تاریخ جنگهای صلیبی

جلد دوم

نویسنده: استیون رانسیمان

مترجم: منوچهر کاشف



تاریخ جنگهای صلیبی

جلد دوم

ناشر برگزیدهٔ
هفدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران


بسم الله الرحمن الرحیم

استیون رانسیمان

تاریخ جنگهای صلیبی

جلد دوم

مترجم

منوچهر کاشف



تهران ۱۳۸۴

رانسیمان، استیون ۱۹۰۳، ـ م Runciman, Steven
تاریخ جنگهای صلیبی / تألیف استیون رانسیمان ؛ ترجمهٔ منوچهر کاشف. ـ ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
۳ ج.: نقشه. ـ ـ (شرکت انتشارات علمی و فرهنگی)؛ ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲)
ISBN : 964-445-319-0 :(دوره)
ISBN : 964-445-317-4 :(ج.۲)
عنوان اصلی: A history of the Crusades.
ج. ۱ـ۳ (چاپ پنجم: ۱۳۸۴)
کتابنامه.
نمایه.
۱. جنگهای صلیبی. الف. کاشف، منوچهر، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.
۲ ت ۲ ر / D ۱۵۷ ۹۰۹/۰۷
۱۳۷۱
کتابخانهٔ ملی ایران ۷۲. ۸۹۱ م

تاریخ جنگهای صلیبی (جلد دوم)

نویسنده: استیون رانسیمان

مترجم : منوچهر کاشف

چاپ نخست : ۱۳۵۱

چاپ پنجم: تابستان ۱۳۸۴؛ شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی و چاپ : شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه

صحافی: مهرآئین

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی :** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی ۹۶۴۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ طفن : ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۴۲-۲۰۲۴۱۴۱؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

آدرس اینترنتی: **info@ketabgostarco.com** **www.Ketabgostarco.com**

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب ـ روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مندرجات

پیشگفتار

در این جلد کوشیده‌ام که داستان دولت‌های فرنگی مشرق را از جلوس سلطان بالدوین تا باز پس گرفتن اورشلیم توسط صلاح‌الدین باز بگویم . این داستانی است که پیش از این نویسندگان اروپائی نقل کرده‌اند، به ویژه رهریشت[1] با آن دقت خاص آلمانی و رنه‌گروسه[2] با ظرافت و استادیی که ویژهٔ فرانسویان است . در انگلیسی نیز یک تاریخ مجمل توسط و .ب . استیونسون[3] نگاشته شده است . سخن من نیز در زمینهٔ گفتار ایشانست و از همان منابع عمدهٔ آنها سود برده‌ام ؛ لیکن جسارت ورزیده‌ام و مطلب را چنان تعبیر کرده‌ام که گاه‌گاه با عقیدهٔ پیشنیان من موافق نیست . حکایت این داستان همواره ساده نیست ؛ بویژه به کنه سیاست عالم اسلام دراوایل قرن دوازدهم میلادی به‌آسانی نمی‌توان ره جست . با این همه برای دریافت استقرار دولت‌های صلیبی و علل پیروزی دوبارهٔ اسلام از شناخت آن هیچ چاره نیست .

قرن دوازدهم شاهد هیچ کدام از آن مهاجرت‌های قومی که مشخص کنندهٔ قرن یازدهم بود و درقرن سیزدهم نیز تکرار شد ـ تاداستان مجاهدان بعد و نیز انحطاط دولت صلیبی را پیچیده‌تر گرداند ـ نبود. درحال حاضر می‌توان توجه عمده را همه معطوف به خود دولت صلیبیان کرد و بس ؛ با این همه زمینهٔ گسترده‌تر سیاست را در غرب اروپا ، نبردهای مذهبی اسپانیا و سیسیل وگرفتاری ـ

---

۱ - Rohricht   ۲ - Rene Grovsset   ۳ - W. B. Stevenson

های دولت بیزنطه و دستگاه خلافت شرقی را همواره باید پیش نظر داشت . خطابه‌های سن برنارد ، ورود ناوگان انگلیسی در لیسبون ، دسیسه‌گری درباریان در قسطنطنیه و بغداد ، همه از عوامل سازندهٔ این داستان است ، اگر چه داستان خود برفراز یک تل عریان در خاك جلیله به اوج رسید .

مدار اصلی گفتار در این کتاب همه جنگ است و در پرداختن به نبردهای بسیار و ترکتازی‌ها ، من قدم جای پای وقایع نگاران پیش نهاده‌ام که حرفهٔ خویش را نیک می‌شناختند ؛ چرا که در خاك صلیبیان جنگ نطع حیات بود و رأی قضا در میدان نبرد اغلب خود تعیین کنندهٔ سرنوشت این مملکت می‌شد . با این همه ، در همین جلد فصلی هم درباب تشکیلات دولت فرنگان شرق آورده‌ام و امیدوارم که در جلد بعد سخنی هم از بهبود وضع اقتصادی و هنری‌آن به میان آورم ؛ زیرا این دو جنبه از نهضت صلیبی هر دو در قرن سیزدهم به اوج اهمیت برآمدند .

در پیش گفتار جلد نخست ، از مورخین بزرگی یاد کردم که نوشته‌هاشان مددگار من بوده است . در اینجا نیز باید سپاس ویژهٔ خویش را نثار ژان‌لامونت[1] کنم که مرگ زودرس وی برای جامعهٔ مورخان جنگ‌های صلیبی مصیبتی بود جانگداز . ما معرفت دقیق خود را به نظام حکومتی فرنگان شرق بیش از همه مدیون او هستیم . همچنین دوست دارم به دین خویش نسبت به استاد کلود کاهن[2] استاد دانشگاه استراسبورگ که دفتر مونوگرافی عظیم او درمورد شمال شام و همچنین مقاله‌های متعددش برای مطلب ما بسیار سود رسان بود ، اعتراف کنم .

به علاوه ، سپاسدار دوستان پرشماری هستم که در سفرهای من به شرق مرا یاری کردند ؛ بویژه کارکنان اداره‌های باستانشناسی اردن و لبنان و شرکت نفت عراق .

استیون رانسیمان

۱ - John La Mont
۲ - Claud Cahen

کتاب اول

بنیانگذاری پادشاهی اورشلیم

فصل اول

دولت صلیبی و همسایگان

« چونکه ایشان دربارهٔ تو می‌گویند که مردمان را می‌بلعی و امت‌های خویش را بی‌اولاد می‌گردانی».

حزقیال نبی ، باب سی و ششم

با درآمدن لشکریان فرانک به شهر اورشلیم ، نخستین جانبازان صلیب به مراد خویش رسیدند. اما چنانچه قرار می‌بود که شهر مقدس همواره در اختیار عیسویان بازماند و راه آن به روی زوار گشاده و بی‌خطر باشد ، لازم بود که دولتی زورمند که با اروپا رابطهٔ نزدیک داشته باشد ، با قدرت دفاعی معتبر در آن دیار تشکیل یابد ، مجاهدانی که اندیشهٔ اقامت در ارض قدس را به سرداشتند ، نیاز خویش را نیک می‌شناختند . دوران کوتاه حکمروائی گودفری [1] ، شاهد طلوع دولتی مسیحی بود، لیکن گودفری، علی‌رغم‌آنهمه خصایل پسندیده مردی‌بود سست اراده و ابله که از فرط حسدورزی ، با همکاران خویش درافتاد و به سائقهٔ ایمان پاکی که داشت ، بیش از حد لازم در برابر کلیسا کوتاه آمد و بدان قدرت داد . درگذشت او و جلوس برادرش بالدوین[2]، این دولت نوخاسته را وارهانید. بالدوین از تدبیر و بینش و تأثیرناپذیری یک زمامدار بهرهٔ کافی داشت ، ولی

---

۱ - Godfrey   ۲ - Baldwin

وظیفه‌ای که روبرو داشت ، بس گران بود و شمارهٔ یاران مددکاری که می‌توانست بر دوستی ایشان تکیه زند اندك . جنگاوران نامدار نخستین جهاد، همه یا آهنگ شمال کرده یا راه زادگاه خود پیش گرفته بودند و از گردانندگان این نهضت فقط بی‌اثرترین ایشان، یعنی پطر زاهد هنوز در فلسطین بود که او هم به سال ۱۱۰۱ به اروپا باز گشت[1] و از حیات نامعلوم وی در آنجا خبر درستی به دست نیست . شاهزادگان لشکریان خویش را با خود برده بودند و بالدوین که کنت زاده‌ای تهی دست بود ، از باختر زمین سر سپرده‌ای همراه نیاورده بود و یارانش همه کسانی بودند که از برادران خویش امانت گرفته بود. او اینك به تنی چند رزم‌آور از جان گذشته که قبل از ترك اروپا سوگند یاد کرده بودند ، که بازماندهٔ عمر را در ارض قدس سرآورند متکی بود ، به اضافهٔ مشتی از مردان ماجراجو که بیشتر همانند خود وی نجیب زادگان بی‌چیزی بودند که جویای نام و خواسته ، پا به راه خاور نهاده بودند .

به هنگام جلوس بالدوین ، فرنگان قسمت اعظم خاك فلسطین را کماییش زیر فرمان کشیده بودند . سلسله کوههائی که از بیت‌اللحم تا جلگهٔ جزریل[2] (ازراعیل) در شمال امتداد داشت ، امن‌ترین نقطهٔ این ایالت و ستون نگاهدارندهٔ آن بود . بسیاری از روستاها ، از دیرباز عیسوی‌نشین بود ، وانگهی بیشتر مسلمانان به‌مجرد پیدایش صلیبیان دل از وطن مألوف گسسته و حتی از شهر محبوب خویش نابلس که آنرا دمشق کوچك می‌خواندند ، پیوند بریده بودند. دفاع ازین منطقه آسان بود؛ در جهت مشرق، درهٔ اردن حمایتش می کرد ؛ میان‌ریها[3] وبیسان رودخانه گداری نداشت و تنها یك کوره راه وجود داشت که از دره به سوی قلب کوهستان بالا می‌رفت. دست‌اندازی برین کشور از سوی مغرب نیز تقریباً به‌همین اندازه دشوار بود. در سوی شمال ، ایالت جلیله قرار داشت که بر دست تانکرد[4]

۱ - رجوع شود به: «پطر زاهد» Pierre l'Hermite تألیف هاگنمیر Hagenmeyer ۴۴-۳۲۰ پطر در سال ۱۱۱۰ در سالیان پیری درگذشت (←صفحات بعد این کتاب) .
۲ - Jezreel
۳ - Jericho
۴ - Tancred

برای عیسویان گشوده شده بود و دشت اسدرائلون[1] را با تپه‌های میان ناصره تا دریاچهٔ حوله در بر می‌گرفت. مرزهای این ناحیه آسیب‌پذیرتر از جاهای دگر بود و رخنه بدان از سوی دریای مدیترانه از طریق بندر عکا، و از طرف مشرق در طول جاده‌هایی که به شمال این ایالت و جنوب دریاچهٔ جلیله می‌پیوست، آسان بود. ولی حتی ازین سامان نیز که اکثر مسلمانان رخت بربسته و سوای اندکی از مهاجران یهودی که در شهرهای گوناگون بویژه صفد، که از دیر هنگام مرکز عمدهٔ سنت تلمودی بود، مسکن داشتند، مگر مسیحیان قومی نمانده بود. اما بیشتر یهودیان نیز بعد از مشاهدهٔ کشتار هم کیشان خود در اورشلیم و طبریه و پس از لجاجتی که در مخالفت با عیسویان در شهر حیفا نشان دادند، مصلحت آن دیدند که در پی مسلمانان راه جای دگر گیرند. سلسلهٔ کوه‌های مرکزی و ایالت جلیله برای دولت شاهی اورشلیم در حکم هسته‌ای درونی بود که شاخک‌های آن تا دل نواحی مسلمان نشین مجاور نفوذ کرده بود. امارت طبریه اخیراً بوسیلهٔ حیفا راهی به دریا گشوده بود. در جنوب پادگان نقب را زیر نظر داشت، لیکن قلعهٔ خلیل یا سنت ابراهام[2] ـ آنسان که نزد صلیبیان معروف بود ـ در میان خاك مسلمانان مانند جزیره‌ای در میان اقیانوس بود[3]. جاده‌هائی که از عربستان در امتداد راه قدیمی ادویه بیزنطیان، انتهای جنوبی بحرالمیت را دور می‌زد، از اختیار فرنگان یکسره بیرون بود و بیابانگردان می‌توانستند از طریق آنها به درون نقب رخنه آورند و در کنار دریا به‌پادگان‌های مصری عسقلان و غزه بپیوندند. شهر اورشلیم خود توسط دهلیزی که از میان رمله و لیدا به (لد) به‌سوی یافا می‌گذشت به دریا راهی داشت، اما این راه جز برای گروه‌های مسلح نظامی امنیت نداشت و جولانگاه دسته‌های غارتگر شهرهای مصری و مسلمانان فرازی ارتفاعات و بیابانگردانی بود که بر مسافر بیخبر کمین می‌گرفتند. سیولف[4] زائر نروژی که در سال ۱۱۰۲، یعنی پس از آنکه بالدوین بنیهٔ دفاعی کشور را

۱ ـ Esdraelon ۲ ـ St. Abraham ۳ ـ کتاب حاضر، ج اول. ٤ ـ Saewulf

توان‌بخشیده بود ، به اورشلیم رفت ، از خطرهای راه وحشت داشت[1] . در میان یافا و حیفا دو شهر مسلمان ارسوف و قیصریه قرار داشت که امیران آنها ، با آنکه خویشتن را سر سپردهٔ گودفری خوانده بودند ، هنوز از طریق دریا با مصر در تماس دائم‌بودند. تا دویست میل در شمال حیفا ، تا حوالی شهر لاذقیه ، یعنی آنجا که اکنون کنتس تولوز[2] باکسان شوهر خویش در حمایت حکمران بیزنطی محل می‌زیست ، کنارهٔ دریا سراپا در ضبط مسلمین بود[3] .

فلسطین سرزمین فقیری بود. طومار نیکروزی این دیار را تاخت و تاز ایرانیان درهم پیچید و نبردهای درازآهنگی که با آمدن ترکان درگرفت ، احیای این مرز و بوم را درعهد خلفا ناتمام‌رها کرد . در قدیم شمارهٔ درختان وجنگل‌های این دیار بیش از زمان حال بود و با وجود زیان‌های ناشی از جنگ‌های ایرانیان و انهدام تدریجی درختزارها به دست مردم روستائی و بز ، در ایالت جلیله و در امتداد کوهستان کرمل و حومهٔ سمریه ، زمین پوشیده از جنگل‌های انبوه بود ، به اضافهٔ جنگلی از درختان کاج که درکنارهٔ دریا در جنوب قیصریه وجود داشت، این درختزارها هوای خشک فلسطین را رطوبت می‌بخشید. دشت اسدرائلون خود مزارع بسیار داشت و در هوای گرم درهٔ اردن ، موز و دیگر میوه‌های کمیاب حاصل می‌آمد ، و هر آینه اگر نبردهای اخیر در نگرفته بود ، دشت ساحلی با مزارع خویش و باغستان‌هایی که کشتگاه نارنج و تره‌بار بود ، خود محصول فراوان داشت ، بعلاوه بسیاری از کوهپایه‌ها در انبوه جنگل‌های زیتون و میوه زار محصور بود . با اینهمه فلسطین ، به ویژه در حوالی شهر اورشلیم ، رویهمرفته کشوری بود بی‌آب و فقیر با خاکی سطحی و بی‌برکت . هیچ یک از شهرهای آن صنعت عمده‌ای نداشت . حتی در سالیان اعتلای دولت اورشلیم ، سلاطین آن هرگز از نظر ثروت و خواسته به پای کنت‌های طرابلس یا امیران انطاکیه نمی‌رسیدند[4] .

۱ - شرح زیارت وی در « P.P.T.S. » ج چهارم ، ص ۹-۸ ۲ - Toulouse

۳ - ← کتاب حاضر ، ج اول. ۴ - وصفی کوتاه و خوب از کشور فلسطین در «مملکت صلیبیان The Kingdom of the Crusaders» تألیف مونرو Munro ص ۹-۳ آمده است.

عوارض عبور سرچشمهٔ عمدهٔ دارایی مملکت بود ، زیرا مزارع پربار آنسوی اردن و مآب و جولان از طریق بنادر فلسطین به خارج راه پیدا می کرد و کالاهایی که از شام به مصر برده می‌شد ، جاده‌های این کشور را می‌سپرد . همچنین کاروان‌های ادویهٔ جنوب عربستان ، از دیر باز ناچار از طریق نقب آهنگ مدیترانه می کرد ، ولی برای نگاهداشت این منبع درآمد از بستن راه‌های دیگر چاره نبود و لازم بود که سرتاسر خطهٔ مرزی ، از خلیج عقبه تا کوه هرمون و حتی از مرز لبنان تا فرات ، همه در ضبط فرنگان آورده شود .

وانگهی ، فلسطین کشوری بد آب و هوا بود . اورشلیم به سبب هوای کوهستانی و تأسیسات بهداشتیی که از عهد رومیان داشت، منطقهٔ تقریباً سالمی بود ، مگر آنگاه که باد خفقان‌زای و غبار آلود خمسین از جنوب وزیدن می گرفت ، لیکن دشت‌های گرمتر که خاك بارآور آنها فرنگان را به سوی خود می کشید، به علت وجود مرداب ها و پشه های مالاریا ودیگر پشه ها پرورشگاه اسراض گوناگون بود . مالاریا و حصبه و اسهال رواج بسیار داشت . بیماری‌های همه گیر ازقبیل طاعون ووبا در روستاهای آلوده و پر ازدحام آن به‌سرعت دامنه می گرفت . جذامیان فراوان دیده می‌شدند . سواران و سربازان باختری با آن جامه های نامتناسب و اشتهای گران خود و نیز به‌دلیل بیخبری از بهداشت شخصی دربرابر این بیماری‌ها آسان از پا در-می‌آمدند . میزان مرگ و میرحتی در میان کودکانی که در فلسطین تولد می‌یافتند به ویژه درمیان پسرها، بسیار بالا بود . شوخی گزندهٔ طبیعت که اطفال دختر را خشن‌تر ازبرادران خود بارمی‌آورد، درنسل های‌آینده مشکل‌سیاسی‌پایداری گریبانگیر دولت اورشلیم ساخت . بعدها که فرنگان‌به پیروی از آداب و رسوم بومیان آشنا شدند ، بخت عمری درازتر یافتند ، با اینهمه میزان مرگ و میر در میان اطفال همچنان هولناك بود . بزودی معلوم شد که اگر قرار بود جمعیت فرنگان فلسطین همواره چنان باشد که بتواند بر این کشور فرمانروائی کند لازم است که رشته‌ای ناگسسته و انبوه از مهاجران باختری به سوی این کشور سرازیر باشد .

نخستین وظیفهٔ شاه بالدوین ، تقویت بنیهٔ دفاعی مملکت بود و این خود

مستلزم تجاوز به قلمرو دیگران بود . لازم بود ارسوف و قیصریه تسخیر و خاك آنان ضمیمهٔ دولت اورشلیم بشود. برای دستیابی بی‌خطر اورشلیم برکنار دریا ، چاره نبود مگر آنکه بندر عسقلان که ، به علت رشک‌ورزی گودفری به ریموند در سال ۱۰۹۹ ، از چنگ عیسویان مفت بیرون رفته بود ، مسخر گردد و مرز دولت مصر به سوی جنوب عقب رانده شود[1] تأسیس پاسگاه‌هایی در ماوراء اردن و درجهت جنوب بحرالمیت ضرورت داشت ؛ برای گشادن راه زوار و مهاجران باختری ، بالدوین ناچار بود تلاش ورزیده قلمرو خود را با دولت‌های فرنگی شمال پیوند دهد . بر او بود که حتی‌المقدور در کنارهٔ دریا پیش تازد و ایجاد امارت‌های مسیحی دیگری را در شام مورد حمایت قرار دهد ؛ وانگهی ، برای کشور خویش از دستیابی بر بندری بهتر از دو شهر یافا و حیفا گزیر نداشت ، چه ، یافا لنگرگاهی بود باز و کم عمق ، که مانع نزدیک آمدن کشتی‌های بزرگ می‌شد و فرود به خشکی معمولاً با مدد قایق‌های خرد کرایه‌ای انجام می‌پذیرفت که با کوچکترین وزش باد به‌خطر می‌افتاد و هر آینه باد شدتی داشت دیگر حتی به‌سلامت کشتی‌ها هم‌اعتماد نبود . درسال ۱۱۰۲ ، فردای روزی که سیولف در اینجا از آب برآمد ، شاهد غرق بیش از یک هزار تن از زوار و انهدام بیش از بیست فروند از سفینه‌های ناوگانی بود که او را تا بدانجا آورده بود[2] . در حیفا لنگرگاه عمیق‌تر بود و کوه کرمل مانند پاره‌ای آنرا از ضربهٔ باد جنوب و باد غرب در امان می‌داشت ، لیکن به طرزی خطرناك در معرض باد شمال بود . در سرتاسر کرانهٔ فلسطین ، یگانه بندری که در هرگونه هوا خطری ایجاد نمی‌کرد ، بندر عکا بود ؛ از اینرو هم برای مزایای تجاری و هم از نظر موقع نظامی که این بندر داشت ، تسخیر آن لازم می‌نمود .

برای امور داخلی دولت خویش بالدوین بیش از هر چیز نیازمند پول نقد و وجود مردان کاری بود ؛ چه اگر آنقدر نقدینه در کیسه نداشت که دست نشاندگان خویش را در مهار کشد ، هیچگاه نمی‌توانست امیدوار به تأسیس دولتی

۱ - ← کتاب حاضر ، ج اول. ۲ - «زیارت سیولف Pilgrimage of Saewulf» ، ص ۸-۶.

باشد. تنها با جلب مهاجران بیگانه وجلب عیسویان بومی به همکاری باخود بود که می‌توانست نیاز خود را به نیروی انسانی بر آورد و فقط به وسیلهٔ تشویق داد وستد با کشورهای همجوار و بهره‌برداری کامل ازغیرت مذهبی مؤمنان اروپا به‌مساعدت و تأسیس موقوفاتی در ارض قدس بود که می‌توانست پولی فراهم کند، اما این قبیل موقوفات همه به سود کلیسا بود و برای اطمینان از این که این کمک‌ها در راه منافع عمومی کشور به کار خواهد رفت، راهی نبود جز آنکه خود ارباب کلیسا هم باشد.

بزرگترین سرمایهٔ فرنگان، پراکندگی مسلمانان بود. به‌علت هم‌چشمی‌های رهبران مسلمان وخودداری ایشان از مساعدت به یکدیگر بود که نخستین‌جانبازان صلیب به آنچه می‌خواستند، رسیدند. شیعیان که خلیفهٔ فاطمی مصر سرآمد ایشان بود از خلیفهٔ بغداد و ترکان سنی کیش همانقدر نفرت داشتند که از عیسویان. در میان ترکان نیز اتفاقی نبود؛ میان سلجوقیان و دانشمندیان، خاندان تتش با خاندان ارتق و حتی میان دو پسر تتش، همواره رقابت حکمفرما بود و حال آنکه وجود اتابک‌های تک روی مانند کربوغا، به آشفتگی اوضاع می‌افزودند و دودمان‌های دون‌پایهٔ عرب مانند بنوعمار طرابلس منقذیان شیزر با بهره‌برداری از این پریشانی کمابیش استقلال خود را حفظ کرده بودند. کامیابی صلیبیان اوضاع را آشفته‌تر کرده دلسردی و کینه‌توزی‌های متقابل، همکاری امیران مسلمان را مشکل تر می کرد[1].

عیسویان از پراکندگی مسلمین سود برده بودند. در شمال دولت بیزنطه (روم شرقی) تحت رهبری هوشیارانه و انعطاف‌پذیر امپراطور آلکسیوس، صلیبیان‌را وسیلهٔ بازگرفتن نواحی غربی آسیای صغیر قرار داده بود و ناوگان آن دولت اخیراً سرتاسر کنارهٔ شبه جزیره را بار دیگر در فرمان امپراطور کشیده بود و حتی بندر لاذقیه در شام به دستیاری ریموند کنت تولوز از نویکی ازمستملکات امپراطوری

۱ - گیب Gibb در مقدمهٔ خویش برکتاب ابن‌قلانسی از اوضاع عالم اسلام درین زمان وصفی عالی و مختصر آورده است.

شده بود . امارت‌های ارمنی‌نشین توروس[1] و آنتی توروس[2] که در قبال قدرت ترکان تهدید به نابودی می‌شدند ، اکنون می‌توانستندبه بقای خویش امیدوار بمانند . صلیبیان‌با خلق دو امارت فرنگی در پهنهٔ جهان اسلام، شکافی به وجود آورده بودند .

از این دوامن‌ترو دولتمندتر امارت انطاکیه بود که بنیاد آن علی‌رغم رأی مخالف والاقدرترین سردار صلیبی ، یعنی کنت‌تولوز و نیز بی اعتنا به بیعتی که بوهموند خود با امپراطور آلکسیوس کرده بود، توسط بوهموند نهاده شده بود. این عمارت سرزمین پهناوری در اختیار نداشت وفقط درهٔ سفلای ارنتس (نهرالعاصی) و دشت انطاکیه و کوهستانی آمانوس[3] را با دو بندر سویدیه و اسکندرون دربر می گرفت. لیکن شهر انطاکیه ، علی‌رغم دگرگونی‌های اخیر ، هنوز هم شهری بود بسیار دولتمند که در کارخانه‌های آن پارچه‌های ابریشمین و قالی و شیشه و ظرف‌های سفالین وصابون فرآورده می‌شد . کاروان‌های حلب و بین‌النهرین ، بی‌اعتنا به جنگ‌های صلیبیان و مسلمانان از میان دروازه‌های این شهر خود را به دریا می‌رسانیدند. مردم این امارت تقریباً یکسره عیسوی کیش و عبارت بودند از یونانیان و ارتودکسان شام و یعقوبیان و گروه اندکی از نسطوریان و ارامنه ، و همه یکدیگر را چنان سخت دشمن می‌داشتند که ضبط اعمالشان برای فرنگان آسان بود[4]. خطر خارجی بیشتر از جانب دولت بیزنطه سر می‌زد، نه مسلمانان . امپراطور عقیده داشت که بر سر تملک انطاکیه نیرنگ خورده است و حال که بنادر کیلیکیه و شهر لاذقیه را زیر فرمان داشت و جزیرهٔ قبرس پایگاه ناوگان بیزنطه بود ، فرصت نگاه می‌داشت تا روزی حق خود را باز ستاند . ارتودکسان قلمرو انطاکیه چشم به راه روزی بودند که شاهد حکمروایی مجدد بیزنطیان باشند و حال آنکه نرمان‌ها می‌توانستند ارامنه و یعقوبیان را علیه ایشان برانگیزند. در تابستان سال ۱۱۰۰ که بوهموند به فرات علیا لشکر کشید و امیر دانشمندیان

۱ - Taurus ۲ - Anti-Taurus ۳ - Amanus ۴ - برای آگاهی از اوضاع انطاکیه ← «شمال شام» La Syrie du Nord تألیف کاهن Cahen ص ۱۲۷ به‌بعد.

قوایش را منهدم کرد و خود او را به اسارت گرفت ، انطاکیه ضربتی سخت تحمل کرد . اما سوای کاهش نیروی انفرادی براین امارت زیان دیرپای دیگری وارد نیامد. اقدام بیدرنگ بالدوین که در آن هنگام هنوز کنت ادسا (رها ؛ اورفه) بود، مانع از تکمیل پیروزی ترکان گشت . چند ماه بعد نیز تانکرد ازفلسطین فرا- رسید و به نیابت خال اسیر خود زمام انطاکیه را بردست گرفت. نرمان‌ها در وجود او پیشوائی یافتند که درسخت‌کوشی وبی‌حقیقتی دست کمی از بوهموند نداشت.

دومین ایالت فرنگی ، کنت نشین رها بود ، که در برابر مسلمانان مانند بلاگردان انطاکیه بود. این کنت‌نشین که اینک زیر فرمان عم‌زادهٔ هم نام شاه بالدوین، یعنی بالدوین لوبورگی[1] اداره می‌شد، از امارت انطاکیه پهناورتر بود و در دو سوی فرات ، بر منطقه‌ای از راوندان و عین تاب تا مرزی نا معلوم در ایالت جزیره در مشرق رها، دامن گسترانیده بود. این کنت‌نشین از داشتن مرزهای طبیعی و مردمان یکدست محروم بود، زیرا با آنکه بیشتر اهالی عیسوی کیش، یعنی از یعقوبیان شام و ارامنه بودند ، باز در قلمرو آن شهرهائی دیده می‌شد مانند سروج که مسلمان‌نشین بود. فرنگان نمی‌توانستند به برقراری حکومتی متمرکز امید ورزند ، بلکه به جای آن با سربازگذاری چند دژ استوار که از آنها برای اخذ خراج و مالیات از نواحی مجاور و نیز به‌منزلهٔ پایگاه برای تاخت و- تازهای پرسود در آنسوی مرز استفاد می‌شد ، به حکمروائی پرداختند. سرتاسر این ناحیه همواره منطقه‌ای مرزی و از آنروی آوردگاه در گیری بی‌پایان بود ، معهذا از وجود اراضی بارآور و شهرهای ثروتمند بی‌بهره نبود. کنت رها با اخذ مالیات و از طریق غارت، درآمد کافی به‌دست می‌آورد . بالدوین اول به عنوان کنت رها بسیار ثروتمندتر از آنگاه بود که در اورشلیم سلطنت می کرد[2] .

مشکل عمدهٔ این دو ایالت کمبود مردان کاری بود ، ولی حتی در این یک مورد نیز احتیاج آنان به پای اورشلیم نمی‌رسید . در فلسطین از آنگاه که پای مسلمانان برای نخستین بار بدان رسید ، مسیحیان از سلاح بستن محروم مانده

۱ - Le Bourg

۲ - کاهن ، همان‌اثر ، ص ۱۱۰ به‌بعد.

بودند و در میان بومیان سربازی نبود که بتوان در او امیدی بست و حال آنکه رها و انطاکیه درون مرز دیرین بیزنطه قرار داشت و عیسویان آن و به ویژه ارامنه از دیر زمان به شجاعت شهرت یافته بودند. لذا اگر ارامنه به همکاری با امیر فرنگی خویش، تن در می‌دادند، لشکری ساخته در اختیار وی قرار می گرفت. هم تانکرد و بوهموند در انطاکیه و هم بالدوین اول و بالدوین دوم در رها، در آغاز به جلب محبت ارامنه کوشیدند، ولی ارامنه خود را مردمانی مزور و غیر قابل اعتماد نشان دادند و نمی‌شد ایشان را به کارهای گران گماشت. فرمانروایان انطاکیه و رها برای رهبری جنگ‌های خویش و فرماندهی دژها نیازمند وجود سواران باختری و برای ادارهٔ امور داخلی محتاج کارگزارانی بودند که در مغرب زمین به دنیا آمده بودند، ولی در حالیکه انطاکیه مهاجران را حیاتی عرضه می‌داشت راحت و بالنسبه بی‌دغدغه، رها فقط می‌توانست مورد نظر ماجراجویانی قرار گیرد که آماده بودند تا عمر را به راهزنی بسر آورند.

اورشلیم توسط منطقه‌ای طولانی که در فرمان تنی چند از حکمروایان ناسازگار مسلمان بود، از این دوایالت شمالی جدا افتاده بود. بلافاصله در شمال کشور کرانهٔ دریا در اختیار چهار بندر ثروتمند عکا و صور و صیدا وبیروت بود که همه از سر سپردگان دولت بودند، لیکن میزان اطاعت ایشان برحسب دوری یا نزدیکی ناوگان مصر همواره در نوسان بود[1]. در شمال بیروت، لمارت بنوعمار قرار داشت که طرابلس پایتخت آن بود. امیر طرابلس اخیراً عزیمت صلیبیان را به جنوب مغتنم شمرده، قلمرو خویشتن را تا طرطوس گسترش بخشیده بود[2]. میان طرابلس ولاذقیه، شهر جبله در فرمان یک تن از امیران محل موسوم به قاضی ابن صلیحه بود که در تابستان سال ۱۱۰۱، آنرا به طغتکین اتابک دقاق امیر دمشق واگذاشت که از تصرف این یک نیز به چنگ بنوعمار رفت[3]. در کوهستان نصیری،

۱ - گیب، همان‌اثر، ص ۱۸-۱۵، «فلسطین در عهد مسلمین Palestine Under the Moslems» تالیف لسترنج Le Strange، ص ۵۲ - ۳۴۲.

۲ - برای بنوعمار← «ابن‌عمار Ibn Ammar» نوشتهٔ سبرنهایم Sobernheim در «دائرةالمعارف اسلامی».

۳ - «تاریخ دمشق» ابن‌قلانسی ص ۲-۱۰۵.

در پشت جبله وطرطوس امارت‌های کوچک بنو محرس در مرقب و قدموس و بنو-عمرون در کهف وجود داشت[1]. درهٔ ارنتس علیا میان مردی حادثه جو موسوم به خلف‌بن ملاعب حکمران آپامیه که مسلمانی شیعی کیش و طبعاً سر سپردهٔ فاطمیان بود و منقذیان شیزر که مهمترین این خرده امیران بودند و جناح‌الدوله امیر حمص و اتابک پیشین رضوان صاحب حلب که از فرمان ولی نعمت خویش سر پیچیده وعملا مستقل شده بود، تقسیم گردیده بود. حلب هنوز مال رضوان بود که چون از خاندان فرمانروایان سلجوقی بود، عنوان ملک داشت[2]. در مشرق، ایالت جزیره در اشغال اعضای خاندان ارتق بود که پس از دستیابی مجدد مصریان بر فلسطین درسال ۱۰۹۷، بدین ناحیه عقب نشسته بودند و در شمار سرسپردگان دقاق امیر دمشق می‌آمدند و سرانجام دقاق که همچون برادر خود رضوان عنوان ملک داشت و در شهر دمشق حکومت می‌راند[3].

عواملی که مردم شام را از یکدیگر جدا می‌کرد، بنیان این تقسیمات سیاسی را سست‌تر می‌داشت. ترکان دولتی داشتند ملوك‌الطوایفی و پراکنده وحال آنکه امیران دون پایه‌تر تقریباً همهٔ عرب بودند. درشمال شام و درقلمرو دمشق، شهریان بیشتر عیسوی کیش بودند، از قبیل یعقوبیان شام و نسطوریان که در مناطق خاوری می‌زیستند و ارامنه که از سمت شمال نفوذ می‌کردند. قلمرو عماریان بیشتر جایگاه مارونی‌های[4] فرقهٔ مونوتلیت[5] بود، در کوهستان نصیری قبیلهٔ نصیری می‌زیست که شیعی مذهب بود و نیروی خلف‌بن ملاعب بیشتر از آنها مایه می‌گرفت. در دامنه‌های جنوبی لبنان اکثر مردم از دروزیان، یعنی شاخه‌ای از شیعیان بودند که قائل به‌الوهیت خلیفه‌الحاکم بودند و در کلیهٔ مسلمانان همسایه به دیدهٔ نفرت می‌نگریستند، ولی عیسویان را بیش از همه دشمن می‌داشتند. مهاجرت مداوم اعراب از دل صحرا و کردان از دامنهٔ کوهستان‌های

---

۱ - کاهن، همان‌اثر، ص ۱۸۰

۲ - → مقالهٔ هونیگمان Honigman زیر عنوان «شیزر Shaizar» و همچنین مقالهٔ سبرنهایم زیر عنوان Homs در «دائرةالمعارف اسلامی». نیز → مقدمهٔ حتی بر «کتاب‌الاعتبار An Arab-Syrian Gentleman ص ۵-۶

۳ - → گیب، همان‌اثر، ص ۲۲-۲۴

۴ - Maronite

۵ - Monothelete

شمال به سوی کشتزارها و حضور دسته‌های ترکمانان که در همه حال آماده بودند تا به بهای پول نقد خود را در خدمت هر امیر جنگجوئی گذارند، آشفتگی این اوضاع پریشان را دوچندان می‌کرد[1].

در جمع همسایگان مسلمان شام، حکمروایان فاطمی زورمندتر از همگنان بودند. درهٔ نیل و جلگه دلتا پر جمعیت‌ترین نقطهٔ جهان قرون وسطی بود. قاهره و اسکندریه دو شهر بزرگ صنعتی بود در کارخانه‌هاشان شیشه و ظروف سفالی و فرآورده‌های فلزی و کتان و پارچه‌های زریف تهیه می‌شد. از کشتزارهای آن غلهٔ فراوان به دست می‌آمد و در منطقهٔ دلتا نیشکرکاری رواج کامل داشت. تجارت سودان که سرزمین طلا و صمغ عربی و عاج و پر شتر مرغ بود، در اختیار مصریان بود. داد و ستد با خاور دور اینک بوسیلهٔ کشتی و از راه دریای احمر انجام می‌گرفت و سفینه‌ها ناگزیر از طریق بنادر مصر به مدیترانه راه می‌یافتند. دولت مصر میتوانست لشکرهای گران روانه میدان کند و با آنکه مصریان خود در سلحشوری نامی بلند نداشتند، دولت مصر می‌توانست هر آنقدر که می‌خواست سرباز مزدور به خدمت گیرد، وانگهی درمیان مسلمین، مصریگانه دولتی بود که ناوگانی نیرومند داشت. خلیفهٔ فاطمی که خود شیعی کیش بود، پشتیبان طبیعی شیعیان شام محسوب می‌شد. اما او به‌پیروی از پیشنیان خود مردی بود، مداراگر و بسیاری از اعراب سنی کیش که از سلطهٔ ترکان چشم می‌زدند، آمادهٔ قبول سروری او بودند. هجوم ترکان دامنهٔ اقتدار فاطمیان را در شام فراچیده بود و تسخیر اورشلیم بر دست فرنگان و از پی آن شکست لشکر امدادی در عسقلان، اعتبار دولت فاطمی را متزلزل کرده بود؛ اما از دست دادن لشکری برای دولت مصر اینهمه نبود و پر واضح بود که وزیرالافضل که خود مردی ارمنی‌زاده از مردم عکا بود و اکنون به نام خلیفهٔ جوان، الآمر، داشت بر سرتاسر خاك مصر حکومت میراند بزودی کمر بر انتقام این شکست و بازگیری خاك فلسطین می‌بست. دراین بین ناوگان مصربا بلاد ساحلی مسلمان در تماس دایم بود[2].

۱ ـ گیب، همان اثر، ۹-۲۷ ۲ ـ ← «مصر مسلمان L'Egypte Musulman تألیف ویت Wiet ص. ۲۶۰ به‌بعد.

خلیفهٔ دیگر مسلمانان مستظهر عباسی، جوانی بی‌کفایت بود که در شهر بغداد در پرتو عنایت سلطان سلجوقی خلافت می‌کرد. اما سلطان برکیارق سلجوقی، ارشد پسران سلطان بزرگ ملکشاه، از قدرت و لیاقت پدر بهره‌ای نیافته بود و برادرانش دمادم بر او می‌شوریدند و برکیارق ناچار خراسان را به جوانترین آنها، یعنی سلطان سنجر واگذاشته و از سال ۴۹۰ گرفتار عصیان برادر دیگر محمد شده بود که او نیز سرانجام عراق را در ضبط خود کشید. این گرفتاری‌ها برکیارق را در این مصاف دینی، یار بی‌اثر مسلمانان ساخته بود.

وضع سرکردهٔ شاخهٔ جوانتر دودمان سلجوق، یعنی ملک قلج ارسلان هم که خود عنوان سلطان به خویش بسته بود، در حال حاضر از عم زادهٔ وی برکیارق نیکوتر نبود. نخستین جانبازان صلیب پایتخت وی نیقیه را ازکفش در ربوده و از پی آن بخش عمدهٔ خزانهٔ او را در نبرد درولیه تاراج کرده بودند و پارهٔ پهناوری از قلمرو پیشین وی بار دیگر به‌چنگ بیزنطیان افتاده بود. قلج ارسلان با سلجوقیان خاور که اطاعت ایشان را گردن نمی‌نهاد، بر سر دوستی نبود، اما نفوذ مهاجران ترکمان به آناطولی، برای او وسیله‌ای شد تا باز لشکر انگیزد وهم به کمک آنان عیسویان را در اقلیت گذارد[1]. مؤثرتر از همگنان، امارت دانشمندیان بود که در شهر سیواس به استواری جا گرفته بود و از آنجا شمال شرقی شبه جزیره را زیر نگین داشت. امیر گمشتکین، اخیراً به سبب دستگیر کردن بوهموند، نامی بلند یافته بود، زیرا ازمیان رهبران مسلمان او نخستین کسی بود که در مصاف لشکری ازسواران مسیحی به پیروزی رسیده بود. گمشتکین نیز توسط مهاجران ترکمان هر-آن قدرتی بیشتر می‌گرفت[2].

میان ترکان آناطولی و دولت‌های فرنگی شمال شام، گروهی امارت‌های ارمنی نشین وجود داشت، نخست اشین[3]، که مرکز کوهستان توروس را زیر

۱ - ← مقاله‌های «سلجوقیان Seldjuks» و «قلج ارسلان Kilij Arslan» در «دائرةالمعارف اسلامی».

۲ - برای دانشمندیان ← دانشمند Danismend نوشتهٔ مکرمن خلیل در « دائرةالمعارف اسلامی ترکی Islam Ansiklopedisi».

۳ - Oshin

فرمان داشت و دیگری امیران خاندان رپن در مشرق او و کوغ‌واسیل در آنتی‌ـ توروس و تاتول در مرعش و گابریل[1] در ملطیه . تاتول و گابریل ارتودکس کیش و از این روی دوستدار دولت بیزنطه بودند . این دو و اشین با استفاده از القابی که امپراطور بدیشان داده بود ، دولت خویش را جنبهٔ قانونی بخشیده بودند اما امیران رپنی که دولت ایشان از همه بیشتر دوام آورد ، از دیر زمان با کلیسای ارتودکس و دولت بیزنطه نظر خوبی نداشتند[2] .

آن قدرت مسیحی خارجی که بیش از همه به امور شام توجه داشت ، دولت بیزنطه بود. تقریباً بیست سال می‌گذشت که امپراطور آلکسیوس بر اریکهٔ شاهی تکیه زده بود . او کشور را در نهایت ناتوانی یافته ، اما به چیره دستی و صرفه‌جوئی‌های بسیار و نیز به سبب تدبیر و برخورد خردمندانهٔ خویش با عوام و رقیبان داخلی و خارجی توانسته بود آنرا باری دیگر بنیادی استوار دهد . آلکسیوس با استفاده از قدرت صلیبیان ، نواحی از دست رفتهٔ غرب آسیای صغیر را از چنگ ترکان بیرون کشیده و ناوگان وی که باز سازمان یافته بود ، کرانه‌ها را از نو در فرمان وی نهاده بود ، حتی در ناتوان‌ترین ایام خویش دولت بیزنطه در سرتاسر خاور زمین اعتباری عظیم داشت ، چه امپراطوری روم بود و پشت آن یکهزار سال پیشینهٔ تاریخی ؛ امپراطور آن نیز سر آمد شناخته شدهٔ جهان مسیحی بود، گو اینکه دور نبود هم کیشان وی سیاست و حتی آزمندی وی را نپسندند . قسطنطنیه با ساکنان بی‌شمار و پر کار وثروت بی کران و بارهٔ هراس انگیز خویش شهر بی‌همتای جهان‌آن روزگاربود. قوای مسلح امپراطوری‌مجهزترین ارتش عصرخود بود وسالها می گذشت که پول این دولت یگانه سکه مورد اطمینان بازارهای جهان محسوب می‌شد . مبادلات ارزی توسط بزانت[3] مسکوك طلای دولت بیزنطه که ارزش آن بوسیلهٔ کنستانتین کبیر تثبیت شده بود ، محاسبه می گشت . در سرنوشت این

۱ - Gabriel

۲ - برای سابقهٔ ارامنه ← « تاریخ سیاسی و مذهبی ارمنستان Histoire Politique et Religieuse d'Armenie تألیف تورنبیز Tournebize ص ۷۰-۱۶۸ ؛ ← نیز به جلد اول این کتاب .

۳ - besant

دولت بود که تا تقریباً یک قرن بعد در سیاست جهان خاور اهمیتی نافذ داشت، اما کامیابی‌های دولت بیزنطه بیشتر زاده نبوغ زمامداران آن و نیز ناشی از اعتبار دیرینی بود که از کلمهٔ «روم» مایه می‌گرفت، نه قدرت واقعی آن دولت. هجوم ترکان، سازمان اقتصادی و اجتماعی آناطولی را که از دیرباز خاستگاه بیشتر فرآورده‌های غذایی و مرکز عمدهٔ سربازگیری کشور بود، در هم ریخته بود و اگر چه دور نبود که این ناحیه روزی بازگرفته شود، ایجاد دوبارهٔ تشکیلات پیشین آن تقریباً محال می‌نمود. ارتش کمابیش سراپا از سربازان مزدور تشکیل می‌یافت که هم قابل اعتماد نبودند و هم نگاهداری ایشان هزینهٔ گزاف در برداشت. ممکن بود سربازان اجیر ترک را از قبیل پچنگ‌ها (بجناك) به فراغ بال روانهٔ میدان اسلاوها و فرنگان کرد، اما در مصاف ترکان نمی‌شد از آنها چشم وفا داشت. سربازان مزدور فرانک، نیز در مصاف فرنگان دیگر رغبت نبرد نداشتند. آلکسیوس در آغاز سلطنت خویش ناچار شده بود، به بهای امتیازات تجاری و به زیان رعایای خویش مساعدت ونیزیان را خریداری کند و از پی آن مزایای مشابهی نصیب دیگر شهرهای دریانورد، چون ژنو و پیزا کرد و ازین رهگذر بازرگانی کشور رفته رفته در دست بیگانگان قرار گرفت و اندکی بعد که امپراطور به پول نقد نیاز پیدا کرد، به ضرب سکه هایی پرداخت که عیار لازم را نداشت و در نتیجه از اعتماد مردم به‌بزانت کاسته شد و دیری بر نیامد که مشتریان امپراطوری به اصرار تمام پول خود را به «میکائیل» یعنی سکه‌ای طلب کردند که در عهد امپراطور میکائیل هفتم ضرب شده بود و آخرین مسکوکی بود که قابل اطمینان شناخته شده بود.

مهمترین مشغلهٔ آلکسیوس رفاه امپراطوری بود. آلکسیوس نخستین مجاهدان را به گرمی پذیرفته و برای همکاری با رهبران ایشان خویشتن را آماده گردانیده بود، لیکن بلند پروازی و عهد شکنی خلاف انتظار بوهمند در انطاکیه، وی را متعجب و خشمگین کرده بود. نخستین آرزوی وی باز پس گرفتن انطاکیه و ضبط جاده‌ای بود که از پهنهٔ آسیای صغیر به سوی این شهر می‌گذشت. با

عزیمت صلیبیان به سوی فلسطین در جنوب ، دفتر همکاری مؤثر او بسته شد . در قرن گذشته سیاست دولت بیزنطه در جهت جلب یاری فاطمیان در برابر عباسیان و ترکان سنی کیش ، پیش رفته بود و بجز در عهد خلیفهٔ دیوانه حاکم فاطمیان با عیسویان خاور همواره دوستانه مدارا کرده بودند . اینک نیز آلکسیوس دلیلی نمی‌یافت که سلطهٔ فرنگان را برای آنان دلخواه‌تر از حکومت فاطمیان بپندارد ؛ چنین بود که هنگام حرکت فرنگان به سوی اورشلیم ، پای پس کشید ؛ اما در عین حال به عنوان پشتیبان ارتودکسان نمی‌توانست به سرنوشت این شهر یکسره بی‌اعتنا بماند . چنانچه امیدی می‌رفت که مملکت فرنگان دوام آورد ، او ناچار می‌شد که برای قبولانیدن حقوق خویش کاری کند . آلکسیوس آماده بود تا از حسن نیت خویش به فرنگان فلسطین علائمی نشان دهد ، لیکن همکاری مؤثر وی ، از حدود گشادن راههای پهنهٔ آسیای صغیر فراتر نمی‌رفت . اما برای نرمان‌های انطاکیه ، احساسی جز دشمنی نداشت ودرآینده برای ایشان به صورت دشمنی هراس انگیز درآمد. به نظر می‌رسد که آلکسیوس به باز پس گرفتن رها چشمی نداشت ، بعید نیست که ارزش این کنت نشین را به منزلهٔ بلاگردان مملکت خویش در برابر جهان اسلام ، نیک شناخته بود[1] .

با مداخلهٔ شهرهای سوداگر ایطالیا عاملی دیگر در سیاست خاور زمین پیدا شد ، اینان در آغاز در پیوستن به صلیبیان دو دل بودند ، اما همینکه دیدند جنبش صلیب نزدیک است تا به مراد رسد ، شهرهای پیزا و ژنوا و ونیز کشتی روانهٔ مشرق ساختند و در قبال اجازهٔ اقامت در بلادی که با مدد ایشان گشوده می‌شد وعدهٔ مساعدت دادند . صلیبیان به استقبال ایشان برخاستند ، زیرا آنان پیشنهاد کمک بحری می‌کردند که بی آن تسخیر شهرهای ساحلی مسلمین کاری غیر ممکن بود. وانگهی کشتی‌های آنها به سوی اروپا طریقی می‌گشود که از راه دراز خشکی مطمئن‌تر و کوتاه‌تر بود. اما امتیازاتی که خواستند و گرفتند برای

---

۱ - برای وضع دولت بیزنطه و تدبیرآلکسیوس ← کتاب حاضر ، ج اول ، مکرر .

فرنگان در حکم گذشتن از پارهٔ عمدهٔ درآمد واقعی خود بود[1] .

آشفتگی اوضاع در جهان اطراف، بالدوین را درباب آینده نویدی نمی‌داد . هم عهدان وی مردمی آزمند یا به همکاری با او کم علاقه بودند و سوای منافع خودپرستانهٔ خویش به چیزی نمی‌اندیشیدند. پراکندگی دشمنان مددی بزرگ بود. اما اگر در جهان اسلام پیشوایی برمی‌خاست که می‌توانست همگان را زیر یک لوا گردآورد ، امید بقای دولت فرنگان مشرق سخت ناچیز می‌شد . در حال حاضر ، بالدوین با گروهی بسیار خرد، از هواخواهان خویش در سرزمینی جا گرفته بود که هوایی کشنده داشت و قرن‌ها می‌گذشت که آوردگاه اقوام گونه‌گون بود ؛ لذا حق داشت که به شنیدن مژدهٔ حرکت لشکرهای نوینی از جانبازان صلیب از اروپا ، شاد گردد و چشم بر راهشان بدوزد.

۱ - بهترین شرح مجمل از سهمی که ایطالیائیان در این میانه داشتند در «تاریخ تجارت در مدیترانهٔ شرقی Histoire du Commerce du Levant» تألیف هید Heyd ، ج اول ، ص ۱۳۱ به‌بعد آمده است.

فصل دوم

مجاهدان سال ۱۱۰۱

«اما ایشان گفتند، گوش نخواهیم داد»
ارمیاءنبی باب ششم

این مژده که مسیحیان شهر اورشلیم را باز پس گرفتند ، اواخر تابستان سال ۱۰۹۹ به اروپای باختری رسید و با شور و شادی استقبال گشت . همه جا وقایع نگاران ثبت رویدادهای محلی را چندی فرو نهادند تا قلم در توصیف این نشان بزرگ لطف الهی به گردش درآورند . پاپ اربان[1] خود پیش از آنکه بتواند از این ماجرا خبری کسب کند ، درگذشته بود ، ولی یاران و مددکاران وی در سر تا سر کلیسا به پاس توفیق نقشهٔ وی ، سپاس خدای را به جای آوردند . در طی زمستان آینده بیشتر سرداران صلیبی باسربازان خویش به زادگاه‌های خود باز گشتند و تردید نیست که همچنانکه معمول سربازان از جنگ برگشته است ، در توصیف دشواری راه و شکوه سرزمینی که بدان راه یافته بودند ، لاف بسیار زدند و در شرح معجزات غیبی که ایشان را به کار جهاد دلگرم ساخته بود ، داد سخن دادند . اما در این نکته همه یک زبان بودند که برای ادامه و به پایان رسانیدن این وظیفهٔ خدایی وجود رزم‌آوران و مهاجر نشینان باختری در خاور زمین

---

۱ - Urban

مورد نیاز است و نیز اینکه ثروت بی‌حساب و املاك پهناور و بی‌صاحب آن دیار در انتظار ماجواجویانی است که آنها را اشغال کنند. این سربازان در کار جهاد جنبش نوینی برانگیختند که از خطیبان و مبلغان کلیسا همت گرفت[۱].

لشکر جدید تا اوایل پائیز سال ۱۱۰۰ میلادی نتوانست به حرکت درآید. ماه‌های زمستان در خور مسافرت نبود و بعد از آن نیز محصول باید جمع آوری می‌شد. امادر ماه سپتامبر سال ۱۱۰۰، سپاهی از مردم لمباردی، ایطالیا را به‌قصد خاور زمین ترك گفت. سرشناس‌ترین شخصیت لمباردی، یعنی آنسلم‌بوئی[۲]، اسقف اعظم میلان در رأس آن دیده می‌شد. آلبرت[۳]، کنت بیاندرت[٤]، گیبرت[٥]، کنت پارما[٦] و هوگ مونتبلوئی[۷] از همرهان او بودند. مردم لمباردی، در کار نخستین جهاد سهم نمایانی نداشتند. بسیاری از ایشان در نخستین ماه‌های این جنبش، آهنگ خاور زمین نموده و به یاران پطر پیوسته بودند و با دسته‌بندی خویش با آلمانی‌های لشکر او، علیه فرانسویان، هم به دست خویش، به نابودی، لشکر او کمک نموده و سپس بازماندگانشان به خدمت بوهموند درآمده بودند. از این روی، از جملهٔ سرداران صلیبی این بوهمند بود که در خاك لمباردی آوازه‌ای بلندتر از همگنان داشت. سپاه کنونی سازمانی بهتر نداشت؛ شمارهٔ سربازان ورزیده اندك بود و بیشتر ایشان از تودهٔ فقیر و بیکار مردم لمباردی بودند که رشد روز افزون تشکیلات صنعتی آن ایالت نظم حیات آنها را از هم گسیخته بود. گروه انبوهی از روحانیان و بانوان و کودکان نیز در میان این مردم بودند. جمعیتی گران بود، هرچند تخمین آلبرت اکسی[۸] را که شمارهٔ آنها را تا دویست هزار تن می‌رساند، باید دست‌کم بر ده تقسیم کرد. نه کنت بیاندرت که در

---

۱ - برای نمونه ← نامهٔ پاپ پاسکال «بطریقان لاتین Patrologia Latina تألیف مینی Migne، ج صدوشصت‌وسوم، ص ٤۲؛ چنین پنداشته می‌شد که اگر قوای امدادی به اورشلیم نرسد، ممکن است که صلیبیان ناچار شوند کشور فتح کرده را تخلیه کنند (← «انتقال نیکلای قدیس De Translatione S.Nicolai» در «R. H. C. Hist,. Occ» ج، پنجم، ص ۲۷۱).

۲ - Anselm of Buis

۳ - Albert

٤ - Biandrate

٥ - Guibert

٦ - Parma

۷ - Hug of Montebello

۸ - Albert of Aix

ظاهر فرمانده لشکری آنان بود و نه اسقف اعظم هیچ کدام از عهدهٔ مهار ایشان بر نمی‌آمدند [1].

در خلال فصل پاییز سال ۱۱۰۰، لمباردیان به‌سهل‌انگاری راه خویش را در پهنهٔ کارنیولا[2] و در امتداد درهٔ ساو[3] در قلمرو پادشاه مجارستان به پایان رسانیدند و در بلگراد به خاك امپراطوری بیزنطه قدم نهادند. آلکسیوس آمادهٔ پذیرائی بود. سپاهیانش میهمانان را در پهنهٔ بالکان همراهی نمودند؛ آنگاه چون شمارشان بیش از آن بود که بتوان همه را در یک اردوگاه جاداد و سیورساتشان‌را تأمین کرد و در ضمن اعمالشان را زیر نظر داشت، به سه پاره تقسیم شدند: قرار شد یک دسته زمستان را در کنار فیلی پوپولیس[4] سرآورد و دو پارهٔ دیگر بیرون شهرهای ادرنه[5] و رودستو[6] فرود آمدند. لیکن حتی در اینصورت هم‌یاغی گری‌های ایشان مهار پذیر نبود. هر دسته در نواحی نزدیک اردوگاه خویش دست به چپاول برآورد و به غارت روستاها و انبارهای غله پرداخت؛ حتی از سرقت اموال کلیساها روی گردانده نمی‌شد. سرانجام در ماه مارس، امپراطور همه را به لشکرگاهی واحد بیرون شهر قسطنطنیه آورد، تا هرچه زودتر ایشان را از دریا عبور داده روانهٔ آسیا سازد. اما تا حال به گوش مجاهدان رسیده بود که سپاهی دیگر به عزم پیوستن بدیشان به حرکت درآمده است و آنان حاضر نشدند قبل از ورود قوای امدادی از بسفر بگذرند. اولیای دولت امپراطوری به‌قصد ناچارکردن آنان وظیفهٔ غذائیشان رابریدند و ایشان به‌تلافی، بیدرنگ به دیوارهای شهرحمله‌ور شده به قهر راهی تا صحن کاخ شاهی بلاچرنیه شکافته در آنجا یکی از شیران دست‌آموز امپراطور را کشتند و به گشودن یکی از درهای قصر کوشیدند. اسقف اعظم و کنت بیاندرت که از پذیرایی گرم امپراطور بهرمند شده بودند، هراسان به‌درون جمع خشمگین آمده، سرانجام توانستند آشوبگران را نرم کنند و به لشکرگاه

۱ - آلبرت اکسی، هشتم، اول، ص ۵۵۹؛ آناکامنا Anna Comnena، یازدهم، هشتم، ۱ ج، سوم، ص ۳۶. وی از ایشان به نام گروهی نرمان تحت فرمان دوبرادر به نام فلانتراس Phlantras یاد می‌کند.

۲ - Carniola ۳ - Save ۴ - Philippopolis ۵ - Adrianople ۶ - Rodosto

مراجعت دهند ؛ آنگاه وظیفه یافتند که امپراطور را باز بر سر مهر آورند[۱].

با وساطت ریموند ، فتنه فرو نشست . ریموند زمستان را به میهمانی آلکسیوس در قسطنطنیه سر آورده و توانسته بود اعتماد کامل وی را به خود جلب کند . او به عنوان کهنسال‌ترین سردار صلیبی و یار محرم پاپ اربان و اسقف آدهمار[۲] ، هنوز شهرت و نامی بلند داشت. لمباردی‌ها سخنانش را گوش دادند و به پیروی از اندرزهای او راضی شدند عزم آسیا کنند . در پایان ماه آوریل ایشان در لشکرگاهی نزدیک نقموذیه[۳] جا گرفته ، چشم به راه مجاهدان دیگر نشستند[۴] .

استفن کنت‌بلوا ، هرگز اجازه نیافت که گریز خویشتن را از نبردگاه انطاکیه به دست فراموشی سپارد . وی سوگند جهاد خویش را به جا نیاورده و در مصاف دشمن ، ترس نشان داده بود. همسر او کنتس آدلا[۵] دختر ویلیام‌فاتح ازین نامردی شوهر خود ننگ بسیار می‌داشت ، چندان که حتی به هنگام روابط خرگاهی دست از خرده گیری برنمی‌داشت و شوی خود را می گفت که باید باز عزم سفر نماید و این لکهٔ ننگ را از دامان خویش فرو شوید . استفن نمی‌توانست ادعا کند که وجودش در میهن خویش ضروری است ، چرا که در حقیقت این همسر او بود که فرمانروائی می کرد ، لذا با دلی بی‌رغبت و خاطری بیمناك از آینده در بهار سال ۱۱۰۱ بار دیگر عازم ارض قدس شد[۶] .

با انتشار خبر عزیمت او دیگر سواران خاك فرانسه ، تحت لوای استفن کنت بورگاندی[۷]، هوک بروائی[۸]، بالدوین گراندپری[۹] اسقف سواسون وهوک پیرفوندی[۱۰]

---

۱ - آلبرت‌اکسی ، هشتم ، ۵-۲ ، ص۶۲-۵۵۹ ؛ اردریک‌ویتالیس Orderic Vitalis، دهم ، ۱۹ ، ج چهارم ، ص ۱۲۰ ؛ اردیک ماجرا را مغشوش کرده می‌گوید که امپراطور شیران را علیه مجاهدان به کار برد.

۲ - Adhemar ۳ - Nicomedia ۴ - آلبرت‌اکسی ، هشتم ، ۷ ، ص ۵۶۳ ؛ آناکامنا ، یازدهم ، هشتم ، ۲ ، ج سوم ، ص۷-۳۶ ؛ گفته می‌شد که ریموند آن سنان به‌اصطلاح مقدس را باخود داشت← «سنان مقدسی که در انطاکیه پیدا شد The Holy Lance Found at Antioch » نوشتهٔ رانسیمان در « اوراق بلاندیان Annapecta Bollandiana »، ج شصت‌وهشتم ، ص۶-۲۰۵.

۵ - Adela ۶ - ادریک ویتالیس ، دهم ، ۱۹ ، ج چهارم ، ص ۱۱۹ ۷ - Burgundy ۸ - Broyes

۹ - Baldwino of Grandpré ۱۰ - Pierrfonds

برای پیوستن بدو آماده شدند . این لشکر از ایطالیا گذشت و بعد از قطع دریای آدریاتیک ، تقریباً در آغاز ماه مه به قسطنطنیه رسید . ضمن راه گروه اندکی از مردم ژرمن به پیشوایی کنراد[۱] سپهدار امپراطور هانری چهارم ، بدانان ملحق شده بودند[۲] .

مجاهدان فرانسوی از دیدار کنت ریموند در قسطنطنیه شادان شدند و از پذیرائی گرم امپراطور خرسند بودند . احیاناً بنابر پیشنهاد امپراطور، قرار گذاشته شد ، ریموند سپهسالاری ایشان را عهده‌دار گردد ؛ لمباردها نیز موافقت نمودند. در آخرین روزهای ماه مه ، همهٔ سپاه از فرانسوی و لمبارد و ژرمن ، در معیت گروهی از بیزنطیان و پانصد تن از سربازان اجیر ترك (احتمالا پچنگ‌ها) تحت فرماندهی سردار تسیتاس[۳]، نقموذیه را به سوی درولیه[٤] پشت سر نهاد.

هدف صلیبیان در آمدن به ارض قدس و ضمن آن گشایش مجدد راه پهنهٔ آسیای صغیر بود که این یک از حمایت کامل امپراطور برخوردار بود. ازینرو استفن بلوآئی پیشنهاد کرد، همان راهی را برگزینند که نخستین مجاهدان پیش‌گرفته بودند و از درولیه و قونیه می‌گذشت . ریموند ، بنابر دستورهای امپراطور ، با او یکدل بود ، اما لمباردی‌ها که اکثریت بزرگ سپاه را تشکیل می‌دادند ، رأی دیگری داشتند . بوهموند قهرمان آنها ، و در دیدهٔ ایشان یگانه سرداری بود که مطمئن بودند آنها را به پیروزی خواهد رساند، ولی بوهموند اکنون در قلعهٔ امیر دانشمندیان در نیکسار (نیکسر) واقع در شمال شرقی آناطولی ، اسیر دشمن بود. لمباردها اصرار می‌ورزیدند که رهایی بوهموند را بایستی سرلوحهٔ کلیهٔ وظایف قرار داد . ریموند و استفن بیهوده اعتراض کردند . رشک وززی ریموند به بوهموند ، برکس پوشیده نبود ؛ وانگهی ، او علی رغم خصایل پسندیده خویشتن را هرگز رهبری مقتدر نشان نداده بود و حال آنکه نفوذ کلام استفن را یادآوری نامردی او در گذشته از بین برده بود. کنت بیاندرت و اسقف میلان

۱ - Conrad ۲ - آلبرت اکسی ، هشتم ، ٦ ، ص۳-۵٦۲ ؛ اردریك ویتالیس ، همانجا .

۳ - Tsitas ٤ - Dorylaeam

جانب لمباردی‌ها را گرفتند و سرانجام حرف خود را پیش بردند[1]. با ترک نقموذیه ، لشکر عنان به سوی مشرق گردانید و راه آنکارا (آنقره) پیش گرفت. پارهٔ عمدهٔ این منطقه در اختیار بیزنطیان بود و از آنروی تأمین زاد و توشهٔ لشکر ضمن پیشروی ، مشکل نبود. آنکارا به سلطان قلج ارسلان سلجوقی تعلق داشت ، ولی آنگاه که صلیبیان بدان رسیدند قدرت دفاعی شهر اندك بود و شهر با یک یورش به چنگ مسیحیان افتاد و صلیبیان چنانکه می‌شایست آنرا به نمایندگان امپراطور تحویل دادند.

با ترک آنکارا ، مجاهدان جاده‌ای را پیش گرفتند که در سوی شمال شرقی به جانب خنجره[2] (کنغری) در جنوب پفلغونیه[3] می‌رفت و در آنجا به شاهراهی می‌پیوست که به درولیه و نیکسار منتهی می‌شد. در راه خنجره کار رو به دشواری نهاد. قلج ارسلان از برابر ایشان عقب می‌نشست و آبادی‌های میان راه را منهدم می‌کرد ، تا ضمن راه چیزی از خوردنی به دست صلیبیان نیفتد. در این میان ملک غازی سخت اندیشناك شده بود. وی با قلج ارسلان شتابان تجدید دوستی کرد و رضوان امیرحلب را نیز برانگیخت تا ازجنوب قوای امدادی گسیل دارد. اوایل ماه ژوئیه مجاهدان به خنجره رسیدند ، لیکن پادگان سلجوقی زورمند بود و نشان داد که قلعه تسخیر شدنی نیست. صلیبیان بعد از نهب آبادی‌های حومه و گرد آوردن آنچه از خوردنی که به دستشان رسید ، ناچار راه را از سر گرفتند. سپاهیان خسته و گرسنه بودند و گرمای ماه ژوئیه در فلات آناطولی ، توانفرسا بود. مجاهدان از فرط نومیدی به‌اندرز کنت ریموند گوش فرا دادند که می گفت بایستی در جهت شمال رو به قصطمونی نهاد و از آنجا خود را به یکی از بلاد بیزنطی کنار دریای سیاه رسانید. چنین راهی لشکر را از نابودی مسلم نجات می‌بخشید. جای تردید نیست که ریموند نزد خود چنین می‌پنداشت که اگر او با مژدهٔ فتح دو قلعهٔ بزرگ آنکارا و قصطمونی که این یک معروف به کاسترا کامنون[4] و

---

۱ - آلبرت اکسی ، هشتم ، ۷ ، ج چهارم ، ص ۵٦٣-٤ ؛ آلبرت می‌گوید که لمباردی‌ها تصمیم گرفتند رو به‌مشرق نهاده شود. آناکامنا (همانجا) می‌گوید که امپراطور امیدوار بود ریموند وتسیتاس بتوانند این تصمیم را تغییر دهند.

۲ - Gongra ۳ - Paphlagonia ۴ - Castra Commenon

زادگاه اصلی دودمان سلطنتی بود ، نزد وی باز می‌گشت امپراطور گناه نافرمانیش را خواهد بخشود.

راه قصطمونی کند و دردناك بود. آب کمیاب بود و ترکان کلیهٔ محصول را از میان برده بودند . آنها خود گاهگاه به موازات صلیبیان راه‌های دیگر را شتابان درنوردیده زمانی بر دنبالهٔ لشکر و گاه بر پیشاهنگان آن می‌زدند. هنوز اندك راهی بیش طی نشده بود ، که پیشاهنگان لشکر مرکب از هفتصد تن از سربازان لمبارد ، مورد حملهٔ ناگهانی ترکان قرارگرفتند ؛ سواران لمبارد ، بیم‌زده پشت به میدان کردند و پیادگان را به شمشیر دشمن سپردند ، استفن بورگاندیی به زحمت بسیار توانست آنها را باز فراهم کشیده دشمن را واپس زند. طی چند روز بعد ریموند که فرماندهی دنبالهٔ سپاه را بر عهده داشت از دفع حملات پی‌گیر دشمن یکدم آسوده نمی‌شد . بزودی لشکر ناگزیر گشت به صورت یک جمع فشرده به حرکت ادامه دهد ، اعزام پیشاهنگان یا دسته‌هایی جویای زاد و علیق ، دیگر امکان نداشت . آنگاه که لشکر به نواحی مجاور قصطمونی رسید ، بر سرداران واضح گردیده بود که یگانه روزنهٔ نجات در شکافتن راهی هرچه مستقیم‌تر به سوی کرانهٔ دریا بود ؛ اما لمباردها یکبار دیگر از قبول طریق عقل تن زدند . شاید آنها ناکامی‌های اخیر خویش را همه از ریموند می‌دانستند که راه قصطمونی را برگزیده بود ؛ شاید هم معتقد بودند که با ترك خاك سلجوقیان و درآمدن به قلمرو دانشمندیان ، کارها همه رو به آسانی خواهد نهاد. ایشان با لجاجت ابلهانهٔ خویش مصرانه می‌خواستند یکبار دیگر عنان به جانب مشرق گردانیده شود. سران لشکر ناگزیر تن در دادند، زیرا که گروه اندك آنها در صورت جدایی از لشکر امیدی به بقای خود نمی‌توانست داشته باشد . مجاهدان به پیشروی ادامه دادند ، از رودهالس (قزل ایرماق) گذشتند وبه‌خاك امیر دانشمندی درآمدند و بعدازغارت نابجای یک روستای مسیحی نشین به شهر مرسیوان ، واقع در میانراه رودخانه و شهر آماسیه رسیدند. در اینجا سپهدار کنراد به‌دامگاه ترکان درآمد و چندصدتن از مردان آلمانی خویش را از کف داد. اینک معلوم شده بود که دانشمندیان و هم-

عهدهای ایشان داشتند برای حملهٔ قطعی گردهم می‌آمدند . ریموند نیزسربازان‌را فراهم کشید و آماده کارزار بیاراست[1] .

چون نبرد در گرفت ،ترکان همان شیوهٔ مطلوب خود را بکار بستند ؛ بدین معنی که تیراندازان از یکسو پیش می‌تاختند، بعد از رها کردن تیرهای خویش به حالت قیقاج به سرعت باز می‌گشتند و در آنحال ، ناگهان از سویی دیگر ، باقی جنگجویان نمایان می‌شدند . به صلیبیان هرگز مجال نبرد تن به‌تن داده نشد ، تا امتیاز نیروی جسمانی برتر و سلاح بهتر آنها را به کاری آید . دیری نگذشت که لمباردی‌ها خود را باختند و از پی رهبر خود کنت بیاندرت ، بانوان و روحانیان را در قفا گذاشته روبه‌گریز نهادند . دمی بعد مزدوران پچنی نیز که دلیلی نمی‌دیدند تا در انتظار مرگ مسلم بایستند ، از آنان سرمشق گرفتند . ریموند که همراه ایشان می‌جنگید خود را تنها و بی‌کس یافت ، ولی به هر نحو بود ، با هنگ نگاهبان خود به تل سنگی کوچکی عقب نشینی کرد و آنقدر پافشرد تا استفن بلوآئی و استفن بورگاندیی توانستند نجاتش دهند . سراسر بعد از ظهر را کنراد و سواران فرانسوی ، به دلاوری تمام نبردکنان به سوی لشکرگاه عقب می‌نشستند ، اما با فرا رسیدن شامگاه ریموند که طاقتش سرآمده بود ، تصمیم خودرا گرفت و در پناه تاریکی به اتفاق هنگ پرووانسی و سربازان بیزنطی خویش به سوی کنارهٔ دریا گریخت . همکاران وی چون از گریز او آگاهی یافتند ، دل از جنگ بریدند. سحر بر نیامده بود که بازماندگان سپاه ، شتابان هزیمت گرفتند و لشکرگاه را با آنهایی که تاب نبرد نداشتند ، به دشمن گذاشتند .

۱ - آلبرت‌اکسی ، هشتم ، ۱۴-۸ ، ص۷-۵۶۴. او می‌گوید ریموند از ترکان رشوه‌گرفته بود تالشکر را به قسطمونی بکشاند. این‌گفته قابل قبول نیست. آناکامنا به‌غارت دهکدهٔ مسیحی اشاره‌کرده است.گروسه Grousset در تاریخ جنگ‌های صلیبی Histoire des Groisade ج دوم ، ص۳۲۶ ، ج‌دوم ، عقیدهٔ توماشاك Tomaschak را مبنی براینکه منظور آلبرت از مارش(مرعش) Maresch آماسیه است رد نموده («موضع‌نگاری آسیای صغیر Topographie von Kleinasien ص۸۸) بامیکاد Michaud که آنرا مرزیفون Merzifun یا مرسیوان می‌داند، هم‌عقیده می‌شود. پرواضح است که‌حق بااوست ، زیرا برای یک فرانسوی جاهل کلمهٔ مرسیوان به‌آسانی می‌توانست تغییر صورت‌داده مرسیام Maresiam یا مرسکام Marescam که‌صورت فرانسوی کلمهٔ مرعش است ، گردد. اما این اشکال همچنان باقی می‌ماند که حرف «ر» چسان در کلمهٔ ترکی آماسیه یا مسه عربی وارد شده است.

ترکان برای کشتار مردان و پیرزنان اردوگاه لختی درنگ ورزیدند و آنگاه با تمام قوا سردرپی فراریان نهادند. فقط سواران ازمهلکه جستند، ولی پیادگان را دشمن دریافت و تقریباً تا آخرین نفرشان را کشت، لمباردی‌ها که با لجاجت خویش سبب ساز این فاجعه بودند، بجز رهبرانشان همه یکسره نابود شدند. میزان تلفات در حدود چهار پنجم کل سپاه تخمین زده می‌شد. انبوه عظیمی از اسلحه و پول درچنگ ترکان رفت و حرم‌ها و بازارهای برده فروشی خاور آکنده از بانوان جوان و کودکانی شد که درین روز به اسارت درآمدند[1].

ریموند و همراهانش خویشتن را به بندر کوچک بیزنطی بافره در مصب رود قزل ایرماق رسانیدند و در آنجا سفینه‌ای یافتند که ایشان را تا قسطنطنیه برد. دیگر سواران نبردکنان از رودخانه گذشتند و درسینوب به کنارهٔ دریا رسیدند و ازآنجا از میان قلمرو دولت بیزنطه، در امتداد جادهٔ ساحلی به آهستگی آهنگ بسفر نمودند. اوایل پاییز یکبار دیگر همه در قسطنطنیه گرد هم آمدند[2].

در میان مجاهدان که از پی دستاویزی می‌گشتند تا برای این شکست عذری بتراشند، عقیدهٔ عموم دولت بیزنطه را سزاوار سرزنش می‌شمرد. گفته می‌شد که کنت ریموند آنگاه که لشکر را از راه خود بگردانید تا در دام آمادهٔ ترکان نابود شود، گوش بر تعالیم امپراطور داشت. لیکن حقیقت آنست که آلکسیوس از کار ریموند و همکارانش در خشم بود. امپراطور ایشان را با احترام اما به سردی پذیرفت و ناخرسندی خویش را پوشیده نداشت[3]. هرآینه اگر صلیبیان قصطمونی و پفلغونیهٔ مرکزی را برای او باز گرفته بودند، دور نبود که از خطای ایشان درگذرد، ولی او بیش از همه به امنیت راه مستقیم شام علاقه‌مند بود تا بتواند بلاد بازگرفتهٔ خویش را در جنوب غربی آسیای صغیر نگاهبانی نماید و در امور شام دخالت کند؛ وانگهی خواهان آن نبود که با امیر دانشمندیان که به تازگی برای باز خریدن آزادی بوهموند با او باب مذاکره را گشوده بود، در

۱ ـ آلبرت اکسی، هشتم، ۲۳-۱٤، ص۵٦۷-۷۳. گفتهٔ او با گزارش مختصرتر آنا (ج سوم ص۸-۳۷) هم‌آهنگ است.
۲ ـ آلبرت اکسی، هشتم ۲٤، ص۲۷٤. ۳ ـ آلبرت (همانجا) می‌گوید که ریموند خشم امپراطور را فرونشانید.

جنگ زند. خامکاری لمباردی‌ها نقشهٔ او را برهم زد، ولی این فاجعه نتایج مؤثرتری هم در پی داشت؛ کامیابی‌های نخستین سپاه صلیبی اعتماد به نفس و آبروی ترکان را بر باد داده بود، حال آنکه هر دو را اکنون با وضع درخشانی بازیافته بودند. سلطان سلجوقی از نو می‌توانست آناطولی مرکزی را زیر فرمان کشد و دیر نگذشت قونیه را که درست سر شاهراه مستقیم قسطنطنیه به شام واقع بود، پایتخت خویش قرار داد، درصورتیکه ملک غازی امیر دانشمندیان نیز پیروزی خویش را در درهٔ فرات تا مرز کنت نشین رها همچنان دنبال کرد[1]. راه خشکی اروپا به شام بار دیگر هم بر صلیبیان و هم بر دولت بیزنطه بسته شد. بعلاوه روابط دولت بیزنطه با صلیبیان سرد تر از پیش گردید. مجاهدان با لجاجت امپراطور را مسبب بدبختی‌های خود می‌شمردند و حال آنکه در نظر بیزنطیان، اینهمه ابلهی و حق ناشناسی و ناشرافتمندی چیزی خلاف انتظار بود.

دیری بر نیامد که نتیجهٔ نامیمون این فاجعه آشکار شد. چند روز بعد از حرکت لمباردی‌ها از نقموذیه، یک لشکر فرانسوی زیر فرمان ویلیام دوم کنت نور[2] به قسطنطنیه فرود آمد. ویلیام در ماه فوریه زادگاه خویش را پشت سر نهاده بعد از عبور از ایطالیا و بریندیزی دریای آدریاتیک را به قصد آولنا[3] قطع کرده بود. این لشکر با انضباط کاملی که از خود هنگام عبور از مقدونیه نشان داد، تأثیری عالی به جا نهاد. آلکسیوس کنت را به گرمی پذیرا گشت، لیکن کنت سر آن نداشت که مدتی دراز در قسطنطنیه درنگ آورد. وی احتمالا انتظار داشت که به سپاهیان دوک بورگاندی که در اروپا همسایهٔ وی بود، بپیوندد و از اینرو به امید دریافتن وی، هرچه زودتر به حرکت درآمد. چون به‌نقموذیه رسید، شنید که صلیبیان سوی آنکارا رفته‌اند و او نیز اواخر ماه ژوئیه بدین شهر رسید. لیکن در اینجا هیچ کس از محل لشکر لمباردها و فرانسویان خبر نداشت. از اینرو بازگشت تا راه قونیه را پیش گیرد. علی‌رغم دشواری‌های سفر از میان منطقه‌ای که از لطمهٔ ویرانکاری‌های نخستین مجاهدان هنوز نرسته بود، سپاه وی با نظم

---

۱ - میکائیل سریانی سوم ص۹۱-۱۸۹. ← «شمال شام» کاهن، ص۲۳۲.

۲ - Nevers

۳ - Avolna

تمام پیشروی می کرد. قونیه اکنون در دست پادگان نیرومندی از ترکان سلجوقی بود و تلاش ویلیام برای تسخیر آن با یورش ناگهانی به جایی نرسید و چون دریافت که از هدردادن وقت به امید تسخیر این شهر طرفی بر نخواهد بست، سفر را از سر گرفت. اما درین میان ملک غازی و قلج ارسلان از پیدا شدن این دشمن نوین خبر یافته بودند و گرم از نشئهٔ پیروزی اخیر خویش بر لمباردی‌ها، شتابان آهنگ جنوب کردند واحتمالا با عبور از قیصریه مازاکا[1] - نیگده[2]، قبل از ویلیام، به هرقله رسیدند. سربازان نور از قونیه آرام آرام رو به مشرق پیش می‌رفتند. خوردنی کمیاب بود و ترکان چاه‌های میان راه را مسدود کرده بودند. مجاهدان در حالیکه فرسوده و کوفته به هرقله نزدیک می‌شدند، به دام و محاصرهٔ لشکر کامل ترکان که شماره‌شان بر آنها بسیار فزونی داشت، در افتادند و بعد از نبردی کوتاه پای مقاومت فرنگان شکست؛ مجاهدان همه به خاک افتادند، مگر شخص کنت ویلیام و تنی چند از شوالیه‌های سوار که خویشتن را از میان صفوف ترکان بیرون انداخته و بعد از چند روزی سرگردانی در کوهستان توروس به قلعهٔ بیزنطی جرمانیکوپولیس (جرمانیقیه)[3]، واقع در شمال غربی سلوکیه ایزوریه[4] رسانیدند. ظاهراً در اینجا والی بیزنطی دوازده سرباز مزدور پچنگ در اختیارشان گذارد تا آنها را تا مرز شام هدایت کنند. چند هفته بعد کنت ویلیام وهمراهانش نیمه عریان و بی سلاح به انطاکیه رسیده مدعی شدند که سربازان پچنگ بعد از غارت دارونداراشان آنها را در دل بیابان رها ساخته‌اند؛ اما حقیقت آنچه که روی داد به درستی معلوم نیست[5].

هنوز کنت نور بسفر را کاملا پشت سر ننهاده بود که لشکر گران دیگری از فرانسویان و آلمانی‌ها به قسطنطنیه رسید. رهبر فرانسویان ویلیام نهم دوك آکیتن[6]

۱ - Caesarea Masacha
۲ - Nigde
۳ - Germanicoplis
۴ - Isaurian Seleucia

۵ - آلبرت اکسی، هشتم، ۳۳-۲۵، ص۸-۵۷۶؛ آلبرت یگانه مأخذ دربارهٔ این لشکرکشی است. هاگنمیر تاریخ ورود نوریان را به قسطنطنیه میانهٔ ماه ژوئن و عزیمت آنها را از آنکارا مقارن بیست‌وپنجم ژوئیه و تاریخ حرکت آنها را از قونیه در میانهٔ ماه اوت می‌داند (← «تقویم دولت شاهی اورشلیم» Chronologie du Royaume de Jérusalem ص۹-۴۳۸، ۴۴۹، ۶۰-۴۵۹).

۶ - Aquitaine

بود که مشهورترین شاعر عصر خویش و از نظر سیاسی رقیب کینه‌توز کنت‌تولوز بود ؛ زیرا همسر وی دوشس‌فیلیپا[۱] دختر برادر ارشد کنت ریموند بود و کنت‌نشین تولوز باید بدو تعلق می‌گرفت . هوگ کنت ورماندوا [۲] که پس از تسخیر انطاکیه نخستین صیبیان را رها کرده و رفته بود ، از جمله همراهان او و آرزومند بود که سوگند خویش را مبنی بر زیارت اورشلیم جامهٔ عمل پوشاند . لشکر مردم آکیتن در ماه مارس از طریق خشکی از فرانسه به حرکت درآمد و بعد از پیمودن آلمان و هنگری به قسطنطنیه رسید. ضمن راه، ولف دوك باواریا که مدت درازی از عمر را در آلمان به نام آوری سرکرده بود و اینک سر آن داشت تا واپسین سالیان حیات را در راه صلیب به جانبازی و نبرد بگذراند بدیشان پیوسته بود. ولف لشکری کاملا مجهز از سواران و پیاده نظامان آلمانی همراه داشت و تیمو اسقف اعظم سالزبورگ و مارگراوین ایدا[۳] بانوی بیوهٔ اطریشی که روزگاری از دلرباترین ماهرویان عصر خود به شمار می‌رفت و اینک با درآمدن به روزگار پیری رغبت جهاد یافته بود ، از همراهان وی بودند . سپاه متفق آنها در امتداد دانوب به بلگراد رسید و از شاهراه پهنهٔ بالکان گذشت. انضباطی درکار نبود و آنگاه که به آدریانوپل (ادرنه) رسیدند ، خودسری را به جایی رسانیده بودند که اولیای بیزنطه از سربازان پچنگ و پولوتسی[۴] افواجی را مأمور کردند تا راه را برایشان فروبندند . نبردی منظم آغاز یافت و تنها وقتی اجازهٔ حرکت به سوی قسطنطنیه داده شد که کنت ویلیام و ولف شخصاً قدم پیش گذاردند و نیکرفتاری مردان خویش را در آینده ضمانت کردند . فوجی نیرومند آنها را تا پایتخت همراهی کرد. آلکسیوس ویلیام و ولف و مارگراوین را به مهربانی پذیرفت و کسانی فراهم آورد تا هرچه زودتر ایشان را از بسفر عبور دادند. تنی چند از زوار غیر نظامی از جمله اکهارد اورائی[۵] مورخ نامی همین‌جا به کشتی نشستند و پس از شش هفته یکراست در خاك فلسطین پیاده شدند .

۱ - Philippa
۲ - Vermandois
۳ - Margravine Ida
۴ - Polovtsian
۵ - Ekkehard of Aura

برای ایندو دوك ممکن بود که خویشتن را به کنت نور برسانند و با الحاق قوای وی به خود لشکری نیرومند پدید آورند . اما کنت نور می‌خواست به کنت بورگاندی بپیوندد و از دوك ویلیام انتظار نمی‌رفت که به سپاهی ملحق شود که تحت فرمان رقیب دیرین وی کنت تولوز بود ؛ و حال آنکه ولف‌باواریائی، دشمن دیرین امپراطور هانری چهارم ، نیز محتملا به کنراد سپهدار وی نظر محبتی نداشت . کنت نور شتابان روبه آنکارا آورد ، در صورتیکه لشکر آکویتین وباواریا پنج هفته تمام در کنار بسفر آرام گرفت و آنگاه آهسته و تن آسان در امتداد شاهراهی که به درولیه و قونیه می‌پیوست به حرکت درآمد. آنگاه که این لشکربه درولیه رسید، چندی می گذشت که سپاه نور در بازگشت خویش ازآنکارا ازین شهر گذشته بود و مسافتی هم از راه قونیه را پیموده بود. طی طریق لشکری دیگر در امتداد این راه در چند روز پیش کار را بر آکیتنی‌ها و سربازان باواریا دشوار کرد. سپاه نخستین کلیهٔ خوردنی‌های ناچیز فرا راه خویش را برداشته بود و مجاهدان طبق معمول گناه را به بیزنطیان بستند . اینان نیز مانند نوری‌ها چاه‌های آب را خشك یا مسدود یافتند . فیلوملیوم[۱] متروك افتاده بود و به تاراج ایشان رفت . پادگان ترك قونیه که در برابر نوری‌ها ایستاده بود ، در مقابل این لشکر گرانتر شهر را فروگذاشت ؛ اما قبل از عزیمت تمام خواربار موجود را گردآورد و با خود برد و میوه‌زارها و باغ های حومه را نیز عریان کرد ، چندانکه چیزی به دست صلیبیان نیفتاد . در همین هنگام بود که ملك غازی و قلج ارسلان یکصد میل پیش‌تر داشتند سربازان نور را کشتار می کردند .

صلیبیان گرسنه و تشنه تقلاکنان از طریق صحرا ، قونیه را به سوی هرقله پشت سر نهادند. از این پس، سواران ترك رفته رفته در جناحین ایشان پدیدار گشته آنها را تیر باران می‌کردند و راه جویندگان علیق و واپس ماندگان را می‌بریدند . اوایل سپتامبر لشکر به هرقله که مانند قونیه متروك افتاده بود ، درآمد . درست در آن سوی شهر یکی از چند نهر انگشت شمار پرآبی می گذشت که

۱ - Philomelium

درفصل تابستان آناطولی را آبیاری می‌کند. رزم آوران مسیحی که از فرط تشنگی کارشان به جنون کشیده بود، آرایش صفها را از هم گسیختند و به سوی آب مطلوب هجوم آوردند. اما لشکر ترک در آغوش بوته زار ساحل رودخانه پنهان شده بود و درحالیکه صلیبیان شتاب زده و نامنظم به سوی رودخانه پیش می‌آمدند، از نهانگاه خود بیرون جست وآنها را درمیان گرفت. مجال آرایش مجدد سربازان نبود، وحشت سپاه مسیحی را فروگرفت. سوار و پیاده به طرزی وحشتناک درهم آمیخته بودند و درآنحال که همه در تلاش گریز روی یکدیگر می‌غلطیدند، طعمهٔ شمشیر دشمن شدند. دوك آکیتن به اتفاق یکی از ستوربانان خویش راهی به سوی کوهستان برید و بعد از چند هفته سرگردانی در معابر کوهستانی، سرانجام راه به طرسوس پیدا کرد. هوگ کنت ورماندوآ زخم مهلکی برداشته بود، اما به همت چند تن از یاران از مهلکه بیرون جست و نیمه جان به‌طرسوس رسید. مرگ او در هجدهم ماه اکتبر اتفاق افتاد و همانجا در کلیسای جامع پول قدیس به‌خاك سپرده شد. هوگ سوگند خویش را هرگز به جا نیاورد وبه‌خاك اورشلیم پا نگذاشت. ولف باواریائی تنها با دور افکندن سلاح خویش توانست جانی به‌سلامت برد وبعد ازچند هفته با دو سه تن ازملازمان خود به انطاکیه رسید. اسقف اعظم تیمو به‌اسارت رفت ودر راه ایمان خویش به شهادت رسید. سرنوشت مارگراوین اطریشی معلوم نیست. طبق افسانه های بعد، واپسین روزهای حیات وی درحرمسراهای مشرق گذشت و زنگی قهرمان عالم اسلام* از او زاده شد. ولی به گمان بیشتر درآن هنگامهٔ وحشت از تخت روان خویش فرو افتاد و لگدکوب دیگران شد[۱].

۱ -آلبرت‌اکسی، هشتم، ۴۰-۳۴، ص۸۲-۵۷۹ (یگانه مأخذ کامل). اکهارد بیست‌وچهارم-بیست‌وششم، ص ۳۰-۳۲. اکهارد خود از قسطنطنیه به‌کشتی نشست وماننده‌فولچرشارتری Fulcher of Chartres، هفتم، شانزدهم، ۱-۳، ص۳۳-۴۲۸ گفته‌هایش در باب ماجراهایی که در خشکی روی داد روشن وموثق نیست. در «مصائب تیموی قدیس Passiones S. Thiemonis» ماجرای شهادت اسقف اعظم آمد، اما از جزئیات این لشکرکشی سخنی نگفته است. سرنوشت فرضی ایدا در «Welforum Weingartensis»، در «M.G.H.Ss.» ج بیست‌ویکم، ص ۴۶۲ آمده است. اکهارد فقط می‌گوید که او کشته‌شد. چندتن از وقایع‌نگاران باختری بدین لشکرکشی اشارهٔ کوتاهی کرده‌اند. هاگنمیر (همان اثر ص۴۰۷) تاریخ غارت فیلوملیوم را تقریباً دهم ماه‌اوت و تاریخ وقوع نبرد را مقارن پنجم سپتامبر می‌داند.

* منظور اتابک عمادالدین ابن آق‌سنقر مؤسس سلسلهٔ اتابکان زنگی است (فرهنگ معین).

هر سه لشکر صلیبی سال ۱۱۰۱ ، به فرجامی مصیبت بار رسیدند وناکامی آنان بر تمام جنبش صلیب تأثیر کرد. ترکان انتقام شکست درولیه را باز گرفته بودند و سرانجام معلوم شده بود که اخراج ایشان از آناطولی ممکن نبود . جادهٔ پهنهٔ آسیای صغیر برای سپاهیان عیسوی ، خواه بیزنطی و خواه فرانک ، هردوناامن بود و بعدها که بیزنطیان خواستند در امور شام دخالت کنند ، ناچار در انتهای راهی وارد عمل شدند که هم بسیار دراز و هم آماج حمله دشمن بود و حال آنکه مهاجران فرنگی نیز دیگر از راه خشکی از طریق قسطنطنیه بیمناك بودند و جز به صورت لشکرهای انبوه از آن نمی‌گذشتند . چاره فقط سفر دریا بود که تحمل هزینهٔ آن نیز از عهدهٔ همه کس بر نمی‌آمد . به جای هزاران تن از مهاجرنشینان سودمند که ممکن بود در این سال به شام و فلسطین درآیند فقط گروهی اندك از رهبران پرخاشگر که ضمن راه لشکر و آبروی خویشتن را باخته بودند، به‌ایالت‌های فرنگان که خود از پیش آکنده از رهبران ناسازگار گردن کش بود ، راه یافتند .

با اینهمه سه فاجعهٔ سال ۱۱۰۱ برای همهٔ مسیحیان دریغ انگیز نبود ، برای شهرهای دریانورد ایطالیا ، بسته شدن راه خشکی آسیای صغیر مانند پیدایش وسیله‌ای نوین برای افزایش نفوذ و گردآوری خواستهٔ بیشتر بود. زیرا که آنها کشتی داشتند که وسیلهٔ دیگری بود برای برقراری تماس با امارت‌های فرنگی مشرق . همکاری ایشان بیش از پیش لازم بود و آنها در برابر به اصرار در کسب امتیازات بازرگانی می‌کوشیدند . ارامنهٔ توروس بویژه امیران خاندان رپن ، این شرایط را به فال نیک گرفتند ، زیرا بر بیزنطیان دشوار می‌ساخت که نفوذ خویش را یکبار دیگر بر مناطقی که اقامتگاه ایشان بود ، مستقر گردانند، ولی ارامنه‌ایکه در مناطق شرقی‌تر می‌زیستند ، چندان مایهٔ خوشدلی نداشتند . دشمن عمدهٔ اینان امیر دانشمندی بود که پیروزی اخیر بزودی او را برای دست‌اندازی بر قلمرو ایشان گستاخ‌تر ساخت . نرمان‌های انطاکیه نیز که از دولت بیزنطه بیشتر از ترکان چشم می‌زدند ، مجالی مغتنم یافتند. بوهموند هنوز اسیر بندترکان بود ، اما نایب وی تانکرد ازین فرصت برای یکپارچه گردانیدن امارت خویش به زیان امپراطور ،

سود کافی برگرفت و دیری نگذشت که بخت سازگار، برگی برنده درکف او گذاشت .

دوك آکیتن و کنت باواریا و کنت نور، در پائیز سال ۱۱۰۱ ، با تنی چند از همراهان خویش به انطاکیه رسیده بودند ، اما رهبران لشکر متحد لمباردها و فرانسویان هنوز در قسطنطنیه بودند . آلکسیوس خامکاری ایشان را آسان نبخشود ؛ حتی ریموند که امپراطور در او امیدهای بزرگ بسته بود ، نومیدش ساخته بود. آخر سال سرداران باختری تصمیم گرفتند راه خویش را به سوی اورشلیم از سرگیرند و ریموند اجازه خواست تادر لاذقیه به همسر وسپاهیان خویش باز پیوندد . امپراطور باطیب خاطر آنها را مرخص کرد و سفینه‌هایی در اختیارشان گذارد تا ایشان را به شام برساند. مقارن سال نو، استفن بلوآئی و استفن بورگاندیی و سپهدار کنراد و آلبرت بیاندرت در بندر سویدیه (سنت سیمون) به خشکی رسیدند و به قصد دیدار تانکرد عازم انطاکیه شدند و مورد استقبال گرم او قرار گرفتند ؛ ولی کشتی ریموند از دیگران جدا افتاد و در بند طرسوس به خشکی رسید . همینکه ریموند پا به خشکی گذارد ، سواری موسوم به برنارد غریب[۱] پیش تاخت و او را به جرم فرار از جنگ مرسیوان و خیانت به عالم مسیحی دستگیر ساخت . از نگاهبانان اندك ریموند برای نجات وی کاری ساخته نبود، ریموند را همراه نگاهبانان مسلح روانهٔ انطاکیه کردند وبه تانکرد سپردند[۲] .

---

۱ - Bernard the Stranger

۲ - آلبرت اکسی ، هشتم ، ۴۲ ، ص۳-۵۸۲ : برنارد غریب در سپتامبر ۱۱۰۱ برطرسوس حکومت داشت (←صفحات بعد) . بعید نیست آنچنانکه از گفتار رادلف کانی Radulf of Caen (صدوچهل‌وپنجم ، ص۷۰۸) برمی‌آید و کاهن (همان اثر، ص۲۳۲ ، ح۱۰) نیز پیرو اوست ، ریموند درلونژینیادا Longiniada بندرگاه طرسوس از آب برآمد. ماتیوادسائی (متی‌رهائی) می‌گوید که ریموند را در «ساروانتاوی Sarouantavi یعنی سرونتیکار Sarventikar در توروس به‌زندان افکندند و این غیر محتمل است.

فصل سوم

شاهزادگان انطاکیه

«همهٔ اینها برخلاف احکام قیصر عمل می‌کنند»

اعمال رسولان باب هفدهم

شکست و اسارت بوهموند بر دست ملک غازی امیر دانشمندیان با آنکه در آغاز هراس انگیز جلوه کرد ، از سوئی دیگر جبران گشت . انطاکیه نیازمند وجود یک فرمانروای جدید بود تا به نام بوهموند بر نشیند و تانکرد جانشین بی‌چون و چرای او بود. بدین قرار سلطان بالدوین به رهایی از شر خطرناک‌ترین دست نشاندهٔ خویش در فلسطین توفیق یافت و تانکرد نیز از اینکه فرصتی دست داده بود که می‌توانست خویشتن را از یک موقع نا استوار خطرناک رها سازد و رو به‌جایی گذارد که استقلال و میدانی گشاده‌تر در اختیارش می‌نهاد ، شادمان بود. تانکرد در ماه مارس سال ۱۱۰۱ میلادی فلسطین را ترک گفت ، لیکن فقط بدین شرط که اگر تا سه سال دیگر بوهموند از بند ترکان رها گردید و در انطاکیه به وجود وی بیش احتیاجی نبود ، تیول جلیله را بدو باز گردانند . چنین بود که مصالح بالدوین ومنافع تانکرد هردو اقتضامی کرد که بوهموند همچنان اسیر بند ترکان بماند . برای مذاکره با دانشمندیان هیچ کسی تلاشی نکرد[1] .

---

۱ - فولچرشارتری ، هفتم ، اول، ص۳-۳۹۰ ؛ آلبرت‌اکسی ، هفتم ، ۴۴-۵ ، ص۸-۳۵۷

تانکرد والی درستی بود. لقب شاهزادهٔ انطاکیه برخویشتن نبست و با آنکه سکه به نام خود زد، در عبارت نادرست یونانی سکه‌ها ازو فقط به نام «بندهٔ خدا» یاد شده است؛ گاهگاهی نیز خود را «امیر بزرگ» می‌خواند. می‌توان گفت که اگر می‌خواست گامی فراتر گذارد، عقیدهٔ عموم سد راهش بود، چه نرمان‌ها هنوز بوهموند را رهبر می‌شناختند. وانگهی برنارد والانسی[1] بطریق لاتین انطاکیه که بوهموند اندکی قبل از اسارت خویش او را به تخت بطریقی نشانده و به نفع او، ژان اکسیت، بطریق یونانی را از این شهر بیرون کرده بود، از دوستان صدیق بوهموند بود. سیاست تانکرد نیز بر همان محور سیاست خال خود می‌چرخید. از نظر داخلی برآن بود تا اداره قلمرو خویش را یکپارچه سازد و درضمن کلیسا را در اختیار لاتین‌ها گذارد؛ و در سیاست خارجی تصمیم داشت که به زیان دولت بیزنطه و حکمرانان مسلمان همسایه ثروت و خواستهٔ خویش را افزایش دهد. لیکن سوداهای او بیشتر محدود به قلمرو خودش بود و برعکس بوهموند، هوس جهانگیری نداشت[2].

نخستین مشغلهٔ تانکرد نگاهبانی و تقویت موقع خویش در مقابل حملهٔ احتمالی بیزنطیان بود. فاجعهٔ شکست صلیبیان سال ۱۱۰۱ او را خیلی کمک کرد، زیرا قیام مجدد ترکان آناطولی مانع از این بود که امپراطور بتواند سپاهی را از طریق خشکی یکراست به جنوب شرقی اعزام دارد. تانکرد که حمله را بهترین شیوهٔ دفاعی می‌شمرد، در تابستان سال ۱۱۰۱ محتملا به مجرد اطلاع از شکست مرسیوان، افواجی روانهٔ کیلیکیه کرد تا شهرهای مصیصه و ادنه و طرسوس را که دولت بیزنطه سه سال پیش باز پس گرفته بود، از نو تصرف کنند.

۱ - Valence

۲- شلومبرگر در «امارت‌های فرنگی درشرق مدیترانه Les Principautés franques du Levant» ص ۴۰-۴۵، سکه‌های تانکرد را مورد بحث قرار می‌دهد. این سکه‌ها تانکردرا در ردای شاهی و درحالی که «کفیه‌ای» بهسر دارد، نشان می‌دهد؛ روی سکه به یونانی نوشته شده است «تانکرد بندهٔ خدا»، و بر پشت آن نقش یک صلیب و عبارتی یونانی (مانند سکه‌های بیزنطی) به‌چشم می‌خورد. بنابر «تاریخ جهاد Historia Belli Sacri» ص ۲۲۸، تانکرد تانسبت به‌بوهموند سوگند وفاداری یادنکرد، به‌فرمانروایی انتخاب نشد. موریس پورتوئی Maurice of Porto نمایندهٔ پاپ او را نایب‌الحکومهٔ انطاکیه اعلام کرد.

قوای محلی بیزنطه، یارای ایستادگی نداشت و در اواخر سپتامبر که ویلیام آکیتنی و هوگ ورماندوائی ، ضمن فرار به طرسوس رسیدند ، این شهر در فرمان برنارد غریب والی تانکرد بود[1] .

سپس تانکرد قصد بندر بیزنطی لاذقیه کرد که از سالها پیش نرمان‌ها در آن طمع بسته بودند . تسخیر شهر آسان نبود ، چرا که پادگان بیزنطی با افواج پرووانسی ریموند تقویت شده بود وعلاوه بر آن از حمایت سفینه‌های بیزنطی بهره‌مند بود . تانکرد ناچار نخست برای جلب یاری کشتی‌های ژنوایی با فرماندهان آنها به مذاکره پرداخت[2] و درهمین اثنا اراضی دور از دریا را تصرف کرد و به تسخیر جبله در جنوب کمر بست . در سال ۱۱۰۰ بوهموند سپاهی خرد به تسخیر این شهر فرستاده بود که شکست خورده و سپهدار وی اسیر و زندانی شده بود . لشکر کشی تابستان ۱۱۰۱ تانکرد نیز حاصلی نداد ، اما سبب گردید که ابن‌صلیحه قاضی جبله شهر را به طغتکین اتابک دمشق واگذارد و خود روزگار پیری را در دمشق به آرامی سرآورد . طغتکین پسر خویش بوری را به حکمرانی جبله گماشت که مردم دوستش نداشتند و چند ماهی‌بر نیامد که از شهر خویش بیرونش کردند و سر بر فرمان بنوعمار طرابلس نهادند . چنین شد که تانکرد سپاهیان خود را از آن حوالی فراخواند[3] .

اسارت ریموند تانکرد را مجال داد تا نقشهٔ خویش را دربارهٔ لاذقیه از سرگیرد . تانکرد ، ریموند را در انطاکیه به زندان افکنده بود ، اما بطریق برنارد و همقطاران صلیبی ریموند ازین کردار سخت در عجب بودند و تانکرد به خواهش ایشان، اورا رها کرد . اما نخست از او سوگند گرفت تا درامور شام هرگز مداخله نکند[4] . ریموند ، پس از رهایی به قصد تسخیر طرطوس روبه جنوب آورد ، اما

---

۱ - رادلف کانی، صدوچهل وسوم، ص۷۰۶ . آلبرت‌اکسی، هشتم، ص۲۸۰۴ اردریک ویتالیس، بیست‌وسوم، ص۱۴۰ .

۲ - ← « آزادی Liberatio » تألیف کافارو Caffaro ، ص ۵۹ و «ایطالیای مقدس Italia Sacra» تألیف اوگلی Ughelli ، ص ، ۸-۴۸۷ .   ۳ - «تاریخ دمشق» ابن‌قلانسی ص۲-۵۰۱ .   ۴ - آلبرت اکسی (ص۴-۵۸۲) می‌گوید که ریموند سوگند یاد کرد که هرگز در شمال عکا به‌خاک شام دست‌اندازی نکند ، ولی از آنجا که باحملهٔ او بز طرطوس مخالفتی نشد می‌توان احتمال داد که سوگند او فقط محدود به شهر لاذقیه و نواحی شمال آن بود.

به خاطر این سوگند آنگاه که از لاذقیه می‌گذشت ، همسر و سربازان خویش را فرمان داد تا شهر را گذاشتند و بدو ملحق شدند . بدین قرار پادگان بیزنطی لاذقیه از دستیاری مردان پرووانسی بی‌نصیب ماند . سپس در اوایل بهار سال ۱۱۰۲ میلادی تانکرد عزم لاذقیه کرد. بارهٔ شهر استوار بود و پادگان مردانه می‌جنگید و توسط نیروی دریایی بیزنطه خواربار خود را تأمین می‌کرد. محاصره در حدود یک سال به درازا کشید . اوایل سال ۱۱۰۳ تانکرد که بوسیلهٔ سفینه‌هایی که از ژنواییان کرایه کرده بود ، توانسته بود رابطهٔ شهر را با جزیرهٔ قبرس قطع نماید ، توفیق یافت که قلعه‌بانان را بیرون شهر به دام اندازد و همه‌شان را در بند گذارد . آنگاه لاذقیه نیز در فرمان تانکرد قرار گرفت [۱] .

این کارها خوشایند آلکسیوس نبود. او قبلا از تبعید ژان اکسیت بطریق یونانی انطاکیه بر آشفته بود و حال می‌شنید که روحانیان سرشناس یونانی پی‌درپی از مقام خویش بر می‌افتند و لاتین‌ها جایشان را می‌گیرند. اوایل سال ۱۱۰۲ ، آلکسیوس از سلطان بالدوین که شایعهٔ انهدام صلیبیان سال ۱۱۰۱ را در اثر عدم همکاری بیزنطیان شنیده بود ، نامه‌ای دریافت داشت که در آن از وی خواسته شده بود تا ازین پس با صلیبیان رویی موافق تر نشان دهد و ازهمکاری و مدد کامل دریغ نورزد . این نامه را اسقفی مناسس نام که در سال ۱۱۰۱ در معیت اکهارد به اورشلیم رفته بود و اینک در راه بازگشت به زادگاه خویش بود ، برای آلکسیوس به قسطنطنیه آورد. می‌نماید که نامه لحنی مؤدبانه داشت و با پیش کشی‌هائی نیز همراه بود. آلکسیوس فرصت را مغتنم شمرد و شکایت‌های خویش را با اسقف بی پرده در میان گذاشت ، ولی اینجا در شناخت حریف به خطا رفت. این اسقف بیش از آنچه که یک مرد مسیحی باشد ، یک لاتین متعصب بود که در حق یونانیان به هیچ روی احساس همدردی نداشت. به درخواست امپراطور ، اسقف به ایطالیا رفت تا آنچه را که شنیده بود ، در پیشگاه پاپ بازگو کند ، ولی چنان لحنی بکار برد که خشم پاپ را علیه بیزنطه و بیزنطیان برافروخت . اگر پاپ

---

۱ ـ رادلف کانی ، صدوچهل‌وچهارم ـ چهل‌وششم ، ص ۹-۷۰۸. آنا کامنا نهم ، هفتم ، ۷ ، ج‌سوم ، ص۳۶.

اربان زنده بود، زیانی نمی‌رسید، ولی جانشین او پاسکال[1] دوم مردی بود کوته‌اندیش و سست عنصر که بس آسان دل، به افسون آن و این می‌سپرد. او با این عقیدهٔ ابلهانهٔ فرنگان که امپراطور بیزنطه را دشمن خویش می‌پنداشتند مشتاقانه دمساز گشت و فریاد دادخواهی آلکسیوس در هیچ کس نگرفت[2].

سپس تانکرد به مداخله در امور اورشلیم کمربست. سلطان بالدوین در سال ۱۱۰۱ دیمبرت بطریق اورشلیم را بیرون کرد، ولی تانکرد در دم او را به انطاکیه پذیرفت و کلیسای ژرژ قدیس را در اختیارش نهاد. چند ماه بعد که اعراب بالدوین را در رمله بمالیدند و او دست در دامان امیران شمال زد، تانکرد به پاسخ گفت که تا دیمبرت را به مقام پیشین باز نگردانند او به اورشلیم نخواهد رفت. بالدوین زیر بار رفت و شهرت و اعتبار تانکرد دو چندان شد، ولی چندی بعد که دیمبرت را در شورایی محکوم کردند و بار دیگر از اورشلیم راندند از شهرت تانکرد کاسته شد. تانکرد دیمبرت را از نو نواخت، اما از تعقیب نقشهٔ سابق چشم پوشید[3].

اعمال تانکرد رویهمرفته دلخواه کنت همسایهٔ او بالدوین لوبورگی امیر رها، نبود. پدر بالدوین هوگ[4] اول کنت رتل[5]، فرزند یکی از شاهدختان بولونی بود که عمهٔ گودفری و بالدوین شاه اورشلیم بشمار می‌رفت. بالدوین که پسر جوان‌تر خانواده بود، در معیت خالزادگان به خاور زمین آمد و بعد از آنکه بالدوین اول

---

۱ - Paschal

۲ - آلبرت اکسی، هشتم، ۴۱، ۸-۴۷، ص ۵۸۲، ۵-۵۸۴؛ آلبرت مناسس را اسقف بارزنونا Barzenona یا بارسینونا Barcinona می‌خواند که معمولا همان شهر بارسلون تصور می‌شود («عهد آلکسیوس اول» Regne d'Alexis Ier Comnène، تألیف شالاندن، ص ۲۳۷؛ «رم و کیف و بیزنطه» Rome Kiev, Byz-ance، تألیف لایب Leib، ص ۴-۲۷۳؛ «بیزنطه و دستگاه پاپ» Das Papsttum und Byzanz، تألیف نوردن Norden ص ۷۰)؛ ولی در این زمان استف بارسلون مردی سالخورده بود به نام برنگار دوم Berengar که هرگزاز قلمرو خود پافراتر نگذاشت (← «بارسلون Barcelone» در «فرهنگ تاریخی وجغرافیائی کلیسا Dictionnaire d'Histoire et de Géographie Ecclésiastique» تألیف بودریار Baudrillart). به‌گمان قوی‌تر مناسس اهل ایطالیا بوده، ولی قلمرو او را نمی‌توان معین کرد. او محتملاً در شورای بنونتو Benevento که بر دست پاپ در سال ۱۱۰۲ تشکیل یافت، شکوهٔ خود را بازگو کرد (← «وقایع بنونتو Annales Beneventani»، وقایع سال ۱۱۰۲، در «M.G.H.Ss»، ج سوم، ص ۱۸۳). آلبرت اکسی می‌گوید که مناسس در بنونتو به‌دیدار پاپ آمد.

۳ - ← کتاب حاضر، صفحات بعد.

۴ - Hugh

۵ - Rethel

رها ، را زیر فرمان کشید او در خدمت بوهموند قرار گرفت و میان دو حکمران انطاکیه و رها ، نقش رابط را به عهده داشت . بعد از اسارت بوهموند ، تا آنگاه که بالدوین اول به اورشلیم دعوت شد ، زمام انطاکیه بر دست وی بود ، سپس بالدوین اول او را به تیولداری رها ، برگزید ، تا زیرنظر دولت اورشلیم در آنجا به دلخواه خود حکومت کند. حفظ این مقام آسان نبود ؛ قلمرو رها مرز طبیعی نداشت و دمادم جولانگاه همسایگان می‌شد. کنت فقط با پادگان‌گذاری شهرها و دژهای عمده بود که می‌توانست کمابیش حکومتی براند و در اینکار نیازمند وجود دوستان و خدمتگزاران صدیق بود . اما از آنجا که از هم نژادان خویش چندان یاری نداشت ، ناچار از پی جلب اعتماد مسیحیان بومی برآمد و تقریباً نخستین گامی که به عنوان کنت رها درین رهگذر برداشت ، عروسی خود وی بود با شاهدختی از ارامنهٔ بومی به نام مورفیا[1]. مورفیا دختر کوچک گابریل[2] صاحب پیشین ملطیه بود که در اصل مردی ارمنی زاده ، اما ارتودکس مذهب بود. بالدوین در عین حال با ارامنهٔ انشعابی گرجستان نیز مغازله در نهاد و بدین‌وسیله حمایت آنها را نیز نصیب خود کرد. ماتیو ادسایی تاریخ نگار نامدار ارامنه ، طبع دوست داشتنی و تقوای صادقانهٔ او را می‌ستاید ، اما بر جاطلبی و آز بسیار او دریغ می‌خورد. بالدوین بویژه دل ارامنه را می‌جست ، زیرا که می‌توانست آنها را در خدمت سربازی به کار گیرد ، لیکن در حق یعقوبیان نیز از اظهار محبت دریغ نداشت و حتی شکافی را که در کلیسای ایشان پدید آمده بود ، بر طرف ساخت. یگانه مایهٔ شکایت مردم، طبع یغماگر او بود. اوهمواره نیازمند پول بود و از هرجا که ممکن می‌شد آن را می‌جست ، گواینکه شیوه‌ای نرمتر و مردم پسندتر از بالدوین اول داشت . برای مثال ، یکبار با این ادعای دروغین که مبلغ سی‌هزار بزانت به مردان خویش بدهکار است و عهد کرده است که در صورت ناتوانی در پرداخت آن ریش خویش را بتراشد ، توانست پدر زن خود را سرکیسه کند و موجب شادی بی‌اندازهٔ سواران خویش شود . ارامنه نیز همانند یونانیان ، ریش را برای حفظ صلابت

1 - Morphia 2 - Gabriel

مردانه ضروری می‌شمردند و چهره‌های پاك تراشیدهٔ صلیبیان برای آنها تازگی داشت . گابریل اندیشید که داشتن دامادی بدون ریش آبرویش را لطمه خواهد زد و چون پای سواران بدین‌بازی مسخره کشیده شد ، همه یک زبان سخنان بالدوین را تأیید کردند. گابریل شتابان پول را پرداخت تا لکهٔ این ننگ به دامنش ننشیند و از بالدوین سوگند گرفت که از آن پس ریش خود را جایی گرو نگذارد[۱] .

بالدوین در آغاز حکمروایی با حملهٔ ارتقیان ماردین روبرو گشت . امیر سقمان ارتقی شهر مسلمان نشین سروج را که بالدوین اول مسخر ساخته و آن را به فولچر شارتری سپرده بود ، مورد حمله قرار داد. بالدوین به یاری فولچر شتاب آورد ، اما در نبردی که در پیوست شکست خورد و فولچر به قتل آمد . شهر به چنگ مسلمین افتاد ، لیکن ارگ زیر فرمان بندیکت اسقف اعظم رها، به پایداری در ایستاد و بالدوین به‌انطاکیه شتافت ولشکری تازه نفس‌انگیخت. این بار بخت سر یاری داشت. سقمان با تلفات سنگین از سروج رانده شد وکسانی که دمساز ترکان شده بودند قتل عام شدند؛ گروهی کثیر نیز به زندان در افتادند و فدیهٔ ایشان خزانهٔ بالدوین را سرشار کرد[۲] .

چندان بر نیامد که بالدوین در وجود عم زادهٔ خویش ژوسلین کورتنائی[۳] نایبی سودمند یافت . ژوسلین که مادرش عمهٔ بالدوین بود پسر کوچک و تنک مایهٔ حکمران کورتنه بود. وی احتمالاً به اتفاق همسایهٔ نزدیک خویش کنت نور آهنگ مشرق کرده بود. با ورود او بالدوین تمام اراضی واقع در غرب فرات را به تیولداریش سپرد ، تا آنها را از قلعهٔ تل باشر اداره کند . ژوسلین نشان داد که یاری دلاورست ، اگر چه به شهادت وقایع بعد ، در دوستی ثابت قدم نبود[۴] .

می‌نماید که با گذشت زمان بالدوین اندك اندك به سوداهای تانکرد ظنین می‌شد و آرزو می‌کرد که بوهموند به انطاکیه باز گردد. بالدوین و بطریق

---

۱ ـ ویلیام صوری (دهم، ۲۴ ، ص۸-۴۳۷ و یازدهم، ۲ ، ص۷۲-۴۶۹) داستان عروسی بالدوین و ماجرای گروگذاری ریش او را آورده است. ماتیو ادسایی از بالدوین بااحترام یادمی‌کند، ولی به او مهری ندارد.

۲ ـ ماتیو ادسایی ، ص۳-۲۳۲. ابن‌قلانسی، ص۱-۵۰. عظیمی ، ص۴۹۴.

Joscelin of Courtenay - ۳

۴ ـ ویلیام صوری ، دهم، ۲۴ ص ۴۳۷.

برنارد برای رهایی بوهموند با امیر دانشمندیان به مذاکره درآمدند . تانکرد در این معامله شرکت نکرد. آلکسیوس قبلا مبلغ ۲۶۰،۰۰۰ بزانت در قبال رهایی بوهموند به امیر پیشنهاد کرده بود و اگر قلج ارسلان از ماجرا بو نبرده بود ، پیشنهادش قبول می‌افتاد. قلج ارسلان که ولی نعمت رسمی ترکان آناطولی بود یک نیم ازین فدیه را بهر خود می‌خواست . نزاع دو امیر مانع قبول فوری پیشنهاد آلکسیوس شد ، اما مطلوبی دیگر حاصل آمد و آن جدایی ایشان بود. بوهموند خود در اسارت، ازین گفتگوها خبر داشت . وی هنوز چهره‌ای دلپسند و مهرانگیز داشت وبانوان حرم امیر بدو بی‌نظر نبودند و شاید هم به دستیاری ایشان بود که توانست امیر را قانع گرداند که سازش با فرنگان شام وجلب محبت‌ایشان بر معامله و دوستی با امپراطور که سلجوقیان نیز در آن قصد مداخله داشتند، ترجیح دارد. امیر موافقت کرد که بوهمند را در قبال ۱۰۰،۰۰۰ بزانت آزاد سازد[1].

در آن حال که مذاکرات پیش می‌رفت، لشکر دانشمندیان بر ملطیه زد. به احتمال قوی گابریل حکمران شهر از بالدوین داماد خویش مدد خواست ، لیکن بالدوین محتملا از آنجا که نمی‌خواست درین لحظهٔ حساس امیر را از خویشتن بیازارد ، به یاری کاری نکرد . رعایای گابریل، او را به‌گناه آنکه مرید کلیسای ارتودکس بود ، دوست نمی‌داشتند و بویژه شامی‌ها این خطای وی را که یک تن از اسقفان ایشان را به جرم خیانت کشته بود ، هرگزنبخشودند. پایتخت وی مسخر گشت و خود او را در بند نهادند ، ولی یکی از قلعه‌هایش مقاومت کرد. گابریل به دستور ترکان قلعه‌بانان را فرمان به تسلیم داد و چون سرپیچی نمودند ، ترکان وی را هم در برابر حصار بردار کشیدند[2] .

---

۱ - آلبرت‌اکسی ، یازدهم ، ۶-۳۳ ، ص۱۲-۶۱۰. اردریک ویتالیس از ماجرای عاشقانهٔ بوهموند بایکی ازدختران دانشمندی سخن دارد (ج‌چهارم ص۱٤٤) - حال آنکه «معجزات نیکلای قدیس Miracula S. Leonardi» معشوق او را یکی از همسران مسیحی کیش خود امیر گفته است (« Aa Ss نوامبر ، ج سوم ص۸ - ۱۶۰ و ۸۲ - ۱۷۹). ماتیو ادسائی (ص۲۵۲) می‌گوید که آلکسیوس فدیهٔ ریچارد پرینسی‌پتی را پرداخت، ولی‌ریچارد قبل از رهایی بوهموند در شام بود («معجزات نیکلای قدیس» ، ص۱۵۷) . رادلف‌کانی می‌گوید که بالدوین به‌علت نفرتی که از تانکرد داشت ، برای آزادی بوهموند تلاش می‌کرد (صدوچهل‌وهفتم ، ص۷۰۹) نزاع سلجوقیان و دانشمندیان در ابن‌قلانسی (ص۵۹) آمده است.

۲ - میکائیل سریانی ، سوم ، ص۹-۱۸۵ .

دو سه ماه بعد، در بهار سال ۱۱۰۳ در ملطیه بوهموند تحویل فرنگان داده شد. فدیه وی را بالدوین و بطریق برنارد، به اتفاق کوغ واسیل امیر ارمنی و نیز با یاری خویشاوندان خود او در ایطالیا فراهم کرده بودند. تانکرد هیچ سهمی نداشت. بوهموند در دم به انطاکیه رفت و در مقام پیشین جا گرفت و نزد همگان از این که تانکرد در غیاب او انطاکیه را اداره کرده بود، از او سپاسگزاری کرد، ولی در نهان میان خال و خواهر زاده کشاکشی جریان داشت، زیرا تانکرد نمی‌دانست چرا باید بلادی را هم که خود در غیاب بوهموند، تسخیر کرده بود واگذارد، ولی در قبال عقیدهٔ عموم ناچارعقب نشست و به پاداش در قلمرو انطاکیه تیولی کوچک دریافت کرد. تانکرد قانوناً می‌توانست بازگشت ایالت جلیله را ازسلطان بالدوین طلب کند، ولی از آن چشم پوشید، زیرا آنرا درخور خود نمی‌دانست[1].

به افتخار بازگشت بوهموند، فرنگان دسته‌جمعی بر نواحی همسایه زدند. در تابستان سال ۱۱۰۳ میلادی بوهموند و ژوسلین کورتنائی به اتفاق به خاك امیر حلب تاختند و شهر مسلمیه را در شمال آن متصرف گشتند و از مسلمانان آن خراجی هنگفت گرفتند و بامدد این خراج بالدوین و بطریق برنارد توانستند پولهایی را که برای پرداخت فدیهٔ بوهموند ازمردم وام گرفته بودند، پس بدهند[2]. آنگاه متفقین به سوی خاك بیزنطه عنان گردانیدند. آلکسیوس بعد از آنکه طی نامه‌ای از بوهموند خواست تا بلاد کیلیکیه را تخلیه کند، سردار بوتومیتس[3] را در رأس یک سپاه مأمور باز پس گرفتن آن بلاد کرد، لیکن بوتومیتس سپاه قابل اطمینانی نداشت. او در پائیز سال ۱۱۰۳ به کیلیکیه درآمد، اما بزودی این وظیفه را بیرون از عهدهٔ خویش دید و در ضمن به فراست پی برد که فرنگان سودای کشور-گشائی دارند و می‌خواهند قلمرو خویش را در جهت شمال به زیان شهر مرعش که تاتول ارمنی به نام امپراطور بر آن فرمانروائی داشت، گسترش دهند. لذا به تن

۱- ← کتاب حاضر صفحات قبل. فولچرشارتری (ص ۴۶۰) می‌گوید که تانکرد پاداشی در خور گرفت، اما به قول رادلف بیش از دوشهر کوچک را بدونسپردند (همانجا).

۲- کمال‌الدین، ص ۵۹۱. ابن‌اثیر (ص ۲۱۲) می‌افزاید که بوهموند مردم قنسرین را سرکیسه کرد.

۳- Butumites

خویش عزم آنجا کرد و چند صباحی تاتول را از خطر وارهانید ، اما به قسطنطنیه فراخوانده شد . اوایل بهار بعد ، ژوسلین و بوهمند به سوی مرعش راندند . تاتول یارای پایداری نداشت . ارتش بیزنطه از او بسیار دور بود و دانشمندیان با فرنگان بر سر آشتی بودند. تاتول ناچار شهر را به ژوسلین سپرد و از او زینهار گرفت تا خویشتن را به قسطنطنیه رساند . شهر البستان در شمال مرعش نیز نصیب بوهموند گشت[1] .

اینک فرنگان ازطرف آناطولی احساس امنیت می‌کردند و می‌توانستند آسوده خیال عنان سوی مسلمین شرق بگردانند . در ماه مارس ۱۱۰۴ ، بوهموند یکبار دیگر به خاك رضوان امیر حلب دست انداخت و شهر بسرفوت را در کنار جادهٔ انطاکیه و حلب مسخر ساخت ، اما تلاش وی علیه کفرلاثا، در جنوب ، به پاس پایداری قبیلهٔ محلی بنوعلیم، به جایی نرسید . در همین اثنا ژوسلین نیز راه ارتباطی حلب را با فرات برید[2]، اگر لازم بود که رابطهٔ مسلمانان شام با هم‌کیشان آنها در عراق و ایران قطع شود ، چاره نبود جز آنکه صلیبیان قلعهٔ بزرگ حران را که در شمال ایالت جزیره میان رها و فرات قرار داشت ، زیر فرمان خود آرند ؛ چه با تسخیر این شهر می‌توانستند سودای لشکرکشی به موصل و بین‌النهرین را نیز در سر بپرورانند . در بهار سال ۱۱۰۴ روزگار ظاهراً به‌کام ایشان بود. در سال ۱۱۰۳ به علت نزاع سلطان برکیارق سلجوقی با برادر کهتر خویش محمد ، سرتاسر عالم شرقی اسلام به دو پاره بخش شده بود . در ژانویهٔ سال ۱۱۰۴ ، دو برادر آشتی کردند ؛ بغداد و بخش غربی فلات ایران نصیب برکیارق شد ؛ برادر دیگر آندو، یعنی سنجر قبلا خراسان و شرق ایران را بهرهٔ خود ساخته بود ؛ محمد نیز جزیره و شمال عراق را به چنگ آورد و حق ولی نعمتی بر دیار بکر و سرتاسر شام را بدان افزود . عهد آشتی بنیانی نداشت و هر برادر فرصت نگاه می‌داشت تا

۱ ـ آنا کامنا ، یازدهم ، نهم ، ۴-۱ ، ج‌سوم ، ص۱-۴۰ ؛ ماتیو ادسائی ، صدوهشتادوششم ، ص۲۵۷؛ رادلف کانی (ص۱۴۸) تاریخ تسخیر مرعش را به‌اشتباه پس از نبرد حران گفته است . ۲ ـ کمال‌الدین ، ص۲-۵۹۱ ؛ «وقایع‌نامهٔ زترستین Zettersteen Chronicle » ، ص۲۳۹.

روزی بر آن پشت پا زند، و هر کدام به سهم خویش در میان امیران ترک و تازی به جستجوی یاران هم عهد کمر بست. مرگ کربوغا اتابک موصل که در برابر انطاکیه بر دست فرنگان مالیده شده بود، در ایالت جزیره جنگ داخلی از پی آورد. سقمان امیر ارتقی ماردین که نتوانسته بود نامزد دلخواه خویش را برجای کربوغا نشاند، با جکرمش اتابک جدید که برگزیده سلطان محمد سلجوقی بود، بنای مخالفت گذاشت. حران در دست سرداری ترک نژاد به نام قراجه بود که خود یکی از مملوکین سابق ملکشاه بود، ولی به علت رفتار بیرحمانه، مردم بر او شوریدند و شهر را به مردی محمد نام از اهالی اصفهان سپردند. محمد نیز خود بر دست یکی از نوکران پیشین قراجه، موسوم به جاولی که بی‌دلیل بر او اعتماد کرده بود، به قتل آمد، ولی پایه‌های تخت جاولی نیز می‌لرزید. از سوی دیگر حران جولانگاه ترکتازی‌های بی‌امان فرنگان شهر رها، شده بود، که کشتزارهای آنرا نابود می‌کردند و طرق تجاری را می‌بستند. پر واضح بود که فرنگان بدین حد بس نمی‌کردند[۱].

سقمان امیر ماردین و جکرمش اتابک موصل هر دو بیمناک شدند. خطر مشترک آنها را برانگیخت تا دشمنی را کناری گذارند و با پیشدستی به اتفاق بر شهر رها حمله کنند. اوایل ماه مه سال ۱۱۰٤، آندو به اتفاق لشکر به رها کشیدند. سقمان لشکری گران از چابک سواران ترکمان و جکرمش لشکر خردتر از ترکان سلجوقی و کردان و تازیان گرد آورده بود. بالدوین شنید که دشمنان در رأس‌العین واقع در هفتاد میلی پایتخت او گرد می‌آیند؛ لذا کسان به مددخواهی نزد ژوسلین و بوهموند فرستاد و درخواست تا با تهدید حران جهت حمله را منحرف سازند و خود پادگانی خرد در رها باقی گذاشت و با دسته‌ای کوچک از سواران و پیادگان ارمنی آهنگ حران کرد. بندیکت اسقف اعظم رها در معیت

۱- برای مقدمات نبرد حران ← «شمال‌شام» کاهن، ص۷-۲۳٦ (باماخذ). نیکلسن در پایان‌نامهٔ تحصیلی خویش دربارهٔ تانکرد در ص۴۲-۳۸، مؤکداً خاطرنشان کرده است که جنگ حران نتیجهٔ سیاست توسعه جویانهٔ فرنگان نبود، بلکه جوابی بود که فرنگان می‌خواستند به‌یکی از تهدیدهای مسلمین دهند. معذلک تردید نیست که تصرف این شهر یک هدف‌غائی فرنگان بود.

وی بود. نزدیک حران ژوسلین و سربازانش و بوهموند و تانکرد و بطریق برنارد و دیمبرت بطریق سابق اورشلیم با سپاه انطاکیه بدو پیوستند. سپاه آنها روی هم از تقریباً سه هزار مرد سوار و نه هزار پیاده تشکیل یافته بود و سوای پادگان‌هایی که عهده‌دار دفاع دژها بودند، کل نیروی جنگندهٔ فرنگان شمال شام را تشکیل می‌داد.

هنوز امیران مسلمان با مقداری فاصله در سمت شمال شرقی به سوی رها می‌رفتند که فرنگان گرد حصار حران برآمدند. اگر بی‌درنگ حمله آغاز شده بود، این شهر به دست مسیحیان می‌افتاد. ولی صلیبیان نمی‌خواستند باره‌ای را که امید داشتند روزی خود ایشان را به کار آید، لطمه رسانند و معتقد بودند که پادگان‌را می‌توان مرعوب و ناچار از تسلیم ساخت. امیدی منطقی بود. مسلمین شهر قدرتی نداشتند و تقریباً بیدرنگ از در مذاکره درآمدند، ولی بالدوین و بوهموند بر سر آنکه نخست پرچم کدام یک را باید برفراز شهر برافراشت، به نزاع پرداختند و همین تعلل ناکامشان کرد. چه پیش از خاتمهٔ نزاع ترکان به جنوب پیچیدند و برایشان فرود آمدند.

نبرد درکنار رود بلیخ نزدیک همان دشتی درگرفت که چند قرن پیش کراسوس سردار رومیان، با لژیون‌های خویش بر دست پارت‌ها نابود شده بود. فرنگان چنین نقشه ریختند که لشکریان رها در جناح چپ عمدهٔ سپاه دشمن را به خود مشغول دارند، تا لشکر انطاکیه که در فاصلهٔ تقریباً یک میلی جناح راست در پناه تپه‌ای کوتاه کمین گرفته بود، در لحظهٔ حساس پا به میدان نهد، ولی مسلمین نیز تدبیری همین گونه اندیشیده بودند؛ فوجی از آنها بر جناح چپ فرنگان زد، اما بزودی روبرتافت و آهنگ گریز کرد. سربازان رها، بدین خیال که به یک پیروزی آسان رسیده‌اند، سر در پی فراریان نهادند ورابطهٔ خویش‌را بادوستانشان درجناح راست بریدند. سربازان رها از رودخانه گذشتند و یکراست به کمین‌گاهی درآمدند که بخش عمدهٔ لشکر ترک در انتظار ایشان آماده کرده بود. گروهی کثیر همانجا به خاک افتادند و دیگران باز گشتند وگریز اختیار کردند. بوهموند

بعد از آنکه فوجی اندك از تر کان را که مقابلش بودند عقب نشانید ، آمادهٔ شرکت در نبرد شد ، اما خود را فقط با رشته‌ای از فراریان که سراسیمه برای قطع رودخانه تقلا می کردند و در همین حال دچار افواج تازه نفس ترك می‌شدند ، روبرو یافت. بوهموند کار را تمام شده دید و به سرعت عنان باز گردانید و فقط به نجات تنی چند از سربازان رها توفیق یافت . در آن حال که جنگجویان از کنار حصار حران می گذشتند ، پادگان بر آنها زد و در آن هنگامه تیغ در دوست و دشمن نهاد. لشکر انطاکیه بی تحمل تلفات سنگین از مهلکه جست ، اما سپاهیان رها تقریباً همه کشته یا اسیر شده بودند . بطریق برنارد چنان وحشت کرده بود که ضمن فرار دم اسب خود را برید ،تا ترکان توسط آن دستگیرش نکنند ، گواینکه در آن لحظه حتی یک مرد ترك بهچشم نمی‌آمد .

اسقف اعظم بندیکت از نخستین کسانی بود که به اسارت درآمد ، ولی زود رهایی یافت و معلوم نیست که نجات او به پاس کمک زندانبانش بود که یک مسیحی نو مسلمان بود ، یا نتیجهٔ حملهٔ متقابل سربازان انطاکیه. بالدوین و ژوسلین کنار یکدیگر تاخت کنان می گریختند که در بستر رودخانه به چنگ دشمن افتادند و به عنوان اسیران جنگ به خیمه سقمان برده شدند [1] .

تانکرد و بوهموند ، همانطور که می‌شایست ، از بیم حملهٔ ترکان به رها شتابان روبدانجا نهادند و وضع دفاعی آن را سامان دادند . بار دیگر تیره روزی یکی از همکاران به سود تانکرد تمام شد . سوارانی که در رها مانده بودند ، به رهبری اسقف اعظم از او خواستند که تا آزادی بالدوین ، ادارهٔ شهر را به نام او بر دست گیرد. تانکرد این پیشنهاد را به شادمانی پذیرفت و بوهموند ، همانند سلطان بالدوین در چهار سال پیش از اینکه خویشتن را از شر او رها می‌یافت ، نفسی آسوده برآورد . تانکرد با بازماندگان لشکر رها و سربازانی که از بوهموند

۱ - آلبرت اکسی ، نهم ، ۴۲-۳۸ ، ص۱۶-۶۱۴. رادلف کانی ، صدوچهل‌وهشتم ، ص ۱۱-۷۱۰. فولچرشارتری ، بیست‌وهفتم ، ۱۳-۱ ، ص۷۷-۴۶۸. ابن‌قلانسی ، ص ۱-۶۰. ابن‌اثیر ، ص۳-۲۲۱. سبطابن‌جوزی ، ص۵۳۷. ماتیو ادسایی ، ص۵-۲۵۴. میکائیل سریانی ، سوم ، ص۱۹۵. وقایع شام (مؤلف؟) ، ص۸۰-۷۸. شرح این نبرد در منابع مختلف اندکی متناقض است.

کمک گرفت در آنجا ماند و بوهموند خود شتابان به انطاکیه بازگشت، زیرا که همسایگان در کار بهره برداری از این شکست بودند [1].

نبرد حران مکمل شکست‌های سال ۱۱۰۱ میلادی بود. این چند نبرد طومار افسانهٔ شکست‌ناپذیر بودن فرنگان را در هم پیچید. شکست‌های پی‌درپی سال ۱۱۰۱ نشان داد که شمال شام از یاری مردان باختر که وجودشان برای دوام دولت فرنگان در آن سامان آنهمه لازم بود، محروم است و نبرد حران نشانهٔ آن بود که کنت‌نشین رها، دیر نخواهد ماند و حلب نیز هرگز به خاك فرنگان نخواهد پیوست. شکافی که با ایجاد این کنت‌نشین میان سه قدرت مسلمان جزیره و عراق و آناطولی افتاده بود، اساس استواری نداشت. فقط مسلمین نبودند که از این شکست بهره گرفتند، بلکه امپراطور نیز که با غیظ بسیار این ماجراها را می‌نگریست، از شنیدن خبر ناکامی فرنگان چندان دلتنگ نبود.

نتیجهٔ آنی این شکست آنقدر ها هم که بیم می‌رفت، مهلك نبود. اتحاد سقمان و جکرمش بعد از پیروزی حران دیر نپائید. بیشتر زندانیان و غنائم جنگ را ترکمانان لشکر سقمان برده بودند و همین معنی حسادت جکرمش را بر انگیخت و سلجوقیان لشکر او بر خیمهٔ سقمان زدند و بالدوین را ربودند. ترکمانان برآشفتند، اما سقمان بر خشم خود غالب آمد و از حملهٔ متقابل ترکمانان جلوگیری کرد و به از دست دادن زندانی گرانبهای خویش تن در داد. آنگاه بعد از آنکه با نیرنگ بسیار سادهٔ پوشانیدن البسهٔ فرنگان اسیر و مقتول بر سربازان خویش سه چهار دژ کوچک مرزی فرنگان را مسخر کرد، به ماردین برگشت و از جنگ بیشتر دوری گزید[2]، ولی جکرمش هنوز سر جنگ داشت. او نخست برای اطمینان از جانب سقمان، همت بر تسخیر چند دژ از قلاع فرنگان در شبختان، واقع در مشرق رها گماشت و آنگاه عزم پایتخت ایشان کرد. تعلل فرنگان حران را برای مسلمین

۱ - رادلف کانی، صدوچهل‌وهشتم، ص ۷۱۲. آلبرت‌اکسی (همانجا). ماتیو ادسایی، همان‌اثر، ص ۲۵۶.

۲ - ابن‌اثیر همانجا. از قول سقمان نقل می‌کنند که گفت: «نزد من از کف دادن غنائم خوشتر است تا آنکه دست به کاری برآرم که به‌علت آن عیسویان به‌ما نسبت ابلهی دهند».

نجات بخشید و اینک تأخیر مسلمانان مایهٔ نجات رها برای مسیحیان شد . تانکرد مجالی یافت تا باره را تعمیر کند و همچنین به یاری دلاورانهٔ ارامنه ، نخستین حملهٔ جکرمش را واپس راند . ولی چنان تنگ در فشار بود که کس نزد بوهموند فرستاد و به اصرار درخواست مدد کرد. بوهموند خود کارهائی داشت ، اما لازم بود مسألهٔ رها را مقدم شمارد . وی بیدرنگ به یاری خواهر زاده شتافت، اما ناهمواری راه از سرعت سیر او می کاست . تانکرد که نومید گشته بود ، سربازان خویش را فرمان داد تا سحرگاهان بر اردوگاه دشمن زنند . هوا هنوز تاریک بود که مردان تانکرد بر ترکان که با اطمینان خاطر خفته بودند ، زدند و رسیدن بوهموند ، پیروزی فرنگان را تکمیل کرد. جکرمش خزاین اردوی خود را به آنان گذاشت و خود هراسان رو برگریز نهاد. شکست حران تلافی شد و رها همچنان در دست مسیحیان باز ماند [1] .

در میان اسیرانی که به دست تانکرد افتادند ، شاهدختی بود والاگهر از دودمان سلجوقی که به خانوادهٔ امیر تعلق داشت . جکرمش این بانو را چنان عزیز می‌داشت که بیدرنگ پیشنهاد کرد تا در برابر پانزده هزار بزانت یا تسلیم شخص بالدوین آزادش کنند . خبر این پیشنهاد به اورشلیم رسید و سلطان بالدوین در دم به بوهموند نامه نگاشت و درخواست تا این فرصت را برای آزادی کنت از دست نگذارد ، ولی تانکرد و بوهموند نیازمند پول بودند و حال آنکه با رهایی بالدوین ، تانکرد ناچار رها ، را می گذاشت و از نو کنار بوهموند قرار می گرفت . آندو در جواب نوشتند که شتاب در قبول پیشنهاد امیر از سیاستمداری بدور است و هر آینه تأخیر روا دارند ، بعید نیست جکرمش فدیهٔ بیشتری پیشنهاد کند ، لیکن در همین اثنا با امیر قرار پرداخت فدیه نقدی گذاشتند و بالدوین در اسارت باقی ماند [2] .

بوهموند وتانکرد ، چون با قربانی کردن بالدوین کیسه های خویش را

---

۱ - آلبرت اکسی ، نهم ، ۴۳ ، ص۱۸-۶۱۷. ابن‌اثیر ، ص ۲۲۳. ابن‌قلانسی ، ص۷۰-۶۹.
۲ - آلبرت اکسی ، نهم ، ۴۶ ، ص۲۰-۶۱۹.

بینباشتند ، به مقابلهٔ دشمنانی که از هر سو بر آنها فشار می‌آوردند ، رونهادند . جکرمش از حملهٔ مجدد به رها دست کشید و تانکرد توانست بارهٔ شهر را تجدید عمارت کند ، ولی بوهموند بلافاصله ناچار شد به مقابلهٔ رضوان امیر حلب که به مناطق شرقی قلمرو وی دست انداخته بود ، شتاب آرد . در ماه ژوئن ، اهالی ارمنی کیش ارتاح ، شاد ازین که از بیرحمی‌های انطاکیان رهایی خواهند یافت ، شهر خویش را به اختیار مسلمین سپردند و بلاد مرزی معرهٔ مصرین و سرمین نیز از آنها سرمشق گرفتند و پادگان‌های کوچک معرة‌النعمان و البرا و کفرطاب که بدین نحو تنها افتاده بودند ، ناگزیر به انطاکیه عقب نشستند . رضوان خاك بوهموند را کنار پل آهنین (جسرالحدید) به تاراج داد . در مناطق دور دست شمال ساخلوی بوهموند در البستان فقط با به زندان افکندن بزرگان ارمنی محل که با ترکان دست یکی داشتند ، توانست خویشتن را نگاه دارد. اگر دقاق امیر دمشق در اواخر ژوئن سال ۱۱۰۴ نمرده بود و کشاکش پسران وی بوری و ایلتاش برسر جانشینی پدر ، نظر رضوان را به خود معطوف نکرده بود ، سرتاسر خاك انطاکیه در مخاطره می‌افتاد[1] .

سبب ناتوانی بوهموند از مقابله با حملهٔ رضوان گرفتاری وی بود در اموری که به دولت بیزنطه ارتباط داشت . امپراطور آلکسیوس اینک با فرنگان جنوب روابط خوب داشت . ریموند کنت تولوز هنوز دوست صدیق وی بود و بعلاوه امپراطور اخیراً با پرداخت فدیهٔ چند تن از فرنگان سرشناسی که در زندان مصریان بودند ، حسن نیت بالدوین را جلب کرده بود. گشاده دستی امپراطور کاملا حساب شده و کاملا نقطهٔ مقابل کردار لئیمانهٔ بوهموند و تانکرد در حق کنت بالدوین بود و نیز به یاد فرنگان آورد که او هنوز صاحب نفوذ و اعتباریست که فاطمیان محترم می‌دارند . از اینروی چون علیه امارت انطاکیه برخاست ، امیران آن از مساعدت همقطاران خویش بی‌نصیب ماندند . آلکسیوس برای جلوگیری از

۱ - رادلف کانی ، همانجا ؛ کمال‌الدین ، ص ۳-۵۹۲. ابن‌جوزی ، ص ۵۲۹. ابن‌قلانسی ص ۵-۶۲.

تجاوز فرنگان به کیلیکیهٔ غربی، قبلا شهرهای کوریکوس[1] (علائیه) و سلوکیه را در ساحل دریا مستحکم کرده بود. در سال ۱۱۰٤ یک لشکر بیزنطی به فرماندهی سردار موناستراس[2]، بی‌زحمت شهرهای طرسوس و مصیصه و ادنه را در شرق کیلیکیه باز اشغال کرد و در همان حال ناوگان امپراطوری زیر فرمان دریاسالار کانتاکوزنوس[3] که در تعقیب یک دسته ازکشتی‌های غارتگر ژنوائی تا آب‌های قبرس رانده بود، از گرفتاری بوهموند استفاده کرد و بادبان سوی لاذقیه گشاد و لنگرگاه و پائین شهر را تصرف کرد. بوهموند شتابان مردان باختری خویش را فراهم کشید و آهنگ لاذقیه کرد تا هم پادگان را تقویت کند و هم کوتوال قلعه را که بر او اعتمادی نداشت تغییر دهد، ولی به علت فقدان نیروی دریائی برای بیرون راندن بیزنطیان تلاشی نکرد[4].

با فرا رسیدن پائیز بوهموند احساس نومیدی کرد. در ماه سپتامبر کلیهٔ با نشاندگان خویش از جمله تانکرد، در انطاکیه به رأی زدن نشست و خطرهای گوناگونی که انطاکیه را از همه سو در برگرفته بود، بی‌پرده با ایشان در میان نهاد و گفت که جز انگیختن لشکری امدادی از باختر زمین راه نجاتی نیست و افزود که به تن خویش عزم فرانسه خواهد کرد و از نام و شخصیت بلند خویش برای گردآوری مردان سلحشور استفاده خواهد کرد. تانکرد، از روی وظیفه‌شناسی پیشنهاد کرد تا انجام این مهم را برعهدهٔ وی گذارند، ولی بوهموند جواب داد که او در باختر زمین نفوذی را که باید ندارد و بهتر همانست که در غیاب خال خویش به نیابت او عهده‌دار امور انطاکیه باشد. اسباب سفر بوهموند به سرعت فراهم آمد و او در اواخر پائیز، در حالی که کلیهٔ زر و سیم و گوهر و اشیاء گرانبهای در دسترس خویش را به اضافهٔ نسخه‌های کتاب «کارنامهٔ فرنگان»[5] با خود حمل می‌کرد از بندر سویدیه به عزم اروپا بادبان گشاد. این کتاب نگارش مورخی است گمنام که ماجراهای نخستین مجاهدان صلیب را از دیدگاه

۱ - Corycos   ۲ - Monastras   ۳ - Cantacuzenus

٤ - آناکامنا، یازدهم، دهم، ج‌سوم، ۹-٤۵.   ۵ - Gesta Francorum

یک نفر نرمان ثبت کرده است . بوهموند برین نسخه‌ها قطعه‌ای افزود مبنی براینکه امپراطور امارت انطاکیه را به او وعده داده بوده است [۱] .

تانکرد بر تخت انطاکیه نشست و در همان هنگام سوگند یاد کرد که به مجرد رهایی کنت بالدوین، شهر رها ، را بدو باز سپارد ، در ضمن چون نمی‌توانست امور این شهر را از انطاکیه به نحو دلخواه اداره کند . پسر عم و شوهر خواهر خویش ریچارد سالرنوئی[۲] را به نیابت خود در آنجا به حکمرانی گماشت[۳] .

اوایل سال نو ، بوهموند به سرزمین خویش در آپولیا[۴] رسید . تا ماه سپتامبر آنجا بود و به امور آن که بعد از هشت سال غیبت سرکشی وی را ایجاب می‌کرد ، رسیدگی نمود و بعلاوه سبب ساز شد تا افواجی از نرمان‌ها درخاور زمین به همقطاران خویش پیوستند . سپس به رم رفت و از پاپ پاسکال دیدار کرد و موکداً در او دمید که دشمن بزرگ قوم لاتین در خاور ، کسی جز امپراطور آلکسیوس نیست . پاسکال که قبلا به افسون اسقف مناسس کینهٔ امپراطور را به دل گرفته بود سخن بوهمند را به آسانی پذیرفت و آنگاه که بوهموند به قصد فرانسه بار سفر بست ، نماینده‌ای موسوم به برونو[۵] را همراه او کرد تا علیه دولت بیزنطه صلای جهاد دراندازد . اینجا را نقطهٔ تحول تاریخ جنگ‌های صلیبی باید شمرد . سرانجام سودای قوم نرمان که بر محور انهدام امپراطوری بیزنطه

---

۱ ـ آناکامنا ، یازدهم ، دوازدهم ، ۳-۱ج‌سوم ، ۱-۵. میگوید که بوهموند خود را به مردن زد تا عزیمتش توجه کسی‌را جلب نکند ؛ آلبرت‌اکسی ، نهم ، ۴۷ ، ص . ۶۲ ؛ فولچرشارتری ، دوم ، بیست ونهم ، ۱ ، ص۳-۴۸۲ ؛ رادلف‌کانی، صدوبیست‌ودوم، صدوبیست‌وسوم، ص ۱۴ - ۷۱۲ ؛ ابن قلانسی، ص ۶۶؛ ماتیو ادسائی، ص۶-۲۵۵؛ برای‌قطعهٔ‌العاقی کارنامهٔ فرنگان ← «فقره‌ای فراموش شده‌از کارنامهٔ‌فرنگان ANeglected passage in the Gesta » نوشتهٔ کری Krey در «جنگهای صلیبی و مقالات تاریخی دیگر The Crusades and other Hist Essays » تقدیم به مونرو D.C.Munro . شرح ورود بوهموند به‌ایطالیا در «وقایع باری Annales Barenses آمده است.

۲ - Salerno ۳ ـ ماتیو ادسائی، صدوهشتادنهم، ص. ۲۶۰ ؛ میکائیل سریانی ، سوم ، ص۱۹۵ ؛ ابن‌الاثیر، ص ۳-۲۶۲ ؛ تانکرد در فرمان‌های خود از این پس خویشتن را تانکرد رهبر و امیر انطاکیه Tancredus Duxet Princeps Antiochenus » می‌خواند («دفاتر» گردآوری رهریشت Röhricht، ص۱۱). تانکرد در نخستین دورهٔ نیابت خویش در فرمان‌هائی‌که صادر کرد خودرا «امیر» می‌خواند، ولی از قلمرو خود نامی نمی‌برد (همان‌اثر ، ص ۵) . تانکرد هنوز اسماً امیر جلیله بود. ۴ - Apulia ۵ - Bruno

قرار داشت ، سیاست رسمی پیشوایان جهاد گشت و مصالح عالم مسیحی فدای منافع ماجراجویان فرنگ شد . پاپ بعدها ازین خامی که کرده بود پشیمان شد لیکن زیان رسیده بود. کلیسای غرب کین و رشک شوالیه‌ها و اهالی غرب را نسبت به جاه و جلال و ثروت امپراطور و بدگمانی ایشان را در حق مسیحیانی که مراسم مذهبیشان برای آنان نا آشنا بود ، رسماً صحه گذاشت . از این پس با آنکه ممکن بود پاپ در عقیدهٔ خویش تجدید نظر کند ، مردم هرگونه عمل خصمانهٔ خودرا علیه دولت بیزنطه روا می‌شمردند. از سوی دیگر بیزنطیان‌می‌دیدند که تلخ‌ترین بدگمانی ایشان صورت واقع یافته است . جهاد صلیب که شخص پاپ را در رأس خود داشت ، از این پس در جهت منافع عالم مسیحی رهبری نمی‌شد ، بلکه آلتی شده بود در دست شوالیه‌های استعمارگر و بی‌همه‌چیز باختر زمین . دمسازی نامبارك پاسکال با بوهموند بسیار بیشتر از تمام مناقشات کاردینال هومبرت[1] و میکائیل سرولاریوس[2] در جدایی عیسویان خاور و باختر کارگر افتاد.

بوهموند را در فرانسه گرم پذیرفتند. وی چند صباحی را در بارگاه سلطان فیلیپ سر کرد و از او اجازه گرفت تا در سراسر قلمرو وی به گردآوری سرباز پردازد و از پشتیبانی همه جانبهٔ کنتس ادلا ، زوجهٔ بلوآئی که خود در حقیقت یکی از صلیبیان غیور بود ، برخوردار گشت . کنتس علاوه بر آنکه در عید پاك سال ١١٠٦ بوهموند را در نرماندی به برادر خویش هانری اول ، شاه انگلستان ، که بوهموند را وعدهٔ پشتیبانی داد معرفی کرد، سبب نیز ساخت تا کنستانس ، کنتس مطلقهٔ شامپانی و دختر فیلیپ شاه فرانسه به عقد وی درآمد . مراسم ازدواج آندو در اواخر بهار سال ١١٠٦ انجام گرفت و همزمان با آن سلطان فیلیپ موافقت کرد که سسیلیا[3] دختر کوچک خویش را که زادهٔ پیوند نامشروع او با برترادای مونتفورتی بود به عقد تانکرد در آورد . کنستانس به خاور هرگز پا ننهاد و دوران شوهرداری و بیوگی او هر دو در ایطالیا سرآمد ، لیکن سسیلیا ، در اواخر سال ،

۱ - Humbert ۲ - Cerularius ۳ - Cecilia

ازطریق دریا عازم انطاکیه شد. این پیوندهای همایونی براعتبار وآبروی شاهزادگان نرمان افزود[1].

بوهموند تا اواخر سال ۱۱۰۶ در فرانسه ماند؛ آنگاه به آپولیا بازگشت و به طرح نقشهٔ جهاد نوین خویش که قرار بود با حملهٔ قطعی بر خاك امپراطوری آغاز یابد، پرداخت. اخبار خوشی که از انطاکیه می‌رسید، حاکی بود که این شهر فعلا در امانست، لذا شتاب نیاورد. درنهم اکتبر سال ۱۱۰۷ سپاه او در آولنا[2] در کنارهٔ اپیروت در خاك امپراطوری پیاده شد و چهار روز بعد گرد قلعهٔ بزرگ دیرهاچیوم برآمد. این قلعه کلید شبه جزیرهٔ بالکان به شمار می‌رفت و سالها بود که نرمان‌ها در آن طمع بسته و حتی ربع قرن چند صباحی نیز بر آن فرمان رانده بودند. آلکسیوس نیز در این فرصت اسباب مهیا کرده بود. او آماده بود تا مرز جنوب خاوری خود را فدای نجات دیر هاچیوم سازد، لذا با قلج ارسلان آشتی کرد و از او سربازان مزدور گرفت. بوهموند که باره را استوارتر و قلعه‌بانان را غیورتر از آن یافت که با یک یورش از پا درآیند، دست‌اندر کار محاصره شد. ولی این‌بار نیز همانند نخستین نبردهای او با دولت بیزنطه، فقدان نیروی دریایی ناکامش کرد. تقریباً بلافاصله نیروی دریایی بیزنطه فراز آمد و رابطهٔ او را با ایطالیا برید و راه بندر را فروبست. سپس در اوایل بهار بعد ارتش امپراطوری کم‌کمک نزدیک آمد و او را در میان گرفت. با رسیدن تابستان اسهال و مالاریا و گرسنگی نرمان‌ها را از توان انداخت. از سوی دیگر، آلکسیوس با انتشار اخبار

۱- اردریک‌ویتالیس، یازدهم، ج چهارم، ص ۱۳-۲۱۰. «سرگذشت لوئی Vita Ludovici» تألیف شوگر Suger ص ۳۰-۲۹. «وقایع‌نامهٔ سن ماکسیم Chronicon S. Maxenti ص۴۲۳. «وقایع نامهٔ وندم Chronicon Vindocinense ص۲-۱۶۱. ویلیام صوری یازدهم، ص ۴۵۰. آناکامنا ج سوم ص۵۳. بنابر «لوئی ششم Louis VI le Gros» تألیف لوشر Luchaire ص ۲۲ مراسم ازدواج بوهموند با کنستانس در ماه آوریل یا ماه مه سال ۱۱۰۶ برگزار گردید. به‌گمان قوی مسیلیا پس از این تاریخ عازم مشرق شد؛ بنابراین مراسم ازدواج او باید در همین سال نهایت دیرتر صورت گرفته باشد. ماتیو ادسایی (همانجا) معتقد است که بوهموند را مجبور کردند تا به‌ازدواج با یک بانوی ثروتمند تن دهد. ماتیو این بانو را همسر استفن پول Stephen Pol می‌خواند، و درظاهر هوگ شامپانی را باهوگ سن‌پول که خود از مجاهدان صلیب و از دوستان بوهموند بود، اشتباه کرده است. بنا برقول وی این‌بانو بوهموند را چندان در حبس نگاه‌داشت تا او ناچار تن به‌این عروسی داد وگرنه خود ترجیح می‌داد که به‌خاورزمین بازگردد.

۲- Avolna

نادرست و ارسال نامه‌های دروغین به امیران لشکر ، قوت قلب را از مردان بوهموند گرفت . آنا این حیلهٔ پدر را با ستایشی مهرآمیز در نوشته‌های خود وصف کرده است . با رسیدن ماه سپتامبر بوهموند به شکست خود پی‌برد و ناچار سر فرود آورد . برای دولت بیزنطه پیروزی عظیمی بود ؛ چرا که بوهموند فعلا نام‌آورترین سلحشور عالم مسیحی بود. منظرهٔ زبونی این قهرمان هراس‌انگیز که با اندام رشیدتر خویش، خوار ودرمانده، گوش برفرمان امپراطور نهاده بود وگوش برفرمان او داشت، گواهی‌بود فراموش ناشدنی برعظمت شکست‌ناپذیر این امپراطوری کهنسال.

امپراطور در مدخل تنگهٔ رود دول «Devol» بوهموند را در اردوگاه خویش به حضور پذیرفت . رفتار وی مؤدبانه ، اما خشک بود و بدون اتلاف وقت معاهده‌ای را که بوهموند می‌بایست امضا کند ، پیش رویش نهاد. در آغاز بوهموند دو دل بود ، ولی نیسفوروس بریینیوس[۱] شوهر آنا دختر آلکسیوس ، که در التزام رکاب پدر زن خویش بود ، او را گفت که جزین چاره نیست .

متن عهدنامه بی‌کم و کاست در صفحات کتاب آنا کامنا آمده است . بنابرآن ، بوهموند نخست از شکستن عهد دیرین اظهار پشیمانی کرد ، آنگاه طی تشریفاتی بسیار رسمی قسم خورد که از آن پس‌خویشتن را دست نشانده وخدمتگزار امپراطور و ولیعهد وی، یعنی‌پرفیروژنت ژان[۲]شمرده تمام مردان و زیردستان‌خویش‌را ناگزیر گرداند که چنان کنند . برای پرهیز از هرگونه سوء تعبیر عین اصطلاح لاتین «خدمتگزار» به کار برده و وظایف یک دست نشانده یکایک بر شمرده شده بود. بوهموند در مقام خویش در انطاکیه باز می‌ماند، لیکن لازم بود که سر بر آستان امپراطور داشته باشد . امارت انطاکیه مشتمل می‌شد بر شهر انطاکیه و بندر سویدیه و سرزمین‌های شمال شرقی آن تا شهر مرعش ، به علاوهٔ مناطقی که ممکن بود از این ببعد از چنگ مسلمانان حلب یا شام بیرون آورد . ولی بلاد کیلیکیه و سواحل اطراف لاذقیه را می‌بایست مستقیماً به عمال امپراطور واگذارد. وانگهی دست‌اندازی بر قلمرو امیران رهن به‌هر عنوان ممنوع بود. این عهدنامه

۱ - Nicephorus Bryennius
۲ - Porphyrogennete John

ضمیمه‌ای نیز داشت که در آن با دقت تمام همهٔ شهرهایی را که در قلمرو بوهموند قرار می‌گرفت، نام برده بودند. بوهموند مسئول امورمدنی خاك خود بود، ولی بطریق‌لاتین می‌بایست از مقام خویش خلع شود ویک بطریق یونانی‌به جایش نشیند. این معاهده مواد دیگری‌هم داشت که بر طبق‌آن چنانچه تانکرد یا هر کس دیگر از قبول عهدنامه سرمی‌پیچید، بر بوهموند بود که او رانا‌چار از اطاعت کند[1].

عهدنامهٔ دول (Devol) از‌آنجا شایان توجه است که تدبیر کنونی امپراطور را برای حل مشکل صلیبیان به وضوح معلوم می‌کند ؛ تا آنگاه که رهبران باختری طبق مراسم لاتین خویشتن را سر سپردهٔ امپراطور می‌خواندند و دولت بیزنطه ، توسط کلیسا بطور غیر مستقیم در اوضاع دست داشت. آلکسیوس حاضر بود که نواحی مرزی خویش و حتی شهر انطاکیه را به آنان واگذارد ، تا به دلخواه حکومت رانند. وانگهی آلکسیوس خویشتن را مسئول آسایش همهٔ مسیحیان خاور احساس می‌کرد و حتی مایل بود که دست نشاندگان ارمنی خویش از قبیل رپن‌ها را ـ گواینکه از آنها چندان خوشدل نبود ـ در قبال خطر بیگانگان حمایت کند . این معاهده توافقی بر کاغذ بیش نبود ، ولی بوهموند را در هم شکست. او دیگر روی عزیمت به خاور را نداشت و خوار وشکسته در ملك خویش در آپولیا گوشه‌ای گزید و در سال ۱۱۱۱ ، چون یك امیر ناچیز ایطالیایی ، در گمنامی دیده از جهان بربست . از او دو پسر خردسال ماند که نتیجهٔ ازدواج او با شاهدخت فرانسوی بودند و بعدها در انطاکیه به جایش نشستند . بوهموند سربازی دلاور ، سرداری بیباك و نیرنگ‌باز و در دیدهٔ هواخواهان خویش پهلوانی بود . طی نخستین جنگ‌های صلیبی ، شخصیت او همه را تحت‌الشعاع قرار داد ؛ ولی وسعت سوداهای بیحساب وی سبب ساز شکست او شد. هنوز وقت آن نرسیده بود که ستون نگاهبان مسیحیان شرق به دست مجاهدان صلیب فرو افتد[2].

۱ ـ آناکامنا ، ج‌سوم ، ص۵-٦٤ و ۸۵-۷۷ و ۱۳۹-۹۱ ← شالاندن ، همان‌اثر . ۵-۲۳۷.

۲ ـ وقایع‌نگاران در تاریخ‌مرگ بوهموند اختلاف سخن دارند ، ولی ری («تاریخ امیران انطاکیه Histoire des Princes d'Antioche » ص۳۳٤) و هاگنمیر (همان اثر ، ص۲۹۸) هردو این نکته را مورد بحث قرار داده و هردو سال ۱۱۱۱ را قبول کرده‌اند. ری بنابر « درگذشتگان دیر مولسم Necrologie de l'Abbaye de Molesme » روز آن را ششم مارس می‌داند .

همچنانکه برآلکسیوس نیز پوشیده نبود ، اجرای عهدنامهٔ دول (Devol) مستلزم همکاری تانکرد بود. اما تانکرد که از ناپدیدی خال خویش ازعرصهٔ خاور ناخرسند نبود ، هیچ در بند آن نبود که سر بر آستان امپراطور نهد . او در سوداهای خویش بلند پروازی بوهموند را نداشت ، بلکه به دنبال پی‌ریزی امارتی بود مستقل و قدرتمند . آیندهٔ او امید بخش نمی‌بود ؛ بوهموند او را با گروهی اندك از سربازان و تقریباً بدون پشیزی پول نقد تنها گذاشته بود ؛ با وجود این تانکرد کمر به حمله بست . او با وامی که به قهر از سوداگران ثروتمند انطاکیه گرفت ، اوضاع مالی خویش را سامان بخشید و توانست از میان بومیان سربازانی مزدور اجیر کند و نیز کلیهٔ شوالیه‌هایی را که وجودشان در رها و تل باشر و مناطق اطراف فعلا مورد نیاز نبود ، فراهم کشید و در بهار سال ۱۱۰۵ به قصد بازگرفتن ارتاح به حرکت درآمد . رضوان امیر حلب آماده شده بود تا به یاری بنوعمار که در جنوب با فرنگان در کشاکش بودند شتابد ، لیکن با شنیدن خبر حرکت تانکرد عنان سوی ارتاح گرداند. دو سپاه در بیستم آوریل در دهکدهٔ تیزین نزدیک ارتاح ، در دشتی متروك و سنگلاخ رودر روی هم قرار گرفتند . تانکرد که از انبوهی لشکر ترك به هراس افتاده بود ، به رضوان پیشنهاد مذاکره کرد و هرگاه صباوه ، فرمانده سواران رضوان ، امیر را بر نینگیخته بود که بیدرنگ حمله کند ، رضوان تن به مذاکره می‌داد . ناهمواری دشت مانع بود که لشکر ترك شیوهٔ معمول خود را به کار بندد و چون نخستین حملهٔ سواران دفع شد ، ترکان عقب نشستند و به انتظار دشمن کمین گرفتند ، لیکن برای حملهٔ مجدد توفیق صف‌آرایی نیافتند . درین بین سواران فرانك پیادگان دشمن را سخت مالیده بودند . ترکان از شکست نقشهٔ خود به وحشت افتادند و رضوان پیشاپیش اکثر سواران لشکر به اتفاق نگاهبانان ویژهٔ خویش عنان سوی حلب گشاد و بازماندگان را گذاشت تا هم در نبردگاه به تیغ دشمن قطعه قطعه شوند .

از دولت این فتح ، تمام اراضی از دست رفتهٔ چند سال گذشته از نو در اختیار تانکرد قرار گرفت . پادگان سلجوقی ارتاح شهر را تسلیم کرد و در همین

حال سواران فرانک تا پای حصار حلب سر در پی فراریان نهاده ، فرا راه خویش اهالی را که هراسان از شهر می گریختند غارت نمودند . رضوان از درآشتی درآمد وبه‌واگذاری تمام قلمرو خویش در درهٔ ارنتس (نهرالعاصی) تن در داد و پرداخت خراجی معین را گردن نهاد . تا پایان سال ۱۱۰۵ قلمرو تانکرد یکبار دیگر تا البرا و معرةالنعمان در جنوب گسترش یافته بود[1] .

در فوریهٔ سال ۱۱۰۶ ، خلف‌بن ملاعب امیر آپامیه (افامیه) که با فرنگان بی‌مهر نبود ، بر دست تنی چند از اهالی متعصب حلب به قتل رسید . میان قاتلان و همدست عمدهٔ ایشان در شهر که مردی بود ابوالفتح نام و اینک زمام شهر را بر دست داشت ، اختلاف افتاد و آنها از رضوان کمک خواستند. تانکرد نیز که توسط ارامنهٔ محل دعوت شده بود ، فرصت را برای مداخله مغتنم یافت و به جنوب لشکر کشید و دست اندرکار محاصرهٔ شهر شد . ولی ابوالفتح از نو آرامش را برقرار ساخت و از امیران شیزر و حماه ، قول مساعدت گرفت . تانکرد بعد از سه هفته محاصره را برداشت و بهانه آورد که ناچار است به نجات پادگان لاذقیه که هجده ماه می گذشت که در محاصرهٔ قوای بیزنطه بود و اینک در خطر گرسنگی قرار داشت شتاب آرد. وی بعد از تأمین خواربار قلعه‌بانان به انطاکیه بازگشت. چند ماه بعد یکی از پسران خلف موسوم به مصبح بن خلف‌بن ملاعب که از دام سرنوشت پدر جسته بود ، با یکصد تن از یاران خویش در انطاکیه حضور یافت و تانکرد را به حملهٔ مجدد بر آپامیه برانگیخت . بادستیاری مصبح‌بن ملاعب تانکرد آپامیه را از نو در میان گرفت و برای جلوگیری از هرگونه آمد و شد به شهر ، گرداگرد آن خندق حفر کرد. از امیران همسایه کس به یاری ابوالفتح بر نخاست و مسلمین ناچار چند هفته بعد در چهاردهم سپتامبر به شرط زینهار برجان خویش شهر را تسلیم کردند[2]. تانکرد شرط آنها را پذیرفت و

---

۱ - رادلف کانی ، صدوپنجاهوچهارم ، ص۱۰-۷۱۴. آلبرت‌اکسی ، نهم ، ۴۷ ، ص۱-۶۲۰. کمال‌الدین، ص۵۹۳. ابن‌قلانسی ، ص۷۰-۶۹. ابن‌اثیر ، ص ۸-۲۲۷ . ۲ - ابن‌قلانسی، همانجا. « وقایع‌نامهٔ زترستین» ، ص۲۴۰. کمال‌الدین ، ص ۶۹۴. ابن‌اثیر ، ص ۲۳۳. آلبرت اکسی، دهم ، ۲۳-۱۷ ، ۴۲-۶۳۹. آلبرت می‌گوید که خود ابوالفتح (او ابوالفتح را بوثروس Botherus می‌نامد) امیر را کشت .

به شهر درآمد و برای خوشامد مصبح به کشتن ابوالفتح و سه تن از دستیاران وی فرمان داد. دیگر بزرگان شهر به انطاکیه برده شدند، تا امیر رضوان ترتیب پرداخت فدیه ایشان را بداد. کسی از فرنگان به حکومت آپامیه رسید و مصبح بن ملاعب در همان حوالی تیولی دریافت کرد. لختی بعد فرنگان کفرطاب را باز گرفتند و آن را به شوالیه‌ای تئوفیلوس[1] نام سپردند که بزودی مایهٔ وحشت مسلمانان شیزر گردید[2].

تانکرد، حال که از مرزهای خویش در شمال و جنوب اطمینان داشت، می‌توانست علیه منفورترین دشمن خویش، یعنی دولت بیزنطه عنان بگرداند. در تابستان سال ۱۱۰۷ که حملهٔ بوهموند بر ایالات اروپائی بیزنطه قریب الوقوع می‌نمود، آلکسیوس ناچار شد برای مقابله با این تهدید خطرناک جنگاوران خویش را از مرزهای شام فراخواند. کانتاکوزنوس با بسیاری از سربازان خود از لاذقیه فراخوانده شد و موناستراس[3] کیلیکیه را به اسبارابید اشین[4] امیر ارمنی لمپرون[5]، سپرد و خود از آنجا رفت. در زمستان سال ۱۱۰۸ یا اوایل بهار سال ۱۱۰۹، یعنی لختی بعد از شکست و خواری بوهموند در اپیروس، تانکرد به کیلیکیه تاخت. قضاوت نادرست امپراطور در شناخت مردان مایهٔ ناکامی وی شد. اشین سر سپردهٔ نامی او که در روزگار جوانی به دلاوری زبانزد بود، اینک مردی تن‌آسان و سهل انگار شده بود. قلعهٔ مصیصه‌در کنار رود جیحان کلید ایالت کیلیکیه به شمار می‌رفت. چون لشکریان تانکرد از طریق کوهستان آمانوس و از راه رودخانه به قصد محاصرهٔ آن برآمدند، اشین به مقابله گامی برنداشت. مصیصه به‌دنبال یک محاصرهٔ کوتاه ازپا درآمد ومی‌نماید که طی چند ماه‌بعد تانکرد قلمرو خویش را تا ادنه و طرسوس گسترش بخشید. اما بلاد کیلیکیهٔ غربی هنوز در چنگ عمال امپراطور بود. اشین خود به‌املاکی که در توروس داشت عقب نشست[6].

۱ - Theophilus ۲ - اسامه (به‌کوشش حتی)، ص ۱۰۷؛ ابن قلانسی، ص۷۳؛ کمال‌الدین، ص ۵ - ۵۹۴. ۳ - Monastras ۴ - Sbarabied Oshin ۵ - Lampron

۶ - آنا کامنا، دوازدهم، دوم، ۷-۱، ج‌سوم، ص۹-۵۶؛ ویلیام‌صوری، دهم، ۲۳، ص۶-۶۳۵؛ همچنین ← «دفاتره رهریشت، ص ۱۱ و «ایطالیای قدیم Antiquitates Italicae» تألیف موراتوری Muratori ص۶-۹۰۵.

لاذقیه نیز قبلا باز گرفته شده بود. تا حال فقدان نیروی دریائی خار راه نرمان‌ها بود، اما حال بحریهٔ بیزنطه در دریای آدریاتیک گرفتار بود و تانکرد می‌توانست مساعدت کشتی‌های پیزائی را خریداری کند. پاداشی که پیزائیان می‌طلبیدند تصاحب خیابانی بود در انطاکیه و یک محله در لاذقیه، به اضافهٔ یک انبار و یک کلیسا. پتزاس[1] که اکنون به جای کانتاکوزنوس لاذقیه را فرماندهی می کرد، یارای پایداری نداشت و سرانجام در بهار سال ۱۱۰۸ بندر لاذقیه ضمیمه خاك انطاکیه شد. سال بعد تانکرد جبله و بولونیاس[2] و قلعهٔ مرقب را نیز از چنگ بنو عمار که آفتاب دولتشان بر لب بام بود بیرون کشید و بدین وسیله قلمرو خویش را در جنوب گسترش داد[3].

بدین قرار درست در آنگاه که بوهموند تسلیم امپراطور می‌شد و سرسپردگی خویش را رقم می‌زد، تانکرد به اوج قدرت نزدیک می‌شد و به هیچ روی در شرایطی نبود که سر بر فرمان امپراطور گذارد. در پهنهٔ خاکی از توروس تا ایالت جزیره و شام مرکزی، او سر آمد قدرت‌های زمانه بود. رها و انطاکیه هر دو در حکم وی بود. این درست که این هر دو ایالت را فقط با عنوان نیابت زیر نگین داشت، لیکن اکنون بوهموند باخواری در ایطالیا به‌گوشه‌ای خزیده بود و دیگر اندیشهٔ عزیمت به خاور زمین را نمی‌کرد و کنت بالدوین نیز به زاری اسیر بند ترکان بود وتانکرد برای آزادی او تلاشی نمی‌نمود. امیر حلب در واقع سر برآستان وی داشت و از امیران همسایه کس جرأت نمی‌کرد به حدود او تجاوز نماید. بعلاوه مقابل جانشین قیصر در قسطنطنیه ایستاده و پیروز شده بود و چون نمایندگان امپراطور به انطاکیه آمدند تا معاهدهٔ دول (Devol) را بر او بخوانند ایشان را با نخوت از درگاه خود راند. همچنانکه خود می گفت او اینک نینوس[4] کبیر آسوری

۱ - Petzeas ۲ - Buluniyas ۳ - ← «یک سند پیزائی Diplomata Pizana» دال‌بورگو Dal Borgo، ص ۹۴ - ۸۵ ؛ تاریخ تجارت در مدیترانهٔ شرقی » هید، ج اول، ص ۶ - ۱۴۵. ۴ - Ninus

بود که در برابرش هیچ کس را یارای دم برآوردن نبود [1] .

لیکن خودستائی را نیز حدیست . تانکرد علی‌رغم آنهمه دهائی که داشت ، کس بدو مهر نمی‌ورزید و اطمینان نمی‌کرد و سرانجام نیز همقطاران صلیبی خودش بودند که با قدرتش در مخالفت زدند و راهش را فرو بستند.

۱ - آنا کامنا ، چهاردهم ، دوم ، ۵-۳ ، ج‌سوم ، ص۸-۱۴۷.

فصل چهارم

تولوز وطرابلس

«جلال لبنان برای تو آورده خواهد شد»
اشعیاء نبی باب شصتم

در جمع شاهزادگانی که در سال ۱۰۹۶ به عزم نخستین جهاد به جنبش در آمدند ، ریموند کنت تولوز نامورتر و ثروتمندتر از همگنان بود و کسی بود که بسیاری چشم داشتند به سپه‌سالاری برگزیده شود، ولی پنج سال بعد او در شمار ناچیزترین یاران خویش بود. مشکلات وی زادهٔ دست خودش بود. ریموند با آنکه از همقطاران خود نه حریص‌تر بود و نه جاه‌طلب‌تر، غرور بیجایی داشت که خطاهایش را جلوه‌ای دوچندان می‌داد . روش مودت‌آمیز وی با امپراطور ، اگر چه واقعاً ناشی از صداقت و بصیرت سیاسی بود، در دیدهٔ همکارانش جز نیرنگی خیانت‌آمیز نمی‌نمود واو خود نیز ازین معنی طرفی بر نبست ، چه امپراطور، بس زود او را دوستی نالایق شناخت . پیروانش پرهیزگاریش را می‌ستودند ، اما به فرمانش چندان وقعی نمی‌نهادند . طی نخستین پیکارهای صلیبی ، به قهر ناچارش ساختند که به پیروی از خواست ایشان آهنگ اورشلیم کند و انهدام لشکر مجاهدان سال ۱۱۰۱ ، عدم لیاقت او را در سپهداری ثابت کرد. خواری عمدهٔ او آنگاه بود

که به دست همکار جوان خویش تانکرد ، اسیر افتاد و زندانی شد. باآنکه کردار ناجوانمردانهٔ تانکرد همه را به غیظ آورد ، ریموند از بند رها نگردید ، مگر آنگاه که با یک امضاء هرگونه حقی را در شمال شام از خویشتن سلب کرد و بدین‌قرار اساس توافق خود را با امپراطور یکسره بر هم زد . ولی ریموند مردی جان سخت بود. قسم خورده بود که در مشرق زمین بماند و از این روی سرآن داشت که در خاور رحل اقامت اندازد و حتی‌المقدور امارتی خاص خویش تأسیس کند .

منطقه‌ای وجود داشت که هرگاه مسیحیان بر آن بودند که دولت خویش را در خاور زمین عمری دراز بخشند ، از تصرف آن چاره نداشتند. چند امارت مسلمان موجب جدایی فرنگان انطاکیه و رها از برادران خود دراورشلیم بود و در آن جمله از همه نامدارتر، امارت بنوعمار طرابلس بود. سرآمد کنونی این دودمان فخرالملک ابوعلی قاضی بود که مردی بود آشتی‌طلب. او، علی‌رغم‌ارتشی‌خرد امارتی ثروتمند زیر نگین داشت و با تردستی و روش کجدار و مریز توانسته بود رو در روی‌همسایگان، نیمه استقلالی به هم رساند . وی بیش از همه به قرارگاه دژ مانند خویش بر شبه جزیرهٔ مینا قویدل بود و هرگاه که مجاهدان نزدیک خاك او آمده بودند دوستی پیشه ساخته بود. خواربار نخستین لشکر صلیبی را او تأمین کرد و آنگاه که مجاهدان شهر عرقه را در قلمرو او محاصره کردند ، ایشان را به حال خود گذاشت و نیز هنگامی که بالدوین ، به قصد جلوس بر سریر شاهی اورشلیم ، آهنگ آن شهر داشت ، در راه خطر خیز خویش از مددهای شایان او بهرمند شده بود. لیکن همینکه صلیبیان دور شدند ، امیر به آرامی شهرهای طرطوس و مرقیه را که ایشان تصرف کرده بودند ، از نو زیر فرمان کشید. بدین‌قرار سرتاسر راه ساحلی شام ، از بنادر جبله ولاذقیه تا شهرتحت‌الحمایهٔ فاطمیان بیروت ، زیر نگین این مرد بود[1] .

یک راه دیگر که شام شمالی را به فلسطین می‌پیوست ، درهٔ ارنتس را

۱- ← مقالهٔ «ابن‌عمار» سبرنهایم در «دائرةالمعارف اسلامی». شیخ محلی جبله این شهر را به‌بوری پسردقاق سپرده ، ولی فخرالملک او را برانداخته بود.

طی می‌کرد و از کنار شهرهای شیزر و حماة که اولی به امیران منقذی تعلق داشت و دومی از هم عهدان امیر رضوان بود ، می‌گذشت و پس ازگذشتن از حمص که درفرمان جناح‌الدوله پدر زن رضوان بود ، به دو شاخه تقسیم‌می‌شد؛ شاخه‌ای از میان بقیعه به طرابلس و کنار دریا می‌رسید و همان بود که ریموند طی نخستین دورهٔ پیکارهای صلیبی برگزید ؛ راه دیگر یکراست ادامه می‌یافت و از کنارشهر بعلبک که تابع دمشق بود می‌گذشت وبه آبخیزهای اردن می‌پیوست.

ریموند که سوداهایش هرگز پایانی نداشت ، در اندیشهٔ پی‌ریزی امارتی شد که راه ساحلی و درهٔ ارنتس هر دو را زیر نگین داشته باشد و برای پایتخت آن شهر حمص یا به قول فرنگان «لاشامل[1]» را در نظر گرفت. لیکن محتملا به دلیل حضور کشتی‌های ژنوایی و امید به یاری آنان ، نخست بلاد ساحلی را هدف گزید . وی در آخرین روزهای سال ۱۱۰۱ ، به مجرد رهایی از قید تانکرد، با همقطاران بازماندهٔ خویش از جنگ سال ۱۱۰۱ یعنی استفن بلوآئی ، ویلیام آکیتنی ، ولف باواریائی و دیگر دوستان ایشان که مشتاق طی راه و زیارت شهر اورشلیم بودند ، انطاکیه را پشت سر نهاد. چون به لاذقیه رسید همسر و سربازانش بار دیگر بدو پیوستند و به اتفاق ایشان به سوی طرطوس راند . در حالی که لشکریان ریموند از طریق خشکی بر می‌آمدند ، سفینه‌های ژنوایی که او دل به یاریشان قوی داشت ، به ساحل نزدیک شدند و لنگر انداختند . حاکم شهر در برابر این تهدید دوجانبه چندان ایستادگی نکرد و در میانهٔ ماه فوریه ریموند و یاران به شهر درآمدند و آنها بی‌چون و چرا شهر را مال او دانستند . ایشان چنین می‌پنداشتند که ریموند ، بعد از تسخیر شهر،آنها را تا اورشلیم همراهی خواهد کرد و چون او زیر بار نرفت برآشفتند و آنچنانکه فولچر شارتری نقل کرده است او را لعنت کردند. ولی ریموند عزم راسخ داشت و می‌خواست طرطوس را هستهٔ مرکزی قلمرو خویش گرداند. یاران ریموند را وداع گفتند و راه اورشلیم را از سر گرفتند[2] .

---

۱ - La Chamelle

۲ - فولچرشارتری ، دوم ، هفدهم ، ۲-۱ ، ص۴۳۳-۵ ؛ آلبرت‌اکسی ، هشتم ، ۴۳ ، ص۵۸۳ ؛ کافارو ، همان‌اثر ، ص۶۹ می‌گوید که ناوگانی ژنوائی در این کار شرکت داشت.

ریموند نقشهٔ خویش را از کسی پنهان نداشت . جهان اسلام اندیشناك شد . فخرالملك کس فرستاد و امیر حمص و دقاق امیر دمشق را هشدار داد ، اما چون ریموند کنار حصار طرابلس فرود آمد ، معلوم شد که شمارهٔ لشکریانش از سیصد مرد نمی‌گذرد . مسلمین تصور کردند که وقت انهدام ریموند فرا رسیده است . دقاق با شتاب دو هزار سوار مهیا کرد و جناح‌الدوله نیز لشکری همانند برانگیخت و سربازان بنوعمار نیز آمادهٔ کار شدند . آنگاه که متفقین در دشت بیرون شهر گرد هم می‌آمدند ، شمارهٔ سربازانشان بیست برابر مردان ریموند بود .

تاریخ نگاران صلیبی اعمال ریموند را خیلی به اختصار شرح داده‌اند و فقط مورخ عرب ابن‌اثیر است که مارا از چگونگی این نبرد شگفت‌انگیز با خبر کرده است. ریموند یکصدتن از سربازان خویش را مقابل دمشقیان و یکصدتن دیگر را روبروی بنوعمار و پنجاه‌تن را به دفع لشکریان حمص گماشت و از پنجاه مرد دیگر هنگ ویژهٔ خویش را بیاراست . حمله را سربازان حمص در نهادند ، ولی چون کاری از پیش نرفت ، ناگاه خود را باختند و بیم ایشان به سربازان دمشق نیز سرایت کرد ، ولی در سوی دیگر سربازان طرابلس دشمن را می‌مالیدند که ریموند چون دمشقیان و سربازان حمص را در حال گریز دید ، با کلیهٔ مردان خویش بر ایشان زد. این حملهٔ ناگهانی بیش از تحمل سربازان طرابلس بود و باعث شد که آنها نیز میدان را به حال فرار ترك گویند . سپس فرنگان میدان را در نوردیدند و هر آن که را که توفیق فرار دست نداده بود ، بی‌دریغ کشتار کردند . مورخ عرب ابن اثیر ، شمارهٔ کشتگان هم کیش خود را درین نبرد تا هفت هزار تن تخمین زده است .

این پیروزی گذشته از آنکه نام ریموند را بار دیگر در دهان‌ها انداخت دوام امارت او را نیز در خاك لبنان مسلم کرد. از این پس مسلمین جرأت حمله بدو را نداشتند، ولی او هم برای تصرف طرابلس ، با آن بارهٔ سهمگین بر شبه جزیرهٔ میناء ، به قدر کافی نیرومند نبود. ناچار بعد از اخذ خراجی کلان از پول

و اسب به طرطوس باز گشت ، تا تدبیر نبرد آینده بکند [۱].

ریموند چند ماه آینده را به‌تحکیم موقع خویش در اطراف طرطوس پرداخت آنگاه در بهار سال ۱۱۰۳ عزم تسخیر بقیعه کرد ، چرا که اگر می‌خواست طرابلس را از دوستان خود جدا اندازد و درضمن قلمرو خویش را به سوی ارنتس گسترش دهد ، از تسخیر این ناحیه چاره نداشت . تلاش او به غافلگیر کردن قلعهٔ طوبان ازطریق مدخل شمال شرقی به ناکامی انجامید، ولی او بیم به دل راه نداد وبه محاصرهٔ قلعهٔ بزرگ قلعةالحصن (حصن‌الاکراد) که بر سرتاسر جلگه مشرف بود و درسال ۱۰۹۹ مدت یک هفته در اشغال سپاهیانش بود ، کمر بست . این دو قلعه به امیر جناح‌الدوله حکمران حمص تعلق داشت و او نمی‌توانست به از دست رفتن آنها تن در دهد ؛ لذا به قصد نجات آنها لشکری انگیخت ، ولی در آن حال که ازمسجد جامع شهر که در آن برای پیروزی خویش دعا کرده بود ، پا بیرون می‌نهاد به دست سه تن از فدائیان اسمعیلی به قتل رسید . قتل او اوضاع شهر را آشفته کرد. ریموند بیدرنگ محاصرهٔ قلعةالحصن را گذارد و برای بهره برداری ازآن به سوی مشرق راند. مردم رضوان امیر حلب را سبب ساز قتل امیرمی‌پنداشتند، زیرا رضوان این گناه جناح‌الدوله را که در سه سال پیش آنگاه که او با فرنگان انطاکیه در زد و خورد بود ، بر او تاخته بود، هرگز از یاد نبرده بود، ولی همسر بیوهٔ امیر فقید که مادر رضوان بود ، از نزدیک آمدن ریموند به وحشت افتاد و کس نزد پسر فرستاده تسلیم شهر را پیشنهاد کرد. اصحاب جناح‌الدوله رأی او را نپسندیدند و به جای آن دست در دامان دقاق امیر دمشق زدند . دقاق به اتفاق اتابک خویش طغتکین به سرعت به حرکت درآمد و شهر را فرو گرفت و به دست طغتکین سپرد. ریموند در حال حاضر یارای مقابله نداشت و ناچار به سوی دریا پای پس کشید [۲] .

---

۱ - ابن‌اثیر ، ص ۱۲-۲۱۱. سبط ابن جوزی (ص۵۲۵) محل این نبرد را بیرون شهر طرطوس گفته است و کافارو با اوهم‌عقیده است (جای سابق‌الذکر). رادلف کانی ، صدو چهل‌و پنجم ، ص ۷۰۷. ۲ - ابن‌اثیر ، ص ۲۱۳.

ابن‌اثیر تاریخ این ماجرا را به‌طور مسلم معلوم نمی‌کند. کمال‌الدین ، ص ۱-۵۹۰.

ریموند با رسیدن به طرطوس خبر یافت که ناوگانی ژنوایی مرکب از چهل سفینه در لاذقیه لنگر انداخته است و برای حمله به طرابلس بیدرنگ یاری آنها را خرید . حمله‌شان نتیجه نداد و ریموند به جنوب عنان گردانید و بندر جبیل یا همان بیبلس[1] باستان را گشود . ژنوائیان به پاس همکاری خویش یک سوم از شهر را پاداش گرفتند[2] ، ولی ریموند طمع در طرابلس بسته بود. از اینرو در آخرین ماه‌های سال ۱۱۰۳ ، در حومهٔ این شهر لشکرگاه زد و در فاصلهٔ سه میلی آن برفراز تلی بلند دست‌اندرکار بنای دژی عظیم شد . ریموند لختی پیش ازین برای خوشامد دولت بیزنطه ، کوشیده بود تا نظر تانکرد را از لاذقیه منحرف گرداند و حال به پاس آن یاری ، بیزنطیان از قبرس برایش معماران ورزیده و مصالح ساختمانی فرستادند . در آغاز بهار سال ۱۱۰۴ ، کار بنای دژ به پایان آمد و ریموند در آن جا گرفت و بر آن نام کوه زوار[3] نهاد. اعراب از آن با نام قلعةالصنجیل یا قلعهٔ سن‌ژیل[4] یاد کرده‌اند[5] .

اینک طرابلس از همه سو در محاصره بود ، ولی همچنان دست نخورده برجا ماند . ریموند با وجود تسلط بر راه خشکی ، نیروی دریایی همیشه در اختیارش نبود و حال آنکه بنوعمار از برکت خزانهٔ سرشار خویش هنوز می‌توانستند ناوگانی عظیم از کشتی‌های تجاری در اختیار آورند و از شهرهای ساحلی مصر در جنوب خوردنی‌های مورد نیاز را تأمین کنند. ولی قلعهٔ ریموند آزادی ایشان را تهدید می‌کرد. اواخر تابستان سربازان طرابلس بیرون تاختند وحوالی دژ ریموند را تا پای حصار آن آتش زدند و خود ریموند به علت سقوط سقفی آتش گرفته مجروح شد. اوایل بهار سال بعد فخرالملک رضا به آشتی داد و نواحی مجاور را به فرنگان واگذاشت . مذاکرات آشتی هنوز کاملا تمام نشده بود که ریموند که از سوختگی‌های شش ماه قبل هنوز رنج می‌کشید در بستر افتاد و در بیست و هشتم

---

۱ - Byblos ۲ - آلبرت اکسی ، نهم ، ۲۶ ، ص ۶-۶۰۵ ؛ کافارو ، همان اثر ، ص ۷۱.
۳ - Mount Pilgrim ۴ - St . Gilles ۵ - آنا کامنا ، یازدهم ، هشتم ، ۵ ، ج سوم ، ص۳۸۹ ؛ آلبرت اکسی، نهم، ۳۲، ص ۵۱۰ ؛ کافارو، همان‌اثر ، ص ۷۰ ؛ رادلف کانی ، همانجا ؛ ویلیام‌صوری ، دهم، ۱۷، ص۱ ٤٤ ؛ ابن‌اثیر ، ص ۱۸-۲۱۷ ؛ ابوالمحاسن ، ص ۲۷۵.

فوریهٔ سال ۱۱۰۵ در کوه زوار دیده از جهان بر بست. دلاوری‌های سالیان آخر عمر آبروی باخته را به نیکوترین وجهی بدو باز گردانید. مسیحیان در ماتم مردی سلحشور و نامدار که سختی‌های جهاد را به خوشی و آسایش سر زمین اجدادی ترجیح داده بود، گریستند[1].

این سوگواری درخور ریموند بود، چون او برخلاف دیگر همکاران خویش که اینک درخاور زمین می‌زیستند و در میهن خود چندان نام و اعتباری نداشتند، در اروپا صاحب ارثیه‌ای کلان بود. او با آنکه سوگند خورده بود هرگز به ملک اجدادی باز نگردد، باز از خاور زمین تا حدودی آن را زیر نظر داشت. مرگ او مسألهٔ جانشینی او را در تولوز و لبنان پیش کشید. ریموند تولوز را زیر فرمان پسر ارشد برتراند رها کرده بود، اما حقوق برتراند در وراثت این کنت‌ـ نشین مورد تردید بود؛ چه او فرزند نامشروع ریموند بود. از تمام فرزندان ریموند از کنتس الویرا، فقط یک پسر خرد سال مانده بود به نام آلفونسوجردن[2] که چند ماه قبل از مرگ پدر در کوه زوار تولد یافته بود. روشن بود که طفلی چنین خرد سال شایستهٔ زمامداری در یک ایالت سست بنیان در خطهٔ لبنان نبود و حال آنکه در تولوز محتملا هنوز هیچ کس از وجود این طفل خبر نداشت. در اروپا برتراند به ادارهٔ ملک پدر ادامه داد و در خاور زمین سربازان ریموند محتملا به پیروی از خواست خود کنت در واپسین روزهای حیات، یکی از خویشاوندان او را به نام ویلیام جردن، کنت ساردنی به جانشینیش برآوردند. ویلیام جردن که مادرمادرش خالهٔ ریموند بود، اخیراً به‌خاور آمده بود. او خویشتن را نایب‌الحکومهٔ طفل شیرخوار ریموند تلقی کرد و از قبول هرگونه عنوانی تن زد، ولی تا آلفونسوـ

---

۱ - آلبرت‌اکسی، همانجا؛ کافارو ص ۷۲. بارتولف نانجیسی Bartolf of Nangis شصت‌وهشتم، ص ۵۳۹. ویلیام صوری یازدهم، ۲، ص ۴۵۲. ابن اثیر (ص ۲۳۰) معتقد است که ریموند دهروز بعد از واقعهٔ آتش‌سوزی درگذشت. ویلیام‌صوری از او با عبارت «مردی که نام نیکو نهاد Bonae memoriae» و «مردی روحانی که از نیایش به درگاه خدا غافل نبود» یاد می‌کند.

۲ - Alfonso - Jordon

جردن زنده بود، نه ویلیام در شرق و نه برتراند در غرب به دوام حکومت خود اطمینان نمی‌توانست داشته باشد[1].

ویلیام سیاست سلف خویش را دنبال کرد؛ بدین قرار که بر فشار خود در محاصرهٔ طرابلس افزود و پاس بیزنطیان را نگاه داشت. به خواست امپراطور اوماتیوس فیلوکالس[2]، والی قبرس سفیری نزد ویلیام فرستاد تا به نام امپراطور از او بیعت گیرد و در مقابل هدایائی گرانبها به او تسلیم کند. به پاس این بیعت از قبرس پیاپی خواربار به‌فرنگان مقابل حصار طرابلس می‌رسید و سربازان بیزنطی گاه و بیگاه در قطع راه این شهر آنها را مدد می‌کردند. در آن حال که سیل خوردنی به سوی لشکرگاه فرنگان سرازیر بود، خطر قحطی طرابلسیان را تهدید می‌کرد، چه ازطریق خشکی چیزی نمی‌رسید. مقداری آذوقه از بنادر فاطمیان و حتی از اراضی متعلق به تانکرد با کشتی به شهر آورده می‌شد، اما چندان نبود که جوابگوی جمعیت گران شهر باشد. قیمت ارزاق به نحوی سرسام‌آور بالا گرفته بود؛ یک پوند خرما یک سکهٔ طلا قیمت داشت. هرکس که توفیق فرار پیدا می‌کرد، رخت به جای دیگر می‌کشید. درون شهر را فلاکت و بیماری فرا گرفته بود و فخرالملک می‌کوشید تا با توزیع خواربار در میان بیماران و سربازان در برابر اخذ مالیاتی مخصوص، مگر از آلام مردم بکاهد. بعضی از بزرگان شهر به لشکرگاه فرنگان گریختند و دو تن از ایشان راهی را که

۱- آلبرتاکسی، نهم، ۵۰، ص ٤-۱۲۳. بنابر «تاریخ لانگدوک Histoire de Languedoc تألیف واست Vaissette به کوشش مولینیه Molinier، ج چهارم، ص۹-۱۹۰، برتراند از نخستین همسر ریموند که دختر مارکی پرووانس بود، تولد یافت. چندی بعد ازدواج آندو را به‌دلیل قرابت نزدیک دو همسر غیرقانونی شناختند. لیکن الغای این‌قبیل ازدواج‌ها همیشه موجب نبود که فرزند تولدیافته نیز نامشروع بشمار آید؛ مع‌الوصف واضح است که ریموند باآنکه به‌هنگام عزیمت به‌خاور برتراند را در تولوز به‌جای خود نشانید و همسر خویش کنتس الویرا و همهٔ فرزندانی راکه از او داشت (دختر یا پسر بودن این فرزندها برما معلوم نیست) همراه خودبه‌مشرق برد، باز در نظر مردم حقوق آلفونسو جردن که از هرنظر فرزند مشروع ریموند بشمار می‌رفت، برحقوق برتراند مقدم بود. بعدها نیز ادعای آلفونسو در مورد طرابلس، ریموند دوم نوهٔ برتراند را بیمناک کرد. ویلیام اهل مامسبری William of Malmesbury که سخنش همیشه درست نیست، برتراند را نتیجهٔ یکی از پیوندهای نامشروع ریموند می‌داند (ص ٤٥٦). کافارو که معاصر بااوست برتراند را حرامزاده می‌داند (ص ۷۲).

۲- Eumathius Philocales

هنوز از آن خواربار مخفیانه به شهر آورده می‌شد ، به فرنگان نشان دادند. فخرالملک در قبال تسلیم خیانتکاران پولی کلان پیشنهاد کرد ؛ ولی چون کنت زیر بار نرفت آنها را در لشکرگاه صلیبیان کشته یافتند [۱] .

فخرالملک حیران مانده بود که دست طلب به کدام درگاه برد. اگر از فاطمیان مدد می‌خواست شک نبود که ایشان در مقابل، در انضمام ایالت وی به قلمرو خویش پا فشاری می کردند. وانگهی به علل چند با طغتکین که طبیعی‌ترین یار او به شمار می‌رفت و بعد از مرگ دقاق در سال ۱۱۰٤ به حکومت دمشق نشسته بود و با ویلیام جردن دمادم در کشاکش بود ، مناسبات دوستانه نداشت. آنها که دورتر بودند مطمئن‌تر می‌نمودند . در سال ۱۱۰۵ امیر، کس به ماردین نزد سقمان ارتقی فرستاد و از او مدد خواست. سقمان که بی میل نبود بار دیگر در سواحل شام قدم به عرصهٔ پیکار گذارد ، با لشکری گران از طریق صحرا به جنبش درآمد ، ولی چون به تدمر رسید ، ناگاه درگذشت و سردارانش به سرعت به جزیره بازگشتند تا بر سرجانشینی او به کشاکش برخیزند[۲]. فخرالملک ، از پرتو ثروت بیکران و روش مدبرانهٔ خویش توانست ، علی‌رغم مصائب روز افزون دو سال ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ ، خویشتن را برجا نگاهدارد . روابط او با طغتکین بهبود یافت و اقدامات طغتکین علیه فرنگان، مثلا آنگاه که رفانیه را از ایشان پس گرفت ، برای او بسیار سودمند بود[۳] ، با اینهمه اکنون فرنگان در سواحل لبنان کاملا جا استوار کرده بودند و هیچ قدرت مسلمان همسایه برای بیرون راندن ایشان آماده یا توانا به نظر نمی‌رسید . در بهار سال ۱۱۰۸ فخرالملک که دیگر امید از همه سو بریده بود ، یگانه راه نجات را در آن جست که به‌نفس خویش عزم بغداد کند و از مقام اول عالم اسلام ، یعنی خلیفهٔ بغداد و از قهارترین پشتیبان وی ، یعنی سلطان محمد سلجوقی استمداد نماید .

فخر نخست شهر را به اختیار پسر عم خویش ابوالمناقب‌بن عمار سپرد و

۱ - آنا کامنا ، همانجا ، ابن اثیر (ص ۲۳۶) می‌گوید که یونانیان لاذقیه خواربار کافی به شهر می‌رسانیدند .
۲ - ابن‌اثیر ، ص ۷-۲۲۶. ۳ - ابن‌اثیر ، ص ۲۳۰. ابن قلانسی ، همانجا.

جیرهٔ شش ماه سربازان را قبلا پرداخت ، آنگاه در ماه مارس به عزم بغداد از طرابلس بیرون آمد . وی طغتکین را قبلا از نیت خویش آگاهانیده بود و می‌نماید که از ویلیام جردن نیز اجازه گرفته بود ، از خاك وی بگذرد. فخرالملك همراه با پانصد تن از سربازان خویش با هدایای بسیار گرانبها برای پیشگاه سلطان به حرکت درآمد. چون به دمشق رسید، طغتکین با عزت تمام استقبالش کرد و امیران نامدار شهر از هدایای ارزندهٔ خویش سرشارش نمودند ، ولی او از سر احتیاط بیرون شهر مقر گرفت و چون از نو به حرکت درآمد طغتکین پسر خویش تاج‌الملك بوری را همراه وی کرد. با نزدیك شدن به بغداد ، فخرالملك از هرگونه احترام و بزرگداشت فریبنده برخوردار گردید ؛ در قایق مخصوص سلطان از فرات گذشت و بر بالشی تکیه زد که افتخار تحمل هیکل سلطان را داشت ؛ و با آنکه هیچگاه لقبی بالاتر از قاضی به خود نبسته بود ، با چنان تشریفاتی به بغداد درآمد که در خور امیری مستقل بود. سلطان و خلیفه هر دو او را گرم نواختند و خدماتش را در طریق اعتلای دین ستودند . ولی چون رشتهٔ کلام به اصل مطلب کشید ، پرده از کار برافتاد و پوچی سخنان و کارهای سلطان و خلیفه برملا شد ، سلطان وعده کرد که از سلجوقیان لشکری گران به نجات طرابلس خواهد فرستاد ، ولی افزود که مسائل کوچکتری در میانست که از آنجا که به بغداد نزدیکتر است ، ناچار باید آنها را مقدم گرفت ؛ از جمله لازم بود جاولی امیر موصل به جای خود نشانده شود . فخرالملك دریافت که محمد به راستی خیال مداخله در کار طرابلس را ندارد و بعد از آنکه چهار ماه پر تجمل ولی بیفایده را در دربار سلطان سرآورد ، راه شمال پیش گرفت . اما برایش دیگر شهری نمانده بود که بدان روی آورد[1] .

ابوالمناقب و دیگر اولیای طرابلس مردمی واقع نگر بودند و می‌دانستند که یگانه قدرت مسلمانی که می‌توانست به حمایت ایشان کاری کند ، دولت فاطمی مصر بود که هنوز کمابیش بر دریا سیادت داشت . لذا از وزیرالافضل

۱ - ابن قلانسی ، ص۸۳-۸۶. ابن‌اثیر ، ص۲۵۵-۲۵۷.

دعوت نمودند تا کسی را برای تحویل گرفتن شهر بدانجا اعزام دارد و او در پاسخ، شرف‌الدوله را نامزد کرد. شرف‌الدوله در تابستان سال ۱۱۰۸ با بارهای غله برای مردم به طرابلس رسید و به آسانی بر اوضاع مسلط شد. هواخواهان فخرالملک همه دستگیر و به مصر فرستاده شدند. فخر بیخبر ازین ماجرا به دمشق رسید؛ ولی هنوز جبله را در شمال طرطوس در اختیار داشت و هم بدانجا روی نهاد. درینجا نیز دولتش زودگذر بود؛ چه در ماه مه سال ۱۱۰۹، تانکرد با قوای کافی گرد آن برآمد. فخرالملک در دم سر تسلیم فرود آورد و سروری تانکرد را گردن نهاد، ولی بدین‌شرط که شهر را به تیولداری وی سپارند. اما تانکرد عهدشکنی کرد و فخر ناچار از آنجا رفت و بدون زحمت رخت به دمشق کشید و سالیان آخر عمر را در زندان طغتکین سر کرد[۱].

فخرالملک طرابلس را از کف داد، اما مصریان نیز از حفظ آن عاجز آمدند؛ ویلیام جردن نیز بر آن دست نیافت. با مرگ ریموند، بزرگان تولوز جانشینی پسرش برتراند را گردن نهاده بودند، زیرا دهسال بود که ایشان را اداره می‌کرد و بعلاوه آنان از وجود طفل مشروع ریموند هنوز بیخبر بودند. لیکن به مجرد اطلاع از وجود آلفونسو جردن، کس به مشرق فرستادند و از او خواستند تا حق قانونی خویش را در تولوز تصاحب کند. بر کنتس الویرا نمی‌توان خرده گرفت که چرا سرزمین نعمت‌خیز جنوب فرانسه را بر دولت سست بنیان مشرق ترجیح داد. او با فرزند خویش در سال ۱۱۰۸ به تولوز رسید[۲].

ورود آندو، برتراند را مجبور کرد تا تدبیر آینده کند. گمان می‌رود که پیمانی خانوادگی بستند که به موجب آن برتراند از هرگونه ادعائی که ممکن بود نسبت به املاك پدری در اروپا داشته باشد چشم پوشید و در برابر، آلفونسو جردن نیز برای آنکه او را یکسره از اروپا دور کند، از کلیهٔ حقوق خویش در لبنان به نفع او درگذشت. برتراند، در تابستان سال ۱۱۰۸ عزم خاور کرد. او مصمم بود که با تسخیر طرابلس امارت آیندهٔ خویش را مرکزیت و قوام بخشد و

---

۱ - ابن قلانسی، ص ۸۶-۹۰. ابن‌اثیر، ص ۲۷۴. سبط ابن جوزی، ص ۵۳۶.

۲ - ← صفحات پیش.

محتملا انتظار داشت که وجود آلفونسو جردن در کارش دردسری ایجاد کند. لذا، برای نیل به هدف با چهارهزار سوار و پیاده و ناوگانی مرکب از چهل کشتی که توسط بنادر پرووانس دراختیارش نهاده شده بود، به سوی مشرق راند. پسر جوانش پونس نیز در رکابش بود. نخستین دیدار او از ژنوا بود که امید داشت در کار تسخیر طرابلس نیروی دریائی آن مددش کند. ویلیام جردن نیز در سهم خویش کوشیده بود تا با ژنوائیان قراری گذارد، ولی نمایندگان او وقتی به دربار ژنوا رسیدند که برتراند با جمهوری پیمان بسته بود. ژنوائیان قول داده بودند که در باز گرفتن بلاد مفتوحهٔ ریموند در مشرق یاریش کنند و قلمرو او را با تسخیر طرابلس، که در آن امتیازات تجاری می‌گرفتند، تکمیل نمایند. در فصل پائیز برتراند به قصد مشرق به کشتی درآمد، در حالی که ناوگانی از ژنوا همراهش بود[۱].

سپس برتراند نقشهٔ دیدار قسطنطنیه را کشید، تا مددیار دیرین پدر خویش امپراطور آلکسیوس را نیز جلب کند. طوفان سفینه‌های او را ناگزیر کرد که در خلیج ولو[۲] در لنگرگاه المیرو[۳] پهلو بگیرند. مردان برتراند، برخلاف عادت معمول فرنگان، با پرهیز از نهب و غارت آبادی‌ها تأثیری بسیار نیک به جا نهادند و به همین سبب چون برتراند به قسطنطنیه درآمد، آلکسیوس به او نظر خوب داشت و او را همانند فرزندی پذیرا گشت و به مساعدت‌های آیندهٔ خویش نویدل ساخت. امپراطور هدایای گرانبها ارزانی برتراند داشت و او در مقابل با وی بیعت کرد[۴].

برتراند به اتفاق یاران از قسطنطنیه به بندر سویدیه رسید و کس فرستاد و از تانکرد تقاضای دیدار کرد. تانکرد در دم به ملاقات او شتافت، اما مذاکراتشان بطور دلخواه پیش نرفت، برتراند با نخوت بسیار ادعای تملک

---

۱ ـ آلبرت اکسی، یازدهم، ۳، ص ۶۶۴؛ آلبرت می‌گوید که برتراند به پیزا رفت، ولی منظور وی ژنو است؛ کافارو، همان‌اثر، ص ۷۲. ۲ - Valo ۳ - Almyro ۴ ـ آنا کامنا (چهاردهم، دوم، ۶، ج سوم، ص ۱۴۹) میگوید که برتراند در طرابلس باامپراطور بیعت کرد، اما آلبرت اکسی (همانجا) میگوید که وی از طریق هالمیروس Halmyrus به قسطنطنیه رفت.

آن قسمت از شهر انطاکیه را داشت که زمانی در فرمان پدرش بود . تانکرد به پاسخ می‌گفت که این درخواست وی را فقط در صورتی مورد توجه قرار خواهد داد که برتراند او را در نبردی که می‌خواست علیه مصیصه و بلاد بیزنطی کیلیکیه آغاز کند یاری دهد . این پیشنهاد برای برتراند که بر بیعتش با امپراطور هنوز چندان نگذشته بود و وانگهی به‌یاری بیزنطیان امید فراوان داشت ، پذیرفتنی نبود . لیکن گفت که حاضر است شهر جبله را که امیر فخرالملک در آن پناه گرفته بود برای تانکرد بگشاید . تانکرد به اصرار کمک او را در لشکر کشی به کیلیکیه می‌خواست و چون برتراند بی‌پروا تن زد ، فرمانش داد تا بیدرنگ سرخود گیرد و به کلیهٔ رعایای خویش فرمان داد که از فروش خواربار و سیورسات به مردان برتراند خودداری ورزند . برتراند ناچار آهنگ جنوب کرد و در طرطوس از آب برآمد[1] .

این شهر در دست یک‌تن از والیان ویلیام جردن بود که بیدرنگ برتراند را به درون شهر پذیرفت و کلیهٔ انبارهای آذوقه را در اختیارش نهاد . روز بعد برتراند ، کس به مقر ویلیام جردن‌در قلعهٔ صجنیل فرستاد و از وی خواست تا تمام ما ترک کنت ریموند را در لاشامل ، یا به عبارت دیگر امارت حمص را که ریموند امیدوار به پی‌ریزی حکومت آن بود ، تسلیم او کند . ولی ویلیام جردن اخیراً به یک کامیابی چشمگیر رسیده بود . پس از تسلط مصریان بر طرابلس ، مردم شهر عرقه با رهبری یکی ازخدمتگزاران نزدیک فخرالملک، خویشتن را در پناه طغتکین قرار دادند و طغتکین ، به قصد بررسی اوضاع تحت‌الحمایهٔ نوین خویش شخصاً به عزم آنجا بر نشست . اما ریزش باران‌های زمستانی از سرعت سیر او در دشت بقیعه کاست و او در حالی‌که در انتظار بهبود هوا بود ، به چندین قلعه که مسیحیان در حاشیهٔ مرز خویش ساخته بودند ، حمله‌ور شد . ویلیام جردن باسیصد سوار و دویست پیاده از مردم بومی‌از ارتفاعات لبنان گذشت و در حوالی دهکدهٔ اکمه دفعتاً بر او شبیخون زد . سربازان دمشق در پی طغتکین

۱ - آلبرت‌اکسی ، یازدهم ، ۷-۵ ، ص۷-۶۶۵.

وحشت زده به سوی حمص گریختند و فرنگان تا پای‌حصار شهر تعقیبشان کردند ؛ ولی جرأت حمله به دیوارها را در خود نیافتند و به شمال پیچیدند و بر قلمرو شیزر زدند. سلطان و مرشد دو برادر منقذی که اینک شهر شیزر را در فرمان خود داشتند و از ناچیزی لشکر فرنگان خبر یافته بودند ، با اطمینان به پیروزی به مقابله بیرون شتافتند . ولی فرنگان در دم ، دست به چنان حمله‌ای زدند که سربازان شیزر صف‌ها را گسستند و رو به گریز نهادند. پس از این فتح ویلیام به عرقه بازگشت و آن را بعد از سه هفته محاصره گشود[1] .

بدین قرار ویلیام جردن که تازه به این کامیابی‌ها رسیده بود ، حاضر نبود به نفع برتراند کنار کشد و در پاسخ گفت که ما ترك ریموند را بنابر حق موروثی خویش به کف آورده است . وانگهی خود از آن دفاع کرده و مقداری نیز بر آن افزوده است. ولی مهابت ناوگان برتراند بیمناکش کرد ، کس نزد تانکرد فرستاد و از او درخواست تا به نفع وی وارد میدان شود و در برابر حاضر گردید خویشتن را دست نشاندهٔ او خواند . این عمل برتراند را ناچار ساخت که به عمل متقابل برخیزد. او نیز کس روانهٔ اورشلیم کرد و در پیشگاه سلطان بالدوین دادخواهی کرد و از او به عنوان برترین مرجع داوری کلیهٔ فرنگان مشرق مدد خواست و بدین‌قرار تلویحاً سر برآستان او گذاشت[2] .

بالدوین که با شمّ سیاسی خویش لزوم همکاری فرنگان را کاملا درك می‌کرد و وانگهی آرزو داشت که همه او را رهبر فرنگان خاور شناسند ، در دم به تقاضای برتراند جواب داد . بالدوین از پیش به علت رفتار تانکرد در حق بالدوین کنت رها و ژوسلین کورتنائی از او غضبناك بود. برتراند آهنگ جنوب کرده بود و مردانش به‌انجام وظیفهٔ دوجانبهٔ خویش یعنی ادامهٔ قطع راه شهر مسلمان طرابلس و نیز محاصرهٔ هواخواهان ویلیام جردن در کوه زوار مشغول بودند . درین اثنا ویلیام جردن از کوه زوار خارج گردیده و طرطوس را بازگرفته

۱ ـ اسامه (به‌کوشش حتی) ، ص ۷۸. ابن اثیر ، ص ۷-۲۲۶.
۲ ـ فولچر شارتری ، دوم ، یازدهم ، ص ۳۰-۵۲۶. آلبرت اکسی ، یازدهم ، ۲-۱ ، ۸ ، ص ۴-۶۶۳ و ۶۶۶.

و همانجا چشم به راه تانکرد نشسته بود. از پیوستن قوای تانکرد به لشکر ویلیام هنوز چندان نگذشته بود که اوستاس گارنیر و پاگان حیفائی فرستادگان سلطان از گرد راه برآمدند و آندو را دستور دادند تا در خرگاه شاهی در مقابل طرابلس حضور یابند و مسألهٔ وراثت ماترك ریموند و بازگردانیدن قلعه‌های رها و تل باشر را به صاحبان ذیحق آنها مطرح سازد. ویلیام جردن سرگردن کشی داشت، اما تانکرد دریافت که چاره نیست.

در ماه ژوئن سال ۱۱۰۹ تمام امیران فرانک مشرق دربرابر حصار طرابلس گرد هم آمدند؛ برتراند با مردان خویش در آنجا بود، سلطان بالدوین با پانصد مرد سوار و همین مقدار پیاده از جنوب بدو پیوست. تانکرد هفتصد تن از زبده‌ترین سواران خویش را در رکاب داشت و ژوسلین کورتنائی و بالدوین رهائی هرکدام با هنگ‌های ویژهٔ خود از راه رسیدند. در انجمنی رسمی که در قلعهٔ صجنیل تشکیل یافت، تانکرد با بالدوین رهائی و ژوسلین کورتنائی رسماً آشتی کرد و ماترك ریموند تقسیم شد؛ قرار شد که ویلیام جردن، طرطوس و شهر عرقه را که خود گشوده بود بر دارد و برتراند به حکومت جبیل برنشیند؛ ضمناً توافق به عمل آمد که بمجرد تسخیر طرابلس آنرا در اختیار برتراند سپارند. ویلیام با تانکرد و برتراند با سلطان بالدوین بیعت کرد. همچنین قرار شد که در صورت فوت یکی از نامزدها، آن دیگری ملك او را تصاحب کند[1].

بعد از آشتی امیران فرنگان با عزمی راسخ همت برکار تسخیر طرابلس گماردند. شرف‌الدوله حکمران مصری شهر به اصرار تمام از اولیای دولت متبوع خویش درخواست کمک کرده بود و آنها ناوگانی عظیم مملو از وسایل حمل سرباز وقایق‌های انباشته از خواربار برای کمك به او مهیا ساخته بودند، لیکن دسته‌بندی‌ها و کشاکش‌های سران دولت حرکت این ناوگان را به تأخیر انداخته بود و ماه‌ها برآمد تا سرانجام وزیرالافضل، برخلاف میل خویش حاضر شد این کشاکش‌ها را خاتمه دهد. سرانجام فرمان حرکت صادر شد، اما باد شمال

۱ - فولچرشارتری، دوم، چهل‌و یکم، ۱-۳۰۵. آلبرت‌اکسی یازدهم، ۱۲-۹، ص۸-۶۶۶.

برخاسته بود و سفینه‌ها نمی‌توانستند از لنگرگاه بدرآیند ؛ و عاقبت آنگاه که با تعدادی کمتر از روز نخست بادبان برگشادند ، فرصت گذشته بود[1] .

پادگان طرابلس که راه دریایی خویش را توسط ناوگان‌های ژنوا و پرووانس بسته می‌دید و به‌علاوه مشاهده می‌کرد که فرنگان کلیهٔ آلات پاره‌شکن خویش را گرد آورده‌اند و دیوارها را بی‌امان فرو می‌کوبند ، به زودی اندیشهٔ پایداری را از سربدر کرد. شرف‌الدوله ، کس به نزد شاه بالدوین فرستاد و به تسلیم مشروط تن در داد . وی پیشنهاد کرد که به آن گروه از اهالی که مایل به مهاجرت بودند، اجازه داده شود تا با اموال منقول خویش بدون زحمت به هر کجا که می‌خواهند رو کنند و آنهایی هم که اقامت در شهر را ترجیح می‌دادند زینهار یابند که از جملهٔ رعایای فرنگان به حساب آیند و در برابر پرداخت خراجی سالیانه، اموالشان از خطر تجاوز مصون باشد؛ به علاوه امان خواسته بود تا خود به اتفاق سربازان خویش رو به دمشق گذارد. بالدوین موافقت کرد و در دوازدهم ژوئیهٔ سال ۱۱۰۹ مسیحیان به طرابلس درآمدند.

بالدوین خود به پیمانی که بسته بود وفا کرد. در آن پاره از شهر که زیر فرمان او بود نهب و غارتی رخ نداد ، اما دریانوردان ژنوایی که شهر را بی‌دفاع یافته بودند به قهر راهی به درون آن گشودند و دست به کشتار مردم و غارت و آتش زدن خانه‌ها برآوردند و مدتی برآمد تا سران لشکر به مهار ایشان توفیق پیدا کردند. درین هنگامه کتابخانهٔ بزرگ بنوعمار که نفیس ترین کتابخانهٔ جهان اسلام در آن روزگار بود ، تا شالوده سوخت وبا کلیهٔ محتویات خود از میان رفت[2] .

پس از آنکه شهر سراپا به تصرف درآمد و نظم و آرامش باز مستقر شد برتراند به حکمروایی برگزیده گشت . وی عنوان کنت طرابلس را پذیرفت و

---

۱ - ابن اثیر ، ص ۲۷۴. ابن قلانسی ، ص ۸۹.

۲ - فولچرشارتری ، دوم ، چهل و یکم ، ۴-۲ ، ص ۳-۵۳۱ ؛ آلبرت‌اکسی ، یازدهم ، ۱۳ ، ص ۶۶۸ ؛ ابن قلانسی ، ۹۰-۸۹ ؛ ابن‌اثیر ، همانجا ؛ ابوالمحاسن ، ص ۴۸۹ ؛ ابن‌حمدون ، ص ۴۵۵ ؛ سبط ابن جوزی ، ص ۵۳۶ .

بیعت خویش را با شاه اورشلیم تجدید کرد و بیعتی را که با امپراطور داشت به هیچ انگاشت. ژنوائیان به پاس مددی که در کار تسخیر شهر کرده بودند، یک محله در شهر طرابلس و یک قلعه موسوم به قلعهٔ هری[1] واقع در ده میلی جنوب این شهر را به اضافهٔ دو سوم از شهر جبیل پاداش گرفتند. آنها جبیل را به دریاسالار هوگ امبریاکو[2] سپردند که اخلافش تیولداری آن را در خاندان خویش موروثی کردند[3].

برتراند برای تصاحب تمام ماترك پدر دیر درانتظار نماند. لشکر فرنگان هنوز در طرابلس بود که ویلیام جردن را تیری از پا درآورد و کشت. حقیقت امر نامعلوم ماند، اما ظاهراً نامبرده در نزاعی که میان دوتن از مهتران رخ داده بود، بی‌پروا مداخله کرد و در آن حال که به جدا کردن آندو می کوشید، هدف تیر کمانداری ناشناس‌قرار گرفت. خواهی نخواهی نظرها سوی‌برتراند گردید، ولی بر گناهکاری او دلیلی وجود نداشت. برتراند بیدرنگ سرتاسر قلمرو ویلیام را در فرمان کشید وبدین‌ترتیب این خطه نیز از حیطهٔ اقتدار تانکرد به قلمرو پادشاه اورشلیم افزوده گشت. راستی تانکرد کور خوانده بود.

بدین نحو پسر ریموند آرزوی پدر را که تشکیل امارتی بود در خاورزمین جامهٔ حقیقت پوشانید. قلمرو وی کوچکتر از آن بود که ریموند آرزو می کرد. اراضی حمص هرگز بدان ضمیمه نگردید، وانگهی به جای حمایت دور دست امپراطور از قسطنطنیه، این امارت تکیه بر شاه اورشلیم داشت که همسایهٔ خانه به خانهٔ وی بود. با اینهمه سرزمینی بود نعمت خیز و ثروتمند و در پرتو ثروت سرشار و موقع خاص خویش حلقهٔ رابط فرنگان شام با برادرانشان در فلسطین بود و بنا بود که در تاریخ دلاوران جهاد صلیب سهمی نمایان داشته باشد.

---

۱ - Constable ۲ - Embriaco ۳ - کافارو، ص ۳-۷۲؛ «امیران جبله Les Seigneurs de Gibelet نوشتهٔ ری Rey «در مجلهٔ شرق‌لاتینی Revue de l'Orient Latin»، ج سوم، ص ۴۰۳-۳۹۹.

فصل پنجم

سلطان بالدوین

«دلش مثل سنگ مستحکم است و مانند سنگ زیرین آسیا محکم می‌باشد»

کتاب ایوب باب چهل و یکم

مداخلهٔ شاه بالدوین در طرابلس به سال ۱۱۰۹، او را سرآمد زمامداران فرنگی خاور جلوه داد. بالدوین به‌پاس تلاش‌های پی‌گیر و درپرتو همت تهور-آمیز خویش، توانسته بود بدین مقام برآید. آن روز که به اورشلیم پا نهاد، در برابر مخالفت مشترك بطریق دیمبرت و امیر انطاکیه، فقط وارث یک خزانهٔ تهی و قلمروی پراکنده بود که سلسله جبال مرکزی فلسطین و دشت اسدرائلون (ازراعیل) را به‌اضافهٔ چند دژ دورافتادهٔ متفرق در میان مردمی که با او بر سر مهر نبودند، شامل می‌گشت. ارتش ناچیز او مرکب بود از تنی چند شوالیهٔ خود-پسند نافرمان و سربازان مزدور بومی که برایشان اعتمادی نبود. یگانه سازمان منظم اورشلیم دستگاه کلیسا بود و درینجا نیز پیروان دیمبرت و هواخواهان آرنولف به صورت دو گروه برابر یکدیگر صف آراسته بودند. در عهد گودفری دولت مرکزی بر دست افراد خاندان خود وی می‌چرخید که شمارمشان اندك بود

و وانگهی در کار کشورداری کافی نبودند . بزرگزادگانی که نگاهبانی دژهای مرزی بر عهدهٔ ایشان بود ، در کار خویش از آزادی کامل برخوردار بودند.

بالدوین بیش از همه از آن می‌هراسید که مبادا پیش از سامان پذیرفتن امور مسلمین بر او حمله آرند ؛ و از آنجا که حمله را کارگرترین حربهٔ دفاعی می‌شمرد ، قبل از حل اختلافات خویش با دیمبرت وحتی پیش از تاجگذاری به قصد ارعاب دشمنان لشکر انگیخت . سختگیری‌های سابق او در رها و پیروزیش در نبرد نهرالکلب ، او را شهرتی هراس‌انگیز بخشیده بود و حال او برآن بود که از این شهرت بهرهٔ کافی بگیرد. هنوز هفته‌ای بیش از ورودش به اورشلیم نمی‌گذشت که قصد عسقلان کرد و در پای حصار آن به قدرت نمایی پرداخت ، لیکن بارهٔ دژ سهمگین‌تر از آن بود که با حملهٔ لشکر ناچیز او از پا درآید ، لذا در جهت مشرق عنان به حبرون گردانید و از آنجا از طریق نقب ، روبه سوی زغر نهاد که در شوره‌زار در رأس جنوبی بحرالمیت قرار داشت و ضمن پیشروی ، روستاهای فرا راه خویش را آتش زد. آنگاه از صحرای ادم (شراه) عنان به سوی کوه حر و صومعهٔ کهنسال آن هارون قدیس درکنار پترا[1] (کرك) گردانید.با آنکه در هیچ‌جا زیاد توقف‌نکرد، این تجاوزگری تازیان را چنان مرعوب کرد که تا شش سال از تجاوز به حدود وی خودداری ورزیدند[2] .

بالدوین ، چند روز قبل از عید کریسمس به اورشلیم بازگشت. درین میان بطریق دیمبرت مجالی یافته وموقع خویش را خوب سنجیده بود. او ناچار در برابر فرمان تقدیر سر فرود آورد و در عید میلاد مسیح سال ۱۱۰۰ ، به دست خویش تاج شاهی را برسر بالدوین نهاد و در مقابل در مقام خود ابقاء گشت[3].

اوایل بهار سال ۱۱۰۱ ، بالدوین شنید که یک قبیلهٔ ثروتمند عرب از خاك ماوراء اردن می‌گذرد و در دم با فوجی از مردان خویش از رودخانه

۱ - آلبرت اکسی، Petra هفتم ، ۶ - ۵۳۳ در جبل هارون کنونی (کومحر) یک دیر یونانی وجود داشت و نیز گروهی از راهبان در اطراف مقبرهٔ بزرگ نبطی که امروزه به نام «دیر» معروف است مقر داشتند .

۲ - فولچر شارتری ، دوم ، چهارم ، ص ۸۳ - ۳۷۰ (فولچر خود درین لشکرکشی حاضر بود).

۳ - ← به کتاب حاضر ، ج اول .

گذشت و شبانگاه به اردوگاهشان زد. فقط تنی چند از مهلکه جستند؛ بیشتر مردان هم در خرگاه خود به قتل رسیدند و کودکان و بانوان همه به اسارت درآمدند و غنیمتی کلان از کالاهای گرانبها به اضافهٔ پولی هنگفت به چنگ فرنگان افتاد. همسر یکی از شیوخ عرب درجمع اسیران بود. این بانو باردار ودر شرف زادن طفلی بود. بالدوین، به مجرد آگاهی از حال وی فرمان داد تا او را بیدرنگ با کنیز مخصوص و دو ماده شتر و نوشیدنی و خوردنی کافی روانه‌ساختند. این زن به سلامت در راه فارغ شد و شوهرش او را به آسانی پیدا کرد. شیخ عرب که ازین مهربانی متأثر شده بود، به سپاسداری شتابان نزد بالدوین آمد و گفت که روزی محبت وی را تلافی خواهد کرد[1].

خبر این تجاوز نام بالدوین‌را بلند آوازه‌تر ساخت. در ماه مارس نمایندگان بلاد ساحلی‌آرسوف وقیصریه وعکا و صور با پیشکشی‌های بسیار به اورشلیم نزد شاه آمدند و از سوی دیگر دقاق امیر دمشق کس فرستاد و برای آزادی اسیران نبرد نهرالکلب پیشنهاد پنجاه هزار بزانت طلا فدیه کرد. بدین‌قرار مسألهٔ بسیار دشوار مالی بالدوین حل گشت[2].

دو شهر آرسوف و قیصریه از این خراج که دادند، چند صباح بیش فایده نبردند، چه در ماه مارس ناوگانی از ژنوا در افق حیفا برآمد و در پانزدهم آوریل در یافا پهلو گرفت. موریس کاردینال اسقف پورتو که به نمایندگی پاپ پاسکال به خاور زمین می‌آمد در جمع مسافران بود. تا حال بالدوین از نظر نیروی دریائی فقط به ناوگان خرد پیزا تکیه داشت که آن هم همراه با اسقف پیزایی، یعنی دیمبرت دشمن او به‌خاور آمده بود. اتحاد باسرآمد رقیبان‌پیزا، یعنی ژنوائیان، او را مناسب تر می‌نمود، لذا به قصد استقبال نمایندهٔ پاپ و دیگر کشتی نشستگان شتابان رو به حیفا نهاد و سرکردگان ایشان را برای گذرانیدن عید پاك به اورشلیم دعوت کرد. در اورشلیم توافق کردند که ژنوائیان یک فصل را در خدمت بالدوین سرکنند و به ازای خدمت خویش، یک ثلث از تمام غنائمی را که از

۱ - ویلیام صوری، دهم، ۱۱، ص ۴۱۵.

۲ - آلبرت اکسی، ۵۲، ص ۲-۵۴۱.

پول و کالا به دست می‌آمد به علاوهٔ یک خیابان در مرکز داد و ستد هر شهری که با مدد آنان گشاده می‌شد، پاداش بگیرند. به مجرد امضای قرارداد، شاه از خشکی و ژنوائیان از طریق دریا به سوی آرسوف به جنبش درآمدند. مدافعان زود از پا درآمدند و اولیای شهر حاضر گردیدند به شرط این زینهار که شهریان بتوانند با کلیهٔ کسان و دارایی خویش به نواحی مسلمان‌نشین کوچ کنند، شهر را واگذارند. بالدوین تن در داد و ایشان را در پناه مردان خویش به عسقلان فرستاد. آنگاه بهرهٔ ژنوائیان را داد و شهر را پادگان گذاشت[۱].

متحدین از آرسوف عزم قیصریه کردند و در دوم ماه مه آن را در میان گرفتند. شهربانان که به بارهٔ قدیمی بیزنطی شهر، دل قوی داشتند، تن به تسلیم ندادند، لیکن روز هفدهم مه، شهر با یورش به تصرف درآمد و سربازان پیروز اجازه یافتند تا به دلخواه خویش آن را غارت کنند و ایشان از نهب و کشتار چنان هنگامه‌ای انگیختند که حتی سران خویش را به هراس انداختند. فجیع ترین کشتارها در مسجد جامع شهر رخ داد که روزگاری کنسیهٔ هرود آگریپا[۲] بود. گروه کثیری از مردم در اینجا پناه گرفته‌بودند و امان خواستند. لیکن همه از زن و مرد و کودک بیدریغ قصابی شدند، چندانکه صحن مسجد به دریاچه‌ای از خون بدل گشت. در همهٔ شهر جز سه چهار دوشیزه و چند طفل شیرخوار و نیز فرماندار و فرمانده پادگان که بالدوین به طمع دریافت خونبهای کلان شخصاً نجاتشان داد، کس زنده نماند. این نامردمی عمد بود، چه بالدوین بر آن بود که نشان دهد عهدخویش را در برابر کسانی که با او بر سر پیمان باشند فراموش نمی‌کند، حال آنکه به جان دشمنان رحم و شفقت نمی‌شناسد[۳].

---

۱ - فولچر شارتری، دوم، هشتم، ۷ - ۱، ص ۴۰۰-۳۹۹؛ آلبرت اکسی، هفتم، ٤٥، ص ٤٥٣-٤٥٢.

۲- Herod Agrippa

۳ - فولچر شارتری، نهم، ۹-۱، ص ٤٠٤-٤٠٠؛ آلبرت اکسی، هفتم، ٥٥-٥٦، ص ٤٥٤-٤٥٣؛ ویلیام صوری، دهم، ۱٦، ص ٤٢٣، میگوید که ژنوائیان جامی سبز رنگ را که به زعم خود ایشان از زمرد یک پارچه بود، به منزلهٔ پاره‌ای از سهم خود برداشتند. این جام که بعداً همان جام مقدس پنداشته شد، هنوز در کلیسای جامع سان لورنزو San Lorenzo محفوظ است؛ ←» تاریخ تجارت درشرق مدیترانه « هید، اول، ص ۱۳۷.

بالدوین فقط مجال یافت که غنیمت حاصل را بنابر عهدی که بسته بود ، تقسیم کند و پادگانی را به حراست شهر گمارد ، زیرا بزودی خبر رسید که لشکری از مصر از مرز فلسطین گذشته است.

وزیرالافضل که تشنهٔ انتقام شکست دو سال پیش خود در عسقلان بود ، اکنون لشکری با ساز و برگ تمام‌ساخته وتحت فرمان سعدالدوله قواسی روانهٔ فلسطین کرده بود. این لشکر در میانهٔ ماه مه به عسقلان رسید و تا رمله پیش آمد ، محتملا بدین امید که تا بالدوین سرگرم کار قیصریه بود ، به اورشلیم رخنه کند. بالدوین با تمام قوا به رمله شتافت و سعدالدوله ، برای دریافت قوای امدادی به‌عسقلان عقب‌نشست. بالدوین ، بعد از باره‌بستن رمله ، یافا را ستاد عملیات خود قرار داد تا هم حرکات مصریان را زیر نظر گیرد و هم رابطهٔ دریایی خویش را از دست ندهد و جز در یک مورد که برای سرکشی به امور داخلی اورشلیم سفری کوتاه بدین‌شهر کرد ، تمام تابستان را در یافا بسر برد. در پایان ماه اوت ، از نامه‌ای که تصادفاً به دستش افتاد ، دریافت که از مصر افواج تازه نفس رسیده است و دشمن برای حمله به اورشلیم خویشتن را آماده می‌کند.

در چهارم ماه سپتامبر سعد لشکر خویش را آهسته‌آهسته به حوالی رمله کشید و دو روز بعد بالدوین شورای نظامی خود را تشکیل داد و تصمیم گرفت در انتظار حملهٔ دشمن ننشیند و خود سحرگاهان حمله را آغاز کند. او فقط دویست و شصت سوار و نهصد مرد پیاده همراه داشت که همه‌شان جنگ آزموده و کاملا مجهز بودند و حال آنکه سپاه گران مصر که بالدوین خود شمارهٔ سربازانش را به یازده هزار سوار و بیست هزار پیاده تخمین می‌زد ، مرکب از سربازان سبک سلاح نا آزموده بود. بالدوین لشکر خویش را به پنج پاره تقسیم کرد : یک دسته را زیر فرمان شوالیه‌ای به نام برولد[1] و دیگری را زیر فرمان گلدمار کارپنل[2] صاحب حیفا و سومین را به فرماندهی هوگ سنت اومری که به جای تانکرد به امارت جلیله برگزیده شده بود ، گذاشت و هدایت دو دستهٔ دیگر را خود عهده دار شد.

۱ - Berold
۲ - Geldmar Carpenel

فرنگان که از حضور صلیب مقدس و مراسم مذهبی هیجان بخشی که توسط آرنولف راسی[1] انجام گرفت و نیز طلب آمرزش کاردینال نمایندهٔ پاپ سخت به جوش آمده بودند ، آهنگ رمله کردند و با برآمدن آفتاب در حوالی ابلین (یبنی) در جنوب.غربی شهر بر دشمن زدند.

برولد ، پیشاپیش یاران حمله کرد ، لیکن با تمام مردان خویش نابود شد . گلدمار کارپنل شتابان به نجات او شتافت ، اما با کلیهٔ مردان خود از میان رفت . از پی ایشان سربازان جلیله به حمله برخاستند ، لیکن آنها نیز نتوانستند در صفوف مصریان رخنه‌ای افکنند . هوگ سنت اومری در حالی که جناح چپ مصریان سردرپی‌اش نهاده بود ، مردان خود را از معرکه بیرون کشید و به سوی یافا گریخت . چنان می‌نمود که فرنگان جنگ را باخته‌اند ، اما شاه بالدوین بعد از اعتراف به گناهان خویش در پیشگاه صلیب مقدس و تشجیع سربازان ، بربارهٔ عربی بی همتای خود «غزال» نشست و پیشاپیش سواران خود به قلب دشمن زد. مصریان که پیروزی را مسلم می‌پنداشتند ، غافلگیر شدند و بعد از زد و خوردی کوتاه، قلب سپاهشان از هم گسیخت و پشت به میدان کرد. وحشت جناح راست را نیز فرو گرفت . بالدوین مردان خود را از غارت اجساد کشتگان و لشکرگاه دشمن بازداشت و تا پای حصار عسقلان از پی فراریان رفت. درینجا سربازان را باز گرد آورد و برای تقسیم غنائم به نبردگاه برگشت[2].

درین میان هوگ سنت اومری به یافا رسیده بود وخبر شکست فرنگان را منتشر کرده بود. ملکه و درباریان که درینجا چشم به راه بودند ، با شنیدن این خبر و اطمینان از قتل شاه ، شتابان کس فرستادند تا یگانه مردی را که دراین هنگام می‌توانست به یاریشان کاری کند ، از ماجرا خبر دهد ؛ و این مرد کسی جز تانکرد امیر انطاکیه نبود . بامدادان بعد طلایهٔ لشکری از افق برخاست و مردم آن را قوای مصریان پنداشتند. لیک چون پیشاپیش آن شخص شاه و پرچم

۱ - Arnolf of Rohes

۲ - فولچر شارتری ، دوم ، یازدهم، یکم - سیزدهم ، ص ۴۰۷ - ۲۰ ؛ آلبرت اکسی، هفتم ، ۷۰ - ۶۶ ، ص ۳ - ۵۵۰ .

فرنکان را تشخیص دادند ، شادی‌شان اندازه نداشت . قاصدی دیگر رهسپار شد تا به تانکرد که از شکست بالدوین چندان ناخرسند هم نبود و دست اندرکار عزیمت به جنوب بود ، بگوید که فعلا به کمک وی نیاز نیست[۱] .

خطر فعلا برخاسته بود. مصریان تلفات سهمگین داده بودند و درین فصل قادر به حملهٔ مجدد نبودند. ولی منابع مصر نهایت نداشت و الافضل بس آسان می‌توانست لشکری تازه برانگیزد و سال بعد جنگ را از سر گیرد . درین اثنا شاهزادگانی که از پیکارهای سال ۱۱۰۱ آناطولی جان بدر برده بودند ، به حضور شاه رسیدند. ایشان با رهبری ویلیام آکیتنی و استفن بلوآئی و استفن بورگاندیی ، و سپهدار کنراد ، و با همراهی تنی چند از نجیب زادگان کشورهای هلند و بلژیک و همچنین اکهارد اورائی و اسقف مناسس که اکثر از طریق دریا به انطاکیه آمده بودند ، در اوایل سال ۱۱۰۲ به حوالی بیروت رسیدند. بالدوین گروهی از سربازان خود را به بیروت فرستاد ، تا میهمانان را از خاك دشمن به سلامت عبور دهند و تا اورشلیم هدایت کنند . میهمانان پس از برگزاری مراسم عید پاك در اماکن مقدس آمادهٔ بازگشت شدند . ویلیام آکیتنی در پایان ماه آوریل به قصد بندر سویدیه، به کشتی نشست، لیکن سفینهٔ حامل استفن بلوآئی و استفن بورگاندیی در حوالی یافا دوچار طوفان گشت و به سوی خشکی رانده شد و پیش از آنکه سفینه‌ای دیگر به دست آید ، خبر رسید که سپاهی جدید از مسلمانان ازمصر آهنگ فلسطین کرده است و آنان با شنیدن این خبر نامبارك فسخ عزیمت کردند تا در مصاف دشمن ، دوستان را تنها نگذارند[۲] .

در اواسط ماه مه سال ۱۱۰۲ ، لشکری گران مرکب از تقریباً بیست هزار جنگجوی عرب و سودانی ، به فرماندهی شرف‌المعالی پسرالافضل، در عسقلان گرد آمد و به سوی رمله آغاز پیشروی کرد. بالدوین آماده پیکار بود . در یافا لشکری مرکب از چندین هزار مرد عیسوی انتظار دشمن را می کشیدند و پادگان

۱ - فولچر شارتری ، دوم ، چهاردهم ، ۸-۱ ، ص ٤ - ٤٢٠. ۲ - فولچر دوم ، پانزدهم ، ۶-۱، ص ۸-٤٢٤.

جلیله گوش به زنگ بود تا در صورت لزوم به یاری شتابد ، لیکن گشتی‌های بالدوین او را گمراه کردند . بالدوین ، با اعتقاد به اینکه لشکر مصر فقط از گروهی اندك که به قصد تاراج برخاسته‌اند تشکیل یافته است ، مصمم شد که شخصاً و بی‌استفاده از نیروی ذخیرهٔ خویش آن را نابود کند. دوستان باختری وی یعنی استفن بلوآئی و استفن بورگاندیی و سپهدار کنراد و هوگ کنت‌لوزینیان و چند تن از شوالیه‌های بلژیکی ، در اورشلیم میهمان او بودند و او از آنها خواست تا در قلع و قمع متجاوزان مصری یاریش دهند. استفن بلوآئی این عمل‌را از احتیاط بدور می‌شمرد و معتقد بود که نخست باید از وضع دشمن اطلاعات دقیق‌تر به دست‌آورد، اما دیگران با به یادآوردن خاطرهٔ نامردی وی در انطاکیه ، اندرزش را ناشنیده گرفتند و او ناچار دم فروبست و دمساز یاران شد.

در هفدهم ماه مه ، شاه به اتفاق تقریباً پانصد مرد سوار اورشلیم را ترك گفت . ایشان ناآراسته و بی‌پروا و سرخوش همچنان می‌رفتند ، لیکن چون به دشت درآمدند و ناگاه لشکر گران مصر را رویاروی خود یافتند ، بالدوین به خطای خود پی برد ، ولی بازگشتی در کار نبود. مصریان قبلا ایشان را دیده بودند و چابك سواران خویش را به پشت سرشان فرستاده و راه فرارشان را بریده بودند. یگانه طریقهٔ نجات در حملهٔ مستقیم بود. مصریان که آنها را طلایهٔ لشکری انبوه می‌پنداشتند در آغاز از برخورد رویاروی تقریباً تن زدند . ولی چون به حقیقت پی بردند ، گرد آمدند و آنها را در میان گرفتند . لشکر بالدوین به آسانی درهم شکست؛ تنی چند از شوالیه‌ها با رهبری راجر رزوائی[1] و هوگ لوبورگی عم‌زادهٔ بالدوین ، ازمیان صف مصریان گذشتند و خویشتن را به یافا کشیدند . بسیاری از شوالیه‌ها مانند ژرارد آوسنسی و استابلون[2] حاجب پیشین گودفری ، هم در نبردگاه به خاك افتادند. اما شاه خود با تنی چند از یاران به قلعهٔ کوچك رمله گریخت و به محاصرهٔ مصریان افتاد.

فرا رسیدن شب ، فرنگان را از حملهٔ بیدرنگ مصریان نجات بخشید ؛ اما

۱ - Rozoy

۲ - Stabelon

بارهٔ رمله اطمینان بخش نبود. فقط یک برج که سال قبل به فرمان بالدوین ساخته شده بود ، امکان آن داشت که در برابر دشمن پایداری ورزد و فراریان به درون آن هجوم بردند. شبانگاه مردی اعرابی به کنار دروازه آمد و تقاضای دیدار شاه کرد. او را به حضور بالدوین آوردند و او خویشتن را شوی همان زن‌بارداری معرفی کرد که در تاخت و تاز به ماوراء اردن به اسارت فرنگان درآمده ، اما مورد عنایت بالدوین قرار گرفته بود ؛ اینک او به پاس آن مهربانی وی را خبر داد که مصریان سحرگاهان به برج حمله خواهند کرد و صلاح او در آنست که در دم فرار اختیار کند . بالدوین پند او را پذیرفت . بطورکلی بالدوین ، از نظر اخلاقی تربیت درستی نداشت و به اصول شرافت چندان پای‌بند نبود ؛ با وجود این اگر هم که از ترک یاران دریغی به دل راه داده باشد ، می‌توان بهانه ساخت که درین حالت بقای دولت اورشلیم را متکی به بقای نفس خود می‌دید و جز فرار چاره نداشت . بالدوین به اتفاق یک مهتر و سه مرد دیگر پوشیده بر اسب نشست و با اطمینان به‌اینکه توسن باد پای وی غزال ، او را به‌مقصد خواهد رسانید ، از میان مصریان گذشت . همین شب لتارد کامبره‌ای[1]، ویسکونت یافا و گوتمن بروسلی[2] نیز هرکدام جداگانه به سویی گریختند . گوتمن با آنکه سخت مجروح بود ، خویشتن را به اورشلیم کشید و خبر شوم این فاجعه را برای مسیحیان ارمغان برد. لیکن آنها را در پایداری تویدل ساخت ، چرا که می‌دانست شاه هنوز زنده است .

سحرگاهان روز بعد مصریان از حصار رمله برگذشتند و پیرامون برجی که پناهگاه شوالیه‌ها بود خرمن‌های هیزم بینباشتند . شوالیه‌ها که مردن در میدان جنگ را به سوختن در شعلهٔ آتش ترجیح می‌دادند ، از پی سپهدار کنراد بر صف دشمن زدند. ولی راه فراری نبود ؛ همه در همان نقطه یا کشته شدند یا اسیر. دلاوری کنراد چنان بر مصریان اثر کرد که به جان بر او بخشودند و او را همراه با بیش از یکصد تن از یاران ، به اسارت به مصر فرستادند . از دیگر نجیب‌زادگان

Gothman of Brussels - ۲   Lithard of Cambrai - ۱

مسیحی استفن بورگاندیی و هوک لوزینیانی وگودفری وِندمی[1] شمشیر بر دست به خاك افتادند. استفن بلوآئی نیز طعمهٔ شمشیرگردید و با این مرگ پر افتخار لکهٔ ننگ را از دامان خود شست . حال کنتس ادلا می‌توانست سرآسوده به بالین نهد[2] .

این دفعه نیز ملکه و درباریان همه در یافا بودند . راجر از مردم رزی و همراهانش شکست وحشتناك خویش را برایشان باز نمودند و آنها به خیال آنکه شاه و تمام یاران وی به قتل آمده‌اند ، تصمیم گرفتند که تا فرصت باقی است از راه دریا جان به سلامت برند . لیکن در بیستم ماه مه مصریان پیرامون حصار برآمدند و ناوگان ایشان در افق جنوب به چشم آمد . هراس فرنگان آنگاه به نهایت درجه رسید که یک سربازمصری سریکی از عیسویان را در مقابل دیدگان قلعه‌بانان بر نیزه کرد و در نظر ایشان سرشاه نمود. اما حقیقت جز این بود. این سر در حقیقت سر ژربد وینتینکی[3] بودکه شباهتی شگفت‌انگیز با بالدوین داشت. در همین لحظه ، چنانکه گویی معجزه‌ای رخ داده باشد، سفینه‌ای خرد که از سوی شمال نزدیک می‌شد و پرچم شاهی برفراز دکل آن در اهتزاز بود ، از افق برآمد .

بالدوین بعد از فرار از رمله ، به امید پیوستن به لشکر یافا ، آهنگ کنار دریا کرده بود ، ولی سربازان مصری در آن حوالی گرم کاوش بودند و او ناگزیر دو روز و دو شب تمام را در تپه‌های شمال رمله به سرگردانی گذرانده ، آنگاه ،

---

۱ - Godfrey of Vendôme

۲ - فولچر شارتری ، دوم ، هیجدهم ، ۵ ، ص ٤٤ - ٤٣٦ . اکهارد اورائی ص ۵-۳۳. آلبرت نهم ، ٦-۲ ، ص ٤-۵۹۱. بارتولف ناجیسی ، ص ۵-۵۳۳ . ویلیام صوری ماجرای شیخ عرب را نقل کرده است (ص ۳۲ - ٤۲۹) ابن اثیر ، ص ۱٦-۲۱۳ (گزارش ابن اثیرکه بر اثر اساس دو شرح جداگانه نوشته شده است معتبر نیست. من خود تاریخی راکه هاگنمیر تعیین نموده (ص ٦-۱٦۲) قبول دارم گواینکه «وقایع نامهٔ سن ماکسیم» ص ۱ - ٤۲۱) آنرا بیست و هفتم و آلبرت اکسی آنرا مقارن عید هبوط روح‌القدوس یعنی تقریباً بیست و پنجم مه میداند . بنابر گفتهٔ گیبرت اونوژنی Guibert of Nogent (ص ۱٤۵) از مرگ استفن بلوائی خبر درستی در دست نبود. «فرمان نامهٔ نتردام شارتر Cartulaire de Notre Dame de Chartres آنرا نوزدهم ماه مه می‌داند (ص ۱۱۵).

۳ - Gerbod of Winthinc

از طریق جلگهٔ شارن[۱] خویشتن را به شتاب به ارسوف رسانیده بود. او در پسین روز نوزدهم ، در برابر دیدگان حیران ، اما بینهایت شادمان راجر حیفائی حکمران شهر بدانجا رسید و همان شب هشتاد سوار برگزیده از سربازان جلیله که به مجرد شنیدن خبر تجاوز مصریان‌آهنگ جنوب کرده بودند ، تحت فرمان هوگ سنت‌اومری در ارسوف بدو پیوستند. روز بعد هوگ و سوارانش عازم جنوب شدند تا خویشتن را از میان صفوف مصریان به یافا کشانند ؛ و بالدوین یک ماجراجوی انگلیسی به‌نام گودریک[۱] را راضی ساخت تا او را در سفینهٔ خویش از میان ناوگان مصرگذرانیده ، به یافا رساند و برای شادی درباریان خویش پرچم خود را برافراشت. مصریان دریافتند و در دم چند سفینه را به قطع راه او فرستادند، اما باد شدیدی که از افق شمال می‌وزید ، راه را بر سفینه‌های مصری بست ، حال آنکه کشتی حامل بالدوین را به سرعت به جانب بندرگاه کشید.

بالدوین بیدرنگ به سازمان بخشیدن مجدد قوای خود کمر بست. او قبل از آنکه مصریان شهر را تنگ در محاصره گیرند ، از میانشان گذشت تا هر چه زودتر هوگ و همراهان او را به درون شهر آورد. سپس به اورشلیم کس فرستاد و تمام مردان این شهر را با کلیهٔ جنگجویان حبرون فراخواند . راهبی بومی قبول خطر کرد که این پیغام را از میان دشمنان به اورشلیم رساند . او شبانگاه از یافا بیرون خزید و سه روز در راه بود تا به اورشلیم رسید و مژدهٔ نشاط انگیز حیات سلطان را به مردم داد. فوجی مرکب از تقریباً نود شوالیه و تعدادی بیشتر از نایبان سوار با پاره‌ای از صلیب مقدس به عزم یافا برنشستند. شوالیه‌ها که ساخته تر و سوارانی ورزیده تر بودند به درون شهر راهی گشودند ، اما دیگران را مصریان به دریا ریختند و آنها ناچار اسب‌هارا گذاشتند وشنا کنان خویشتن را به لنگرگاه کشانیدند. درین میان ، بالدوین به تانکرد و بالدوین کنت ادسا (رها) نامه نوشت و بعد از وصف تلفات سنگین خویش درخواست کمک کرد.

پیش از آنکه شاهزادگان شمال به عزم جنوب برنشینند ، کمکی به‌هنگام

Godric - ۱

اما بس غیر منتظره فرا رسید. در آخرین روزهای ماه مه، ناوگانی مرکب از دویست سفینه که بیشتر آن انگلیسی بود، مملو از جنگجویان و زوار انگلیسی و فرانسوی و آلمانی، به یاری باد موافق از حلقهٔ محاصرهٔ ناوگان مصر گذشت و در یافا پهلو گرفت. به لطف این ناوگان سربازان مورد نیاز در اختیار بالدوین قرار گرفت و او در بیست و هفتم مه با لشکریان خویش بر دشمن زد. از جزئیات این جنگ خبری در دست نیست؛ چنان می‌نماید که مصریان بیهوده کوشیدند تا او را به کمین‌گاه کشانند و در محاصره آرند. لیکن حملهٔ سواران سنگین اسلحه فرانک صفوفشان را یکسره از هم گسیخت و آنها هراسان رو به گریز نهادند. بعد از سه یا چهار ساعت نبرد جاناجان، تمام لشکر مصر رو به عسقلان آهنگ گریز داشت و لشکرگاه آن با تمام غنائم خویش مال مسیحیان شده بود[1].

حوادث و پیش‌آمدهای پی‌درپی شاه و کشور او را نجات بخشید و اگر مسیحیان دست غیب را در ایجاد آنها می‌دیدند، طبیعی بود، گواینکه بی‌کفایتی مصریان در کار جنگ به همین اندازه در نجات دولت نوخاستهٔ اورشلیم مؤثر افتاد. بعد از شکست بالدوین در رمله، یک ستون کوچک از لشکر مصر می‌توانست بی‌آنکه در کار محاصرهٔ یافا خللی اندازد، اورشلیم را فرو گیرد. ولی وزیرالافضل رفته‌رفته از مرکب قدرت پیاده می‌شد، پسر وی شرف‌المعالی نیز مردی سست اراده بود و کس به فرمانش وقعی نمی‌نهاد؛ هم‌چشمی و رقابت سران لشکر نیز مزید برعلت بود و اقدامات او را بلااثر می‌گذاشت. تابستان بعد، الافضل از طریق دریا و خشکی لشکر فرستاد، اما در آن حال که نیروی دریایی به سوی یافا پیش می‌آمد، تاج‌العجم فرمانده نیروی زمینی از حدود عسقلان پا فراتر ننهاد و یگانه انگیزهٔ این سستی حسادتی بود که او نسبت به موقع دریاسالار مصر، قاضی‌بن قادوس داشت. بعدها تاج‌العجم به جرم نافرمانی به زندان افتاد، اما کار از کار

---

۱ - فولچر شارتری، دوم بیستم، ص ۴۴۴-۵۵. اکهارد اورائی، همانجا. آلبرت اکسی، نهم ۱۲-۷، ص ۵۹۵-۷. ابن‌اثیر، همانجا.

گذشته و بهترین فرصت برای انهدام دولت اورشلیم از کف رفته بود [1].

تانکرد و بالدوین لوبورگی بمحض اطلاع از روزگار وخیم دولت اورشلیم، دست به کار شدند تا هرچه زودتر آهنگ جنوب کنند. ویلیام آکیتنی نیز هنگام رسیدن نامهٔ بالدوین در انطاکیه بود و با آندو دمساز شد. آنان هم گروه راه درهٔ ارنتس را پیش گرفتند و از شهر حمص گذشتند و از اردن علیا سرازیر شدند؛ ایشان با خود چنان نیرویی داشتند که هیچ کدام از امیران مسلمان میان راه برای بریدن راه آنها کوششی بروز نداد. متفقین اواخر سپتامبر به یهودیه رسیدند. لیکن تا آن موقع بالدوین از خطر جسته بود و به کمک‌فوری ایشان نیاز نداشت. ولی حضور آنها فرصتی بود تا لشکر مصریان درعسقلان مالیده شود. زد و خوردهایی روی داد که با بهرمندی نسبی مسیحیان خاتمه یافت؛ هر چند که فرنگان جرأت نکردند بارهٔ شهر را مستقیماً مورد حمله قرار دهند [2].

دیدار همگانی رهبران فرانک از جهات دیگر برای بالدوین سودمند بود. تانکرد بر آن بود که براساس شرایط خویش بالدوین را مدد کند، اما در حقیقت حضور تانکرد بالدوین را مجال داد تا دشوارترین مسألهٔ داخلی خویش را حل نماید. بطریق دیمبرت در عید میلاد سال ۱۱۰۰ به دست خویش تاج شاهی به سر بالدوین گذاشته بود، لیکن این کار را علی‌رغم خواست باطنی خود انجام داده بود، و بالدوین ازین نکته بیخبر نبود. لازم بود که کلیسا سر به فرمان شاه داشته باشد: چرا که کلیسا سازمانی منظم داشت و گذشته از آن موقوفات و خیراتی که از مؤمنین اروپا به اورشلیم می‌رسید، همه یکجا در اختیار سران کلیسا نهاده می‌شد و اولیای دولت در آن دستی نداشتند. گروهی انتخاب دیمبرت را به مقام بطریقی اورشلیم قانونی نمی‌شمردند و به‌دربار پاپ شکایاتی درین‌باب رسیده بود. سرانجام پاپ پاسکال، موریس کاردینال اسقف پورتو را به نمایندگی خویش به مشرق فرستاد تا به این قضیه رسیدگی کند. موریس پیش از عید پاك سال

۱ - ابن اثیر همانجا. ۲ - آلبرت اکسی، نهم، ۱۵، ص ۵۹۹. ابن‌میسر ص ٤٦٤. ابن‌اثیر می‌گوید که امیران شمال اصرار به عقب نشینی داشتند (ص ۲۱۳).

۱۱۰۲ به‌اورشلیم رسید و بالدوین بیدرنگ نامه‌ای را که دیمبرت بعد از درگذشت گودفری به بوهموند نوشته و از او خواسته بود تا در صورت لزوم ولو به قهر مانع پادشاهی بالدوین شود، بدو نشان داد و به اتکای آن او را متهم به خیانت کرد. همچنین افزود که دیمبرت کوشیده بود تا او را در راه خود به سوی جنوب پوشیده به قتل آورد. گواینکه اتهام دوم ساختگی بود، در حقیقت آن نامه و استمداد از بوهموند کس تردید نداشت. موریس، دیمبرت را از شرکت در مراسم عید پاك باز داشت و خود به تنهائی آنرا برگزار کرد. دیمبرت که آیندهٔ خویش را در خطر می‌دید به نزد بالدوین شتافت و در برابر وی زانو زد و با دیدگانی اشکبار بخشایش خواست. ولی گریهٔ او در دل سنگ بالدوین اثر نداشت تا آنکه سرانجام زیرلب گفت که می‌تواند سیصد بزانت کنار نهد. بالدوین که همواره در تنگنای کمبود نقدینه بود، رشوه را نهانی پذیرفت و آنگاه به نزد نمایندهٔ پاپ شتافت و گفت که حاضر است از سربزرگواری از گناه دیمبرت درگذرد. موریس که مرد صلح و صفا بود، با شادی تمام اسباب آشتی کنان را فراهم ساخت[1].

چند ماه بعد بالدوین باز محتاج پول نقد شد و به دیمبرت روآورد. دیمبرت دویست بزانت داد و افزود که جزین چیزی در صندوق‌های کلیسا یافته نمی‌شود. اما کشیشان هواخواه آرنولف خبر رساندند که حقیقت جز اینست و دیمبرت پولی کلان مخفی کرده است. قضا را چند روز بعد بطریق به افتخار نمایندهٔ پاپ که هر روز در دل او بیشتر جا می‌گرفت، ضیافتی با شکوه برپا کرد. بالدوین دفعتاً بر آنها فرود آمد و ایشان را به خاطر خوشگذرانی وافر در نفس پرستی، در حالی که جانبازان مسیحی از گرسنگی در خطر مرگ بودند، به شدت سرزنش کرد. دیمبرت برآشفت و به پاسخ گفت که کلیسا در صرف سرمایهٔ خویش به هرطریق

۱ - آلبرت اکسی (هفتم، ۵۱ - ۴۶، ص ۴۱ - ۵۳۸) علیه دیمبرت شرحی آورده است. ویلیام صوری که همه‌جا پشتیبان‌نظر دیمبرت در استقلال کلیساست، ماجرای تحقیقات موریس را با تردستی از قلم انداخته است. «موجودی Inventaire» تألیف ریانت، ص ۱۹ - ۲۱۸.

که دلخواه آنست ، آزاد است و شاه را درین باب هیچ گونه اختیاری نیست . موریس می کوشید تا مکر میانه را داشته باشد ، اما بالدوین به هیچ روی زبان در نمی کشید و تحصیلات مذهبی اولیه‌اش وی را قادر ساخت تا با حربهٔ اصول و مقررات دینی میدانداری کند . چندان که موریس تحت تأثیر قرار گرفت و دیمبرت‌را راضی کرد که تأمین هزینهٔ هنگی از سواران را عهده‌دار شود . اما این پول علی‌رغم تقاضاهای مکرر و بی‌پایان بالدوین ، هرگز وصول نشد . در سال ۱۱۰۱ از طرف راجر شاهزادهٔ آپولیا کسانی به اورشلیم آمدند و برای بطریق یکهزار بزانت پول نقد هدیه آوردند . قرار بود یک سوم پول صرف آرامگاه مقدس و ثلث دیگر برای بیمارستان کنار گذارده شود و مابقی را سلطان برای هزینهٔ ارتش خویش تصاحب کند . اما دیمبرت خامی کرد و این پول را یکجا برای خود برداشت . چندی بر نیامد که قرار تقسیم این هدیه از پرده بیرون افتاد و چون شاه از رفتار اخیر دیمبرت شکایت به نزد نمایندهٔ پاپ برد ، او دیگر دستاویزی برای حمایت از او نداشت و ناچار برکنارش ساخت. دیمبرت روبه یافا نهاد و زمستان را همانجا سر کرد، سپس به انطاکیه رفت. دوست دیرینش تانکرد مقدمش را به شادی گرامی داشت و یکی از غنی‌ترین کلیساها ، یعنی کلیسای ژرژ قدیس را به اختیارش سپرد . درین اثنا بالدوین بدین بهانه که دربار رم را باید از ماجرا خبرداد ، مانع انتخاب بطریق جدید شد و در همین حال مأموران وی خزانهٔ کلیسا را می کاویدند و به بیست‌هزار بزانت که دیمبرت مخفی کرده بود ، دست یافتند . موریس با عنوان کنیل بطریق کلیسا را می‌چرخاند ، لیکن رسوایی‌های اخیر او را بکلی از پا در افکند و در بهار سال ۱۱۰۲ درگذشت[1] .

در فصل پائیز که تانکرد برای نجات بالدوین به جنوب آمد ، شرط خویش را انتخاب مجدد بطریق به مقام پیشین اعلام کرد . دیمبرت نیز درکنارش بود . بالدوین آمادهٔ سازش بود ، اما تقریباً در همین هنگام بود که نمایندهٔ جدیدی موسوم به رابرت کاردینال پاریس[2] از دربار پاپ به اورشلیم رسید.

۱ - آلبرت اکسی ، هفتم ، ۶۴ — ۵۸ ، ص ۴۹ — ۵۴۵ .

۲ - Paris

بالدوین اصرار داشت که برای رسیدگی بدین مسأله بایستی شورایی مذهبی تحت ریاست رابرت تشکیل داد. تانکرد و دیمبرت یارای تن زدن نداشتند و شورا تشکیل‌شد و تا رسیدگی به قضیه، دیمبرت را موقتاً به مقام پیشین بازگردانید. سپس تانکرد حاضر شد در نبرد با مسلمین عسقلان به بالدوین ملحق شود. اندکی بعد شورای مذهبی در کلیسای آرامگاه مقدس تشکیل یافت. نمایندهٔ پاپ با معاونت اسقف‌های لان[1] و پیاسنزا[2] که به زیارت اورشلیم آمده بودند، بر انجمن ریاست داشت و تمام راهبان و اسقفان فلسطین، به اضافهٔ اسقف مصیصه از قلمرو تانکرد، در جلسه حضور داشتند. مطران‌های قیصریه و بیت‌لحم و رمله به تحریک آرنولف روسی موارد اتهام دیمبرت را یکایک بر شمردند. ایشان مدعی بودند که دیمبرت، در راه خویش به سوی فلسطین در سال ۱۰۹۹، در رأس سفینه‌های پیزایی، به‌هم‌کیشان مسیحی خویش در جزایر یونان حمله کرده و علاوه برآن کوشیده است تا میان بوهموند شاهزادهٔ انطاکیه و بالدوین شاه اورشلیم آتش جنگ خانگی برافروزد. وانگهی پولی را هم که می‌بایست در طریق تأمین رفاه و آسایش زوار اماکن مقدس ونگاهداری سربازان حضرت عیسی(ع) به‌کار رود یکجا به جیب خود ریخته است. موارد اتهام همه روشن بود و انکار ناپذیر و کاردینال نمایندهٔ پاپ جز اعلام عدم شایستگی دیمبرت و خلع او چاره نداشت. در حد تانکرد نبود که با تصمیم شورای مذهبی مخالفت ورزد و خواهی‌نخواهی به شکست خویش اعتراف کرد. دیمبرت همراه با او به انطاکیه رفت ومقام خویش را در کلیسای ژرژ قدیس بازگرفت تا در فرصت مناسب روانهٔ رم گردد. دیمبرت خویشتن را پیرمردی فاسد و حریص نشان‌داده بود و در فلسطین کس بر عزیمتش دریغ نخورد. انتصاب او به نمایندگی پاپ، یکی از خطاهای بزرگ پاپ اربان دوم بود[3].

آرنولف روسی که در سرتاسر این ماجرا همدست بزرگ سلطان بالدوین

---

۱ - Laon ۲ - Piacenza ۳ - اکسی، نهم، ۱۴، ۱۷، ۱۶، ص ۶۰۰ - ۵۹۸. ویلیام صوری همانجا.

بود ، زیرک‌تر از آن بود که در حال برای جانشینی دیمبرت اقدام کند و چون نمایندهٔ پاپ خواستار نامزدی برای احراز این مقام شد ، همهٔ اسقفان فلسطینی کشیشی سالخورده از تروان[1] به نام اورمار[2] را نام بردند . اورمار که در معیت نخستین مجاهدان پا به مشرق نهاده بود ، به پرهیزکاری و مردمی شهرتی تمام داشت و با آنکه از هواخواهان آرنولف بود ، در دسته‌بندی‌های وی هیچ سهمی نداشت و همه در او با دیدهٔ احترام می‌نگریستند و نمایندهٔ پاپ از انتخاب مردی اینچنین خوشنام و پاکدامن به بطریقی اورشلیم بینهایت خرسند شد . بالدوین نیز راضی بود ، چرا که اورمار را پیرمردی بی‌آزار می‌شناخت و مطمئن بود که در امور سیاسی هرگز مداخله نخواهد کرد. آرنولف نیز می‌توانست بی‌مخالفت مدعیان نقشه‌های خود را همچنان دنبال کند .

با اینهمه دیمبرت نومید نگشت و در سال ۱۱۰۵ که پشتیبان وی بوهموند راه ایطالیا پیش گرفت ، او نیز دمساز وی گشت تا گله‌های خویش را در پیشگاه پاپ باز نماید . پاپ در آغاز جانب احتیاط را فرو نمی‌گذاشت ، لیکن سرانجام تحت تأثیر افسون نامبارك سخن بوهموند ، تصمیم به حمایت از او گرفت. از بالدوین خواسته شد تا نماینده‌ای به رم بفرستد و شکوه‌های دیمبرت را جواب بگوید . ولی بالدوین ، محتملا از آنجا که می‌دانست گوش پاپ فقط به کلام بوهموند آشناست ، بدان وقعی ننهاد ، در نتیجه پاپ پاسکال خلع دیمبرت‌را بدین بهانه که قدرت‌های محلی در آن اعمال نفوذ کرده‌اند ، باطل اعلام داشت . از یاری بخت ، خامکاری پاپ را دست غیب تلافی کرد ، چه در آن حال که دیمبرت اسباب سفر می‌ساخت تا به قصد باز پس گرفتن مقام از دست رفته پیروزمندانه راه اورشلیم پیش گیرد ، به بستر بیماری افتاد و در پانزدهم ژوئیهٔ سال ۱۱۰۷ در مسینا[3] درگذشت[4].

ولی دردسر بطریقی اورشلیم بدینجا خاتمه نیافته بود. چه بالدوین روزبه‌

۱ - Therouannes ۲ - Evremar ۳ - Messina ۴ - ویلیام صوری ، یازدهم ، ۱ ، ص ۱ - ۴۵۰ .

روز از اورمار روی‌گردان‌تر می‌شد. وی احتمالا پی‌برده بود که سازمان کلیسا بس مهم‌تر از آنست که زمامش را برکف مردی بی‌عرضه و ناتوان سپارند. وی در رأس کلیسا به دوستی مقتدر و کاردان محتاج بود. اورمار، چون از انتخاب مجدد دیمبرت خبر یافت، خود آهنگ رم کرد؛ اما وقتی بدانجا رسید که رقیب مرده بود. لیکن خود نیز از قدرت‌های محل شکوه‌ها داشت. چون خبر درگذشت دیمبرت به فلسطین رسید، آرنولف شتابان عزم رم کرد تا به نفع شاه فعالیت کند. پاپ حال میل به سوی اورمار داشت، اما می‌دید که قضیه بس پیچیده‌تر از آنست که او تصور می‌کرده است. لذا گیبلین سابرانی[1] اسقف اعظم آرل[2] را که مردی بود کهن سال و جهان دیده مأمور حل این مسأله کرد. گیبلین در بهار سال ۱۱۰۸ به فلسطین رسید. اورمار و آرنولف هر دو قبل از او رسیده بودند. گیبلین دریافت که اورمار درخور این مقام نیست و کسی نیز به انتخاب مجدد وی میل ندارد؛ ناچار کلیسای اورشلیم را موقتاً بی‌سرپرست اعلام کرد وبرای انتخاب یک فردلایق شورای مذهبی تشکیل داد. در برابر دیدگان حیرت زده، اما خوشحال وی بالدوین خود او را نامزد مقام بطریقی خواند. او پیشنهاد بالدوین را پذیرفت و اسقف اعظمی قیصریه که خوشبختانه درین زمان خالی بود، به اورمار داده شد.

شایع بود که آرنولف بالدوین را بدین کار برانگیخت، چرا که گیبلین سالخورده بود و دیر بر نمی‌آمد که تخت بطریقی اورشلیم بار دیگر بدون صاحب می‌ماند. حقیقت هم جز این نبود؛ چه گیبلین چهار سال بیش نپایید و بالاخره بعد از مرگ او آرنولف بی‌مخالفت کسی به جانشینی وی انتخاب گشت[3].

از دیدگاه بالدوین، آرنولف یک بطریق دلخواه بود. علی‌رغم اختلافی که بر سر ازدواج مجدد بالدوین میان آندو، درگرفت و با آنکه بسیاری از زیر-دستانش از او بیزار بودند، او همچنان در مقام خود باقی ماند. جای تردید نیست که او مردی فاسد بود و آنگاه که برادرزاده‌اش «اما» به عقد اوستاس-

۱ - Gibelin of Sabran ۲ - Arles ۳ - آلبرت اکسی، دهم، ۵۸۹، ص ۹ - ۶۵۰. ویلیام صوری، همان اثر یازدهم، ٤، ص ٦-٤٥٥.

گارنیه درآمد ملکی را در ریحا (جریکو) که به آرامگاه مقدس تعلق داشت ، جزء جهیز او کرد. با اینهمه مردی بود سختکوش و کارآمد که سر برآستان شاه داشت و هم از پرتو خط مشی او بود که این عقیدهٔ واهی بسیاری از مجاهدان صلیبی که شهر اورشلیم را بایستی یکجا به کلیسا واگذاشت و شاه وقت بایستی به سرپرستی امور نظامی و دفاع از شهر بسنده کند ، از خاطرها زدوده گشت. او از پا ننشست تا دیگران را هم با خود همداستان کرد. روحانیانی را که گودفری- لورنی در آرامگاه مقدس به خدمت گمارده بود ، برکنار کرد ، چون از وفاداریشان اطمینان نداشت و آنگاه که با پیروزی‌های متعدد خاك اورشلیم وسعت یافت ، او بی‌اعتنا به مخالفت پاپ پاسکال که به خاطر تمایل نامبارك خویش به شاهزادگان نرمان انطاکیه ، از حقوق تاریخی اما ناپذیرفتنی و خلاف واقع این شهر دفاع می‌کرد ، همواره سعی برآن داشت که گردش امور کشور و کلیسا هماهنگ یکدیگر باشد. آرنولف مردی قابل احترام نبود، لیکن برای تاج و تخت اورشلیم خدمتگزاری ارزنده بشمار می‌رفت. تاریخ نگار بزرگ ویلیام صوری، او را لعنت فرستاده و نامش را ننگین کرده است، ولی ناروا ، چراکه تلاش‌های پی گیر او را در طریق یکپارچه کردن ونتیجه بخشیدن به جهاد نخستین رزم‌آوران صلیب نمی‌باید نادیده گرفت[1] .

وانگهی شالودهٔ روابط نیکویی را که میان عیسویان بومی و لاتین ها افکنده شد ، باید از آرنولف و ارباب وی بالدوین دانست . آرنولف ، طی نخستین دورهٔ تصدی مقام بطریقی در سال ۱۰۹۹ مسیحیان خاوری را از آرامگاه مقدس بیرون انداخت و هر آنچه داشتند از آنها گرفت . ولی دیمبرت دشمنی کینه‌توزتر بود و در سرداشت که همهٔ مسیحیان مشرق را قطع نظر از اینکه یونانی بودند یا گرجی یا ارتودکس یا مانند یعقوبیان و نسطوریان از جمع بدعت گذاران، نه فقط از آرامگاه مقدس ، بلکه از کلیهٔ دیرها و مراکزی هم که در اورشلیم داشتند یکسره بیرون افکند. وانگهی با استخدام بانوان در اماکن مقدس ، آداب و رسوم

۱ ـ ویلیام‌صوری یازدهم ، ۱۵ ، ص ۴۷۹ . ویلیام از آرنولف ، به عنوان یک آدم ابن‌الوقت به بدی یاد می‌کند . ← کتاب حاضر، صفحات بعد .

محل را نادیده انگاشت و هم به جرم این اعمال ناخوشایند بود که در عید پاك سال ۱۱۰۱ ، تمام چراغ های آرامگاه مقدس ناگاه خاموشی گرفت و تا پنج فرقه‌ایکه از کلیهٔ مزایای خویش محروم گردیده بودند ، هم گروه به دعا برنخاستند و بخشایش فرنگان را از خدا طلب نکردند ، آتش مقدس برای افروختن چراغ ها از آسمان فرود نیامد . بالدوین از این ماجرا عبرت گرفت و به دلجوئی از مسیحیان بومی کمربست. کلیدهای آرامگاه مقدس بار دیگر به یونیان سپرده شد و می‌نماید که از آن پس بالدوین از حمایت کلیهٔ مسیحیان فلسطین بهرمند بود. مقامات عالی کلیسا همچنان در اختیار فرنگان بود ؛ لیکن روحانیان یونانی نیز در آرامگاه مقدس مشغول بودند . ارتودکسان بومی بدین حالت سر نهادند ، چرا که روحانیان عالیقدر ایشان ، در سال پر آشوب و فتنه خیز قبل از آغاز پیکارهای صلیبی، فلسطین را ترك گفته بودند. کشیشان لانین هرگز از مردم محبت ندیدند، ولی صوامع ارتودکس با فراغ بال کار خویش را ادامه می‌دادند و زوار ارتودکس که در روزگار سلطهٔ فرنگان به زیارت فلسطین می‌آمدند ،چه از نقطهٔ نظر خویش و چه از دیدگاه هم کیشان فلسطینی خود ، دلیلی نمی‌دیدند که از اولیای محل شکوه‌ای کنند. می‌نماید که کلیسای بدعت‌گذاران نیز بر همین قرار از وضع خود خرسند بود. وضع اینان با آنچه که بر هم کیشان آنها درایالات فرنگان شمال شام می گذشت، تفاوت کلی داشت. در آنجا ارتودکسان و بدعت‌گذاران هردوازحکومت فرنگان بیزار بودند و در ایشان با دیدهٔ افرادی ستمگر می‌نگریستند[1] .

۱ ـ رجوع کنید به صفحات بعد ازاین. در یکی از نسخه‌های تاریخ فولچر که جزء مجموعهٔ « منتخب مورخین جنگ‌های صلیبی Recueil des Historiens des Croisades » به‌چاپ رسیده است، ازین مراسم شرحی مفصل آمده است. هاگنمیر در نسخه‌ای که از تاریخ فولچر چاپ کرده است یادآور شده که این شرح را تنها دریك نسخه می‌توان دید وجز عبارت مقدماتی آن « همه کس غمگین است ، زیرا در روز سبت ما برای سرور خود کور نداشتیم «Conturbati sont omnes propter ignem quem die sabbati non habuimus ad Sepulcrum Domini» بقیه را مردود می‌داند (ص ۳۹۶) . برای بحث مفصل ← حاشیهٔ شمارهٔ ۵ او درص ۶ - ۳۹۵ . وی این متن تحریف شده را همراه با شرح بارتولف نانجیسی وگیبرت نوژنی در ضمیمهٔ کتاب آورده است (همان اثر ، ۷ - ۸۳۱) . از آنجا که فولچر قاضی عسکر بالدوین بود ، می‌توان پذیرفت که در مراسم شخصاً حضور می‌یافته است . دانیل ـ هیگومن Daniel the Higumene (به کوشش دخیترو de Khitrowo ص ۸۳ - ۷۵) شرحی ازین مراسم در سال۱۱۰۷ آورده است وازگفتهٔ وی برمی‌آید که حتی نگاهداری خود آرامگاه مقدس‌نیز بر عهده‌یونانیان بوده است .

شکست مصریان در سال ۱۱۰۲ در یافا و ناکامی لشکری که در بهار سال ۱۱۰۳ انگیخته شد ، الافضل را از کوشش باز نداشت ، اما سبب گشت که تا انگیختن لشکری دیگر مدتی دراز در انتظار بماند . بالدوین این فرصت را برای تحکیم خویش در سواحل فلسطین مغتنم گرفت . با آنکه از یافا تا حیفا بلاد ساحلی همه سر به‌فرمان بالدوین داشتند ، باز جاده‌های میان آنها بویژه در دامنهٔ کوه کرمل جولانگاه غارتگران و راهزنان مسلمان بود و به قول سیولف زائر نروژی حتی راه اورشلیم به یافا امنیت نداشت[1] . علاوه برآن دزدان دریایی دمادم از پایگاه‌های مصریان در بنادر عکا و صور بیرون می‌آمدند و راه را بر بازرگانان مسیحی می‌بستند . در اواخر پائیز سال ۱۱۰۲ ، کشتی‌های زواری که رسیدن بهنگام ایشان در ماه مه همانسال بالدوین و دولت اورشلیم را در نبرد یافا نجات بخشید ، در بازگشت از فلسطین ، طوفانی سهمگین بسیاری از آنها را به طرف ساحل راند ، چندان که تعدادی در عسقلان و تعدادی میان صور و صیدا در نقاط مختلف به خشکی رسیدند ؛ مسلمین همهٔ مسافران را کشتند ، یا آنکه در بازارهای برده‌فروشی مصر به غلامی فروختند[2] . در بهار سال ۱۱۰۳ ، بالدوین که هنوز چند فروند سفینهٔ انگلیسی در دسترس خود داشت ، به محاصرهٔ شهر عکا کمربست . پادگان در شرف تسلیم بود که دوازده رزمناو مصری با تعدادی سفینهٔ بارکش ، مملو از مردان جنگی و آلات پرتاب آتش یونانی ، از بنادر صیدا و صور در رسیدند و در لنگرگاه پهلو گرفتند . بالدوین ناگزیر محاصره را برداشت[3] . اواخر تابستان بالدوین به پرداختن کوهستان کرمل از وجود راهزنان همت گماشت ، اما کامی نیافت ؛ زیرا طی یکی از زدوخوردها، خود در ناحیهٔ کلیه زخمی عمیق برداشت و تا چندی کس به بهبود یافتنش امید نداشت . در همان حال که در بستر بیماری بود ، از حملهٔ دو جانبهٔ تاج‌العجم و ابن قادوس خبر یافت . اما امتناع

---

۱ - زیارت سیولف در « P.P.T.S. ج چهارم» ، ص ۹-۸.
۲ - آلبرت اکسی ، نهم ، ۱۸ ، ص ۱-۶۰۰ .
۳ - آلبرت اکسی ، نهم ، ۱۵ ، ص ۵۹۹ . ابن اثیر تاریخ این واقعه را به جای سال ۴۹۶ هجری به اشتباه سال ۴۹۵ گفته است (ص ۲۱۳).

تاج‌العجم از تجاوز از حدود عسقلان آن دیگری را هم ناچار ساخت که به محاصرهٔ یافا قناعت ورزد . این قادوس نیز سخت جانی ننمود و همینکه بالدوین از بستر برخاست و توانست از اورشلیم لشکر به یافا انگیزد ، به قصد مصر بادبان کشید[۱] .

ماه بعد هفتاد کشتی ژنوآیی که قبلا ریموند کنت تولوز را در کار تسخیر جبیل یاری کرده بودند ، در حیفا پهلو گرفتند . بالدوین سرکردگان آنها را ملاقات کرد و بزودی آنها را برای محاصرهٔ عکا دمساز خویشتن ساخت و در برابر چنانکه معمول زمان بود ، وعده کرد یک سوم از غنائم جنگ را به اضافهٔ حق تجارت و همچنین یک محله در بازار به ایشان واگذار نماید . متفقین در ششم ماه مه محاصره را آغاز نهادند . حکمران‌فاطمی شهر مملوکی بود به نام زهرالدوله جیوشی و مردانه به دفاع برخاست ، لیکن از مصر مددی نرسید و بعد از بیست روز پایداری ناچار با شرایطی مشابه قرار داد تسلیم ارسوف ، تن به تسلیم داد : قرار شد به آن دسته از اهالی که مایل به جلای وطن بودند ، امان داده شود تا با کلیهٔ اموال منقول خویش سرخود گیرند و مابقی از رعایای فرنگان بشمار آیند. بالدوین پذیرفت وعهد خویش راپایید وحتی اجازه داد که یک مسجد شهر به همان صورت پیشین برای رعایای مسلمان وی بازماند . اما دریانوردان ایطالیائی که طاقت از دست دادن اینهمه نعمت و خواسته را نداشتند ، بر مهاجران زدند و گروه کثیری را کشتند و اموال همه را به غارت بردند . بالدوین سخت برآشفت و هرآینه بطریق اورمار فرا نرسیده و واسطه نشده بود، بالدوین غارتگران را گوشمالی می‌داد[۲] .

تسخیر عکا بالدوین را از آنچه که به شدت محتاج آن بود ، بی‌نیاز گردانید و آن داشتن بندری بود که در تمام فصول سال هوایی سازگار و بی‌خطر داشته باشد . عکا با آنکه بیش از یکصد میل با اورشلیم فاصله داشت ، بزودی

---

۱ - فولچر شارتری، دوم ، بیست و چهارم ، ۱ ، ص - ٤٦٠. آلبرت اکسی، نهم ، ۳-۲۲ ، ص ٤-۳-۱۰.

۲ - فولچر شارتری ، دوم ، بیست و پنجم ، ۳ - ۱ ، ص ٤ - ٤٦٢ آلبرت اکسی ، نهم ، ۹ - ۲۷ ، ص ۸ - ٦۰٦.
کافارو همان اثر ، ص ۲-۷۱. فرمان بالدوین در « کتاب قوانین جمهوری ژنوا Liber Jurium Reipublicae Genucnsis ج اول ، ص ۱۷ - ۱٦.

عمده‌ترین شهر ساحلی دولت اورشلیم گردید و جای یافا را که لنگرگاهی بازداشت، گرفت. ازین گذشته عکا، مهمترین بندری بود که کالای دمشق را به باختر زمین صادر می‌کرد. سلطهٔ فرنگان از رونق بازار عکا نکاست؛ زیرا مسلمانانی که هنوز درین شهر اقامت داشتند، خود گرمی بخش بازار آن بودند[1].

در تابستان سال ۱۱۰۵، وزیرالافضل به واپسین تلاش خویش برای باز گرفتن فلسطین دست زد. لشکری ساخته مرکب از پنج هزار سوار عرب و پیاده نظام سودانی به فرماندهی سناءالملک حسین پسر وی در عسقلان گرد آمد. مصریان که از ناکامی‌های پیشین عبرت گرفته بودند، این‌بار برآن شدند که با ترکان دمشق دست یکی کنند. درسال‌های ۱۱۰۲ یا ۱۱۰۳ یاری امیر دمشق بسیار گرانبها می‌نمود، ولی در ژوئن سال ۱۱۰٤، دقاق امیر دمشق مرد و بعد از او بازماندگانش بر سر تقسیم میراث با اتابک او طغتکین در افتادند. رضوان نیز از حلب رو به جنوب آورد تا مگر ازین نمدکلاهی نصیب گیرد. طغتکین نخست تتش پسر یکسالهٔ دقاق را به جای پدر نشانید، اما چندی بعد او را خلع کرد و ایرتاش برادر دوازده سالهٔ امیر فقید را به امارت برگزید. ایرتاش بزودی به مقاصد حامی خود طغتکین بد گمان گشت و به حوران گریخت و آیتکین بصراوی سرآمد امیران آنجا پناهش داد و ایرتاش از بصری دست مدد خواهی به دامن بالدوین زد. بالدوین او را به اورشلیم خواند. درچنین حالتی طغتکین آماده بود تا کنار مصریان بایستد، ولی جرأت نمی‌کرد لشکری گران به یاریشان گسیل دارد. وی صباوه سردار خویش را با ۱۳۰۰ کماندار به جنوب فرستاد[2]. در ماه اوت، مصریان به فلسطین در آمدند و دمشقیان بعد از عبور از اردن و نقب بدانها پیوستند. بالدوین در یافا منتظر بود و با فراز آمدن ناوگان مصر در رزمگاه اجتناب ناپذیر رمله موضع گرفت. یافا با سیصد مرد جنگی به فرمان لیتارد کامبره‌ای سپرده شد و بالدوین مابقی سربازان موجود در فلسطین را از پادگان های طبریه

۱ - رجوع شود به صفحات بعدکتاب حاضر. در روزگار ابن جبیر، یعنی سال ۱۱۸۲ بازار، تجارت هنوزگرم بود.
۲ - ابن قلانسی، ص ۷۱. ابن اثیر ص ۲۲۹

و حیفا و حبرون که روی‌هم به پانصد سوار و دوهزار پیاده بالغ می‌شدند، گردآورد و به اتفاق ایرتاش مدعی سیزده ساله دمشق روبه میدان جنگ نهاد. به درخواست او، بطریق اورمار با یکصد و پنجاه سرباز و صلیب مقدس از اورشلیم به یاری حرکت کرد.

جنگ در یکشنبهٔ بیست وهفتم ماه اوت درگرفت. سحرگاهان بعد از آنکه اورمار صلیب در دست و پوشیده در ردای روحانی از برابر صفوف آراستهٔ فرنگان گذشت و در حق ایشان دعای خیر و طلب آمرزش کرد، مسیحیان بر صف دشمن زدند، اما حملهٔ متقابل سربازان دمشق آرایش آنها را تقریباً از هم گسیخت. در این هنگام بالدوین خود پرچم را بر دست گرفت و پیشاپیش یاران به دشمن حمله کرد و آنها را پراکند. مصریان دلیرانه‌تر و بهتر از همیشه می‌جنگیدند، لیکن جناح چپ ایشان بیهوده میدان را گذاشته بود تا مگر شهر حیفا را غافلگیر کند و آنگاه برگشت که دیر شده بود. در پسین آن روز مسلمین شکسته شده بودند؛ صباوه و سربازان ترك وی به خاك خود گریختند و مصریان به عسقلان پای پس کشیدند و از آنجا فرمانده ایشان سناءالملك شتابان به قاهره بازگشت. تلفات مسلمین گران بود؛ فرمانده عسقلان کشته شده بود و دو حکمران پیشین عکا و ارسوف اسیر شده بودند و بعدها در قبال فدیهٔ گزاف آزاد گردیدند. فولچر از فرار سناءالملك دریغ می‌خورد، چرا که دستگیری او فدیه‌ای سنگین نصیب فرنگان می‌کرد. لیکن تلفات فرنگان نیز اندك نبود. بالدوین، بعد از غارت لشکرگاه دشمن، به تعقیب بیشتر نکوشید. درضمن حمایت از ایرتاش را نیز به یکسو نهاد و او دلشکسته و نومید در الرحبه واقع در کنار فرات به گوشه‌ای پناه برد. ناوگان مصر نیز به مصر بازگشت، حال آنکه یگانه توفیق آن از دست دادن چندین سفینه در اثر طوفان بود[1].

سومین نبرد رمله به کوشش وسیع فاطمیان به قصد باز پس گرفتن فلسطین

۱- آلبرت اکسی، ص ۴۸-۵۰، ۴-۶۲۱. فولچر شارتری، دوم، سی و یکم، اول- سی و سوم، ص ۴۸۹-۵۰۳. ابن اثیر، ص ۲۲۸-۹. ابن‌میسر، ص ۴۶۶.

پایان بخشید. ولی دولت مصر هنوز هم دشمن خطرناك فرنگان بود و یک لشکر خرد از آنان در سال ۱۱۰۶ ، درست در همان نقطه‌ای که لشکر انبوه ایشان مالیده شده بود ، به کامیابی‌هایی رسید . در اکتبر این سال آنگاه که بالدوین در مرز طبریه سرگرم بود ، چند هزار سوار مصری دفعتاً به منزلگاه زوار در میان یافا و ارسوف زدند و همه را از دم تیغ گذراندند ، سپس تا رمله که فقط هشت شوالیه عهده‌دار دفاع آن بودند پیش تاختند و آنجا را نیز به آسانی از پا درآوردند . راجر رزیی حکمران یافا به مقابله بیرون شتافت ، اما به دام افتاد و به زحمت از معرکه جست و با سرعت هرچه تمامتر خود را به یافا کشید . ولی مصریان چنان بی‌امان پی‌برپی‌اش نهاده بودند که درست در کنار دروازهٔ شهر، چهل تن از پیاده نظامانش را دریافتند و کشتند . سپس مصریان رو به اورشلیم نهادند و به قلعه‌ای کوچك موسوم به قلعهٔ آرنود[1] (بیره) که بالدوین آن را برای نگاهبانی راه اورشلیم برآورده بود ، اما هنوز نیمه تمام بود ، حمله‌ورشدند. کارگران تسلیم شدند ، لیکن مصریان همه‌شان را کشتند مگر فرمانده ایشان جفری ، کوتوال برج داوود را که او را برای دریافت فدیه با خود به مصر بردند . ولی تا آن موقع بالدوین از تجاوز مصریان خبر یافته و با نیروی کافی به جنوب رانده بود. با آمدن وی مصریان به عسقلان پای پس کشیدند[2] .

سال بعد لشکری دیگر از مصریان کم مانده بود حبرون را تصرف کند که بالدوین شخصاً تجاوزگران را عقب راند . در سال ۱۱۱۰ ، مصریان تا پای حصار اورشلیم پیش تاختند ، لیکن تقریباً بیدرنگ عقب‌نشینی کردند . ازین قبیل تاخت و تازهای کوچك در طی ده سال آینده گاه و بیگاه به وقوع می پیوست و یگانه بار آن ایجاد نا امنی برای زوار مسیحی ساکن دشت ساحلی و نقب بود ، لیکن تمام این تجاوزگری‌ها تقریباً حکم تلافی و انتقام دستبردهای بالدوین را به حدود مسلمین داشت .

اکنون دست بالدوین باز شده بود و می‌توانست همت بر گسترش خاك

---

۱ - Chastel Arnaud

۲ - آلبرت اکسی ، دهم ۱۴ - ۱۰ ص ۸-۶۳۵.

اورشلیم بندد .هدف اساسی او بلاد ساحلی عسقلان و صور و بیروت و صیدا بود که اولی در جنوب و بقیه در شمال قرار داشت . عسقلان و صور دوباره استوار بودند و ساخلوهای نیرومند مسلمان آنها را در کنف حمایت خود داشت و تسخیرشان مستلزم آماده ساختن اسباب بسیار و دقیق بود. در بهار سال ۱۱۰۶ ، حضور کاروان دریایی عظیمی از زوار انگلیسی و هلندی و فلاندری در ارض قدس ، بالدوین را برای تسخیر صیدا وسوسه کرد. فرمانده شهر که از خیال او بو برده بود ، شتابان کس فرستاد و پولی کلان پیشنهاد کرد. بالدوین که همواره نیازمند پول نقد بود رشوه را پذیرفت و صیدا را تا دو سال دیگر به حال خود رها کرد

در اوت سال ۱۱۰۸ ، یکبار دیگر بالدوین به یاری دریانوردان ماجراجوی بنادر مختلف ایطالیا ، به صیدا لشکر کشید . حکمران شهر بیدرنگ یاری ترکان دمشق را به بهای سی‌هزار بزانت خرید و همزمان با آن ناوگانی نیرومند ازمصر بادبان گشاد و در حوالی لنگرگاه بحریهٔ ایطالیائیان را شکست داد . بالدوین ناچار محاصره را برداشت. با عزیمت بالدوین و برخاستن خطر مردم صیدا ترکان را به درون شهر راه ندادند ، چرا که به دلایل آشکار به طغتکین بدگمان بودند و بیم آن داشتند که در شهر ایشان طمع بسته باشد . حکمران شهر حتی از پرداخت پولی که خود وعده کرده بود ، سر باز زد. ترکان تهدید کردند که بالدوین را باز خواهند آورد و چون شاه قصد بازگشت کرد ، طرفین به راه آشتی آمدند و ترکان پس از دریافت نه هزار بزانت به خاك خویش عقب نشستند [2]

تابستان بعد بالدوین برتراند تولوزی ، را در کار تسخیر طرابلس یاری کرد و به پاس آن در اوایل سال ۱۱۱۰ ، برتراند مردان خویش را فرستاد تا شاه را در تسخیر بیروت مدد کنند . ناوگان‌های ژنوائیان و پیزائیان ، با اتکاء به پایگاه مطمئن خویش در طرابلس ، آمادهٔ قطع راه دریائی شهر بودند. سفینه‌های

۱ - همان اثر ، دهم ۳۳ ، ص ۷ - ۴۶۴ ویازدهم ، ، ۲۸ ،ص۶۷۶.

۲ - آلبرت اکسی ، دهم ۵۱-۴۸ ، ص ۵-۶۵۳ . ابن‌قلانسی ، ص ۸۷ .

فاطمی صور و صیدا بیهوده تلاش کردند تا مگر خط محاصره را در هم شکنند. محاصرهٔ شهر از ماه فوریه تا اوایل ماه مه به درازا کشید تا سرانجام فرمانروای شهر که از همه سو قطع امید کرده بود، شبانگاه از میان سفینه‌های ایطالیائی گذشت و به قبرس گریخت و خویشتن را تسلیم حکمران بیزنطی آنجا کرد. شهری که او ترك کرده بود در سیزدهم مه با یورش به تصرف درآمد و قبل از آنکه بالدوین به‌برقراری نظم توفیقی پیدا کند، ایطالیائیان بی‌پروا دست به کشتار برآوردند[1].

در همین فصل باز هم ازطریق دریا مددی تازه رسید. درسال ۱۱۰۷، ناوگانی زیر فرمان زیگورد[2] شاهزادهٔ نروژی که با دو برادر خویش مشترکاً بر نروژ پادشاهی می‌کرد، از بندر برگن[3] واقع در نروژ به حرکت درآمد وبعدازقطع دریای شمال و عبور از تنگهٔ جبل‌الطارق و دیدار از انگلستان و کاستیل و پرتغال و جزایر بالریک[4] و سیسیل، درست مقارن هنگامی که بالدوین از تسخیر بیروت باز می‌گشت، در عکا از آب برآمد. زیگورد نخستین تاجداری بود که از فلسطین دیدن می‌کرد. بالدوین او را با جلالی کم‌نظیر پذیرفت و شخصاً به استقبالش شتافت و تا اورشلیم هدایتش کرد. زیگورد موافقت کرد که درکار محاصرهٔ صیدا بالدوین را یاری دهد. متفقین درماه اکتبر محاصره را آغاز نهادند. ازشهر مردانه دفاع می‌شد و کم مانده بود ناوگان فاطمیان که از صور بادبان کشیده بود کشتی‌های نروژی را پراکنده سازد که سفینه های ونیزی زیر فرمان شخص دج[5] (فرماتدار) اردلافو فالیری[6] به یاری از افق برآمدند. درین اثنا فرمانده قلعه برای قتل بالدوین زمینه چید ومسلمانی تازه عیسوی راکه در خدمت شخصی شاه بود، فریفت تا در برابر دریافت پولی کلان انجام این مهم را بر عهده گیرد. ولی مسیحیان درون شهر از توطئه بو بردند و شرح ماجرا را بر پارهٔ کاغذی نوشتند و

---

۱ - فولچر شارتری ضمن یک قطعه شعر، تاریخ این واقعه را سیزدهم ماه مه گفته است (دوم، چهل و دوم، ۱-۳ ص ۵۳۶). آلبرت اکسی تاریخ آن را بیست و هفتم مه می‌دادند (ص ۶۷۱)، ولی ابن‌قلانسی با فولچر هم‌عقیده است (ص ۱۰۱ - ۹۹).

۲ - Sigurd ۳ - Bergen ۴ - Balearic

۵ - Doge ۶ - Ordelafo Falieri

با تیر به میان لشکرگاه فرنگان انداختند . سرانجام در چهارم دسامبر ، صیدا نیز با همان شرایطی که درباب عکا منظور گردیده بود ، تسلیم شد . بزرگان و سرشناسان قوم با تمام اموال منقول خویش رهسپار دمشق شدند و توده تهی دست همانجا باقی مانده فرمان شاه فرنگان را که در دم از ایشان بیست‌هزار بزانت طلا مالیات گرفت ، گردن نهادند ، ونیزیان نیز با دریافت یک کلیسا و مقداری اموال منقول به پاداش خود رسیدند. صیدا به صورت یک بارون نشین به اوستاس گارنیه امیر سابق قیصریه تعلق گرفت. این مرد بزودی با ازدواج سیاسی‌خویش با «اما»[1] برادر زادهٔ بطریق آرنولف موقع خویشتن را تثبیت کرد[2].

اکنون سرتاسر کرانهٔ شام ، سوای بنادر عسقلان در جنوب و صور در مرکز این رشته ، همه زیر نگین فرنگان بود. حکمران صور سخت نگران بود. وی در پائیز سال ۱۱۱۱ کسی به نزد طغتکین فرستاد تا در قبال بیست‌هزار بزانت ، پانصد مرد تیرانداز از سربازان او اجیر کند ؛ در ضمن اجازه خواست تا اموال گرانبهای خود و دیگر بزرگان صور را به دمشق فرستد . طغتکین موافقت کرد و کاروانی ثروتمند و سرشار از نقدینه و امتعهٔ گرانبها از ساحل به سوی دمشق به جنبش درآمد . از آنجا که این کاروان ناگزیر از عبور از میان خاك فرنگان بود ، عزالملك حکمران صور کوشید تا شوالیه‌ای موسوم به رینفرد[3] را تطمیع نماید که کاروان را از خاك فرنگان به سلامت بگذراند. رینفرد ظاهراً تن در داد ؛ لیکن بیدرنگ به بالدوین خبر رسانید و او دفعتاً بر کاروانیان زد ، و آن ثروت را یکجا به تاراج برد. بالدوین که ازین ثروت باد آورد به شوق آمده بود ، درماه نوامبر با تمام قوا به بارهٔ صورحمله برد. ولی سوای دوازده سفینهٔ بیزنطی که

---

۱ - Emma
۲ - فولچر شارتری ، دوم ، چهل وچهارم، ۷-۱، ص ۸-۵۴۳ ؛ آلبرت اکسی ، یازدهم، ۲۶، ۳۰-۳۴ ، ص ۶۷۵ ، ۶۷۷ ؛ ویلیام صوری ، یازدهم ، ۱۴ ، ص ۹-۶۷۴ ماجرای عیسویان بومی را آورده است؛ « داستان زیگورد Sigorda Saga در «Agrip of Noregs Konungasögum » ، مکرر ؛ « داستان زیگورد ...Sigurdar Saga Jorsalafara ok Broedra » ، ص ۷۵ به‌بعد. ابن قلانسی، ص ۸-۱۰۶ ؛ ابن اثیر، ص ۲۷۵؛ داندولو Dandolo در «Ss. R. I» . گردآوری موراتوری ، ج دوازدهم ، ص ۲۶۴ ؛ تافل وتوماس ، ۱ ، ۸۶ ، ۹۱ ، ۱۴۵ ؛ «مردم اسکاندیناوی در ارض قدس » ریانت ، فصل چهارم ، مکرر .
۳ - Rainfred

تحت فرمان بوتومیتس سفیر آن دولت خدمت می کردند ، بحریهٔ دیگری در دسترس نداشت تا به یاریش برخیزد . بیزنطیان نمی‌خواستند با دولت فاطمی مصر که با آن روابط صمیمانه داشتند ، علناً دست در پیکار زنند ، مگر آنکه در ازای آن به پاداشی شایسته برسند ، از اینرو پیشنهاد کردند که در قبال این خدمت ، بالدوین آنها را در باز گرفتن بلاد از دست رفتهٔ امپراطوری از چنگ شاهزادگان انطاکیه یاری دهد . بالدوین تردید کرد و بیزنطیان نیز سوای تهیهٔ سورسات لشکر او کاری نکردند . محاصرهٔ صور تا آوریل آینده به درازا کشید . شهریان مردانه می‌جنگیدند و همهٔ برج‌های عظیم چوبینی را که بالدوین ساخته بود آتش زدند ، اما سرانجام از سرناچاری دست در دامان طغتکین زدند. عزالملک نخست به مصر نامه نوشت و ماجرا را به اولیای دولت متبوع خویش اطلاع داد. نخستین تلاش عزالملک برای تماس گرفتن با دمشق به ناکامی کشید ، زیرا یکی از تازیان که در خدمت فرنگان بود کبوتر نامه‌رسان او را اسیر کرد و علی‌رغم دوستان فرنگی خویش که خواهان آزاد کردن پرنده بودند ، آنرا به پیشگاه بالدوین آورد . از لشکر بالدوین مردانی چند در لباس مبدل به استقبال نمایندگان طغتکین رفتند و همه‌شان را دستگیر کردند و کشتند . با وجود این طغتکین آهنگ صور نمود و گروهی از فرنگان را غافلگیر کرد و بقیه را در لشکرگاهشان در میان گرفت و خود در روستاها نهب و غارت برانگیخت . بالدوین ناگزیر محاصره را برداشت و نبردکنان تا عکا عقب نشست[1] .

کوشش بالدوین علیه عسقلان نیز بر همین قرار به ناکامی کشید . پس از تسخیر صیدا ، بالدوین بیدرنگ بر عسقلان زد. شمس‌الخلافه حکمران شهر که طبعاً مردی سوداگر و از این همه جنگ و ستیز دل آزرده بود ، به زور رشوه فرنگان را وادار به متارکه کرد و کوشید تا مگر پول لازم را از کیسهٔ مردم صور که زیر فرمانش بودند در آورد. کار او را به مصر گزارش کردند والافضل افواجی وفادار را برای خلع او روانهٔ عسقلان کرد. شمس‌الخلافه که به آنان

---

۱ - آلبرت‌آکسی ، دوازدهم ، ۷ - ۳ ، ص۳-۶۹۰ . ابن اثیر ، ص ۲۵۷ . ابن میسر ، ص ٤٦٧ .

بدگمان بود ، به شهر راهشان نداد و حتی آن دسته از سربازان خویش را که با فاطمیان دلبستگی داشتند ، از کار برکنار کرد و به جای ایشان سربازان ارمنی اجیر کرد. آنگاه به اورشلیم رفت تا خود و شهر خویش را در کنف حمایت فرنگان گذارد. وی با سیصد سوار فرنگی بازگشت و ایشان را در قلعهٔ شهر جا داد. اما خیانت او بر اهالی عسقلان چنان گران آمد که در ژوئیهٔ سال ۱۱۱۱ به دستیاری دولت مصر قیام کردند و شمس را با تمام سربازان مسیحی وی کشتند. بالدوین برای نجات سربازان خود به عسقلان شتافت ، اما دیر رسید و این شهر تا چهل سال دیگر همچون خاری در دیدهٔ فرنگان باقی ماند[۱] .

بر همین قرار کوششی همانند برای تحت‌الحمایه گرفتن بعلبک در سال ۱۱۱۰ ، حتی با وجود مدد خواجه گمشتکین حکمران آنجا به نتیجه نرسید . طغتکین از توطئه بو برد و پسر خویش تاج‌الملک بوری را به جای گمشتکین به حکومت بعلبک گماشت[۲] .

هدف اساسی بالدوین تحصیل یک حاشیهٔ ساحلی کامل برای کشور خویش بود ، ولی در عین حال از برآوردن مرزهای مناسب در خشکی نیز غافل نبود ، در ضمن تصمیم داشت از مجاورت با راه‌های تجاری عمدهٔ تازیان که از عراق و عربستان به مصر و مدیترانه می‌رفت ، حداکثر استفاده را بکند. آنگاه که تانکرد فلسطین را به‌سوی انطاکیه پشت سرنهاد ، بالدوین ایالت جلیله را که هنوز به همان نامی خوانده می‌شد که تانکرد برآن نهاده بود ، به هوگ سنت اومری، همسایهٔ پیشین خویش در فرانسه، واگذاشت و او را تشویق کرد تا درحدود مسلمین ترکتازی کند . نخستین اقدام هوگ بنای قلعه‌ای بود موسوم به تورون[۳] در کوهستانی مشرف بر راه صور و بانیاس و دمشق ، که امروزه به نام تبنین معروف است . سپس برای آنکه در ترکتازی‌های خویش در نواحی نعمت‌خیز و ثروتمند مشرق دریای طبریه کامیاب‌تر باشد ، در تپه‌های جنوب غربی این

۱ - آلبرت اکسی یازدهم ، ۷-۳۶ ، ص ۱-۶۸۰ . ابن‌قلانسی ، ص ۱۰-۱۰۸ ۲ - ابن قلانسی ، ص ۱۰۶ سبط ابن‌جوزی ، ص ۵۳۷ ۳ - Toron

دریاچه قلعه‌ای دیگر برآورد که تازیان آن را علعال نامیدند. کار بنای این دو قلعه در پائیز سال ۱۱۰۵ به پایان رسید، اما دژ دوم در چنگ مسیحیان دیر نماند، چه طغتکین امیر دمشق وجود تهدیدی اینهمه خطرناك را در خاك خویش تحمل نمی‌توانست کرد و در پایان سال در حالی که هوگ کامیاب و گرانبار از غنائمی که طی یکی از تاخت و تازهای سودبخش خود به چنگ آورده بود، به قلعهٔ علعال مراجعت می‌کرد، لشکریان دمشق بر او زدند. مردان هوگ پراکنده شدند و خود وی زخمی مرگبار برداشت. طغتکین، بدون زحمت براین قلعه دست یافت. ژرارد سنت اومری، برادر هوگ، که در این زمان سخت بیمار بود، بعد از برادر دیر نماند و زود درگذشت و بالدوین تیولداری طبریه را به شوالیه‌ای فرانسوی به نام جروز باسشی[1]، سپرد[2].

زدوخوردهای پراکنده پایان نداشت. در سال ۱۱۰۶، در آن حال که دمشقیان به طبریه تاخته بودند، سربازان صور بر قلعهٔ تورون زدند؛ اما هیچ کدام کاری از پیش نبردند. با آمدن بالدوین، دمشقیان کس به نزدش فرستادند و خواستار متارکه شدند. پذیرائی کریمانهٔ بالدوین از نمایندگان اعتبار او را در بین مسلمین دوچندان کرد. لیکن دوران آشتی زودگذر بود[3] و در بهار سال ۱۱۰۸ طغتکین از نو به طبریه تاخت و در نبردی که بیرون طبریه در پیوست، جروز-باسشی و بیشتر اطرافیانش را دستگیر ساخت. آنگاه کس به نزد بالدوین فرستاد و فدیهٔ اسیران را تسلیم سه شهر طبریه و عکا و حیفا اعلام کرد و چون بالدوین تن زد، فرمود تا جروز را کشتند و پوست سرش را باموهای سپید آن بر فراز میله‌ای در پیشاپیش لشکر پیروزمند حرکت دادند[4]. از پی این واقعه‌بالدوین لقب امیر طبریه را به تانکرد بازگردانید، اما گمان می‌رود که هم خود از اورشلیم امور آن را اداره می‌کرد. در سال ۱۱۱۳، بعد از مرگ تانکرد و بعد از آنکه بالدوین

۱ - Gervase of Basoches ۲ - ویلیام صوری، یازدهم، ۵، ص ۶۰-۴۵۹. ابن‌قلانسی، ص ۷۲و۷۵. ابن‌اثیر، ص ۳۰-۲۲۹ آلبرت اکسی، دهم، ۸، ص ۶-۶۳۵. ۳ - آلبرت اکسی، دهم، ۶-۲۵، ص ۳-۶۴۲. ابن قلانسی، ص ۷۵. ۴ - آلبرت اکسی، دهم، ۵۷، ص ۶۵۸. ابن‌قلانسی، ص ۷-۸۶. ابن اثیر، ص ۹-۲۶۸. ابن‌اثیر جروز را خواهر زادهٔ بالدوین می‌داند.

کنت رها ژوسلین کورتنائی را از کنت‌نشین خود بیرون راند ، ژوسلین از جانب سلطان به حکومت طبریه منصوب گشت[1] .

در پایان سال ۱۱۰۸ ، بالدوین و طغتکین که هرکدام منافع عمده‌شان جای دیگری بود ، به راه سازش آمدند و برای دهسال پیمان آشتی بستند و درآمد منطقهٔ سواد و عجلون به عبارت دیگر شمال ماوراء اردن را میان خویش تقسیم نمودند ؛ برین قرار که یک سوم درآمد بهرهٔ بالدوین و ثلث دیگر مال طغتکین و مابقی نصیب اولیای شهر باشد[2] . دلیل این آشتی خواهی محتملا عوامل اقتصادی بود ؛ چه ترکتازی‌ها و غارتگری‌های مکرر طرفین تجارت این ناحیه را از رونق افکنده بود و احیای مجدد آن همه کس را بهره‌مند می‌کرد . قرار داد ایشان کاملا محلی بود و طغتکین را از یاری بنادر مسلمان برحذر نمی‌داشت ، همچنانکه بالدوین را نیز از تعقیب تلاش خویش برای سلطه بر بعلبک منصرف نمی‌کرد ، ولی تاریخ‌نگاران عرب از این عهدنامه به شادمانی یاد می‌کنند ، چرا که آنگاه که طغتکین بر دست ویلیام جردن درعرقه شکست خورد و برای حمله بر خاک دمشق فرصتی مغتنم پیش آمده بود ، بالدوین ، فقط به پاس این عهد نامه بدینکار دست نزد . گمان می‌رود که علت تمایل بالدوین به عقد این معاهده شکست جروز و خطر حملات احتمالی آینده از ماوراء اردن به درون طبریه بود ، حال آنکه آشتی‌جویی مسلمین نیز به نتیجهٔ دو دستبرد جانانه بود که اخیراً فرنگان بر دو کاروان ثروتمند مسلمان زده بودند . در یکی از ایندو ، یک کاروان تجاری که از دمشق رو به‌مصر داشت، مورد حمله قرارگرفت و در دیگری که توسط ویلیام کلیتون[3] پسر رابرت نرماندیی که اخیراً به زیارت فلسطین آمده بود ، صورت پذیرفت ؛ فرنگان کاروانی را غارت کردند که یکی از بانوان امیرزادهٔ ثروتمند عرب را باتمام دارایی او از عربستان به دمشق می‌برد . از این کاروان چهارهزار اشتر به یغما برده شد ، حال آنکه در نخستین دستبرد تمام مال‌التجارهٔ کاروانیان

۱ - آلبرت اکسی، یازدهم ، ۱۲؛ ص ۶٦٨. ویلیام صوری ، ص ٤۹۲ .
۲ - ابن قلانسی، ص ۹۲ . ابن اثیر ، ص ۲٦۹ .
۳ - William Cliton

به تاراج رفت و آنها که جان بدر بردند ، به تیغ بیابانگردان عرب به خاك افتادند[۱] . در سال ۱۱۱۳ ، بالدوین ، با تجاوز به خاك دمشق ، پیمان متارکه را شکست[۲] .

از سال ۱۱۱۱ ، بعد از ناکامی در مقابل صور ، بالدوین مدتی سرگرم امور شام شمالی شد . او قبلا در برابر طرابلس ، بر همگان آشکار کرده بود که می‌خواهد سرور تمام فرنگان خاور به شمار آید . حوادث انطاکیه و رها او را در این آرزو کامیاب کرد[۳] ، وانگهی ، بار دیگر می‌توانست تمام هم خویش را در کار توسعهٔ قلمرو خود گمارد ، زیرا ازین نکته هیچگاه غافل نبود که فلسطین از جهت جنوب شرقی از طریق نقب در معرض هجوم دشمنان بود ؛ به علاوه لازم بود که منطقهٔ میان خلیج عقبه و بحرالمیت را زیرنگین آرد و بدینوسیله دولت مصر را از جهان مسلمان شرق جدا افکند[۴] . در سال ۱۱۰۷ ، طغتکین به دعوت قبایل محل لشکری از دمشقیان را به شراه (ادم) فرستاد تا برای هجوم به یهودیه پایگاهی برآورند . در صحرای شراه چندین دیر یونانی قرار داشت و یکی از راهبان به نام تئودور[۵] بالدوین را به مداخله برانگیخت . بالدوین تا حوالی لشکرگاه ترکان در وادی موسی نزدیک پترا، پیش راند ، اما از نبرد آشکار چشم‌می‌زد. تئودور ، بنابر پیشنهاد خود در کسوت مردی فراری به نزد سردار طغتکین رفت و او را از وجود لشکری عظیم از مسیحیان خبرداد . ترکان مرعوب شدند و شتابان به دمشق عقب نشستند . آنگاه بالدوین ، با آتش زدن دهانهٔ غارها صحراگردان را از پناهگاه‌های خود بیرون کشید و کلیهٔ احشامشان را به غنیمت گرفت و گروه کثیری از عیسویان بومی را که از کین خواهی بیابانگردان می‌هراسیدند در معیت خود به شمال برد[۶] .

در سال ۱۱۱۵ ، بالدوین به ناحیه شراه بازگشت و تصمیم گرفت که

---

۱ - ابن اثیر ، ص ۷۰-۲۶۹. ۲ - آلبرت اکسی، دهم، ٤٥ ، ص۶۵۳ . ابن اثیر ، ص ۲۷۲.
۳ - رجوع شود به کتاب حاضرصفحات بعد. ٤ - ایضا کتاب حاضر صفحات قبل و بعد.
۵ - Theodore ٦ - آلبرت اکسی ، دهم ، ۹ - ۲۸ ، ص ۵ - ٦٤٤ . ابن قلانسی ، ص ۲ -۸۱ . برای صوامع یونانی این منطقه رجوع شود به کتاب حاضر صفحات قبل.

آن را برای همیشه اشغال نماید . او از حبرون سرازیر شد و پائین بحرالمیت را دور زد و وادی‌العربه را که از بحرالمیت تا خلیج عقبه کشیده شده است، پشت سر نهاد و در شوبک که یکی از چند ناحیهٔ حاصلخیز این منطقهٔ بی بار است، در درختزاری میان صحرای عربستان و این منطقهٔ پست فرود آمد و در اینجا که تا نزدیکترین پایگاه فرنگان تقریباً یکصد میل فاصله داشت، قلعه‌ای عظیم برآورد که آنرا کوه شاهی[1] (قلعهٔ شوبک)نامید و پادگانی باساز و برگ کافی درآن‌باقی گذاشت و سال بعد با تعدادی استرهای بارکش که سیورسات لشکر را حمل می‌نمودند در رأس سربازان خویش به درون سرزمین‌های ناشناختهٔ عربستان عنان گشاد. وی یکبار دیگر از قلعهٔ شوبک دیدن کرد و آنگاه روبه‌جنوب پیشروی را ادامه داد، تا آنکه سرانجام با لشکریان خسته و فرسودهٔ خویش در خلیج عقبه، به کنار بحر احمد رسید . سربازان اسب‌ها را در آب شستشو دادند و به صید ماهی‌های این دریا که شهرتی جهانی داشت پرداختند. مردم بومی هراسان به قایق‌ها نشستند و گریختند . بالدوین شهری را که فرنگان ایله یا الین[2] نامیدند تسخیر نمود و در آن دژی مستحکم برآورد ؛ با قایق به جزیرهٔ فرعون یا به قول فرنگان جزیرهٔ گرایه[3]، رفت و دومین قلعه را آنجا بنا کرد و هر دو را پادگان گذارد. از پرتو وجود این پایگاه، زین پس راه عربستان و دمشق و مصر زیر نظر فرنگان آمد و ایشان می‌توانستند آسوده خیال به کاروان‌ها دستبرد زنند و نیز الحاق هر لشکری را از مشرق به مصر مانع شوند[4] .

با مراجعت از کناره‌های بحر احمر، بالدوین بار دیگر آهنگ شهر صور کرد، ولی این دفعه به قطع راه خشکی آن قناعت ورزید و بدین قصد دراسکندرونه یعنی درست همانجا که راه ساحلی برای پیوستن به معبری که به نردبان صور معروف‌است، از دامنهٔ صخره‌ها بالا می‌رود، قلعه‌ای برآورد[5]. بندرصیدا و قلعهٔ تورون

---

۱ - Le Krak de Montreal ۲ - Elyn ۳ - Graye ٤- آلبرتاکسی ، دوازدهم ، ۲-۲۱، ص ۳ - ۷۰۲ ؛ ویلیام صوری ، یازدهم ، ۲۹ ، ص ۵۰۵ ، برای ایله ← « Aila » در دائرةالمعارف اسلامی .

۵ - فولچر شارتری ، دوم ، شصت و دوم ، ۱ ، ص ٦ - ٦۰۵، ویلیام صوری ، یازدهم ، ۳۰ ، ص ۵۰۷.

(تبنین) از پیش راه‌های صور را از شمال و شرق بسته بودند و با بنای این قلعه ، صور از همه جهت در محاصره افتاد .

بالدوین که از کامیابی های اخیر دلگرم شده بود ، در سال ۱۱۱۸ همت برکاری بس گران تر گماشت. لشکری از مصریان عسقلان اخیراً دو بار با کمال موفقیت به حدود او تاخته بود ؛ یکی در سال ۱۱۱۳ ، آنگاه که او در شمال شام سرگرم دست و پنجه نرم کردن با ترکان بود ، مصریان تا کنار حصار اورشلیم رخنه آورده و کلیهٔ روستاهای فرا راه خویش را تاراج کرده بودند ؛ و یک بار دیگر در سال ۱۱۱۵ که چیزی نمانده بود شهر یافا غافلگیر شود. اینک درپاسخ این تاختن‌ها، بالدوین تصمیم گرفت تا برخاك مصر حمله آرد و در اوایل ماه مارس ، بعد از مذاکرات مفصل و دقیق با شیوخ قبایل بیابانگرد در رأس سپاهی خرد مرکب از دویست و شانزده مرد سوار و چهارصد تن پیاده با خواربار و ساز و برگ کافی از حبرون به جنبش درآمد و بعد از قطع شبه جزیرهٔ سینا ، در فرما ، واقع در خاك مصر، نزدیک شاخهٔ فرمائی[٤] رود نیل ، به ساحل مدیترانه رسید . بالدوین آماده بود تا شهر را با یک شبیخون به چنگ آرد ، لیکن پادگان شهر هراسان رویرگریز نهاد و با لدوین به سوی رود نیل به حرکت ادامه داد. مردان او از مشاهدهٔ این رود که شهرهٔ آفاق بود ، از حیرت دهانشان بازمانده بود. در اینجا بالدوین ناگاه بیمار شد و نیمه جان به فلسطین بازگشت[۱] .

بالدوین ، با پیکارهای پی‌گیر و استفاده از هر مجال مناسبی که پیش آمده بود ، موقع خویشتن را استوار کرد و سرتاسر خاك تاریخی فلسطین را سوای دو شهر عسقلان و صور که هنوز در چنگ وی نیامده بودند ، زیر نگین آورد. وی تمام پهنهٔ کشور را از بیروت در شمال تا بئر شبع (بئرالسبع) درجنوب به فرمان خود داشت . اردن مرز خاوری او بود و با پاسگاه‌هایی که در مناطق دور دست جنوب شرقی برآورده بود ، هرگونه تجاوزی را از عربستان به‌سوی فلسطین زیر نظر داشت. در دیگر ایالات فرنگی خاور، هم‌کیشان، همه سروریش را قبول داشتند ؛

۱ ـ آلبرت اکسی ، دوازدهم ، ۲۵ ، ص ۷۰۵ . ابن اثیر ، ص ۳۱٤ .

وانگهی او توانسته بود در میان مسلمین همجوار کسب آبروئی کند. اعمال او سبب شد که دولت اورشلیم بر بنیانی استوار قرار گیرد و آسان از میان نرود.

دانش ما از نحوهٔ سیاست داخلی او بسیار ناچیز است. رویهمرفته کشور به صورت ملوك‌الطوایفی اداره می‌شد، لیکن پارهٔ عمدهٔ خاك فلسطین زیر نظر خود وی بود. فرمانداران‌ها را به نمایندگی خویش به حکومت شهرها می‌گماشت؛ حتی پهناورترین تیول فلسطین، یعنی ایالت طبریه، چند سالی بی‌سرپرست بود. حکومت تیول‌ها هنوز در خانواده‌ها موروثی نبود؛ بعد از کشته شدن هوگ ـ سنت اومری، مردم معتقد بودند که چنانچه حال مزاجی ژرارد اجازه داده بود، همو بود که می‌بایست بر جای برادر فقید خویش بنشیند. با اینهمه درین نکته جای حرف بود. بالدوین قلمرو خویش را سازمانی منظم نداد؛ او با دستیاری کسان خانوادهٔ خویش که هر روز وسعت می‌یافت، کشور را اداره می‌کرد. زیردستانش نیز هریک به جای خود کسانی داشتند. در پرتو اقدامات بالدوین بود که بلاد دریانورد ایطالیا با دولت اورشلیم پیمان بستند؛ زیرا که برای شرکت در برخوردهای نظامی آنها هیچ‌گونه الزامی نداشتند و یگانه وظیفه شان دفاع از مناطق خویش بود[1].

وقایع متعدد نشان داد که بالدوین در میان مسیحیان بومی وجاهتی داشت. از واقعهٔ عید پاك سال ۱۱۰۱، او همواره مراقب بود که مبادا این قوم آزرده شوند. به آنان اجازه داده بود تا در بارگاه وی زبان و مراسم خویش را به کار برند و کلیسا در مراسم دینی ایشان حق مداخله نداشت. در واپسین سالیان سلطنت، بالدوین خود مهاجرت مسیحیان ارتودوکس و بدعت گذار را از ممالك مسلمان مجاور به فلسطین تشویق می‌کرد؛ او نیازمند وجود روستانشینانی پر کار بود تا اراضی یهودیه را که به علت مهاجرت مسلمین متروك و بی بار افتاده بود، از نوآباد کنند. او مشوق عروسی فرنگان با مردم بومی بود و خود درین رهگذر پیشقدم شد. در میان نجیب زادگان فقط گروهی اندك عروس از

۱ - رجوع کنید به: «مملکت ملوك‌الطوایفی» لامونت ص - ۲۲۸. کتاب حاضر، صفحات بعد.

دختران بومی برگزیدند ، ولی دربین فرنگان دون‌پایه و سربازان اینکار رواج کامل گرفت ، چندانکه در سالیان بعد سربازان دولت اورشلیم را بیشتر فرزندان دو رگهٔ همین پیوندها تشکیل می‌دادند[1] .

بالدوین از رعایای مسلمان و یهودی خویش نیز بر همین قرار دلجویی می‌کرد؛ آنها را اجازه داد تا چهار پنج کنسیه ومسجد داشته باشند و در دادگاه‌ها به قرآن و تورات سوگند بخورند ؛ وانگهی آنها می‌توانستند مطمئن باشند که دادگاه‌ها در مورد ایشان عدالت را از یاد نخواهند برد[2] . عروسی با مسلمین نیز مجاز بود. درسال ۱۱۱٤ ، پاپ پاسکال بطریق آرنولف را سخت نکوهش کرد که چرا یک مرد مسیحی ویک بانوی مسلمان را برای یکدیگر عقد کرده بود[3] .

با اینکار پاپ پاسکال یکبار دیگر عدم اطلاع خویش را از اوضاع خاور نشان داد ؛ چون هر آینه قرار برین بود که دولت فرنگان در فلسطین برجا بازماند، لازم بود که فرنگان خود جزئی از مردم محل باشند، نه یک اقلیت اندک شمار بیگانه . تاریخ نگار مشهور، فولچر شارتری قاضی عسکر بالدوین، در تاریخ خویش ضمن فصلی شاعرانه از معجزهٔ خداوند در تبدیل مردم باختر به صورت اهالی خاورسخن گفته است . وی آمیزش این دو قوم را کاری درست و ستودنی می‌دادند و آن را گامی می‌شمارد در طریق اتحاد فرق و ملل گوناگون دنیا . تاریخ صلیبیان سرشار ازین قبیل داستانهاست . زمامداران روشن اندیش فرانک با تأسی به بالدوین ، مراسم و آداب محل را پذیرفتند و در میان مردم خاور به جستجوی یاران هم‌عهد کمر بستند ؛ و حال آنکه از راه رسیدگان عقایدی داشتند خودپسندانه که بار آنها برای این مملکت جز فتنه و بلا نبود.

سلطان بالدوین قبلا با تسخیر بلاد ساحلی شام، بویژه صیدا و بیروت که کلیسای آنها از نظر سوابق تاریخی جزئی از قلمرو بطریق انطاکیه بود ، پاپ را از خویش رنجانیده بود ، ولی شرایط زمانه و مصالح کشور چنان ایجاب می‌کرد

۱ - کتاب حاضر صفحات بعد . ۲ - کتاب حاضر صفحات بعد . ۳ - « دفاتر »گردآوری رهریشت ، شمارهٔ ۸۳ ، ص ۱۹

که کلیسای این دو شهر سر برخط بطریق اورشلیم داشته باشد و بالدوین چنان کرد. برنارد ، بطریق انطاکیه ، علیه این اقدام کفرآمیز شکوه به درگاه پاپ برد. در سال ۱۱۱۰ پاپ پاسکال به اطلاع بطریق اورشلیم رسانیده بود که با در نظر گرفتن تحولاتی که پیش آمده است، می‌توان سوابق تاریخی انطاکیه را نادیده انگاشت ، لیکن در سال ۱۱۱۲ باز سستی ارادهٔ خود را نشان داد و با گردانیدن رأی پیشین به حمایت از دعوی انطاکیه برخاست . بالدوین مؤدبانه به تصمیم جدید پاپ بی اعتنائی ورزید و علی‌رغم نکوهش‌ها و درشتی‌های پاپ ، اسقف‌نشین‌های مذکور همچنان در فرمان بطریق اورشلیم ماند [1] .

از بالدوین در زمینهٔ ازدواج خطائی بزرگ سرزد . از آن روز که پدرزن بالدوین ، از بیم داماد سنگدل ، جهیز دختر خویش را برداشت و هراسان فرار اختیار کرد ، بالدوین دیگر به عروس ارمنی خویش اعتنا نداشت . او طبعاً مردی بود عاشق پیشه وهوسباز، ولی بی‌پروایی نمی‌کرد و در هرحال وجود ملکه‌ای در دربار مانع زیاده‌روی‌های او بود . ملکه نیز در سهم خویش به عیاشی شهرت داشت و حتی در زبان گرفته بودند که او ضمن سفر از انطاکیه به فلسطین ، دزدان دریایی مسلمان را از لطف خاص خویش بی‌نصیب نگذاشته بود. کودکی نیز در وجود نیامده بود تا بنای این پیوند را استوار و دوام آن را بیشتر کند . چند سال بعد که دیگر زندگانی مشترک آندو برای بالدوین ذره‌ای فایده نداشت ، بالدوین همسر خویش را به‌گناه فسق از درگاه راند و ناگزیر کرد تا به‌گروه زنان تارک دنیای صومعهٔ آن قدیس(مادر حضرت مریم) در اورشلیم پیوست. سپس برای آسایش وجدان خود این صومعه را از پول وخواسته بی‌نیاز کرد، ولی ملکه نیز زیبندهٔ زندگانی راهبان نبود و دیری بر نیامد که اجازه خواست تا به قسطنطنیه نزد والدین خویش رود که از آنگاه که فرنگان آنها را از مرعش بیرون رانده بودند در آنجا می‌زیستند . بالدوین التماس او را برآورد و او در آنجا خرقهٔ راهبان را به یکسو انداخت و وجودخویشتن را سراپا وقف لذایذ بیحسابی کرد که این شهر

۱ - ویلیام صوری ، یازدهم ، ۲۸ ، ص ۵۰۲ - ۵۰۵ .

بزرگ در اختیارش نهاد [1]. ازین سو بالدوین نیز از اینکه خویشتن را از قید همسر سبکبار می‌دید و می‌توانست باز هوسرانی از سرگیرد ، خوشدل بود. ، ولی او هنوز نیازمند پول نقد بود و در زمستان سال ۱۱۱۲ خبر شنید که سرآمد بیوگان اروپا جویای شوهری مناسب است . آدلاید سالونائی[2] کنتس شوی مردهٔ سیسیل ، اخیراً پسرش راجر دوم به سن قانونی رسیده و خود زمام جزیره را بر کف گرفته بود و دوران نیابت سلطنت وی سرآمده بود. این بانو ثروتی بیکران داشت و عنوان پادشاهی دلش را می‌برد . ازدواج با او نه فقط به علت ثروت سرشار و جهیز بی‌کرانی که داشت ، بلکه به خاطر نفوذ وی در نرمان‌های سیسیل، نیز بینهایت مغتنم بود ؛ زیرا اتحاد با نرمان‌های سیسیل ، هم نیروی دریایی در اختیار بالدوین می‌گذاشت و هم او را قادر می‌ساخت تا در مقابل نرمان‌های انطاکیه از ایشان استفاده کند . از کنتس بیوه خواستگاری شد و او تحت شرایطی که خود پیشنهاد کرد ، بدین‌عروسی رضا داد . بالدوین فرزندی نداشت ؛ اطفال نخستین همسر او همه در معابر آناطولی جان داده بودند و از همسر ارمنی وی کودکی در وجود نیامده بود. کنتس آدلاید اصرار داشت که هرآینه اگر از این ازدواج نیز کودکی در وجود نیامد، شاهی اورشلیم را باید به پسراو کنت راجر دوم واگذارند؛ البته به علت سن زیاد عروس و داماد به تولد طفلی امید نمی‌رفت .

پیمان بسته شد و در تابستان سال ۱۱۱۳ کنتس از سیسیل با چنان جلال و شکوهی به حرکت درآمد که از آنگاه که کلئوپاتر ، ملکهٔ مصر ، برای دیدار مارك آنتونی سردار رومی رهسپار سیدنوس[3] گشت ، دریای مدیترانه نظیر آن را به خود ندیده بود. او در سفینهٔ خویش که دماغهٔ آن را به الواح زرین و سیمین اندوده بودند ، بر یک قالی گرانبهای زربفت لم داده بود و دو رزمناو که بر همان قرار زینت یافته بودند ، ملازمانش را با خود می‌آوردند . در بین همراهان او سربازان عرب هنگ ویژهٔ کنت راجر ، با آن چهره های سوخته در جامه های

۱ـ گیبرت نوژنی ص ۲۵۹ . گیبرت از زندگانی بی بند و بار وی سخن گفته است. ویلیام صوری ، ص ۲ - ۴۵۱ می‌گوید که او بعد از طلاق منحرف شد .
۲ـ Adelaide of Salona
۳ـ Cydnus

سپید یکدست بیش از همه خودنمایی می‌کردند . هفت سفینهٔ بارکش آکنده از خزاین شخصی کنتس ، از پی او در حرکت بودند . کنتس در ماه اوت در عکا از آب برآمد . در اینجا بالدوین با تمام حشمت و جلالی که از عهده اش ساخته بود ، عروس را خوشامد گفت ؛ شاه و درباریان جامه‌های ابریشمین گرانبها پوشیده بودند و اسبان و استران خویش را با پوشش‌های ارغوانی و زرین آراسته بودند ؛ سراسر خیابان با قالی‌های گرانبها فرش شده بود و از ایوان‌ها و پنجره‌ها پرچم‌های ارغوانی در اهتزاز بود. تمام شهرها و روستاهای مسیر کنتس بر همین قرار زینت یافته بود. همهٔ مردم ازین پیوند غرق شادمانی بودند ، لیکن نه به خاطر بانوی سالخورده‌ای که قرار بود همسر شاه شود ، بلکه به پاس ثروت بیحسابی که او همراه خویش به کشورشان آورده بود[1] .

علی‌رغم آنهمه زرق و برق خود در آغاز ، این ازدواج فرجام نیکویی نداشت . بالدوین در دم بر جهیز عروس چنگ انداخت و از آن برای پرداخت جیرهٔ عقب افتاده سربازان و باره بستن دژها استفاده کرد. پولی که ازین رهگذر در گردش آمد ، کسب و کار مردم را رونق بخشید ؛ اما تأثیر آن زودگذر بود و نتایج سوء این ازدواج نامتناسب از پرده بیرون افتاد. مؤمنان به یاد می‌آوردند که زوجهٔ نخستین بالدوین هرگز رسماً و قانوناً مطلقه نگشت و از اینکه بطریق آرنولف اینچنین شادمانه تشریفات ازدواجی را به جای آورده بود که بالدوین را دارای دو همسر می‌کرد ، در عجب بودند و دشمنان به زودی از آن دستاویزی ساختند. اما اگر بر همه آشکار نشده بود که آرنولف در نظر دارد بی‌مشورت با دیگران حق تعیین جانشین خود را به شاه واگذارد ، اقدامات مخالفان به جایی نمی‌رسید . دامنهٔ شکایات به دربار پاپ کشیده شد . یکسال بعد از ازدواج مجدد

۱ ـ آلبرت اکسی ، دوازدهم ، ۱۴ - ۱۳ ، ص۸ - ۶۹۶. ویلیام صوری یازدهم ، ۲۱ ، ص ۹ - ۴۸۷ . فولچر شارتری ، دوم ، پنجاه و یکم ، ص ۷ - ۵۷۵ . آدلاید دختر مارکی مانفرد Marquis Manfred و خواهرزادهٔ بونیفاس سالونائی Boniface of Salona بود و در سال ۱۰۸۹ به عنوان سومین همسر راجر اول حکمران سیسیل به‌عقد وی درآمد . برای نسبت او ← : تاریخ تسلط نرمان‌ها بر ایطالیا «Histoire de la Domination Normande en Italie» تالیف کالاندن، ص ۳۹۱ ح ۵.

بالدوین ، نماینده‌ای به نام برنگار[1] اسقف ارانژ[2] از جانب پاپ به اورشلیم آمد و چون مشاهده کرد که علاوه بر اتهامات وارد ، دایر برخرید و فروش مزایای کلیسایی، آرنولف پیوند نامشروع بالدوین را نادیده انگاشته و بدتر از آن هم بر دست خویش مراسم آن را به جای آورده است ، کلیهٔ راهبان و اسقفان قلمرو اورشلیم را فراخواند و در شورای مذهبی او را از مقام خود برانداخت . اما آرنولف اینچنین آسان از میدان بدر نمی‌رفت . او تدبیری اندیشید که در حال کسی را به جانشینیش انتخاب نکردند ، آنگاه در زمستان سال ۱۱۱۵ خود به رم رفت و در آنجا هرآنچه حیله و تردستی که می‌دانست برای جلب نظر پاپ به کاربرد و با دادن رشوه‌ها و هدایای درخور ، موافقت کاردینال های همدم پاپ را خرید . پاسکال تحت تأثیر قرار گرفت و تصمیم نمایندهٔ خویش را مردود اعلام داشت . آرنولف فقط یک امتیاز داد و آن اینکه وعده کرد به مجرد بازگشت به اورشلیم ، شاه را به ترک ملکهٔ سیسیلی خویش برانگیزد . پاپ نه تنها خلع آرنولف را کان‌لم یکن اعلام داشت ، بلکه با اهدای خرقهٔ پشمینهٔ مردان دین ، او را از هرگونه اتهامی مبرا دانست . آرنولف در تابستان سال ۱۱۱۶ سرافراز و پیروزمند به اورشلیم مراجعت کرد[3].

آرنولف با رضای دل در قبال خواست پاپ کوتاه آمده بود ، چرا که می‌دانست حال که جهیز عروس همه به مصرف رسیده است ، بالدوین ازین ازدواج هر روز پشیمان‌تر می‌شود ؛ وانگهی از سوی دیگر کنتس ادلاید نیز که به عیش و نوش‌های کاخ در پالرمو[4] خو داشت از زندگانی سخت و طاقت‌فرسا در معبد سلیمان چندان خرسند نبود ، با اینهمه بالدوین دو دل بود ؛ زیرا مایل به از دست دادن امتیاز بزرگ اتحاد با نرمان‌های سیسیل نبود و در برابر تقاضای مکرر آرنولف همچنان مقاومت می‌کرد تا اینکه در مارس ۱۱۱۷ سخت بیمار شد.

---

۱ - Berengar ۲ - Orange ۳ - نامهٔ پاسکال دوم به‌تاریخ پانزدهم ژوئیهٔ ۱۱۱۶ در .M. P. L ج ۱۶۳ ستون ۹۹ - ۴۰۸. آلبرت اکسی ، دوازدهم ، ۲۴ ، ص ۷۰۴ . ویلیام صوری ، یازدهم ، ۲۴ ، ص ۵۰۰ - ۴۹۹. ۴ - Palermo

او که خویشتن را در آستانهٔ مرگ می‌دید ، به سخنان آن که از او اعتراف می‌گرفت گوش فراداد که می‌گفت : گناهکار از جهان می‌رود و چاره نیست مگر آنکه آدلاید را رها کند و همسر پیشین را باردیگر به کنار خود خواند. اما بالدوین نمی‌توانست خواست کشیش را بی‌کم و کاست به جا آورد ؛ زیرا ملکهٔ سابق به هیچ روی خواهان ترك قسطنطنیه وزندگانی پر عیش و عشرت آن که به شدت از آن سیراب می‌شد ، نبود . ولی به مجرد بهبود پیمان ازدواج خود را با آدلاید ملغی ساخت . آدلاید که ثروتش برباد رفته بود، تقریباً بدون همراه ولی با دلی پرخشم به سیسیل بازگشت . این ناسزایی بود که هرگز فراموش دربارسیسیل نشد. سالها می‌بایست تادولت اورشلیم باردیگر بتواند با دربارسیسیل طرح دوستی افکند[1].

درسال ۱۱۱۷ دو کسوف رخ داد ؛ یکی درشانزدهم ژوئن و دیگری در یازدهم دسامبر ؛ و پنج شب بعد سپیده دمی عجیب در افق فلسطین نمایان گشت ؛ نشانی وحشت‌انگیز بود و ازمرگ قریب‌الوقوع شاهان خبر می‌داد[2]. حقیقت نیز جزین نبود ؛ در بیست و یکم ژوئن سال ۱۱۱۸ پاپ پاسکال درشهر رم درگذشت ؛ درشانزدهم آوریل همین سال عمر آدلاید، ملکهٔ پیشین اورشلیم، درسیسیل سرآمد[4] ؛ دوست دغل وی بطریق آرنولف فقط دوازده روز بیش از او پائید[5] ؛ پنجم آوریل روز درگذشت سلطان محمد سلجوقی در ایران بود[6] ؛ درششم ماه اوت مستظهر خلیفهٔ عباسی در بغداد وفات یافت[7] و در پانزدهم همین ماه سرآمد فرمانروایان خاور ، امپراطور آلکسیوس امپراطور بیزنطه ، به دنبال یک

۱ - آلبرت اکسی ، همانجا. ویلیام صوری ، همان‌جا. فولچر شارتری ، دوم، پنجاه و لهم ، ۳ ، ص ۶۰۱.
۲ - فولچر شارتری، دوم، شصت ویکم، ص ۵-۶۰۴ و ۸-۶۰۷. هاگنمیر تاریخ این واقعه را مورد بحث قرار داده است . فولچر به مرگ پاسکال و بالدوین و آدلاید و آرنولف و آلکسیوس اشاره کرده است .
۳ - «وقایع رم Annales Romani » در « M. G. H. Ss » ج پنجم، ص ۴۷۷. ویلیام صوری ، دوازدهم، ۵، ص ۵۱۸ .
۴ - « درگذشتگان پالرمو Necrologia Panormitana » در « تحقیقات در تاریخ آلمان Forschungen zur deutcshen Geschichte» ج هیجدهم ، ص ۴۷۲ و ۴۷۴. ویلیام صوری ، دوازدهم، ۵ ، ص ۵۱۸ .
۵ - کتاب حاضر، صفحات بعد .
۶ - ابن قلانسی ، ص ۱۵۶. ابن‌اثیر تاریخ آن را هجدهم آوریل گفته است (ص۳۰۳).
۷ - ابن اثیر ، ص ۱۱ - ۳۱۰ . ماتیو ادسائی ، ص۲۹۷ .

بیماری طولانی و سخت درقسطنطنیه چشم ازجهان فروبست[1] ؛ اوایل بهار سلطان بالدوین با تن تب‌دار از مصر مراجعت کرد ؛ در جسم رنج کشیده‌اش دیگر توانی نمانده بود . سربازانش او را نیمه جان به قلعهٔ کوچک مرزی‌العریش آوردند و همانجا در آن سوی مرز سرزمینی که حیات و موجودیت خویش را مدیون تلاش‌های پی‌گیر او بود دردوم آوریل ، درآغوش اسقف رمله زندگی را بدرود گفت. پیکرش را به اورشلیم آوردند و در روز یکشنبهٔ نخل برای استراحت ابدی درجوار برادرش گودفری ، درآرامگاه مقدس به خاك سپردند[2].

مسیحیان بومی پا به پای فرنگان ، مویان جنازه‌اش را تشییع کردند ، چندان که حتی عربان حاضر متأثر شدند . او پادشاهی بود بی‌حقیقت ، اما بزرگ و خشن که برای پیشبرد مقاصد خویش از هیچ کار روگردان نبود. با آنکه در دل مردم جانداشت ، باز به پاس کوشش بسیار و دوراندیشی و عدالت خویش از احترامی عمیق برخوردار بود. او قلمروی به ارث برد، لرزان و سست بنیان، اما با پشتکار نظامی و تردستی سیاسی و بردباری خردمندانه در میان قلمرو پادشاهان مشرق زمین آن را بنیادی استوار و پایدار بخشید.

۱ - زوناراس Zonaras ص ۷۵۹. ویلیام صوری دوازدهم، ۵، ص ۵۱۷. ابن قلانسی، ص ۱۵۷. ماتیو ادسائی (ص ۱ - ۳۰۰) نیز مرگ او را ثبت کرده است.

۲ - فولچر شارتری ، دوم ، چهاردهم، ۵ - ۱ ، ص ۶۰۹-۱۳ . آلبرت اکسی ، دوازدهم ، ۹-۲۶، ص ۹-۷۰۶ . ویلیام صوری ، یازدهم ، ۳۱ ، ص ۹ - ۵۰۸- ابن‌قلانسی ، همانجا .

فصل ششم

تعادل قوا در شمال

«برادر با برادر خود و همسایه با همسایهٔ خویش و
شهر با شهر و کشور با کشور، جنگ خواهند نمود»
اشعیاء نبی، باب نوزدهم

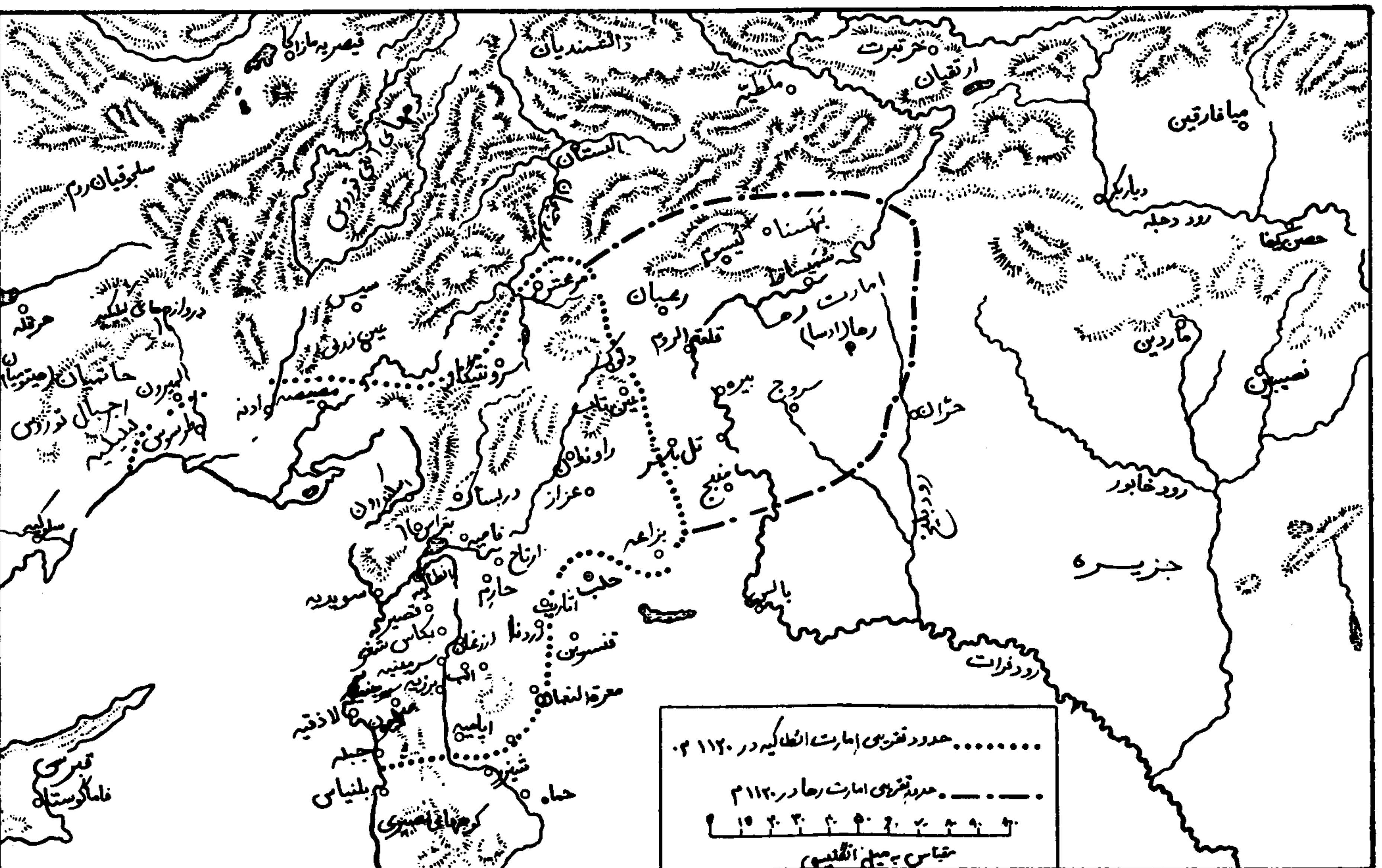
سلطان بالدوین اول چند سالی قبل از مرگ، خویشتن را رهبر بی‌رقیب تمام فرنگان خاور نشان داده بود. این یک کامیابی ناچیز نبود، لیکن بالدوین با استفادهٔ زیرکانه از شرایط زمان به انجام آن توفیق یافت.

اسارت بالدوین لوبورگی و ژوسلین کورتنائی در نبرد حرّان و عزیمت بوهموند به باختر زمین، تانکرد را در میان فرنگان شمال شام بی‌رقیب گذارده و پراکندگی مسلمانان اورا توانا ساخته بود که از هر فرصتی که دست می‌داد حداکثر فایده را برگیرد. امپراطوری سلجوقیان، بیشتر در اثر اختلافات داخلی و کشاکش‌های رهبران خویش تا به علت فشاری که از دیگران بدان می‌رسید در طریق زوال پیش می‌رفت. پیروزی حرّان جکرمش اتابک موصل را سرآمد حکمروایان شمال شام و ایالت جزیره ساخت. ناکامی مصیبت زای او در تعقیب بیشتر دشمن از قدرت وی در میان مسلمین نکاسته بود. رقیب و هم عهد سابق

وی سقمان ارتقی ، امیر ماردین ، در اوایل سال ۱۱۰٥ ، در آن گاه که به نجات شهر محصور صور می‌شتافت درگذشت و برسر تقسیم ما ترك او میان ابراهیم پسر و ایلغازی برادر وی کشاکش افتاد[1] . رضوان امیر حلب امیدوار بود که فتح ایلغازی که پیش از این سر برآستان وی داشت ، سبب گردد که او در ایالت جزیره جای پایی به دست آرد ؛ اما ایلغازی گذشته‌ها را از یاد برد و رضوان نیز چنان سرگرم کار فرنگان انطاکیه بود که مجال نمی‌کرد بار دیگر او را تحت فرمان آورد[2] . امیر بزرگ دانشمندی ، ملك غازی گمشتکین ، در سال ۱۱۰٦ مرد و خاك او پاره پاره شد ؛ سیواس و اراضی آناطولی را پسر ارشد او غازی برداشت و پسر دیگر سنقر ملطیه و اراضی شام را نصیب گرفت. جوانی و خامی سنقر قلج ارسلان را که اخیراً با دولت بیزنطه آشتی کرده بود ، برانگیخت تا عنان سوی مشرق بگرداند و بر ملطیه زند. او این شهر را در پائیز سال ۱۱۰٦ مسخر کرد[3]. آنگاه برآن شد که لقب سلطان را که به خود بسته بود ، بر تمام جهان ترك بقبولاند و حاضر بود که با هرکس که او را بدین لقب می‌خواند ، عهد دوستی بندد[4] .

کر و فر جکرمش دولت ناپایدار بود و زود سرآمد ، چه در کشاکشی که میان سلجوقیان مشرق درگرفت ، پای او نیز خواهی نخواهی به میان آمد . در سال ۱۱۰٤ که سلطان برکیارق ناچار قسمتی از قلمرو خویش را به برادر خود محمد واگذار کرد ، موصل جزء خاك سلطان محمد قرار گرفت . اما جکرمش کوشید تا با اعلام وفاداری نسبت به سلطان برکیارق و مخالفت با سلطان محمد ، برای خویش استقلالی دست و پا کند . لیکن برکیارق در سال ۱۱۰٥ مرد و سراسر قلمرو او نصیب برادرش محمد گردید . جکرمش که دیگر دستاویزی

۱- ← « شمال شام » کاهن ، ص ۲٤۸ ج ۲٦ (به نقل از ابن فرات). ابن اثیر ، ص ۷-۲۲٦. ایلغازی درسال ۱۱۰۷ ماردین را از چنگ ابراهیم بیرون کشید . برای تاریخ پیچیدهٔ امیران مسلمان ← کاهن، ص - ۹-۲٤٦.
۲ - ابن اثیر ۷ - ۲۲٦ .   ۳ - میکائیل سریانی سوم ص ۱۹۲.   ٤ - رجوع کنید به : «قلج‌ارسلان» در دائرة‌المعارف اسلامی . ابن قلانسی ابن اثیر و دیگر وقایع‌نگاران عرب او را فقط به نام «ملك» خوانده‌اند. ماتیو ادسائی و میکائیل سریانی او را « سلطان » می‌خوانند .



قیصریه مازاکا
دانشمندیان
خرتبرت
ارتقان
ملطیه
میافارقین
سلجوقیان روم
البستان
دیاربکر
رود دجله
حصن کیفا
بهنسا
کیسوم
شمیساط
امارت رها
رعبان
مرعش
رها (ادسا)
قلعة الروم
ماردین
نصیبین
هرقله
دروازه های کیلیکیه
سیس
عین زربی
خاچیان (هیتومیان)
لمبرون
اجبال توروس
طرسوس
ادنه
مصیصه
بیره
سروج
حران
تل باشر
راوندان
عزاز
دربساک
منبج
رود خابور
بزاعه
حلب
اتارب
جزیره
بالس
سویدیه
قصیر
حارم
ارتاح
زردنا
قنسرین
رود فرات
معرة النعمان
لاذقیه
جبله
بلنیاس
شیزر
حماه
قبرس
فاماگوستا
کوههای نصیری
حدود تقریبی امارت انطاکیه در ۱۱۲۰ م.
حدود تقریبی امارت رها در ۱۱۲۰ م
مقیاس به میل انگلیسی

نداشت ، شتابان دم از بندگی زد و سلطان محمد ، در حال حاضر از گناهش درگذشت و از درآمدن به موصل چشم پوشید[۱] . محتملا بنا به اشارهٔ سلطان محمد ، جکرمش دست اندرکار تهیهٔ اسباب نبردی تازه علیه فرنگان شد و بدین منظور با رضوان امیر حلب و والی او اسپهبد صباوه و ایلغازی ارتقی و نیز داماد خویش البوبن ارسلانتاش[۲] ، حکمران سنجار همدست شد . متفقین به رضوان و ارسلانتاش پیشنهاد کردند که برای خوشامد سلطان بهتر و سودمندتر آنست که نخست بر خود جکرمش زنند و آنگاه همه به اتفاق آهنگ شهر دوم جکرمش ، نصیبین کردند . ولی در اینجا عمال جکرمش توانستند میان ایلغازی و رضوان فتنه انگیزند . رضوان ، در برابر حصار نصیبین ، طی مجلس ضیافتی ایلغازی را ربود و در زنجیر گذاشت ؛ در برابر لشکریان ارتقی بر مردان رضوان زدند و او را تا حلب عقب راندند[۳] . بدین نحو جکرمش نجات یافت و خود بی‌یاری دیگران به رها لشکر کشید و بعد از شکست موفقیت آمیز حملهٔ سربازان ریچارد پرینسی‌پتی به موصل بازگشت تا با مسائل تازه درگیر شود[۴] .

در این میان قلج ارسلان که اخیراً بر ملطیه دست یافته بود در سهم خویش طمع در رها بست، ولی چون سرسختی مدافعان را بیش از اندازه دید ، عنان سوی حران گردانید . پادگان جکرمش تسلیم او شد . معلوم بود که سلجوقیان روم می‌خواستند به زیان عم زادگان ایرانی خویش دامنهٔ اقتدار خود را در جهان اسلام گسترش دهند[۵] .

سلطان محمد که سودای استقلال جوئی جکرمش را از خاطر نبرده بود و به علاوه به دوستی و سازش نهانی وی با قلج ارسلان گمان می‌برد ، در زمستان سال ۱۱۰۶ او را رسماً معزول کرد و حکومت موصل را به اضافهٔ ایالت جزیره و دیار بکر ، ، به یک تن از جنگاوران ترک موسوم به جاولی سقاوه سپرد . جاولی در رأس لشکر خویش پیش راند و جکرمش به مقابلهٔ او بیرون آمد ، ولی در برابر

۱ - ابن اثیر ص ۵ - ۲۲۴ . ۲ - البوبن‌ارسلان تاش (کامل . ج . ۱۰ ص ۴۰۵) .
۳ - ابن اثیر ص ۶-۲۲۵ . ۴ - ماتیو ادسائی ص ۱-۲۶۰ . ۵ - ابن اثیر ص ۲۳۹.

حصار شهر شکسته و اسیر دشمن شد . جکرمش حکمرانی محبوب بود و با اسارت او مردم موصل دردم پسرش زنگی را به اتابکی برگزیدند و دوستانش در جاهای دیگر دست در دامان قلج ارسلان زدند . جاولی مصلحت را در عقب نشینی جست ؛ بویژه آنکه جکرمش نیز ناگاه درگذشت و امید او به استفاده از وجود وی به یأس مبدل شد . موصل دروازه‌های خود را بر قلج ارسلان گشاد و او تعهد کرد که آزادی شهریان را محترم دارد[۱] .

جاولی در درهٔ فرات مستقر گشت و از آنجا با رضوان امیر حلب باب مذاکره را گشود . میان آنان توافق شد که نخست برقلج ارسلان زنند، سپس قصد انطاکیه کنند . آندو در ماه ژوئن سال ۱۱۰۷ ، با چهار هزار سپاهی روبه موصل نهادند . قلج ارسلان که فرسنگ‌ها از مرکز خود دور بود ، با لشکری ناچیز به مقابله بیرون شتافت و درساحل رود خابور با آنان در اویخت ؛ لیکن علی‌رغم دلاوری‌های شخص خویش ، شکستی جانانه خورد و در آن حال که می‌گریخت در آب رودخانه غرق شد[۲] .

نابودی قلج ارسلان بر تمام جهان خاور اثر گذاشت ؛ نخست آنکه دولت بیزنطه را از خطری محسوس ، درست در آن لحظه که بوهموند در کار حمله به به بالکان بود ، وارهانید ؛ دیگر آنکه سبب شد تا دولت سلجوقیان ایران تا تقریباً یک قرن دیگر دوام آرد ؛ وانگهی مرگ او نخستین مرحلهٔ جدایی کامل ترکان آناطولی از برادران خویش در مشرق بود ؛ به علاوه در حال حاضر مسلمانان شام را از وجود قدرتی که امکان داشت همه‌شان را زیر یک لوا گرد آورد ، محروم ساخت .

اینک جاولی می‌توانست به موصل درآید . ولی دیر برنیامد که با سنگدلی‌ها و بیرحمی‌های خویش کینهٔ مردم را برانگیخت ؛ ازین گذشته ، در حق ولی نعمت خویش سلطان محمد بیش از آنچه جکرمش اظهار اطاعت کرده

۱ - ابن اثیر ، ص ٤ - ٢٦٠. ۲ - ابن اثیر، ص ۷ - ٢٤٦. ماتیو ادسائی (٢٦٤) مرگ قلج ارسلان را برای عالم مسیحی (منظور او را ارامنه است) مصیبتی می‌شمارد .

بود ، فرمانبرداری نشان نداد ، چندانکه بعد از یکسال سلطان محمد تصمیم به خلع او گرفت و لشکری را به فرماندهی مملوکی مودود نام که در چند سال بعد بازیگر عمدهٔ عالم اسلام گشت ، مأمور عزل او کرد[۱] .

در سرتاسر این سالیان آشفته ، بالدوین لوبورگی همچنان در زندان موصل اسیر بود و حال آنکه عم زاده‌اش ژوسلین کورتنائی ، بعد از مرگ سقمان ، به دست ایلغازی سپرده شده بود و اینک ایلغازی همه در اندیشهٔ بیرون راندن برادر زادهٔ خویش ابراهیم از ماردین بود و بدین‌منظور نیازمند پول و وجود دوستان هم‌عهد بود. ناچار در برابر دریافت بیست‌هزار دینار پول نقد و وعدهٔ کمک نظامی به آزادی ژوسلین تن در داد . رعایای ژوسلین در تل باشر بارضای دل پرداخت پول را به‌گردن گرفتند و ژوسلین در سال ۱۱۰۷ به آزادی باز رسید[۲]. به پاس این بندوبست‌ها ایلغازی به تسخیر ماردین توفیق یافت . سپس ژوسلین از پی آزادکردن بالدوین که اینک با تمام متعلقات جکرمش در چنگال جاولی بود، برآمد. فرصتی مغتنم بود، زیرا جاولی برای مقابله با حملهٔ‌قریب‌الوقوع مودود نیازمند کمک بود ؛ از اینرو فدیهٔ بالدوین را شصت‌هزار دینار پول نقد و آزادی اسیران مسلمانی که در رها به سرمی‌بردند ، به اضافهٔ عقد یک معاهدهٔ نظامی ، اعلام داشت ، ولی در آن حال که مذاکرات‌پیش می‌رفت ، جاولی از موصل که مردم آن هیچ‌گونه کمکی به او نکرده و در عوض دروازه‌ها را بر مودود گشوده بودند ، رانده شد . جاولی در ایالت جزیره مسکن گزید وبالدوین را با خود بدانجا برد[۳] .

ژوسلین سی‌هزار دینار به آسانی فراهم ساخت ، آنگاه به کنار قلعهٔ جعبر

---

۱ - ابن‌اثیر ص ۶۱-۲۵۹ . ابن‌عبری ، ترجمهٔ باج Budge ، ص۲٤۱. ۲ - میکائیل سریانی (سوم، ص ۶ - ۱۹۵) می‌گوید که اهالی تل‌باشر حاضر شدند که تا هنگامی که فدیهٔ ژوسلین فراهم نیامده است، به گروگان نزد جاولی بمانند ؛ اما چندی بعد از بند او گریختند و بدین‌ترتیب در حقیقت پولی داده نشد . اندکی بعد ژوسلین خویشتن را به گروگان فدیهٔ بالدوین تسلیم دشمن کرد وبا این کارخویش برسلطان موصل چنان تأثیری گذاشت که او مخصوصاً تقاضای دیدار اورا کرد . ابن اثیر (ص۲۶۱) معتقد است که پول موعود پرداخت شد. ۳ - ابن اثیر ، ص ۲۶۰. ابن‌عبری، همانجا.

مقر جدید جاولی در کنار فرات آمد و حاضر شد که تا گرد آمدن ما بقی پول خود به جای بالدوین نزد مسلمانان گروگان ماند. جوانمردی ژوسلین جاولی را متأثر ساخت؛ او را به جای بالدوین پذیرفت و چند ماه بعد هم از سر جوانمردی و هم به خاطر مصالح شخصی - زیرا سخت خواهان دوستی فرنگان بود - آزادش ساخت و تنها به وعده‌ای شفاهی برای پرداخت مابقی پول اکتفا کرد. اعتماد او بیجا نبود[۱].

اکنون چهار سال می‌گذشت که تانکرد رها را در فرمان خود داشت. او ریچارد پرنسی‌پتی عم زادهٔ خویش را به حکومت آن گماشته بود و به هیچ‌روی مایل به تسلیم مجدد آن به بالدوین نبود. چون بالدوین به رها بازگشت، تانکرد به فراهم کردن سی‌هزار دینار پول مورد نیاز او موافقت کرد، اما از تسلیم شهر جز در این صورت که بالدوین بیعت با او را گردن نهد، امتناع کرد. بالدوین که تابع پادشاه بیت‌المقدس بشمار میرفت، از قبول این شرط معذور بود؛ لذا خشمگین به تل باشر رفت و ژوسلین در آنجا بدو پیوست. آندو از جاولی استمداد کردند. تانکرد به سوی تل باشر راند و برخوردی ناچیز میان دو طرف روی داد که بعد از آن جنگجویان در ضیافتی ناخوشایند کنار یکدیکر نشستند و بار دیگربرای حل‌مسألهٔ مورد نزاع به گفتگو پرداختند؛ اما بازنتیجه‌ای‌حاصل‌نیامد. بالدوین، بعد از آنکه یکصدو شصت تن اسیران مسلمان را آزاد و مجهز کرد و به هدیه نزد جاولی فرستاد، خود در جستجوی همدستان دیگر عازم شمال شد. ریچارد حکمران کنونی رها مردی جبار و سختگیر و بخصوص مورد نفرت ارامنه بود. از اینرو بالدوین رو به درگاه سرشناس‌ترین امیر ارمنی همسایه یعنی کوغ واسیل حکمران کیسوم نهاد که اخیراً جاثلیق ارامنه را به خدمت خویش برانگیخته و به پاس آن بر اعتبار و نام خویش به میزان بسیار افزوده بود. کوغ واسیل بالدوین‌را در رعبان پذیرفت و قول مساعدت داد. از طرف دیگر اشین ارمنی که از جانب

۱ - میکائیل سریانی همانجا. «وقایع شام» (نویسنده نا معلوم) ص ۲-۸۱. ابن عبری، ص ۲۴۳. ابن‌اثیر، ص ۲۶۱.

دولت بیزنطه حکومت کیلیکیه را داشت و آماده بود تا در هرگونه اقدامی علیه تانکرد شرکت جوید ، سیصدتن سرباز مزدور پچنگ به یاری بالدوین روانه کرد. بالدوین قویدل به حمایت دوستان به تل باشر باز گشت. تانکرد مایل نبود که تمام جهان ارمنی یکسره از او آزرده شود وانگهی بطریق انطاکیه برنارد نیز نفوذ خویشتن را به سود بالدوین به کار انداخته بود ؛ ناچار ریچارد را با وضعی ناشایست از رها بیرون کشید و بالدوین در میان شادی مردم به شهر خویش درآمد [۱] .

ولی دوران دوستی دیر نپائید . بالدوین پای‌بند مهر جاولی بود ؛ وی بسیاری از اسیران مسلمان را آزاد کرد و نزد او فرستاد و اجازه داد تا مسجد شهر سروج را که بیشتر مردم آن مسلمان بودند ، از نو عمارت کردند و فرماندار سروج را که مسلمانی نو عیسوی و سخت منفور بود، به خواری برانداخت و کشت. این اتحاد جاولی و بالدوین رضوان امیر حلب را اندیشناك ساخت. جاولی اراضی او را در نواحی فرات تهدید می کرد. رضوان با غارت کاروانی سرشار از کالاهای تجاری و بازماندهٔ فدیهٔ بالدوین که از ادسا به دربار جاولی می‌رفت ، با متحدین بنای دشمنی گذاشت . در سپتامبر سال ۱۱۰۸ جاولی به شهر بالس در کنار فرات در فاصلهٔ پنجاه میلی حلب حمله‌ور شد و آنرا فرو گرفت و طرفداران عمدهٔ رضوان را در آن شهر به صلیب کشید . رضوان در دم دست به دامان تانکرد زد . اوایل ماه اکتبر ژوسلین و بالدوین سواران خویش را که به چندین صدتن بالغ می‌شدند ، برای الحاق به لشکر جاولی به منبج واقع در میان حلب و فرات آوردند. لشکر جاولی تقریباً از پانصد تن سوار ترك و تعداد بیشتری از بدویان به فرماندهی امیر صدقهٔ بنومزیدی ترکیب یافته بود. شمارهٔ سپاه متحدین روی‌هم به‌دوهزار مرد جنگی می‌رسید . رضوان در برابر آنان تقریباً ششصد سرباز داشت و تانکرد با یکهزار-

---

۱ - فولچر شارتری ، دوم ، بیست و هشتم ، ۵-۱ ، ص ۸۱ - ۴۷۷ . آلبرت‌اکسی ، دهم ، ۳۷، ص۶۴۸. ماتیو ادسائی ، ص ۲۶۶ . ابن اثیر ، ص ۳ - ۲۶۲. ابن اثیر می‌گوید که بطریق برنارد برای مسیحیان در حکم امام در میان مسلمین بود.

وپانصد تن بدوپیوست . میان گروهی از عیسویان و مسلمین با گروهی دیگر از عیسویان و مسلمانان جنگی بی‌امان درگرفت . سربازان جاولی رفته‌رفته سربازان انطاکیه را با تلفات سنگین عقب می‌نشانیدند که ناگاه دیدهٔ بیابانگردان لشکر او بر اسبانی افتاد که سواران بالدوین برای ذخیره نگاهداشته بودند . مشاهده این اسبان حس یغماگری ایشان را بیدار کرد و به قصد ربودن اسب ، میدان را به حال گریز ترک گفتند. ترکان لشکر به مشاهدهٔ آنان پشت به میدان کردند و ژوسلین و بالدوین تقریباً تنها ماندند. آنها نیز ناچار بازماندهٔ مردان خود را از میدان بدرکشیدند و از اسارت نجات یافتند. شمارهٔ کشتگان مسیحی‌این جنگ را به تقریب تا دو هزار تن گفته‌اند [1].

ژوسلین به تل باشر بازگشت وبالدوین به دلوك درشمال راوندان رونهاد. تانکرد مختصر تلاشی ورزید تا مگر بالدوین را درینجا در محاصره آرد ، لیکن با شنیدن خبر پیش آمدن جاولی از قصد خود چشم پوشید . سرانجام بالدوین و ژوسلین رها را مجدداً به چنگ آوردند . شهر در وحشت و اضطراب بود ؛ مردم که بالدوین را کشته می‌پنداشتند، از بیم آنکه مبادا بار دیگر یوغ حکومت منفور ریچارد برگردنشان قرار گیرد ، در کلیسای ژرژ قدیس به رأی زدن نشسته و در آنجا به پیشنهاد ارامنه قرار گذاشته بودند که اسقف لاتین شهر تا روشن شدن اوضاع در ایجاد یک حکومت موقت با ایشان همکاری نماید . بالدوین دو روز بعد از این واقعه به رها بازگشت و بدان گمان خیانت برد و به تصور آنکه ارامنه بار دیگر سودای استقلال در سر پخته‌اند ، بیدرنگ و با شدت عمل بسیار علیه ایشان برخاست . بسیاری از ارامنه دستگیر و گروهی از نعمت بینایی محروم شدند و تنها با تعهد پرداخت جریمه‌ای بسیار سنگین توانستند اسقف خویش را از کور شدن نجات بخشند . بسیاری از ایشان به اجبار رخت ازین شهر به دیارهای دیگر کشیدند . از آنچه که به راستی رخ داد خبر درستی به دست نیست ، ولی کاملا

---

۱ - ماتیو ادسائی ، ص ۷ - ۲۶۶. ابن‌اثیر ، ص ۷-۲۶۵ . کمال‌الدین ، ص ۵۹۵. کاهن (نقل از ابن‌فرات) ص ، ۲۵۰ ح ۳۴ .

پیداست که بالدوین سخت بیمناک شده بود که اینچنین بی‌مقدمه روش خویشتن را نسبت به ارامنه تغییر داد[۱].

علی‌رغم این پیروزی و با آنکه چند ماه بعد جاولی با ولی نعمت خویش سلطان محمد آشتی کرد و از جانب او به فرماندهی خطه‌ای دور دست در خاک ایران منصوب گشت، تانکرد برای بیرون کردن بالدوین از شهر رها کوششی به عمل نیاورد و به جای آن در پائیز سال ۱۱۰۸ به شیزر لشکر کشید و بعد از آنکه به طرزی معجزه‌آسا بردسته‌ای از دشمنان که در غاری پنهان شده بودند، دست یافت و آنها را کشت، به بهای دریافت اسبی بی‌نظیر به عنوان پیش‌کش از حملهٔ به خود شهر منصرف گشت[۲]. بهار بعد او خود را در کشمکش ویلیام جردن با برتراند تولوزی، بر سر اراضی لبنان وارد کرد و دولتخواهی ویلیام را پذیرفت؛ اما مداخلهٔ سریع سلطان بالدوین به عنوان سرآمد فرنگان خاور، امیدهایش را نقش برآب کرد و آنگاه که سلطان بالدوین او و دیگر رهبران فرانک را به لشکرگاه خویش در برابر طرابلس احضار کرد، او در خویشتن یارای مخالفت ندید. در برابر جمع رهبران فرانک سلطان بالدوین نه فقط اراضی موروثی ریموند را تقسیم کرد و این کشمکش خاتمه یافت، بلکه تانکرد را هم با بالدوین و ژوسلین آشتی داد و ناچارشان کرد که از آن پس علیه کفار دست در دست یکدگر گذارند. تانکرد با قبول رأی شاه تلویحاً سر بر خط او نهاد و در برابر، حق ولی نعمتی وی نسبت به قلمرو ویلیام جردن تأیید شد؛ همچنین بار دیگر عنوان شاهزاده جلیله را با حق مالکیت معبد اورشلیم دریافت کرد. در ضمن قرار شد که در صورت بازگشت بوهموند به انطاکیه تیول جلیله باز در اختیار تانکرد قرار گیرد. ولی با قتل ویلیام جردن و انضمام خاك او به قلمرو برتراند که فقط بالدوین را ولی‌نعمت خود می‌شناخت، از اهمیت امتیازی که به تانکرد داده شده بود، به مقدار قابل توجهی کاسته شد. لیکن تانکرد شهر جبله آخرین مرکز

۱ - ماتیو ادسائی، ص ۸ - ۲۶۷. ۲ - اسامه به کوشش حتی، ص ۱۰۰-۹۹.

بنوعمار را درسال ۱۱۰۹ تسخیر کرد و بدین‌قرار در جنوب خویشتن را در جوار برتراند آورد[۱].

آشتی رهبران فرانک زیر نظر سلطان بالدوین امری بسیار ضروری بود؛ چون در اوایل سال ۱۱۱۰ مودود اتابک موصل، به فرمان خداوند خویش سلطان محمد، از پی تجاوز به حدود فرنگان برآمد و با دستیاری ایلغازی ارتقی و سربازان ترکمان او و سقمان‌القطبی امیر میافارقین که به نام شاه ارمنستان معروف بود، در ماه آوریل به قصد رها به جنبش درآمد. با اطلاع از گرد آمدن مسلمین، بالدوین لوبورگی و ژوسلین کس به اورشلیم فرستادند و با اعلام بدگمانی خویش نسبت به موافقت تانکرد با دشمن، خواستار کمک فوری شدند. دوستان تانکرد نیز اتهامی مشابه، اما کم اثر به کنت بالدوین بستند. درین زمان، شاه سرگرم محاصرهٔ بیروت بود و تا تسخیر آن از جا نمی‌کند؛ اما به مجرد فراغت با سرعت تمام عزم شمال کرد و هم برای صرفه‌جویی در وقت و هم از آن جهت که به تانکرد اعتماد نداشت، از انطاکیه گذشت و یکراست قصد رها کرد و در پایان ماه ژوئن بدان شهر رسید. در حالی که به رها نزدیک می‌شد، سپاهیان ارمنی کوغ واسیل و لشکریان ابوالغریب امیر بیره و رئیس خاندان پهلوونی بدوپیوستند. دو ماه بود که مودود رها را در محاصره داشت، اما نتوانسته بود در بارهٔ آن رخنه‌ای ایجاد کند و چون سواران اورشلیم با پرچم‌های افراشته و سلاح‌هایی که در تلألؤ آفتاب می‌درخشید، از افق برآمدند، او به امید آنکه ایشان را به حمله برانگیزد و در دام کشد، به‌سوی حران عقب نشست[۲].

بالدوین لوبورگی برای استقبال عم زاده و ولی‌نعمت خویش از دژ بیرون آمد و در دم از رفتار تانکرد شکوه آغاز کرد. شاه کس به انطاکیه فرستاد و از تانکرد خواست که با مردان خویش به متحدین بپیوندد و درضمن سخنان شکوه‌آمیز

۱ - کتاب حاضر صفحات قبل. آلبرت اکسی، یازدهم، ۳-۱۳؛ ص ۸ - ٦٦٤ و ٦ - ٦٨٥ . ابن‌اثیر، ص ۲۷٤.
۲ - آلبرت اکسی، یازدهم، ۱۸-۱٦؛ ص ۲ - ٦۷۰ . ماتیو ادسائی دویست و چهارم، ص ۳ - ۲۷۰ . ابن قلانسی، ص ۱۰۳.

بالدوین را پاسخ بگوید . تانکرد دو دل بود ، لیکن شورای بزرگ وی او را ناگزیر از قبول این دعوت ساخت . تانکرد ، به مجرد ورود با شکایت از رفتار بالدوین درمقام تلافی برآمد. او مدعی بود که منطقهٔ اسروهن[1]- نام باستانی شمال غربی ایالت جزیره - که رها در آن واقع بود ، همیشه در طول تاریخ جزئی از خاك انطاکیه بوده و اینك نیز به اتکای همین سابقه باید او را حکمران قانونی آن شمرد . شاه به درشتی پاسخ داد که او به نام سلطان برگزیده و رهبر تمام فرنگان خاور از او می‌خواهد که با بالدوین آشتی کند ؛ وگرنه هرآینه بیش سرکشی نماید و به زد وبند خویش با ترکان ادامه دهد، دیگرکسی او را امیری مسیحی نخواهد شمرد و همچون یك مرد کافر بیرحمانه مورد حمله قرار خواهد گرفت . شوالیه های حاضر سخنان بالدوین را تصدیق کردند و تانکرد ناچار با بالدوین آشتی کرد[2].

آنگاه متفقین از پی مودود به حرکت درآمدند . مودود عقب می‌نشست تا مگر ایشان را به سرزمین‌های ناشناس کشاند و با یك گردش سریع به شمال جناحشان را دور زند . شاه به موقع بیدار شد و به محاصرهٔ قلعهٔ شناو[3] در شمال غربی حران پرداخت ، ولی درینجا متحدین پراکنده شدند ؛ زیرا به تانکرد خبر رسید که رضوان در کار حمله به انطاکیه است و از فلسطین نیز قاصدان آمدند و سلطان را از خبر حرکت سپاه مصر به سوی اورشلیم خبر دادند. بدین قرار جنگ درجزیره خاتمه یافت . تانکرد به سمیساط برگشت و کنت بالدوین ، بنا به اندرز سلطان ، قبول کرد که تلاش وی برای نگاهداری اراضی مشرق فرات جز اتلاف نیرو نیست . بالدوین ، آنگاه که درمحاصره بود ازمشاهدهٔ تاراج این خطه بردست مودود اشك به دیدگان آورده بود ، ولی حال عزم داشت که به پادگان گذاری دو قلعهٔ بزرگ رها و سروج و چند دژ کوچك قناعت ورزد ، و ازین بیش درحفظ مرزهای خویش پافشاری نکند . به مسیحیان محل سفارش شد که به ساحل

---

۱ - Osrhoene ۲ - آلبرت‌اکسی ، یازدهم ، ۴-۲۰ ، ص ۴-۶۷۲. فولچرشارتری ، دوم ، چهل و سوم ، ۶-۱ ، ص ۴۱ - ۵۳۲ . ابن قلانسی ، ص ۱۰۲ . ۳ - Shinav

دست راست این رود عظیم که مطمئن‌تر بود نقل مکان کنند و آنها چنین کردند. مسیحیان روستانشین که بیشتر ارمنی کیش بودند، اموال خود را گردآوردند و به آرامی عازم کنارهٔ غربی فرات شدند. جاسوسان مودود او را از ماجرا خبر دادند و او به سرعت از پی ایشان روان شد و هنگامی به فرات رسید که رهبران فرانک از رودخانه گذشته بودند، اما دو قایق بزرگ پر از سرباز، به علت سنگینی بسیار واژگون و غرق گردیده بود. روستائیان هنوز در آن سوی آب بودند و مودود بر این گروه بی‌اسلحه فرود آمد و در آنها تیغ نهاد. تقریباً هیچ کودك یا زنی یا مردی از مهلکه جان بدر نبرد. کشتار بی‌امان این روستائیان ارمنی که با وجود عدم ثبات سیاسی خویش مردمی بودند مرفه و زحمت‌کش و از دیرباز از آغاز تاریخ مسیحیت در اسروهن مسکن گزیده بودند، برای این خطه ضایعه‌ای بود که هرگز جبران نشد. با آنکه دور نبود کنت‌های فرنگی تا چند سال دیگر در رها حکمرانی کنند، کاملا معلوم شده بود که شکست فرنگان در آن سوی فرات امریست اجتناب ناپذیر. این ناکامی موجب تیره‌روزی مسیحیان بینوایی شد که سر بر آستان فرنگان نهاده بودند[1].

بالدوین لوبورگی به خشم آمد و با گروهی از مردان خویش از فرات گذشت تا از مودود انتقام بگیرد، لیکن شمارهٔ مردان مودود بسیار بود و اگر شاه بالدوین به یاریش شتاب نیاورده و تانکرد را هم علی‌رغم میل باطنی او با خویشتن دمساز نکرده بود، کنت و تمام یارانش بی‌شك نابود شده بودند[2].

شاه به جنوب بازگشت و تانکرد قصد رضوان کرد تا او را به جرم حمله به حدود انطاکیه که در نظر وی خیانت می‌نمود، گوشمال دهد. او قلعهٔ نقره را درست در آن سوی مرز با یورش تصرف کرد و آنگاه به سوی اثارب در بیست میلی حلب راند. هم‌کیشان رضوان او را تنها گذاشتند. رضوان کوشید تا مگر با رشوه تانکرد را وادار به آشتی کند، لیکن شرایط تانکرد بسیار سنگین بود، وانگهی

---

۱ - آلبرت اکسی، همانجا ؛ ویلیام صوری یازدهم، ۷، ص ٤٦٤ . ماتیو ادسائی، ص ۲۷۳. ابن قلانسی، ص ٤ - ۱۰۳.

۲ - آلبرت اکسی، یازدهم، ۲۵، ص ٦۷۵.

فرار خزانه‌دار رضوان با پاره‌ای از خزانهٔ امیر به لشکرگاه تانکرد مذاکرات را معلق گذاشت. سرانجام بعد از آنکه بارمشکن‌های تانکرد دیوارهای اثارب را شکافتند و خرد کردند، شهر در دسامبر سال ۱۱۱۰ تسلیم شد. بالاخره رضوان به بهای تقدیم بیست‌هزار دینار پول نقد و ده رأس از اصیل‌ترین اسب‌های تازی خویش به اضافهٔ از دست دادن دو شهر اثارب و زردنا در جنوب توانست تانکرد را به آشتی وادارد[1]. سپس تانکرد به حما و شیزر رونهاد. امیر منقذی شیزر به بهای چهارهزار دینار و یک سر اسب تازی چند ماهی از شر تانکرد بیاسود، اما با انقضای مدت قرارداد تانکرد در بهار سال ۱۱۱۱ بار دیگر قصد شهر او کرد و در همسایگی آن قلعهٔ مستحکم تل‌ابن‌معشر را برآورد که از فراز آن هرگونه جنبشی در داخل شهر از نظرش مخفی نمی‌ماند. لختی بعد تانکرد دژ بسکرائیل را برسرراه شیزر به‌لاذقیه اشغال کرد. امیر حمص دو هزار دینار رشوه داد و آسودگی یافت[2].

کامیابی‌های تانکرد مرهون دو عامل بود: نخست آنکه دولت بیزنطه برای حملهٔ متقابل آمادگی نداشت. با مرگ قلج ارسلان در سال ۱۱۰۷، اوضاع آناطولی دستخوش تزلزل شد؛ پسر ارشد قلج ارسلان، ملکشاه، در نبرد خابور اسیر گشته و اینک زندانی سلطان محمد بود. همسر بیوهٔ او شهر ملطیه را برای کوچکترین پسرخویش طغرل حفظ کرد وپسر دیگرش مسعود در دربار دانشمندیان به سر می‌برد. می‌نماید که چهارمین برادر نیز قونیه را زیر نگین داشت. سلطان محمد از بیم آنکه مبادا مسعود و طغرل تمامی ماترك پدر را در اختیار گیرند و اتفاق کنند با آزادکردن ملکشاه برآشفتگی اوضاع دامن زد. ملکشاه در قونیه‌جاگرفت و با ناسپاسی عنوان سلطان به خویشتن بست[3]. اضمحلال دولت مرکزی سلجوقیان آناطولی برای دولت بیزنطه چنانکه باید سودمند نیفتاد؛ چون سبب شد که لشکریان سلجوقی خودسرانه چندین‌بار به خاك بیزنطه تجاوز کنند. لیکن

۱ - ماتیو ادسائی، ص ۲۷۴ - ابن‌عبری (ترجمهٔ باج) ص ۲۴۳. ابن قلانسی، ص ۱۰۵-۶. کمال‌الدین، ص ۵۹۶-۸. ابن اثیر، ص۲۷۸. ۲ - آلبرت‌اکسی یازدهم، ۴۳-۶، ص ۶۸۴-۶. اسامه (به‌کوشش حتی)، ص ۹۵ - ۶. کمال‌الدین، ص۵۹۹. ابن‌قلانسی، ص ۱۱۴. ۳ - میکائیل سریانی، سوم ص ۱۹۴ - ۵. ابن قلانسی، ص ۸۱ (داستانی‌کنک). ← کاهن همان اثر، ص ۲۵۳-۴.

از سوی دیگر موجب گشت که امپراطور آلکسیوس چندین پایگاه مرزی را متصرف شود. امپراطور مایل نبود که در کیلیکیه یا شام قدم به میدان گذارد و خویشتن را به خطر افکند[۱]. این سستی امپراطور نه تنها برای تانکرد، بلکه برای کوغ واسیل ارمنی نیز مفید بود. کوغ واسیل، احیاناً با اشاره و موافقت امپراطور، موفق شد دست خویش را در آنتی‌توروس تقویت کند و هجوم ترکان را واپس زند؛ اما شاهزادگان رپنی توروس که بیش از همیشه در معرض حملهٔ ترکان بودند و به علاوه قوای تانکرد مانع گسترش خاك ایشان به درون کیلیکیه بود، از افزایش قدرت خود عاجز بودند. چنین بود که در تمام جهان ارمنی کس نبود که بتواند با کوغ واسیل برابری کند[۲].

سودمندتر از همه برای تانکرد و مصیبت‌زاتر از هرچیز دیگر برای جهاد متقابل مسلمین، پیدایش فرقه‌ای جدید و تجزیه خواه بود، در جهان اسلام. در آخرین دهه‌های قرن یازدهم مردی از اهالی ایران موسوم به حسن صباح فرقه‌ای پی‌افکند که پیروان آن بعدها به نام حشیشیون یا اسمعیلیان شهرت یافتند. حسن خود مسلمانی بود که عقیدهٔ اسمعیلیان را که بزرگترین پشتیبان ایشان خلفای فاطمی مصر بودند، پذیرفته و در امور باطنی چیره‌دستی تام یافته بود. از اینکه او کجا و چطور به رموز و دقایق حکمت صوفیانهٔ اسمعیلیان دست یافت، اطلاع درستی در دست نیست. حسن در کار خود کامیابی‌های عظیم حاصل کرد و فرقه‌ای پی‌افکند که پیروانش مطیع محض او بودند؛ و خود به نام پیشوای فرقه، ازین اطاعت کورکورانه برای پیش‌برد مقاصد سیاسی خویش علیه خلفای عباسی که حقانیت آنها را قبول نداشت و از آن بیشتر علیه هواخواهان سلجوقی‌شان که وجود و دوام حکومت عباسیان در گرو شوکت آنها بود، استفاده می‌کرد. سلاح عمدهٔ او در طریق سیاست چیزی بود که به خاطر آن کلمهٔ قصد جان[۳] از مریدان وی در زبان انگلیسی یادگار ماند. پیش از

۱ - آنا کامنا چهاردهم، اول، پنجم - ششم، ص ۶-۱۴۱ و ۷۲-۱۶۶. ← کالاندن، همان اثر، ۶-۲۵۴.
۲ - برای کوغ واسیل ← ماتیو ادسائی، ص ۹-۲۵۸ و ۲ - ۲۸۱.
۳ - Assassination

او اقلیت‌های دیگر اسلامی در طریق اعتقاد مذهبی خویش گاه و بیگاه دست به خون مخالفان آلوده بودند ، اما مریدان حسن در این فن مهارت بسیار یافتند ؛ زیرا که اطاعت کورکورانهٔ مریدان از مرشد و آمادگی ایشان به طی منازل دور و سفر به اقصی نقاط عالم و جان نهادن بر سر انجام وظیفه ، حسن را قدرت آن بخشیده بود تا در هرگوشه از جهان اسلام دشمن خویش را از پا در افکند . حسن در سال ۱۰۹۰ در قلعهٔ تسخیر ناپذیر الموت یا آشیانهٔ عقاب و همچنین در خراسان ، مراکز قدرت خویش را برپا کرد . در سال ۱۰۹۲ نخستین قربانی او از پا درآمد و او خواجه نظام‌الملک وزیر کاردان سلجوقیان بود که از پرتو تدبیر وی پایه‌های اقتدار سلجوقیان ایران تا آن زمان هنوز سستی نگرفته بود . بعدها پرداختن این افسانه که خواجه نظام‌الملک و حسن صباح و عمر خیام شاعر نامدار ایرانی هرسه در کودکی از شاگردان موفق نیشابوری بوده و هم قسم شده بودند که درسرتاسر حیات از دستگیری یکدگر رویرنتابند ، هیبت این قتل را دو چندان کرد . سلاطین سلجوقی از خطری که فرقهٔ اسمعیلی فراراهشان چیده بود ، غافل نبودند ؛ اما تمام کوشش‌های ایشان برای تسخیر قلعهٔ الموت به شکست انجامید . کمی پس از پایان قرن یازدهم ، اسمعیلیان در شام نیز مراکز خود را برآوردند و رضوان امیر حلب که اصولا با عم‌زادگان سلجوقی خویش مهری نداشت و محتملا به عقیدهٔ اسمعیلیان نیز گرایشی داشت ، آنها را حمایت می‌کرد . زرگری ایرانی موسوم به ابوطاهر که در رضوان نفوذ بسیار داشت مرشد اسمعیلیان شام بود. در دیدهٔ اسمعلیان ، مسیحیان از مسلمین سنی کیش منفورتر نبودند ؛ و آمادگی رضوان به همکاری با تانکرد دور نیست که زاییدهٔ گرایشی بود که او به اسمعیلیان داشت . نخستین کامیابی فرقه در شام ، قتل جناح‌الدوله امیر حمص بود در سال ۱۱۰۳ ؛ سه سال بعد خلف بن ملاعب امیر اپامیه نیز از پی امیر حمص فرستاده شد، ولی فقط فرنگان انطاکیه بودند که ازین رهگذر بهره برمی‌گرفتند . با آنکه اسمعیلیان هنوز نقشه‌های خود را فقط با قتل‌های بی‌سر و صدای تک‌تک پیش

می‌بردند ، باز در سیاست جهان اسلام عاملی بودند که حتی مسیحیان ناچار بودند پاس احترامشان را داشته باشند[۱].

در سال ۱۱۱۱ مودود ، بنابه‌خواست ولی‌نعمت خویش سلطان محمد ، بار دیگر برای مالیدن فرنگان به تهیهٔ اسباب کمربست . اوایل این سال مردم حلب که از نوکر مآبی امیر خویش نسبت به تانکرد و بی‌اعتنائی وی به دین مبین برآشفته بودند ، کس به درگاه خلیفهٔ بغداد فرستادند و ازاو خواستند تا برای رهایی ایشان از خطر فرنگان اعلام جهاد کند . خلیفه فرستادگان را با وعده‌های میان تهی از نزد خود براند ؛ اما آنها به میان مردم رفتند و ایشان را به اجتماع در برابر مسجد شهر و طغیان برانگیختند . در همین ایام نماینده‌ای از جانب امپراطور قسطنطنیه به حضور خلیفه رسید . رویداد تازه‌ای نبود ؛ بغداد و قسطنطنیه هر دو سلجوقیان روم را دشمن می‌داشتند ؛ اما می‌نماید که امپراطور نمایندگان خویش را مأموریت داده بود تا درباب امکان اقدام مشترك مسلمین و دولت بیزنطه علیه تانکرد ، با اولیای بغداد وارد مذاکره شوند[۲]. این مذاکرات مردم را بیشتر برافروخت ، چندانکه خلیفه را کافر تر از امپراطور مسیحیان خواندند . المستظهر بیمناك شد،بویژه آنکه آشفتگی اوضاع و غضب مردم سبب شد که همسر وی دختر سلطان محمد سلجوقی ، که از دیدار پدر خویش در اصفهان مراجعت می‌کرد ، با طرزی ناخوشایند به بغداد درآید [۳] . خلیفه پدر زن خویش را ازماجرا آگاهانید و سلطان بیدرنگ مودود را فرمان داد تا مسلمین را

---

۱ - برای اسمعیلیان ـ «تاریخ فرقهٔ اسماعیلیه : Histoire de l'Ordre des Assasseiss » تألیف فون هامر von Hammer و همچنین مقاله‌های حشاشین « Assassins » و « اسماعیلیه Ismaili » در « دائرةالمعارف اسلامی » ونیز رجوع شود به : تاریخ ادبی ایران » براون ، ج دوم ، ص ۱۹۳ به بعد .

۲ - ابن قلانسی (ص ۱۳ - ۱۱۲) می‌گوید که امپراطور (وی درین‌جا امپراطور را «متملك» خوانده است) برای آگاهاندن مسلمانان از نقشهٔ فرنگان کس به‌نزد ایشان فرستاد. از سخن او برمی‌آمد که این فرستادگان از دمشق‌نیز دیدارکردند. پیشنهاد امپراطورمحتملا فقط مبنی براقدام‌مشترك علیه‌تانکرد بود، زیرا او نتوانسته بود برای قبولاندن عهدنامهٔ دول به‌تانکرد درمیان رهبران فرانك پشتیبانی پیدا کند (کتاب حاضرصفحات‌قبل). ابن اثیر(ص ۲۸۰-۲۷۹) آمدن فرستادگان امپراطور را به بغداد از قول ابن‌حمدون نقل کرده است.

۳ - ابن‌اثیر ، ص ۸۰-۲۷۹ .

بار دیگر برای جهاد گرد هم کشد و پسر خویش سلطان مسعود را به رهبری آنان نامزد کرد. مودود سقمان امیر میافارقین و ایاز پسر ایلغازی واحمدیل مراغه‌ای و ابوالهیجای اربلی امیران کرد را با تنی چند از بزرگان ایران به سرکردگی برسق بن برسق امیر همدان به یاری خواند. متحدین در ماه ژوئیه آمادهٔ کار شدند و برای محاصرهٔ تل‌باشر مقر ژوسلین به سرعت از جزیره گذشتند. با انتشار خبر جنبش ایشان، سلطان منقذی حکمران شیزر، کس فرستاد و درخواست تا نخست به نجات او شتاب آرند. رضوان امیر حلب نیز مصلحت را در آن دید که از ایشان در برابر تانکرد مدد خواهد. تغییر عقیدهٔ رضوان مودود را متأثر ساخت. بنا به پیشنهاد احمدیل که ژوسلین نهانی با او قراری داشت، مودود محاصرهٔ تل باشر را برگرفت و عازم حلب شد. ولی رضوان در سخن خویش صادق نبود و با نزدیک آمدن مردان مودود، دروازه‌ها را بر آنها فروبست و برای جلوگیری از عصیان مردم تنی چند از بزرگان شهر را به گروگان اسیر کرد و در زندان افکند. مودود به کام نرسید؛ لذا پس از تاراج حومهٔ حلب قصد شیزر در جنوب کرد. در اینجا طغتکین هم که آمده بود تا کمک مودود را برای بازگرفتن طرابلس جلب نماید، به متفقین پیوست[1].

تانکرد که در برابر شیزر لشکرگاه زده بود، به آپامیه عقب نشست و از سلطان بالدوین مدد خواست. شاه پاسخ موافق داد و از تمام رزم‌آوران فرانک خواست تا بدو پیوندند. بطریق گیبلین[2] و دست نشاندگان عمدهٔ سلطان، یعنی اوستاس گارنیه صاحب صیدا و والتر حکمران حبرون همراه ولی‌نعمت خود شدند. برتراند کنت طرابلس نیز در راه بدیشان پیوست. بالدوین کنت رها با دو والی نامدار خویش ژوسلین کنت تل‌باشر و پاگان حکمران سروج از شمال فراز آمد؛ تانکرد هم در سهم خویش تمام دست نشاندگان قلمرو انطاکیه را که عبارت بودند از گی ملقب به «بز» حکمران طرسوس و مصیصه، ریچارد حکمران مرعش

۱ - ابن‌قلانسی، ص ۱۵ - ۱۱۴. کمال‌الدین، ص ۱ - ۶۰۰. ابن‌اثیر، ص ۲۸۲. آلبرت‌اکسی، یازدهم، ۳۸، ص ۶۸۱.
۲ - Gibelin

ملقب به چلر[1] صاحب حارم (هارنک) و رابرت فرمانروای سویدیه و پونس صاحب تل‌منس و مارتین حکمران لاذقیه و بوناپلوس[2] حکمران سرمد و راجر صاحب هاب و انگوراند[3] فرماندار آپامیه، را همراه آورد. کوغ واسیل و شاهزادگان رپنی نیز فوجی از ارامنه را برانگیختند؛ حتی اشین صاحب لمپرون نیز چند نفری فرستاد که محتملا وظیفه داشتند به نفع امپراطور جاسوسی کنند. شمال از سرباز تهی شد و طغرل ارسلان امیر ملطیه در دم به بهره‌برداری ازین فرصت برخاست و البستان و مناطق مجاور آنرا از پادگان خرد فرنگان پس گرفت و بر کیلیکیه نیز تاخت آورد[4].

قبل از آنکه لشکریان فرانک که به شانزده هزار تن می‌رسیدند همه گرد آیند، مودود از سر احتیاط به پشت حصار شیزر پناه برد و از جنگ رویاروی پرهیز کرد. اوضاع لشکر او رضایتبخش نبود؛ طغتکین به یاری تن نمی‌داد، مگر آنکه مودود حاضر می‌شد در جنوب به کارزار درآید که بی‌نهایت خطرناك بود؛ برسق کرد بیمار بود و قصد مراجعت داشت؛ سقمان ناگاه درگذشت و سربازانش، پیکر بیجانش را برداشتند و آهنگ شمال کردند؛ احمدیل بی‌مقدمه از دوستان جدا شد تا مگر از ماترك امیر فقید سهمی نصیب خود سازد. ایاز ارتقی هنوز در کنار مودود بود، اما پدرش ایلغازی بدین امید واهی که شاید بر خزانهٔ سقمان دست پیدا کند، به گروه حامل تابوت وی حمله‌ورگشت. در چنین حالتی که شمارهٔ سپاهیان هر روز کاستی می گرفت، مودود نمی‌توانست به حمله دست برآرد. وانگهی مایل نبود که فصل‌زمستان را در نقطه‌ای اینهمه دور از پایگاه خویش سر کند؛ ناچار در فصل پائیز به موصل بازگشت[5].

---

۱ - Beech ۲ - Bonaplus ۳ - Enguerrand ۴ - آلبرت اکسی، یازدهم، ۴۰ - ۳۹، ص ۳ - ۶۸۲ (صورت اسامی متحدین)؛ ماتیو ادسائی، ص ۲۷۵؛ میکائیل سریانی (سوم، ص ۲۰۵) سقوط البستان را گزارش کرده است. ۵ - فولچر شارتری، دوم، چهل وپنجم، ۹ - ۱، ص ۵۷ - ۵۴۹. آلبرت اکسی، یازدهم، ۳-۴۱، ۴-۶۸۳. ابن‌قلانسی، ۹۱-۱۱۶. اسامه (به‌کوشش حتی)، ص ۸-۹۷. کمال‌الدین، ص ۶۰۰. ابن اثیر، ص۸۳. گزارش ابن اثیر ازابن قلانسی وابن‌حمدون‌گرفته شده ومغشوش است. ← کاهن، همان اثر، ص ۲۶۳، ح ۳۳.

ناکامی مودود نشان داد که تا آنگاه که فرنگان کنار هم می‌ایستادند، مسلمین از حملهٔ متقابل ناتوان بودند و تا حال سلطان بالدوین موفق شده بود که فرنگان را ناگزیر از اتفاق کند. در حال حاضر دولت فرنگان از خطر جسته بود. تابستان بعد مودود بار دیگر بر رها زد و به چند کامیابی رسید. از سوی دیگر طغتکین ناچار با رضوان طرح دوستی انداخت؛ زیرا او دوستان اسماعیلی خویش را به قتل وی برانگیخته بود[1]. در هر صورت خطر مسلمین فعلا به مقدار زیاد کاهش یافته بود، اما عیسویان از نو، خود درهم افتادند؛ نخست فرنگان تصمیم به مالیدن کوغ‌واسیل گرفتند، چون بالدوین کنت رها و تانکرد هر دو به اقتدار روزافزون او حسد می‌بردند. تانکرد در خاك او عنان گشاد و قلعهٔ رعبان را فروگرفت و در کار محاصرهٔ کیسوم بود که صلح افتاد[2]. از پی این واقعه ناگهان بالدوین علیه عم زادهٔ خویش ژوسلین برخاست. در تابستان سال ۱۱۱۲ که مودود به رها لشکر کشید ژوسلین از توطئهٔ ارامنه که در کار تسلیم شهر به مسلمانان بودند، بوبرد و با هوشیار کردن بالدوین او را یاری کرد و نجات داد. اما در زمستان همان سال در گوش بالدوین افکندند که ژوسلین خویشتن را از او برتر شمرده است. حقیقت آنست که شهر تل باشر تیول ثروتمندی بود، و حال آنکه خاك رها به‌سبب تاراج مکرر و مهاجرت اهالی، سخت آسیب دیده بود. ارامنه به ژوسلین مهر می‌ورزیدند و حال آنکه بالدوین را دشمن می‌داشتند. ژوسلین کاری نکرده بود که مایهٔ بد گمانی باشد و اقدام بالدوین فقط از حسادت مایه می‌گرفت. در پایان سال، بالدوین ژوسلین را بدین‌بهانه‌که بیمار است و در بارهٔ جانشین خویش بایستی با وی رأی زند به رها خواند؛ لیکن به مجرد ورود ژوسلین بدین‌شهر او را به اتهام خودداری از ارسال خواربار مورد نیاز رها، دستگیر کرد و به زندان انداخت. ژوسلین به بهای از دست دادن تیول خویش

---

۱ - کمال‌الدین، ص۲-۱-۶۰. آلبرت‌اکسی (یازدهم، ۴۳، ص۶۸۴) تسخیر عزاز را نیزمقارن همین‌ایام می‌داند، درحالی‌که عزاز تا سال ۱۱۱۸ مال مسلمین بود. ← کتاب حاضر صفحات بعد.

۲- ماتیو ادسائی، ص ۱ - ۲۸۰.

آزادی خود را باز خرید . او مقارن سال نو به اورشلیم آمد و سلطان بالدوین ایالت جلیله را به تیولداری وی سپرد[1] .

سال ۱۱۱۲ شاهد دگرگونی‌های بیشتری در شمال شام بود . کوغ‌واسیل در دوازدهم ماه اکتبر درگذشت و همسر بیوهٔ او بدین امید که شاید بتواند با دستیاری تانکرد، پسرخواندهٔ خویش واسیل دغا را برجای امیر فقید نشاند ، شتابان هدایایی به‌پیشگاه تانکرد فرستاد که نیم‌تاج خود وی برای شاهزاده خانم سسیلیا همسر تانکرد از آن جمله بود . ولی غافل که تانکرد خود بیش از همه در ماترك کوغ‌واسیل طمع بسته بود[2] . از فرنگان ، ریچارد پرینسی‌پتی در فصل بهار و برتراند کنت طرابلس درماه ژانویه یا فوریه درگذشته بودند[3] . پونس پسرجوان و جانشین برتراند ، برخلاف پدر به دوستی با دولت بیزنطه و کینه‌توزی با تانکرد رغبتی نداشت و احتمالا شورای حکومتی وی نیز چنین تشخیص داده بود که حسن نیت تانکرد برای بقای دولت کنت نوجوان ضروریست . میان دو دربار طرابلس و انطاکیه آشتی افتاد و نام تانکرد بلندآوازه‌تر شد[4] . حال که ژوسلین برافتاده و کنت طرابلس دوستی تانکرد را پذیرا گشته و امیر بزرگ ارامنه وفات یافته بود، در برتری تانکرد ، کس تردید نمی‌توانست کرد. وی درکار لشکر کشیدن به خاك کوغ‌واسیل بود که ناگاه در بستر بیماری افتاد. خواهی‌نخواهی سخن از مسموم شدنش در زبان گرفتند ، لیکن بیماری او محتملا حصبه بود. چون بر تانکرد مسلم شد که از بستر برنخواهد خاست ، خواهرزادهٔ خویش ، راجر سالرنوئی ، پسر ریچارد پرینسی‌پتی، را به‌جانشینی خود برگزید ، اما از او سوگند گرفت که هرگاه پسر خردسال بوهموند به مشرق آمد، انطاکیه را تسلیم او کند.

---

۱ - ویلیام صوری، یازدهم ، ۲۲ ، ص ۹۲-۴۸۹. ماتیو ادسائی به توطئهٔ فرنگان در آنگاه‌که رها درمحاصرهٔ مودود بود ، اشاره می‌کند (ص ۲۸۰). « وقایع شام » (نویسنده نا معلوم) ، ص ۸۶ . ابن‌قلانسی، ص۱۳۲.

۲ - ماتیو ادسائی ، ص ۲-۲۸۱. تاریخ قطعی مرگ ریچارد معلوم نیست. او زودتر از تانکرد مرد ، لیکن در زمستان قبل از مرگ تانکرد هنوز زنده بود .

۳ - ابن‌قلانسی می‌گوید که خبر مرگ برتراند در سوم ماه فوریه به‌دمشق رسید (ص ۱۲۷) .

٤ - می‌نماید که پونس چندی را در جوار تانکرد به سر آورده و هم بر دست او به‌مرتبهٔ شوالیگی رسیده بود.

درضمن از پونس درخواست تا سسیلیا همسر بیوهٔ او را که فرصت عروسی با تانکرد را نیافته بود ، به عقد خویش درآورد . تانکرد در دوازدهم دسامبر سال ۱۱۱۲ درحالی که بیش از سی‌وشش سال نداشت ، درگذشت[1] .

شخصیت تانکرد آنسان که باید در میان مه تاریخ جلوه‌گر نیست . وی مردی بود بسیار سختکوش و کارآمد ، سیاستمداری زیرك و سربازی نامور ، که با گذشت عمر تدبیر و دانش وی افزونتر می‌شد ؛ با اینهمه هرگز به نام و شهرتی همسنگ با خال خویش بوهموند نرسید و در ظاهر جز در مورد شرح حال نویس چاپلوس خود رادلف کانی در بین دیگران وجاهتی نداشت. او مردی بود خشن و خودخواه که در طریق پیشبرد نقشه‌های خویش از هیچ کار روگردان نبود. برای خال خویش خواهر زاده‌ای حق‌شناس ، ولی ریاکار و برای همکار خود بالدوین کنت رها دوستی عهدشکن بود ؛ و اگر مداخلهٔ به هنگام سلطان بالدوین که دلی مانند او سخت ، ولی اندیشه‌ای بازتر و دیدی رساتر داشت نبود ، امکان آن بود که تک‌روی‌های وی تا آنجا پیش رود که سبب ساز نابودی دولت فرنگان خاور شود. هدف اساسی تانکرد پی‌افکندن بنیانی استوار برای امارت انطاکیه بود و درین رهگذر توفیق عظیم یافت . اگر او و همت او نبود شالودهٔ دولتی که بردست بوهموند نهاده شده بود ، از هم پاشیده بود. تاریخ طولانی شاهزادگان انطاکیه ثمرهٔ همت او بود . از تمام همقطاران وی در میان مجاهدان صلیب فقط بالدوین که او نیز مانند وی مردی بود تهی کیسه از وی سبقت گرفته بود ؛ با وجود این آنگاه که پیکر بیجانش را به کلیسای پطر قدیس می‌بردند تا به خاك سپارند ، وقایع نگاران حاضر صحنه‌ای ندیدند که بازگوی تأثر مردم باشد. فقط ماتیو ادسائی ارمنی کیش از او به گرمی یادکرده و بر مرگش دریغ خورده است[2] .

---

۱ ـ فولچر شارتری، دوم ، چهل و هفتم ، ۱ ، ص ۳-٥٦۲ (دوازدهم دسامبر). آلبرت اکسی ، دوازدهم، ۸ ، ص ٦۹۳ (مقارن عید ظهور). ابن‌قلانسی، ص ۲-۱۳۱ (یازدهم دسامبر) . میکائیل سریانی سوم، ص ۲۰۳ (پنجم دسامبر) .

۲ ـ ماتیو ادسائی (همانجا) او را « سرآمد مؤمنان » می‌خواند .

بر نشستن راجر به تخت انطاکیه مایهٔ اتحاد فرنگان شد. راجر علی‌رغم سوگندی که در مورد فرزند بوهموند خورده بود، از همان آغاز خویشتن را شاهزادهٔ انطاکیه خواند. او سسیلیا خواهر کنت ادسا را به زنی گرفته بود[1]. با آنکه شوهری بیوفا بود و این نکته بر کس پوشیده نبود، با برادر زن خویش روابط صمیمانه داشت. خواهرش ماریا همسر دوم ژوسلین کورتنائی شد[2]. پونس کنت طرابلس که بنا بروصیت تانکرد سسیلیا شاهدخت فرانسوی را بیدرنگ به عقد خویش درآورد، با راجر همواره بر سر دوستی بود[3] و هرسه این شاهزادگان سلطان بالدوین را سرور خویش می‌شناختند. این همکاری کم‌نظیر فرنگان که مقارن بود با کشاکش‌های نوین در عالم اسلام، دولت فرنگان شمال شام را به اوج قدرت رسانید.

در سال ۱۱۱۳ سلطان بالدوین به جنگ طغتکین رفت و طغتکین سرانجام به جلب یاری مودود و ایاز ارتقی موفق شد. متفقین مسلمان سلطان بالدوین را به صنبره در اردن علیا در قلمرو دمشق کشیدند و او را که برخلاف همیشه این بار بی‌پروایی کرده بود، به دام انداختند و سخت‌بمالیدند[4]. شاه پونس و راجر را به یاری طلبیده بود و رسیدن به هنگام ایشان با کلیهٔ قوا بود که او را نجات داد. دشمن تا حوالی طبریه رخنه کرد، لیکن یارای مقابله با تمام سپاهیان فرانک را در خود ندید و پس از چند هفته تردید بالاخره مودود و طغتکین به دمشق بازگشتند. در آخرین جمعه ماه سپتامبر، مودود در حالی که در معیت میزبان

۱ - ویلیام صوری (ص ۵۲۳) راجر را شوهر خواهر بالدوین معرفی کرده است. والتر صدراعظم Walter the Chancellor (دوم، ۱۶، ص ۱۳۱) نیز همین طور. نام سسیلیا در فرمان ۱۱۲۶ در «دفاتر، متمم» Regesta Additamenta (گردآوری رهریشت، ص ۹) آمده است. اردریک ویتالیس می‌گوید که دختر امیر دانشمندیان موسوم به «ملاز» زن راجر بود و بنابرگفتهٔ اوهم این دختر بود که آزادی بوهموند را ترتیب داد (ص ۱۰۸). ← کتاب حاضر صفحات قبل.

۲ - نام ماریا تنها به خاطر اختلافی که بر سرجهیز او پدید آمد، به ما رسیده است. - کتاب حاضر، صفحات بعد. کتاب «وقایع شام» می‌گوید که او در سال ۱۱۲۱ به عقد ژوسلین در آمد، (ص ۸۹) ولی کاملا روشن است که این عروسی در حیات راجر صورت‌گرفت. در سال ۱۱۶۱ دختر آنان استفانی بانوئی سالخورده شمرده می‌شد. ← کتاب حاضر جلد اول.

۳ - بنا برگفتهٔ آلبرت‌اکسی این ازدواج تا سال ۱۱۱۵ صورت نگرفت (دوازهم ۱۹، ص ۷۰۱) ولی در سال ۱۱۳۶ ریموند دوم پسر پونس جوانی بیست و دوساله می‌نماید.

۴ - ابن قلانسی، ص ۱۳۲-۶.

خویش به مسجد جامع شهر وارد می‌شد، به‌ضرب خنجر یک تن از فدائیان اسمعیلی از پا در آمد . طغتکین در دم فرمان به کشتن قاتل داد تا خود را از اتهام ارتکاب جنایت دور نگاه دارد، لیکن مردم هم اورا سبب ساز قتل مودود می‌پنداشتند و دلیل می‌آوردند که چون مودود چشم طمع بر دمشق دوخته بود ، طغتکین کمر به قتلش بست[1] .

مرگ مودود فرنگان را از شر دشمنی خطرناك نجات بخشید . دو ماه بعد در دهم دسامبر سال ۱۱۱۳ ، رضوان امیر حلب نیز درگذشت[2] . روابط سرد رضوان با هم‌کیشان مسلمان خود به تأسیس و دوام دولت فرنگان شام کمک بسیار کرده بود ، ولی از مرگش نیز مسلمانان طرفی بر نبستند . پسر شانزده سالهٔ وی آلب‌ارسلان که جوانی‌بود سست عنصر و کینه‌توز و بیرحم و بدتر ازهمه بازیچهٔ دست خواجهٔ خویش لؤلؤ ، بر جای پدر نشست . اسمعیلیان که تاکنون از پشتیبانی و حمایت رضوان برخوردار بودند حکومت جدید را به پیروی از دستور اکید سلطان محمد ، موافق خود نیافتند. ابن بدیع فرستادهٔ ایرانی سلطان محمد، آلب ارسلان را ناچار از صدور فرمان قتل ابوطاهر و دیگر سرحلقگان فرقهٔ اسمعیلی ساخت و مردم شهر که از مدت‌ها پیش کینهٔ این قوم را به دل داشتند ، در دم به کشتارشان برخاستند و هرکدامشان را که به چنگ آوردند ، بی‌محابا کشتند . در آن حال که رضوان در آستانهٔ مرگ بود ، اسمعیلیان برای دفاع از خود به تسخیر ارگ کوشیده، لیک توفیق نیافته بودند[3]. لختی بعد نیز تلاش کردند که تا آنگاه که امیر شیزر با خانوادهٔ خویش به تماشای مراسم عید پاك مسیحیان رفته بود ، قلعهٔ این شهر را غافلگیر نمایند ؛ اما مردم به یاری امیر برخاستند. یگانه کامیابی اسمعیلیان تسخیر دژ قلعه بود ، در حوالی بالس، آنجا که راه حلب و بغداد به رود فرات می‌رسد . در جاهای دیگر ناچار انجمن‌های سری تشکیل دادند یا آنکه در پناه فرنگان گریختند ، ولی هنوز قدرت کافی داشتند و دیده بر لبنان

۱ - ابن قلانسی ، ص ۴۲-۱۳۷ . ۲- ابن قلانسی، ص ۱۴۴. کمال‌الدین ص ۶۰۲ .

۳ - ابن‌قلانسی ، ص ۶ - ۱۴۵ . کمال‌الدین ، ص ۴۴-۶۰۳. ← کاهن ، همان اثر ، ص ۸-۲۶۷.

دوختند[1] . دولت آلب‌ارسلان مستعجل بود، وی از دمشق دیداری دوستانه کرد و مورد استقبال شاهانهٔ طغتکین قرار گرفت ؛ ولی بوالهوسی‌های وی عاقبت خواجه لؤلؤ را برجان خود بیمناک کرد ، چندانکه سرانجام او را در بستر به قتل آورد و سلطانشاه برادر شش ساله‌اش را به جایش نشاند . تا چند سال بعد خواجه لؤلؤ وسردار وی شمس‌الخواص امیر سابق رفنیه، ارگ و لشکر حلب‌را زیر فرمان‌داشتند ، ولی قدرت واقعی در دست بزرگان شهر بود که خواجه لؤلؤ جرأت بی‌اعتنایی بدیشان را نداشت . نبودن یک امیر مقتدر و قلت سپاه سبب شد که حلب ورای دفاع ازحصارخویش کاری نکند. اما با آنکه اسمعیلیان ازحلب رانده شده بودند ، باز همسایگان معتقد بودندکه اولیای حکومت جدید زیر نفوذ ایرانیان مقیم شهر ، سخت تمایلات شیعی یافته‌اند ؛ چنین بود که خواجه لؤلؤ نیز آماده بود تا در جلب دوستی فرنگان همان خط مشی رضوان را پیش گیرد[2] .

پس از مرگ مودود ، سلطان سلجوقی موصل را به آقسنقرالبرسقی ، نمایندهٔ خویش در بارگاه خلیفه که مانند سلف خود سربازی ترك نژاد و نامجو بود ، سپرد . وظیفهٔ آقسنقر رهبری عملیات علیه فرنگان بود. وی در ماه مه ۱۱۱۴ با پانزده هزار سرباز و به همراهی مسعود پسر سلطان محمد و تمیرك امیر سنجار به رها لشکر کشید. جوانی ترك زاده به نام عمادالدین زنگی هم که پسر آقسنقر امیر پیشین حلب و حما درسال های قبل از آغاز نهضت صلیب بود ، با آنها بود. از ایلغازی امیر ماردین نیز دعوت شده بود که درین لشکرکشی شرکت جوید ؛ اما او تن زد و از اینروی متفقین نخستین گام را علیه ماردین برداشتند . ایلغازی ازسرناچاری پسر خود ایاز را با تعدادی سرباز ترکمان به یاری آنان اعزام داشت. دو ماه تمام ادسا در محاصره بود ، اما شهر پادگانی نیرومند و ذخیرهٔ غذایی کافی داشت و حال آنکه روستاهای یغما شدهٔ حومه از تأمین غذای لشکر مهاجم عاجز

۱ - ابن قلانسی ، ص ۸-۱۴۶ . اسامه (به کوشش حتی)، ص ۱۴۶ و ۱۰۳ . اسامه تاریخ شورش اسمعیلیان را در شهر شیزر معلوم نمی‌کند.
۲ - ابن‌قلانسی ص ۹ - ۱۴۸ . کمال‌الدین ، ص ۶ - ۶۰۵ .

بود . البرسقی ناگزیر محاصره را برداشت و به غارت آبادی های حومه قناعت کرد ، تا آنکه ارامنه جولانگاهی دیگر در اختیارش نهادند[۱] .

از پی توطئهٔ ارامنه در سال ۱۱۱۲ به قصد تسلیم شهر رها به مودود ، آنگاه که مودود در کار تجاوز به حدود فرنگان بود و بالدوین نیز ژوسلین را از تل باشر بیرون رانده و خود در آن مسکن گزیده بود ، توطئهٔ دیگری نطفه بست که قبل از تکوین کشف گردید . بالدوین کلیهٔ ارامنهٔ مقیم پایتخت خویش را به سمیساط کوچاند و بعد در اوایل سال ۱۱۱۴ آنان را که از نتیجهٔ کار خود عبرت گرفته بودند اجازهٔ بازگشت به رها داد. ولی پاره‌ای‌از ایشان به قلمرو واسیل ـ دغا جانشین کوغ‌واسیل، کوچ کرده بودند و واسیل دغا که از سودای فرنگان نسبت به ملک خویش بیم داشت ، با دستیاری مادر خواندهٔ خود از البرسقی دعوت کرد تا او را از خطر فرنگان وارهاند. البرسقی یک تن از سرداران خویش را موسوم به سنقر دراز برای مذاکره به کیسوم فرستاد . فرنگان از ماجرا خبر یافتند و به سنقر و ارامنه حمله‌ورگشتند ، اما کاری از پیش نرفت. ولی قبل از آنکه مسلمین از این اتحاد نوین طرفی بر بندند میان ایاز و البرسقی اختلاف افتاد و او ایاز را در بند نهاد . ایلغازی پدر ایاز کلیهٔ قبیله و سربازان ترکمان خود را گرد آورد و به جانب البرسقی راند و او را شکستی فاحش داد و ناگزیر ساخت که به موصل عقب نشیند . بار دیگر اتحاد متقابل مسلمانان به ناکامی کشید[۲] .

ارامنه کیفر گناه خویش را چشیدند . فرنگان به عزم گوشمال دادن واسیل دغا آهنگ او کردند . آنان قادر به تسخیر رعبان پایتخت وی نبودند ، ولی او صلاح را در جلب دوستی توروس شاهزادهٔ رهنی دید . توروس اورا برای مذاکره و تهیهٔ مقدمات پیوندی خانوادگی به شهر خویش خواند ، اما به جای آن او را در بند نهاد و به کنت‌رها فروخت . واسیل در برابر واگذاری سرتاسر

۱ ـ ماتیو ادسائی ، ص ۳-۲۸۲ و ۲۸۷ . « وقایع شام » ، ص ۸۶ . ابن اثیر ، ص ۳-۲۹۲ .
۲ ـ ماتیو ادسائی ، ص ۴ - ۲۸۲ . میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۱۷-۲۱۶ . ابن‌اثیر ، ص۳-۲۹۲ .

قلمرو خویش به بالدوین، از بند رها گشت و اجازه یافت تا به قسطنطنیه رود. بالدوین بعد از آنکه در سال ۱۱۱۶ رعبان و کیسوم را بدین نحو ضمیمهٔ خاك خود کرد، تصمیم گرفت بازماندهٔ اراضی ارمنی‌نشین درهٔ فرات را نیز زیر نگین آرد. در سال ۱۱۱۷ نخست ابوالغریب حکمران برجیك را که با دستیاری بالدوین اول در ضمن نخستین جهاد صلیب بدین مقام برآمده بود فرو کشید و شهر وی را به والران پوئیزه‌ای[1] خاله‌زادهٔ خود سپرد، که او دختر ابوالغریب را به زنی گرفت، سپس به یار قدیمی و دشمن بعدی بالدوین اول، یعنی بقراط برادر کوغ واسیل که اینک بر قلعهٔ خاکی کوچك در قورس واقع در غرب فرات فرمان می‌راند، حمله برد و سرانجام قلمرو شاهزاده کنستانتین گرگری یکی دیگر از دوستان بالدوین را نیز از چنگ صاحب آن بدر کشید و خود وی را در سمیساط به زندان انداخت. این مرد تیره روز بزودی در زمین‌لرزه‌ای از بین رفت و دیر نپائید که شاهزادهٔ رپنی با کمال خرسندی خویشتن را یگانه امیر مستقل ارامنه یافت. اما از ارامنه به جز دودمان رپن دیگر هیچ کس به فرنگان کوچکترین اعتمادی نداشت[2].

بهره‌مندی‌های بالدوین کنت رها به زیان ارامنه بیشتر مرهون کاهش خطر از سوی خاور بود. چند سال گذشته سالهایی بود آکنده از اضطراب و بیم. در ماه نوامبر سال ۱۱۱٤ زمین لرزه‌ای وحشتناك سرتاسر خاك فرنگان را از انطاکیه و مصیصه تا مرعش و رها زیر و زبر کرد. راجر امیر انطاکیه برای مرمت دیوارهای آسیب دیده، شتابان در قلمرو خود به گردش پرداخت، چون خبر افتاده بود سلطان محمد دست‌اندر کار یك لشکر کشی تازه به حدود فرنگانست[3].

سلطان محمد آخرین پادشاه مقتدر سلجوقیان بود. وی از برادر خویش برکیارق حکومتی لرزان به ارث برده بود، اما نه تنها توانسته بود آرامش را به

---

۱ - Le Puiset. والران محتملا برادر هوگ - لوپوئیزه‌ای بود که مادر این یکی آلیس خالهٔ بالدوین دوم و عم زاده بلافصل تانکرد بود. ← کتاب حاضر صفحات بعد.

۲ - ماتیو ادسائی، ص ۵-۲۹۳. «وقایع شام»، ص ۸٦.

۳ - فولچر دوم، پنجاه ودوم، ۵-۱، ۸۰ - ۵۷۸. والتر صدراعظم، ص ٤ - ۸۳. ماتیو ادسائی، ص ۹-۲۸۷ ابن قلانسی، ص ۱٤۹. کمال الدین، ص ٦۰۷.

ایران و عراق بازگرداند و فتنهٔ اعراب صحرای مشرق را فرونشاند ، بلکه نیز موفق شده بود اقدامات اسمعیلیان را متوقف سازد . المستظهر خلیفه که در بغداد در کنج کاخ خویش بیخیال و آسوده به سرودن غزل‌های عاشقانه دل خوش داشت ، در سایهٔ عنایت سلطان می‌زیست . با اینهمه تمام تلاش‌های سلطان محمد به قصد اخراج فرنگان از خطهٔ شام، یکی بعد از دیگری به شکست انجامید. وی به فراست دریافته بود که برای نیل به هدف‌های خویش در شمال شام ، نخست بایّد امیران مسلمان این ناحیه را که نافرمانی و حسدورزی‌های ایشان تلاش‌های او را همه نقش برآب ساخته بود ، زیر فرمان در آورد ؛ و بدین قصد، در فوریهٔ سال ۱۱۱۵ ، پس از آنکه مسعود پسر خود را به حکومت موصل گماشت واز بابت این شهر خیالش بیاسود، لشکری گران به سرداری برسق‌بن‌برسق والی همدان روانهٔ مغرب کرد و جیوش بک فرماندار پیشین موصل و تمیرك امیر سنجار را نیز به یاریش فرستاد.

عزم سلطان ، زمامداران مسلمان شام را همانند فرنگان اندیشناك ساخت . دست نشاندگان قابل اعتماد سلطان ، فقط ابن قراجه امیر حمص و منقذیان شیزر بودند . با انتشار خبر لشکر انگیزی شاه ، ایلغازی ارتقی برای اتحاد با طغتکین به دمشق شتافت ، لیک در بازگشت به دام امیر حمص افتاد و اسیر او شد . ولی امیر حمص ، از بیم طغتکین ، نامبرده را بدین شرط که ایاز پسر خویشتن را به جای خود روانهٔ حمص نماید ، باز رها کرد . ایلغازی به ماردین بازگشت و مردان خویش را گرد هم کشید ، آنگاه به قصد الحاق به طغتکین رهسپار غرب شد. خواجه لؤلؤ نایب‌الحکومهٔ حلب درین بین با هر دوطرف نرد محبت می‌باخت ، تا سرانجام بدین نتیجه رسید که از پیروزی سلطان طرفی بر نخواهد بست و ناچار در صف طغتکین و ایلغازی پیوست . درین میان راجر شاهزادهٔ انطاکیه نیز سپاهیان خود را گرد آورد ودر کنار پل آهنین رود ارنتس (نهرالعاصی) موضع گرفت ؛ آنگاه با طغتکین و یاران او عهد مودت بست و از آنها دعوت کرد تا پای حصار آپامیه که پاسگاهی بود مناسب برای زیرنظر گرفتن اعمال برسق و عبور او از فرات، به

سوی یاران خود در شیزر، بدوپیوندند. معلوم نیست که درین میانه کدام یک در انداختن طرح دوستی پیشقدم شدند. فرنگان تقریباً دوهزار سوار و پیاده و همدستان مسلمان ایشان در حدود پنج هزار مرد سپاهی فراهم آوردند.

برسق، بی‌برخورد با مقاومت لشکر انبوه، خویش را از ایالت جزیره عبور داد. وی امیدوار بود که حلب را پایگاه کند، ولی چون شنید که خواجه لؤلؤ درصف دشمنان پیوسته است و طغتکین سرحلقهٔ ایشانست، عنان به جنوب گردانید تا نخستین ضربه را برطغتکین فرودآرد؛ و بدین قصد با دستیاری امیرحمص، ناگاه بر حماه‌زد. این شهر به طغتکین تعلق داشت وبیشتر اموال او در آنجا بود. شهر در مقابل دیدگان مسلمین خشمناك محل تسخیر گشت و به تاراج رفت. ازینجا برسق رو به قلعهٔ فرنگی کفرطاب نهاد. راجر مایل به مقابلهٔ با دشمن بود، اما طغتکین که اینکار را بیش‌ازحد خطرناك می‌دانست، مانع‌شد و بجای آن متحدین دست در دامن سلطان بالدوین و پونس کنت طرابلس زدند. بالدوین با پانصد سوار و یک هزار پیاده وپونس با دویست سوار و دوهزار پیاده به قصد یاری، شتابان آهنگ شمال کردند ودرمیان غریو شیپورها درلشکرگاه آپامیه فرود آمدند. برسق که شیزر را پایگاه کرده بود، عقب نشینی را عاقلانه تر پنداشت. نیرنگ او گرفت و بالدوین وپونس که خطر را برخاسته می‌دیدند به سرزمین‌های خود بازگشتند و متفقین پراکنده شدند. اما برسق ناگاه به کفرطاب برگشت و بعداز زد و خوردی مختصر آن را گشود و به منقذیان سپرد. خواجه لؤلؤ یا از بیم یا ازسرخیانت نامه‌ای به برسق نوشت و از کردار پیشین پوزش خواست و از او تقاضا کرد تا لشکری روانهٔ حلب سازد. برسق با فرستادن جیوش بک و سربازانش به حلب از نیروی خود کاست. راجر سربازان خود را مرخص نکرده بود و مجال آن‌هم نداشت که چشم به راه کمک بالدوین یاپونس یاحتی طغتکین نشیند، لذا بعداز آن‌که بالدوین کنت‌رها را به‌یاری خواند و از بطریق برنارد تقاضا کرد تادرحق سپاهیان دعا و قطعه‌ای ازصلیب مقدس راهمراهشان کند، انطاکیه را در دوازدهم سپتامبر به

قصد چاستل روژ[1] (الروج) درجنوب پشت سر نهاد. دراین هنگام برسق نیز به موازات او کمی دورتر از دریا درجهت شمال درحرکت بود. هیچ یک از دوسپاه از وضع دیگری خبرنداشت تا آنکه پیشاهنگان لشکرفرنگان سواری‌موسوم به‌تئودور ـ برنویل[2]، تاخت کنان به‌لشکرگاه الروج آمد و گفت که سپاهیان سلطان رامشاهده نموده‌است که از درون جنگل‌ها به‌سوی تپهٔ تل‌دانیث نزدیک شهرسرمین، پیش می‌روند. بامدادان روز چهاردهم لشکریان فرانک ازکوهی که‌میان دشمن وآنها فاصله بود، برگذشتند وبه‌مردان برسق که بی‌پروا به‌راه خود می‌رفتند، حمله ور شدند. ستوران بارکش پیشاپیش لشکر درحرکت بودند وگروهی از سربازان قبلا فرودآمده بودند تا خیمه‌ها را برای استراحت‌نیمروز برافرازند. پاره‌ای‌از امیران لشکر مردان خود را درجستجوی علیق وخواربار به‌مزارع ومابقی نیز به اشغال بزاعه رفته بودند. آنگاه که نبرد درپیوست، برسق ازکمک زبده ترین سربازان وسرداران خویش بی‌نصیب بود.

حملهٔ فرنگان کاملا ناگهانی بود. ایشان دفعة از درختان فروجستند ولشکر ـ گاه نیم افراشتهٔ دشمن را به سرعت درنوشتند. آرایش لشکر مسلمین بزودی از هم گسست. برسق توفیق اعاده نظم نیافت وناچار درمعیت دویست سیصد مرد از سواران، به‌فراز تپه گریخت. دراینجا لختی درایستاد و با دشمن درآویخت چرا که جان‌باختن دررزمگاه را برننگ شکست ترجیح می‌داد، ولی سرانجام سواران هنگ نگاهبان وی قانعش ساختند که ازین بیش کاری ساخته نیست و مصلحت درفرار به‌سوی مشرق است. تمیرک امیرسنجارجناح راست فرنگان را به کامیابی عقب راند، ولی گی‌فرسنل[3] صاحب حارم مردان تازه نفس به‌میدان کشید وسربازان اورا درمیان گرفت. فقط سواران تیزتک ازمهلکه جستند. درپایان روز کلیهٔ سربازان مسلمان سریع وعنان گسیخته روبه جزیره درحال گریز بودند[4].

۱ ـ Chastel Rouge ۲ ـ Theodore Berneville ۳ ـ Guy Fresnel

۴ ـ فولجرشارتری، دوم، پنجاه و چهارم، ۶-۱۰۱، ص ۹۰-۵۸۶ آلبرتاکسی، دوازدهم، ۱۹، ص ۷۰۱. والتر صدراعظم، ص ۶-۹۲. گزارش والتر از همه مفصل‌تر است. العظیمی، ص ۹ ۵. ابن‌حمدون، در ابن‌اثیر، ص ۸-۲۹۵. اسامه (تصحیح حتی)، ص ۶-۱۰۲. میکائیل سریانی، ص ۲۱۷. «وقایع شام» ص ۸۶.

پیروزی فرنگان درتل دانیث به واپسین تلاش سلاطین ایران برای باز گرفتن شام پایان داد. برسق ، چندماه بعد خوار و خجلت زده درگذشت. سلطان محمد آمادهٔ لشکرکشی مجدد نبود. درحال حاضر یگانه خطری که فرنگان را از جانب مشرق تهدید می کرد، وجود امیران نیمه مستقل بود که باهم پیوند محبتی نداشتند وعلاوه برآن سخت مرعوب شده‌بودند. راجرشاهزادهٔ انطاکیه دراوج قدرت بود؛ مردانش بزودی قلعهٔ کفرطاب‌را که به‌منقذیان شیزرسپرده شده‌بود، پس گرفتند[۱]. طغتکین امیر دمشق شتابان با سلطان محمد تجدید عهد کرد واز او بخشایش طلبید. سلطان محمد او را بخشود ، ولی درمقام یاری او را هیچ گونه مدد واقعی نرسانید[۲]. در حلب خواجه لؤلؤ تنها وبی کس شاهد استقرار دوبارهٔ فرنگان گرداگرد خویش بود. او خواست تا پیوند دوستی را با طغتکین استوارتر کند ، ولی دیگر نزد هیچ کس آبرو نداشت و درماه‌مه سال۱۱۱۷ بردست سربازان ترك پادگان قلعهٔ خویش کشته شد. جانشین او خواجهٔ دیگری بود از ارامنهٔ نومسلمان به نام یاروقتاش که بیدرنگ رو به درگاه فرنگان آورد و قلعهٔ القبه را درکنار راه حلب و دمشق که مورد استفادهٔ زوار خانهٔ خدا بود ، باحق اخذ عوارض از زوار، به راجر تسلیم کرد[۳]، ولی ازین رهگذرطرفی برنبست . قاتلان لؤلؤ به نام سلطانشاه پسر جوان رضوان ، خواجه را از میان برداشته بودند و سلطانشاه تن به فرمان یاروقتاش نمی‌داد . یاروقتاش از ایلغازی مدد خواست ، ولی سربازان ایلغازی وقتی به کنار شهر رسیدند که او برافتاده بود و شهر بردست ابن ملحی وزیر دمشقی سلطانشاه اداره می شد. ایلغازی بازگشت وپسر خویش قزل را به‌نمایندگی خود درحلب بازگذاشت وضمناً در برابر دریافت قلعهٔ بالس درکنار فرات تعهد کرد که اگر برسقی که اینک درالرحبه مستقرشده بود با این ادعا که سلطان محمد حلب را بدو بخشیده است قصد تسخیر این شهر کرد ، ایلغازی به حمایت سلطانشاه برخیزد . ابن ملحی وزیر دمشقی سلطانشاه که ایلغاری‌را یارقابل اعتقادی نمی‌پنداشت، حلب‌را با قزل به‌قرجان

۱ - اسامه (به کوشش حتی) ، ص ۱۰۶.

۲ - ابن‌قلانسی (ص ۲-۱۵۱) می‌گوید که درکار تجدید عهد سلطان پیشقدم شد . ابن حمدون ، همانجا.

۳ - ابن قلانسی ، ص ۶-۱۵۵ .

امیرحمص تسلیم کرد و با یاری فرنگان قصد باز پس گرفتن بالس کرد ، اما طغتکین و ایلغاری هنوزبرسرپیمان بودند؛ طغتکین به جانب حمس راند وقرجان راناچار از عقب نشینی کرد وخود ایلغاری بالس را نجات دادو درتابستان سال ۱۱۱۸ به شهرحلب درآمد. پیش از رسیدن ایلغازی خواجهٔ سیاهی موسوم به قراجه ، ابن ملحی را برانداخته بود ؛ اما ارتقیان ، سلطانشاه و ابن ملحی را با او یکجا به زندان افکندند[۱] . در کشاکش این ماجراها و بست و بندها ، هرگروه در سهم خویش کوشیده بود تا یاری فرنگان را به خود اختصاص دهد و راجر ، با آنکه هرگز بر حلب دست نیافت ، توانست تا شمال این شهر قلمرو خود راگسترش بخشد ؛ او عزاز را در سال ۱۱۱۸ و بزاعه‌را در اوایل سال بعد ، زیر نگین خویش درآورد و بدینوسیله حلب را از فرات و جهان شرق به یکباره جدا افکند[۲] .

تقریباً در همین هنگام بود که راجر باتسخیر قلعهٔ مرقب که برفراز تلی مرتفع و مشرف به دریا در پشت بلنیاس ، قرار داشت ، خاك خویش را در جهت جنوب نیز پهناورتر کرد[۳] .

بدینقرار درسال ۱۱۱۸ در اوضاع شمال شام آرامشی پدید آمد . دولت فرنگان ، به‌عنوان پاره‌ای ازین منطقه مورد قبول دیگران قرار گرفته بود . شمارهٔ فرنگان هنوز بسیار ناچیز بود ، اما همه سلاح بسته و سرگرم بنای دژهای متعدد بودند و کم کم با طرز زندگانی مردم بومی‌خو می گرفتند و بالا تر از همه درحال حاضر دست در دست‌هم داشتند. راجر شاهزادهٔ انطاکیه از همه جهت زورمندترین امیرمسیحی درشمال شام بود و این برتری هرگز مورد حسد بالدوین کنت رها یاپونس کنت طرابلس نبود ؛ زیرا او اصراری به تحمل این برتری برآنها نداشت؛ وانگهی مانند دیگران او نیز تابع شاه اورشلیم بود. تفوق کمّی با امیران مسلمان بود ، ولی

---

۱ - ابن قلانسی ، ص ۶-۱۵۵ . کمال‌الدین ، ص ۱۵-۶۱۰ . ابن اثیر ، ص ۹-۳۰۸ . ۲ - ماتیو ادسائی ، ص ۸-۲۹۷ . کمال‌الدین ، ۱۵-۶۱٤ . ۳ - ← بحث کاهن (همانجا ، ص ۲۹۷ ، ح ۱۶) دربارهٔ منابع عربی . به نظر می‌رسد که پونس کنت طرابلس بعداز خاتمهٔ کشاکش مختصری که با راجر بر سر جهیز سسیلیا بیوهٔ تانکرد داشت ، از یاری او دریغ نورزید. پونس نخست جبله را به عنوان جهیز می‌خواست ، ولی سرانجام به دریافت الروج و ارزغان رضاداد (ویلیام‌صوری ص ۶۱۲) .

چه سود که میانشان تفاهمی نبود و هریک در آن دیگری به دیدهٔ حسد می‌دید واین فقط دوستی ارتقیان با طغتکین بود که از هرج و مرج جلوگیری‌می‌کرد. بدین نحو تعادل قوا تا حدی به‌سود فرنگان برقرار شد و هیچ قدرت خارجی آمادهٔ برهم زدن آن نبود. بالدوین‌سلطان اورشلم که تهدید دائم مصریان را رو به رو داشت، نمی‌توانست همواره درامور شمال شام مداخله کند. سلطان سلجوقی ایران نیز بعداز شکست، تل دانیث از هرگونه تلاش دیگر برای سلطهٔ برشمال شام چشم پوشید. دو نیروی عظیم آناطولی یعنی‌بیزنطه وسلجوقیان روم نیز فعلاهم سنگ یکدیگر بودند.

حتی میان مسیحیان بومی نیز تعادلی حکمفرما بود. رعایای ارمنی رها و انطاکیه، از دوستی با فرنگان پشیمان شده و از ایشان روگردانده بودند؛ لیکن یگانه دولت خود مختار ارمنی که‌اینک برجا مانده بود، یعنی دولت روپن‌های توروس، خود آمادهٔ همکاری با فرنگان بود ولئو شاهزادهٔ آن، هنگام محاصرهٔ عزاز، ستونی به‌یاری راجر حکمران انطاکیه اعزام داشت[1]. کلیسای یعقوبیان را شکافی به دو قسمت کرد. در سال ۱۱۱۸ بطریق آتانازیوس[2] رهبر یعقوبیان که در انطاکیه اقامت داشت با برصابونی[3] مطران رها برسر تصاحب چند کتاب مقدس اختلاف پیدا کرد و او را طرد نمود. برصابونی برای اشکالتراشی در کار حریف از برنارد بطریق انطاکیه داد خواست و او آتانازیوس را دعوت کرد تاقضیه را در انجمنی که در کلیسای جامع لاتین هامنعقد شد، مطرح سازد. آتانازیوس اعتراض کنان در انجمن نشست. ناتوانی مترجم در برگردانیدن مطالب سبب شد که برنارد اختلاف را برسر وام خصوصی آندو پندارد و اعلام کند که نبخشودن بدهکار از جانب آتانازیوس درحکم خرید و فروش مزایای کلیساست. آتانازیوس که این رأی را بکلی نامعتبر و غیر قانونی می‌دانست وبه‌علاوه از آن چیزی سر درنمی‌آورد سخت برآشفت وبه‌درشتی به‌آن اعتراز کرد. برنارد فرمود تازیانه‌اش زدند. آتانازیوس به راهنمایی حکیمی ارتودکس کیش به‌نام عبدالمسیح از راجر که در این ایام

---

۱ - ماتیو ادسائی، ص ۸ - ۲۹۷. برای تاریخ شاهزادگان روپن ← به «تاریخ سیاسی و مذهبی ارمنستان» تورنیز، ص ۱۶۸ به بعد.

۲ - Athanasius

۳ - Bar Sabuni

در انطاکیه نبود، دادخواهی کرد. راجر به‌خشم آمد و برنارد را به‌جرم مداخله در امری که‌درصلاحیتش نبوده است، سخت مورد عتاب قرار داد و آتانازیوس را اجازه داد تا به‌صومعهٔ ماربرصوما[1] قرارگاه پیشین خود رود. دراینجا آتانازیوس در قلمرو ارتقیان بود ومورد حمایتشان قرار گرفت. او برصابونی را تکفیر و اجرای مراسم کلیسای یعقوبیان را تحریم کرد. بسیاری از یعقوبیان ادسا که بدین ترتیب از مراسم مذهبی‌خود محروم مانده بودند، رو به‌کلیسای لاتین آوردند و دیگران سربه فرمان بطریق نهادند. تا آتانازیوس زنده بود میان طرفین آشتی نیفتاد[2].

ارتودکسان انطاکیه و رها از حکومت لاتین‌ها دلخوش نبودند، ولی برخلاف ارامنه ویعقوبیان به دسته‌بندی با مسلمین هرگز تن ندادند و فقط در دل آرزوی فرمانروایی مجدد بیزنطیان را می‌کردند. اما نفرت ارامنه و یعقوبیان از آنها مانع بود که دامنهٔ نفوذ خود را توسعه دهند.

در حالی‌که فرنگان ادسا حق داشتند هر آن بیمناك ظهور خطری جدید از افق خاور باشند، فرنگان انطاکیه بیش از همه از دولت بیزنطه می‌هراسیدند. امپراطور آلکسیوس دعوت خویش را درمورد انطاکیه هرگز از یاد نبرده بود. او آمادهٔ شناسایی لاتین‌ها در اورشلیم بود؛ فراخ دستی وی در پرداخت فدیهٔ فرنگانی که در نبرد سال ۱۱۰۲ رمله اسیر مصریان شدند و همچنین حضور ناوگان او به هنگام محاصره بیهودهٔ عکا درسال ۱۱۱۱، همه دلیل بر حسن نیت او بود. سلطان بالدوین نیز درسهم خویش احترام او را فرو نمی‌نهاد و نسبت بدو رفتاری درخورنشان میداد؛ ولی برای قبولاندن عهدنامهٔ دول به تانکرد قدمی برنمی‌داشت[3]. از زمان انهدام لشکر مجاهدان سال ۱۱۰۱ به بعد بدگمانی دو جانبه روابط دولت بیزنطه را با فرنگان تیره کرده بود؛ وانگهی حمایت پاپ پاسکال ازسودای بوهموند هرگز از یاد اولیای قسطنطنیه نرفته‌بود. آلکسیوس سیاستمداری بود بس داناتر و انعطاف پذیرتر از آنکه سیاست خویش را تابع این قبیل غرض ورزی‌ها وکینه-

۱ - Mar Barsauma ۲ - میکائیل سریانی سوم، ص ۱۹۳-۴ و ۲۰۷-۱۰. ۳ - آنا کامنا، چهاردهم، دوم، ۱۲-۱۳، ص ۱۵۲-۳.

توزی‌ها کند. وی در سال‌های ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲، با استفاده از میانجیگری راهب مونت کاسینو، باپاپ به‌مذاکره درآمد و در برابر تعهد رفع اختلاف فاحش دو کلیسای رم و یونان، از اولیای رم وعده گرفت که تاج شاهی باختر را تقدیم او یا پسرش کنند. درضمن اعلام داشت که به‌تن خویش به‌دیدار شهر رم خواهد رفت. پاپ پاسکال که در این ایام سخت اسیر مخالفت‌های امپراطور هانری پنجم بود، آماده بود تا در ازای دوستی دولت بیزنطه بهایی عظیم بپردازد. ولی پیکار با ترکان و مزاج بیمار نگذاشت که آلکسیوس نقشه‌های خویش را تا به‌آخر دنبال کند[1] و مذاکرات به جایی نرسید. پطر کریزلان[2] در سال ۱۱۱۳ برای مذاکره در مسائل دینی به قسطنطنیه آمد، اما گفتگوهایش با اوستراتیوس[3] اسقف نیقیه در بهبود روابط دو کلیسا اثر نکرد[4]. می‌نماید که آلکسیوس نیز سوداهای خویش را در ایطالیا چندان جدی نمی‌گرفت و دوستی پاپ را بیشتر برای آن می‌خواست تا به وسیلهٔ او هم از بلند پروازی‌های نرمان‌ها جلوگیری کند وهم برنفوذ خویش درمیان لاتین‌های مشرق بیفزاید.

درین بین برای باز پس گرفتن انطاکیه، ازدولت بیزنطه کاری ساخته نبود. عهدنامهٔ امپراطور با بوهموند، نامه‌ای بی‌اثر بیش نبود. تانکرد نه تنها بدان اعتنایی نکرد، بلکه نیز قلمرو خویش را به زیان دولت بیزنطه توسعه داد. راجر نیز قدم در راه اوگذاشته بود. آلکسیوس امیدوار بود که کنت‌های طرابلس دست او در شمال شام باشند وبه قصد اقدام مشترك خویش با آنها پولی درین شهر گرد آورده بود. با مرگ برتراند، پسرش پونس همکاری انطاکیان را برگزید. بوتومیتس سفیر تام‌الاختیار امپراطور در ایالات فرنگان تقاضای استرداد پول را کرد و فقط در برابر تهدید به قطع خوارباری که طرابلس از قبرس دریافت می‌کرد بود که این پول باز داده شد. آنگاه بوتومیتس بهتر آن دید که طلاها

۱ - ← شالاندن، همان‌اثر، ص ۳ - ۲۶۰ با مآخذ مفصل. ۲ - Peter Chrysolan ۳ - Eustratius

۴ - لاندلف Landolph در «Ss.R.I.» گردآوری موراتوری ج پنجم ص ۴۸۷. سخنان کریزلان در «M. P. L.» ج یکصد و بیست وهفتم بند ۱۹-۹۱۱. سخنان اوستراتیوس در «کتابخانهٔ مذهبی Bibliotheca Ecclesiastica» گردآوری دیمتراکوپولوس Demetracopoulos ج اول، ص ۱۵.

و کالاهایی را که به‌برتراند قول داده بود، تسلم پونس سازد ؛ در برابر پونس با امپراطور بیعت کرد. بیعت وی احیاناً شبیه سوگند پدر بزرگش ریموند ومبتنی بر عدم دشمنی با دولت بیزنطه بود. این پول که توسط بوتومیتس پس گرفته شد، برای خرید اسباب جنگی از دمشق و عربستان و رها برای ارتش امپراطوری به مصرف رسید[1].

معلوم بود که پونس به اقدام علیه انطاکیه اغوا نمی‌گشت ؛ از سوی دیگر وجود ترکان مانع دخالت مستقیم امپراطور در امور شام بود. از مرگ ملک غازی گمشتکین در سال ۱۱۰۶ و قلج ارسلان در سال ۱۱۰۷ به بعد، ترکان آناطولی هنوز یک فرمانده قهار به خود ندیده بودند و آلکسیوس تا آنگاه که از جانب نرمان‌ها آسوده خیال بود، می‌توانست به تدریج دامنهٔ قدرت خویش را در نواحی باختر و در امتداد کناره‌های جنوبی گسترش دهد. حسن امیر کاپادوکیه که فعلا مقتدرترین امیران ترك بود، در سال ۱۱۱۰ به خاك بیزنطه تاخت و به قصد تسخیر اسمرنه (ازمیر)، به سوی فیلادلفیا (الاشهر) پیش راند. اوستاتیوس فیلوکاس[2]، سردار رومی که اخیراً به سپهداری جنوب غربی آناطولی برگزیده شده بود و دستور داشت آن نواحی را از وجود ترکان پاك کند، توانست با سپاه اندك خویش مردان حسن را که به‌قصد یغماگری به دسته‌های خرد تقسیم شده بودند، جدا جدا به دام آورده درهم شکند. حسن شتابان پای پس کشید و کناره‌های اژه از خطر نهب و غارت بیشتر نجات یافت. ولی در همین سال ملکشاه، پسر ارشد قلج‌ارسلان، از بند ایران رها گشت. وی قونیه را پایتخت کرد و بزودی قسمت اعظم ملك پدر را زیر فرمان گرفت وحسن را هم شکست داد وکشورش را ضمیمهٔ ملك خود کرد. ملکشاه که از سرنوشت پدر عبرت گرفته بود، از مداخله در امور مشرق دوری می‌جست. اما همینکه خویشتن را به حد کافی توانا یافت، قصد باز پس گرفتن مناطقی را کرد که پدرش طی نخستین پیکارهای صلیبی از کف داده بود. وی در اوایل سال ۱۱۱۲ در خاك امپراطوری دست به جولان

۱ - آناکامنا، چهاردهم، دوم، ۱۴، ص ۴ - ۱۵۳.

۲ - Eustathius Philocales

زد و به‌سوی فیلادلفیا (الاشهر) راند، اما درینجا گبراس[1] سردار رومی راه رابراو بست. وی درآشتی زد؛ اما درسال ۱۱۱۳ ترکتازی را ازسرگرفت و لشکری را به سرعت ازمیان بثینیه تا پای حصار نیقیه فرستاد و در همین حال سردار وی محمد درجهت مغرب تا پوئمامنوم[2] پیش رفت و یکی ازسرداران بیزنطی را شکست داد و خود او را به اسارت گرفت. منالغ سردار دیگر ملکشاه نیز آبیدوس[3] (ابدوس) را با انبارهای سرشار گمرکخانهٔ آن در ساحل هلسپونت[4] (داردانل) به تاراج داد و خود سلطان بر پرگاموم[5] (برغمه) زد و آن را تسخیر کرد. امپراطور به مقابله برخاست، اما منتظر نشست تا آنگاه‌که دشمن گرانبار از غنائم خویش بازمی‌گشت با آن درآویزد. وی از راه درولیه به جنوب‌آمد و درحوالی کوتاهیه[6]، ناگاه برآن زد وپیروزی تمامی یافت وهمهٔ غنائم واسیرانی را که دشمن طی‌ترکتازی‌های خویش به چنگ‌آورده بود، پس‌گرفت. درسال ۱۱۱۵، شهرت افتادکه ملکشاه درکار حمله‌ای دیگر است و امپراطور ناچار بیشتر ایام سال را در تپه‌های بثینیه به پاسداری سرکرد. سال بعد با آنکه سخت رنجور بود، تصمیم‌گرفت خود درحمله پیشقدم گردد و بدین قصد رو به جنوب آهنگ قونیه کرد و نزدیک فیلوملیوم (آقشهر) با ترکان درآویخت و یکبار دیگر در آنها شکست انداخت. ملکشاه ناگزیر از عقد معاهده‌ای شدکه طبق آن تعهدکرد، مرزهای امپراطوری راکه در کنار دریا سرتاسر حاشیهٔ ساحلی را ازطرابوزان تا سلوکیه کیلیکیه، و در داخل آسیای صغیر نواحی غرب آنکارا را با نمکزار و فیلوملیوم همه در بر می‌گرفت، محترم شمارد. تلاش‌های ملکشاه برای بازگرفتن مناطق باخته حاصل نداده بود و چندماه بعد برادرش مسعود با دستیاری دانشمندیان او را از تخت به زیرکشید و به قتل آورد. ولی ترکان در مرکز آناطولی هنوز به استواری تمام مستقر بودند و هنوز دولت بیزنطه قادرنبود در سرزمین شام به‌کاری بزرگ برخیزد. سود بیشتر این کشاکش‌ها به ارامنهٔ توروس و شاهزادگان فرنگی انطاکیه می‌رسید[7].

۱ - Gabras ۲ - Poemamenum ۳ - Aby-dos ۴ - Hellespont
۵ - Pergamum ۶ - Cotyaeum ۷ - آناکامنا، چهاردهم، پنجم - ششم، پانزدهم، اول - دوم، چهارم - ششم، ص ۷۲-۱۶۴، ۹۴-۱۸۷، ۲۱۳-۱۹۹؛ ← شالاندن، همان اثر، ص ۷۱-۲۶۵.

کتاب دوم

اوج

فصل اول

سلطان بالدوین دوم

«از تو کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند مفقود نخواهد شد.»

کتاب اول پادشاهان، باب نهم

بالدوین اول، آخرین وظیفهٔ خویشتن را به عنوان یک شاه از یاد برد و آن نامزد کردن کسی بود تا بر جایش نشیند. پس از مرگ او شورای سلطنتی به سرعت به رأی زدن نشست. برای پاره‌ای از نجیب زادگان، این تصور که شاید بتوان تاج شاهی اورشلیم را از دودمان بولونی به خاندان دیگر منتقل ساخت، حتی در وهم نیز نمی‌گنجید. بالدوین اول به جای برادر خویش گودفری نشسته بود و برادر دیگر آندو اوستاس[1] کنت بولونی هنوز در قید حیات بود. چندین پیک از طریق دریا شتابان روانه شدند تا کنت اوستاس رااز مرگ برادر بیاگاهانند و از او درخواهند تا هرچه زودتر برای به تخت نشستن به اورشلیم آید. اوستاس خود کمترین علاقه‌ای به ترک سرزمین دلپذیر خویش به خاطر شرکت در قمار فلسطین نداشت، اما فرستادگان در او دمیدند که این وظیفهٔ اوست و او ناگزیر بار سفر بر بست. لیکن چون به آپولیا رسید، قاصدی دیگر از راه برآمد و خبر

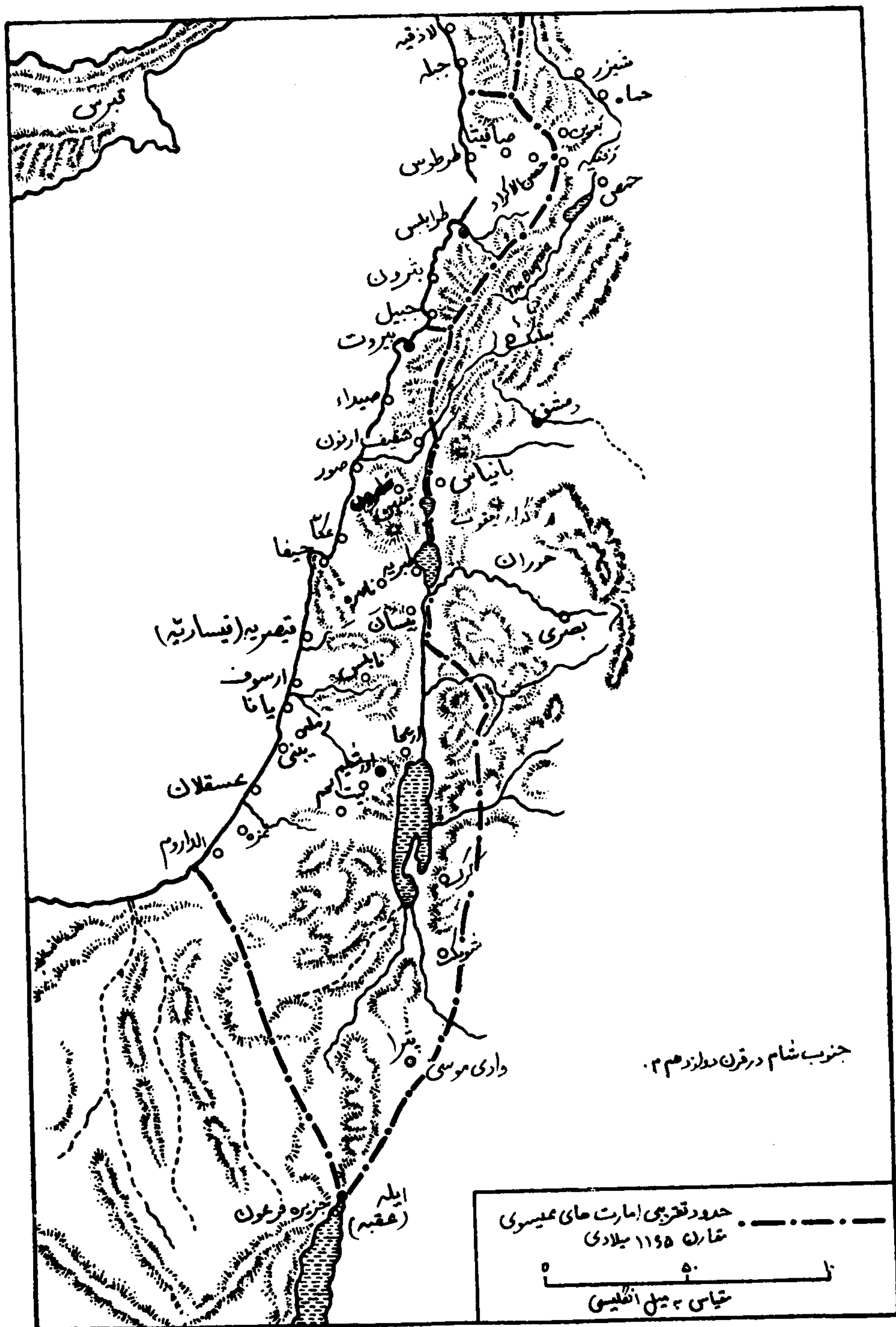
1 - Eustace

آورد که فرصت گذشته و اورنگ پادشاهی اورشلیم به دیگری رسیده است . بدو پیشنهاد شد تاروبرنتابد و در احقاق حق خویش از پای ننشیند ؛ ولی او تن در نداد و با طیب خاطر راه آمده را به سوی بولونی بازگشت[1] .

حقیقت اینست که در جمع اعضای انجمن مگر دو سه تن، دیگری هواخواه اوستاس نبود ؛ زیرا که او از اورشلیم مسافتی بعید دور بود و انتخاب وی به جانشینی بالدوین ، مستلزم چند ماهی فترت بود. پر نفوذترین عضو شورا ژوسلین کورتنائی شاهزادهٔ جلیله بود و او می‌خواست افسر شاهی را به بالدوین لوبورگی کنت رها پیش کش کنند و همچنانکه خود مو به مو به اعضای انجمن خاطرنشان ساخت ، خود از بالدوین چندان دلخوش نبود ، زیرا نامبرده به ناروا بر او تهمت خیانت بسته و از ملک خویش در شمال بیرونش کرده بود . با وجود این بالدوین کسی بود که کاردانی و لیاقت خویشتن را ثابت کرده بود و علاوه بر آن عم‌زادهٔ شاه فقید و یگانه بازماندهٔ شوالیه‌های نام‌آور نخستین لشکر مجاهدان بود. وانگهی ژوسلین نزد خود چنین می‌اندیشید که با آمدن بالدوین از رها به اورشلیم ، کوچک‌ترین پاداش وی که نامهربانی او را با اینهمه بزرگواری پاسخ داده بود ، این خواهد بود که کنت نشین رها را به اختیارش سپارند . بطریق آرنولف در این معنی دل با او یکی داشت و آندو به اتفاق توانستند دیگران را نیز دمساز خود کنند ؛ و قضا را درست در روز تشییع جنازهٔ شاه متوفی ، کنت بالدوین ناگهان در اورشلیم حضور یافت و رأی ژوسلین بیش از پیش قوت گرفت . بسا که کنت از بیماری شاه خبر یافته و فرصت را برای زیارت اماکن مقدس در عید پاك مغتنم شمرده بود. اعضای انجمن مقدمش را گرامی داشتند و به اتفاق آراء اورا به شاهی برگزیدند . در یکشنبهٔ عید پاك ، چهاردهم ماه آوریل سال ۱۱۱۸ ، بطریق آرنولف تاج پادشاهی را برسر بالدوین نهاد[2] .

---

۱ - ویلیام صوری ، دوازدهم ، ۳ ؛ ص ۱٦-۵۱۳. معلوم نیست که او برای ادارهٔ بولونی چه ترتیبی اتخاذ کرد. ماری اسکاتلندی همسر او در سال ۱۱۱٦ وفات یافت. ۲ - فولچر شارتری ، سوم ، اول ، ۱ ، ص ۱٦-٦۱۵ . آلبرت اکسی ، دوازدهم ، ۳۰ ، ص ۱٦-۷۰۷. ویلیام صوری ، دوازدهم، ٤، ص ۵۱۷ .



قبرس
لاذقیه
جبله
شیزر
حماه
بعرین
رفنیه
صافیتا
طرطوس
حصن الاکراد
حمص
طرابلس
The Buqaia
بترون
جبیل
بیروت
بعلبک
صیدا
دمشق
شقیف ارنون
صور
بانیاس
تبنین
عکا
حیفا
طبریه
حوران
بیسان
بصری
قیصریه (قیساریه)
ارسوف
نابلس
یافا
رمله
یبنی
اریحا
اورشلیم
بیت لحم
عسقلان
غزه
الداروم
کرک
شوبک
بترا
وادی موسی
ایله
(عقبه)
جزیره فرعون
جنوب شام در قرن دوازدهم م.
حدود تقریبی امارت های عیسوی
مقارن ۱۱۶۵ میلادی
۰
۵۰
مقیاس به میل انگلیسی

بالدوین دوم با سلف خویش تفاوت بسیار داشت . وی مردی بود خوش‌منظر با محاسنی بور و نسبتاً دراز ، لیکن هیبت حضور بالدوین و نیز خوی دیرآشنای او را نداشت . وی مردی بود خوش سخن و دوستدار بذله‌گویی‌های ساده و در عین حال زیرك و نیرنگ باز ؛ خویشتن‌دارتر و پخته‌تر از بالدوین اول ، اما دغل‌تر از او بود ؛ از سخاوت گهگاه علائمی بروز می‌داد ، لیکن رویهمرفته آدمی بود کمابیش لئیم و فرومایه ؛ علی‌رغم گشاده نظری خویش در امور دینی ، به راستی پرهیزگار بود و از کثرت نماز زانوانش پینه بسته بود . برخلاف بالدوین اول در خلوت مردی پاك دامن بود . برای همسر ارمنی کیش خود ، مورفیا ، زندگانی زناشویی سعادت آمیزی ساخته بود و این چیزی بود که از فرنگان مشرق خیلی به ندرت دیده می‌شد [1] .

ژوسلین همچنانکه سزاوار بود ، کنت نشین رها را پاداش گرفت و قرار شد درست همانطور که کنت بالدوین آن را زیر نظر شاه بالدوین اول اداره کرده بود ، او نیز آن را در حمایت دولت شاهی اورشلیم گذارد . شوهر خواهرش راجر و همچنین کنت طرابلس هر دو سروریش را گردن نهادند . فرنگان مشرق می‌بایست در سایهٔ شاه اورشلیم یکپارچگی خویش را حفظ نمایند[2] . دو هفته بعد از تاجگذاری شاه جدید ، بطریق آرنولف درگذشت . برای دولت اورشلیم ، آرنولف خدمتگزاری کاردان و با وفا بود ؛ ولی علی‌رغم زبان چرب خویش آنقدر رسوایی به بار آورد که به عنوان یک مرد خدا هرگز مورد احترام قرار نگرفت . به‌علاوه نمی‌توان گفت که بالدوین در ماتم وی غمی به دل راه داد . بالدوین کشیشی را از مردم پیکارد[3] موسوم به گرموند اهل پیکینی[4] که از سابقه‌اش خبری در دست نیست ، به جای آرنولف برگزید . انتخابی مناسب بود ، زیرا گرموند پشتکار و تردستی آرنولف را با نفسی متقی یکجا آمیخته داشت و نزد همه کس محترم بود . این انتصاب که

---

۱ - ویلیام صوری دوازدهم ، ۲ ، ص ۱۳-۵۱۲ . کتاب حاضر، صفحات قبل را ببینید . ۲ - بالدوین بلافاصله بعد از تاجگذاری از راجر وپونس خواست تا زیر فرمان او علیه مصریان وارد جنگ شوند.

۳ - Picard ۴ - Gormond of Picquingy

اندکی بعد از مرگ پاپ پاسکال انجام پذیرفت ، روابط دوستانهٔ اورشلیم و رم را تجدید کرد[1] .

هنوز چند صباح بیش بر تاجگذاری بالدوین نگذشته بود که خبر نامبارك اتفاق مصریان با امیر دمشق درپیچید . صدراعظم فاطمی مصر در اندیشهٔ گوشمال دادن بالدوین به خاطر تجاوز جسورانه‌اش به خاك مصر بود و حال آنکه طغتکین نیز از قدرت روز افزون فرنگان سخت اندیشناك شده بود. بالدوین شتاب آورد و برای مذاکره نمایندگانی به دربار طغتکین فرستاد. اما او که به یاری مصریان دل قوی داشت ، درخواست واگذاری تمام اراضی آن سوی اردن را پیش کشید . در تابستان لشکری عظیم از مصر ، کنار مرز فراهم آمد وبیرون اشدود موضع گرفت . از طغتکین دعوت شد تا خود سپهداری را بر عهده گیرد. بالدوین نخست از قوای رزمندهٔ انطاکیه و طرابلس خواست تا به ارتش اورشلیم در پیوندد و آنگاه به مقابلهٔ دشمن بیرون شتافت. سه ماه تمام دو لشکر دیده دریکدگر دوختند و هیچ کدام جرأت حمله نکردند، زیرا به‌قول فولچر شارتری، هرکس ترجیح می‌داد که زنده بماند. سرانجام سربازان دوطرف پراکنده شدند و روبه کاشانه های خودنهادند[2] .

در این میان در عزیمت ژوسلین به شمال تأخیر افتاد، چون وجود وی در جلیله خیلی بیشتر از شمال مورد احتیاج بود. چنان می‌نماید که ملکه مورفیا در شمال درنگ آورد و چرخ امور بر دست والران حکمران بیره می گردید [3] . ژوسلین ، به عنوان شاهزادهٔ جلیله عهده‌دار نگاهبانی این منطقه در برابر لشکریان دمشق بود. در فصل پائیز ، ژوسلین و بالدوین به اتفاق به دراعه در حوران که انبار غلهٔ دمشق بود تاختند . بوری پسر طغتکین به مقابله بیرون شتافت ، اما به علت خامی و عدم تجربهٔ کافی شکستی فاحش خورد. از پی این ناکامی ، طغتکین بار دیگر نظر به شمال گردانید[4] .

---

۱ - آلبرت اکسی ، همانجا ؛ ویلیام صوری ، دوازدهم ، ۶ ، ص ۵۱۹ .
۲ - فولچرشارتری ، سوم ، دوم ، ۳-۱ ، ص ۱۹-۶۱۷ ویلیام صوری ، دوازدهم ، ۶ ، ص ۱۹-۵۱۸ . ابن‌اثیر ص ۱۵-۳۱۴.
۳ - «وقایع شام» (نویسنده ؟) ، ص ۸۶.
۴ - ابن اثیر ، ص ۱۶-۳۱۵

درسال ۱۱۱۹ ، به ژوسلین خبر رسید که قبیله‌ای ثروتمند از بیابانگردان احشام خویش را به قصد چرا ، به ماوراء اردن کنار نهر یرموك آورده است و او به اتفاق دو تن از بزرگزادگان سرشناس طبریه به نام‌های گودفری و ویلیام بورسی[1] و یکصدو شصت تن مرد سوار قصد تاراج آنان کرد و برای محاصرهٔ ایشان همراهان خویش را به دو گروه تقسیم کرد. ولی کار بر وفق مراد پیش نرفت ، شیخ قبیله از ماجرا بو برد و ژوسلین نیز در میان تپه‌ها راه گم کرد وگودفری و ویلیام که به قصد تاراج عنان گشاده می‌رفتند، به دام در افتادند. گودفری به قتل رسید و بیشتر مردانش اسیر شدند . ژوسلین حیرت زده به طبریه بازگشت و برای گزارش امر ، کس به پیشگاه پادشاه فرستاد . شاه با نیروی کافی در رسید و بیابانگردان وحشت زده را واداشت تا غرامت دادند و اسیران را رها ساختند ؛ آنگاه زنهارشان داد تا فصل تابستان را همانجا در آرامش سر کنند [2] .

پس از فراغت ازین نبرد کوتاه ، آنگاه که بالدوین در طبریه بر آسوده بود ، سفیران انطاکیه به حضورش رسیدند و درخواستند که هرچه زودتر و سریع‌تر با سپاهیان خویش عزم شمال کند .

از زمان پیروزی راجر در تل‌دانیث ، مردم نگون بخت حلب ، در برابر ترکتازی فرنگان ، از نگاهبانی شهر خویش عاجز آمده و ناچار علی‌رغم میل باطنی خویش سر بر آستان ایلغازی ارتقی نهاده بودند . با اشغال بزاعه بر دست راجر به سال ۱۱۱۹ ، این شهر از سه طرف در محاصره افتاد. از دست رفتن بزاعه ضایعه‌ای بود که ایلغازی تحمل نمی‌توانست کرد. تا حال نه ایلغازی و نه هم عهد دائمی وی طغتکین امیر دمشق هیچ کدام آماده نبودند که تمام قدرت خویش را در نبرد با فرنگان به مخاطره اندازند؛ زیرا سلاطین سلجوقی مشرق را بیشتر از فرنگان دشمن می‌داشتند و ازیشان بیشتر چشم می‌زدند . لیکن سلطان محمد در آوریل سال ۱۱۱۸ مرد و بعد از او هر امیر و فرمانداری بی‌قدری دم از استقلال زد و سودای جهانگیری در سر پخت . محمود ، پسر جوان محمد ، کوشش بیفایده

۱ - Bures

۲ - ابن اثیر ، ص ۶ - ۳۲۵ .

ورزید تا مگر جا نگاه دارد ؛ لیکن سرانجام در ماه اوت سال ۱۱۱۹ به قهر سر بر خط عم خود سنجر ، سلطان خراسان نهاد و بازماندهٔ عمر کوتاه را در تفریح و شکار سر کرد. سنجر آخرین سلطان بزرگ دودمان سلجوق بود که سرتاسر خاك سلجوقیان را درمشرق زیر نگین داشت. او مردی بود کار آمد و سخت کوش، ولی بیشتر نظر سوی مشرق داشت و در امور شام هرگز مداخله نکرد. عم زادگان رومی او نیز میان خود و با دولت بیزنطه و دانشمندیان آنقدر کشاکش داشتند که همچون او مجال نمی‌کردند در امور شام مداخله کنند [۱] . اما ایلغازی، نیرومندترین امیر این منطقه سرانجام فرصتی دلخواه یافت . وی آنقدر که دیده بر شهر حلب داشت ، به هست و نیست دولت فرنگان توجه نمی‌کرد ؛ ولی اکنون حفظ شهر حلب خود مستلزم در آویختن با فرنگان و انهدام دولت ایشان بود.

در بهار سال ۱۱۱۹ ایلغازی در ملك خود گردش آغاز نهاد و سربازان ترکمان خویش را گرد آورد و نیز سبب ساخت تا از کردان و قبیله‌های عرب صحرای شام افواجی به خدمتش آمدند ؛ از نظر تشریفات از سلطان محمود نیز درخواست مدد کرد ، اما جوابی نرسید . دوست و هم عهد وی طغتکین نیز حاضر شد از دمشق با او لشکر یکی کند . منقذیان شیزر نیز وعده کردند که از جنوب بر خاك راجر زنند [۲] . اواخر ماه مه تمام سپاهیان ارتقی که آنها را تا چهل هزار مرد برشمرده‌اند ، به جنبش درآمد . راجر این خبر را به خونسردی شنید ، اما بطریق برنارد اصرار داشت که سلطان بالدوین و پونس کنت طرابلس را نیز باید خبر داد و از ایشان مدد خواست . شاه از طبریه پیغام فرستاد که هرچه زودتر عازم انطاکیه خواهد شد و ضمن راه لشکریان طرابلس را نیز خواهد آورد ؛ در ضمن به راجر سفارش کرد که تا رسیدن او جا نگاه دارد و به دفاع قناعت کند . بالدوین سپاه اورشلیم را فراهم کشید و آن را با پاره‌ای از صلیب مقدس که بر دست اورمار اسقف اعظم قیصریه سپرده شد ، قویدل ساخت [۳] .

۱ - ابن اثیر ص ۲۳-۳۱۸ . ← «سنجر Sandjur» و «سلجوقیان Seldjuks» در «دائرةالمعارف اسلامی».

۲ - ابن قلانسی، ص ۷-۱۵۷. کمال‌الدین ، ص۱٦-٦۱۵. ۳ - والتر صدر اعظم، دوم ، ۱ ، ص ۱-۱۰۰.

در آن حال که منقذیان بر آپامیه تاخته بودند ، ایلغازی گروهی از ترکمانان را به جنوب غربی فرستاد تا بدیشان و لشکریانی که از دمشق می‌آمدند ملحق شوند و خود با پارهٔ عمدهٔ لشکر به خاك رها زد ؛ ولی برای تسخیر شهر اقدامی نکرد . ایلغاری اواسط ماه ژوئن در بالس از فرات گذشت و در قنسرین ، واقع در پانزده میلی حلب ، چشم به راه طغتکین لشکرگاه زد . راجر شکیبائی نداشت و اعتنا به پیغام سلطان بالدوین و گوشزدهای مؤکد بطریق برنارد و نیز علی‌رغم تجارب شاهزادگان پیشین فرانک ، خودسرانه تصمیم به مقابله با دشمن گرفت و در بیستم ماه ژوئن ، سپاه انطاکیه راکه مرکب بود از هفتصد مرد سوار و چهارهزار پیاده ، از پل‌آهنین (جسرالحدید) و در برابر دژ کوچك تل عقبرین[1] در حاشیهٔ شرقی جلگهٔ سرمد که ناهمواری زمین آن با شرایط دفاعی سازگار بود اردو زد . علی‌رغم فزونی شمارهٔ دشمن، راجر امیدوار بودکه تا رسیدن سلطان بالدوین بتواند همانجا سرکند .

ایلغازی در قنسرین از جزئیات حرکت راجر خبر داشت . جاسوسانی که به کسوت بازرگانان درآمده بودند ، به لشکرگاه فرنگان رخنه کردند و ایلغازی را از قلت شمارهٔ سربازان فرانك با خبر ساختند . با آنکه ایلغازی خود مایل بود که تا آمدن طغتکین به انتظار نشیند ، امیران ترکمان اصرار داشتند که باید هرچه زودتر کار را یکسره کرد . در بیست و هفتم ماه ژوئن یك دسته از سپاهیان وی برای حمله به اثارب به جنبش درآمدند . راجر فقط فرصت یافت که گروهی از مردان خویش را تحت فرمان رابرت ویوپونی[2] به سرعت روانهٔ آنجا کند . آنگاه چون از نزدیکی دشمن بیمناك شده بود ، با فرا رسیدن تاریکی تمام خزانهٔ خویش را به قلعهٔ ارتاح بر سر راه انطاکیه فرستاد .

راجر در انتظار اخبار تازه از حرکت مسلمین تمام شب را بانگرانی به صبح آورد ، درحالی که شخصی خفته گرد ، آرامش سربازانش را مختل ساخته بود و پی‌درپی به اطراف لشکرگاه می‌دوید و فریاد برمی‌کشید که بلا در انتظار

۱ - درکامل : تل عفرین (ج. ا ص ٥٥٤).
۲ - Robert of Vieux-Pont

آنهاست . سحرگاهان یکشنبهٔ بیست وهشتم ، کشتی‌ها خبر رساندند که مسلمین گرداگرد لشکرگاه برآمده‌اند و آن را تنگ در میان گرفته‌اند . باد خمسین خشک و سست کننده‌ای از سمت جنوب وزیدن داشت ؛ در لشکرگاه آب و غذا کمیاب بود . راجر دریافت که میان شکافتن صف دشمن و قبول مرگ باید یکی را برگزید . پطر، اسقف اعظم کنونی آپامیه و اسقف پیشین البرا که نخستین اسقف فرنگان در مشرق زمین بود ، با سپاهیان بود . وی سربازان را همه فراخواند و دلداریشان داد و از همه‌شان اعتراف گرفت . راجر در خیمه‌گاه خویش مراسم اعتراف به جای آورد و به خاطر گناهانی که مرتکب شده بود ، پطر برایش طلب آمرزش کرد ؛ سپس با بیباکی اعلام کرد که به شکار می‌رود . ولی نخست گروهی را به کسب اطلاع فرستاد . این گروه به کمینگاه دشمن درآمدند و تنی چند که جان بدر بردند خبر باز آوردند که راه گریزی نیست . راجر لشکریان را به چهار گروه تقسیم کرد و یک گروه را نیز به عنوان ذخیره باقی گذاشت ؛ آنگاه بعد از آنکه اسقف بار دیگر درحق همه دعا کرد ، با آرایش کامل رو به‌سوی دشمن آورد .

از همان آغاز امیدی در کار نبود . گریز از میان سواران و تیراندازان ترکمان محال بود. سربازان بومی که از ارامنه و مردم شام بودند ، نخستین کسانی بودندکه خود را باختند ، ولی از آنجا که پناهگاهی نبود تا بدان رو- نهند ، ناچار در میان سواران پناه جستند و راه را بر اسبان یاران خویش تنگ آوردند. مسیر باد ، ناگاه به شمال پیچید و ابری از غبار برابر دیدگان فرنگان کشید . در آغاز نبرد گروهی کمتر از یکصد تن از سواران توانستند از میان دشمن بگذرند و به رابرت ویوپونی که از اثارب باز می‌گشت ، ملحق شوند ، رابرت از آثارب بازگشته بود تا دوستان را یاری کند ، ولی فرصت گذشته بود و او ناچار به انطاکیه گریخت . لختی بعد رینالد مازوآئی[1] به اتفاق سه چهار شوالیهٔ دیگر توفیق فرار یافت و به شهر کوچک سرمد در جلگه پناه آورد. سوای اینان از سربازان انطاکیه کسی جان بدر نبرد . راجر خود نبردکنان کنار صلیب گوهر-

---

1 - Mazoir

نشان خویش به خاك افتاد و تمام سوارانش دوشا دوش وی کشته شدند ، مگر تنی چند که از شوربختی به اسارت درآمدند . با فرارسیدن نیمروز کار تمام شده بود ، فرنگان این نبرد را : « دشت خون » نامیدند و به همین نام شهرت یافت[1] .

در حلب که در پانزده میلی رزمگاه قرار داشت مؤمنین با بیتابی تمام در انتظار اخبار جنگ بودند . مقارن نیمروز خبر رسید که یک پیروزی عظیم در انتظار عالم اسلام است و به‌هنگام نماز بعد از ظهر، نخستین گروه سربازان فاتح شادان از گرد راه برآمدند . ایلغازی برای تقسیم غنائم جنگ درمیان سربازان، لختی درنگ آورد و آنگاه به قصد سرمد به حرکت درآمد . رینالد مازوآئی تسلیم شد . طاقت مردانهٔ رینالد چنان بر ایلغازی اثر کرد که بر جانش ببخشود ، ولی سربازان او را همه کشت . فرنگان اسیر زیر زنجیر در قفای سربازان پیروزمند به سوی‌حلب کشیده شدند . در آن حال که ایلغازی با رینالد به صحبت نشسته بود ، ترکمانان اسیران را در تاکستان‌ها در شکنجه گرفته می‌کشتند و این کار همچنان ادامه داشت تا ایلغازی که مایل بود مردم حلب نیزاز این تفریح نصیبی برند، فراز آمد و بدان خاتمه داد. بازماندگان را به حلب کشیدند و شامگاه ایلغازی پیروزمندانه به شهر درآمد. اسیرانی‌راکه در تنشان هنوز جانی بود، به‌خلق واگذاشتند و مردم آنها را در گذرگاه‌ها چندان شکنجه کردند تا جان سپردند[2] .

در آن حال، ایلغازی در جشن پیروزی به عیش نشسته بود ، خبر وحشت انگیز این نبرد به انطاکیه رسید . همه انتظار داشتند که ترکمانان بیدرنگ قصد انطاکیه کنند که دیگر سربازی برای دفاع از خویش نداشت . درین لحظهٔ باریک بطریق برنارد رهبری را به چنگ گرفت .نخستین مایهٔ هراس او امکان

۱ - والتر صدراعظم ، دوم ، ٦-۲ ، ص ۱۱-۱۰۱ (گزارش او مفصل‌ترین گزارش‌هاست) . ویلیام صوری ، دوازدهم ، ۱۰-۹، ص ٦-٥۲۳ . فولچر شارتری ، سوم، سوم، ٤-۲، ص ۳-٦۲۱. فولچر درگزارش کوتاه خویش این فاجعه را دلیل خشم خدا بر راجر به‌گناه فسق وبی‌عفتی‌های وی می‌داند . ماتیو ادسالی ، ۷ - ۲۷٦ . میکائیل سریانی، سوم ص ۲۰٤. ابن قلانسی ، ص ٦۱-۱٥۹. کمال‌الدین ، ص ۱۸-٦۱٦. اسامه (به‌کوشش حتی) ، ص ۹-۱٤۸ . ابن اثیر ، ٥-۳۲٤. فولچر شمارهٔ کشتگان فرانک را در حدود هفت هزار تن و کشتگان ترك را در حدود بیست تن گفته است .

۲ - کمال الدین ، ص ۱۸-٦۱٦ . والتر صدراعظم ، دوم ، ۷ ، ص ۱۳-۱۱۱ .

خیانت از طرف مسیحیان بومی بود ؛ چه ایشان از خود او آنقدر عذاب کشیده بودند که دور نبود تدبیر خیانتی کنند . برنارد ایشان را در دم خلع سلاح کرد و رفت و آمدشان را در شهر زیر نظر گرفت . آنگاه میان کشیشان و بازرگانان فرانک اسلحه توزیع کرد و آنها را برفراز کنگره‌ها گماشت تا شب و روز مراقب باشند و در ضمن پیکی روانه شد تا بالدوین را از ماجرا بیاگاهاند و از او بخواهد تا در حرکت خویش شتاب آرد[۱] .

ولی ایلغازی پیروزی خویش را نیمه تمام رها کرد. وی طی نامه‌هایی که به تمام سلاطین و امیران عالم اسلام نوشت ، پیروزی خویشتن را باز گفت . خلیفه او را خلعت فرستاد و به لقب کوکب‌الدین مفتخر ساخت [۲] . درین میان ایلغازی به قصد ارتاح حرکت کرد. اسقفی که یکی از برج‌ها را زیر فرمان داشت زنهار خواست تا به انطاکیه رود ؛ اما مردی ژزف نام که احتمالا ارمنی کیش بود و ارگ شهر را با خزانهٔ راجر در دست داشت به ایلغازی گفت که خود هواخواه مسلمین است ، اما چه کند که مسیحیان پسرش را در انطاکیه گروگان نگاه داشته‌اند و بدین حیله ایلغازی را فریفت تا ارگ را به فرمانش سپرد و فقط یک تن از امیران خویش را به نمایندگی خود با او گذاشت [۳] . ایلغازی از ارتاح به حلب بازگشت و مدتی را چنان در عیش و نوش سر کرد که رفته‌رفته سلامتش به خطر افتاد . افواج ترکمانی که مأمور ترکتازی در حوالی انطاکیه و بندر سویدیه بودند خبر آوردند که شهر انطاکیه به پادگانی نیرومند مجهز است و بدین نحو مسلمانان میوه‌ای‌را که از «دشت خون» چیدند، هم با دست خویش‌دور انداختند [۴] .

با وجود این سرنوشت فرنگان هنوز بسته به مویی بود. بالدوین ، پیش از اطلاع از واقعهٔ دشت خون، در حالی که پونس از دنبال وی در حرکت بود ،

---

۱ - والتر صدراعظم دوم ، ۸ ، ص ۱۵-۱۱٤ .　۲ -ابن اثیر ، ص ۳۳۲ .　۳ - والتر صدراعظم، دوم ، ۸ ، ص ۱۱٤.　٤ - اسامه (تصحیح حتی) ، ص ۹ - ۱٤۸ . ابن اثیر ، ص ۳-۳۳۲ . بنابر گفتهٔ اسامه ، ایلغازی هروقت شراب می‌نوشید تا بیست روز مست بود .

به لاذقیه رسید ، اما به مجرد اطلاع از آن با شتابی هرچه تمامتر آهنگ انطاکیه کرد. شتاب او چنان بود که حتی برای حمله به گروهی از ترکمانان بیدفاع که کنار راه چادر زده بودند ، عنان باز نکشید . بالدوین در نخستین روزهای ماه اوت، بی‌برخورد با حادثه‌ای به انطاکیه رسید. ایلغازی دسته‌ای از لشکریان خودرا به قطع راه سپاه امدادی فرستاد و پونس که با فاصلهٔ یک روز از پی بالدوین می‌آمد ، ناگزیر از دفع ایشان شد ؛ ولی در حرکت او نیز تأخیر چندانی روی نداد . شاهدخت بیوهٔ سسیلیا ، خواهر سلطان و بطریق برنارد و کلیهٔ اهالی مقدم شاه را به شادی گرامی داشتند و برای سپاسگزاری به درگاه خداوند در کلیسای جامع پطر قدیس مراسمی به جای آوردند . بالدوین نخست حومهٔ شهر را از وجود غارتگران بپیراست و آنگاه برای تعیین وضع حکومت آیندهٔ انطاکیه با بزرگان شهر به رأی زدن نشست . فرمانروائی برحق انطاکیه ، بوهموند دوم بود که راجر خود همیشه به حق او اعتراف داشت . ولی او اینک پسری دهساله بود که در کنار مادر خویش در ایطالیا به سر می‌برد . کسی هم از خاندان نرمان‌ها در مشرق به‌چشم نمی‌خورد. شوالیه های نرمان همه در دشت خون جان باخته بودند. قرار بر این شد که تا وقت بالغ شدن بوهموند دوم، شاه بالدوین که سرور تمام فرنگان مشرق بود ، خود زمام انطاکیه را بر دست گیرد . درضمن قرارگذاشته شد که بوهموند یکی از دختران شاه را به زنی گیرد ؛ آنگاه تیول های انطاکیه را که از پی این فاجعه همه بی‌صاحب افتاده بود ، بالدوین باردیگر تقسیم کرد و هرکجا که امکان داشت بیوه‌های شوالیه های مقتول رابیدرنگ به عقدسواران مناسب لشکر خود یا تازه‌واردان غربی درآورد. دراین جمع دوشاهدخت بیود دیده می‌شوند که املاك ایشان پهناورتر می گردد ؛ یکی بیوهٔ تانکرد یا کنتس کنونی طرابلس و دیگری سسیلیا همسر راجر شاهزادهٔ پیشین انطاکیه . در همین ایام بالدوین کار کنت‌نشین رها را نیز سامان داد و ژوسلین را که از پی او از فلسطین به شمال آمده بود ، رسماً به حکمرانی آن برگزید . آنگاه بعد از آنکه امور انطاکیه را سامان داد و یکبار نیز پیشاپیش دیگران برهنه پا به کلیسای جامع رفت ، سپاهیان

خویش را که به هفت‌صد سوار و چندین‌هزار تن پیاده بالغ می‌شدند ، برای مقابله با مسلمین از شهر بیرون کشید [1] .

تا حال طغتکین به ایلغازی پیوسته بود و دو سردار مسلمان در یازدهم ماه اوت به قصد تسخیر قلاع فرنگان در مشرق ارنتس به حرکت درآمدند و از اثارب شروع کردند . پادگان این دژ ، در قبال زینهار بر جان مردان خویش برای عزیمت به انطاکیه ، تسلیم گردید و روز بعد دو امیر آهنگ زردنا که کوتوال آن رابرت مجذوم به انطاکیه رفته بود ، کردند . قلعه‌بانان امان خواستند و تسلیم شدند ؛ اما به مجرد خروج از دروازه‌ها ترکمانان همه‌شان را بیدریغ کشتند. بالدوین امیدوار بود اثارب را نجات دهد ، اما هنوز از پل آهنین نگذشته بود که به‌قلعه‌بانان پیشین آن برخورد کرد. وی به جنوب پیچید و از محاصرهٔ زردنا خبر یافت و از بیم آنکه مبادا مسلمانان آهنگ تسخیر قلاع اطراف معرةالنعمان و آپامیه کنند، شتابان پیش راند و در سیزدهم این ماه در تل دانیث، یعنی همانجایی که شاهد فتح درخشان راجر در سال ۱۱۱۵ بود ، لشکرگاه زد. بامدادان روز بعد از سقوط زردنا خبر یافت و بهتر آن دید اندکی به سوی انطاکیه عقب نشیند . درین میان ایلغازی پیش رانده بود تا فرنگان را کنار قریهٔ هاب در حال خواب غافلگیر کند ، لیکن بالدوین آماده بود . وی قبلا مراسم اعتراف را به جا آورده بود. اسقف اعظم قیصریه سپاهیان را موعظه کرده و صلیب مقدس را برای دلگرمی ایشان بالا نگاه داشته بود و لشکریان آمادهٔ کار زار بودند.

نبردی که در پیوست ، فرجامی نامعلوم داشت. هر دو طرف لاف پیروزی می‌زدند ، اما حقیقت آنست که بهره‌مندی فرنگان بیشتر بود . طغتکین سپاهیان پونس کنت طرابلس را در جناح راست عقب نشانید ، لیکن به درهم پاشیدن صفوف آنان توفیق نیافت . در کنار پونس ، رابرت مجذوم بر صف سربازان حمص

۱ - والتر صدر اعظم ، دوم ، ۱۰-۹ ص ۱۸-۱۱۵ . فولچر شارتری ، سوم ، هفتم ۳-۱ ، ص ۵-۶۳۳ . اردریک ویتالیسی (یازدهم ، ۲۵ ، ج چهارم ص ۲۴۵) ماجرای تقسیم تیول‌ها را از طرف سسیلیا کنت طرابلس آورده است. بیوهٔ راجر در سال ۱۱۲۶ تیول‌هارا به سواران بخشید («دفاتر ، متمم» رهریشت ص۹). محتملا درهمین ایام بود که مرعش از خاك انطاکیه به‌قلمرو رها انتقال یافت.

زد ، و با شوق تمام نقشهٔ تسخیر مجدد زردنا را در سر کشید ؛ اما به دام افتاد و اسیر دشمن گشت . ولی قلب و جناح چپ فرنگان در برابر دشمن آنقدر ایستاد تا درست در واپسین لحظه، بالدوین با مردانی تازه نفس به‌میدان تاخت . گروهی از ترکمانان گریختند ، لیکن بیشتر سپاهیان ایلغازی با آرایش کامل میدان را ترك گفتند . طغتکین و ایلغازی با رشته‌ای دراز از اسیران جنگ به حلب باز گشتند و توانستند خویشتن را در عالم اسلام فاتح رقم زنند . بار دیگر مردم حلب فرصتی یافتند تا با قتل عام گروهی کثیر از مسیحیان تفریح کنند . قتل عام ادامه داشت تا ایلغازی که کشتار مسیحیان را برای آزمایش یك اسب اندکی متوقف ساخته بود ، از این کار که او را از فدیهٔ بیکران اینهمه اسیر بی‌نصیب می‌ساخت ، پشیمان شد . از رابرت مجذوم پرسیدند که فدیه‌اش چیست و او بیست‌هزار سکهٔ زر گفت. ایلغازی امیدوار بود که با سپردن رابرت به طغتکین پول یاد شده را دریافت کند ، اما شهوت خونریزی طغتکین هنوز سیراب نگشته بود . چه با آنکه رابرت از سال ۱۱۱۵ در شمار دوستان او بود ، در برابر دیدگان نومید ایلغازی که برای پرداخت جیرهٔ سربازان خویش نیازمند پول بود ، بادست خود گردن او را زد[1] .

از لشکر پونس ، آنها که گریخته بودند خبر شکست به انطاکیه بردند. ولی بزودی قاصدی به نزد شاهدخت سسیلیا آمد و انگشتر شاه را به علامت پیروزی نشانه آورد. بالدوین سر در پی مسلمین ننهاد ، بلکه در جنوب به سوی معرة‌النعمان وعلاروز رفت که به اشغال منقذیان درآمده بود. وی نخست منقذیان را از قلعه بیرون کرد و آنگاه با ایشان قراردادی بست که به موجب آن ،از آن پس منقذیان از پرداخت پول سالانه‌ای که راجر بر ایشان تحمیل کرده بود ، معاف شدند. دیگر دژهایی که به تصرف مسلمین درآمد بود، مگر برجیك و اثارب و زردنا ، همه پس گرفته شد . سپس بالدوین پیروزمندانه به انطاکیه بازگشت و صلیب مقدس را به جنوب فرستاد تا برای جشن تألیه[2]، که در روز چهاردهم سپتامبر برگذار می‌شد ،

۱ - والتر صدرعظم ، دوم، ۱۵-۱۰ ، ۲۸-۱۱۸. ویلیام صوری ، دوازدهم، ۱۲-۱۱ ، ۳۰-۵۲۷ کمال‌الدین ، ص ۲-۶۲۰. اسامه ، ص ۵۰-۱۴۹.

۲ - Exaltation

در اورشلیم باشد ؛ اما خود در انطاکیه ماند و به تکمیل سازمانی که قبل ازین جنگ برای این شهر پی‌افکنده بود ، برخاست . وی در ماه دسامبر به اورشلیم مراجعت کرد و انطاکیه را به فرمان بطریق برنارد سپرد تا به نام وی حکومت راند. ژوسلین را نیز در رها مستقر ساخت[۱] . او همسر و دختران خردسال خویش را از ادسا به اورشلیم برد و ضمن مراسم عید میلاد در بیت‌لحم ، مورفیا تاج ملکهٔ اورشلیم را به‌سر نهاد[۲] .

ایلغازی بیش از این جرأت حمله برفرنگان را در خویشتن ندید . مردان وی کم‌کمک پراکنده می‌شدند، ترکمانان فقط به امید غارتگری آمده بودند وحال آنکه پس‌از نبرد تل دانیث ، بیکار و عاطل مانده ، حتی جیرهٔ عادی خویش را دریافت نکرده بودند، لذا همراه سرکردگان عرب قبایل جزیره اندك‌اندك راه دیار خویش پیش گرفتند . ایلغازی نمی‌توانست مانع عزیمتشان شود ، چون یکبار دیگر در بستر بیماری افتاد و دوهفتهٔ تمام میان مرگ و زندگی دست وپامی‌زد و آنگاه بهبود یافت که فرصت گردآوری مجدد سربازان گذشته بود. ایلغازی از حلب به ماردین پایتخت خویش بازگشت و طغتکین راه دمشق پیش گرفت[۳] .

بدین قرار ، نبرد بزرگ ارتقیان چنانکه باید بار نداد. این پیروزی سوای آنکه چندین قلعهٔ مرزی را از چنگ فرنگان بدر برد و شهر حلب را از تهدید ایشان وارهانید ، برای مسلمین ثمر دیگری نداشت ؛ اما از نظر معنوی برای جهان اسلام فتح بزرگی بود. ناکامی ایشان در تل‌دانیث با پیروزی درخشان دشت خون به هیچ روی سنجیدنی نبود. اگر ایلغازی مردی بود تواناتر و هوشیارتر ، انطاکیه نیز مال مسلمین شده بود . در هر حال قتل عام تمام سلحشوران نرمان انطاکیه در کنار شاهزادهٔ خویش سبب شد که امیران جزیره و بین‌النهرین شمالی که اینك از تحمل بار سروری سلجوقیان ایران سبکبار بودند ، سودای حمله به خاك فرنگان را

۱ - والتر صدراعظم، دوم ، ۱۶ ، ص ۳۱-۱۲۹. ویلیام صوری ، دوازدهم، ۱۲ ، ۵۳۰. ۲- فولچرشارتری، سوم ، هفتم ، ٤ ، ص ٦٣٥. ویلیام صوری ، همانجا ، ص ۵۳۱. ۳- والتر صدراعظم ، همانجا ؛ ابن قلانسی ، ص ۱٦۱. کمال‌الدین ، ص ۵-٦۲٤.

در سر بپرورانند . زمان طلوع ستارهٔ بخت مردی به مراتب تواناتر و نام آورتر نزدیک می‌شد . از دیدگاه فرنگان ، هراس انگیزترین نتیجهٔ شکست دشت خون ضایعهٔ‌جبران ناپذیر ازمیان رفتن مردان سلحشور بود. جای‌خالی سواران و مخصوصاً پیادگانی که در این نبرد جان باختند ، به آسانی پر نمی‌شد ، ولی به هر صورت فرنگان این عبرت را گرفتند که در خاور زمین بایستی پیوسته کنار هم بایستند و چون یک تن واحد زندگی کنند . مداخلهٔ فوری سلطان بالدوین ، انطاکیه را از کام خطر وارهانید و آمادگی تمام فرنگان به قبول ولی نعمتی شاه ، خود نشانهٔ آنست که آنها نیاز زمان را نیک دریافته بودند . این فاجعه فرنگان شام را بار دیگر گرد هم کشید .

سلطان بالدوین ،، به مجرد بازگشت به اورشلیم ، به تنظیم امور داخلی پرداخت . تیول طبریه به ویلیام بورسی رسید که تیولداری آن در دودمان وی موروثی گشت. در ژانویهٔ سال ۱۱۲۰ میلادی شاه تمام روحانیان و امیران دست‌نشاندهٔ قلمرو خویش را به نابلوس خواند تا درباب وضع معنوی رعایا با ایشان به‌مشورت نشیند. قصد وی احتمالا آن بود که با صوابدید دیگران، مگر راهی پیدا کند که از تمایل کوچ‌نشینان لاتین به قبول آداب تن آسان و تنبل پروری که در محیط خاور یافته می‌شد ، جلوگیری به عمل‌آرد ؛ در عین حال از توجه به امور مادی مردم نیز غافل نبود. در عهد بالدوین اول ، هر روزگروهی کثیرتر از لاتین‌ها به اقامت در اورشلیم تشویق شده بودند و این خود موجب گشته بود که در کنار روحانیان و مردان جنگجو یک طبقهٔ بورژوا سر برآرد و هر روز پرشمارتر شود. این بورژواهای لاتین در داد و ستد و صادر و وارد کردن کالا آزادی کامل داشتند و حال آنکه به منظور تأمین خواربار مورد نیاز مردم، بازرگانان مسیحی بومی وحتی تازیان اجازه یافته بودند که بی پرداخت حق گمرکی ، غله و تره‌بار به اورشلیم آورند [1] .

۱- «دفاتر» ،گردآوری رهریشت ، ص ۲۰ . « شوراها Concilia »گردآوری مانسی Mansi ج ، بیست‌ویکم ، ص ۶-۲۶۲ . ویلیام صوری دوازدهم ، سیزدهم ، ص ۵۳۱ .

مهم‌ترین رویداد داخلی این چند سال بنیاد فرقه‌های نظامی بود. در سال ۱۰۷۰، تنی چند از مردم نیکوکار آمالفی، برای دستگیری از زوار تهیدست در شهر اورشلیم میهمانسرایی برآوردند. فرماندار مصری آن زمان شهر، مردم آمالفی را اجازه داده بود تا برای بنای میهمانسرای خویش جایگاهی مناسب برگزینند. این سازمان نام خویش را از ژان (یحیی) قدیس ملقب به یحیی صدقه دهنده، بطریق نیکوکار قرن هفتم اسکندریه، گرفت. بیشتر کارگزاران میهمانسرا از مردم آمالفی بودند و همه سوگند راهبان یاد کرده و زیر نظر یک مرشد که او هم در سهم خویش تحت فرمان اولیای فرقهٔ بندیکت قدیس در فلسطین بود، مشغول خدمت بودند. به هنگام استیلای صلیبیان بر اورشلیم، گردانندهٔ این مؤسسه مردی بود موسوم به ژرارد که محتملا از اهالی آمالفی بود. قبل از آغاز محاصرهٔ شهر، حکمران مسلمان اورشلیم او را با دیگر هم مسلکانش از شهر بیرون رانده بود. آگاهی این مرد از اوضاع و احوال محل برای صلیبیان خیلی مفید واقع شد. او فرنگان را برانگیخت تا موقوفات تازه در اختیار میهمانسرا گذاردند. گروه کثیری از زوار به خدمت این سازمان در آمدند و دیری برنیامد که مؤسسه، سر ازقید اطاعت فرقهٔ بندیکت قدیس بیرون کشید و برای خود فرقه‌ای خاص پی‌افکند که مستقیماً از شخص پاپ فرمان می‌پذیرفت و به نام فرقهٔ میهمان نوازان[1] (الاسباتاریه) شهرت یافت وموقوفات بیشتری به‌چنگ آورد. بیشتر روحانیان‌سرشناس قلمرو اورشلیم ده یک از درآمد خویش را وقف آن کردند. ژرارد مقارن سال ۱۱۱۸ درگذشت. جانشین فرانسوی او، ریموند لوپویی[2] آرمان‌های بلندتری‌داشت. او معتقد بود که تنها راهنمایی و پذیرائی از زوار برای مریدان وی کافی نیست بلکه علاوه برآن برای حفظ امنیت راه، زوار باید همواره نیز آمادهٔ نبرد باشند. اکثر مریدان این فرقه از کسانی بودند که جز انجام وظائف روحانی کاری نداشتند، لیکن حال وظیفهٔ اساسی فرقه گردآوری گروهی شوالیه بود که سوگند می‌خوردند عمر را در تقوی و پرهیز از لذایذ جسمانی سرآرند و وجود خویشتن را

۱ - Hospitallers ۲ - Le Puy

وقف مبارزه با کفار کنند و در همین اوان گویی برای تقویت بنیان فرقه ، ژان صدقه دهنده که تاحال مرشد اعظم به شمار می‌آمد ، جای خویشتن را به ژان ملقب به انجیل‌خوان داد. نشان ویژهٔ سواران فرقهٔ میهمان‌نوازان ، صلیبی بود سپید رنگ بر پیراهنی یکجور که بر روی جوشن خویش به تن می کردند .

این دگرگونی را بنیاد همزمان فرقهٔ سواران پاسدارمعبد[1] (الداویه) تقویت کرد. در حقیقت اندیشهٔ ایجاد یک فرقهٔ مذهبی که در عین حال از جنگ نیز گریزان نباشد ، محتملا برای نخستین بار از مغز شوالیه‌ای از مردم شامپانی[2] موسوم به هوگ پاینی[3] تراوش کرد . این مرد در سال ۱۱۱۸ در بالدوین اول‌قسمتی از کاخ شاهی راکه همان مسجدالاقصای مسلمین بود و در محوطهٔ آرامگاه قرار داشت ، برای اقامت او و هم‌مسلکانش در اختیارش گذارد. سواران معبد نیز ، همانند میهمان نوازان ، در ابتدا از پیروان بندیکت قدیس بودند ، اما تقریباً بدون درنگ دم از استقلال زدند و برای خویش سه طبقهٔ گزیده در نظر گرفتند ؛ نخست شوالیه‌ها که از بین نجیب‌زادگان انتخاب می‌شدند ؛ دوم‌نایبان که از طبقهٔ متوسط یعنی خدمتگزاران و مهتران بودند ؛ و دیگر روحانیان که مسئولیت امور غیر نظامی برعهده‌شان بود. نشانهٔ سر سپردگان این فرقه، صلیبی بود سرخ رنگ که شوالیه‌ها بر پیراهن سپید خویش ونایبان بر پیراهن سیاه خود می‌دوختند. نخستین وظیفه‌ای که این افراد به اجرای آن قسم می‌خوردند حفظ نگاهبانی راه میان اورشلیم و کنارهٔ دریا بود، از خطر راهزنان و غارتگران، اما لختی بر نیامده بود که در هر نبردی که برای دولت اورشلیم پیش آمد ، شرکت جستند . هوگ خود بیشتر عمر را در اروپا به گردآوری سرباز برای فرقهٔ خویش سپری کرد.

سلطان بالدوین این فرقه‌ها را حمایت می کرد. او در کارشان هیچ گونه دخالتی نداشت ، چرا که آنها جز درگاه پاپ آستانی نمی‌شناختند . حتی موقوفات وسیعی هم که توسط شاه یا امیران وی در اختیار ایندو فرقه قرار می گرفت ،

۱ - Templar ۲ - Champagne ۳ - Payen

هیچ گونه الزامی برای خدمت نظامی نداشت . ولی یک نسل گذشت تا این دو فرقه آنقدر نیرو گرفتند که توانستند با قدرت شاه همسری کنند. در این میان وجود فرقه‌ها سبب شد که دولت اورشلیم از آنچه که سخت نیازمند آن بود ، یعنی حضور لشکری آماده و ساخته از جنگاوران ورزیده که همواره آمادهٔ کارزار باشند ، بی‌نیاز گردید . مرگ نابه‌هنگام یک تیولدار و انتقال ماترك او به یک بانو یا طفل خردسال بسا که در سازمان لشکری تیول خلل می‌انداخت و ولی‌نعمت آن را دچار یک مشکل نامطبوع نگران کننده می‌کرد ؛ ازطرفی هم نمی‌توانست جای تیولداران فقید را به تازه واردان باختری سپارد . اما این دو فرقه با آن سازمان شایسته و شهرت و آبروی روزافزون خویش در جهان مسیحی غرب ، می‌توانستند ، در وقت نیاز ، سربازانی جانباز وگوش بر فرمان که هرگز بازیچهٔ دست سوداهای شخصی نبودند ، در اختیار شاه گذارند[۱] .

بالدوین در سال ۱۱۲۰ به انطاکیه بازگشت . والی ایلغازی در اثارب رفته رفته در قلمرو انطاکیه دست به ترکتازی زده و خود ایلغازی آهنگ رها کرده بود. راه هر دو فروبسته شد ، اما ایلغازی به سوی حومهٔ انطاکیه عنان گرداند. بطریق وحشت‌زده دست در دامان شاه زد وشاه درماه ژوئن به‌حرکت درآمد و بار دیگر علی‌رغم اندوه کلیسای اورشلیم که نمی‌خواست یادگار مقدس و گرانبهای خویش را درمیدان نبرد به مخاطره افکند ، پارهٔ صلیب مقدس را همراه خود به شمال برد . بطریق گرموند به تن خویش با لشکریان همراه شد تا خود این یادگار عزیز را نگاهبانی کند . بالدوین چون به شمال رسید، خبر یافت که سربازان ترکمان ایلغازی او را رها کرده‌اند و او ناگزیر خود پای پس کشیده

---

۱ - برای فرقه‌های نظامی ← ویلیام صوری، دوازدهم ، ۷ ، ص ۲۱-۵۲۰ (پاسبانان معبد) و سیزدهم، ٤ ، ص ۳ - ۸۲۲ (میهمان نوازان) . برای شرح‌های جدید خوب ← « سواران میهمان نواز در ارض قدس Les Hospitaliers en Terre Sainte تألیف دلاویل‌لرو Delaville Le Roulx و « فرقهٔ سواران معبد La Règle du Temple » تألیف کرزن Curzon و « زندگانی سواران معبد La Vie des Templiers » تألیف ملویل Melville ، میکائیل سریانی (سوم ، ص ۳-۲۰۱) شرح مفصلی از سواران معبد آورده است ؛ همچنین ← «ممکلت ملوك الطوایفی» لامونت ، ص ۲۵-۲۱۷.

است. مسلمین آنچنان بیمناك شده بودند که طغتکین به حلب دعوت شد. دراین لشکرکشی طرفین چندی را به قدرت‌نمایی و مانورگذراندند تا سرانجام مسلمین به تنگ آمدند. طغتکین به دمشق بازگشت و ایلغازی در آشتی زد. میان دو خاك یک خط مرزی مشخص کشیدند که در یک جا یک آسیا و در جایی دیگر قلعه‌ای را به دوپاره تقسیم می‌کرد. با صوابدید طرفین قلعه و آسیا هر دو ویران شد. زردنا در خاك مسلمین قرار گرفت و بارهٔ آن ویران گشت [1]. اوایل بهار بعد بالدوین در حالی که بدون خونریزی به یک فتح بالنسبه شایان رسیده بود، به اورشلیم بازگشت. وجود او درجنوب لازم بود، زیرا طغتکین با استفاده ازگرفتاری او در شمال در خاك جلیله عنان ترکتازی گشاده بود. در ژوئیهٔ سال بعد بالدوین به تلافی از اردن گذشت و در جولان غارت انگیخت و قلعه‌ای را که طغتکین در جرش بر آورده بود، اشغال کرد و منهدم ساخت [2]. در این میان ژوسلین نیز بر قلمرو ایلغازی زد و بهره‌مندی یافت [3].

درخلال تابستان سال ۱۱۲۱ عاملی دیگر بر صحنهٔ سیاست خاور پا نهاد. در آن دور دست‌ها در صفحات شمال در کوهپایه‌های قفقاز، شاهان بقراطی گرجستان مسیحیانی را که هنوز مسلمین بر آنها دست نیافته بودند، زیر فرمان کشیدند و سلطان داوود دوم قلمرو خویش را تا جنوب درهٔ ارس گسترش بخشید و بدینقرار خویشتن را رودر روی طغرل امیر سلجوقی اران آورد. طغرل پس از آنکه یکبار بر دست داوود مالیده شد، از ایلغازی دعوت کرد تا در جهادی علیه مسیحیان گستاخ یاریش دهد. نبردی که در پیوست برای مسلمین همچون یک فاجعه بود؛ در ماه اوت ۱۱۲۱، سپاه متحد ایلغازی و طغرل بر دست لشکریان گرجستان تقریباً نابود گشت و شخص ایلغازی فقط توانست جانی بدر برد و تن

۱- فولچر شارتری، سوم، نهم، ۷-۱، ۴۲-۶۳۸. والتر صدراعظم، دوم، ۱۶، ص ۱۳۱. ماتیوادسایی، ص ۳-۲-۳۰. میکائیل سریانی، سوم، ص ۶-۲۰۵. کمال‌الدین، ص ۶۲۷. ابن قلانسی، ص ۱۶۲. گروسه به پیروی از قول میکائیل سریانی، بولق را بابلك برادرزادهٔ ایلغازی که اینک در شمال سرگرم نبرد بود، اشتباه کرده است (ص ۵۷٤)؛ ← ابن قلانسی، ص ۱۶۲.

۲- فولچرشارتری، سوم، دهم ۱۶-۱، ص ۵-۶٤۳.

۳- ابن قلانسی، ص ۱۶۳. کمال‌الدین، ص ۶-۶۲۳.

خویش را به ماردین رساند . سلطان داوود به کامیابی تمام در تفلیس پایتخت دیرین ارامنه مستقر گشت و تا سال ۱۱۲٤ شمال ارمنستان و شهر عمدهٔ آن آنی که زادگاه دودمان وی بود ، در فرمان او قرار گرفته بود . از این به بعد جهان ترك سراپا دیده بر خطری داشت که دولت گرجستان ، با آن موقع نظامی عالی خویش بر ایشان عرضه می‌داشت . مرگ داوود در سال ۱۱۲٥ این خطر را کاهش نداد، چه جانشینان وی در سخت کوشی مانند او بودند[۱] . قدرتمندی دولت گرجیان که مسلمین را همواره نگران جناح شمالی خود می‌داشت، برای فرنگان ارزشمند بود ، گواینکه میان دو قدرت مسیحی ظاهراً هیچ گونه رابطهٔ مستقیم وجود نداشت . گرجیان که با حلقهٔ مذهب و سنن باستانی خویش با دولت بیزنطه پیوسته بودند، به فرنگان مهری نمی‌ورزیدند و رفتار سرد فرنگان نسبت به مؤسسات مذهبی ایشان در اورشلیم چیزی نبود که ملتی مغرور را برسر دوستی آورد[۲] .

شکست فاحش ایلغازی ازگرجیان ، بالدوین را فرصتی داد که او از آن غافل نگذشت .سلیمان پسر ایلغازی که از جانب پدر به حکومت حلب منصوب شده بود ، از فرط خامی به استفاده از شکست پدر برخاست و دم از استقلال زد ؛ و از آنجا که در برابر حمله‌ای که بالدوین در دم آغاز نهاد ، یارای پایداری نداشت ، با فرنگان از در دوستی درآمد و قلاع زردنا و اثارب را که میوه‌های پیروزی پدرش بود ، بدانها واگذاشت. ایلغازی به عزم گوشمالی فرزند ریاکار شتابان از جا جنبید ، ولی مصلحت را در تأیید معاهده با بالدوین دید و بالدوین، خرسند و شادکام از کامیابی‌های این سال‌به اورشلیم بازگشت[۳] .

۱- وقایع‌گرجستان «(به‌زبان گرجی)»، ص ۱۰-۲۰۹ و۲۱۵. ماتیوادسائی، ص ٥-۳۰۳ و ۱۱-۳۱۰ و ۱٤-۳۱۳. ابن قلانسی ، ص ۱٦٤. ابن اثیر، ص ۲-۳۳۰. کمال‌الدین، ص ۹-٦۲۸ والتر صدراعظم دوم، ۱٦)، ص ۱۳۰ والتر افتخار پیروزی گرجیان را به سربازان مزدور فرانک می‌دهد. میکائیل سریانی ص ۲۰٦.

۲- برای مؤسسات‌گرجیان در اورشلیم ← : «وقایع‌گرجستان» ص ۳-۲۲۲ و اضافات و توضیحات Additions et Eclaircissements «تألیف بروسه Brosret ، دهم، ص ٥-۱۹۲-۲۰ شرح مختصری نیز در «مهاجرنشین‌های فرنگی Les Colonies Franques، تألیف ری ، ص ٤-۹۳آمده است. می‌توان‌گفت که‌گرجیان ، با تهدید دائم ارتقیان و سلجوقیان ارمنستان ایران، خود به‌طور غیرمستقیم به قیام زنگی کمک کردند.

۳- کمال‌الدین، ص ٦۲۹. ابن اثیر ، ص ٥-۳٤۹ .

اوایل سال ۱۱۲۲ پونس کنت طرابلس ناگهان سر از فرمان شاه پیچید. علت طغیان او معلوم نیست و مشکل می‌توان گفت که او در اینکار چشم یاری از کدام کس داشت. بالدوین بر آشفت و بیدرنگ امیران خویش را به قصد گوشمالی مرد یاغی فراخواند. ارتش شاهی از عکا به جنبش درآمد، ولی چون به حوالی طرابلس رسید، پونس باز دم از اطاعت زد و مورد بخشایش قرارگرفت[1]. تسلیم او کاملا به هنگام بود، زیرا ایلغازی، تحت تأثیر تلقین‌های برادر زادهٔ خویش بلک، امیر پیشین سروج و حکمران کنونی خنزت، ازنو با فرنگان سر جنگ داشت. بالدوین این خبر را باور نکرد، زیرا با ایلغازی عهد مودت داشت و معتقد بود که یک انسان شریف[2] (وقایع نگار عرب درینجا کلمهٔ «شیخ» به کار برده است) پیمان شکنی نخواهد کرد، ولی ایلغازی این گونه نبود و از طغتکین نیز وعدهٔ یاری گرفته بود. او «زردنا» را که فرنگان مرمت کرده بودند، در میان گرفت و بر قسمتی از بارهٔ آن دست یافته بود که بالدوین در رسید. زد و خوردی مختصر درگرفت، اما بالدوین از آنجا که نمی‌خواست فریب نیرنگ همیشگی ترکان را در تظاهر به فرار خورده، در دامشان گرفتار آید، از نبرد رویا روی تن می‌زد. سرانجام مسلمین از این همه مانور به تنگ آمدند و راه دیار خود پیش گرفتند. بالدوین که به همین قدر راضی بود، صلیب را به اورشلیم بازگردانید و خود به انطاکیه رفت[3].

قبل از آنکه صلیب به اورشلیم رسد، از ادسا خبری ناگوار آمد. در سیزدهم ماه سپتامبر سال ۱۱۲۲، کنت ژوسلین، به اتفاق والران حکمران بیره و گروهی از سواران خویش در حوالی ادسا تفرج کنان اسب می‌راند که ناگاه رو در روی لشکریان بلک آمد و در دم بر آنها زد. ولی باران سیل آسا دشت را به مرداب بدل ساخت و راه گل آلود اسبان را در غلطانید. سربازان سبک سلاح

۱- فولچر شارتری، سوم، یازدهم، ص ۸-۶۴۷. ویلیام صوری دوازدهم، ۱۷، ص ۷-۵۳۶

۲- Gentlenan

۳- فولچر شارتری، سوم، یازدهم، ۷-۳، ص ۵۱-۶۴۸؛ کمال‌الدین، ص ۳-۶۳۲. ابن قلانسی، ص ۱۶۶.

ترکمان ژوسلین و یارانش را به آسانی در میان گرفتند. ژوسلین و والران به اتفاق شصت‌تن از یاران اسیر گردیدند و بلک بیدرنگ در برابر تسلیم شهر رها آزادی ایشان را پیشنهاد کرد و چون ژوسلین تن زد، ایشان را به قلعهٔ خویش در خرپوت (خرتبرت) برد و به زندان افکند[1].

اسارت ژوسلین در قدرت جنگی ایالت‌های صلیبی چندان اثری نکرد، زیرا می‌بینیم که طی چند ماه بعد سواران رها پی‌درپی به خاك مسلمین بی‌تازند و کامیاب باز می‌گردند. ولی در هر حال لطمه‌ای شدید بود بر آبروی فرنگان و بالدوین را مجبور ساخت که یکبار دیگر، بار حکومت شهر رها را به دوش گیرد و وظیفه‌ای دیگر بر وظایف سنگین خویش بیفزاید. از بختیاری او در ماه نوامبر ایلغازی در میافارقین درگذشت و ملك وی در میان پسران و برادر زادگانش تقسیم شد؛ پسر ارشد وی سلیمان میافارقین و پسر کوچکتر تمورتاش، ماردین را بهرهٔ خود ساخت، حلب به برادر زاده‌اش بدرالدوله رسید و بلك بر قلمرو خویش در شمال افزود و در جنوب، حرّان را به‌تصرف در آورد[2].

مسلمین اخیراً اثارب را از نو اشغال کرده بودند. در آوریل سال بعد بالدوین، با استفاده از آشفتگی اوضاع مسلمانان، حکمران نالایق حلب را در فشار گذاشت تا قلعهٔ اثارب را برای همیشه تسلیم فرنگان کند. سلطان بعد از تسخیر مجدد بیره، عزم رها کرد تا برای حکومت آن ترتیبی دهد. وی جفری راهب صاحب مرعش را به حکمرانی این شهر گماشت و خود برای بازدید از محل اسارت ژوسلین، با لشکری اندك به شمال شرقی رفت و در هجدهم آوریل در نزدیکی گرگر، در کنار فرات لشکرگاه زد. بامدادی که بالدوین خویشتن را آماده می‌ساخت تا با شهباز خود به شکار رود، بلك، که از نزدیکی او کس خبر

۱- فولچر شارتری، سوم، دوازدهم ۱، ۲-۶۵۱؛ ماتیوادسایی، ص ۷-۳۰۶. کمال الدین، ص ۶۳۴. «وقایع شام» (ص ۹۰) می‌گوید که ژوسلین داشت همسر جدید خویش خواهر راجر را به رها می‌برد؛ اما به اسارت او اشاره‌ای نمی‌کند. از آنجا که راجر به خواهر خود جهیز بخشید، باید پذیرفت که ازدواج ژوسلین با خواهر وی پیش از مرگ او صورت گرفت.

۲- ابن قلانسی، ص ۱۶۶. ابن حمدون، ص ۵۱۶. کمال الدین، ص ۴-۶۳۲. ماتیو ادسایی، همانجا، ماتیو از تقسیم دولت ارتقیان-گزارشی نادرست داده است.

نداشت ، ناگاه به لشکرگاه او زد . بیشتر سپاهیان کشته شدند و سلطان خود اسیر شد . او را محترم داشتند و با گروهی نگاهبان برای الحاق به ژوسلین به خرپوت فرستادند[۱] .

بار دیگر ژوسلین و بالدوین خویشتن را کنار یکدیگر اسیر دشمن دیدند ؛ ولی این دفعه مسأله بسی جدی‌تر بود ، زیرا بالدوین اینک شاه کشور اورشلیم و محور گردانندهٔ تمام فرنگان خاور بود و پایداری دولت فرنگان خود شاهدی بود زنده بر لیاقت و کاردانی او . جفری راهب نایب‌الحکومهٔ رها ، کار خودرا ادامه داد. در انطاکیه نیز به مجرد انتشار خبر دستگیری شاه ، بطریق برنارد بار دیگر زمام کارها را بر کف گرفت . در اورشلیم نخست از قتل شاه خبر افتاد و از اینروی بطریق گرموند اعضای شورای سلطنتی را برای تشکیل جلسه به عکا خواند ، اما آنگاه‌که در انجمن نشستند حقیقت امر معلوم شده بود . شورا ، اوستاس گارنیر ، صاحب قیصریه را برگزید تا به نیابت شاه تا هنگام رهایی او کشور را اداره کند. بدینقرار در جریان امور وقفه‌ای پیش نیامد[۲] .

امیر بلک شهرتی عظیم حاصل کرده بود ، ولی او به جای آنکه با استفاده ازین شهرت برپیکر فرنگان ضربتی مرگبار فرود آرد ، آن را در طریق استقرار خویش در حلب به کار گرفت که کاری بود بس دشوارتر از آنچه که او انتظار داشت ، زیرا مردم حلب دوستدار او نبودند . لیکن به هر نحو بود در ماه ژوئن بر آن دست یافت و آنگاه در جنوب بر کشور فرنگان زد و البرا ، را در ماه اوت مسخر ساخت . در این هنگام ناگاه خبری عجیب شنید که ناچارش کرد به خرپوت در شمال بازگردد[۳] .

ژوسلین، همواره مورد علاقهٔ ارامنه بود. او نیز اندکی بعد از ورود به‌خاور

۱- فولچر شارتری ، سوم ، شانزدهم ، ۱ ، ص ۹-۶۵۸. ویلیام صوری، دوازدهم ، ۱۱ ، ص ۵۳۷. اردریک ویتالیس ، یازدهم ، ۲۶ ، ج چهارم ص ۲٤۷. ماتیوادسایی، ص ۸-۳۰۷ . ابن قلانسی ، ص ۱٦۷. ابن‌اثیر ، ص ۳۵۲.

۲- فولچر شارتری ، سوم ، شانزدهم ، ۳-۱ ، ص ٦۱-٦۵۹ . ویلیام صوری دوازدهم ۱۷ ، ص ۵۳۸ .

۳ - کمال‌الدین ، ص ۷ - ٦۳٦ . ابن قلانسی ، ص ۸ - ۱٦۷. برای شرح‌های مختلفی که در باب تسخیر حلب به دست بلک نوشته است ← کاهن همان اثر ، ص ۲۹٦ ح ۳۵.

زمین ، با سرمشق گرفتن از بالدوین اول و بالدوین دوم دختری از ارامنه را به همسری گزیده بود . همسر او خواهر توروس رپنی بود که بر خلاف دو ملکهٔ اورشلیم ، ارتودکس مذهب تولد نیافته ، بلکه از مریدان کلیسای انشعابی ارامنه و از همین روی محبوب بسیاری از هم‌کیشان‌خود بود . این بانو حال در گذشته بود و ژوسلین با زنی دیگر پیوند همسری داشت ، ولی روابط نیکوی او با ارامنه هنوز به قوت خویش باقی بود. ژوسلین برخلاف سلف خویش بالدوین دوم ، بر ارامنه هرگز سخت نگرفته بود. دژ خرپوت درمنطقه‌ای ارمنی نشین قرار داشت و یک تن از روستائیان بومی حاضر شد پیام ژوسلین را به دوستان ارمنی وی برساند. پنجاه تن از ارامنه در کسوت‌های گوناگون ، به نام راهب و بازرگان به بهانهٔ عرض شکایت به پیشگاه فرمانده به قلعه درآمدند ، ولی به مجرد ورود از زیر رداهای خویش تیغ برکشیدند و پادگان‌را ناچار از تسلیم کردند. ژوسلین و بالدوین ناگاه خویشتن را فرمانروای زندان خود یافتند . بعد از مشورتی کوتاه قرار شد که پیش از فرا رسیدن سربازان ارتقی ، ژوسلین به قصد استمداد قلعه را ترک گوید و بالدوین کوشش نماید که تا بازگشت وی قلعه را در برابر دشمنان حفظ کند . ژوسلین به اتفاق سه تن از یاران ارمنی خویش از قلعه بیرون آمد و بعد از آنکه از میان لشکریان ترک که فراهم می‌آمدند به‌کامیابی گذشت ، یکی از یاران را برای اطلاع سلطان از موفقیت خویش به قلعه باز پس فرستاد . ژوسلین در حالی که روزها پنهان می‌شد و شب‌ها خسته و رنجور طی طریق می کرد ، راه خود را از میان خاك دشمن ادامه داد تا به فرات رسید . او شنا کردن نمی‌دانست ، ولی با خود دومشک شراب داشت که از آنها برای حمل آب استفاده می کرد. دو مشک‌را پر باد کرد و به خود بست و با مدد دوستانش که هر دو شناگرانی چیره دست بودند ، شبانه از فرات گذشت . روز بعد یک روستائی زاده که قبلا از کنت صدقه گرفته بود ، او را شناخت و مقدم او و یارانش را به شادی گرامی داشت . به یاری این روستایی وخانوادهٔ وی، ژوسلین راه خود را ادامه داد تا سرانجام به‌تل‌باشر رسید و خویشتن را به اصحاب و همسر خویش شناساند . ژوسلین در اینجا نیز

نیاسود ، بلکه با شتاب تمام رو به انطاکیه نهاد ، تا مگر برای نجات شاه لشکر انگیزد ، اما سپاه انطاکیه ناچیز بود و بطریق برنارد نگران سرنوشت شهر بود. به پیشنهاد برنارد، ژوسلین با شتابی هرچه تمام‌تر عزم اورشلیم کرد ودر آنجا پس از تقدیم زنجیرهای خویش به‌محراب صلیب گاه حضرت عیسی، شورای سلطنتی را فراخواند وداستان خویش را بازگفت. بایاری مشتاقانهٔ بطریق گرموند واوستاس سپهدار کشور، لشکری فراهم آمد ودرحالی که صلیب مقدس پیشاپیش آن حمل می‌شد، به‌فرماندهی ژوسلین، به سرعت عازم تل باشر گشت، ولی آنگاه رسید که وقت کار گذشته بود.

بلک ، به مجرد آگاهی از واقعهٔ خرپوت ، سپاهیان خویش را از جنوب باچنان سرعتی برانگیخت که تمام مردم آن روزگار را به شگفت آورد. وی به‌مجرد ورود به کنار قلعه به سلامت رسانیدن بالدوین را به کشور خویش در برابر تسلیم شهر پیشنهاد کرد ، اما بالدوین یا به دلیل آنکه برقول امیر اعتماد نداشت یا چون مایل به تنها گذاشتن دوستان خود نبود ، زیر بار نرفت ، ولی قلعه برخلاف تصور بالدوین ، آنهمه تسخیر ناپذیر نبود. مهندسان لشکر بلک بزودی پی یکی از دیوارها را برداشتند و سربازان ارتقی به درون قلعه زور آور شدند . بلک برهیچ کس رحمت نیاورد ؛ حرم او در قلعه بود و حرمتش را رعایت نکرده بودند . مدافعان قلعه را از فرنگی و ارمنی ، به علاوه هر زنی که به نحوی آنها را مدد رسانیده بود (این زنان گویا از کنیزان حرم بلک بودند) ، از فراز کنگره‌ها به پائین انداختند . فقط بر جان شاه و یکی از خواهر زادگانش به اضافهٔ والران بخشوده شد . بلک ایشان را برای اطمینان بیشتر به حران فرستاد[1] .

---

۱ - فولچر شارتری ، بیست و سوم - ششم ، ٦ ، ص ٩٣-٦٧٦ . اردیک ویتالیس ، یازدهم ، ٢٦، ج چهارم، ص ٥٠-٢٤٨ او می‌گوید که مورفیا ملکهٔ ارمنی نژاد گروهی از هم‌کیشان خود را به نجات شاه برانگیخت و می‌افزاید که اسیران به ایران فرستاده شدند ، اما بعد آزاد گردیدند . ویلیام صوری دوازدهم ، ٢٠-١٨ ص ٤١-٥٣٨ . ماتیولدسایی ، ص ١٠-٣٠٨. ابن قلانسی ، ص ١٦٩ (متأسفانه قسمتی از متن ابن قلانسی از میان رفته است). کمال‌الدین، ص ٦٣٧. میکائیل سریانی، سوم، ص، ٢١١. خواهرزادهٔ بالدوین احتمالا برادر مناسس اهل هیرگز Manasses of Hierges و پسر خواهر وی هدیرنا Hodierna بود (← کتاب حاضر صفحات بعد). میکائیل می‌گوید که او پسر یکی از خواهران بالدوین بود و نام اورا بارنول Bar Noul (آرنولف؟) ثبت کرده است. خواهر دیگر بالدوین موسوم به ماهالدا Mahalda ، بانوی ویتری، محتملا فقط یک پسر داشت که با یکی از عم زادگان خویش ازدواج کرد و به حکمرانی رثل رسید. ویلیام صوری ، دوازدهم، ۱ ، ص ١٢-٥١١.

ژوسلین نمی‌توانست با حمله بر حران خویشتن را به خطر افکند ، ناچار بعد از تاراج حومهٔ حلب ، سربازان را مرخص کرد و خود به تل باشر بازگشت ، ولی بلک نیز مانند او ازین ماجرا طرف بر نبست . یگانه تلافی والی او در حلب تبدیل کلیساهای شهر بود به مسجد که علاوه بر آنکه فرنگان را لطمه‌ای نمی‌زد، کین مسلمین را در دل مسیحیان بومی پرورش می‌داد . بلک خود به عزم نبردی تازه به حلب آمد . اوایل سال ۱۱۲٤ ، حکمران منبج طغیان کرد ، ولی بر دست تمورتاش ارتقی که بلک ، سرکوبی فتنه را از او خواسته بود ، دستگیر شد . ولی برادرش عیسی که هنوز قلعه را به چنگ داشت ، پافشرد و دست مددخواهی به دامن ژوسلین زد . بلک ، با سپاهیان ژوسلین درآویخت و آنها را بمالید و جفری راهب را کشت. آنگاه برای استقرار آرامش عزم منبج کرد ، زیرا شهر صور اخیراً از او مدد فوری خواسته بود و او برآن بود که بدان پاسخ دهد ، ولی تیری سرگردان که از فراز باره رها شده بود در ششم ماه مه ناگاه حیاتش را خاتمه داد. اومرد، در حالی که زیر لب می گفت : مرگش برای مسلمانان ضربتی کشنده است . سخنش گزافه نبود ، زیرا از تمام فرمانروایان ترک که تاکنون با فرنگان در آویخته بودند ، او داناتر و پر تلاش‌تر بود و از پی مرگ وی دوران شوکت ارتقیان زود به سر رسید[1] .

اسارت شاه درامور اورشلیم چندان تأثیری نکرد، اگرچه سبب شد که مصریان یکبار دیگرعزم تجاوز کنند. درماه مه سال ۱۱۲۳ ، لشکری عظیم ازمصریان عسقلان را به سوی یافا پشت سر نهاد . اوستاس گارنیه با سپاه اورشلیم به مقابله شتافت ؛ صلیب مقدس نیز همراهش بود. مسیحیان غیر جنگجوی شهر نیز برهنه‌پا به کلیساها رفتند و دست به دعا برآوردند . دعا چندان لزومی نداشت ، زیرا در ۲۹ این ماه که فرنگان در یبنی مقابل ایشان برآمدند ، مصریان به‌مجرد مشاهدهٔ آنان علی‌رغم

۱ - فولچر شارتری، سوم، سی و یکم، ۱۰-۱ ، ۷-۷۲۱. اردریک ویتالیس یازدهم، ۲۶، ج چهارم، ص ۲۶۰. ویلیام صوری سیزدهم ، ۱۱ ، ص ۱-۵۷۰ . ماتیوادسایی ، ص ۱۲-۳۱۱ . کمال الدین ، ص ۲-٦٤۱ . اسامه (تصحیح حتی)، ص ٦۳، ۷٦ و ۱۳۰ . ابن‌قلانسی، ص ۹-۱٦۸. ابن‌قلانسی به مرگ بلک اشاره‌ای نمی‌کند.

تفوق کمّی خویش بازگشتند و پشت به میدان کردند و لشکرگاه خود را گذاشتند تا به‌تاراج مسیحیان رود[1]. این آخرین کامیابی اوستاس بود، چون در پانزدهم ماه مه درگذشت و بنا برآداب کشور «اما» بیوهٔ او که برادرزادهٔ ثروتمند آرنولف بود، دست خودرا بیدرنگ در دست هوگ لوپوئیزه‌ای کنت یافا نهاد تا املاکش از وجود سرپرستی کاردان محروم نماند. شورای سلطنتی ادارهٔ امور اورشلیم را برعهدهٔ ویلیام بورسی شاهزادهٔ جلیله گذارد[2].

درسال ۱۱۱۹، درست بعدازفاجعهٔ دشت خون، سلطان بالدوین به‌جمهوری ونیز نامه‌نگاشته ودرقبال‌اعطای‌امتیازات تجاری درخواست مدد کرده بود. مصریان در خشکی عرض وجود نمی‌کردند، ولی نیروی دریایی آنها آب های فلسطین را زیر فرمان داشت. پاپ از درخواست سلطان حمایت کرد و دمینیکومیشیل[3] فرماندار ونیز بر آن شد که به تن خویش بدین درخواست جواب دهد. تقریباً سه سال برآمد تا اسباب سفرساخته شد. درهشتم‌ماه اوت سال ۱۱۲۲، ناوگان ونیز بابیش‌از یکصدتن‌از مردان سلحشورنامدار و گروهی‌سرباز واسب ووسایل‌قلعه گشایی‌از ونیز بادبان بر کشید، ولی یکراست عزم اورشلیم نکرد. جمهوری ونیز اخیراً با دولت بیزنطه که امپراطور وقت آن، ژان کامنوس تصمیم به کاستن امتیازات تجاری ونیریان داشت، اختلاف پیدا کرده بود. ونیزیان برای حمله به جزیرهٔ کورفو[4] که به دولت بیزنطه تعلق داشت، معطل شدند و در حدود شش ماه یعنی سرتاسر فصل زمستان ۱۱۲۲-۲۳، را درمحاصرهٔ بی‌حاصل این جزیره هدر دادند. اواخر آوریل سفینه‌ای که به سرعت از فلسطین می‌آمد، ونیزیان را از بلائی که به شاه رسیده بود، آگاهاند. دج (فرماندار) به اکراه تمام محاصره را برداشت و به سوی مشرق به حرکت درآمد و جز برای حمله بر کشتی‌های بیزنطی که بین راه می‌دید، هیچ جا درنگ نیاورد. وی اواخر ماه مه، درعکا پهلو گرفت و شنید که ناوگان مصر درحوالی عسقلان

---

۱ - فولچر شارتری، سوم، شانزدهم، ۱، ص ۸ - ۶۶۱. ویلیام صوری، ص ۵-۵۴۳. ۲ - فولچره سوم، بیست و دوم، ص ۵-۶۷٤ ویلیام صوری، همانجا. برای هوگ لوپوئیزه‌ای ← کتاب حاضر صفحات بعد. او، قبل از آوریل سال ۱۱۲٤، با «اما» عروسی کرده بود («دفاتر» گردآوری رهریشت ص ۲۵).

۳ - Domenico Michiel ٤ - Corfu

در حال گردش است و به عزم مقابله با آن به جنوب راند و برای آنکه پای دشمن را به جنگ کشاند، سفاین سبک را از پیش فرستاد. مصریان به دام افتادند. آنان به تصور آنکه به یک پیروزی آسان رسیده‌اند، از عسقلان دور شدند که ناگاه خود را میان دو گروه از کشتی‌های ونیز، که شماره‌شان به مراتب بیش از آنها بود، در محاصره دیدند. تقریباً هیچ سفینه‌ای توفیق فرار پیدا نکرد؛ پاره‌ای غرق شدند و مابقی را ونیزیان به غنیمت گرفتند. در بازگشت به عکا ونیزیان، با غنیمت گرفتن ده کشتی تجاری سرشار از کالا، فتح خویش را نمایان‌تر کردند[1].

حضور ناوگان ونیز فرصتی بود ارزشمندتر از آن که مهمل گذارده شود. بر سر آنکه از دو شهر عسقلان و صور، این دو پایگاه استوار مسلمانان بر کنار دریا نخست بر کدام باید زد، طرفین به رأی زدن نشستند. نجیب زادگان یهودیه از حمله به عسقلان و بزرگان طبریه از حمله به صور، پشتیبانی می‌کردند. سرانجام ونیزیان صور را هدف گرفتند، چون این بندر در سرتاسر کرانهٔ فلسطین بهترین لنگرگاه را داشت و علاوه بر آن یگانه بندر منطقهٔ نعمت‌زای دمشق بود و بر بندر عسقلان که در منطقه‌ای بود فقیر و دارای لنگرگاه باز از همه جهت برتری داشت. ولی ونیزیان پاداشی کلان می‌طلبیدند و مذاکرات درین باره در سرتاسر فصل پائیز ادامه داشت. در عید میلاد سال ۱۱۲۳، فرمانده ونیزیان در اورشلیم شاهانه پذیرائی گشت و در مراسم کلیسای بیت لحم شرکت جست. اوایل سال نو قراردادی میان نمایندگان جمهوری ونیز از یک طرف و بطریق گرموند و ویلیام سپهدار و پاگان صدراعظم که به نام شاه انجام وظیفه می‌کردند از طرف دیگر، به امضا رسید. قرار شد که در هر شهری از قلمرو اورشلیم یک خیابان و یک کلیسا به اضافهٔ چند حمام و دکان نانوائی با حق معافیت از پرداخت هرگونه عوارض گمرکی پاداش ونیزیان باشد و در ضمن اجازه یابند که در کلیهٔ معامله‌ها، چه با خود و چه با دیگران اوزان و مقیاس های خویش را به

---

۱ - فولچر شارتری، سوم، بیستم، ۸-۱، ص ۷۲ - ۶۶۹. ویلیام صوری دوازدهم، ۲۳، ص ۷-۵۴۶. «تاریخ فرمانداران ونیز Historia Ducum Veneticorum در M. G. H. Ss، ج چهاردهم، ص ۷۳.

کار برند ؛ به علاوه در سرتاسر مملکت از پرداخت هر گونه عوارض معاف گردیدند و در شهر عکا صاحب خانه‌های بیشتری شدند . وانگهی قرار شد که اگر در کار تسخیر شهرهای صور و عسقلان فرنگان را یاری کنند، یک سوم از این دو شهر مال آنان باشد و سالانه مبلغ سیصد دینار که از درآمد عکا قابل پرداخت بود ، به ایشان داده شود. درمقابل ونیزیان به عهده گرفتند که پرداخت یک سوم هزینهٔ زوار را به خزانهٔ شاهی همچنان ادامه دهند . سپس ونیزیان مدعی شدند که دولت اورشلیم نباید از حق گمرکیی که از دیگر ملل می گرفت بی‌جلب موافقت ونیزیان چیزی بکاهد . بطریق گرموند به انجیل تسم خورد که شاه بعد از رهائی از بند کلیهٔ تعهدات وی را محترم خواهد داشت . در حقیقت این کار دو سال بعد انجام گرفت ، گو اینکه بالدوین از قبول آخرین مادهٔ قرارداد که تجارت کشور را فرع برمصالح ونیزیان می کرد ، سر باز زد [1] . بعد از امضای قرارداد لشکر فرنگان به عزم صور به حرکت درآمد و ناوگان ونیز به موازات آن قصد شمال کرد. محاصرهٔ صور روز پانزدهم ماه فوریه ۱۱۲۴ آغاز یافت [2] .

شهر صور هنوز مال فاطمیان‌بود. درسال ۱۱۱۲ مردم شهر که از کمک ناچیز مصریان در طی محاصرهٔ سال ۱۱۱۱ سخت در عجب بودند ، رو به‌درگاه طغتکین آورده او را گذاشته بودند تا برایشان حکمرانی گزینند ؛ و او یکی از شایسته‌ترین سرهنگان خویش را موسوم به امیر مسعود به حکمرانی صور گماشته بود .صوریان در عین حال دیده از دولت فاطمی بر نگرفته بودند و در خطبه‌های مساجد نام خلیفهٔ فاطمی مرتباً ذکر می‌شد . گهگاه از اولیای قاهره خواسته می‌شد تا ناوگانی به یاری مردم گسیل دارند [3]. حکومت دوجانبهٔ مصریان و طغتکین براین شهر دهسال تمام بی کشمکش دوام آورد، زیرا وزیرالافضل ، از آنجا که در برابر فرنگان محتاج همدستی او بود ، ازقطع رابطهٔ دوستانه با او پرهیز می کرد، لیکن

۱ - تافل و توماس ، اول ، ص ۹-۸۴ ؛ «دفاتر» رهریشت ، ص ۵-۲۳ ؛ ویلیام صوری ، دوازدهم ، ۵-۴ ، ص ۳-۵۴۷۵ ؛ فولچر شارتری ، سوم ، بیست و هفتم ، ۳ - ۱ ، ص ۵ - ۶۹۳ .

۲ - فولچر شارتری ، سوم ، هجدهم ، ۱ ، ص ۶-۶۹۵.

۳ - ابن‌قلانسی ، ص ۳۰-۱۲۸ و ۱۴۲.

الافضل، در سال ۱۱۲۱، بر دست یکی از فدائیان اسمعیلی در خیابان‌های قاهره به قتل رسید و خلیفه الآمر سرانجام از قید او رهائی یافت. خلیفه خواستار بازگرفتن شهر صور بود و درسال ۱۱۲۲، درظاهر به قصد تقویت بنیهٔ دفاعی شهر، ناوگانی‌را روانهٔ آنجا کرد. دریاسالار مصری مسعود را به‌بازدید کشتی‌ها دعوت کرد، اما همینکه پای مسعود به کشتی رسید او را ربود و به قاهره برد. در قاهره، مسعود را گرامی داشتند و با عزت‌و احترام بسیار روانهٔ دربار طغتکین کردند. طغتکین مصلحت را در عدم مخالفت با سلطهٔ مجدد فاطمیان دید، ولی با نزدیک آمدن فرنگان، خلیفه‌الآمر، با اعلام اینکه نیروی دریائیش نابود گشته است و بی‌مدد آن کاری از او ساخته نیست، نگاهبانی صور را به طغتکین واگذاشت و طغتکین به‌سرعت مدافعان را با هفتصد سرباز ترك و مقدار زیادی خواربار تقویت کرد[1].

شهر صور را فقط یک باریکه که اسکندر کبیر ساخته بود، به خشکی متصل می‌کرد. بارهٔ آن نیز وضع رضایت‌بخشی داشت، اما یک نقطهٔ ضعف بزرگ در آن شهر موجود بود و آن اینکه آب شهر را منحصراً کاریزی تأمین می‌کرد که بیرون شبه جزیره قرار داشت؛ خود شبه جزیره از داشتن چاه آب محروم بود. فرنگان، یک روز بعد از ورود خویش راه این قنات را بریدند، لیکن باران‌های زمستانی آب انبارهای شهر را لبریز کرده بود و تا چندی کمبود آب در شهر احساس نمی‌شد. فرنگان در باغ‌ها و میوه‌زارهای کنار شبه جزیره فرود آمدند و ونیزیان، روبروی ایشان کشتی‌ها را به‌کنار ساحل کشیدند، اما هر روز لااقل یک کشتی می‌فرستادند تا راه را بر هر سفینه‌ای که در کار نزدیک شدن به شهر بود، فرو بندد. سپهسالار لشکر بطریق گرموند بود که‌بیش از ویلیام سخنش خریدار داشت و آنگاه که کنت طرابلس رسید، خویشتن را مایل به‌اطاعت ازبطریق نشان داد واین امتیازی بود که او محتملا هیچگاه برای ویلیام قائل نمی‌شد[2].

۱ - ابن قلانسی، ص ۱۶۵-۶ و ۱۷۰-۱. ابن اثیر، ص ۳۵۶-۸.
۲ - فولچر سوم، ؛ سه و هشتم، ۱۳، ص ۶۹۵-۷۲. فولچر در ضمن گریزی طولانی نیز به تاریخ شهر صور زده است. ویلیام صوری، سیزدهم، ۷، ص ۵۶۵.

محاصره درسرتاسر بهار و اوایل تابستان به‌درازا کشید. فرنگان، ازطریق باریکه، با قلعه‌کوب‌هائی که وسایل آنها را ونیزیان تأمین کرده بودند، دمادم دیوارها را می‌کوبیدند. مدافعان نیز درسهم خویش مجهز بودند و باماشین‌های سنگ‌انداز و پرتاب آتش یونانی تلافی می‌کردند. دفاع مردانه بود، لیک شمارهٔ قلعه بانان چندان نبود که بیرون تازند و بادشمن درآویزند، لذا از بیم آنکه مبادا کمبود مردان جنگی و فشار گرسنگی و تشنگی ناگزیر از تسلیمشان کند، قاصدانی به‌نزد طغتکین و اولیای دولت مصر فرستادند و درخواستند تا ایشان هرچه زودتر به‌یاری شتاب‌آورند. از مصر لشکری بر اورشلیم زد و تا حومهٔ شهر مقدس پیش تاخت، ولی اهالی از بازرگان و طلبه و روحانی به‌سرعت در سربازگذاری حصار عظیم شهر شرکت جستند و فرمانده مصری جرأت حمله برباره را در خود ندید. اندکی بعد سپاه دیگری از مصر شهرکوچک بلین[1] یا لا محمری[2] (قبیبه) را درچند میلی شمال غارت کرد و اهالی را از دم تیغ گذرانید، اما این ترکتازی‌های پراکنده برای نجات شهر صور کافی نبود. طغتکین حتی به‌اندازهٔ مصریان هم قدم برنداشت. با آغاز محاصرهٔ صور، او لشکریان خویش را به بانیاس کنار چشمه سار اردن آورد و به انتظار ورود ناوگان مصر دیده برراه دوخت تا با مدد آن به لشکرگاه فرنگان زند، ولی از ناوگان مصر خبر نیامد، زیرا که خلیفه از فراهم آوردن آن ناتوان بود. فرنگان از احتمال برقراری چنین رابطه‌ای چشم می‌زدند و ناوگان ونیز چندین هفته در آن سوی نردبان صور منتظر بود تا راه را برکشتی‌های مصر فروبندد و بطریق گرموند لشکری گران به فرماندهی پونس کنت طرابلس و ویلیام‌سپهدار به مقابله طغتکین فرستاد. چون این لشکر به حوالی بانیاس رسید، طغتکین از جنگ دوری گزید و به‌دمشق پای‌پس کشید. درچنین حالی، یگانه مایهٔ امید مردم محصور شهر بلک امیر ارتقی، اسیرکنندهٔ معروف سلطان بالدوین، بود و او در قصد نجات ایشان‌بود که ناگاه در ماه مه در منبج به‌قتل رسید.

---

۱ - La Mahomeri ۲ - Belin

در پایان ماه ژوئن اوضاع درونی شهر صور سخت نومید کننده بود. غذا و آب رفته رفته نایاب می‌شد، بسیاری از مدافعان کشته شده بودند. طغتکین که می‌دانست جزتسلیم راهی نمانده است، کس به لشکرگاه فرنگان فرستاد تا مطابق قرار معمول زمان، شهر را تسلیم آنها کند؛ بدین قرار که به آن دسته از اهالی که خواهان ترك دیار بودند امان داده شود که با کلیهٔ متعلقات منقول خویش در کمال امنیت به هرجا که می‌خواهند رو کنند و حقوق مدنی آنهائی که اقامت در صور را ترجیح می‌دادند، کمافی‌السابق محترم داشته شود. سران فرنگی و ونیزی پیشنهاد طغتکین را پذیرفتند، اما سربازان عادی که خویشتن را از غنیمت و تاراج بی‌بهره می‌یافتند، برآشفتند و تهدید به طغیان کردند. سرانجام در هفتم ماه ژوئیهٔ سال ۱۱۲۴، دروازه‌ها را گشودند و مسیحیان در شهر جا گرفتند. پرچم شاه برفراز دروازهٔ اصلی و پرچم‌های کنت طرابلس و فرماندار ونیز بر دو برج طرفین آن برافراشته شد. رهبران عیسوی عهدبسته‌را پائیدند و هیچ کس به‌غارت دست نگشود و گروهی انبوه از مسلمانان مهاجر به سلامت از میان لشکرگاه عیسویان گذشتند. بدین‌نحو آخرین دژ مسلمانان درشمال عسقلان به چنگ فرنگان افتاد و لشکریان شادان به اورشلیم بازگشتند و ونیزیان، بعد از دریافت پاداش خویش عازم ونیز شدند[1].

اخبار شیرین این کامیابی در شیزر به گوش شاه بالدوین رسید. چون بلك مرد، نگاهداری شاه وظیفهٔ تمورتاش پسر ایلغازی‌شد. تمورتاش ازین مسئولیت دلخوش نبود و دریافت یك فدیهٔ گران را بیشتر می‌پسندید. وی از امیر شیزر درخواست تا با فرنگان به مذاکره درآید. ملکه مورفیا به شمال آمده بود که تا سرحد امکان با همسر خویش نزدیك باشد. او و ژوسلین مقدمات امر را فراهم ساختند. فدیهٔ بالدوین را خیلی کلان گفتند؛ برشاد بود که هشتادهزار دینار پول

۱ ـ فولچر سوم، سی و دوم، ۱۳)، ص ۳۹-۲۷۸. فولچر تاریخ تسخیر شهر را ثبت کرده است و با بی‌انصافی انطاکیان را به‌گناه عدم همکاری ملامت می‌نماید. ویلیام صوری سیزدهم، ۱۴-۱۳ ص ۶-۵۷۳. ابن قلانسی، ص، ۲-۱۷۰. ابن قلانسی نیز تاریخ تسلیم شهر را آورده است. ابن اثیر (ص ۹-۵۳۸) تاریخ آن را نهم ژوئیه و ابوالفدا (ص ۱۶-۱۵) پنجم ژوئیه گفته است. ماتیوادسائی، ص ۳۱۴.

نقد به علاوهٔ شهرهای اثارب، زردنا و عزاز و کفرطاب و جسر را به تمورتاش که در حلب حکمروائی داشت تسلیم و وانگهی تعهد نماید که نامبرده را در مصاف دبیس بن صدقه امیر بیابانگردان عرب که در جزیره مستقر شده بود، یاری دهد. بیست هزار دینار از این پول را می‌بایست قبلا پرداخت کنند و به‌عنوان تعهد پرداخت مابقی گروگان‌هائی در شهر شیزر به امیر تحویل دهند که به‌مجرد تسلیم گروگان‌ها، شاه از بند رهائی می‌یافت. گروگان‌های مورد تقاضا عبارت بودند از شاهدخت چهارساله ژوتا، کوچک‌ترین فرزند بالدوین، پسر و وارث یازده سالهٔ ژوسلین و ده‌تن دیگر از فرزندان نجیب‌زادگان کشور. امیرشیزر، برای نشان‌دادن حسن‌نیت خویش، چندتن از افراد خاندان خود را به حلب فرستاد. در پایان ماه ژوئن ۱۱۲۴، سلطان بالدوین بر توسن جنگی ویژهٔ خویش که همراه با هدایای گرانبهای دیگر از تمورتاش بدو رسیده بود، نشست و حران را ترك گفت. وی به شیزر رفت و امیر این شهر که مهربانی او را در لغو تعهدی که شیزر نسبت به انطاکیه داشت هنوز از یاد نبرده بود، او را سخاوتمندانه پذیرائی کرد. شاه در اینجا دختر خویش و دیگر گروگان‌ها را ملاقات کرد و با رسیدن آنان اجازه یافت که به‌انطاکیه رود. در آخرین روزهای ماه اوت شاه به‌انطاکیه درآمد[1].

بالدوین همینکه به آزادی باز رسید، عهدی را که باتمورتاش بسته بود، شکست. بطریق برنارد به بالدوین گوشزد کرد که او فقط ولی‌نعمت و نایب‌الحکومهٔ انطاکیه است و در بذل و بخشش اراضی آن که قانوناً مال بوهموند دوم است، هیچ اختیاری ندارد. بالدوین دلیل بطریق را با مسرت بسیار پذیرفت، و به‌تمورتاش پیغام فرستاد که متأسفانه او را یارای سرپیچی از فرمان بطریق نیست. تمورتاش که فقط پول می‌خواست و بدین ماده از قرارداد چندان عنایتی نداشت

۱ - اسامه (به کوشش حتی)، ص ۱۳۳ و ۱۵۰. کمال الدین، ص ۶۴۳-۶۴۴. ماتیوادسائی، ص ۳۱۲-۳۱۳. ماتیو به‌این نکته که ژوسلین و ملکه مورفیا به اتفاق فدیهٔ شاه را ترتیب دادند اشاره و اضافه می‌کند که والران و خواهر زادهٔ سلطان به فرمان تمور تاش کشته شدند. دلیل این کار احیاناً عهدشکنی بالدوین بود. میکائیل سریانی، سوم، ص ۲۱۲ و ۲۲۵. نام ژوتا Joveta در فرمانها یوتا Jvetta ایوتا Ivotta و جودیتا Jnditta آمده است.

از بیم از دست‌دادن مابقی فدیه ، عذر بالدوین را پذیرفت و بالدوین که او را تابدین حد سازشکار و نرم دید، از زیربار قسمت دیگر عهدنامه دائر بر حمایت تمورتاش در مقابل دبیس بن صدقه نیز شانه خالی کرد و به‌جای آن سفیران دبیس را به حضور پذیرفت و باایشان دربارهٔ اقدام مشترك علیه حلب به‌مشورت نشست. پیمان بسته‌شد و در ماه اکتبر ، لشکریان انطاکیه و رها در برابر حلب به سپاهیان عرب دبیس پیوستند و دیری نگذشت که سلطانشاه مدعی سلجوقی امارت حلب که از زندان ارتقیان گریخته بود ، همراه عم‌زادهٔ خویش طغرل ارسلان برادر سلطان روم که او نیز بردست دانشمندیان از ملطیه بیرون رانده شده و در جستجوی یک هم‌عهد بود ، به اردوی متحدین پیوست و نیروی آنها را برافزود.

تمورتاش به‌دفاع از حلب نکوشید. برادرش سلیمان امیر میافارقین در آستانهٔ مرگ بود و او به میراث وی چشم داشت ؛ لذا از ماردین نجنبید و بزرگان حلب را در دفاع از شهر به هرنحو که خود صلاح می‌دانستند ، آزاد گذاشت. سه‌ماه تمام مردم حلب از پا ننشستند و درایستادند و در این مدت سفیران ایشان که ازطرف تمورتاس که دیگر به‌حلب چشمی نداشت، به‌سردی پذیرفته شده‌بودند، به موصل رفتند و دست در دامن آق‌سنقرالبرسقی اتابک این شهر زدند. البرسقی همان کسی بود که در سال ۱۱۱٤ سپاه سلطان محمد را علیه فرنگان فرماندهی می‌کرد. برسقی که از ارتقیان دلی پرکین داشت ، برای تحویل گرفتن قلعه کسانی به‌حلب فرستاد و خود علی‌رغم تن رنجور با صوابدید سلطان به عزم آنجا لشکر انگیخت و در حالی که بدان نزدیک می‌شد ، قرجان امیرحمص و طغتکین امیر دمشق را نیز فرمان داد تا بالشکریان خویش بدو ملحق گردند و آنها هرکدام فوجی به یاری فرستادند. در برابر این سپاه ، لشکر متحد فرنگان و عربان ناچار پراکنده شد. دبیس باقبیلهٔ خود به‌مشرق رفت و بالدوین به دژ اثارب عقب نشست. اواخر ماه ژانویه، برسقی به حلب درآمد، اما در تعقیب فرنگان پافشاری نکرد و شاه با مشاهدهٔ این احوال به انطاکیه و از آنجا به اورشلیم بازگشت و در اوایل سال

۱۱۲۵ بعد از دو سال غیبت بدان شهر وارد شد[۱].

شاه در اورشلیم چندان نیاسود، زیرا برسقی دشمنی بود به‌مراتب هراس‌انگیزتر از امیران ارتقی. او که حلب و موصل هردو را در اختیار داشت و به‌حمایت سلطان ایران قویدل بود، می‌توانست مسلمانان شمال شام را همه زیر یک‌لوا برخود گرد آورد. طغتکین و قرجان هردو سر بر آستانش سپرده بودند. وی در ماه مارس از شیزر دیدار کرد و امیر این شهر که همواره خواستار دوستی مردان قهار بود، گروگان‌های فرنگان یعنی شاهزاده خانم ژوتا و ژوسلین خردسال و دوستانشان را بدو سپرد. برسقی در ماه مه در رأس سپاهیان خویش به‌قلعهٔ کفرطاب حمله‌ور شد و آن را گشاد و قلعهٔ زردنا را در محاصره آورد. بالدوین شتابان عزم شمال کرد و لشکریان طرابلس و رها و انطاکیه را که بالغ بر هزار و صد مرد سوار و هزارتن پیاده بودند به سوی زردنا کشید. مسلمین به عزاز رفتند و اواخر ماه مه در اینجا یکی از خونین‌ترین پیکارهای تاریخ صلیبیان درگرفت. مسلمانان به‌اتکای فزونی شمارهٔ خویش به نبرد تن به تن کوشیدند، اما در قبال برتری نیروی جسمانی و سلاح بهتر فرنگان مقاومت نیارستند و سخت شکسته شدند. بالدوین از غنیمت بی‌کرانی که چنگ آورد هشتادهزار دینار فدیهٔ گروگان های خود را فراهم کرد. هرشوالیه از مقداری از غنیمت خویش گذشت تا فدیهٔ دختر شاه فراهم آمد. باآنکه این پول قانوناً مال تمورتاش بود، برسقی آن را تصاحب کرد و گروگان‌ها را پس‌داد. پول دیگری هم به شیزر فرستاده شد و گروگان‌ها و زندانیانی که هنوز در آنجا به‌سر می‌بردند، آزاد شدند. این گروگان‌ها به‌مجرد رهائی مورد حملهٔ امیر حمص قرار گرفتند، اما منقذیان به یاری شتاب آوردند و ایشان را به راه خود باز فرستادند.

از پی این پیکار طرفین آشتی کردند؛ کفرطاب در چنگ مسلمین بازماند و به امیر حمص سپرده شد، ولی تغییر دیگری در قلمروها داده نشد. برسقی،

۱- فولچر شارتری، سوم، سی و هشتم- نهم، ۹، ۲، ۶-۷۵۱. ویلیام صوری، سیزدهم، ۱۵، ص ۷-۵۷۶. ابن قلانسی، ص۳-۱۷۲. کمال‌الدین، ص ۵-۶۴۳. اسامه (به‌کوشش‌حتی)، ص ۱۳۳. ماتیو ادسائی، ۱۰-۳۱۴.

بعد از پادگان‌گذاری حلب، به موصل برگشت و تا هجده ماه شمال شام در آرامش به سر برد[۱].

بالدوین به فلسطین بازگشت و در پائیز سال ۱۱۲۵ به خاك دمشق تاخت و در برابر عسقلان به قدرت‌نمائی پرداخت و در ژانویهٔ سال ۱۱۲۶، به عزم درآویختن با دمشقیان، به حوران لشکر کشید. طغتکین به مقابله بیرون شتافت و لشکر در تل‌الشقحب[۲] واقع در تقریباً بیست میلی جنوب غربی دمشق، با او درآویخت. در آغاز پیروزی نصیب مسلمین بود و ترکمانان لشکر طغتکین تا آستانهٔ خیمه‌گاه شاه نفوذ کردند، ولی در پایان فتح از آن بالدوین شد. وی تا نیمهٔ راه دمشق از پی‌دشمن تاخت، ولی با توجه به تلفات سنگین خویش صلاح را در احتراز از جنگ بیشتر دید و گرانبار از غنائم نبرد به‌اورشلیم بازگشت[۳].

در ماه مارس ۱۱۲۶، پونس کنت طرابلس به قلعهٔ رفنیه که بر مدخل دشت بقیعه از طریق درهٔ ارنتس مشرف بود، حمله کرد. از سال ۱۱۰۵ که طغتکین این قلعه را از مسیحیان پس گرفت، صلیبیان دیده از آن بر نداشته بودند. کوتوال قلعه از طغتکین و برسقی استمداد کرد و پونس دست در دامن سلطان بالدوین زد. دو حکمران فرانک خیلی سریع‌تر و مدت‌ها پیش از آنکه مسلمانان مجال کنند نیروهای خویش را فراهم آرند، به‌جانب قلعه راندند و بعد از هجده روز محاصره آنرا گشودند. تسخیر این قلعه برای فرنگان ارزش بسیار داشت، چون هم کنت‌نشین طرابلس را محافظت می‌کرد و هم موجب امنیت راه انطاکیه به اورشلیم بود[۴].

در این میان مصریان یکبار دیگر به تشکیل و تجهیز نیروی دریائی خود

۱- فولچر سوم، چهل ودوم، ٤، ص ۷۱-۷٦۱. ویلیام صوری، سیزدهم، ۱۱، ص ۸۰-۵۷۸. زیگبرت‌گمبلوئی Sigebert of Gembloux در .M.G. H. Ss ج ششم، ص ۳۸۰. کمال‌الدین، ص ٦۵۱. «بستان»، ص ۵۱۹. اسامه، ص ۱۳۳. ماتیو ادسائی، ص۱۸-۳۱۵ میکائیل سریانی، سوم، ص ۲۲۱.

۲- ابن‌قلانسی(ص۱۷۵): مرج‌الصفر.

۳- فولچر شارتری، سوم، چهل‌وششم، ۷-۱، ۱۵-۱، ص ٤-۷۷۲ و ۹۳-۷۸٤. ویلیام صوری سیزدهم، ۱۸-۱۷، ص ۵-۵۸۱. ابن قلانسی، ص ۷-۵۷٤.

٤- فولچر شارتری، سوم، پنجاه‌ویکم، ٤، پنجاه ودوم، ۱، ص ۷-۷۹۵ و ۹-۷۹۸. ویلیام صوری سیزدهم، ۱۹، ص ٦-۵۸۵ ابن قلانسی، ص ۱۸۰. کمال‌الدین، ص ٦۵۲.

پرداخته بودند. در پائیز سال ۱۱۲۶ ، ناوگان مصر ، به‌قصد تاراج کناره‌های مسیحی ، از اسکندریه بادبان گشاد. باشنیدن این خبر ، ایل برسقی فرصت را مغتنم شمرد و تصمیم گرفت که همزمان با آن اثارب را محاصره کند. رأی بالدوین درست بود که خطر برسقی را به مراتب سخت‌تر و هراس‌انگیزتر از مصریان گرفت و شتابان به انطاکیه راند ؛ چه مصریان ، پس از تاراج حومهٔ بیروت که آسان هم نبود ، پادگان بلاد ساحلی را نیرومند یافتند و ناگزیر پای پس کشیدند[1] . در شمال نیز بالدوین بادستیاری ژوسلین توانست مسلمین را از اثارب عقب‌نشاند. هیچ کدام جرأت جنگ نداشتند و باردیگر صلح افتاد. برسقی بعد از آنکه پسر خویش عزالدین مسعود را به حکمرانی حلب گماشت، به خانهٔ خود در موصل برگشت و همان‌روز ورود به ضرب دشنهٔ یک تن از فدائیان اسماعیلی از پا درآمد[2] .

مرگ برسقی اوضاع مسلمین را آشفته‌تر کرد ، بخصوص که مسعود پسر او نیز ناگاه درگذشت. مسعود قبلا با طغتکین نزاع کرده بود وگمان می‌رود که مسمومش کردند. بعد از مسعود ، شهر حلب چند صباحی میان قومان یعنی نامزدی که مسعود خود برآن گماشته بود و قتلغ مملوکی که سلطان فرستاده بود و بدرالدوله سلیمان ارتقی ویکی از پسران رضوان به نام ابراهیم سلجوق دست‌بدست می‌شد[3] .

مقارن همین ایام بود که بالدوین به‌شادی خویشتن را از مسئولیت نگاهداری انطاکیه سبکبار یافت. بوهموند دوم پسر نوجوان بوهموند اول که اینک به هجده سالگی رسیده بود، برای تحویل گرفتن ماترك پدر به انطاکیه آمد. بوهموند بعد از آنکه املاك خویش را در ایطالیا به عم‌زاده‌اش راجر دوم شاهزادهٔ سیسیل سپرد ، در ماه سپتامبر ۱۱۲۶ خود بابیست‌وچهار کشتی پراز سرباز و اسب از اترانتو[4] به‌جانب مشرق حرکت کرد و در اوایل ماه اکتبر در بندر سویدیه

۱ - فولچرشارتری سوم ، پنجاه وششم ، ۵-۱ ، ص ۵-۸۰۳. ویلیام صوری سیزدهم ، ۲۰ ، ص ۸-۵۸۷.

۲- فولچر شارتری ، سوم ، پنجاه وپنجم، ۵ ، ص ۳-۸۰۲ . ابن قلانسی، ص ۸-۱۷۷. کمال‌الدین، ص ۴-۶۵۳.

۳- ابن قلانسی ، ص ۲-۱۸۱. کمال‌الدین ، ص ۶۵۴ ؛ میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۲۲۵ . قومان وقتلغ در ابن‌اثیر ، ج دهم ، ۶۴۹.

۴- Otranto

از آب برآمد ویکراست رو به انطاکیه نهاد. در اینجا بالدوین مقدمش را بسیار گرامی داشت و باجلال و شکوهی هرچه تمامتر استقبالش کرد. محبت او زود در دل‌ها نشست، چراکه ظاهر گیرا و بزرگوار و اندام بلند و کشیده و موی بور و سیمای دلکش را از پدر و مناعت و اصالت و غرور نجیب‌زادگان را از مادر خویش کنستانس دختر فیلیپ اول شاه فرانسه به‌ارث برده بود. سلطان بالدوین در دم سرتاسر خاك انطاکیه را باهمهٔ متعلقات آن موبه‌مو دراختیار وی نهاد. نمایندگان امیر شیزر خیرهٔ رفتار شاه شده بودند که حتی قیمت علوفهٔ ستوران لشکر اورشلیم را تا آخرین دینار به شاهزاده می‌پرداخت. آلیس[1] دختر دوم سلطان بالدوین باپدر خود بود و بنابر قرار معهود به‌عقد بوهموند درآمد. بوهموند دوران فرمانروائی خویش را با حمله به قلعهٔ کفرطاب و پس گرفتن آن از امیر حمص با درخششی چشمگیر آغاز نهاد. لختی بعد سخن از دلاوری‌های اوست در مضاف لشکریان شیزر[2].

حال شاه می‌توانست آسوده خیال به اورشلیم باز گردد و دل قوی گرداند که مرگ برسقی و آمدن بوهموند فرصتش خواهد داد تا چند صباحی نیز به امور کشور خود بذل عنایت کند. او سال ۱۱۲۷ را با چنان آرامشی گذرانید که ما به طور کلی از کارهائی که در این سال کرد، مگر درباب نبردی کوتاه که در ماه اوت در مشرق بحرالمیت رخ داد، بی‌خبریم[3]. اوایل سال ۱۱۲۸ دوست وفادار او بطریق گرموند درگذشت. جانشین وی کشیش دیگری بود از مردم فرانسه موسوم به‌استفن لافرتی[4]، راهب سن ژان آن واله[5]،درشارترکه مردی بود بزرگزاده و با بالدوین پیوند خانوادگی داشت. اگر امید شاه در این بود که قرابت

۱- Alice ۲- فولچر شارتری، سوم، پنجاه و هفتم، ٤-۱، شصت و یکم، ٥-۱، ص ۹-۸۰٥ و ۲۲-۸۱۹. فولچر ضمن‌گفتار خویش فصولی را نیز به بحث در بارهٔ مخاطرات دریای مدیترانه و مارهای گوناگونی که در سواحل آن دیده می‌شدند اختصاص داده است وبعد ازگفتاری در باب طاعون موش در سال ۱۱۲۷ داستان خویش را به پایان میرساند. ویلیام صوری، سیزدهم، ۲۱، ص ۹-۵۸۸. اردریک ویتالیس یازدهم، ۹، ج چهارم، ص ۲٦٦. ماتیو ادسائی، ص ۳۱۹. ماتیو می‌گویدکه بالدوین پادشاهی اورشلیم را بعد از خویش به بوهموند وعده داد. میکائیل سریانی، ص۲۲٤. اسامه ص ۱٥۰. ۳- ابن قلانسی، ص ۱۸۲.

٤- La Ferté ٥- Saint-Jean-en-Vallée

خانوادگی سبب ساز دوستی و همکاری نزدیک خواهد گشت ، زود به خطای خود پی برد ، چه بطریق جدید بیدرنگ مسألهٔ توافقی را که میان بطریق دیمبرت و گودفری به عمل آمده بود ، پیش کشید و به‌استناد آن یافا را ملک طلق کلیسای اورشلیم دانست و مدعی گردید که به مجرد تسخیر عسقلان ، شهر اورشلیم را نیز باید سراپا در اختیارش نهند . بالدوین سخنان او را ناشنیده انگاشت ، اما در عین حال نمی‌دانست که در قبال آن چه باید کرد . در سرتاسر سال ۱۱۲۹ مناسبات شاه و بطریق هر روز سردتر و سردتر می‌شد تا آنکه مرگ استفن در اوایل سال ۱۱۳۰ ، به دنبال یک بیماری کوتاه از ایجاد یک شکاف عمیق جلوگیری کرد. یاران بطریق گمان مسمومیت بردند و آنگاه که شاه به بالین بیمار نیمه جان آمد و از حالش پرسید به تلخی‌جواب شنید که : «حضرت آقا بر من همان می گذرد که آرزوی شماست». در حقیقت از مرگ بطریق چاره نبود. شاه ویلیام مسینی[1] متولی آرامگاه مقدس را به جایش نشانید. بطریق جدید مردی بود بسیار پرهیزکار و نیک اندیش ، اما اندکی ساده دل ؛ تعلیم کافی نیز ندیده بود. با سیاست‌بازی کار نداشت و با رضا و رغبت همان می کرد که شاه می‌خواست و از اینروی به زودی در دل مردم جا باز کرد[2] .

وظیفهٔ مهم دیگر بالدوین تعیین جانشینی برای خود بود. ملکه مورفیا برایش پسری نزاده بود، اما از اوچهار دختر داشت به‌نام‌های ملیسند[3]، آلیس ، هدیرنا و ژوتا. آلیس اینک بانوی انطاکیه بود و ژوتا و هدیرنا هنوز کودك بودند . لذا لازم بود ملیسند ، با دستیاری همسری درخور ، به جای پدر نشیند . در سال ۱۱۲۸ ، با مصلحت دید شورای سلطنتی ، بالدوین ویلیام بورسی را در معیت گی بریزبار[4] صاحب بیروت به فرانسه فرستاد تا از لوئی ششم شاه فرانسه درخواهند که ازمیان نجیب زادگان فرانسه‌مردی شایسته را نامزد جانشینی بالدوین

---

۱ - Messines خوانده شده است؛ مسین در فلاندرغربی واقع است.

۲- ویلیام صوری ، سیزدهم ، ۶-۲۵، ص ۵-۵۹۴ و ۵۹۸. ویلیام گاهی اهل مالین Malines

۳ - Melisende

۴ - Guy Brisebar e

کند ولوئی فولک پنجم[۱]، کنت آنژو (آنجو[۲]) راپیشنهاد کرد. فولک مردی تقریباً چهل ساله و پسر فولک چهارم ، رشین[۳] از برترادای مونتفورتی بود که روابط نامشروع این بانو با سلطان فیلیپ اول پادشاه فرانسه زبانزد خاص و عام بود. این مرد سر دودمان خاندان بزرگی بود که در طی دو قرن پیش ثروتمندترین و هراس انگیزترین تیول فرانسه را پدید آورده بودند . او خود با نبردها و پیوندهای خانوادگی و دسته‌بندی‌های مکرر بر وسعت ملک و نفوذ خویش بسیار افزوده بود و در همین سال بود که با ازدواج پسر جوان خویش جفری ، با ماتیلدا ملکهٔ بیوه و دولتمند که یگانه دختر زندهٔ هانری اول شاه انگلستان و تنها وارث سریر شاهی انگلستان و حکومت نرماندی بود، یک پیروزی عظیم بر کامیابی‌های خود افزود. او که همسر خویش را از دست داده بود عزم داشت دارونداری خویش را به فرزند سپارد و ما بقی عمر را در خدمت صلیب سرآرد. او خود قبلا درسال ۱۱۲۰ به اورشلیم آمده و با بالدوین شخصاً آشنا گردیده بود. نامزدی اینچنین سرشناس و نامدار که از حمایت شاه فرانسه برخوردار بود و پاپ انوریوس دوم نیز برانتخابش صحه نهاده بود ، نمی‌توانست مورد قبول سلطان بالدوین که می‌خواست نجیب‌زادگان کشور نیز او را بپسندند ، قرار نگیرد. محال بود کسی از بزرگان مملکت با انتخاب شاهزاده‌ای اینچنین سلحشور که آنهمه نام و بزرگی داشت به نامزدی با دختر بزرگ شاه نوای مخالف زند .

اوایل بهار سال ۱۱۲۹، فولک در معیت ویلیام بورسی و گی‌بریزبار، از فرانسه بیرون آمد . ایشان در ماه مه در عکا از آب برآمدند و به سوی اورشلیم راندند. در پایان ماه مه ، در میان سرور و شادی مردم در این شهر دست ملیسند در دست فولک گذارده شد . این عروسی را همه پسندیدند ، مگر احتمالا یک تن که او نیز کسی جز خود شاهدخت ملیسند نبود که از این شوی کوتاه قد لاغر-

۱- Fulk ۲- Anjou ۳- Rechin

اندام سرخ موی میانسال که مصالح سیاسی بر او تحمیل کرده بود، هیچ گونه مهری در دل نداشت[1] .

بالدوین که فولک را کنار خود می‌دید ، در سال ۱۱۲۹ ، همت بر اجرای بزرگترین نقشه‌های دوران شاهی خویش بست و آن قصد تسخیر دمشق بود . طغتکین امیر دمشق در ماه فوریهٔ سال پیش درگذشته بود. او چندین سال فرمانروای مطلق‌العنان دمشق و سرآمد امیران مسلمان شام غربی بود [2]. چند سال پیش یکی از رهبران اسماعیلی به نام بهرام استرابادی از ایران به حلب گریخته و رهبری فعالیت‌های مخفی اسماعیلیان را در شمال شام در دست گرفته بود . اما علی رغم حمایت ایلغازی ازاسماعیلیان مـردم حلب ایشان را دشمن می‌داشتندو بهرام ناچار رخت از آن شهر بیرون کشید و با سفارشنامه‌ای از طرف ایلغازی به درگاه طغتکین آمد و از طرف او مورد پذیرائی گرم واقع شد . بهرام در دمشق رخت فرو انداخت و مریدان را گرد خویش آورد ، و در ضمن نظر مساعد مزدقانی وزیر طغتکین را نیز جلب کرد. اسماعیلیان با وجود مخالفت دمشقیان ، در این شهر قدرت گرفتند . سرانجام بهرام از مزدقانی مدد خواست و طغتکین ، به درخواست وزیر در ماه نوامبر ۱۱۲۶ قلعهٔ مرزی بانیاس را که مورد تهدید فرنگان بود ، بدیشان سپرد، بدین امید که نیروی این فرقه را در راه انجام مقاصد خویش به کاری گیرد. بهرام باره را تجدید عمارت کرد و مریدان را همه بر خود گرد آورد و دیری نگذشت که بر نواحی مجاور سایهٔ وحشت انداخت . طغتکین با

۱- ویلیام صوری ، ص ۵۹۳ و ۶۰۸. « وقایع نامه‌های کنت‌های آنژو ، اعمال بزرگان آمبواز Chroniques des Comtes d'Anjou, Gesta Ambaziencium Dominorum» ص ۱۱۵ و Gesta Consulum Andegavorum ، ص ۶۹-۷۰ ، گردآوری هالفن Halphen و پوپاردین Poupardin .فولک مقارن سال ۱۱۰۹ با آرنبورگا Arenburga یا گیبرگا Guiberga وارث مین Maine عروسی کرده و برسر میراث وی سال‌ها با هانری اول شاه انگلستان مبارزه کرده بود ، تا آنکه سرانجام ازدواج پسرش جفری با ملکه ماتیلدا ، درهفدهم ژوئن سال ۱۱۲۸ ، به این جنگ‌ها خاتمه داد . دختروی سیبیلا Sibylla قبلا به عقد تیری آلزاسی Thierry of Alsace کنت فلاندر در آمده بود. فولک قبلا یکبار در سال ۱۱۲۰ به‌زیارت اورشلیم آمده بود (ویلیام صوری ص ۶۰۸). نامهٔ ستایش‌آمیز پاپ انوریوس‌دوم به بالدوین در بارهٔ فولک در «فرمان نامهٔ آرامگاه مقدس Cartulaire du Saint Sépulcre»گردآوری رزیه Rozière ، ص ۱۷-۱۸. ۲- ابن قلانسی ، ص ۱۸۳-۶. ابن‌اثیر ، ص ۳۱۷-۱۸.

آنکه هنوز رسماً حمایتشان می‌کرد ، در اندیشهٔ نابود کردنشان بود ، که اجل مهلتش نداد . یکی دو ماه بعد بهرام در نبردی در حوالی بعلبک با یک قبیله از تازیان که شیخ ایشان را کشته بود ، به قتل رسید و یک ایرانی دیگر موسوم به اسماعیل جایش را گرفت[1] .

جانشین طغتکین به مسند اتابکی دمشق، پسر وی تاج‌الملک بوری بود. بوری به قلع مادهٔ اسماعیلیان عزم راسخ داشت و نخستین اقدامش در این راه کشتن بزرگترین پشتیبان ایشان، یعنی وزیر مزدقانی بود که آنگاه که در آلاچیق گل سرخ خویش بادوستان به رأی زدن نشسته بود به قتل رسید. بلافاصله بعد از قتل مزدقانی ، با مقدماتی که خود بوری چیده بود، مردم دمشق علیه اسماعیلیان برخاستند و همهٔ اسماعیلیان آن شهر را کشتند . اسماعیلیان بیمناک شدند و برای نجات مریدان خویش با فرنگان به مذاکره درآمدند .

این فرصتی بود که بالدوین چشم به راهش داشت . با شنیدن خبر مرگ طغتکین ، سلطان بالدوین هوگ پاینی پیشوای فرقه، سواران معبد را به اروپا فرستاد تا برای تسخیر دمشق سربازانی فراهم کند . به مجرد رسیدن فرستادگان اسماعیل سربازان فرانک عازم بانیاس شدند، تا قلعه را از اسماعیلیان تحویل بگیرند و اسماعیل و مریدانش را در قلمرو خویش جا دهند . اما اسماعیل ناگاه اسهال گرفت و یکی دو ماه بعد مرد و پیروانش پراکنده شدند[2] . بالدوین در اوایل نوامبر با تمام قوای اورشلیم که اخیراً با ورود سربازان جدید باختری تقویت شده بود ، به بانیاس آمد و از اینجا بی‌برخورد با مقاومت به جانب دمشق راند و در کنار پل چوبین واقع در شش میلی جنوب غربی این شهر لشکرگاه زد. بوری به مقابله از شهر بیرون آمد . چند روزی از هیچ سو جنبشی بر نخاست تا آنکه بالدوین فوجی از سپاهیان خویش را که بیشترشان تازه واردان اروپائی بودند، به‌سرکردگی ویلیام بورسی مأمور گرد آوردن توشهٔ سپاه قبل از آغاز محاصره نمود .

۱- ابن قلانسی ، ص ۸۰-۱۷۹. ابن اثیر ، ص ۴-۳۸۲.

۲- ابن قلانسی ، ص ۵-۱۹۱. ابن اثیر ، ص ۶-۳۸۴.

ویلیام از مهار سپاهیان که به چپاول به نفع خود بیش از گردآوری منظم توشه علاقمند بودند ، عاجز بود. بوری از ماجرا خبر یافت و سحرگاهان یکی ازروزهای آخر ماه نوامبر با سواران ترکمان خویش در بیست میلی جنوب لشکرگاه فرنگان ، بر ویلیام زد . فرنگان پا فشردند ، اما به زانو درآمدند و فقط ویلیام و چهل و پنج تن دیگر از مهلکه سالم جستند و برای نقل ماجرا ، خود را به سلطان بالدوین رسانیدند [۱] .

سلطان تصمیم گرفت که بیدرنگ در آن حال که مسلمین به افتخار این پیروزی به عیش نشسته بودند ، برایشان زند و بدین قصد فرمان حرکت داد. ولی در همین لحظه ناگاه بارانی سیل آسا باریدن گرفت و دشت را به صورت منطقه‌ای گلناك و گذرگاه نهرهای عمیق درآورد. در چنین شرایطی حمله غیر ممکن بود و بالدوین که قطع امید کرده بود ، از محاصره چشم پوشید و سپاهیان فرانک با نظم و ترتیب تمام به بانیاس عقب نشستند و از آنجا به فلسطین رفتند و سرانجام پراکنده شدند [۲] .

حوادث شمال ، بالدوین را مأیوس‌ترکرد. بالدوین امیدوار بود که بوهموند دوم و ژوسلین ، با استفاده از آشفتگی اوضاع حلب ، سرانجام این شهر بزرگ مسلمان را تسخیر کنند . اما ایندو با آنکه هر کدام چندین بار به خاك این شهر عنان گشادند و به کامیابی‌هائی رسیدند هرگز به همکاری تن ندادند. هرکدام به کامیابی های آن دیگری رشك می‌برد . ژوسلین بنابر عهدی که با برسقی گذاشته بود ، مناطقی را که قبلا به انطاکیه تعلق داشت نصیب خود گردانیده بود ؛ وانگهی قرار بود شهر عزاز جهیز ماریا همسر دوم ژوسلین که خواهر راجر شاهزادهٔ پیشین انطاکیه بود باشد، حال آنکه بوهموند مدعی بود که راجر در ادرهٔ انطاکیه فقط نایب‌الحکومه بوده و حقی به بذل و بخشش نواحی آن نداشته است و به هیچ روی زیر بار نمی‌رفت . ژوسلین نیز به تلافی با دستیاری

۱- ابن قلانسی ، ص ۸-۱۹۵. ۲- ویلیام صوری ، سیزدهم ، ۲۶ ، ص ۷-۵۹۵. ابن‌قلانسی ، ص ۲۰۰-۱۹۸.

سربازان مزدور ترك ، لشکریان خویش را برای تاراج روستاهای مرزی انطاکیه بیرون کشید و به تهدید بطریق برنارد که سرتاسر قلمرو رها را لعن خواهد کرد ، وقعی ننهاد . خبر این کینه‌توزی به بالدوین رسید وسخت بر آشفت. وی درآغاز سال ۱۱۲۸ شتابان به شمال آمد و طرفین را ناگزیر از آشتی کرد. از یاری بخت ، ژوسلین که بیش از حریف سر جنگ داشت ، در بستر بیماری افتاد وبیماری خویش را کیفر آسمانی اعمال ناروای خود پنداشت. لذا تمام غنائمی را که به چنگ آورده بود ، به بوهموند بازداد و درظاهر از دعوی خود نسبت به عزاز درگذشت. ولی دیر شده بود ، زیرا همانطورکه سال بعد فرصت بی‌نظیری که در دمشق پیش آمده بود بیهوده از کف رفت ، این مجال نیز هدر داده شد و هرگز هم تکرار نگردید ، چون درعالم اسلام قهرمانی تازه و قوی پنجه‌تر سربر آورده بود [1] .

در خلال ماههای آخر سال ۱۱۲۶ خلیفهٔ عباسی المسترشد که در سال ۱۱۱۸ به جای خلیفهٔ شاعر منش و بی‌آزار پیشین نشسته بود ، بدین سودا افتاد که با استفاده از کشاکش‌های خانگی سلاطین سلجوقی خویشتن را از زحمت سروری ایشان سبکبار گرداند . سلطان محمود که بغداد را جزء قلمرو خویش داشت ، ناگزیر نخجیر خود را نیمه تمام رها کرد تا سپاهی تحت فرمان یکی از سرهنگان لشکر خود به نام عمادالدین زنگی روانهٔ بغداد کند . زنگی پسر آقسنقر حکمران حلب قبل ازآغاز جنگ های صلیبی بود و قبلا در مصاف فرنگان برای خود کسب نامی کرده بود . وی پس از نبردی کوتاه سپاه خلیفه را در واسط از میان برداشت و او را وادار به اطاعت کرد. فرزانگی و رفتار خردمندانهٔ زنگی بعد از کسب پیروزی در خلیفه اثرگذاشت، چندانکه چون پس از مرگ برسقی لازم آمد که اتابکی جدید برای موصل در نظر گیرند ، سلطان محمود که خود نظر سوی دبیس فرمانده بیابانگردان عرب داشت ، با خلیفه همداستان شد که زنگی را نامزدی شایسته‌تر می‌شمرد. آلب‌ارسلان پسر نوجوان سلطان را به حکومت موصل برگزیدند و زنگی را به نام اتابک همراه او کردند . زنگی زمستان سال ۱۱۲۷ را

۱- ویلیام صوری ، سیزدهم ، ۲۲ ، ص ۵۹۰. میکائیل سریانی ، ص ۲۲۴. کمال‌الدین ، ص ۶۶۵.

به سامان بخشیدن امور موصل گذرانید و آنگاه در بهار بعد به اتکای این دعوی که حلب پاره‌ای از خاك برسقی بوده است به جانب این شهر راند. مردم شهر که از نابسامانی‌ها و هرج و مرج چند سال اخیر به جان آمده بودند، مقدمش را به شادی گرامی داشتند و او در بیست و هشتم ماه ژوئن رسماً به حلب درآمد[1].

زنگی خویشتن را قهرمان عالم اسلام در مصاف فرنگان می‌دید، ولی مایل بود که تا آمادگی کامل ضربت خویش را فرو نیاورد. لذا با ژوسلین پیمان متارکه‌ای دو ساله بست و در این مجال به تقویت بنیهٔ خویش در شام پرداخت. امیران حمص و شیزر شتابان سر بر آستانش سائیدند. او از امیر شیزر هراسی به دل نداشت و امیر حمص را با وعدهٔ تسلیم شهر حماه بدو، در لشکرکشی علیه این شهر که اینک در فرمان دمشقیان بود، دمساز خود کرد؛ ولی چون بر مراد رسید، پیمان شکست و شهر را خود به‌اختیار گرفت و قرجان امیر حمص را به زندان انداخت، ولی به تسخیر شهر او توفیق نیافت. بوری اتابك کنونی دمشق که در جهاد با فرنگان به زنگی وعدهٔ یاری داده بود، خود آنچنان سرگرم کشاکش با دولت اورشلیم بود که فرصت اعتراض به این کار زنگی را نداشت. در پایان سال ۱۱۳۰ زنگی تا شهر حمص در جنوب یکه تازعرصهٔ شام بود[2].

در همین سال مصیبتی جانکاه به فرنگان رسید. بوهموند دوم سر آن داشت که تمام مناطقی را که روزگاری ضمیمهٔ خاك انطاکیه بوده است از نو به فرمان آورد. شالودهٔ دولت فرنگان انطاکیه در کیلیکیه فروریخته بود؛ طرسوس و اذنه هنوز در چنگ فرنگان بود و می‌نماید که هر دو جهیز سسیلیا بیوهٔ راجر و خواهر سلطان بالدوین بود. پادگانی از فرنگان مصیصه را در دست داشت، ولی دورتر از دریا قلعهٔ (عین زربی) به دست توروس شاهزادهٔ ارمنی افتاده بود که شهر سیس را در همان حوالی پایتخت خود کرده بود. توروس در سال ۱۱۲۹ مرد و پسرش کنستانتین نیز چند ماه بعد با یک کودتا بدو پیوست. جانشین وی لئو

۱- برای شرح احوال زنگی تا سال ۱۱۲۸ ← کاهن، همان اثر، ص ۷-۳۰۶ و ح ۱۲ و ۱۳ با ذکر ماخذ.
۲- ابن قلانسی، ص ۲-۲۰۰. کمال‌الدین، ص ۶۵۸. ماتیو ادسائی، ص ۳۲۰.

برادر توروس بود. بوهموند نزد خود اندیشید که وقت باز گرفتن عین زربی فرا رسیده است و در ماه فوریهٔ ۱۱۳۰ ، با لشکری اندك در امتداد رود جیحان عزم آنجا کرد. لئو ، بیمناك شد واز امیر غازی امیر ترکان دانشمندی که اینک پهنهٔ کشورش تا کوه‌های توروس کشیده شده بود ، مدد خواست . بوهموند از این اتحاد بیخبر بود و در آن حال که در امتداد رود مقاومت‌های ناچیز ارمنیان را می‌شکست و پیش می‌رفت مورد حملهٔ ناگهانی ترکان دانشمندی قرار گرفت . سربازانش همه قتل عام شدند. گفته می‌شد که اگر ترکان بوهموند را شناخته بودند به‌خاطر فدیهٔ گرانی که ازین رهگذر نصیب می‌بردند ، برجانش می‌بخشودند. سر بوهموند را به پیشگاه امیر آوردند و او بعد از آنکه آن را شست و خوشبو کرد ، به هدیه به پیشگاه خلیفه فرستاد[1] .

از پرتو مداخلهٔ به هنگام دولت بیزنطه بود که ترکان از تعقیب پیروزی خویش باز ایستادند[2] و قلعهٔ عین زربی از چنگ ارامنه بیرون نرفت . اما مرگ بوهموند برای انطاکیه ضایعه‌ای بود جبران ناپذیر ؛ او حکومت این شهر را از پدر به ارث برده بود و عقیدهٔ عموم بر این بود که ماترك او را باید به وارث بر حق داد . ولی از پیوند او با آلیس تنها یك دختر دو ساله به دنیا آمده بود موسوم به کنستانس ؛ و آلیس ، بی‌آنکه در انتظار تصمیم پدر نشیند ، در دم از حق خویش استفاده کرد و نیابت حکومت انطاکیه را بر عهده گرفت . ولی او بانوئی جاه طلب بود، بزودی شهرت افتاد که به عنوان نیابت بس نخواهد کرد که سودای حکمروائی دارد و بدین منظور کنستانس را به جرگهٔ زنان تارك دنیا خواهد فرستاد، یا آنکه به مجرد فرارسیدن وقت مناسب برایش همسری نالایق برخواهد گزید . این مادر بی‌عاطفه زود وجاهت خود را در میان مردم از دست داد ، مخصوصاً که بیشتر مردم معتقد بودند که درین لحظهٔ خطرخیز برای

۱- ویلیام صوری، سیزدهم ، ۲۷، ۹-۵۹۸. اردریک ویتالیس، یازدهم، ۱۰ ، سوم، ج چهارم ، ص ۸-۲۶۷. M. G. H. Ss.، گردآوری رمولد ، ج چهاردهم ، ص ۴۲۰. میکائیل سریانی، سوم ، ص ۲۲۷. «وقایع شام» ، ص ۹-۹۸. ابن اثیر، ص۴۶۸.

۲ - میکائیل سریانی (سوم ، ص۲۳۰) می‌گوید که ژان کامنوس پدرتک به عزم مالیدن‌ترکان به حرکت در آمد . ← کتاب حاضر ، صفحات بعد.

زمامداری انطاکیه وجود مردی سلحشور لازم است . آلیس چون از حرکت شاه به سوی انطاکیه خبر یافت و ستارهٔ بخت را در حال نشستن دید از فرط نومیدی به کاری ناروا دست زد ؛ بدین قرار که قاصدی‌را با اسبی اصیل ، ساخته به زین و برگ بسیار عالی به حلب نزد اتابک زنگی فرستاد و پیغام داد که اگر زنگی بقای دولت او را تضمین کند ، او سر بر آستانش خواهد سپرد.

به مجرد آگهی از مرگ بوهموند ، سلطان بالدوین ، به اتفاق داماد خویش فولک ، به عزم شمال بر نشست تا میراث نوهٔ خویش را محافظت نماید و کسی را به نیابت او برگزیند . در نزدیکی های انطاکیه سربازانش فرستادهٔ آلیس را که عازم درگاه زنگی بود ، دستگیر ساختند و سلطان بیدرنگ فرمان داد تا به دارش آویختند . اما چون گرد انطاکیه برآمد ،دروازه‌ها را به فرمان دختر خویش بر خود بسته یافت . درون شهر ، آلیس با تقسیم موجودی خزانه میان سربازان و اهالی‌توانسته بود موقتاً دل ایشان را به دست آرد. شاید هم از آنجا که با ارامنه نسبتی داشت ، مسیحیان بومی دوستدارش بودند. ولی بزرگان فرانک تن به هواخواهی یک زن در برابر شاه نمی‌دادند و چند روزی که گذشت شوالیه‌ای نرمان موسوم به ویلیام آورسائی[۱] و یک راهب لاتین به نام پطر، دروازهٔ دوك را بر ژوسلین و دروازهٔ پول قدیس را بر فولك گشودند . روز بعد شاه به شهر درآمد . آلیس در یکی از برج‌ها پناه گرفت و تنها وقتی بیرون آمد که بزرگزادگان شهر به جان زینهارش دادند . میان شاه و فرزند که با شرمساری و هراس در پیشگاهش زانو زده بود ، گفتگوئی دردناك گذشت . شاه که از رسوائی بیشتر پرهیز داشت و بی‌تردید احساسات پدرانه‌اش نیز تحریک شده بود ، از گناه فرزند در گذشت . ولی او را از نیابت برانداخت و به جبله و لاذقیه که بوهموند دوم به وقت عروسی کابین وی کرده بود ، تبعید کرد و خود نیابت را بر عهده گرفت و کلیهٔ بزرگان انطاکیه را واداشت تا نسبت به او و نوه‌اش سوگند دولتخواهی یاد کردند .

۱ - Aversa

آنگاه ژوسلین را مسئول حفظ انطاکیه و قیمومت نوهٔ خویش ساخت و در تابستان سال ۱۱۳۰ به‌اورشلیم برگشت[۱].

این آخرین سفر او بود. تلاش و فعالیت‌های پایان ناپذیر که تنها دوبار آن هم در وقت اسارت و تیره روزی از آنها آسودگی یافت، دیگر برای او توانی به جا ننهاده بود. در سال ۱۱۳۱ قوایش اندك‌اندك تحلیل رفت و با رسیدن ماه اوت معلوم شده بود که دیر نخواهد ماند. به خواهش خود او، وی را از کاخ شاهی به خانهٔ بطریق که چسبیده به آرامگاه مقدس بود، انتقال دادند تا در دم واپسین تا سرحد امکان به‌صلیبگاه حضرت عیسی(ع) نزدیک باشد. چون مرگ‌را نزدیک دید، تمام بزرگان مملکت را به اتفاق دختر خویش ملیسند و شوهر او فولک و پسر یک ساله‌شان بالدوین که نام خویش را از او گرفته بود، به اطاق خود خواند؛ در حق فولک و ملیسند دعا کرد و از همهٔ حاضران خواست تا آندو را به پادشاهی بپذیرند. آنگاه کسوت مردان خدا پوشید و به سلك راهبان آرامگاه مقدس درآمد. تشریفات این کار در جمعهٔ بیست و یکم ماه اوت سال ۱۱۳۱، درست چند لحظه پیش ازآنکه بمیرد، انجام پذیرفت. پیکر بیجانش را در کلیسای آرامگاه مقدس در میان ماتمی که در خور یک شاه بزرگ و ارجمند بود، به خاك سپردند[۲].

عم زاده و دوست دیرین او، ژوسلین نیز از پی وی دیر نماند. تقریباً مقارن مرگ بالدوین ژوسلین به محاصرهٔ قلعه‌ای در شمال حلب رفت. در آنجا در حالی که صفوف سربازان را بررسی می‌کرد، چاله‌ای که مردانش کنده بودند، زیر پایش فروکش کرد و سخت مجروح شد. به بهبودیش امید نمی‌رفت. در آستانهٔ مرگ او را خبر آوردند که امیر غازی امیر دانشمندیان به سوی شهر کیسوم که ژوسلین اخیراً بطریق یعقوبی انطاکیه را بدان فرستاده بود، حرکت

۱- ویلیام صوری، سیزدهم، ۲۷، ص ۶۰۱-۵۹۹. میکائیل سریانی، سوم، ص ۲۳۰. کمال‌الدین، ص ۶۶۰-۱.
۲- ویلیام صوری، سیزدهم، ۲۸، ص ۲-۶۰۱. اوردریک ویتالیس، دوازدهم، ۲۳، ج چهارم، ص ۵۰۰. ابن‌قلانسی تاریخ آن را روز پنجشنبهٔ بیست‌و پنجم ماه رمضان سال ۵۲۶ هجری گفته است (ص ۸-۲۰۷). سال ۵۲۶ درست نیست.

کرده است. کیسوم سخت در فشار بود و ژوسلین پسر خود را فرمان داد تا به نجات آن شتاب آرد. اما ژوسلین جوان در پاسخ گفت که لشکر رها اندک تر از آنست که از آن بتوان چشم امیدی داشت. ناچار کنت خود از بستر خاست و برتخت روانی که پیشاپیش لشکریان برده می‌شد، دراز کشید و در همین حال عزم مقابله با ترکان کرد. امیر دانشمندی که او را مرده می‌پنداشت، از خبر حرکت وی هراسان شد و محاصرهٔ کیسوم را برداشت. قاصدی شتابان از راه رسید و عقب‌نشینی ترکان را مژده آورد. ژوسلین فرمان داد تخت روانش را فرو نهادند و به درگاه خدا شکر گذاشت. این عمل و هیجانی که به او دست داد، او را بکلی از پا در انداخت و همانجا کنار جاده دیده از دنیا فروبست[1].

با مرگ بالدوین و از پی آن درگذشت ژوسلین واپسین بازماندگان پیشتازان نهضت صلیب از میان رفتند. در سال‌های آینده به کشاکش‌های جدید میان صلیبیان از زن و مرد، کسانی از قبیل ژوسلین دوم و شاهزاده خانم آلیس یا کنت طرابلس بر می‌خوریم و می‌بینیم که اینان آماده‌اند تا خویشتن را با راه و رسم خاوریان سازگاری دهند و یگانه اندیشهٔ آنها حفظ سرزمین‌هائی است که به دست دارند؛ همچنین از راه رسیدگانی چون فولک وریموند پواتیه‌ای[2] و رینالد شاتیونی[3] شوم را می‌نگریم که همه مردمانی هستند گستاخ و سرسخت و نادان[4].

۱- ویلیام صوری، چهاردهم ۳، ص ۱۱-۹۰۶. میکائیل سریانی، سوم، ص ۲۳۲. «وقایع‌شام»، ص ۱۰۰-۹۹.
۲- Poitiers ۳- Raynald of Châtillon ۴- ابن اثیر، ص ۳۸۹-۹۰. ابن‌اثیر پایان روزگار پیشاهنگان نهضت صلیب را ازیک سو، و آغاز یکپارچگی مسلمانان را زیر لوای زنگی از سوی دیگر، علامت تغییر اوضاع می شمارد.

فصل دوم

نسل دوم

«فرزندان اجنبی تولید نموده‌اند»

هوشع نبی، باب پنجم

درچهاردهم سپتامبر سال ۱۱۳۱، سه هفته بعد ازآنکه پیکر بالدوین دوم را در آرامگاه ابدی خویش در کلیسای آرامگاه مقدس به خاك سپردند، همان کلیسا شاهد تاجگذاری سلطان فولك و ملکه ملیسند بود. بر نشستن شاه جدید را به شادمانی و پای کوبی جشن گرفتند[1].

ولی در آن حال که بزرگزادگان کشور پادشاهی اورشلیم سلطنت فولك‌را به هیچ گونه چون و چرائی گردن نهادند، شاهزادگان شمال به قبول سروری او چندان رغبتی نداشتند. بالدوین اول و بالدوین دوم هر دو به عنوان سرور تمام ایالات فرنگان خاور انجام وظیفه کرده بودند، زیرا که شخصیت و قدرت اعمال آن در ایشان بود؛ اما این مسأله اساس قانونی نداشت. ژوسلین اول کنت رها، همچون سلف خویش بالدوین دوم، آنگاه که بالدوین از فرمانروائی رها به شاهی اورشلیم برآمد وکنت نشین خود را بدو واگذاشت سر بر آستان شاه اورشلیم گذارد،

۱- ویلیام صوری، چهاردهم، ۲، ص ۹۲-۶۰۸.

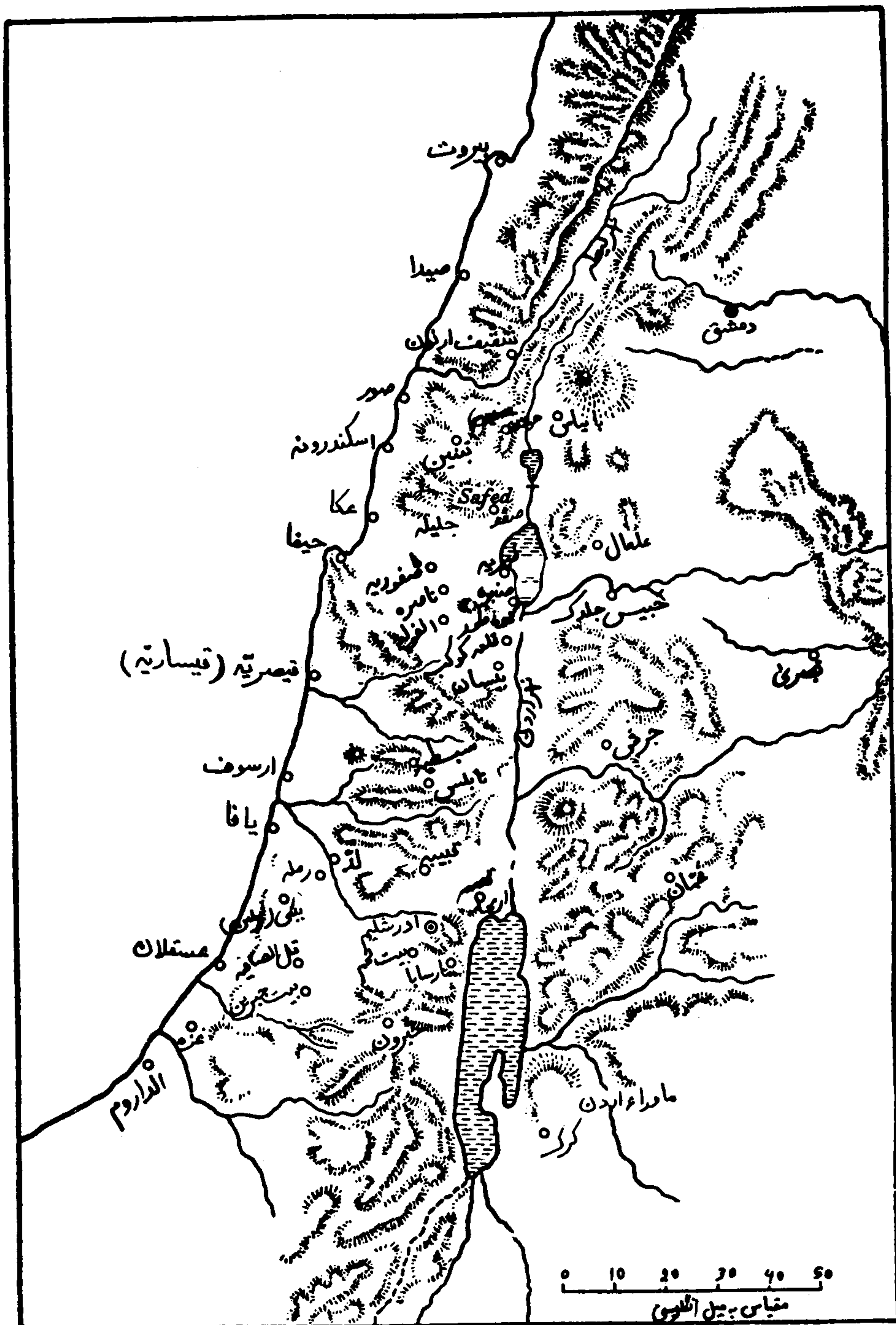
ولی آیا این دلیل می‌شد که جانشین ژوسلین نیز سر سپردهٔ جانشین بالدوین دوم باشد ؟ در طرابلس نیز کنت برنارد فقط از آن روی اطاعت بالدوین را گردن نهاده بود که امید داشت در برابر زورگوئی‌های تانکرد ، پشت به جائی داشته باشد و حال آنکه پسرش کنت پونس به بالدوین اعتنائی نداشت و اگر اطاعتی می کرد از آن جهت بود که با شاه یارای برابری نمی کرد . در انطاکیه بوهموند اول خویشتن را امیری مستقل می‌پنداشت و جانشین وی تانکرد نیز با آنکه نایب‌الحکومه‌ای بیشتر نبود ، جز در مورد تیول جلیله به هیچ روی تن به سروری پادشاه اورشلیم نمی‌داد و با آنکه راجر و بوهموند دوم هر دو با بالدوین دوم بیعت کرده بودند ، بس آسان می‌شد هردوشان را خطاکار جلوه داد. درین میانه دعاوی امپراطور نسبت به انطاکیه و رها ، به استناد سوگندی که سران صلیبی در قسطنطنیه یاد کرده بودند و نیز دعوی او در مورد طرابلس به اتکای بیعت کنت برنارد ، گره را پیچیده تر می‌ساخت.

بر نشستن فولک همهٔ این مسائل را پیش کشید . آلیس خواهر زن شاه در رأس مخالفان جا گرفت . وی در شرایطی ناخوشایند سر به فرمان پدر خود نهاده و حال که او نبود بار دیگر مدعی نیابت دختر خویش در زمامداری انطاکیه شد . دعوی او پر بیجا نبود ؛ فقط اگر ثابت می‌شد که پادشاه کنونی اورشلیم را در ولینعمتی انطاکیه حقی نیست ، قبول دعوی آلیس به آسانی میسر بود. زیرا این نکته که مادری می‌تواند عهده‌دار نیابت طفل خرد سال خویش باشد، هم در باختر زمین و هم در کشور بیزنطه امری عادی بود . مرگ ژوسلین اول که یک ماه بعد از وفات شاه اتفاق افتاد ، فرصت دلخواه را در اختیار آلیس نهاد. زیرا ژوسلین اول قیم کنستانس شاهدخت خردسال انطاکیه بود و حال که او مرده بود ، بزرگان این شهر حاضر نبودند که به جای پدر تن به فرمان پسر دهند . کنت جدید رها که راه دیگری نمی‌دید و بی‌تردید خود دوستدار قبول سروری فولک نبود ، به ریشخندهای آلیس از راه بدر رفت و دمساز او شد . پونس کنت طرابلس نیز حمایت خود را از آلیس اعلام داشت . همسر پونس سسیلیا نواحی

الروج و ارزغان را از شوی سابق خود تانکرد کابین گرفته بود و به خاطر املاك او پونس یکی از بزرگزادگان طراز اول انطاکیه به شمار می‌رفت. پونس معتقد بود که جدائی انطاکیه از اورشلیم طرابلس را نیز قادر خواهد ساخت که دم از استقلال زند. آلیس قبلا حمایت دو تن ازسرشناس‌ترین و نیرومندترین بزرگان جنوب انطاکیه را نیز جلب کرده بود و این دو ویلیام و گارنتون[1] زردنائی صاحبان دژ بزرگ صهیون بودند که دولت بیزنطه بر فراز تلی در پشت لاذقیه برآورده بود. علاوه بر اینان، در انطاکیه نیز گروهی هواخواهش بودند؛ ولی بیشتر بزرگان شهر از حکمرانی یک زن چشم می‌زدند و به مجرد اطلاع از کنکاش و توطئهٔ وی به اورشلیم کس فرستادند و شاه را به شمال خواندند.

فولک بیدرنگ لشکر انگیخت و از اورشلیم به حرکت درآمد. این دعوتی بود که نمی‌توانست نادیده‌اش بگیرد. اما چون به مرز طرابلس رسید، پونس راهش نداد. کنتس سسیلیا خواهر خواندهٔ فولک بود، ولی درخواست‌های فولک به عنوان حقوق خویشاوندی هیچ کدام فایده نکرد و او ناچار از طریق دریا از بیروت عازم سویدیه شد و به مجرد رسیدن به‌خاك انطاکیه، به جنوب راند و یاغیان الروج را بمالید، ولی برای گوشمال همهٔ دشمنان قدرت کافی نداشت. پونس به معذرت خواهی آمد و مورد بخشایش قرارگرفت. آلیس نیز بی‌آنکه آزاری بیند، در املاك خود باقی ماند. برادران زردنائی، یعنی ویلیام وگارنتون صاحبان قلعهٔ صهیون نیز مورد عفو قرار گرفتند. از گناه ژوسلین کنت رها که در جنگ حضور نداشت، چشم پوشی شد. نمی‌توان گفت که فولک توانست از پونس یا ژوسلین بیعت بگیرد؛ وانگهی به پراکندن جمع هواخواهان آلیس نیز توفیق نیافت. یکی دو ماه بعد ویلیام طی یکی از تاخت و تازهای مسلمین به زردنا کشته شد و ژوسلین در دم بئاتریس[2] همسر بیوهٔ او را به زنی گرفت و می‌نماید که قلعهٔ زردنا را به عنوان جهیز او صاحب شد. در هر حال صلح برقرار شده بود. فولک خود نیابت حکومت انطاکیه را بر عهده گرفت، اما ادارهٔ امور آن را به

---
۱ - Garenton ۲ - Beatrice



مملکت اورشلیم در قرن دوازدهم م.

رینالد مازواری [۱] حکمران مرقب واگذاشت و خود به اورشلیم بازگشت تا دربازی هولناکی که در دربار به انتظارش کمین کرده بود، شرکت جوید [۲].

در میان نجیب زادگان کشور، جوان خوش سیمائی بود به نام هوگ ـ لوپوئیزه‌ای که حکمرانی یافا را داشت. هوگ اول، پدر این جوان عمه زادهٔ سلطان بالدوین دوم بود. او صاحب قلعهٔ لوپوئیزه در ارلئانه بود و نجیب زادگان مخالف با لوئی ششم شاه فرانسه را رهبری می‌کرد. لوئی در سال ۱۱۱۸ قلعهٔ او را منهدم کرد و تیولش را به قهر از او گرفت. دو برادر این مرد، یعنی ژیلدوان [۳] راهب سن ماری ژزافات [۴] و والران حکمران بیره قبلا به مشرق رفته بودند و از آنجا که بالدوین اخیراً به شاهی برآمده بود، هوگ نیز تصمیم گرفت به اتفاق مابیلا همسر خویش روانهٔ خاور شود [۵] و بدین قصد بار سفر بست و با زن و پسر نوجوان خویش هوگ به راه افتاد. هنگام عبور ازآپولیا ـ هوگ بیمار شد و آنها وی را در دربار بوهموند دوم که خال زادهٔ بلافصل مابیلا بود، جاگذاشتند. به فلسطین که رسیدند بالدوین حکومت بندر یافا را بدانان بخشید. هوگ اول چندان نماند و تیول و همسرش نصیب شوالیه‌ای از اهالی بلژیک به نام آلبرت ناموری [۶] شد. اندکی بعد ایندو نیز به هوگ پیوستند و هوگ دوم که به شانزده سالگی رسیده بود، برای دریافت میراث خود از آپولیا حرکت کرد. بالدوین او را گرم پذیرفت و تیول والدینش را به اختیارش سپرد؛ لیک دعوتش کرد تا در کاخ شاهی منزل گیرد. بیشتراوقات هوگ در مصاحبت خال زادهٔ خویش شاهدخت

---

۱ ـ Mazoir

۲ ـ ویلیام صوری، چهاردهم، ۵-۴، ۱۴-۶۱۱؛ میکائیل سریانی، سوم، ۲۳۳؛ کمال‌الدین، (ص ٦٦٤) می‌گوید که ویلیام زردنائی در جنگ داخلی کشته شد، ولی ابن قلانسی (ص ۲۱۵) می‌گوید که او در اوایل سال ۱۱۳۳ به قتل رسید؛ تاریخ طغیان آلیس را محتملا باید اوایل سال ۱۱۳۲ دانست.

۳ ـ Gildoin

۴ ـ St. Mary Josaphat

۵ ـ آلیس اهل مونتری Alice of Montlhéry مادر هوگ اول صاحب قلعهٔ لوپوئیزه، خواهر ملیسند مادر بالدوین دوم بود. ← صاحبان لوپوئیزه Les Seigneurs du Puiset تألیف کیسارد Cuissard، ص ۸۹؛ ژیلدوان راهب سن ماری ژزافات و والران حکمران بیره ظاهراً هردو برادران هوگ بودند. مابیلا دختر هوگ کنت روسی Roucy بود از سیبیلا Sibylla دختر رابرت گیسکارد Guiscard: ← کتاب حاضر، ضمیمهٔ سوم، نسب نامهٔ اول؛ ویلیام صوری به اشتباه معتقد است که هوگ دوم در آپولیا به دنیا آمد که در این صورت باید قبول کرد که ازدواج وی در شش سالگی بود.

٦ ـ Namur

ملیسند می گذشت. درسال ۱۱۲۱ هوگ «اما» برادر زادهٔ بطریق آرنولف و همسر بیوهٔ اوستاس گارنیه را که بانوئی میانسال ولی بسیار ثروتمند بود به زنی گرفت. «اما» از داشتن این شوی بلند اندام خوش قیافه بینهایت شادمان بود، ولی پسران توأمان او، یعنی اوستاس دوم وارث صیدا و والتر وارث قیصریه ازاین پدر خوانده که بیش ازچند سالی ازآنها پیرتر نبود، سخت متنفر بودند[1]. درین میان ملیسند به عقد فولک درآمد. علی رغم عشق سوزان فولک، ملیسند از او مهری در دل نداشت و بعد از تاجگذاری مصاحبت خویش را با هوگ همچنان ادامه داد. خواهی‌نخواهی مردم آندو را در زبان گرفتند و حسادت فولک رفته رفته تحریک شد. هوگ دشمنان بسیار داشت که دو پسر خوانده‌اش سرآمد همه بودند و هم ایشان بودند که همواره بر حسادت شاه دامن می‌زدند. سرانجام هوگ از بیم جان ناچار شد کسانی برخود گرد آورد که نامورترین این گروه رمن لوپوئی[2] مالک اراضی ماوراء اردن بود. چندان برنیامد که تمام نجیب زادگان فلسطین به دو گروه شدند: گروهی گرد شاه برآمدند و دسته‌ای به هواخواهی کنت که شهرت داشت مورد علاقه و پشتیبانی ملکه است، برخاستند. کینه توزی در سرتاسر تابستان ۱۱۳۲ ادامه داشت، تا آنکه یک روز در اواخر تابستان آنگاه که همهٔ نامداران کشور در کاخ شاهی گرد آمده بودند، والترگارنیه به پا خاست و با بی‌پروائی و صراحت پدر خواندهٔ خویش را به توطئه علیه جان شاه متهم کرد و از او خواست تابرای برائت خویش با او نبرد تن به تن کند. هوگ این اتهام را تکذیب کرد و دعوت به جنگ را پذیرفت. دیوان عالی، روز مبارزه را معین کرد،

۱- اسامی پسران اوستاس‌گارنیه مورد تردید است. نام والتر به عنوان صاحب قیصریه درفرمانی به تاریخ بیست‌ویکم سپتامبر سال ۱۱۳۱ آمده است («دفاتر» گردآوری رهریشت، ص ۳۵). اوستاس دوم در سال ۱۱۲۶ صاحب صیدا بود («دفاتر، متمم» گردآوری رهریشت ص ۸). نام والتر و اوستاس به عنوان پسران اوستاس اول در فرمانی مربوط به همین سال ذکر شده است. («دفاتر» گردآوری رهریشت ص ۲۸). در «نسب نامه‌ها Lignages» نام دوم پسر اوستاس، ژرارد و والتر ثبت شده است و در «مجمع‌القوانین Assises» ژرارد، گی Guy نیز خوانده شده است. ← : «صاحبان صیدا The Lords of Sidon»، در «بیزنطه Byzantion» ج هفدهم، ص ۹۰-۱۸۸ نوشتهٔ لامونت. لامونت ژرارد را پسر اوستاس دوم میداند و تاریخ مرگ اوستاس اول را قبل از سال ۱۱۳۱ میگوید که سالیست که ژرارد قیم والتر شد.

۲- Le Puy.

هوگ به یافارفت و والتر راه قیصریه پیش گرفت ؛ تا هرکدام خویشتن را برای زورآزمائی آماده گرداند.

چون روز موعود رسید والتر آماده بود ، اما از هوگ خبری نشد . شاید ملکهٔ ملیسند که رسوائی را بیش از حد می‌دید ، از او درخواسته بود تا از مبارزه رویگرداند؛ شایدهم کنتس «اما» از بیم از دست دادن شوی یا فرزند خویش ، راه او را زده بود ؛ و بسا که هوگ که از گناه خود با خبر بود ، از انتقام الهی وحشت داشت . هرچه بود هراس هوگ را دلیل خیانتش شمردند و از این پس دوستانش نمی‌توانستند حمایتش کنند . شورای سلطنتی غیاباً محکومش کرد. هوگ هراسان به عسقلان در پناه مصریان گریخت . لشکری از مصریان او را به یافا آورد و از اینجا شروع به غارت جلگهٔ شارون کرد. حال دیگر خیانت هوگ بر هیچ کس پوشیده نبود. بزرگترین هواخواه وی، یعنی بالیان صاحب ابلین (یبنی) سپهدار یافا در صف دشمنان پیوست و هنگامی که لشکری از اورشلیم شتابان به یافا آمد ، شهر بی کوچکترین برخوردی تسلیم شد . حتی مصریان هوگ را دوستی بیفایده تشخیص دادند و رهایش کردند و او ناچار خویشتن را تسلیم کرد.

هوگ، کیفر چندان شدیدی ندید. ملکه دوست او بود و بطریق ویلیام ـ مسینی شفقت را توصیه می کرد. شاه نیز می‌خواست که غائله هرچه زودتر خاتمه پیدا کند، زیراکه خطر جنگ از پیش احساس شده بود . در یازدهم دسامبر که لشکر اورشلیم برای حرکت به یافا گرد هم می‌آمد ، اتابک دمشق قلعهٔ بانیاس را غافلگیر کرده و برای مسلمین باز گرفته بود. قرار براین شد که هوگ بعد از سه سال تبعید از قلمرو اورشلیم ، مورد عفو قرار گیرد و به ملک خود باز گردد.

اوایل سال نو آنگاه که هوگ در انتظار سفینه‌ای بود تا او را به ایطالیا رساند ، برای وداع با یاران به اورشلیم آمد. پسین یک روز ، هنگامی که در جلو دکانی در خیابان پوست فروشان نرد می‌باخت ، سواری از مردم بریتانی آهسته در قفایش خزید و با خنجر خویش دو ضربت کاری یکی در سر و دیگری در تن او

فرود آورد . او را در حالی که به طوری مرگبار خون از بدنش می‌رفت برای مداوا بردند . لاجرم شاه‌آماج بدگمانی شد ، ولی او بیدرنگ و از روی خردمندی عمل کرد. ضارب را برای محاکمه‌تسلیم دیوان عالی کردند و او اعتراف کرد که به ابتکار شخصی و بی‌اطلاع دیگران به امید جلب عنایت شه ، دست به جنایت آلوده و درین جرم هیچ کس شریک او نیست . به فتوای دادگاه مثله‌اش کردند . مراسم اعدام علنی و در پیشگاه خلق انجام پذیرفت ؛ بعد از آنکه دست‌ها و پاهایش را بریدند وادارش کردند تا یکبار دیگر اعتراف کرد. شاه از خطر بدنامی جست ، ولی ملکه بدین‌حد قانع نبود . او بر دشمنان چنان خشم گرفته بود که هیچ کس به جان ایمنی نداشت . رهبر مخالفان رائورت[1] نابلوسی جرأت نمی‌کرد بی‌گارد محافظ در گذرگاه‌ها ظاهر شود. شهرت داشت که حتی شاه نیز برجان خود بیمناك شده بود . ولی یگانه آرزوی شاه جلب محبت همسر خویش بود و درین رهگذر به خاطر او ، از همه چیز گذشت و ملکه که از عشق بهره نیافته بود ، به زودی با به دست‌گرفتن قدرت و مداخله در امور مملکت گذشته‌ها را همه از یاد برد[2] .

هوگ، از دام مرگ جست، ولی عمرش وفا نکرد. وی به دربار خال‌زادهٔ خویش راجر سلطان سیسیل بازگشت و او گارگانو[3] را به تیولداریش سپرد ؛ اما اندکی بعد در همین جا درگذشت[4] .

بی‌تردید فولک از داخلهٔ مملکت خیالش آسوده بود که توانست باردیگر نظر سوی شام بگرداند . اوضاع شام از عهد بالدوین دوم‌هم خطرناك‌تر می‌نمود. انطاکیه از داشتن یک فرمانروای مؤثر محروم بود ؛ ژوسلین دوم کنت رها نیز پشت کار و شم سیاسی پدر خود را نداشت . او مرد جذابی نبود ؛ آدمی بود کوتاه قد ، با موهای سیاه پر پشت و پوستی تیره رنگ ؛ صورتی پر آبله و بینیی

---

۱ ـ Raourt ۲ ـ ویلیام صوری شرح این ماجرا را به تفصیل آورده است ، چهاردهم، ۱۷ - ۱۵ ، ص ۳۳-۶۲۷ . ابن قلانسی از دودستگی فرنگان ـ «که به ندرت از آنها سرمی زند» ـ به اختصار یادی، کرده است (ص ۲۱۵). ۳ ـ Gargano ۴ ـ ویلیام صوری چهاردهم. ۱۷ ، ص ۶۳۳.

بزرگ و چشمانی برآمده داشت. علی رغم گشاده دستی گاهگاه مردی بود سهل‌انگار و خوشگذران و شهوت پرست که برای حفظ مهم‌ترین پاسگاه دولت فرنگان به‌هیچ روی شایسته نبود[1].

فقدان یک رهبر لایق اینک بیش از همیشه خطرناك می‌نمود. زیرا مسلمانان در وجود زنگی، پیشوائی داشتند لایق که می‌توانست نیروهای پراکنده شان را زیر یک لوا آرد. ولی زنگی هنوز سرگرم تحکیم موقع خویش بود و در عراق چنان گرفتار بود که مجال نمی‌کرد از روزگار نا بسامان فرنگان استفاده کند. در سال ۱۱۳۱ سلطان محمودبن محمد وفات یافت و قلمرو خویش را در عراق و جنوب ایران برای پسر خویش داوود به ارث نهاد؛ ولی سلطان سنجر، سر دودمان نیرومند خاندان سلجوقی، معتقد بود که ملک محمود را باید به برادرش طغرل حکمران قزوین داد و حال آنکه دو برادر دیگر محمود، یعنی مسعود حکمران فارس و سلجوقشاه فرمانروای آذربایجان، نیز هر کدام دعوی سلطنت داشتند. داوود که نه به حمایت مسترشد امیدی داشت و نه از رعایای خود مدد می‌دید، بزودی میدان را خالی گذاشت و طغرل که به حمایت سنجر قویدل بود، برای مدتی کوتاه در بغداد مورد تأیید قرار گرفت. مسعود نیز دربرابر سنجر ناچار عقب نشست. ولی سنجر بزودی دامن از ماجرا فراچید و برادران را به حال خود رها کرد. سلجوقشاه به‌بغداد آمد و حمایت خلیفه را جلب کرد و مسعود درمقابل دست در دامن زنگی‌زد. زنگی به‌جانب بغداد راند، اما در نزدیکی تکریت از لشکریان متحد خلیفه و سلجوقشاه شکستی فاحش یافت و اگر نجم‌الدین ایوب امیر کرد تکریت از دجله عبورش نداده بود، کشته شده بود، یا اینکه دشمنان بر او دست یافته بودند. شکست زنگی خلیفه را که مصمم به احیای نام و شوکت دیرین خلفای عباسی بود، دلگرم ساخت. این‌فتح خلیفه حتی سنجر را هم بیمناك کرد و زنگی به نمایندگی او یکبار دیگر در ژوئن ۱۱۳۲ به بغداد حمله ور شد. این بار دبیس سر کردهٔ بیابانگردان نیز با او بود. در جنگی که

۱ - ویلیام صوری چهاردهم، ۳، ص ۶۱۰. ژوسلین دوم در سال ۱۱۱۳ تولد یافت («وقایع شام» ص ۳۵).

در پیوست، نخست بخت یار زنگی بود ، اما خلیفه شخصاً به‌میدان تاخت و بعد از نابود کردن سربازان دبیس ، پیروزمندانه با زنگی درآویخت . زنگی ناچار به موصل عقب نشست . بهار بعد مسترشد در رأس سپاهی گران به موصل فرود آمد. ظاهراً چنین می نمود که عباسیان در شرف آن بودند که روزگار پرافتخار گذشته را تجدید کنند . زیرا سلطان سلجوقی عراق ، در برابر خلیفه امیری سر سپرده بیش نبود . اما زنگی از موصل گریخت و با سرسختی هرچه بیشتر برای خلیفه زحمت تراشید و راه حمل خواربار سربازانش را فروبست . بعد از سه ماه مسترشد ناچار عقب نشینی اختیار کرد[1] . رستاخیز عباسیان دوامی نیاورده درخلال سال بعد، سلطان مسعود دیگر مدعیان سلطنت عراق را رفته‌رفته از میدان بدر کرد. مسترشد بیهوده کوشید تا مگر مانع او شود. در نبرد دایمرگ[2] درسال ۱۱۳۵ مسعود لشکر خلیفه را مالید و خود او را به اسارت گرفت . خلیفه را به آذربایجان فرستادند و در آنجا احتمالا با اشارهٔ سلطان بر دست اسماعیلیان‌به قتل رسید . پسر و جانشین وی راشد از داوود مدعی دیگر سلطنت سلجوقیان و نیز از زنگی مدد خواست ، اما کامی نیافت . مسعود او را بردست قاضی بغداد برانداخت . جانشین وی مقتفی با وعده‌های بیحساب، زنگی‌را از کنار داوود و راشد جدا کرد و زنگی که از جانب مقتفی و مسعود به دریافت القاب تازه مفتخر شده بود ، توانست از سال ۱۱۳۵ به بعد آسوده دل دیده به مغرب بگرداند[3].

آنگاه که زنگی خود در عراق پای‌بند بود ، مصالحش را در شام سربازی از مردم دمشق به نام سوار که بر دست خود او حکومت حلب یافته بود ، مواظبت می کرد . زنگی از یاری نظامی سوار ناتوان بود ، اما کاری کرد که گروه کثیری از یغما گران ترکمان به خدمت سوار درآمدند و او با مدد ایشان در بهار سال ۱۱۳۳ قصد انطاکیه کرد . مردم به هراس آمدند و سلطان فولک

۱ - ابن اثیر ، ص ۹-۳۹۸ و نیز کتاب « اتابکان موصل » تألیف همو ، ص ۸۵-۷۸ . ← « مسعود بن محمد Mas'ud ibn Mohammed» و «طغرل اول Tughril I » و « سنجر Sandjar» در «دایرة‌المعارف اسلامی» .

۲ - راحة‌الصدور : پنج انگشت (ص۲۲۷).

۳ - ابوالفدا ، ص ۳ - ۲۱. « اتابکان موصل » ، ابن اثیر ، ص ۹۱-۸۸. ابن‌طقطقی ص ۸-۲۹۷.

را به نجات خود طلبیدند . در آن حال که فولک و سپاهیانش در طریق شمال پیش می‌آمدند، کنتس طرابلس در صیدا به دیدار شاه رفت و گفت که ترکمانان در کوهستان نصیری شوهرش را به‌دام‌آورده‌اند و او ناچار به‌قلعهٔ بعرین (مونتفراند[۱]) در حاشیهٔ درهٔ ارنتس گریخته است. به در خواست کنتس، فولک یکراست به سوی بعرین راند. با نزدیک شدن او ترکمانان پای پس کشیدند و به‌پاس این واقعه شاه و کنت تجدید عهد کردند. چندی بعد ، ریموند پسر وجانشین هدیرنا خواهر ملکهٔ اورشلیم را به‌زنی گرفت ودخترش آگنس[۲] به‌عقد پسر رینالد مازواری حکمران‌مرقب و سپهدار شاه در آمد[۳].

شاه بعد از نجات کنت طرابلس ، راه انطاکیه را از سر گرفت . در انطاکیه خبر یافت که سوار در خاك رها بر قلعهٔ تل باشر زده است و به قصد انطاکیه لشکری گران فراهم کشیده است . فولک ، از روی احتیاط چند روزی صبر کرد و آنگاه به سوی لشکرگاه مسلمین در قنسرین راند و بر آنها شبیخون زد. سوار ناچار از عقب‌نشینی و ترك خیمه‌های خود شد ، ولی در حقیقت پیروزی فولک بسیار ناچیز بود ، چه طی زد و خوردهای بعدی مسلمانان چندین فوج ازسپاهش‌را یکسره نابود کردند. با وجود این فولک پیروزمند به انطاکیه در آمد و در تابستان سال ۱۱۳۳ به فلسطین بازگشت. به مجرد عزیمت شاه ، سوار در خاك انطاکیه تاختن را از سر گرفت[٤].

سوای این تاختن‌ها ، می‌توان گفت که سال ۱۱۳٤ درآرامش گذشت. سال بعد انقلاب‌های داخلی عالم اسلام را از قدرت افکنده بود. در مصر ، حافظ خلیفهٔ فاطمی کوشیده بود که با انتخاب پسر خویش حسن به وزارت از قدرت وزیران بکاهد ، ولی این جوان،سفاکی دیوانه آسائی از خود بروز داد ، بعد ازآنکه چهل تن از امیران به اتهامات ناروا گردن زده شدند ، مردم سر به طغیان آوردند .

---

۱ ـ Montferand ۲ـ Agnes ۳ ـ ویلیام صوری ، چهاردهم، ٦، ص ٦١٥-٦١٤. ابن قلانسی، ص ۲۲۱-۲۲۲. ابن اثیر ، ص ٤۰۰-۳۹۹ . ٤ ـ ویلیام صوری چهاردهم ، ۷ ، ص ٦۱٦-٦١٥. ابن قلانسی، ص ۲۲۲-۲۲۳ . کمال‌الدین ص ٦٦٥ .

خلیفه فقط با مسموم کردن فرزند و سپردن پیکر بیجان وی به شورشیان توانست خود را نجات دهد .آنگاه مردی ارمنی را به‌نام وهرام (بهرام) به‌وزارت برگماشت. این مرد آنقدر که به انباشتن کیسهٔ خود و انبان دوستان و هم‌کیشان پای‌بند بود ، به ستیزه‌جوئی با فرنگان کار نداشت[1] . دمشق نیز همانند مصر از توان افتاده بود. بوری پسر طغتکین در سال ۱۱۳۲ درگذشت و پسرش اسماعیل بر جایش نشست . دوران حکومت اسماعیلیان با پس گرفتن قلعهٔ بانیاس از فرنگان و گرفتن بعلبک و حما از رقیبان ، با درخششی خاص آغاز نهاده شد ، ولی دیر بر نیامد که او سفاکی و سنگین دلی را با مالیات‌هائی که به زور می‌گرفت ، درهم آمیخت . سختگیری‌های وی سبب شد که قصد جانش کنند . اسماعیل بر هیچ‌کدام از توطئه‌گران نبخشود و همه‌شان را بی‌پروا کشت ؛ حتی سونج برادر خویش را به ناچیزترین بدگمانی زنده در گچ گرفت. سپس اندیشهٔ بر انداختن مشاور مورد اعتماد پدر خویش یوسف‌بن فیروز را کرد. زمرد خاتون مادر وی مرگ سونج فرزند خویش را با شکیبائی تحمل کرده بود ، اما یوسف دلداده‌اش بود و او به‌نجاتش کمربست. اسماعیل پی‌برد که حتی درحرم برجان خود ایمن نیست ؛ ناچار به زنگی دشمن دیرین پدر خود نامه نوشت و گفت که اگر زنگی در حکمرانی دمشق او را مدد رساند ، وی سر بر آستانش خواهد نهاد وگرنه ناچار خواهد شد که دست در دامان‌فرنگان زند و دمشق را بدانان سپارد. زنگی نمی‌خواست قبل از مالیدن خلیفه از موصل بیرون آید ، لیکن درخواست اسماعیل را نیز نمی‌شد نادیده انگاشت . وی در هفتم فوریه از فرات گذشت ، ولی دیر شده بود ، چون شش روز پیش زمرد خاتون به آرامی حیات اسماعیل را خاتمه داده و شهاب‌الدین محمود پسر جوانتر خویش را بر جایش نشانیده بود. اتابک جدید قویدل به حمایت مردم ، درخواست تسلیم شهر را که از طرف سفیران زنگی عنوان گشت ، مؤدبانه ردکرد. زنگی در راه خود به سوی دمشق ، حماه را مسخر ساخت، ولی دمشق را آمادهٔ مقاومت دید و از تلاش خود برای

---

۱ - ابن اثیر ، ص ۸ - ۴۰۵ .

گذشتن از فراز باره نتیجه نگرفت . بزودی ذخیرهٔ غذائی لشکر رو به نقصان نهاد و گروهی از سربازان ، ترك خدمت کردند . درین هنگام فرستادگان مسترشد خلیفه به حضور زنگی آمدند و با کمال ادب از او تقاضا کردند تا استقلال دمشق را محترم شمارد. زنگی تقاضاشان را به شادی بهانه کرد و بی‌آنکه به شهرت خویش لطمه‌ای وارد آورده باشد عقب نشست. محمود و زنگی آشتی کردند و زنگی دیداری رسمی از دمشق به‌عمل آورد . ولی محمود برای بازدید متقابل به زنگی اطمینان نکرد و برادر را به جای خود فرستاد[1] .

این واقعه که همزمان با ضعف مصریان بود برای فرنگان فرصتی کمیاب بود تا دژ بانیاس را باز مسخر سازند و حالت تعرض به خود گیرند ، ولی فولك از آن غافل گذشت و زنگی که از جانب دمشق آسوده خیال بود ، قدرت خویش را در حمله به خاك انطاکیه به کار بست . در آن حال که سوار والی او در حلب قلعه‌های تل باشر و عین تاب و عزاز را تهدید و بدینوسیله از برقراری رابطه میان لشکریان انطاکیه با رها جلوگیری می‌کرد ، زنگی از قلاع مرز شرقی انطاکیه ، یعنی دژهای کفرطاب و معرة‌النعمان وزردنا و آثارب گذشت و یک یک را به تصرف درآورد. ولی بخت یار فرنگان بود و زنگی ناچار شد به موصل بازگردد ؛ اما در هرحال سد دفاعی مرز درهم شکسته بود[2] .

این رویدادها بار دیگر فولك را به شمال کشید . او هنوز اسماً نیابت حکومت انطاکیه را داشت ، ولی قدرت در کف بطریق محترم شهر برنارد بود که اوایل تابستان درگذشت. برنارد زمامداری چیره دست و مردی شجاع بود ؛ در برابر نجیب زادگان فرنگی سختگیری می‌کرد و در حق مسیحیان بومی بطریقی بود که مدارا نمی‌شناخت . با مرگ او مردم رادلف دمفرانتی[3] اسقف لاتین مصیصه را به جانشینی اش خواندند و او بی آنکه در انتظار رأی شورای

۱ - ابن قلانسی، ص ۳٦ - ۲۱۱ . ابن قلانسی در شرح بسیار مفصل خویش داستان قتل اسماعیل را توسط بانو زمرد مادر وی آورده و برای آن عللی پسندیده ذکر کرده است . او می‌گوید که کردی عیسوی موسوم به بدران کافر ، صدراعظم وی بود . «بستان» ، ص ۳۲۹. کمال الدین، ص ۷۰-٦٦۷ . ابن‌اثیر ، ص ۵-۴۰۳.

۲ - کمال‌الدین ، ص ٦۷۰. ۳ - Domfront

مذهبی بماند، به‌تخت بطریقان برآمد . رادلف مردی بود از خمیرهٔ دیگر با آنکه دیدگانش اندکی می‌پیچید ، چهره‌ای خوشایند داشت و مردی بود فراخ دست و مهربان و شیفتهٔ جلال دنیوی ؛ با آنکه تعلیم درستی ندیده بود ، خطیبی بود چرب زبان که در پشت ظاهری فریبنده باطنی دنیا دوست و حیله‌باز و جاه‌طلب را پوشیده‌می‌داشت. رادلف‌مایل به‌اطاعت ازشاه و کارگذاران وی‌نبود، لذا باشاهدخت آلیس که هنوز در املاك خود در لاذقیه می‌زیست باب مذاکره را گشود. آلیس فرصت را مغتنم شمرد و از خواهر خود ملکهٔ ملیسند مدد خواست . فولك در ماه اوت به قصد دیداری کوتاه به انطاکیه آمد ، ولی برای اعتراض به انتخاب غیر قانونی رادلف خویشتن را به حد کافی نیرومند ندید ؛ وانگهی در دست همسر خویش اینک بازیچه‌ای بیشتر نبود . آلیس اجازهٔ بازگشت گرفت . فولك در ظاهر هنوز نیابت را به عهده داشت ، ولی زمام قدرت در چنگ آلیس و دوست ریاکار او بطریق رادلف بود[1] .

بزودی میان رادلف و کشیشان وی اختلاف افتاد و آلیس به عنوان بانوی شهر بر مسند حکمروائی تنها ماند . پشتیبانان عمدهٔ او مسیحیان بومی بودند . آلیس همانطور که چند سال پیش با تلاش خود به جلب عنایت زنگی نشان داده بود ، به مصالح فرنگان اعتنائی نداشت ؛ ولی این بار تدبیری دیگر اندیشید ، بدین معنی که در سال ۱۱۳۵ سفیرانی به قسطنطنیه فرستاد و پیشنهاد کرد ـ دخترش شاهدخت کنستانس را به عقد مانوئل کوچکترین پسر امپراطور در آورند . شاید همانطور که صلیبیان وحشت زده مدعی بودند او از فرط جاه طلبی بدین عمل برخاست ، لیکن در هر صورت تدبیر او بهترین راه حل برای حفظ شمال شام بود. دست یونانیان در انطاکیه قوی بود و خطر مسلمانان تحت رهبری زنگی هر روز محسوس تر می‌شد و دولت بیزنطه یگانه قدرتی بود که می‌توانست پنجه در پنجهٔ او اندازد . وجود ایالتی تحت‌الحمایه ، زیر فرمان شاهدخت آلیس و

۱ - ویلیام صوری ، ص ۶۱۹-۶۲۰ و ۶۳۶ . فولك در ماه اوت ۱۱۳۵ در انطاکیه بود («دفاتر» گرد آوری رهریشت ، ص ۳۹) .

بعد از او در حکمرانی مشترك شاهزاده‌ای بیزنطی وشاهدختی از نژاد فرنگان ، بهترین تدبیری بود که می‌توانست فرنگان و یونانیان را به منظور دفاع از عالم مسیحی گرد هم آورد. این کار آلیس، نجیب زادگان فرنگ را متحیر کرد و بطریق رادلف دید که وی را به نفع یک بطریق یونانی به زیر کشیده‌اند .

گمان می‌رود که هنگام توقف شاه در انطاکیه بزرگان این شهر در باب همسر آیندهٔ کنستانس با او گفتگوهائی کرده بودند و حال نهانی قاصدی به نزدش فرستادند و درخواستند تا در انتخاب همسری برای کنستانس شتاب کند . فولک تمام دوستان فرانسوی خویش را از نظر گذرانید و هیچ کدام را شایسته‌تر از ریموند پواتیه‌ای کوچکترین پسر ویلیام نهم دوك آکیتن نیافت. ریموند اینک در انگلستان در بارگاه سلطان هانری اول که اخیراً دخترش به عقد جفری پسر وی در آمده بود، می‌زیست. یکی ازشوالیه های میهمان نواز موسوم به ژرارد جبار[1]، به انگلستان اعزام شد تا او را بیابد و با خود به مشرق آورد . این راز با هیچ کس گفته نشد ؛ لازم بود آلیس از ماجرا بیخبر بماند ؛ همچنین صلاح بود که ملکه ملیسند نیز چیزی نداند . از کینه‌توزی راجر شاه سیسیل نیز نمیشد غافل نشست ، چون او دولت اورشلیم را به گناه اهانتی که به جای مادرش آدلاید روا داشته بودند هرگز نبخشوده بود . وانگهی مصالح وی در دریای مدیترانه ایجاب می کرد که راه را بر خواستگار بزرگترین وارث مشرق زمین فرو بندد. ژرارد، به دربار انگلستان رسید و ریموند پیشنهاد او را پذیرفت . ولی از آنجا که نرمان‌های سیسیل و انگلستان در تماس دائم بودند ، راجر از این راز خبر یافت و تصمیم گرفت ریموند را بازدارد . فقط در جنوب ایطالیا ریموند می‌توانست به قصد شام به کشتی در آید ، لذا ناچار همراهان را تقسیم کرد و خود گاهی در کسوت زائران و گاه به صورت خدمتگزار مردان سوداگر سفر را ادامه داد تا توانست از میان دشمنان گذشته در آوریل سال ۱۱۳۶ به خاك انطاکیه قدم گذارد.

ورود او از دیدهٔ آلیس نمی‌توانست پوشیده ماند ، لذا بیدرنگ به دیدار

۱ - Gerard Jebarre

بطریق شتافت ورادلف در برابر شرایطی حاضر شد یاریش کند ؛ بر ریموند بود که با بطریق بیعت نماید و در هر کار و هرچیز سربه فرمان او داشته باشد . با موافقت ریموند ، بطریق به دیدار آلیس شتافت و اورا گفت که این بیگانهٔ عاشق پیشه ، به عزم خواستگاری از خود او ، رنج سفر را تحمل کرده است. داستان او قابل قبول بود ، زیرا ریموند مردی سی و هفت‌ساله بود و آلیس کمتر از سی سال داشت ؛ حال آنکه کنستانس نه بهار بیش ندیده بود. در آن حال که آلیس در کاخ خویش دیده بر در داشت تا نامزد آیندهٔ او کی درآید، کنستانس را ربودند و به کلیسای جامع بردند و در آنجا بطریق ، با شتاب هرچه تمامتر او را به عقد ریموند درآورد . آلیس شکست خورده بود و در برابر شوهر قانونی وارث انطاکیه ، مادر بیوه قدرتی نداشت . او بار دیگر رخت به لاذقیه کشید و دنبالهٔ عمر کوتاه را همانجا در اندوه سر آورد[1] .

ریموند در عنفوان زندگانی بود. او سیمائی دلکش و نیروی جسمانی بسیار داشت ؛ از تعلیم کافی بهره نیافته بود ، مردی بود بی‌پروا و در عین حال سست و راحت طلب ؛ از قمار لذت می‌برد و از دیر باز به دلاوری و صداقت شهرت یافته بود [2] . محبوبیت ریموند بزودی بطریق را که با کشیشان خود هنوز اختلاف داشت بیمناك کرد، زیرا با آنکه احترامش هنوز برجا بود ، زمام قدرت را از کف خود رفته می‌دید . بزرگان و نجیب زادگان هواخواه ریموند بودند ، چون در حقیقت سرنوشت بسته به موئی بود و جز آن چاره نداشتند . خاك انطاکیه هر روز چیزی به دشمنان می‌باخت . نه فقط قدرت دفاعی مرزهای خاوری از بین رفته بود که در جنوب نیز در کوهستان نصیری ، یکی از ماجراجویان ترکمان قلعهٔ بکسرائیل را در سال ۱۱۳۱ از رینالد مازوا صاحب آن به قهر گرفت و در اوایل سال ۱۱۳۶ فرنگان به زحمت بسیار توانستند بلاطنس را از چنگ وی وارهانند .

۱ - ویلیام صوری ، چهاردهم ، ۲۰ ، ص ۶ - ۶۳۵ . سیناموس Cinnamus ، ص ۱۷-۱۶ . رابرت تورینی Torigny (ص ۱۸۴) معتقد بود که ریموند با بیوهٔ ریموند دوم عروسی کرد .

۲ - ویلیام صوری ، چهاردهم ، ۲۱ ، ص ۸-۳۶۷ کمال‌الدین (به کوشش بلوشه) می‌گوید که او قادر به خم کردن میله‌های آهنین بود (ص ۵۲۲). سیناموس (ص ۱۲۵) او را با هرکول مقایسه کرده است .

بکسرائیل بزودی پس گرفته شد ، اما در جنوب سیف‌الدین عمرون ، امیر مسلمان کهف، قلعهٔ قدموس را که فرنگان در سال ۱۱۲۹ تسخیر کرده بودند ، در سال ۱۱۳۱ از آنها پس گرفت و سال بعد به ابوالفتح مرشد اسماعیلیان فروخت . در سال ۱۱۳۵ اسماعیلیان خود کهف را از پسران سیف‌الدین خریدند و در سال ۱۱۳۶ خربه، را از چنگ فرنگان بیرون کشیدند [1] . کیلکیه مدتی بود که از دست رفته بود. در سال ۱۱۳۱ ، کمی پس از مرگ بوهموند دوم ، لئو شاهزادهٔ رپنی ارامنه که به پاس اتحاد با دانشمندیان از پشت سرخویش مطمئن بود ، به دشت درآمد و سه شهر مصیصه و طرسوس و اذنه را مسخر ساخت . برادر و سلف او توروس نیز چند سال قبل پادگان کوچک بیزنطه را از شهرهای سیس و عین‌زربی بیرون رانده بود. در سال ۱۱۳۵ ، لئو سرونتیکار [2] را در دامنهٔ کوهستان آمانوس ، از چنگ بالدوین صاحب مرعش بیرون کشید . ولی ارامنه در کیلیکیه قدرتی به هم نرسانیدند ، زیرا دیری بر نیامد که این منطقه پناهگاه راهزنان شد و دزدان دریائی بر کرانه‌های آن تسلط یافتند [3] .

وضع کنت نشین رها بهتر از انطاکیه نبود. اخیراً تمرتاش ارتقی مقداری از قلمرو آن را در مشرق به خاك خود افزوده بود . در شمال میکائیل حکمران ارمنی کیش گرگر ، از آنجا که با ترکان قادر به زورآزمائی نبود ، ملک خویش را به کنت ژوسلین واگذارد و این یک ، از فرط خامی آن را به دشمن شخصی میکائیل یعنی بازیل برادر جاثلیق ارامنه سپرد. بین ارامنه نبرد داخلی برخاست و ژوسلین ناچار شد گرگر را پادگان گذاری کند ؛ ولی قادر به محافظت شهر از دست‌اندازی ترکان و ارامنه که به نوبت در آن غلوت می‌کردند نبود . در سال ۱۱۳۵ سوار بر حومهٔ تل باشر تاخت و اوایل سال بعد تقریباً همزمان با ورود ریموند پواتیه‌ای به مشرق ، سردار او افشین به درون خاك انطاکیه عنان گشاد و

۱ - ابن قلانسی ، ص ۲٤۱. اسامه ، ص ۱۵۷ . کمال‌الدین ، ص ۶۸۰.
۲ - Sarventikar
۳ - گریگوری کشیش ، ص ۱۵۲ . میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۳-۲۳۰ . «وقایع نامهٔ منظوم ارمنی Armenian Rhymed Chronicle » ، ص ٤۹۹ . سمبات سپهدار Sembat the Constable ص ۶۱۵ .

درحالی که روستاهای فرا راه‌را تاراج می‌کردو به آتش می‌سپرد تا لاذقیه پیش‌راند . آنگاه به شمال عنان گردانید و ازکنار مرعش آهنگ کیسوم کرد . برترین دست نشاندهٔ کنت رها ، یعنی امیر مرعش یارای مقابله با او را نداشت [۱] .

ریموند تصمیم گرفت نخستین گام را در طریق بازگرفتن کیلیکیه بردارد ، زیرا که لازم بود قبل از درگیری با زنگی از پشت سر خویش اطمینان حاصل کند . لذا با موافقت شاه اورشلیم ، به اتفاق بالدوین صاحب مرعش به سوی مملکت رپن‌ها راند ، لیکن اتحاد آندو قوامی نداشت ، چون ژوسلین با آنکه تحت‌الحمایهٔ فولک و همچنین ولی‌نعمت بالدوین بود ، خواهر زادهٔ لئو شاهزادهٔ ارمنی نیز بود و به خال خود بیشتر گرایش داشت . سلطان اورشلیم نیز آن مایه قدرت را نداشت که سران فرانک را ناگزیر از اتحاد کند . لئو با مدد ژوسلین لشکریان انطاکیه را عقب نشانید . او که پیروزی یافته بود ، حاضر بود شخصاً با بالدوین به مذاکره نشیند ، ولی بالدوین خیانت ورزید و او را در بند گذاشت و به انطاکیه فرستاد . در غیاب لئو ، پسرانش درهم افتادند تا سرانجام کنستانتین ارشد ایشان اسیر دو برادر دیگر شد و کورش کردند . اما فرنگان نیز از این رهگذر طرف برنبستند ، زیرا محمودبن ایلغازی امیر دانشمندیان به کیلیکیه تاخت و تمام محصول را نابود کرد و تا قلب قلمرو بالدوین پیش آمد و تا کیسوم را به تاراج داد . لئو ، که شاهد این فتنه‌ها بود ، با تعهد تسلیم بلاد خود در کیلیکیه، آزادی خویش را بازیافت ، ولی با رسیدن به مقر دیرین برعهد بسته پشت پا زد . بار دیگر جنگ‌های پراکنده در گرفت ، تا اینکه سرانجام ، در سال ۱۱۳۷ ، ژوسلین توانست طرفین را که از اخباری که از شمال رسیده بود، سخت بیمناك شده بودند ، به راه آشتی آورد. اخبار رسیده نشان می‌داد که تدبیر آلیس آنقدرها هم خطا نبوده است [۲] .

---

۱ - میکائیل سریانی ، سوم ، ۲۴۴ . ابن قلانسی ، ص ۴۰-۲۳۹ . کمال‌الدین، ص ۶۷۲ .

۲ - گریگوری کشیش ص۱۵۲ (و زیرنویس توسط دو لوریه Dulaurier). سمبات سپهدار ، ص۶۱۶. ماتیوادسائی، ص ۱-۳۲۰ .

سلطان فولک نمی‌توانست دوست خویش ریموند را مددی رساند ، زیرا در جوار خانهٔ خویش با خطری دیگر دست به گریبان بود. زمام حکومت محمود اتابک جوان دمشق در دست یوسف دلدادهٔ مادر او بود که مردی بود آشتی خواه ، ولی غروب یک روز بهاری در سال ۱۱۳۶ که اتابک با یوسف و فرمانده مملوکی به نام بزواش در میدان قدم می‌زد ، بزواش ناگاه برجست و یوسف را به ضرب خنجر از پا در آورد و به بعلبک نزد سربازان خود گریخت و از آنجا تهدید کرد که هر-آینه وزارت دمشق را به او نسپارند ، بدانجا لشکر خواهد کشید . محمود زیر بار رفت و دمشقیان بیدرنگ در برابر فرنگان حالت حمله به خود گرفتند و اوایل سال بعد به کنت نشین طرابلس هجوم بردند . مسیحیان بومی که از فرنگان خیری ندیده بودند ، نهانی آنها را از در بندهای لبنان عبور دادند و به دشت ساحلی هدایت کردند . کنت پونس غافلگیر شده بود . او با لشکری اندك به مقابله بیرون آمد ، اما شکستی جانانه خورد و به کوهستان زد. یکی از روستائیان مسیحی او را به مسلمین نشان داد و آنها بیدرنگ جانش را گرفتند . هویت ژرارد اسقف طرابلس که در جنگ اسیر گشته بود ، خوشبختانه بر مسلمین نامعلوم ماند و مانند یک سربازگمنام با یک اسیر مسلمان معاوضه‌اش کردند. بزاوش یک یا دو قلعهٔ مرزی را گرفت ، ولی جرأت حمله به طرابلس را در خود ندیده و به زودی سنگین بار از غنائم بیحساب به دمشق بازگشت[1] .

پونس، بیست و پنجسال بر طرابلس حکم راند . می‌نماید که کشورداری لایق ، اما سیاستمداری سست عنصر و بی‌اثر بود که همیشه فرصت نگاه می‌داشت تا از زیر بار سروری اورشلیم شانه خالی کند ، گو اینکه در آرزوی استقلال هرگز کامیاب نشد . پسر و جانشین او ریموند دوم خلقی تند و سری پر شور داشت . او اینک بیست و دو ساله بود و اخیراً با هدیرنا ، شاهدخت اورشلیم و خواهر ملکهٔ ملیسند ، عروسی کرده بود و حسودانه به او عشق می‌ورزید . نخستین اقدام او ، کین‌خواهی پدر بود ، ولی نه از مملوکان که یارای مقابله با ایشان را

۱ - ویلیام صوری ، چهاردهم ۲۳ ، ص ٦٤٠ . ابن قلانسی ، ص ۱-۲٤۰ . ابن‌اثیر ، ص ۲۰-٤۱۹.

نداشت ، بلکه از مسیحیان ریاکار لبنان که آنها را مدد کرده بودند . او روستاهائی را که بدانها گمان خیانت می‌برد ، مورد حمله قرار داد ؛ تمام مردان را کشت و زنان و کودکان را در طرابلس به بردگی و کنیزی فروخت . سفاکی او از لبنانیان زهر چشم گرفت ، ولی در دل آنها تخم مهری نکاشت[1] .

زنگی اعمال بزواج را نمی‌پسندید. او نمی‌خواست با فرنگان در حالی درآویزد که کنار دست خویش ایالتی مستقل و نیرومند از مسلمانان داشت . لذا مقارن پایان ماه ژوئن به شهر حمص که در فرمان اتابک دمشق بر دست یکی از مملوکین سالخورده به نام «انر» اداره می‌شد لشکر کشید. او در حدود دو هفته سرگرم محاصرهٔ حمص بود که از حرکت سپاهی از طرابلس خبر یافت . کنت ریموند ، قطع نظر از هرگونه قصدی که داشت با این کار خویش سبب شد که زنگی از محاصرهٔ حمص دست شوید و عنان به جانب فرنگان بگرداند . در حالی که ریموند از برابر او پای پس می‌کشید ، او پیش آمد و قلعهٔ بزرگ بعرین را در دامنه‌های شرقی کوهستان نصیری که بر مدخل دشت بقیعه مشرف بود ، در میان گرفت . ریموند، کس به اورشلیم فرستاد و از شاه تقاضای کمک فوری کرد .

فولک اخیراً از انطاکیه نیز درخواست مدد دریافت کرده بود ، ولی تهدید طرابلس از جانب مسلمانان خطر ناچیزی نبود. او با کلیهٔ سربازانی که توانست فراهم آورد ، به عزم پیوستن به ریموند برنشست و شتابان به راه افتاد . ایشان به اتفاق تپه‌های نصیری را دور زدند و روبه بعرین نهادند . راهی دشوار بود و دیری بر نیامد که کار بر لشکریان سخت شد . زنگی با نزدیک آمدن ایشان عقب نشسته بود ، ولی چون از روزگارسخت سربازان خبر یافت، عنان بازگرداند و آنها را در حالی که در حوالی قلعه از درون تپه‌ها خارج می‌شدند در میان گرفت . فرنگان خسته غافلگیر شده بودند و علی‌رغم جانفشانی کاری از پیش نبردند . سرنوشت جنگ خیلی زود معلوم شد ؛ بسیاری از مسیحیان هم

۱ - ویلیام صوری همانجا.

در نبردگاه جان باختند و گروهی از جمله کنت طرابلس ، به اسارت درآمدند . ولی شاه با دستهٔ کوچک نگاهبانان خویش به جانب قلعه گریخت [1] .

پیش از آنکه زنگی فرصت محاصرهٔ قلعه را پیدا کند ، شاه کسان به نزد بطریق اورشلیم ، کنت ادسا و شاهزادهٔ انطاکیه فرستاد و درخواست کمک فوری کرد. این سه، بی‌توجه به خطرهای دیگر، التماس شاه را برآوردند؛ چراکه اسارت شاه و تمام دلاوران وی در یکجا جزانهدام دولت فرنگان در مشرق، معنی دیگری نداشت . ویلیام بطریق اورشلیم آنچه سرباز که در فلسطین مانده بود ، گرد آورد و در حالی که صلیب مقدس را پیشاپیش آنها حرکت می‌داد، عازم طرابلس شد . ژوسلین کنت رها نیز مسائل داخلی را به یک سو نهاد و از شمال به جنوب آمد . ریموند شاهزادهٔ انطاکیه نیز با آنکه بخصوص درین هنگام صلاح نبود پایتخت خویش را خالی گذارد ، در راه بدوپیوست . از یاری بخت، همسایگان فلسطین در شرایطی نبودند که بتوانند در این هنگام که مملکت از سرباز تهی شده بود ، بر آن تاخت آورند . دولت مصر سرگرم زد و بندها و شورش‌های مکرر دارالخلافه بود که به بر افتادن وهرام ارمنی از وزارت به دست یکی از مخالفان کینه‌توز عیسویان به نام رضوان بن‌الولخشی[2] ، انجامید . این مرد نیز چنان دربند کشتار دوستان وزیر پیشین ونزاع باخود خلیفه بود که به کار دیگری نمی‌پرداخت . پادگان عسقلان به‌لیدا[3] (لد) تاخت، اما از آن حدود فراتر نرفت[4] . بزواش مملوک دمشق ازدیگران خطرناک‌تر بود وبه مجرد عزیمت بطریق از اورشلیم بدانجا تاخت و تا شهر بی‌دفاع نابلوس پیش آمد و اهالی آن را به شمشیر سپرد ؛ ولی به همین قدر قناعت کرد ، زیرا از خطر احتمال پیروزی عظیم زنگی بیش از فرنگان می‌هراسید [5] .

در پایان ژوئیه نیروی امدادی در بقیعه گرد آمد . در این میان شاه در

۱ - ویلیام صوری ، چهاردهم ، ۲۵ ، ص ۵ - ۶۴۳. (ابن‌قلانسی ، ص ۳-۲۴۲. ابن قلانسی اتحاد فرنگان و دمشق را زیر کانه از قلم انداخته است) . کمال‌الدین ، ص ۳-۶۷۲ . ابن‌اثیر ، ص ۴۲۰.
۲ - کامل: رضوان الریحینی (یازدهم ، ۴۸).
۳ - Lidda
۴ - ویلیام صوری ، چهاردهم ، ۲۶، ۷-۶۴۵.
۵ - ویلیام صوری ، چهاردهم ، ۲۷ ، ۶۴۷ .

بعرین هر روز از نجات خود نومیدتر می‌شد . از جهان خارج خبری نمی رسید ؛ ذخیرهٔ خواربار به‌پایان آمده بود و ده منجنیق زنگی شبانروز حصار قلعه رامی کوبیدند. سرانجام فولک فرستاده‌ای به نزد زنگی فرستاد و شرایط او را پرسید و با کمال خرسندی این مژدهٔ باور ناکردنی را شنید که زنگی جز تسلیم قلعه چیزی نمی‌خواهد. به علاوه او را زینهار می‌داد تا باکلیهٔ مردان خویش با آزادی کامل به فلسطین باز گردد و بالاتر از آن تمام شوالیه‌های سرشناسی را که در میدان جنگ اسیر گرفته بود ، از جمله کنت طرابلس را بی‌دریافت فدیه آزاد می گذاشت. شاه بیدرنگ موافقت کرد. زنگی بر سر پیمان ایستاد. شاه و نگاهبانان خاص وی را به حضور زنگی آوردند و او از ادای هرگونه احترام در حق او کوتاهی نکرد و ردائی بسیارگرانبها و مجلل هدیهٔ شاه کرد. در اینجا دوستان فولک بدو پیوستند و به اتفاق درکمال آرامش و امنیت به راه خود رفتند. در بقیعه ، شاه و همراهان لشکرامدادی را خیلی نزدیکترازآنچه که می پنداشتند دیدند. پاره‌ای دریغ می‌خوردند که اگر لختی پای داشته‌بودند، لشکر امدادی به فریادشان می‌رسید ، ولی بخردان شاد بودند از اینکه اینچنین ارزان از دام حریفی تیزچنگ بیرون جسته‌اند[1] .

راست آنکه این کردار زنگی همهٔ تاریخ نگاران را مبهوت کرده است ؛ ولی او از کاری که می کرد نیک خبر داشت. قلعهٔ بعرین غنیمتی ناچیز نبود و تصاحب آن راه هرگونه رخنهٔ فرنگان را به درهٔ ارنتس علیا فروبست. وانگهی این دژ در محلی قرار داشت که شهر حماة و شهر دمشقی حمص هر دو زیر نظرش بود ، تسخیر این قلعه بی‌خونریزی و جنگ بیشتر ارزش داشت، زیرا که زنگی مایل نبود در حوالی دمشق با نیروی امدادی فرنگان که هر آن نزدیک تر می‌شد در آویزد ، زیرا هرگونه شکست او به سود مملوك دمشق بود که برای بهره‌برداری از آن گوش به زنگ بود . وانگهی از شمال خبرهائی رسیده بود که او را نیز مانند فرنگان اندیشناك کرده بود.

۱ - ویلیام صوری ، چهاردهم ، ۹-۲۸ ، ص ۵۱-۵٤۵ . ابن‌قلانسی ، ص ۳-۲٤۲ . کمال‌الدین ، ص ۳-٦۷۲ . ابن‌اثیر ، ص ۳-٤۲۱ .

فصل سوم

امپراطور ژان

« به بطالت توکل ننماید و خودرا فریب ندهد والا بطالت اجرت او خواهد بود».

کتاب ایوب، باب پانزدهم

آن خبر که فرنگان و ارامنه را به راه آشتی کشانید و ریموند را از ترك انطاکیه ناخشنود داشت و نیز سبب شد تا زنگی بر دشمنان خویش رحمت آرد ، این بود که شهرت افتاده بود که سپاهی گران به فرماندهی شخص امپراطور ژان کامنوس ، به خاك کیلیکیه درآمده است . از روزگار نخستین جانبازان صلیب که امپراطور توفیق آمدن به انطاکیه را پیدا نکرد ، زمامداران فرنگی خاور ، به تردستی تمام ، وجود دولت بیزنطه را نادیده انگاشته بودند . تلاش بوهموند برای تجاوز به خاك بیزنطه از جانب باختر به شکست کامل او انجامید ، ولی امپراطور از اعمال معاهده‌ای که با او بسته بود ، یکسره ناتوان بود. همانطور که بر فرنگان نیز پوشیده نبود ، امپراطور در نواحی نزدیک‌تر مشکلاتی مهم‌تر پیش‌رو داشت [1] .

---

۱ - ← کتاب حاضر صفحات قبل.

این نگرانی‌ها تقریباً تا سی سال دوام یافت. درسرتاسر مرزهای امپراطوری نبرد های پراکنده جریان داشت که از آن جمله بود تجاوزات مکرر پولوتسی‌ها به دانوب سفلی که دوتای آن درسال‌های ۱۱۱۴ و ۱۱۲۱ قابل یادآوری است و همچنین کشاکش مداوم با مجارها را در نواحی دانوب میانه که درسال ۱۱۲۸ به جنگ علنی کشید، در اینجا می‌توان ذکر کرد. مجارها به بالکان تاختند و تا کنارشهر صوفیه پیش راندند، ولی امپراطور آنها را عقب راند و در خاك خودشان سپاهشان را بمالید. شهرهای سوداگر ایطالیا نیز به امید دریافت امتیازات تجاری گهگاه به خاك امپراطوری می‌زدند. پیزائیان درسال ۱۱۱۱ قراردادی پر منفعت بستند و ونیزیان، بعد از چهارسال جنگ که به دنبال امتناع ژان کامنوس از تجدید معاهده‌ای که پدرش با ایشان بسته بود در گرفت، سرانجام درسال ۱۱۲۶ همهٔ امتیازات پیشین را باز به کف آوردند. نرمان‌های جنوب ایطالیا که از هنگام شکست بوهموند در دیرهاچیوم مرعوب شده بودند، بعد از آنکه راجر دوم فرمانروای سیسیل آپولیا را درسال ۱۱۲۷ به‌خاك خود افزود، باز به‌صورت دشمنی خطرناك درآمدند. راجر که درسال ۱۱۳۰ لقب سلطان به خود بست، با آنکه از هواخواهان تقلید شیوه‌های زندگی‌بیزنطیان و از مشوقین هنر ایشان بود، نفرت موروثی دودمان خویش را نسبت به این دولت به حد کامل به ارث برده بود. ولی دامنهٔ سوداهای وی چندان وسیع بود که بس‌آسان می‌شد علیه او، یاران هم عهد پیدا کرد، چه او نه تنها در پی آن بود که سرتاسر خاك ایطالیا را زیر نگین خویش آورد که به عنوان یگانه فرزند ذکور زندهٔ خاندان هوتویل[1]، انطاکیه را نیز مال خود می‌پنداشت و پادشاهی اورشلیم را هم، به‌استناد پیمانی که بالدوین اول با مادرش آدلاید بسته بود حق خویش می‌شمرد[2].

در آسیای صغیر آرامشی نبود. ضمن نخستین پیکارهای صلیبی وطی چند سال بعد از آن آلکسیوس ثلث غربی شبه جزیره و کناره‌های شمالی و جنوبی آن را

---

۱ - Hauteville ۲ - برای راجر دوم ← «تسلط نرمان‌ها بر ایطالیا» شالاندن، ص ۱۰۱-۵۱، بازیل اسقف یعقوبی رها ماجرای تجاوز پولوتسی‌ها را از روی نقشه برای میکائیل سریانی توضیح داد.

زیر فرمان کشیده بود و اگر فقط ترکان را روبرو می‌داشت، می‌توانست متصرفات خویش را همچنان دست نخورده نگاه دارد. لیکن هجوم دسته‌های ترکمانان به درون آسیای صغیر، همچنان ادامه داشت و روزبروز شمارهٔ افراد و احشامشان فزونی می‌گرفت و لاجرم در جستجوی آب و هوای ملایم‌تر و مراتع سرسبزتر، دمادم به سوی اراضی ساحلی فشار می‌آوردند. هجوم این قوم، خواهی نخواهی حیات کشاورزی موجود را از میان می‌برد و بدیهی بود که امیران هرقدر ناتوان‌تر می‌شدند بیابانگردان خیل ایشان عنان گسسته‌تر و در نتیجه‌برای دولت بیزنطه خطرناك‌تر می‌گشتند [1].

در سال ۱۱۱۸، یعنی سال درگذشت امپراطور آلکسیوس، ترکان آناطولی میان سلطان مسعود سلجوقی که ازقونیه بر مرکز جنوبی شبه جزیره، یعنی برخطه‌ای از سانگاریوس (ساغری)[2] تا توروس فرمان می‌راند، با امیر غازی دوم امیر دانشمندیان که قلمروی از هالیس (قزل ایرماق)[3] تافرات‌را زیر نگین داشت تقسیم شده‌بود. این‌دو امارت تمام‌امیرنشین های ناچیزمیان‌خویش‌را ازمیانه برچیده بودند، مگر امارت ملطیه‌را درمشرق که طغرل، کوچکترین برادر مسعود، تحت نیابت مادر خویش وشوهر دوم اوبلك ارتقی، برآن‌حکومت داشت. علی‌رغم پیروزی دولت بیزنطه در سال ۱۱۱۵ در فیلوملیون (آقشهر)[4] و تلاش‌های بعدی آن دولت برای تعیین حدود مرزی، ترکان لاذقیه فریجیه را پس گرفتند و تا درهٔ میاندر[5] نفوذ کردند و راه اتالیه (انطالیه) بریدند. در همین زمان دانشمندیان نیز در جهت مغرب به درون پفلغونیه[6]، زورآور شدند. امپراطور آلکسیوس برای باز پس گرفتن مرزهای آناطولی نبردی تازه می‌جست که اجل مهلتش نداد[7].

---

۱ ـ شرح هجوم‌ترکمانان و اثرهای آن به اجمال در جنگ عیسویان و مسلمانان برای تصاحب آسیای صغیر «War of Moslem and Christian for the Possession of Asia Minor» نوشتهٔ رامسی Ramsay در «تحقیقاتی در تاریخ و هنر ایالت‌های شرقی امپراطوری روم Studies in the History and Art of the Eastern Provinces of the Roman Empire» ص ۸-۲۹۵.

۲ ـ Sangarius

۳ ـ Halys

٤ ـ Philomelion

٥ ـ Meander

٦ ـ Paphlagonia

۷ ـ آناکامنا، پانزدهم، اول، ۱۰، ص ۲۱۳ - ۱۸۷؛ «عهد آلکسیوس کامنوس اول» شالاندن، ص ۷۱-۲٦۸.

برنشستن امپراطور جدید، در کالبد دولت بیزنطه جانی تازه دمید.
امپراطور جدید که رعایایش او را ژان کالویوآنس (کیالیانی) [۱] یا ژان‌محبوب می‌نامیدند یکی از آن شخصیت‌های نادر است که از نویسندگان معاصر وی هیچ کدام از او به بدی یاد نکرده اند، مگر یک تن که او هم کسی جز خواهرش آنا کامنا ارشد فرزندان آلکسیوس نیست. آنا هنوز کودك بود که نامزد همسری همکار جوان امپراطور کنستانتین دوکاس [۲]، شد که آلکسیوس جانشینی خودرا بدو وعده داده بود. اما مرگ کنستانتین که اندکی بعد از تولد ژان روی داد، ضربتی سخت بود بر پیکر آرزوهای آنا. از آن زمان به بعد آنا، به همدستی مادر خویش همواره سببی می‌جست تا این بیدادگری تقدیر را با برانگیختن امپراطور به انتخاب نیسفوروس برینیوس، شوهر او به ولیعهدی جبران کند. حتی آنگاه که آلکسیوس در بستر مرگ بود، دختر و همسرش که پرستاریش را برعهده داشتند دمادم در او می‌دمیدند تا ژان را به نفع قیصر نیسفوروس برینیوس از پادشاهی محروم گرداند. ولی آلکسیوس تصمیم خود را گرفته بود و چون ژان را برای واپسین وداع به بالین پدر آوردند، امپراطور نیمه جان مهر و خاتم شاهی را به آرامی در دستش نهاد. ژان برای اطمینان از درهای کاخ به شتاب از کنار پدر دور شد. او پاداش سرعت عمل خویش را گرفت. ارتش و سنا هردو بیدرنگ امپراطورش خواندند و بطریق شهر شتابان کارشان‌را صحه گذاشت و در کلیسای سنت صوفیا مراسم تاجگذاری را برگذارکرد. آنا و ملکهٔ مادر در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بودند. اما ژان از قصد هواخواهان آنا بر جان خویش بیمناك بود، چندان که حتی در مراسم به خاك سپاری جنازهٔ پدر شرکت نکرد، زیرا بو برده بود که دشمنان عزم دارند حین مراسم تدفین قصد جانش کنند. چند روز بعد که ژان در کاخ ییلاقی فیلوپتیوم [۳] اقامت داشت، آنا نقشهٔ نابودی او را کشید. ولی این توطئه یک نقطهٔ ضعف بزرگ داشت و آن به تخت رسانیدن نیسفوروس برینیوس بود و حال آنکه این مرد هیچ رغبت شاهی نداشت و بسا

۱ - Kaloioannes
۲ - Constantine Ducas
۳ - Philopatium

که هم خود او بود که امپراطوری را هشدار داد . ژان بر توطئه‌گران سخت نگرفت . ایرن ملکهٔ مادر احیاناً در توطئه دست نداشت ، ولی به سلک زنان تارك دنیا درآمد . اموال دستیاران آنا همه مصادره شد ، گوا ینکه بسیاری از ایشان بعدها به دارائی خویش باز رسیدند. چند صباحی نیز اموال آنا را توقیف کردند و او ناچار از آن پس عزلت گزید و در تنهائی کامل سر کرد . نیسنوروس هیچ گونه کیفری ندید و به اتفاق همسر خویش غم از دست رفتن تخت و تاج را با وقایع نگاری جبران کرد[1] .

اینک خیال ژان آسوده بود. او سی امین بهار را می گذرانید ؛ مردی بود خردجثه و لاغر اندام، با مو و دیدگانی سیاه و رخساره‌ای سخت‌تیره رنگ. خوئی خشن داشت و از ذوق و شوقی که اکثر اعضای‌خاندانش به‌مجادلات وگفتگوهای ادبی و دینی داشتند، او هیچ بهره نبرده بود و بیش ازهمه یک سرباز بودکه زندگانی در دشت نبرد را به تن‌آسائی های کاخ شاهی ترجیح می‌داد. اما درعین حال مدیری بود دادگستر و توانا و علی‌رغم سختگیری هائی که به نفس خود روا می‌داشت در مورد دوستان و بینوایان مردی گشاده دست بود و در صورت لزوم از خودنمائی در مراسم و تشریفات پرشکوه رو بر نمی‌تافت. نسبت به کسان خود مردی مهربان و بردبار و برای همسر خویش ملکه پیریسکای[2] مجار که نام ایرن یافته بود، شوهری با وفا بود. ملکه با آنکه در سختگیری‌ها ومهربانی‌های وی هر دوسهیم بود در او نفوذی نداشت. یگانه دوست محرم وی خوانسالارش آقوچ[3] بودکه مردی بود ترکزاده‌که در کودکی در سال ۱۰۹۷ ، به هنگام تسخیر نیقیه به اسارت درآمده و درکاخ شاهی تربیت یافته بود. ژان ازوظیفه‌ای که به‌عنوان امپراطور داشت کاملا آگاه بود. پدرش ناوگانی نیرومند را با ارتشی ساخته مرکب از اقوام و نژادهای گونه‌گون با خزانه‌ای سرشار که اجازه‌اش

۱ ـ آنا کامنا ، پانزدهم ، یازدهم ، ۲۳-۱ ، ص ۴۲-۲۲۹. زناراس (شرحی نسبتاً واقعی) ، سوم ، ص۷۰۹ .
← شالاندن ، همان اثر ، ص ۶-۲۷۳ و همچنین خاندان کامنوس Les Comnènes تألیف همو ، ص ۸-۱.
۲ ـ Piriska ۳ Axuch

می‌داد تا سیاستی قاطع پیشه سازد، برایش به ارث نهاده بود. ژان به‌حفظ مرزهای امپراطوری به همان حالی که بود قناعت نداشت، بلکه می‌خواست آن را تا حدود باستانی خویش گسترش بخشد و دعاوی امپراطوری را در شمال شام به کرسی نشاند[۱].

ژان نخستین بار در بهار سال ۱۱۱۹ به جنگ ترکان برخاست. وی به فریجیه لشکرکشید و لاذق را بازگرفت، اما ناچارشد برای وظایفی بس حیاتی‌تر به قسطنطنیه بازگردد. اما یک ماه بعد بازآمد و سوزوپولیس[۲] (سوزه‌بولی) را تسخیرکرد و راه انطالیه را از نوگشود. در آن حال که در مغرب برسلجوقیان زده بود، سبب ساز شد تا در مشرق نیز دانشمندیان مورد حمله قرارگرفتند. کنستانتین گابراس دوك طرابوزان از اختلاف امیر غازی با داماد خویش ابن منگو، امیری از ترکان که در ترانغی[۳] در ارمنستان جا گرفته بود، استفاده کرد و به هواخواهی ابن منگو قدم در میانه نهاد. ولی غازی، به یاری همدست خویش طغرل امیر ملطیه، گابراس (گوراس) را بمالید و اسیر کرد و بعد به بهای سی‌هزار دینار فدیه آزاد ساخت. نزاع بهنگام طغرل و غازی مانع شد که ترکان پیروزی خویش را دنبال کنند[۴].

تا چند سال بعد ژان از مداخله در امور آناطولی ناتوان بود. این سال‌ها شاهد قیام هراس انگیز ترکان دانشمندی بود. در سال ۱۱۲۴ که بلك ارتقی، شوهر مادرطغرل، ضمن جنگ در جزیره به قتل رسید، امیرغازی به ملطیه تاخت و در برابر شادی مسیحیان بومی که او را امیری نرم و عادل یافتند آن را به‌خاك خود افزود. سپس به مغرب عنان گرداند وبلاد آنکارا و خنجره وقسطمونی را از خاك بیزنطه و ابرید و دامنهٔ نفوذ خویش را تا کرانه‌های دریای سیاه گسترش داد. کنستانتین گابراس ازین ماجرا که او را از طریق خشکی از قسطنطنیه جدا می‌انداخت، استفاده کرد و دم از خودمختاری زد. در سال ۱۱۲۹، بعد از مرگ

۱ ـ کالاندن، همان اثر، ص ۱۱-۸ و ۱۹.
۲ ـ Sozopolis
۳ ـ Taranaghi
۴ ـ کالاندن، همان اثر، ص ۴۸-۳۵.

توروس شاهزادهٔ رپنی ، امیرغازی به جنوب نظر افکند و سال بعد با دستیاری ارامنه ، بوهموند دوم شاهزادهٔ انطاکیه را در کنار رودجیحان به قتل آورد. قطع نظر از هرگونه عقیده‌ای که امپراطور نسبت به انطاکیه داشت ، در این معنی تردید نبود که او به هیچ روی خواهان مشاهدهٔ این شهر در چنگال امیری قهار ازمسلمانان نبود. تجاوز فوری او به پفلغونیه،راه نفوذ بیشتر غازی را بست. از یاری بخت ، در این سال ها ترکان سلجوقی اسیر کشاکش‌ها ونزاع های داخلی خویش بودند . در سال ۱۱۲۵ سلطان مسعود بردست برادر خویش عرب‌برافتاد و به قسطنطنیه گریخت. امپراطور او را به اعزاز تمام پذیرفت و مسعود ، از اینجا به درگاه پدر زن خویش غازی دانشمندی گریخت و بامدد او توانست بعد از چهار سال زد و خورد مملکت باخته را باز ستاند. عرب نیز به‌نوبت خویش به قسطنطنیه گریخت و همانجا مرد[1].

از سال ۱۱۳۰ تا ۱۱۳۵ ژان هر ساله با دانشمندیان جنگ داشت. دسیسه‌بازی برادرش سباستوکراتور[2] ایزاک دو مرتبه خار راهش شد. ایزاك در سال ۱۱۳۰ از دربار گریخت و نه سال بعد را دردربار حکمرانان ارمنی و مسلمان به دسته‌بندی علیه برادر سر کرد. درسال ۱۱۳۴ مرگ ناگهانی ملکه ، امپراطور را از میدان جنگ به پایتخت کشید. تا سپتامبر سال ۱۱۳۴ که بامرگ امیرغازی در اوضاع آرامشی پدید آمد ، امپراطور همهٔ مناطق از دست داده را پس گرفته‌بود مگر شهر خنجره که آن را نیز در بهار بعد اشغال کرد. محمود ، پسر و جانشین امیرغازی، اسیر کشاکش‌های خانگی بود و یارای حملهٔ متقابل نداشت. مسعود هم که ازکمک دانشمندیان بی نصیب مانده بود ، خواهی نخواهی با امپراطور کنار آمد[3].

حال که ترکان آنا طولی مرعوب شده بودند ، ژان می‌توانست نظر به‌شام

۱- کالاندن همان اثر ص ۹۱-۷۷ نیستاس کونیاتس ص ۴۵ . میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۴ -۲۲۳ و ۲۲۷ و ۲۳۷ .

۲ - Sebastocrator

۳ - سیناموس ، ص ۱۵-۱۴ . نیستاس کونیاتس ، ص ۹-۲۷. میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۴۹-۲۳۷ .

اندازد . ولی نخست لازم بود که از پشت سراطمینان حاصل کند. در سال ۱۱۳۵ هیأت نمایندگان دولت بیزنطه به دربار لوتیر[۱] امپراطور آلمان رسیدند و ازجانب ژان پیشنهاد آوردند که در صورت حملهٔ امپراطور لوتیر بر راجر پادشاه سیسیل دولت بیزنطه پولی کلان بدو خواهد داد. مذاکرات چندماهی به درازا کشید تا سرانجام لوتیر موافقت کرد ، در بهار سال ۱۱۳۷ به راجر حمله‌ور شود[۲] . مجارها در سال ۱۱۲۸ شکست خورده و صرب ها نیز در سال بعد ناگزیر از اطاعت شده بودند و خاطر امپراطور از دانوب سفلی آسوده بود[۳] . قرارداد سال ۱۱۲۹ پیزائیان را از دوستان نرمان خود جدا کرده بود و جمهوری های ونیز و ژنوا با دولت بیزنطه برسر دوستی بودند[۴] .

دربهار سال ۱۱۳۷ ارتش امپراطوری درانطالیه گرد آمد وتحت‌فرمان امپراطور و پسر او به درون کیلیکیه آغاز پیشروی کرد. ناوگان امپراطوری نیز محافظ جناح آن بود. ارامنه و فرنگان هردو غافلگیر شده بودند و برای مقابله آمادگی نداشتند. لئو رپنی که اکنون فرمانروای سرتاسر دشت کیلیکیهٔ شرقی بود، پیش تاخت تا مگر با تسخیر دژ سلوکیه ، قلعهٔ مرزی بیزنطیان ، راه امپراطور را فرو- بندد ، اما کامی نیافت و ناچار پای پس کشید . امپراطور به سرعت پیش آمد و از شهرهای مرسین ، طرسوس واذنه و مصیصه که در دم تسلیم او شدند گذشت. شاهزادهٔ ارمنی امیدوار بود که بارهٔ عظیم (عین زربی) راه امپراطور راخواهد بست. پادگان این قلعه سی وهفت روز تمام به مقاومت در ایستاد ، اما باره شکن‌های بیزنطی حصار را چنان درهم کوفتند که دژبانان ناچار سرتسلیم فروآورند . لئو به‌ارتفاعات طرسوس عقب نشست و امپراطور زحمت تعقیب وی را برخود هموار نکرد و بعد از اشغال چندین قلعهٔ ارامنه در آن حوالی راه خود را از سر گرفت . او از ایسوس و اسکندرون گذشت و از دروازهٔ شام به دشت انطاکیه درآمد و در

۱ - Lothair ۲ - پطر دیاکنوس Peter Diaconus در «M. G. H. Ss.» ج هفتم ، ص ۸۳۳ .
۳ - شالاندن ، همان اثر ، ص ۶۳-۵۹ و ص ۷۰-۱ . ۴ - شالاندن ، همان اثر ، ص ۱۶۱-۱۵۸

بیست و نهم ماه اوت به مقابل حصار آن رسید و در ساحل شمالی رود ارنتس (نهرالعاصی) لشکرگاه زد[1].

شاهزادهٔ انطاکیه درشهر نبود. ریموند پواتیه‌ای برای نجات سلطان فولک به‌بعرین رفته بود و ژوسلین کنت رها نیز همراهش بود. این دو وقتی به بقیعه رسیدند که سلطان آزاد شده بود. فولک تصمیم داشت برای مقابله با بیزنطیان قصد شمال کند. ولی پس از تجربهٔ اخیر صلاح را در بازگشت به اورشلیم تشخیص داد. ریموند شتابان به انطاکیه بازگشت و دید که محاصرهٔ شهر آغاز یافته است، ولی حلقهٔ محاصره کامل نبود و او توانست با مردان خویش از طریق دروازهٔ آهنین در زیر ارگ، مخفیانه به شهر درآید.

چندین روز بارهٔشهر هدف‌قلعه‌شکن های ارتش بیزنطه بود. ریموند، نه امیدی به دریافت مددازخارج ونه اعتمادی به مردم شهرداشت. بسیاری ازمردم وحتی بزرگان مطیع‌وی اندك اندك به‌درستی تدبیر انجام نیافتهٔ آلیس ایمان می‌آوردند. دیری برنیامد که ریموند، کس به‌پیشگاه امپراطور فرستاد و پیغام داد که حاضر است به شرط آنکه اجازه‌اش دهند تا به نام قائم مقام امپراطور بر انطاکیه حکم راند، سر بر آستان امپراطور گذارد. ژان به پاسخ، تسلیم بلاشرط او را خواست و ریموند گفت که باید از سلطان فولك کسب تکلیف کند. توسط اسب‌های چاپاری چندین نامه به اورشلیم فرستاده شد، ولی پاسخ فولك هم گرهی از کار ریموند نگشاد، چراکه چنین گفته بود: «ما همه می دانیم و بزرگتران نیز از دیرباز ما را چنین آموخته‌اند که شهر انطاکیه همواره پاره‌ای از خاك امپراطوری بیزنطه بوده است تا به دست ترکان افتاد و چهارده سال بر آن حکم راندند؛ و نیز آنکه دعاوی امپراطور در مورد پیمان هائی که اجداد ما بستند، همه درست و کاملا بجاست؛ و در چنین صورتی چگونه رواست که ما به انکار حقیقت میان بندیم

۱ - سیناموس، ص ۱۸-۱۶؛ نیستاس کونیاتس، ص ۳۵-۲۹. ویلیام صوری چهاردهم، ۲۴ ص ۲-۳۴۱. ماتیوادسائی، ص ۳۲۳. سمبات سپهدار، ص ۱۷-۶۱۶. گریگوری کشیش، ص ۳-۱۵۲. میکائیل سریانی، سوم، ص ۴۵. ابن‌قلانسی، ص ۱-۲۴۰ (مصحح مایل است که به جای «کیالیانی Kiyályáni، امانیال Emányál» (مانوئل) را قرائت درست بداند، و حال آنکه در اینجا صحبت از ژان است نه مانوئل.

و به مخالفت با آنچه که راست است برخیزیم. در صورتی که پادشاه اورشلیم که ریموند او را ولی‌نعمت خودمی‌شمرد چنین اندرزی می‌داد ، از دست ریموند هیچ ساخته نبود. فرستادگان وی امپراطور را نرم و حاضر به دادن امتیاز دیدند. لازم بود ریموند به خرگاه امپراطور آید و با بیعت کامل خویشتن را خدمتگزار او شمارد و راه شهر و قلعه را بر او باز گذارد. وانگهی چنانچه بیزنطیان به دستیاری فرنگان شهر حلب را با همسایگان آن به تصرف در می‌آوردند، برریموند بود که انطاکیه را به امپراطور گذارد و در مقابل امارتی مشتمل برشهرهای حلب و حماه و حمص و شیزر دریافت کند. ریموند تن در داد و به پیشگاه امپراطور آمد و زانو زد و با او بیعت کرد. ژان برای ورود به انطاکیه اصرار نکرد ، لیکن پرچمش را بر فراز ارگ شهر به اهتزاز در آوردند[1].

این برخورد نشان دهندهٔ وضع بی‌ثبات فرنگان در برابر دولت بیزنطه بود. شاید نیاز فوری زمان بود که فولک را ناگزیر ساخت تا به‌درخواست ریموند پاسخی آنچنان دهد. فولک خوب می‌دانست که زنگی هراس‌انگیزترین دشمن فرنگانست واز همین روی نمی‌خواست یگانه قدرت مسیحی را که قادر به‌مهار او بود ، از خویشتن بیازارد ؛ شاید هم نفوذ ملکه‌ملیسند که مایل بود خواهر خویش آلیس را درجلب دوستی بیزنطیان محق جلوه دهد وبدینوسیله کسانی را که به او خیانت ورزیده بودند ، خوار و بی‌مقدارگرداند ، موجب جوابی اینچنین ازطرف فولک شد. ولی گمان بیشتر براینست که پاسخ فولک نتیجهٔ رأی مشاوران اوبود. درهرحال ، علی‌رغم آن همه تبلیغات بوهمونداول ، صلیبیان شریف‌ترهنوز معتقد بودند که عهدی را که نیاکانشان با آلکسیوس در قسطنطنیه بستند ، باید محترم شمرد. انطاکیه باید به خاك امپراطوری ضمیمه می‌شد ، ولی بوهموند و تانکرد بر سوگندی که خورده بودند پشت پا زدند و بدینوسیله خویشتن را از هرگونه حقی که در این شهربرایشان متصور بود محروم ساختند ؛ این دولتخواهی حتی بیشتر از آن بود که امپراطور

---

۱ ـ ویلیام صوری ، چهاردهم، ۳۰ ، ص ۳-۶۵۱ . اردریک.ویتالیس ، سیزدهم، ۳٤ ، ۱۰۱-۹۹. سیناموس، ص ۱۹-۱۸ نیستاس کونیاتس ، ص ۷-۳۶ .

توقع داشت. اولیای دولت بیزنطه همیشه واقع‌نگر بودند و می‌دانستند که هر-گونه تلاش برای اخراج فرنگان از انطاکیه بی‌آنکه امارتی دیگر در اختیار ایشان قرار گیرد، کاریست انجام ناپذیر و دور از رأی عقل سلیم. وانگهی دولت بیزنطه میل داشت امارت هائی دست نشانده که از نظر سیاست کلی تابع آن دولت باشند درسرتاسر مرزهای خویش برآرد وآنهارا بلاگردان خود کند. چنین بود که ژان درمعامله با فرنگان نه معاهدهٔ دول Devol را اساس قرار داد و نه به پیمانی که صلیبیان با پدرش درقسطنطنیه بسته بودند استناد کرد؛ بلکه همانگونه که با یک دست نشاندهٔ یاغی معامله می‌کنند، تسلیم بلاشرط انطاکیه را خواست، لیکن آماده بود تا آن را همچون یک ایالت تحت الحمایه به حال خود رها سازد. نیاز فوری چنین ایجاب می‌کرد که در مصاف مسلمانان، انطاکیه کنار او بایستد[1].

امسال فصل سلحشوری گذشته بود، لذا ژان بعد از خاتمهٔ کار انطاکیه، برای تکمیل پیروزی‌های خود به کیلیکیه بازگشت. امیران ارمنی از برابراو به ارتفاعات توروس گریختند و سه پسر لئو به نام‌های مله و استفن و کنستانتین نابینا در پناه عم‌زادهٔ خویش ژوسلین کنت‌رها فرارکردند. دژ خانوادگی ایشان وهکا[2]، زیر فرمان کوتوال دلاور خویش کنستانتین که مخصوصاً در نبردی تن-به تن با یکی از افسران هنگ مقدونی امپراطور به نام اوستراتیوس[3] بیزنطیان را حیران شجاعت خود ساخت، چندین هفته مقاومت ورزید. لختی پس ازسقوط این قلعه، لئو و دو پسر ارشد وی توروس و رپن دستگیر شدند. آنها را به قسطنطنیه فرستادند و درآنجا به زندان افکندند. رپن بزودی به قتل رسید، ولی لئو و توروس سرانجام در دل امپراطور جائی گشودند و همانجا در دربارمشغول شدند. لئو چهار سال بعد مرد، ولی توروس بالاخره گریخت و به کیلیکیه باز گشت. بعد از انجام کارکیلیکیه، ژان به قشلاقگاه دشت کیلیکیه رفت. بالدوین

---

۱ - کالاندن همان اثر، ص ۷-۱۲۲ و ۳-۱۳۰. همچنین ← کتاب حاضر ص بعد.

۲ - Vahka

۳ - Eustratius

حکمران مرعش در اینجا به حضور او رسید و پس از بجای آوردن مراسم دولتخواهی ، از او درخواست تا در مصاف ترکان یاریش دهد. در همین اوان فرستادگان امپراطور روانهٔ دربار زنگی شدند تا قانعش سازند که بزنطیان سر جنگ ندارند.

فوریهٔ بعد بنا به فرمان امپراطور ، اولیای انطاکیه دفعتاً تمام‌سوداگران و مسافران حلب و بلاد نزدیک مسلمان را در انطاکیه باز داشتند ، تا مبادا هم‌کیشان خویش‌را از تدارکات نظامیی که دراین شهر دیده‌بودند، آگاه سازند. اواخر ماه مارس ، سپاه همایونی به انطاکیه آمد و لشکریان شاهزادهٔ انطاکیه وکنت‌رها وگروهی از سواران فرقهٔ پاسبان معبد بدان پیوستند. در اول آوریل متفقین از مرزگذشتند و بلاط را تصرف‌کردند و در سوم این ماه‌گرد بزاعه برآمدند که تحت فرمان همسر صاحب خویش پنج روز مقاومت ورزید . هفتهٔ بعد به دستگیر کردن سربازان مسلمان آن حوالی سرآمد. اکثرمسلمین به غارهای البابه پناه برده بودند ، اما بیزنطیان ، با برافروختن آتش و ایجاد دود در دهانهٔ غارها ، آنان را از پناهگاه بیرون‌کشیدند. زنگی با سپاهیان خودکنار حماه بودوبرای بیرون راندن‌پادگان دمشقی این‌شهرتلاش می‌کرد که گشتی‌هایش از تجاوز مسیحیان خبر آوردند. زنگی سوارزرا در رأس یک لشکر شتابان به یاری پادگان حلب فرستاد. ژان امیدوار بود حلب را غافلگیرکند ، اما در بیستم ماه آوریل که گرد آن برآمد و به حمله دست برگشاد ، قلعه بانان را نیرومند یافت . لذا از محاصره چشم پوشید و به جنوب عنان گرداند و در بیست‌ودوم این ماه حصن اثارب ، در بیست وپنجم، معرةالنعمان ودر بیست وهفتم،کفرتاب را تسخیرکرد. در بیست‌وهشتم ، سربازانش در آستانهٔ دروازه‌های شیزر بودند.

شیزر، در حکم ابوالعساکر سلطان امیر منقذی بودکه تاکنون توانسته بود استقلال خویش‌را از آسیب زنگی مصون دارد وشاید به همین دلیل ، ژان امیدوار بود که زنگی به سرنوشت این شهر بی‌اعتنا ماند. اماسلطهٔ مسیحیان براین شهر ، ارنتس میانه را در ضبط ایشان می‌نهاد و از پیشروی بیشتر زنگی به

درون شام جلوگیری می‌کرد. بیزنطیان با حرارت بسیار محاصره را آغاز نهادند و چندان بر نیامد که بر قسمتی از پائین‌شهر دست یافتند و امپراطور، برای کوبیدن حصار بالای شهر که بر فراز تپه‌ای مشرف برارنتس قرار داشت، منجنیق های عظیم خود را آماده کرد. منابع لاتین و مسلمان هردو از شجاعت و تلاش شخص امپراطور و سنگباران مؤثر حصار، سخن گفته‌اند؛ امپراطور با کلاهخود زرین خویش هر آن همه جا حضور می‌یافت ویاره شکن‌ها را بازدید می‌کرد و سربازان را به حمله برمی‌انگیخت، یا آنکه به دلجوئی از زخم خوردگان می‌نشست. اسامه برادر زادهٔ امیرشهر شاهد زیان های عظیمی بود که از سنگ اندازهای یونانی برحصار شهر می‌رسید. یک گلوله کافی بود تاخانه‌ای را منهدم کند و یک بار میلهٔ آهنین پرچم امیر فرو افتاد و راهگذری را در خیابان پائین به قتل آورد. ولی در آن حال که امپراطور و سربازانش باتلاشی خستگی ناپذیر می‌جنگیدند، فرنگان دامن از نبرد فرا چیده بودند. ریموند بیم آن داشت که اگر شیزر سقوط کرد ناگزیرش سازند که درین شهر که در جبههٔ مقدم جهان مسیحی قرار داشت، اقامت گزیند و از زندگانی راحت انطاکیه محروم ماند؛ حال آنکه ژوسلین که شخصاً به ریموند مهری نمی‌ورزید، به هیچ روی مایل به مشاهدهٔ او در مقام حکمرانی شیزر و احیاناً بعدها حلب نبود. زمزمه‌های او تن آسائی ریموند رابا نفرتی که به دل از بیزنطیان داشت از نو بیدارکرد و این دوامیرلاتین، به جای شرکت در نبرد، روزها را در خیمه‌ها به بازی نرد می‌گذرانیدند و نکوهش‌های امپراطور ایشان‌را فقط مدتی کوتاه، آن هم فقط به ظاهر، به فعالیت برمی‌انگیخت. در این میان زنگی محاصرهٔ حماه را برداشت و آهنگ شیزر کرد. فرستادگانش نیز برای استمداد عازم بغداد شدند. سلطان در آغاز مایل به شرکت در این جنگ نبود، اما عصیان مردم که جهاد می‌خواستند ناچارش ساخت که به یاری زنگی سپاهی گسیل دارد. داوود شاهزادهٔ ارتقی نیز وعده داد پنجاه‌هزار مرد از ترکمانان ایالت جزیره فراهم کند و طی نامه‌هائی از امیر دانشمندیان خواسته شد تا در

آناطولی بر خاك امپراطوری زند. زنگی خود از نزاع فرنگان با بیزنطیان نیک آگاه بود و عمالش در لشکرگاه مسیحیان براین نفاق دامن می‌زدند.

علی رغم تلاش پی‌گیر امپراطور، صخره‌های عظیم شیزر و جانبازی قلعه‌بانان با غدر فرنگان دست به هم داد و ناکامش کرد. پاره‌ای از متفقین پیشنهاد کردند که باید به مقابلهٔ زنگی شتافت، چراکه سپاه او اندك‌تر از لشکر مسیحیان بود؛ ولی امپراطور نه می‌توانست قلعه کوب‌های خود را بی‌سرپرست رها کند و نه آنکه به فرنگان اعتمادی داشت. در چنین حالتی درآویختن با زنگی خطر بزرگی بود. ژان به‌هرنحو بود تمام قسمت‌های پائین شهر را اشغال کرد. مقارن بیستم ماه مه فرستادگان امیرابوالعساکر به حضورش آمدند و از طرف او درخواستند تا امپراطور، در ازای دریافت خسارتی هنگفت وی اصیل ترین اسب‌ها و فاخرترین جامه‌های ابریشمین امیر، به‌اضافهٔ دوخزانهٔ سرشار او و لوحی گوهر-نشان وصلیبی یاقوت نشان که این یك شصت وهفت سال پیش در نبرد ملازگرد از رمانوس دیوژن[1] به غنیمت گرفته شده بود، از شهر وی درگذرد. لختی بعد، امیر به قبول سروری امپراطوری و پرداخت مبلغی خراج سالانه نیز تن در داد. امپراطور که از یاران لاتین خویش خیری نمی‌دید، شرایط امیر را پذیرفت و در بیست و یکم ماه مه محاصره را برداشت. در آن حال که ارتش امپراطوری به‌سوی انطاکیه پای پس‌می‌کشید، لشکریان زنگی به سوی شیزر پیش می‌آمدند، ولی سوای چندزد و خورد مختصر، زنگی جرأت درآویختن با بیزنطیان را که عقب می‌نشستند در خود ندید[2].

با رسیدن به انطاکیه، ژان خواست تا با تشریفات رسمی به شهردرآید. لذا برنشست ودرحالی که شاهزادهٔ انطاکیه وکنت‌رها، همچون رکابداران در دوسوی

۱ـ Romanus Diogenes

۲ـ ویلیام صوری پانزدهم، ۲-۱، ص ۸-۶۵۵. سیناموس ص ۲۰-۱۹. نیستاس کونیاتس، ص ۴۱-۳۷ میکائیل سریانی همان جا. اسامه، ص ۲۶ و ۱۲۴ و ۴-۱۴۳ ابن‌قلانسی، ص ۵۲-۲۴۸. کمال‌الدین، ص ۸-۶۷۴. ابن‌اثیر، ص ۸-۴۲۶. پرودموس Prodomus در قصیدهٔ تهنیت‌آمیز خویش خطاب به امپراطور می‌گوید که‌ناسازگاری هوا، شیزر را نجات داد (M. P. G. ج یکصدو سی و سوم، ستون ۹-۱۳۴۴).

او پیاده حرکت می کردند ، به جانب شهر آمد . بطریق روحانیان زیردست وی کنار دروازه او را استقبال کردند و برای شرکت در نماز رسمی او را از خیابان‌هائی که با پرچم‌ها و پارچه‌های رنگین آئین بسته شده بود ، به سوی کلیسای جامع و از آنجا تا ارگ حکومتی که برای اقامتش در نظرگرفته بودند ، هدایت کردند . ژان ریموند را به حضور طلبید و آنگاه با اشاره به اینکه شاهزادهٔ انطاکیه اخیراً وظایف دولتخواهی را در قبال ولی نعمت خویش امپراطور از یاد برده است ، گفت که لشکریان امپراطوری باید به شهر درآیند و قلعه نیز در اختیار وی قرارگیرد. او بهانه ساخت که نقشهٔ پیکارهای آتی خویش را با مسلمانان درانطاکیه خواهدریخت وازاین‌رو، برای‌حفظ خزانه وساز وبرگ نبرد، از اشغال قلعه چاره ندارد. فرنگان بیمناك شدند و در آن حال که ریموند برای ارزیابی خواهش امپراطور فرصت می‌خواست ، ژوسلین پوشیده از کاخ گریخت و همین که به جمع سربازان خویش ، رسید ایشان را گفت تا در میان لاتین‌ها شهرت اندازند که امپراطور ، اخراج بیدرنگ ایشان را خواستار شده است و بدینوسیله سعی نمایند تا آنها را علیه یونانیان به طغیان برانگیزند . به مجرد آغاز فتنه ، ژوسلین شتابان به کاخ برگشت و ژان را گفت که جان خویش را به خطر انداخته است تا او را از خطری که درکمین جان اوست بیاگاهاند. در رهگذرها فتنه برخاسته بود و یونانیان غافل ، بی محابا کشتار می‌شدند ؛ و در خاور زمین اگر فتنه‌ای برخاست پایانش قابل پیش بینی نیست. ژان نه می‌خواست که یونانیان شهر آسیبی بینند و نه خواهان آن بود که خویشتن را با نگاهبانانی اندك ، جدا از پارهٔ عمدهٔ لشکر که درکنارهٔ ارنتس لشکرگاه زده بود ، در ارگ شهر تنها مشاهده کند. وانگهی شنیده بود که به افسون زنگی ، سلجوقیان آناطولی به کیلیکه تاخته‌اند و اذنه را تاراج کرده‌اند. او نیرنگ ژوسلین را خوب درمی‌یافت ، ولی قبل از جدائی کامل ازلاتین‌ها لازم بود که از رابطهٔ خویش با سپاهیان خود اطمینان حاصل نماید. وی به دنبال ریموند و ژوسلین فرستاد وگفت که از آنجا که ناگزیر از مراجعت به قسطنطنیه است ،

در حال حاضر چیزی سوای تجدید بیعت ایشان با خود نمی‌خواهد. آنگاه به عزم پیوستن به لشکریان خویش از ارگ بدر آمد. به مجرد دور شدن امپراطور، شاهزادگان فتنه را فرونشاندند، ولی آنان هنوز نگران بودند و می‌خواستند بار دیگر در دل امپراطور جائی بازکنند. ریموند حتی پیشنهاد کرد که گماشتگان امپراطور را در انطاکیه جا دهد. او نیک می‌دانست که امپراطور پیشنهادی اینهمه ریاکارانه را قبول نخواهد کرد. لختی بعد امپراطور با تظاهر به دوستداری آنان و حال آنکه ذره‌ای اعتماد به ایشان نداشت، از ژوسلین وریموند خداحافظی کرد و سپاهیان خویش را به کیلیکیه بازگردانید[۱].

شایان توجه است که در تمام مذاکراتی که ژان بر سرانطاکیه کرد، ازکلیسا هیچ سخن درمیانه نیامد. بنا برمعاهدهٔ دول Devol مقام بطریقی انطاکیه می‌بایست در اختیار یونانیان باشد و بدیهی است که اولیای کلیسای لاتین از احتمال پیش کشیدن این ماده از قرارداد سخت چشم می‌زدند. درسال ۱۱۳۸ پاپ اینوسنت دوم در پاسخ مددخواهی انطاکیه فرمانی صادرکرد و همهٔ پیروان کلیسای خویش را خاطرنشان ساخت که اگر ارتش بیزنطه، علیه زمامداران لاتین انطاکیه به اقدامی برخاست بر آنهاست که بیدرنگ به خدمت خویش در این ارتش خاتمه دهند. ژان نمی‌خواست که پیش از استحکام موقع خویش هم از نظر سیاسی و هم نظامی به مسائل مذهبی پردازد و احیاناً برای خود درد سرهای تازه‌ای بتراشد. اگر موفق شده بود امارتی دیگر به جای انطاکیه در اختیار ریموند گذارد، می‌توانست بطریقی یونانی را هم در این شهر جایگزین کند. هنگام ورود به شهر که رادلف بطریق لاتین انطاکیه به استقبالش آمد و او را برای شرکت در مراسم عشاء ربانی به کلیسا هدایت کرد، او در انظار عام وجود یک بطریق لاتین را در انطاکیه نادیده انگاشت و گذشت[۲].

---

۱ - ویلیام صوری، پانزدهم، ۵-۳، ۶۵-۶۵۸. عظیمی (ص ۳۵۲) تنها وقایع نگار دیگریست که بدین توطئه اشاره کرده است.

۲ - ویلیام صوری، پانزدهم، ۳، ص ۶۵۹. ابن قلانسی (ص ۲۴۵) می‌گوید ژان خواست که یک یونانی بطریق انطاکیه باشد؛ محتملا ابن‌قلانسی در این نکته مانوئل را با ژان اشتباه کرده است. نامهٔ پاپ اینوسنت، مورخه بیست وپنجم مارس ۱۱۳۸، در «فرمان نامهٔ آرامگاه مقدس» به کوشش رزیه، ص ۸۶.

ژان قسمتی از سپاه خود را به‌گوشمالی سلطان مسعود سلجوقی که بر کیلیکیه تاخته بود فرستاد وخود به آرامی راه قسطنطنیه پیش‌گرفت. مسعود ازدرآشتی درآمد و به‌پرداخت غرامت تن داد. درخلال دو سال ۱۱۳۹ و ۱۱٤۰ امپراطور با دانشمندیان سرگرم پیکار بود که از سلجوقیان بسی خطرناك تر و هراس‌انگیزتر بودند. در سال ۱۱۳۹ محمود گذشته از آنکه به‌کیلیکیهٔ علیا تاخت و دژ وهکا را تصرف کرد، به مغرب نیز لشکرکشید و تا کنار رود سانگاریوس پیش رفت. دوستی او با کنستانتین گابراس، حکمران یاغی طرابوزان، مایهٔ حفاظت جناح شمالیش بود. در تابستان سال ۱۱۳۹ ژان دانشمندیان را از بیثنیه و پفلغونیه بیرون راند و در فصل پائیز در امتداد کرانهٔ دریای سیاه روبه‌خاور آغاز پیشروی نهاد. کنستانتین گابراس از دراطاعت درآمد و ارتش شاهی به قصد محاصرهٔ نیکسار، دژ دانشمندیان، به درون شبه‌جزیره عنان‌گردانید. کاری دشواری بود. قلعهٔ نیکسار باره‌ای استوار بود و مردانه دفاع می‌شد؛ وانگهی در آن سرزمین وحشی‌کوهستانی ارتباط با خارج کار بسیار مشکلی بود. ژان که هم از تلفات سنگین سپاه خویش و هم از بیوفائی برادرزادهٔ خود ژان پسر ایزاك که با قبول اسلام در صف دشمنان پیوسته و دختر سلطان مسعود را به زنی‌گرفته بود (بعدها سلاطین عثمانی مدعی شدند که از پشت این مرد هستند)، سخت غمناك شده بود، درپائیز سال ۱۱٤۰ دست از نبرد کشید و لشکریان را به قسطنطنیه آورد، تا سال بعد قصد خویش را دنبال‌کند. اما سال بعد محمود درگذشت و نزاع داخلی بازماندگان وی دانشمندیان را عملا از قدرت افکند و ژان فرصتی یافت تا سودای بلندتر خویش را سرگیرد و بار دیگر رو به شام آورد[۱].

در شام نیز نتایج پیکارهای سال ۱۱۳۷ امپراطور با مسلمین بزودی محو شد. زنگی، در مه ۱۱۳۷، کفرطاب را پس گرفت و در پائیز همان سال معرةالنعمان بزاعه و اثارب را نیز بدان افزود. طی چهار سال بعد که زنگی

۱ - نیستاس کونیاتس، ص ۹-٤٤. میکائیل سریانی، سوم، ص ۲٤۸.

سراپا طمع در شهر دمشق بسته بود و می‌کوشید تا آن را ضمیمهٔ قلمرو خویش سازد ، فرنگان تن آسان شمال از گرفتاری او هیچ استفاده نکردند . ریموند و سوار هر ساله بریکدیگر می‌زدند ، اما هرگز نبرد مهمی رخ نداد. کنت‌نشین‌رها به سبب کشاکش‌های خانگی ترکان که با مرگ محمود دانشمندی شدت یافته بود ، در آرامشی نسبی سر می‌کرد[1]. در نظر امپراطور ژان که از قسطنطنیه ناظر بود، فرنگان شمال شام برای عالم‌مسیحی سربازان بی‌ارزشی بیش نبودند.

سهل انگاری ریموند ظاهراً به علت کمبود مردان جنگی در انطاکیه و هم ناشی از اختلاف بابطریق رادلف بود. ریموند هرگز بر آن نبود که بنابر قولی که داده بود، در هرکار گوش به فرمان بطریق داشته باشد وخود پسندی و غرور بیجای رادلف او رابه خشم می‌آورد. ریموند در بین روحانیان همدستانی پیدا کرد که سرآمد ایشان یکی لامبرت شماس اعظم و دیگری کشیشی بود موسوم به آرنولف کالابریائی[2] . در سال ۱۱۳۷ ایندو به تحریک ریموند برای اعتراض به انتخاب غیر قانونی رادلف رهسپار رم گشتند و هنگام عبور از قلمرو راجر شاه سیسیل ، آرنولف که در اصل از رعایای او بود ، در او که طمع در امارت انطاکیه بسته داشت، دمید که هم بطریق ریموند را به امارت برآورده است . از این رو چون رادلف به عزم دفاع از خویشتن ناچار عزم رم کرد ، همینکه به‌جنوب ایطالیا رسید ، به فرمان راجر او را باز داشتند. ولی او روشی آنچنان افسونکار و زبانی آنچنان چرب داشت که بزودی راجر را تحت تأثیر قرارداد و از جملهٔ هواخواهان خود کرد . رادلف به رم رفت و به لطف افسونکاری یکبار دیگر پیروز برآمد . او خرقهٔ بطریقی خویش را در محراب کلیسای قدیس نهاد و از دست پاپ آن را بازگرفت. دربازگشت به انطاکیه ، آنگاه که از جنوب ایطالیا می‌گذشت ، همچون میهمانی عالی مقدار از هرگونه بزرگداشت راجر بهره‌مند شد. ولی چون به انطاکیه رسید ،کشیشان زیردست

۱ـ کمال‌الدین، ص ۵ـ۶۸۱.

۲ - Arnulf of Calabria

وی با حمایت ریموند ، از استقبال او در کنار دروازهٔ شهر آنسان که معمول زمان بود ، خودداری ورزیدند و او ناچار همچون مردی زبون و رنجیده ، خردمندانه به دیری درسویدیه پناه آورد و آنجا بود تا آنکه ژوسلین کنت رها که همواره درپی اشکالتراشی درکار ریموند بود ، ازاو دعوت کرد تا از پایتخت وی دیداری رسمی به عمل آرد و اورا به‌عنوان سرور روحانی خویش گرم پذیرفت. چندان برنیامد که ریموند مصلحت را دربازآوردن او به انطاکیه دید و آنگاه که به‌انطاکیه باز می‌گشت به‌شاهانه‌ترین صورتی که آرزو می‌کرد،مورد پذیرائی و استقبال قرار گرفت.

ولی به علت تحریکات ریموند ، مسألهٔ انتخاب او بار دیگر در رم مطرح شد و در بهار سال ۱۱۳۹ پطر اسقف اعظم لیون به انطاکیه اعزام شد تا هم در محل قضیه را تحقیق و بررسی کند. پطر که مردی بسیار سالمند بود ، نخست به زیارت اماکن مقدس رفت و آنگاه که به شمال می‌آمد ، در شهر عکا درگذشت. مرگ پطر سبب شد که مخالفان رادلف دست از خصومت بدارند ، حتی آرنولف کالابریائی نیز تسلیم شد. ولی رادلف از فرط خود پسندی تسلیم او را قبول نکرد و آرنولف که به غیظ آمده بود بار دیگر به رم رفت و پاپ را برانگیخت تا یک نمایندهٔ دیگر موسوم به آلبریک[1] اسقف استیا[2] را برای تحقیق روانهٔ انطاکیه کرد. در نوامبر سال ۱۱۳۹ نمایندهٔ پاپ به انطاکیه رسید و بیدرنگ تمام روحانیان لاتین خاور از جمله بطریق اورشلیم را برای تشکیل شورای مذهبی به انطاکیه خواند. معلوم بود که بیشتر اعضاء جانب ریموند و کشیشان مخالف را می‌گرفتند ، از این رو رادلف در جلسات شورا که در کلیسای جامع پطر قدیس تشکیل می‌یافت ، حاضر نشد و یگانه هواخواه اوسرلون[3] اسقف اعظم آپامیه نیز به گناه دفاع از بطریق از انجمن اخراج گشت . بعد از آنکه رادلف سه بار به دعوت شورا برای حضور در انجمن و دفاع از خویش در برابر اتهاماتی که بدو بسته بودند وقعی ننهاد ، شورا او را از مقام بطریقی

۱ - Alberic ۲ - Ostia ۳ - Serlon

برکنار اعلام کرد و آیمری لیموژی[1]، سرکشیش کلیسا را که مردی بود سختکوش و خشن و تقریباً بیسواد به جایش برگزید. این مرد در پرتو عنایت رادلف به نخستین پیشرفت نایل آمده، اما بعداً زیرکانه در صف هواخواهان ریموند پیوسته بود. به مجرد خلع بطریق، ریموند او را بازداشت کرد و به زندان افکند. چندی بعد، رادلف از زندان گریخت و روانهٔ رم شد و یکبار دیگر خود را در دل پاپ و کاردینال‌های او جا کرد، اما قبل از آنکه از کمک ایشان طرفی بربندد، در سال ۱۱۴۲ درگذشت. گروهی معتقد بودند که به او زهر خورانیدند. مرگ او همکاری صادقانهٔ کلیسا را برای ریموند مسلم کرد، اما سختگیری‌هائی که به جای وی شد تأثیری نامطلوب برجانهاد، چندان که حتی آن گروه از روحانیان که بیش از دیگران از بطریق نفرت داشتند، از آن برکنار نماندند[2].

در بهار سال ۱۱۴۲، ژان بار دیگر آماده برای حرکت شام بود مانند سال ۱۱۳۶، او نخست با جلب دوستی شاه آلمان پشت سر خود را از حملهٔ راجر شاه سیسیل محفوظ کرد. سفیران وی به دربار کنراد[3] سوم جانشین لوتیر آمدند تا اسباب فراهم کنند و میثاق دوخاندان شاهی را با پیوندی خانوادگی مسلم گردانند. در سال ۱۳۴۲ سفیران به قسطنطنیه بازگشتند و برتای سولزباخی[4] خواهرزن کنراد را که در قسطنطنیه، ایرن نامیده شد، به‌عنوان نامزد مانوئل کوچکترین پسر ژان با خود آوردند. ژان بعد از آنکه از حسن نیت شهرهای دریانورد ایطالیا نیز اطمینان یافت، در بهار سال ۱۱۴۲، به اتفاق پسران خویش، ارتش امپراطوری را از آناطولی به طرف انطالیه کشید[5] و سلجوقیان و رعایای ترکمان ایشان را که می‌کوشیدند تا بار دیگر به فریجیه نفوذ نمایند، عقب راند و نیروی مدافع مرزها را تقویت کرد. ولی در آن حال که در انطالیه برآسوده بود، ضایعه‌ای دردناك تحمل کرد و آن بیماری و مرگ

---

۱ - Aimery of Limoges

۲ - ویلیام صوری، چهاردهم، ۱۰ ص ۲۰-۶۱۹، ۸۵-۶۷۴؛ ویلیام یگانه مأخذ ما در این باره است. همان اثر، ص ۲-۱۶۱، ۲-۱۷۱.

۳ - Conrad

۴ - Bertha of Sulzbach

۵ - شالاندن

ارشد پسران و ولیعهد وی آلکسیوس بود . امپراطور پسر دوم و سوم خویش آندرونیکوس[1] و ایزاك را مأمور کرد تا جسد برادر را از طریق دریا به قسطنطنیه رسانند. آندرونیکوس نیز در راه درگذشت[2]، اما امپراطور ، علی رغم اندوه بیکران خویش ، باز نایستاد و راه مشرق را ازسرگرفت و از آنجا که مایل به تحریك سوء ظن فرنگان نبود شهرت انداخت که برای بازگرفتن دژهائی که دانشمندیان تسخیر کرده بودند ، آهنگ کیلیکیهٔ علیا دارد[3]. ارتش امپراطوری با فشار ازکیلیکیه و قسمت شمالی کوهستان آمانوس به‌نام کافر داغ گذشت و درمیانهٔ ماه سپتامبر ناگهان گرد تل باشر که پایتخت دوم ژوسلین کنت رها بود برآمد. ژوسلین که سخت غافلگیر شده بود شتابان به حضور آمد و سرتسلیم نهاد و ایزابلا دخترخویش‌را به‌گروگان نزد اوگذاشت. ازاینجا ژان به انطاکیه عنان گردانید و در بیست و پنجم ماه سپتامبر به بغراس دژ بزرگ پاسبانان معبد که برراه کیلیکیه به‌انطاکیه مشرف بود درآمد. ازاینجا کس به نزد ریموند فرستاد وباتکرار پیشنهاد سابق خویش دائر برواگذاری امارتی از فتوحات آیندهٔ خود بدو ، تسلیم کامل انطاکیه راخواستارشد.

ریموند وحشت کرد. شك نبود که امپراطور مصمم بود حقوق خویش را در انطاکیه به قهر باز ستاند و می‌نماید که مسیحیان بومی نیز آمادهٔ همکاری با او بودند . فرنگان به دفع‌الوقت گذراندند ؛ ریموند با تغییر کامل وضعی که در سال ۱۱۳۱ برای خود بنا نهاده بود ، جواب داد که باید با امیران خود رای زند. درانطاکیه شورائی منعقدگشت و درآن امیران مملکت ، احیاناً به اشارهٔ بطریق جدید، اعلام داشتند که ریموند فقط به‌نام شوهر وارث انطاکیه انجام وظیفه می‌کند و حقی به بذل یا تسلیم قلمرو او به دیگران

۱ - Andronicus
۲ - سیناموس، ص ۲۴ ؛ نیستاس کونیاتس، ص ۴-۲۳؛ سیناموس (ص۲۳) می‌گوید که ژان تصمیم داشت‌آلکسیوس را به جانشینی برگزیند و امارتی را که مشتمل بر انطاکیه و انطالیه و قبرس بود در اختیار ژان بگذارد.
۳ - ویلیام صوری (پانزدهم ، ۱۹ ، ص ۶۸۸) می‌گوید که ریموند از بیم زنگی امپراطور را به شام دعوت کرد، اما نیستاس کونیاتس (ص ۵۲) می‌گوید که هیچ کس از نیت واقعی امپراطور خبر نداشت و ورود او به شام کاملا خلاف انتظار بود. ویلیام صوری ، همانجا ص ۶۸۹ .

ندارد ، وانگهی حتی شخص شاهزاده خانم ، ولو به‌اتفاق ریموند ، بی موافقت امیران خویش اختیار واگذاری یا تعویض امارت انطاکیه را ندارد و هرآینه اگر چنین کند دیگران بیدرنگ برخواهند خاست و آنها را از تخت به زیر خواهند کشید . اسقف جبله که جواب شورا را برای ژان آورد ، با اشاره به قدرت پاپ ، عدم موافقت شورا را با درخواست امپراطور به اطلاع وی رسانید ، ولی از او درخواست تا رسماً به انطاکیه در آید . این جواب که مغایر با تمام تعهدات پیشین ریموند بود ، راهی مگر جنگ باقی نمی‌گذاشت ، ولی ازفصل جنگاوری مدتی گذشته بود و ژان،بعد از تاراج تمام دارائی فرنگان درحومهٔ انطاکیه، به عزم گذراندن زمستان و نیز بازگرفتن قلاعی که دانشمندیان تسخیر کرده بودند ، به کیلیکیه بازگشت[1] .

ازکیلیکیه‌ژان، کس به‌دربار سلطان فولک در اورشلیم فرستاد و اعلام داشت که مایل است از اماکن مقدس دیداری کند و در ضمن دربارهٔ امکان اقدام مشترك علیه کفار با شاه مذاکراتی به عمل آورد . فولک اندیشناك شد ؛ او هیچ مایل نبود که ارتش قهار امپراطور به خاك فلسطین پاگذارد . کمك امپراطور مسلماً به قیمت قبول سروری او تمام می‌شد. آنسلم[2]، اسقف بیت‌لحم به همراهی روآرد[3] ، قلعه‌بان اورشلیم و جفری راهب معبد که شخص اخیر در دانش و فرهنگ یونانی مردی مطلع بود ، به پیشگاه امپراطور اعزام شدند تا به او یاد آورند که فلسطین کشوریست فقیر و تأمین مایحتاج لشکرگران امپراطور از عهدهٔ آن بیرونست ؛ ولی اگر امپراطور با سپاهی خرد عزم آن دیار کند ، شاه از پذیرائی و استقبال او بینهایت شاد خواهد شد . ژان صلاح در آن دید که در حال حاضر از این بیش اصرار نورزد[4] .

در ماه مارس ۱۱۴۳ ، آنگاه که امپراطور سرگرم تهیهٔ اسباب برای

---

۱ - ویلیام صوری پانزدهم ، ۲۰-۱۹ ، ۹۱-۶۸۸ . نیستاس کونیاتس ، ص ۳-۵۲ گریگوری کشیش، ص۱۵۶. ماتیو ادسائی ، ص ۳۲۵.
۲ - Anselm
۳ - Roard
۴ - ویلیام صوری پانزدهم ، ۲۱ ، ص ۳-۶۹۱ . ژان هدایائی برای تقدیم به آرامگاه مقدس فراهم کرده بود (سیناموس ص ۲۵) .

تسخیر انطاکیه بود ، روزی به عزم شکارگراز به کوهستان تاروس رفت . طی یکی‌از تعقیب‌ها تصادفاً هدف تیری قرارگرفت . او زخم رسیده را ناچیز انگاشت تا جراحت کرد و خونش را آلوده ساخت و به آستانهٔ مرگش کشید . ژان به آرامی اجل را استقبال کرد. او تا واپسین دم از وظیفهٔ خود غافل نبود و امپراطور آینده را انتخاب کرد. دو پسر بزرگ وی مرده بودند و پسر سوم ایزاك ، که اکنون در قسطنطنیه بود ، خلق ثابتی نداشت. ژان تصمیم گرفت جوان‌ترین و تابناك ترین چهرهٔ دودمان خویش ، یعنی مانوئل را به جانشینی برگزیند و دوست مقتدر خویش خوانسالار آقوچ ترك را به پشتیبانی از او برانگیخت. امپراطور خود با دست لرزان و ناتوان تاج شاهی را بر سر مانوئل نهاد و ازکلیهٔ سرداران خویش خواست تا با او بیعت کردند . وی بعد از آنکه آخرین اعتراف خود را نزد راهبی پرهیزکار از مردم پامفلیا[1] (تکه) به جای آورد ، در هشتم آوریل درگذشت[2] .

مرگ ژان انطاکیه را برای فرنگان نجات داد . آقوچ شتابان راهی قسطنطنیه شد تا قبل از انتشار خبر مرگ امپراطور ، کاخ شاهی را اشغال نماید و از هرگونه تلاش ایزاك پسر دیگر امپراطور فقید برای به دست گرفتن قدرت جلوگیری به عمل آرد . مانوئل لشکریان را از آناطولی به قسطنطنیه کشید ، زیرا نمی‌توانست قبل از اطمینان از وضع پایتخت در مشرق دست به کاری برآورد. بدین قرار نقشه‌های امپراطور خواهی نخواهی برای چند مدت کنار نهاده شد ؛ هرچند که این وقفه طولانی نبود[3] .

---

۱ - Pamphylia

۲ - ویلیام صوری پانزدهم ، ۳-۲۲، ص ۵-۶۹۳ . سیناموس، ص ۹-۲۶. نیستاس کونیاتس ، ص ۶۴-۵۶ . ماتیوادسائی ، ص ۳۲۵ . گریگوری کشیش ، ص ۱۵۶ . میکائیل سریانی ، سوم ص ۲۵۴ . ابن قلانسی ، ص ۲۶۴. «بستان» ص۵۳۷ .

۳ - سیناموس (ص ۳۲-۲۹) از سفیران گستاخ انطاکیه در نزد مانوئل ، وجواب مانوئل که بازخواهد گشت و حقوق خویش را در انطاکیه باز خواهدگرفت ، سخن گفته است . نیستاس کونیاتس ، ص ۹-۶۵. ویلیام صوری پانزدهم ، ۲۳ ، ص ۶۹۶ .

فصل چهارم

سقوط رها (ادسا)

«اموالی که اولا به تعجیل حاصل می‌شود، عاقبتش مبارك نخواهد بود»

امثال سلیمان، باب بیستم

با شنیدن خبر مرگ امپراطور فرنگان مشرق نفسی آسوده بر آوردند و از فرط شادی نتوانستند پی ببرند که درگذشت او چقدر بیشتر موجب آسایش خاطر بزرگترین دشمن ایشان اتابک زنگی بود [1]. از سال ۱۱۴۱ تا دو سال بعد زنگی سراپا نگران سلطان مسعود بود، که می‌خواست بار دیگر ولینعمتی خویش را براو تحمیل کند و فقط باتظاهر به دولتخواهی و به‌گردن گرفتن خراجی گزاف و سپردن پسر خویش به رسم گروگان بود که توانست ارتش سلطان را از تجاوز به خاك موصل بازدارد [2]. چنانچه در این هنگام دولت بیزنطه در خطهٔ شام به کامی می‌رسید، امیدهای زنگی برای ابد برباد می‌رفت. چند سال بعد اتحاد اتابک دمشق با پادشاه اورشلیم بار دیگر کامیابی او را به مخاطره انداخت.

---

۱ - ابن قلانسی (ص ۲۰۲) در مورد عقب‌نشینی امپراطور در سال ۱۱۳۸ چنین اظهار نظر می‌کند: «بعد از آنهمه بیم و اضطراب، دل‌ها همه آسودگی یافت». گفتار او نمونه‌ایست ازحالت مسلمین درقبال دولت بیزنطه.

۲ - ابن اثیر، ص ۲-۲٤۱.

بعد از شکست اتحاد بیزنطیان با فرنگان در سال ۱۱۳۸ ، زنگی بار دیگر همت بر تسخیر دمشق گمارد . او قبلا دوبار حمص را در محاصره گرفته و هربار ناچار آن را نیمه تمام رها کرده بود ؛ یکبار به علت پیشرفت فرنگان به طرف بعرین و دفعهٔ دیگر به سبب محاصرهٔ شیزر توسط امپراطور. ولی این بار زنگی با قوای کافی قصد حمص کرد وکس فرستاد تا زمرد خاتون مادر اتابک دمشق را برایش خواستگاری کند و شهر حمص را به عنوان جهیز وی خواستار شود. دمشقیان یارای مخالفت نداشتند و در ژوئن سال ۱۱۳۸ خاتون زمرد در عقد زنگی آمد و لشکریان وی به درون حمص قدم نهادند. زنگی برای نشان دادن حسن نیت خویش ، «انر» مملوك سالخوردهٔ حمص را به تیولداری قلعهٔ بعرین که به تازگی تسخیر کرده بود و چند قلعهٔ دیگر گماشت[1] .

خوشبختانه اقبال بوریان مدد کرد و «انر»، به جای عزیمت به بعرین ، به دمشق آمد. اینجا در شب بیست و دوم ژوئن سال ۱۱۳۹ ، شهاب‌الدین محمود اتابک جوان بر دست سه تن از نوکران خویش در بستر به قتل آمد. اگر زنگی که همه دست او را آلودهٔ این جنایت می‌دیدند ، امیدوار بود که از این رهگذر قلمرو دمشق را ضمیمهٔ خاك خود گرداند ، زود به خطای خود پی برد ؛ چه انر ، در دم زمام امور را بر کف گرفت و قاتلان را به صلیب کشید و برادر خواندهٔ محمود، یعنی جمال‌الدین محمد امیر بعلبک، را به جانشینی او به دمشق خواند و محمد به پاداش، مادر خویش و امارت بعلبک را بدو بخشید. ولی انر، از دمشق تکان نخورد و همچنان به رتق و فتق امور ادامه داد . این ماجرا دلخواه زنگی نبود ، ویژه آنکه همسر وی بانو زمرد خاتون و همچنین یکی از برادران محمد موسوم به بهرامشاه که دشمن شخصی انر ، بود پیاپی در او می‌دمیدند . از اواخر تابستان سال ۱۱۳۹ زنگی با سپاهی گران مجهز به چهارده باره شکن ، بعلبک را در محاصره آورد . شهر در دهم اکتبر تسلیم شد ، اما ارگ که بر ویرانه‌های معبد عظیم بعل بناشده بود ، تا بیست‌ویکم این‌ماه مردانه در ایستاد تا آنکه زنگی

۱ - ابن قلانسی ، ص ۲۵۲ . کمال‌الدین ، ص ۹-۶۷۸ .

با سوگند قرآن همهٔ قلعه بانان را زینهار داد و آنها تسلیم شدند. ولی زنگی عهد شکنی کرد و همهٔ قلعه بانان را با سفاکی تمام کشت و زنان ایشان را به کنیزی فروخت. هدف زنگی مرعوب کردن دمشقیان بود، لیکن نتیجهٔ عکس گرفت. زیرا مشاهدهٔ آنهمه سفاکی، دمشقیان را در کار دفاع، ثابت قدم‌تر ساخت و سبب شد که در او به چشم دشمنی نامسلمان بنگرند[1].

در آخرین روزهای سال، زنگی درحوالی دمشق لشکرگاه زد و شهر بعلبک یا حمص را به جای دمشق، به محمد پیشنهاد کرد و اگر انر گذاشته بود، اتابک جوان زیر بار می‌رفت. به مجرد امتناع محمد، زنگی به محاصرهٔ شهر کمر بست. در این لحظهٔ باریک، در بیست ونهم مارس ۱۱۴۰، محمد ناگاه‌درگذشت، لیکن دمشقیان به خاندان بوری وفادار بودند و انر بدون زحمت توانست مجیرالدین آباق پسر خردسال اتابک فقید را بر تخت نشاند. در این میان انر، بدین نتیجه رسید که استمداد از مسیحیان برای مقابله با دشمنی اینچنین ریاکار، نه ازنظر سیاسی و نه ازجنبهٔ مذهبی اشکال نخواهد داشت. هیأتی به ریاست اسامه امیرزادهٔ منقذی از دمشق عازم اورشلیم شد[2].

سلطان فولک کوشیده بود تا بااستفاده ازگرفتاری دمشقیان دست خویش را در ماوراء اردن تقویت کند. درخلال تابستان سال ۱۱۳۹، تیری آلزاسی کنت فلاندر که شوهر دختر وی سیبیلا از نخستین همسرش بود، به دیدارش آمد و سلطان، با مدد او، به عین جالوت تاخت و بعد از تلاش بسیار بر قلعه‌ای کوچک در حوالی عجلون دست یافت و مدافعانش را همه کشت[3]. ولی فولک از این تلاش طرفی شایان بر نبست و چون انر پیشنهاد کرد که اگر او زنگی را عقب راند قلعهٔ بانیاس را تسلیمش خواهد کرد و ماهانه بیست هزار بزانت خراج خواهد داد، شاه سیاست دیرین به یکسو نهاد. اتحاد با دمشق اندیشهٔ تازه‌ای نبود، قبلا در اوایل سال ۱۱۳۸، اسامه به‌نمایندگی انر برای مذاکره در نحوهٔ این امر

---

۱ - ابن قلانسی، ص ۶ - ۲۵۳. ابن اثیر، ص ۴۳۱. ۲ - ابن‌قلانسی، ص ۹-۲۵۶.

۳ - ویلیام صوری، پانزدهم، ۶، ص ۸-۶۶۵.

به اورشلیم آمده بود ، ولی دربار اورشلیم ، علی‌رغم پذیرائی شاهانه‌ای که از او کرد ، پیشنهادش را نپذیرفت ، اما حال خطر افزایش روز به روز قدرت زنگی محسوس‌تر بود و شاه چون به رای زدن نشست ، همهٔ مشاوران را هواخواه قبول پیشنهاد دمشق دید [1] .

در ماه آوریل ، بعد از ورود گروگان های دمشق به اورشلیم ، ارتش فرنگان از جا کند . فولک با احتیاط تمام پیش می‌رفت ؛ نزدیک طبریه قدری بیاسود و گشتی‌ها را پیشاپیش خود فرستاد . زنگی ، برای در نظر داشتن حرکت دشمن در امتداد کرانهٔ دیگر دریای طبریه پائین آمد ، لیکن چون از حریف جنبشی ندید، باز گشت و از نو دل در محاصرهٔ دمشق بست . فولک نیز به سوی شمال پیشروی را ادامه داد . زنگی که نمی‌خواست میان دو آتش دمشقیان و فرنگان به مخاطره افتد ، از حومهٔ دمشق کنار کشید . اوایل ماه ژوئن فولک قوای انر را اندکی در جهت مشرق دریاچهٔ حوله ملاقات کرد. اینجا به متحدین خبر رسید که زنگی به بعلبک پای پس کشیده است . اواخر این ماه فوجی از سپاهیان زنگی تا پای حصار دمشق را تاراج کردند ، اما او خود با پارهٔ عمدهٔ لشکر آرام آرام به حلب مراجعت کرد [2] . این اتفاق استقلال دمشق را بی‌جنگ نجات بخشید. انر ، به عهدی که بسته بود وفادار ماند. طی چند ماه گذشته لشکریان انر ، گهگاه قلعهٔ بانیاس را محاصره کرده بودند و حال ابراهیم ، والی زنگی در بانیاس از وقفه‌ای که در کار محاصره پیش آمده بود ، سود جست و به اراضی نزدیک صور تاخت ، لیکن دفعتاً رو در روی لشکریان ریموند آمد که به قصد یاری سلطان فولک از شمال به جنوب می‌آمدند. ابراهیم شکست خورد وخودش به‌قتل رسید ؛ و هنگامی که انر ، خود به کنار حصار بانیاس آمد و سلطان فولک و ریموند نیز بدو پیوستند و اندکی بعد آلبریک بووه‌ای نمایندهٔ پاپ نیز به جمع ایشان ملحق شد ، مدافعان تن به تسلیم دادند. انر ، ایشان را درحوالی دمشق‌جا داد واملاکی دراختیارشان

۱ - ویلیام صوری پانزدهم ، ۷ ، ص ۹-۶۶۸ . ابن‌قلانسی، ص ۶۰-۲۵۹.

۲ - ویلیام صوری ، پانزدهم ، ۸ ، ص ۷۰-۶۶۹ ؛ ابن قلانسی ، ص ۲۶۰ ؛ کمال‌الدین،ص ۶۸۲.

نهاد ؛ آنگاه قلعه را به فرنگان سپرد و ایشان رینیربروسی[1] ، کوتوال پیشین آن را باز بر آن گماردند و آدم[2] شماس عکا را اسقف آن کردند[3].

اندکی بعد انر به اتفاق اسامه از دربار فولک در عکا دیدار کرد و بنیان اتحاد دمشق و اورشلیم استحکام بیشتری یافت . آندو چاپلوسانه و صمیمانه پذیرائی شدند و از عکا به حیفا و اورشلیم آمدند و از طریق نابلوس و طبریه به دمشق مراجعت کردند. دیدار در محیطی سرشار از حسن تفاهم و دوستی به انجام رسید ، گواینکه اسامه با هرآنچه که می‌دید ذره‌ای موافقت نداشت[4]. چندی بعد دمشقیان از رفتار رینیر بروسی که از پایگاه بانیاس به احشام ایشان دستبرد می‌زد ، به شاه شکایت آوردند و شاه با دستور مؤکد به رینیر دائر بر پرداخت غرامت به قربانیان خویش علاقهٔ بی‌شائبهٔ خود را به دوام این دوستی نشان داد[5].

در سال ١١٤٠ جاداشت که سلطان فولک از وضع حکومت خویش خرسند باشد . از عهد بالدوین دوم به بعد اوضاع شمال شام هر روز بدتر از روز پیش شده بود . حرف شاه در آن سامان خریدار نداشت ؛ حتی نمی‌توان گفت که ژوسلین کنت رها حاضر به قبول سروری او بود . لیکن از درون کشور خاطر جمع بود. او به تجربه آموخته بود که فرنگان ، برای بقای دولت خویش چاره ندارند، جز آنکه با مسلمین کمتر سرسختی کنند و نیز آماده باشند تا با امیران کم خطر ایشان عهد دوستی ببندند. او بزرگان کشور را نیز درین عقیده دمساز خود کرده بود. در عین حال از تقویت بنیهٔ دفاعی کشور نمی‌آسود . در مرز جنوب، برای جلوگیری از ترکتازی مصریان، سه دژ عظیم برآورده بود. در ابلین (یبنی) در فاصلهٔ تقریباً ده میلی جنوب غربی لیدا (لد) ، در ناحیه‌ای پر آب که بر راه عسقلان به یافا و رمله مشرف بود ، برویرانه های جمنیه[6]، شهر باستانی رومیان قلعه‌ای استوار ساخت و بالیان ملقب به پیر برادر ویسکونت شارتر را به نگاهبانی

---

۱ - Rainier of Brus   ۲ - Adam   ۳ - ویلیام صوری ، پانزدهم ، ۱۱- ۹ ، ص ٦-٧٧٠ ؛ ابن قلانسی ، ص ١-٢٦٠ .   ٤ - اسامه ، ص ٧-١٦٦ ، ٩-١٦٨ ، ٢٦٦ .   ٥ - همان اثر ، ص ٤-٩٣ .   ٦ - Jamnia

آن گماشت . بالیان قبلا زیر دست صاحبان یافا به ضیاع و عقاری رسیده، بعداً با هواخواهی از شاه ، به هنگام کشاکش او با هوگ لوپوئیزه‌ای ، نظر او را جلب نموده بود. بالیان در مقام کوتوالی یبنی به تیولداری دولتی ارتقاء یافت و با هلویس وارث رمله عروسی کرد. اعقاب این مرد بعدها سرشناس‌ترین دودمان نجیب زادگان فرنگان شرق شدند[۱] .

درجنوب یبنی راه‌مستقیم عسقلان به اورشلیم درزینها ر دژی بودموسوم به بلانچگارد[۲]، که برفراز تپه‌ای که اعراب آن را تل‌الصافیه می‌خواندند، بنا شده بود. آرنولف کوتوال این دژ بعدها یکی از دولتمندترین و پرقدرت‌ترین نجیب زادگان فلسطین شد [۳] . سومین قلعه در بیت جبرین در دهکده‌ای که صلیبیان به اشتباه آن را بئرشبع می‌پنداشتند برآورده شد . این قلعه بر راه عسقلان به حبرون مشرف بود و نگاهداری آن بر عهدهٔ میهمان نوازان‌نهاده شد[٤] ، ولی تمام این بارسازی‌ها هنوز کافی نبود که راه هرگونه تجاوز را از پایگاه عسقلان بر مصریان فروبندد ؛ کمااینکه درسال ١١٤١ مصریان این خط دفاعی را شکافتند و نیروی کوچکی از مجاهدان را در جلگهٔ شارن در هم شکستند [٥]. با وجود این همین چند قلعه می‌توانست راه هرگونه حملهٔ شدید را از طریق جنوب به اورشلیم فروبندد و برای امور محل مراکز اجرا باشند .

در همین ایام شاه بر آن شد که نواحی مشرق و جنوب بحرالمیت را محکم‌تر درضبط خویش آرد. مونترآل (شوبک) با قلعهٔ آن که در یکی ازواحه های تپه های شراه واقع بود ، جاده‌های کاروان رو مصر را به عربستان وشام کماییش درضبط فرنگان نهاده بود ، اما کاروان‌های مسلمان هنوز آسوده خاطر از این طرق

۱ - ویلیام صوری ، پانزدهم ، ٢٤ ص ٧ - ٦٩٦ برای اصل و نسب بالیان ← خاندان‌های آن سوی دریا Familles d'Outre Mer تألیف دوکانی Ducange به کوشش ری Rey ص ١-٣٦٠ .

٢ - Blanchegarde ٣ - ویلیام صوری ، پانزدهم ، ٢٥ ، ص ٩-٦٩٧ . ٤ - ویلیام صوری ، چهاردهم ، ٢٢ ، ص ٩-٦٣٨ . مارتین در «نخستین امیران صلیبی و عیسویان یعقوبی اورشلیم» Les premiers prnices croisés et les Chrétien jacobites de Jérusaleum» در مجلهٔ آسیائی Journal Asiatioqu دورهٔ هشتم ١٣ ، ص ٥-٣٤ اوضاع شام را وصف کرده و می‌گوید که این قلعه را در سال١١٣٥ ساختند.

٥ - ابن‌قلانسی ، ص ٢٦٣ .

می‌گذشتند و راهزنان صحرا هنوز می‌توانستند به درون یهودیه زورآور شوند. به‌هنگام جلوس فولک، ماوراء اردن و قلعهٔ مونترآل درفرمان مردی بود به‌نام رمن‌ـ لوپویی که‌مقارن سال ۱۱۱۵ ازطرف سلطان بالدوین‌اول به‌تیولداری آن‌منصوب شده بود. ولی او در برابر فولک از هوگ لوپوئیزه‌ای جانبداری کرده بود و به همین سبب مقارن سال ۱۱۳۲ سلطان پسر او را از ارث محروم ساخت و این تیول را به یکی از درباریان عالی مقام خویش به نام پاگان خدمتکار سپرد. پاگان حکمرانی بود، پر تلاش و همواره سعی داشت تا بر اراضی پهناور زیر فرمان خویش نظارتی دقیق داشته باشد. می‌نماید که او توانست جنوب بحرالمیت را کماییش زیر نظر گیرد. اما در سال ۱۱۳۹ که فولک در عین جالوت پای‌بند بود، گروهی از مسلمانان از تلاقیگاه رود اردن با بحرالمیت گذشتند و به یهودیه تاختند و در اینجا با شیوهٔ جنگ و گریز، دسته‌ای از سواران معبد را که به مقابله بیرون آمده بودند به دام درآوردند و یکسره نابود کردند. احیاناً برای ضبط انتهای جنوبی و شمالی بحرالمیت بود که پاگان مرکز خویش را از شوبک در شراه به مآب منتقل ساخت و در سال ۱۱۴۲ با صوابدید سلطان در آنجا بر فراز تلی موسوم به صخرهٔ صحرا، دژی عظیم برآورد که قلعهٔ مآب نام گرفت. این دژ جائی واقع بود که یگانه راه مورد استفادهٔ عربستان و مصر را به سوی شام به خوبی در زیر سلطهٔ خود داشت؛ وانگهی از گدارهای اردن سفلی نیز چندان دور نبود. بالدوین اول، سال‌ها قبل در حاشیهٔ خلیج عقبه در محلی موسوم به الین یا ایله، پاسگاهی برآورده بود. پاگان در این قلعه و در قلعهٔ وادی موسی، کنار شهر باستانی پترا، پادگانی نیرومندتر گذاشت. از پرتو وجود این چند دژ و دو قلعهٔ شوبک و کرك (قلعهٔ مآب) حکمرانان ماوراء اردن، علی رغم شمارهٔ اندك فرنگان آن سامان، یکه تاز سراسر اراضی ادومه و مآب با مزارع ثروتمند آن و حوضچه‌های نمک‌گیری بحرالمیت شدند. قبایل بیابان گرد به زندگانی بدوی

خویش درمناطق بایر ادامه می‌دادند و گهگاه مبلغی خراج به‌فرنگان می‌پرداختند[1].

در عهد فولک امنیت داخلی کشور نیز بهتر از سابق بود. به هنگام جلوس او راه یافا به اورشلیم امنیت نداشت و راهزنان نه فقط مزاحم زوار بودند، بلکه راه کاروان‌هائی را هم که خواربار به اورشلیم می‌رسانیدند، می‌زدند. در سال ۱۱۳۳ که فولک به شمال رفته بود، بطریق ویلیام به مقابلهٔ راهزنان شتافت و نزدیک بیت نوبا، آنجا که راه لیدا از دامنه تپه بالا می‌رود، قلعه‌ای بر آورد به نام قلعهٔ ارنوت[2] (محتملا البرج کنونی). بنای این قلعه حفظ امنیت جاده‌ها را برای دولت اورشلیم آسان‌تر کرد. چون مرز مصر نیز باره بندی شد، مسافرانی که از بلاد ساحلی عزم اورشلیم داشتند، ضمن راه، کم‌تر به اشکال برخورد می‌کردند[3].

اطلاع ما از وضع حکومت فولک در آخرین سال‌های سلطنت وی بسیار جزئی است. بعد از آنکه طغیان هوگ لوپوئیزه‌ای درهم شکست و آتش انتقام‌جوئی ملکه نیز فرو نشست، نجیب‌زادگان از دل و جان میان بر خدمت شاه‌بستند. روابط او با کلیسای اورشلیم همواره دوستانه بود؛ ویلیام مسینی بطریق اورشلیم که تاج شاهی را بر سر فولک نهاد و شاهد مرگش نیز بود، در دوستی او ثابت‌قدم بود و پاس احترامش را می‌داشت. ملکه ملیسند نیز هرچه سالخورده‌تر می‌شد به امور مذهبی بیشتر رغبت می‌کرد، گواینکه هدف اساسی وی ازهر کاری که می‌کرد همواره بزرگداشت روزافزون نام دودمان خود بود. او به خواهران خویش محبت بسیار داشت. آلیس بانوی انطاکیه شده بود و هدیرنا کنتس

۱ - ویلیام صوری، پانزدهم، ۲۱، ص ۳ - ٦۹۲. برای محصولات این منطقه ← «جغرافیای فلسطین Géographie de la Palestine» تألیف آبل Abel ص ۵۰۰. برای تأثیری که در سوداگری مسلمین داشت ← کتاب سابق‌الذکر ویت wiet ص ۱ - ۳۲۰. ← «صاحبان شوبک و ماوراء اردن Les Seigneurs de Montréal et de la Terre d'Oultre Jourdain» نگارش ری در «مجلهٔ شرق لاتینی» ج چهارم ص۹ و به‌بعد. قلعهٔ وادی موسی برفراز تپهٔ پر شیبی قرار دارد به نام وعیره که در حوالی پترا واقع است. در اینجا، از محل ویرانه‌های آثار صلیبیان، وادی موسی را مشاهده می‌توان کرد؛ همچنین برفراز تپهٔ حبیس در وسط پترا خرابه‌های دژی کوچک مربوط به قرون وسطی دیده می‌شود.

۲ - Chastel Ernaut

۳ - ویلیام صوری، چهاردهم، ۸، ص ٦۱۷.

طرابلس بود ، اما برای کوچکترین ایشان ژوتا ، که یک سال از دوران کودکی را در گروگان مسلمانان سرآورده بود ، همسری در خور ، در سرتاسر فلسطین به چشم نمی‌خورد. ژوتا لاجرم به روحانیت روی آورده و به سلک بانوان تارک‌ـ دنیای دیر سنت آن، در اورشلیم درآمده بود. ملکه در سال ۱۱۴۳ ، به بهای واگذاری املاکی در حوالی حبرون ، قریهٔ عازریه را از آرامگاه مقدس خرید و در آن به‌یاد عازر قدیس[1] و خواهرانش ماری و مارتا خانقاهی پی‌افکند و ریحا را با تمام میوه‌زارها و کشتزارهای حومهٔ آن وقف این صومعه کرد و با برآوردن برجی آن را سنگر بست . او برای مخفی ساختن انگیزهٔ نهانی خویش ، نخست راهبه‌ای نامدار ، اما بسیار سالمند و نیمه‌جان را به ریاست آن گماشت . این راهبه ، همانطور که انتظار می‌رفت دیر نماند و چند ماه بعد درگذشت و از پس او صومعه‌داران بنا بر وظیفه‌ای که داشتند شاهدخت ژوتای بیست و چهار ساله را به ریاست برگزیدند. ژوتا ، که هم شاهدختی بود از پشت سلاطین و هم بر ثمروتمند‌ـ ترین دیر فلسطین ریاست داشت، در سرتاسر عمر دراز خویش همواره از مقامی برجسته و احترامی شایسته بهره‌مند بود[2].

این گران هزینه‌ترین اقدام خیر خواهانهٔ ملکهٔ ملیسند بود ، اما او همواره در شوی خود می‌دمید که املاك بیشتری وقف آرامگاه مقدس سازد و در دوران بیوگی خویش مؤسسات مذهبی بسیار پی افکند[3]. بهبود روابط یعقوبیان و ارامنه را با فرنگان نیز باید از او دانست . قبل از استیلای صلیبیان بر اورشلیم یعقوبیان یکجا رخت به مصر کشیده بودند و چون بازگشتند املاك کلیسای خویش را در اختیار شوالیه‌ای موسوم به گوفیه[4] مشاهده کردند . گوفیه در سال ۱۱۰۳ اسیر مصریان شد و یعقوبیان املاك خود را پس گرفتند ؛ ولی در سال

۱ - St. Lazarus

۲ - ویلیام صوری پانزدهم ، ۲۶ ص ۷۰۰-۶۶۹ . ژوتا مسئول تعلیم و تربیت سیبیلا نوهٔ خواهر خود، ملکهٔ آیندهٔ اورشلیم بود (کتاب حاضر صفحات بعد). وی لختی قبل ازسال ۱۱۷۸ وفات یافت، چه اوا Eva ، سر راهبهٔ این دیر، دراین‌سال از او به‌عنوان سلف خویش یادکرده است (فرمان نامهٔ ماری ژزافات قدیس Cartulaire de St. Marie Josaphat به‌کوشش کوهلر Kohler ص ۱۲۲).

۳ - «دفاتر» ، رهریشت، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵.

۴ - Gauffier

۱۱۳۷ گوفیه که همه او را مرده می‌پنداشتند ، از بند مصریان رهائی یافت و املاك سابق خود را طلبید . با مداخلهٔ مستقیم ملکه قرار شد یعقوبیان سیصد بزانت غرامت به گوفیه بپردازند و املاك مورد بحث را بهر خود نگاه دارند . در سال ۱۱٤۰ جاثلیق ارامنه در شورای مذهبی کلیسای لاتین شرکت جست . صومعهٔ ارتودکس سنت سباس ، نیز از عطایای ملیسند بی‌نصیب نماند[1] .

در سیاست تجاری ، فولک همان خط مشی گذشتگان را تعقیب کرد. وی تعهدات خویش را نسبت به شهرهای دریانورد ایطالیا ، که اینك نبض تجارت خارجی مملکت به دست آنها بود ، محترم می‌شمرد ، ولی هیچ کدام را صاحب اختیار مطلق نکرد و در سال ۱۱۳۶ با سوداگران مارسی قراری بست و به آنها وعده داد که برای نگاهداری مؤسسات ایشان در فلسطین سالانه چهارصد بزانت از درآمد یافا را به آنها اختصاص دهد[2] .

در پائیز سال ۱۱٤۳ ، به پاس آرامشی که با عقب‌نشینی زنگی از دمشق به وجود آمده بود ، دربارشاهی برای استراحت از اورشلیم به عکا انتقال یافت. در هفتم نوامبر ملکه به تفرج بیرون شهرمیل کرد. در آن حال که درباریان از شهر دور می‌شدند، ناگاه خرگوشی جست و خیز کنان از مقابل ایشان فرار کرد. شاه از پی او عنان گشاد ، لیکن ناگهان اسب به زانو درآمد و سوار خویش را به کناری افکند . زین سنگین اسب به کلهٔ فولك اصابت کرد. فولك را بیهوش و با سری شکسته به عکا کشیدند و سه روز بعد همانجا درگذشت . فولك برای مملکت اورشلیم پادشاهی خوب بود ، اما برای فرنگان خاور شهریاری بزرگ یا رهبری کارآمد نبود[3] .

---

۱ - « کودفری مجاهد Le Croisé Lorrain Godfroy de Ascha » نوشتهٔ نو Nau در «مجلهٔ آسیائی » نهم، ۱٤ ، ص ۳۱-٤۲۱. «دفاتر ، رهریشت ، ص ۷-۱۰٦ ؛ ← کتاب حاضر ، صفحات بعد. ۲ - «دفاتر» رهریشت، ص ٤۰. ← «مملکت ملوك‌الطوایفی» لامونت ، ص ۲۷۲ ؛ شانزده سال بعد بالدوین سوم محله‌ای‌را در اورشلیم در اختیار ایشان گذاشت . «دفاتر» رهریشت ، ص ۷۰ . ۳ - ویلیام صوری ، پانزدهم ، ص ۲-۷۰۰ . ماتیوادسائی ، ص ۳۲۵. ابن قلانسی ، ص ۲٦۵ . سن برنارد نامه‌ای تسلیت‌آمیز برای ملکه فرستاد (« M. P. L. » ج ۱۸۲ ستون ۷-٥٥٦).

زاری تصنعی ملکه ، با آنکه درباریان را متأثر کرد ، خود وی را از اندیشهٔ جانشینی شوی فقید باز نداشت . از کودکانی که او برای فولک زاده بود فقط دو پسر مانده بودند ؛ یکی بالدوین سیزده ساله و دیگری آمالریک هفت ساله . فولک به عنوان شوی وی به شاهی رسیده بود و حال در حق موروثی وی جای تردید نبود ؛ اما بزرگان مملکت به فرمانروائی مطلق یک زن سر نمی‌نهادند و او ناچار بالدوین فرزند خویش را همکار خود معرفی کرد و خود زمام قدرت را در چنگ گرفت . کارش مطابق با قانون اساسی کشور بود و بطریق ویلیام در روز میلاد مسیح هر دوشان را تاج بر سر نهاد [1] . شورا نیز موافقت خویش را اعلام کرد. ملیسند زمامداری کاردان بود که اگر در روزگاری آرام‌تر به قدرت می‌رسید ، مراد بسیار حاصل می‌کرد. او مناسس هیرگزی عمه زادهٔ بلافصل خویش را که فرزند یکی از شوالیه‌های والون[2] (ناحیه‌ای در جنوب غربی بلژیک کنونی) از هدیرنا خواهر بالدوین دوم بود ، به‌مشاورت برگزید. مناسس در جوانی به درگاه خال خویش روی آورده و آنجا به پاس کاردانی و حسن خدمت و نیز به اتکای‌نسبتی که با خاندان شاهی داشت ، پیاپی ترقی کرده بود. بالیان پیر صاحب یبنی بعد از فولک چندان‌نماند و مرد و بعد از او مناسس با هلویس[3] بیوهٔ وی که وارث ملک رمله بود و اکنون به نام خود و پسر خویش بر پهنهٔ دشت فلسطین فرمانروائی داشت ، ازدواج کرد. بزرگان مملکت به هنگام بیدار شدند و علیه مناسس قد برافراشتند ، چون که هم او و هم ملکه هر دو میل به استبداد داشتند . ولی در حال حاضر از هیچ جا نوای مخالفی برنخاست[4] .

جلوس ملکه ملیسند از یک نظر سخت زیان‌بخش بود. درعهد سلطان فولک موضوع سروری شاه اورشلیم بر دیگر ایالات صلیبی روز بروز عملا از اهمیت افتاده

---

۱ ـ ویلیام صوری شانزدهم ، ۳ ، ص ۷۰۷ . برای وضع ملکه ملیسند از نظر قانون اساسی کشور ← «مملکت ملوك‌الطوایفی» تألیف لامونت ص ٤-١٤. ۲ ـ Walloon ۳ ـ Helvis ٤- ویلیام صوری ، شانزدهم، ۳، ص ۷۰۷ ، ملکه را تحسین می‌کند . برای مناسس ← کتاب حاضر صفحات بعد. ویلیام صوری عروسی‌اورا گزارش کرده است (۷۸۰) . نام هلویس در فرمان‌ها مکرر آمده است و برای نمونه ← «دفاتر» رهریشت، ص ۲۲ و ۷٦ .

و از آن جز نامی نمانده بود. حال نیز بعید به نظر می‌رسید که شاهزادگان شمال به سروری یک بانو و یک طفل توجهی بیش از سابق نشان دهند. آنگاه که میان شاهزادهٔ انطاکیه و کنت ادسا اختلاف افتاد، اگر مردی قهار مانند بالدوین دوم در رأس دولت اورشلیم می‌بود، بی‌شک به شمال می‌راند و آن دو را ناگزیر از سازش می‌کرد. ولی این مهم از دست یک ملکه یا یک پسر بچه هرگز ساخته نبود؛ دیگری هم نبود که موقع اعمال چنین قدرتی را داشته باشد.

با مرگ امپراطور ژان و ناکامی زنگی در برابر دمشق، اعتماد به نفس شاهزادهٔ انطاکیه بار دیگر در او جان گرفت. او در دم کس به پیشگاه مانوئل امپراطور جدید فرستاد و تسلیم ایالت کیلیکیه را خواستار گشت و چون به کام خودجواب نشنید، برآن تاخت. مانوئل ناچار بود چند ماه اول سلطنت را در پایتخت باشد، لیکن دریا سالار دمتریوس براناس[1]؛ و برادران کنتستفانوس[2] و ترکزاده‌ای نو عیسوی موسوم به برسق را از طریق دریا و خشکی به دفع ریموند فرستاد، که او را نه تنها از کیلیکیه بیرون راندند، بلکه سپاهیانش را نیز تا پای حصار انطاکیه تعقیب کردند[3]. چند ماه قبل ریموند قسمتی از خاك حلب تا بزاعه را به قلمرو انطاکیه افزوده و ژوسلین نیز برای ملاقات او به سوی فرات آمده بود، اما ژوسلین ناگاه با سوار امیر حلب عهد مودت بست و اساس نقشهٔ ریموند را بر هم زد. روابط ریموند و ژوسلین هر روز بدتر از پیش می‌شد. می‌نماید که از مقارن سال ۱۱٤۰ به بعد ژوسلین ناچار شده بود خویشتن را دست نشاندهٔ ریموند بخواند، ولی روابط آندو هرگز مودت آمیز نبود. ژوسلین، با مداخلهٔ خویش به هواخواهی از بطریق رادلف، ریموند را از خویشتن رنجانده بود و دوستی کنونی وی با سوار آنها را بکلی از هم جدا کرد[4].

۱ - Demetrius Branas ۲ - Contostephanus ۳ - سیناموس، ص ٤ - ۳۳.

٤ - عظیمی، ص ۵۳۷. ابن قلانسی، ص۲٦٦. ژوسلین‌فرمانی مربوط به سال ۱۱٤۱ را با عبارت: «در عهد، ریموند، شاهزادهٔ انطاکیه Raimundo Antiochiae principe regnante آغاز می‌کند». («دفاتر» گردآوری رهریشت، ص ۵۱) و در سال ۱۱٤٤ از او به عنوان سرور خویش نام برده است (ویلیام صوری شانزدهم، ٤، ص ۷۱۰).

زنگی مراقب این کینه‌توزی‌ها بود. دست مرگ، مهیب‌ترین دشمن او، یعنی امپراطور را از میانه برداشت. بی‌یاری فرنگان از دمشقیان علیه او کاری بر نمی‌خاست؛ گمان هم نمی‌رفت که در این هنگام دولت اورشلیم خویشتن را وارد معرکه کند. فرصتی بود مغتنم که نمی‌بایست از دست رود. در پائیز سال ۱۱۴٤ زنگی به‌قرا ارسلان، امیر ارتقی دیار بکر، که اخیراً با ژوسلین عهد بسته بود حمله‌ور شد. ژوسلین، به قصد یاری دوست خویش بیشتر جنگاوران خود را از رها بیرون کشید و در ظاهر به عزم قطع رابطهٔ زنگی با حلب آهنگ فرات کرد. مسلمانانی که از حرّان شاهد ماجرا بودند، زنگی را از حرکت او خبر دادند و او بیدرنگ گروهی از مردان خویش را تحت فرماندهی یاغی سیان حمائی، به‌غافلگیر کردن رها فرستاد. اما یاغی سیان درباران سیل آسای شب تاریک نوامبر راه گم کرد و دیرتر از موعد مقرر در روز بیست و هشتم، هم‌زمان با خود زنگی و بقیهٔ لشکریان به‌رها رسید. تاکنون مردم رها هشیار گردیده و دیوارها را سرباز گذارده بودند.

محاصرهٔ رها چهار هفته طول کشید. ژوسلین همهٔ فرماندهان نظامی را با خود برده بود و ناچار وظیفهٔ دفاع بر عهدهٔ هوگ دوم اسقف اعظم لاتین شهر نهاده شد. ژان اسقف ارامنه و بازیل اسقف یعقوبیان صمیمانه به حمایتش کمر بستند. تدبیر زنگی که شاید مسیحیان بومی را به خیانت برانگیزد، به جائی نرسید. بازیل اسقف یعقوبیان طرفدار مذاکره و پیشنهاد صلح بود؛ اما مردم رأی دیگری داشتند. نیروی مدافع، علی‌رغم دلیری خویش قلیل و ناچیز بود. ژوسلین خود به تل باشر رفت. ویلیام صوری مورخ از سستی و نامردی ژوسلین را که به نجات پایتخت خود شتاب نیاورد، بیرحمانه انتقاد کرده است. ولی لشکر ژوسلین قادر به درآویختن با سپاه زنگی نبود، وانگهی او اطمینان داشت که بارهٔ نیرومند رها تا مدتی دراز راه را بر زنگی خواهد بست و در این فرصت او می‌توانست از تل باشر راه را بر هرگونه مددی که از شهر حلب برای زنگی فرستاده می‌شد بگیرد، در ضمن به یاری همسایگان فرنگی خویش قویدل بود و بیدرنگ از اورشلیم و انطاکیه کمک خواسته بود. در اورشلیم، ملکه ملیسند در دم بزرگان را به رای-

زدن خواند و اختیار یافت که لشکر انگیزد. او این لشکر را تحت فرمان مناسس و فیلیپ نابلسی و الیناند بورسی شاهزادهٔ جُلیله روانهٔ رها کرد، اما ریموند از جا نجنبید و تمام استمدادهای ژوسلین از او به عنوان سرور خویش بیحاصل افتاد. بی‌مدد ریموند، ژوسلین یارای حمله به زنگی را در خویشتن نمی‌دید و ناگزیر در تل باشر چشم به راه ورود قوای امدادی ملکه نشست.

لشکر امدادی دیر رسید. سپاه زنگی با کردان و ترکمانان که از دجلهٔ علیا بدو پیوسته بودند، تقویت شده بود؛ وانگهی او باره شکن‌های کارگر داشت و روحانیان و بازرگانان که پارهٔ عمدهٔ قوای مدافع را تشکیل می‌دادند، به علت عدم تجربه در کار جنگ، از حملات و نقب زدن‌های متقابل خویش طرفی بر-نمی‌بستند. مردم بر این عقیده بودند که هوگ اسقف اعظم خزانه‌ای سرشار روی-هم انباشته، اما علی‌رغم نیاز شدیدی که در این لحظهٔ حساس بدان بود، آن را جائی پنهان کرده است. در شب میلاد مسیح، نزدیک دروازهٔ ساعت، یکی از دیوارها فرو افتاد و مسلمین از میان شکاف به درون شهر زور آور شدند. مردم سراسیمه و هراسان رو به ارگ قصد گریز کردند، اما درهای ارگ را بنا به امر اسقف اعظم که به تن خویش بیرون ایستاده بود و سعی در استقرار نظم داشت، بر خود بسته یافتند. در آن هنگامه هزاران تن زیر دست و پا جان سپردند و لشکریان زنگی که سر بر پی مردم نهاده بودند، هزاران تن دیگر و از جمله شخص اسقف اعظم، را به خاك افکندند، تا آنکه زنگی خود فراز آمد و فرمان داد از کشتار مردم دست بدارند. مسیحیان بومی به جان زینهار یافتند، ولی فرنگان را مسلمین همه یک جا گرد آوردند و کشتند و زنان ایشان را به کنیزی فروختند. دو روز بعد نیز کشیشی از یعقوبیان که ارگ به‌فرمانش بود، خود را تسلیم کرد[۱].

۱- ویلیام صوری، شانزدهم، ۵-۴، ص ۱۲-۷۰۸. ماتیوادسائی، ص ۸-۳۲۶. میکائیل سریانی، سوم، ص ۶۳-۲۵۹. «وقایع شام»، ص ۶-۲۸۱. شرح اخیر مفصل ترین گزارش‌هاست و حاوی جزئیاتی است که درجاهای دیگر پیدا نمی‌شود. «مرثیه‌برای سقوط رها» سرائیدهٔ نرسس‌اشنورهال Nerses Shnorhal ص ۲ به بعد. ابن‌عبری(ترجمهٔ باج)، ص ۷۰-۲۶۸. کمال‌الدین، ص ۶-۶۸۵. ابن‌قلانسی، ص ۸-۲۶۶. ابن اثیر، ص ۶-۴۴۳. بسیاری از وقایع نگاران اروپائی به‌سقوط رها اشاره کرده‌اند. درنامهٔ‌سن‌برنارد، شمارهٔ ۲۵۶ در «M. P. L.» ج ۱۸۲، درستون ۴۶۳ به‌آن‌اشاره شده‌است. ابن‌اثیرمی‌گوید که مردی مسلمان که مقیم دربار راجر شاه سیسیل بود، ماجرای فتح رها رادرعالم‌خواب دید.

پس از پایان کار فرنگان ، زنگی باز بر سر مهر آمد . او علی کوچک[1] اربلی را به حکمرانی رها گمارد ، اما مسیحیان بومی را از ارمنی و یعقوبی و حتی یونانی کمابیش استقلالی عطا کرد. کلیساهای لاتین همه ویران شد ، اما کلیساهای این چند قوم دست نخورده همچنان در اختیارشان باز ماند و تشویقشان کردند تا هم‌کیشان خود را از نواحی دیگر به رها خوانند . درین میانه بازیل اسقف شامی با پاسخ غرور آمیز خویش به مسلمانان که از میزان صداقتش پرسیدند و او وفاداری خود را نسبت به فرنگان بهترین شاهد راستی خود معرفی کرد ، محبت خاص فاتحان را نصیب خود ساخت . ارامنه که از امیران دودمان کورتنای همیشه راضی بودند ، به رژیم جدید چندان گرایشی نشان ندادند[2] .

زنگی از رها به سوی سروج دومین قلعهٔ استوار فرنگان در مشرق فرات راند و در ماه ژانویه بر آن دست یافت ، آنگاه عزم دژ عظیم بیره که بر گدار بزرگ فرات مشرف بود کرد. اما پادگان سخت به مقاومت در ایستاد. ژوسلین دور نبود و سپاهیان ملکه هر آن نزدیک‌تر می‌شدند . در این هنگام از آشفتگی اوضاع موصل اخباری رسید که زنگی را ناچار کرد محاصره را بردارد و شتابان رو به مشرق آورد. زنگی اتابک آلب‌ارسلان پسر سلطان مسعود سلجوقی بود و هنوز به همین نام در موصل حکمروائی می‌کرد . او به موصل بازگشت و دید که آلب ارسلان ، برای قدرت نمائی ، جقر[3] والی او را به قتل آورده است. آلب ارسلان وقتی نامناسب انتخاب کرده بود ، چه اکنون زنگی ، به عنوان گشایندهٔ یکی از پایتخت‌های مسیحیان ، در اوج قدرت واعتبار بود. زنگی آلب‌ارسلان را برانداخت و فرمان به قتل اصحاب او داد . در همین ایام خلیفهٔ وقت نمایندگانی گرانبار از هدیه‌ها به موصل فرستاد ، تا زنگی را به لقب سلطان و فاتح مفتخر گردانند[4] .

خبر سقوط رها در سرتاسر عالم طنین افکند . برای مسلمانان نقطه‌ای

---

۱ - در متن کوچک علی.

۲ - میکائیل سریانی ، ص ۳-۶۳-۲۵۹. «وقایع شام» ، ص ۶-۲۸۱.

۳ - درمتن شقر.

٤ - «وقایع شام»، ص ۸-۲۸۶. ابن قلانسی، ص ۹-۲۶۸. ابن اثیر ، ص ۸-٤٤٥. کاهن، «شمال شام» ، ص ۳۷۱ ، ح ۱۱.

روشن از یک امید تازه بود. آن ایالت مسیحی که در قلب ممالک ایشان رسوخ کرده بود، اینک از پا افتاده بود و فرنگان، سوای کرانهٔ مدیترانه، جائی را نداشتند. راه حلب به موصل از وجود دشمن پاك شده بود و از آن دولت مسیحی که میان ترکان آناطولی با ترکان ایران شکاف انداخته بود، دیگر اثری به جا نبود. لقب سلطان در خور زنگی بود. سقوط رها برای فرنگان زنگ خطری بود که به صدادرآمد و حال آنکه مسیحیان باختر اروپا از شنیدن خبر آن مبهوت ماندند و برای نخستین بار بدین حقیقت پی‌بردند که اوضاع خاور بر وفق مراد مسیحیان نمی‌چرخید .برای تبلیغ جهادی دیگر جنبشی نوین به پا خاست.

در حقیقت جهادی نوین می‌بایست، چرا که فرنگان شرق، علی‌رغم خطر مشترکی که رو در روی همه‌شان ایستاده بود، هنوز تن به همکاری‌نمی‌دادند. ژوسلین سعی داشت قلمرو خویش را در غرب فرات نگاه دارد و تل باشر را پایتخت آن کند [1]؛ و با آنکه هیچ جای تردید نبود که زنگی بزودی قصد او می‌کرد، به هیچ روی حاضر نبود غدر ریموند را از خاطر بزداید و با او دوستی را از سر گیرد. ژوسلین آشکارا از ریموند برید و سروری وی را منکر گشت. ریموند نیز علناً تن به آشتی نمی‌داد. ولی از خطر بی‌کسی نیک آگاه بود و در سال ۱۱۴۵، بعد از آنکه لشکری از ترکمانان مهاجم را بمالید، تصمیم گرفت روبه قسطنطنیه آرد ودست در دامان امپراطور زند. اما چون به قسطنطنیه رسید، مانوئل او را بار نداد و تنها وقتی اجازهٔ شرفیابی پیدا کرد که نخست با خضوع تمام کنار گور امپراطور ژان زانو زد و از گناه رفته اظهار پشیمانی کرد. آنگاه مانوئل او را گرم پذیرا شد و از هدایای خویش سرشارش کرد و وعدهٔ کمك مالی به او داد. ولی از مدد نظامی بلافاصله معذور بود، چرا که دولت بیزنطه در کار آغاز نبرد با ترکان بود. ناچار در زمینهٔ لشکرکشی آینده گفتگوهائی صورت گرفت. این دیدار با آنکه غرور ریموند را خرد کرد و مخالف رأی بزرگان انطاکیه بود،

۱ - ژوسلین هنوز برمنطقه‌ای از سمیساط تاپیره و عین تاب و راوندان وتل‌باشر در جنوب حکمروائی داشت؛ مرعش نیز در قلمرو وی بود و بالدوین به‌عنوان دست نشاندهٔ اوبر آن حکومت می‌کرد.

یک نتیجهٔ سودمند اساسی داشت و آن اینکه زنگی را که مراقب بود ، برانگیخت تا در حال حاضر فرنگان شمال را به حال خود گذارد و بار دیگر نظر بر دمشق اندازد[1] .

در ماه مه سال ۱۱۴۶ زنگی به حلب رفت تا برای لشکر کشی جدید خویش به شام، ساز و برگ نبرد فراهم کند. آنگاه که از رها می‌گذشت ، از توطئهٔ ارامنه به قصد باز آوردن ژوسلین به آنجا خبرهائی شنید . علی کوچک توطئه را به آسانی در هم شکست ، لیکن به فرمان زنگی ، سر حلقگان توطئه را کشتند و گروهی از ارامنه را از رها بیرون کردند و به جای ایشان سیصد خاندان یهودی در شهر جا گرفتند ؛ زیرا حمایت یهودیان از مسلمین در مصاف مسیحیان نکته‌ای نبود که بر کسی پوشیده باشد[2] . در فصل تابستان زنگی ، به عزم گوشمالی یکی از حکمرانان ناچیز عرب که سر از فرمان او پیچیده بود ، لشکریان خویش را در جهت جنوب به قلعهٔ جعبر واقع در راه مستقیم فرات به دمشق کشیدو در آن حال که قلعه را در محاصره داشت ، در شب چهاردهم سپتامبر سال ۱۱۴۶ ، با یکی از خواجگان خود به نام یرنقش او را در حال نوشیدن شراب از جام خاص خود دیده بود ، درشتی کرد و خواجه که از نژاد فرنگان بود از این درشتی به غیظ آمد و چندان نشست تا زنگی را خواب در ربود ، آنگاه او را به قتل آورد[3] .

مرگ ناگهانی زنگی برای همهٔ دشمنان او مژده‌ای جانبخش بود. چون همه امیدوار بودند که همچنانکه معمول اخلاف امیران فقید مسلمان بود ، باز-ماندگانش بر سر تقسیم ماترک وی در هم افتند. در آن حال که دیگران جسد زنگی را دفن ناکرده رها کرده بودند ، ارشد پسران وی سیف‌الدین غازی ، به‌همراهی وزیر او جمال‌الدین اصفهانی ، شتابان به‌موصل رفت تا امارت این‌شهر را برای خود مسلم نماید. پسر دیگر زنگی نورالدین، خاتم فرمانروائی را از انگشت پیکر بیجان

۱- سیناموس ، ص ۳۵. میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۲۶۷.   ۲ - میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۸-۲۶۷.
۳- ویلیام صوری، شانزدهم، ۷، ص ۷۱۴. میکائیل سریانی سوم، ص ۲۶۸. «وقایع شام» ، ص ۲۸۹. ابن قلانسی ، ص ۲۷۰. ابن فرات (همانجا). «وقایع شام» ، ص ۲۹۱. ابن قلانسی ص ۱-۲۷۰. کمال‌الدین، ص ۶۸۸.

پدر بیرون کشید و رو به حلب نهاد تا شیر کوه کرد برادر نجم‌الدین ایوب ، یعنی برادر همان کسی که جان زنگی را بعد از شکست وی از خلیفه در سال ۱۱۳۲ نجات داده بود ، او را به تخت بر نشاند . تقسیم خاك زنگی علامتی بود که دشمنان را به حمله بر خاك او انگیخت. در جنوب لشکریان انر ، بانیاس را پس‌گرفتند و حکمران حمص و یاغی سیان صاحب حماه را وادار به اطاعت کردند . در مشرق آلب‌ارسلان باردیگر به گرفتن حق خویش کمر بست ، اما کام نیافت . درین حال ارتقیان دیار بکر نیز بلادی را که از کف داده بودند ، باز به چنگ آوردند[1] . در مرکز ، ریموند در خاك زنگی عنان گشاد و تا پای حصار حلب پیش تاخت . ژوسلین نیز قصد باز گرفتن رها کرد. پس از آنکه عمال وی با ارامنهٔ درون شهر تماس گرفتند و حمایت یعقوبیان را نیز جلب نمودند ، ژوسلین با لشکری اندك به اتفاق بالدوین صاحب مرعش و کیسوم ، عزم رها کرد. باز ریموند از یاری او دریغ ورزید ، ولی این دفعه حق داشت ، چرا که نقشهٔ این لشکر کشی دقیق طرح نشده بود. ژوسلین امید در غافلگیر کردن شهر بسته بود و حال آنکه مسلمین از ماجرا خبر داشتند . او در بیست و هفتم اکتبر به کنار حصار رها رسید و با مدد مسیحیان بومی ، راهی به درون آن باز کرد. اما پادگان ارگ آماده بود. شمارهٔ سربازان ژوسلین چندان نبود که از بارهٔ ارگ برگذرند و او ناچار در حالی که در کارخود حیران مانده بود ، در شهر جا گرفت. در این میان فرستادگان به حلب رسیده و نورالدین را از ماجرا خبر داده بودند. اینک لشکریان نورالدین به تلافی، خاك انطاکیه را زیر پا گرفته بودند ، ولی نورالدین همه‌شان را بیدرنگ فراخواند و از امیران مسلمان همسایه مدد خواست و در دوم نوامبر گرد رها برآمد. ژوسلین که میان مدافعان ارگ و لشکر نورالدین گرفتار آمده بود ، یگانه طریقهٔ نجات را در فرار بلافاصله دید و در پناه سیاهی شب به اتفاق سربازان خویش و گروه کثیری از مسیحیان بومی ، آرام از شهر بیرون خزید و راه فرات پیش گرفت.

---

۱ - ابن قلانسی ، ص ۴-۲۷۲. ابن اثیر ، ص ۶-۴۵۵. ← مقالهٔ کاهن تحت عنوان دیاربکر Le Diyarbekr «در «مجلهٔ آسیائی» ، سال ۱۹۳۵ ، ص ۳۵۲.

نورالدین سر در پی او نهاد. روز بعد پیکاری در گرفت ؛ در آغاز فرنگان جا نگاه داشتند، اما ژوسلین خامی کرد وناگاه فرمان حملهٔ متقابل داد. مسلمین حمله را دفع کردند و سربازان ژوسلین هراسان رو به گریز نهادند. بالدوین صاحب مرعش در این معرکه جان باخت و ژوسلین که در ناحیهٔ گردن زخم برداشته بود، با نگاهبانان ویژهٔ خویش به سمیساط گریخت. بازیل اسقف یعقوبیان در اینجا بدو پیوست. ژان اسقف ارامنه اسیر و به حلب فرستاده شد. مسیحیان بومی که بی‌پناه رها شده بودند، تا آخرین نفر کشته شدند و زنان و کودکانشان به کنیزی و غلامی رفتند. در خود رها نیز عیسویان همه از شهر تبعید شدند و این شهر معظم که خود را کهن سال ترین بلاد جهان مسیحی می‌شمرد، از سکنه خالی افتاد و تا به امروز به روزگار نخستین باز نگشته است [1].

این واقعه به دشمنان زنگی آموخت که از مرگ وی طرف چندانی نبسته‌اند ؛ زیرا پسران او علی‌رغم اختلافات خصوصی خویش داناتر از آن بودند که تیغ برهم کشند. سیف‌الدین غازی که سخت سرگرم مسألهٔ ارتقیان بود، در دوستی پیشقدم شد و با برادر به مذاکره درآمد و در محیطی دوستانه خاك پدر را با او تقسیم کرد ؛ سیف‌الدین، عراق ونورالدین، شام‌را برداشت. تقریباً در همین ایام از فرنگان اورشلیم حماقتی خلاف انتظار سرزد که ستارهٔ اقبال نورالدین را درخشان‌تر کرد. اوایل سال ۱۱۴۷ یکی از نواب انر، به نام آلتونتاش که حکومت بصری و صلخد (صرخد) را در حوران داشت و از ارامنه نو مسلمان بود، سر از فرمان پیچید و به اورشلیم آمد تا در برابر دمشقیان، دست در دامان فرنگان زند. او گفت که هرگاه فرنگان به حکومت حوران بازش رسانند، وی بصری وصلخد را تسلیم ایشان خواهد کرد. ملکه ملیسند چنانکه شایسته بود،شورای سلطنتی را برای رسیدگی به این پیشنهاد فراخواند. تصمیم خطیری بود ؛ زیرا حمایت از

۱ - ویلیام صوری، شانزدهم، ۴-۱۶.۱، ص ۳۲-۷۲۸. ماتیوادسائی، ص ۹-۳۲۸. (ماتیو تاریخ این واقعه را به‌اشتباه سال ۸-۱۱۴۷ می‌داند). میکائیل سریانی، سوم، ص ۲-۲۷۰. «مرثبه برای بالدوین Elegy on Baldwin» اثر بازیل طبیب، ص ۲۰۵. «وقایع شام»، ص ۷-۲۹۲. ابن قلانسی، ص ۵-۲۷۴. ابن اثیر، ص ۸-۴۵۵. ونیز «اتابکان» تألیف همو، ص ۱۵۶. «بستان»، ص ۵۴۱.

آلتونتاش مستلزم بریدن از دمشقیان بود. ولی پیشنهادی وسوسه انگیز بود ، چه اکثر مردم حوران مسیحیان ارتودکس مذهب بودند و با مدد ایشان تسخیر حوران بسیار آسان و بی دردسر می‌نمود ، وانگهی دستیابی بر این خطه سرنوشت دمشق را در گرو ارادهٔ فرنگان می‌نهاد . نجیب زادگان دو دل بودند . به ارتش فرمان داده شد تا در طبریه گرد آید . ولی نمایندگان به نزد انر رفتند و گفتند که فرنگان عزم دارند آلتونتاش را به مقام پیشین باز گردانند . انر بر آشفت ، لیک از بیم نورالدین ، خواهان بریدن از فرنگان نبود. بنابراین به ملکه یادآور شد که بنا بر قوانین ملوك الطوایفی کشور خود او ، یک فرمانروا هرگز نمی تواند دست نشاندهٔ یاغی امیری هم عهد را علیه ولی نعمت خویش حمایت کند ؛ ولی حاضر شد تمام مخارجی را که ملکه برای فراهم ساختن سربازان تحمل کرده است پرداخت نماید . در جواب ملکه شوالیه‌ای را به نام برنارد واشری[1] به دمشق فرستاد و گفت که بدبختانه کار از کار گذشته و او حمایت از آلتونتاش را گردن نهاده است و لشکریانش ناگزیر او را تا بصری مشایعت خواهند کرد ؛ اما علیه خاك دمشق ذره‌ای دشمنی نخواهند ورزید . برنارد بزودی برگشت ، در حالی که انر ، قانعش کرده بود که این کار خطا و دور از رأی عقل سلیم است . برنارد شاه جوان را نیز با خود همداستان کرد و چون شورا باز به رای زدن نشست ، تصمیم به ترخیص سربازان گرفته شد . ولی حال حس سلحشوری در سربازان تحریک شده بود و عوام فریبان لشکر که به علت محرومیت از تاراج اموال دشمن به غیظ آمده بودند، به برنارد تهمت خیانت بستند و برای جنگ پا‌فشردند ، چندان که شاه و نجیب‌زادگان اندیشناك شدند و خواهی نخواهی تن در دادند .

در ماه مه سال ۱۱۴۷ ارتش فرنگان ، به فرماندهی شاه ، از اردن گذشت و درجولان آغاز پیشروی کرد. برخلاف پیش‌بینی ایشان ، پیشروی موفقیت آمیز بود. انر ، سخت بیمناك شده بود و چابک سواران ترکمان او با دستیاری تازیان

---

۱ - Bernard of Vacher

محل فرنگان را که به زحمت از درهٔ یرموك به سوی دراعه پیش می‌آمدند ، یک لحظه آسوده نمی‌گذاشتند .انر ، شخصاً کس به حلب فرستاده و از نورالدین مدد خواسته بود. این درخواستی بود که نورالدین شادمانه اجابتش کرد. عهد مودت بسته شد و نورالدین دختر انر ، را به زنی گرفت و وعده داد که بیدرنگ به یاری او شتابد . قرار شد نورالدین حماه را باز گیرد و استقلال دمشق را تضمین کند . اواخر ماه مه ، فرنگان به دراعه ، اندکی بالاتر از میان راه بصری و مرز رسیدند . در این میان انر ، به صلخد در مشرق آمده بود. ساخلوی آلتونتاش از در اطاعت در آمد و انر ، به قصد الحاق به سپاهیان نورالدین که به شتاب تمام از حلب به جنوب رانده بود ، عازم مغرب شد . آندو به بصری رفتند و آنرا از همسر آلتونتاش پس گرفتند . هنگام پسین بود که فرنگان ، فرسوده و خشک لب به سواد بصری رسیدند و از تسلیم آن به نورالدین خبر یافتند. برای حمله در آنها قدرتی نمانده بود و از عقب نشینی چاره نداشتند . ولی راه بازگشت بسیار جانکاه تر بود ؛ خوردنی کمیاب بود و اکثر چاه‌های آب منهدم شده بود. دشمن در پی ایشان بود و واپس‌ماندگان را می‌کشت . شاه نوجوان ، با رد پیشنهاد سربازان که از او درخواستند تا با گروهی از سواران گزیده شتاب آرد ، و خویشتن را به‌نقطه‌ای امن رساند ، شهامتی خارق‌العاده از خود بروز داد و هم به لطف بیباکی او بود که انضباط لشکر به بهترین صورت حفظ شد . سرانجام بزرگان تصمیم گرفتند با انر ، آشتی کنند و پیکی عربی زبان را که احتمالا همان برنارد واشر بود ، به صلح‌جوئی به نزدش فرستادند . این پیک در راه کشته شد و به مقصد نرسید . به هر نحو بود لشکر مسیحی خود را به الرحوب در حاشیهٔ کوه عجلون کشید . در اینجا از جانب انر ، قاصدی آمد و پیشنهاد تامین خواربار ایشان را داد. انر ، اکنون که نورالدین را کنار دست خود می‌یافت ، به هیچ روی خواهان نابودی کامل فرنگان نبود . سلطان با غرور تمام تن زد ، ولی ناگاه ناشناسی مرموز ، سوار بر اسبی سپید با پرچمی سرخ از سینهٔ افق بر آمد و لشکر را به سلامت تا جدر هدایت کرد . بعد از زد و خوردی مختصر لشکر از نهر اردن گذشت و به فلسطین قدم نهاد . این

لشکر کشی ، علی‌رغم هزینهٔ کلان خویش ، کوششی بیحاصل بود و نشان داد که فرنگان جنگجویانی سلحشور ، اما سیاست پیشگانی ابلهند [۱] .

تنها یک نفر از این ماجرا بهره یافت و او نورالدین بود. انر ، حوران را پس گرفت . آلتونتاش به پوزش خواهی به دمشق رفت ، اما از دو چشم محروم شد و به زندان افتاد و همهٔ یارانش بی آبرو شدند. انر ، نومیدانه شاهد خطر روز-افزون نورالدین بود. او که بیمناك آینده بود ، میل داشت با فرنگان تجدید عهد کند ؛ولی نورالدین در هر حال عهد خویش را پائید . او به شمال رفت و کار خویش را در تسخیر اراضی انطاکیه درشرق ارنتس از سر گرفت . تا پایان سال ۱۱٤۷ ،شهرهای ارتاح و کفرلاثاو بصرفوت وبلاط همه درفرمان او قرار گرفته بود[۲] .

بدین قرار نورالدین به صورت‌هراس‌انگیزترین دشمن مسیحیان درآمد . او اکنون‌بیست و نه سال داشت ، اما نسبت به‌سن خویش مردی بود دانا و زیرك که حتی دشمنان، دادگستری و نیک اندیشی و تقوای صادقانه‌اش را می‌ستودند. در سلحشوری و سپاهی گری احیاناً به پای پدر نمی‌رسید ، لیکن در مقابل، سنگدلی و دغل کاری او را نداشت وانگهی در شناخت ارزش دیگران بصیرتر از او بود. وزیران و سرداران وی همه مردانی بودند کاردان و در حق او وفادار . منابع وی از پدرش کم‌تر بود ، زیرا زنگی خاك ثروتمند عراق شمالی را زیر نگین داشت که اینک همه سهم سیف‌الدین شده بود ، ولی درمقابل ، سیف‌الدین تمام درد-سرهای پدر را باخلیفه و ارتقیان و سلاطین سلجوقی ، همراه با این اراضی به ارث برده و دست نورالدین را باز گذارده بود، تا همت خویش را یکسره در امور مغرب به کار بندد . وانگهی پسران زنگی پشت به پشت یکدگر داشتند و سیف‌الدین آماده بود تا در صورت لزوم به قصد یاری برادر لشکر انگیزد ، بی آنکه به ملك او چشم طمع دوزد . برادر دیگر آندو نصرة‌الدین زیر سایهٔ نورالدین حران را به فرمان داشت و حال آنکه کوچک‌ترین ایشان به نام قطب‌الدین در نزد برادر

---

۱ - ویلیام صوری ، شانزدهم ، ۱۳-۸ ، ص ۲۸-۵۱۷. ابن قلانسی، ص ۹-۲۷۶. ابو شامه، ص ۳-۵۰ .

۲- کمال‌الدین (به کوشش بلوشه) ، ص ۱٦-٥١٥. ابن اثیر، ص ۲-٤٦١.

ارشد خویش سیف‌الدین در موصل می‌زیست .نورالدین که به پاس پیوندها و اتحاد خانوادگی ازجانب هم‌کیشان آسوده خیال بود و با انر، نیز پیوندخویشاوندی داشت ، برای رهبری حملهٔ متقابل جهان اسلام از همه جهت شایسته بود. چنانچه مسیحیان مشرق خواهان ادامهٔ حیات بودند ، لازم بود که تمام همّ خویش را علیه این مرد به‌کار اندازند[1] .

۱ - ابن اثیر (کامل التواریخ) ، ص ٤٥٦ و «اتابکان» ، ص ۸-۱۵۲.

کتاب سوم

جنگ صلیبی دوم

فصل اول

اجتماع سلاطین

«پس برخیز و مشغول باش و خداوند همراه تو باد»
کتاب اول تواریخ ایام ، باب بیست و دوم

به‌مجرد انتشار خبر سقوط رها، در اورشلیم، ملکهٔ ملیسند ، کس به انطاکیه فرستاد تا درباب اعزام یک نماینده به رم به منظور آگاهانیدن پاپ از ماجرای سقوط این شهر و درخواست اعزام مجاهدان تازه با اولیای آن شهر رأی زند . هوگ اسقف جبله که مخالفتش با خواست‌های امپراطور او را در بین مسیحیان لاتین نامی بلند بخشیده بود ، نامزد انجام این مهم گشت . لیکن او علی رغم مأموریت حیاتی خویش تا پائیز سال ۱۱٤٥ به بارگاه پاپ نرسید. اوژنیوس[1] سوم پاپ وقت در ویتربو[2] می‌زیست ؛ زیرا که شهر رم در حکم کسانی بود که با او بر سر مهر نبودند . اتوی‌فرایزینگنی[3] وقایع نگار آلمانی که در کنار پاپ بود ، چگونگی عکس‌العمل وی را از شنیدن این خبر دهشت‌زا بازگو کرده است ؛ گو اینکه به ثبت گزارش اسقف یکی از زمامداران مسیحی شرق ایران دربارهٔ پیکارهای موفقیت آمیز وی علیه دشمنان دین بیشتر علاقه نشان داده است .

---

۱ - Eugenius   ۲ - Viterbo   ۳ - Freisingen

نام این شاه ژان ، و از نسطوریان بود. او قبلا برپایتخت ایرانی همدان دست‌یافته ، اما بعد آهنگ سرزمین‌های پوشیده از یخ و برف شمال را کرده و پس از از دست دادن گروهی کثیر از مردان خویش ناگزیر به‌زادگاه خود بازگشته بود. این نخستین مرحله از ورود افسانهٔ پرستر ژان[۱] ، به اوراق تاریخ است[۲].

پاپ اوژنیوس امیدواری این وقایع نگار را که معتقد به نجات عیسویان بر دست پرسترژان بود ، نداشت. وی سخت اندیشناك شده بود. در همین ایام بود که از طرف اسقفان ارمنی کیلیکیه کس به حضور پاپ آمد و در برابر دولت بیزنطه دست در دامانش زد[۳]. پاپ نمی‌توانست وظایف خویش را در خاور زمین نادیده انگارد و چون اسقف هوگ ، به قصد آگاهانیدن دربارهای آلمان و فرانسه ، از کنار وی رفت ، او تصمیم گرفت صلای جهادی نوین در اندازد[۴]. لیکن در چنان موقعی نبود که بتواند همانند پاپ اربان ، سر رشته کار را بر دستان خود گیرد و آن را به دلخواه خویش رهبری کند . او از هنگام جلوس هنوز نتوانسته بود به شهر رم پا گذارد و هنوز هم نمی‌توانست از جبال آلپ فراتر رود. از یاری بخت ، روابط او با دو تن از برترین تاجداران اروپا دوستانه بود. کنراد از خانواده هوهنشتاوفن[۵] شاه آلمان تخت خویش را مدیون حمایت روحانیان بود و هم بر دست نمایندهٔ پاپ تاج به سر نهاده بود. مناسبات پاپ با لوئی هفتم شاه فرانسه حتی ازین هم نیکوتر بود. لوئی ، بعد از ارتکاب چند گناه که آن نیز زاییدهٔ نفوذ ناروای همسرش النورآکیتنی[۶] بود ، از گناهان کرده توبه نمود و در همه کار تن بر رأی مشاوران مذهبی خویش به ویژه سن برنارد راهب بزرگ کلروو[۷] سپرد. پاپ بر آن بود تا برای یاری خاوریان دست در دامان لوئی زند ، زیرا برای جلوگیری از تند روی‌های راجر شاه سیسیل و همچنین مهار قوم نرمان محتاج حمایت

---

۱ - Prester John ۲ - «وقایع نامه Chronica» اتوی فرایزینگنی، ص ۷-۳۶۳؛ ← « پاپ اوژن سوم Papst Eugen III »تألیف گلبر Gleber ، ص ۳۶ . ۳ - «تاریخ سیاسی ومذهبی ارمنستان» تورنبیز، ص ۹-۲۳۵. ۴ - « وقایع نامهٔ مورین Chronica Mauriniacense » در « R. H. F. » ، ج دوازدهم ، ص ۸۸ ؛ «کارهای فردریک Gesta Friderici » تألیف اتوی فرایزینگنی ، ص ۷-۵۴ .

۵ - Hohenstaufen ۶ - Aquitaine ۷ - Clairvaux

کنراد در ایطالیا بود وازین بیشتر چیزی از او نمی‌خواست . حال آنکه لوئی پادشاه سرزمینی بود که اکثر رهبران و سرداران فرنگی مشرق از آن برخاسته بودند و در صلاحیت او برای سپهداری لشکری که آهنگ یاری ایشان داشت ، جای تردید نبود. در اول دسامبر سال ۱۱۴۵ پاپ خطاب به سلطان لوئی و کلیهٔ امیران و مؤمنان قلمرو او فرمانی صادر کرد و آنها را تشویق نمود تا به یاری مسیحیان خاور شتاب آرند؛ درضمن اطمینانشان داد که اموالشان محفوظ خواهد ماند وگناهانشان همه آمرزیده خواهد شد[1].

سقوط رها غربیان را به لرزه درآورد . آن شور و هیجانی که با نخستین جنبش صلیب به پا خاست ، اکنون فرونشسته بود. تسخیر اورشلیم مردم را به هیجان آورد ، چندانکه سبب شد هزاران سرباز از قبیل مجاهدان سال ۱۱۰۱ صلای مدد خواهی فرنگان خاور را بی تأمل پاسخ گویند و از جا برخیزند . ولی مجاهدان سال ۱۱۰۱ همه به عاقبتی فجیع رسیدند و علی‌رغم نابودی ایشان ایالت‌های فرنگی خاور همچنان برپا ایستادند و به استواری جا نگاه داشتند. نیروی امدادی دمادم می‌رسید ، لیکن وضع مرتبی نداشت . رشته‌ای ناگسسته از زوار همواره به سوی اورشلیم سرازیر بود و بسیاری از ایشان در فلسطین آنقدر می‌ماندند که می‌توانستند در یکی از لشکر کشی‌های تابستانی شرکت جویند. در میان این زوار گهگاه زمامدارانی نامدار از قبیل زیگورد[2] شاه نروژ نیز به چشم می‌خورد و گاه اتفاق می‌افتاد که گروه کثیری از عوام یکجا به فلسطین می‌رسیدند ، از قبیل انگلیسی‌ها و فلاندری‌ها و دانمارکی‌هائی که در سال ۱۱۰۶ آمدند . شهرهای دریانورد ایطالیا نیز گاه در کار تسخیر بلاد ساحلی مددکار ارتش اورشلیم می‌شدند و ناوگانی می‌فرستادند. ولی انگیزهٔ ایشان آشکارا تحصیل امتیازات

۱ - «دفاتر Regesta» جافه - واتنباخ Jaffé - Wattenbach ، شمارهٔ ۸۷۹۶ ، ج دوم ، ص ۲۶. «صلای جهاد اوژن سوم Die Kreuzzngsbullen Eugens III » نوشتهٔ کاسپار در «بایگانی نو Neues Archiv » ج چهل و پنجم ، ص ۳۰۶-۲۸۵. کاسپار ثابت می‌کند که تاریخ فرمان پاپ را باید یقیناً اول دسامبر دانست واین نکته نظر فرانسویان را که لوئی هفتم را سلسله جنبان این جهاد می‌پندارند ، ، از اعتبار می‌اندازد.

۲ - Sigurd

تجاری بود که هر روز جمعی کثیرتر از سوداگران ایطالیائی را سوی خاور می کشید. ولی از روزگار سلطان بالدوین اول به بعد، زوار مسلح کمتر در فلسطین دیده شده بودند و در سالیان اخیر یگانه گروه قابل ذکر آنهائی بودند که از پی داماد سلطان فولک یعنی تیری کنت فلاندر به مشرق زمین آمدند. مهاجرت مردم به مشرق همچنان ادامه داشت. گاه فرزندان کوچکتر خانواده‌ها، مانند بالیان شارتری بنیان‌گذار دودمان ابلین، وگاه نامدارانی از قبیل هوگ لوپوئیزه‌ای و یا مناسس هیرگسی[1] به هوای بهره‌مندی از مزیت خویشاوندی با خاندان شاهی رو به فلسطین می‌نهادند. شوالیه‌هائی که به قصد پیوستن به دو فرقهٔ عظیم نظامی پاسداران معبد و میهمان‌نوازان آهنگ خاور می‌کردند، برای تقویت بنیهٔ نظامی دولت اورشلیم، عاملی مؤثر و همیشگی بودند. این دو فرقه کم‌کمک نقش ارتش دائمی دولت را بر عهده گرفتند و املاك وسیعی که سلطان و زیردستان وی بدین دو فرقه بخشیدند، خود گواهی است بر این حقیقت که این فرقه‌ها از عنایت و مهر این و آن تا کجا برخوردار بوده‌اند. با اینهمه بعد از پراکنده‌شدن نخستین مجاهدان، فرنگان هنوز آنچنان نیرو‌ئی را که برای حمله و مالیدن کفار قدرت کافی داشته باشد، به خود ندیده بودند[1].

ماجرای تکان دهنده‌ای چون فاجعهٔ از دست رفتن رها می بایست تا جهان غرب را از نو بر انگیزد، زیرا در طی این مدت درنظر مردم اروپای غربی ایالت‌های فرنگی شام فقط حکم جناح چپ جبههٔ مبارزهٔ همگانی مسیحیان را در سرتاسر حوزهٔ مدیترانه علیه عالم اسلام داشت. جناح راست در اسپانیا بود که هنوز وظایفی انجام ناشده پیش روی سواران سلحشور مسیحی می‌نهاد. پیشروی صلیبیان در اسپانیا در دههٔ دوم و سوم این قرن به علت نزاع اوراکا[2] ملکهٔ کاستیل (قشتاله) با شوهرش آلفونسوی اول، شاه آراگون متوقف مانده بود. ولی آلفونسو هفتم پسر ووارث اوراکا از نخستین شوی بورگاندی او در کالبد کاستیل جانی تازه دمید. او در سال ۱۱۳۲، شش سال بعد از بر نشستن به تخت شاهی، علیه مسلمین

۱ - ← کتاب حاضر، صفحات قبل. ۲ - Urraca

به یک رشته پیکار دست زد، که تا سال ۱۱۴۷ او را تا کنار دروازه‌های قرطبه پیش آورد و مسلمانان آن سامان را ناچار از فرمانبرداری کرد. او قبلا در سال ۱۱۳۴ عنوان امپراطور به خویش بسته و بدینوسیله نشان داده بود که خویشتن را صاحب اختیار سرتاسر شبه جزیره می‌پندارد و هیچ کس را برتر از خود نمی‌شناسد. درین میان آلفونسوی اول که مرگ ملکه از دردسرهای کاستیل آسوده‌اش کرده بود، واپسین سالیان عمر را در مصاف مسلمانان سر کرد و در مورشیا[۱] (تدمیر) به کامیابی‌هائی رسید. در امتداد کرانهٔ دریا نیز ریموند برنگر[۲] سوم، کنت بارسلون دمادم در جهت جنوب پیش می‌تاخت. آلفونسوی اول در سال ۱۱۳۴ درگذشت وبرادرش رامیرو[۳] راهب پیشین، سه سال نامیمون را پادشاهی کرد. در سال۱۱۳۷ دختر دوسالهٔ رامیرو، به نام ملکه پترونیلا[۴] به عقد ریموند برنگر بارسلونی درآمد و از اتحاد کاتالونیا و آراگون (قسطلان و ارغون) قدرتی در وجود آمد که نیروی بحری آن قادر به تکمیل فتوحات مسیحیان درشمال شرقی اسپانیا بود[۵].

بدین قرار درسال ۱۱۴۵ در صحنهٔ اسپانیا گردش روزگار به کام بود؛ اما طوفان رفته رفته برمی‌خاست. دولت مرابطون که پنجاه سال گذشته را بر مسلمین اسپانیا به‌فرمانروائی گذرانیده بود، نومیدانه راه زوال می‌سپرد. در افریقا الموحدین جایشان را گرفته بودند. الموحدین قومی بودند از مصلحین مسلمان مرتاض مسلک که اعتقاد مذهبی‌شان کماییش شباهتی با عقیدهٔ ناستیک ها داشت. بنیانگذار این فرقه مردی بود، بربر موسوم به‌ابن تومرت که جانشینش عبدالمؤمن در تعقیب عقیدهٔ او از مرشد خویش سرسخت‌تر بود. عبدالمؤمن تاشفین‌بن علی شاه مرابطون را درسال ۱۱۴۵ نزدیک تلمسان درهم شکست و خود وی را کشت و درسال ۱۱۴۶ سرتاسر مراکش را زیر نگین کشید و آمادهٔ حمله به اسپانیا شد[۶].

---

۱ - Murcia ۲ - Raymond - Berenger ۳ - Ramiro ۴ - Petronilla

۵ - ← «تاریخ اسپانیا Historia de Espana» تألیف بلاستروس Bellasteros، دوم، ص ۶۲-۲۴۷.

۶ - برای الموحدین ← «انحطاط و نابودی الموحدین در اسپانیا Decadencia y Desaparricion de los Almoravides en Espana» تألیف کودرا Codera و نیز «الموحدین Almohads» نوشتهٔ بل Bel در «دائرةالمعارف اسلامی».

در چنین حالتی مسیحیان اسپانیا نمی‌توانستند به تقاضای برادران خاوری خویش بذل عنایتی کنند . ولی از سوی دیگر حال که سلطنت اسپانیا بنیانی استوار یافته بود ، دیگر همچون قرن پیش برای فعالیت سواران و امیران فرانسوی میدان گشاده‌ای عرضه نمی‌کرد.

درین جبههٔ همگانی مسیحیان علیه عالم اسلام ، راجر دوم شاه سیسیل (صقلیه) در قلب جا گزیده بود. راجر کلیهٔ نرمان‌های ایطالیا را گرد هم کشید و در سال ۱۱۳۰ عنوان پادشاه به خویشتن بست . او از موقع نظامی خاك خود که بطرزی دلخواه پهنهٔ مدیترانه‌را زیر نظر داشت ، اینك آگاه بود ، ولی برای تحکیم آن ناچار بود جای پائی هم در کنارهٔ افریقا روبروی جزیرهٔ سیسیل فراچنگ آورد. هم‌چشمی‌ها و کشاکش‌های زمامداران مسلمان شمال افریقا که به علت انحطاط روز افزون مرابطون در مراکش هر روز شدت می‌گرفت و سروری بی اثر فاطمیان بر تونس ، با استقلال و خود مختاری شهرهای افریقا در وارد کردن محصول از سیسیل دست به هم داد و فرصت دلخواه را در اختیار راجر گذاشت ، لیکن نخستین پیکارهای وی که از سال ۱۱۲۳ تا ۱۱۲۸ طول کشید ، سوای تسخیر جزیرهٔ مالت حاصل دیگری نداشت . راجر در سال ۱۱۳٤ ، با استفادهٔ خردمندانه از شرایط زمانه ، حسن امیر مهدیه را مطیع درگاه خویش ساخت و سال بعد برجزیرهٔ جربه ، در خلیج قابس دست انداخت. کامیابی‌هائی که از دستبرد به کشتی‌های مسلمانان حاصل شد ، اشتهایش را برانگیخت و به حمله بر بلاد ساحلی وسوسه‌اش کرد. در ژوئن سال ۱۱٤۳ لشکریانش به طرابلس درآمدند ، اما ناگزیر ازعقب‌نشینی شدند . ولی درست سه سال بعد آنگاه که کم مانده بود تا شورش داخلی یکی از شاهزادگان مرابطون را بر سریر این شهر نشاند ، از نو آن را به تصرف درآورد و این دفعه از پایگاه به چنگ آمده دیگر بیرون نرفت و طرابلس کانون مهاجرنشینان نرمان در افریقا شد[1] .

از اینرو سلطان راجر برای شرکت در جهاد صلیب همه‌گونه شایستگی

۱ - «تسلط نرمانها بر ایطالیا» شالاندن ، ص ٦٥-١٥٨.

داشت ، ولی مورد بدگمانی بود. رفتارش نسبت به پاپ هرگز شایسته نبود. کمتر اتفاق می‌افتاد که از او به نیکی یاد کنند. دیگر سلاطین اروپا نیز او را به جرم آنکه عنوان سلطان به خویش بسته بود ، دوست نمی‌داشتند. سن برنارد لوتیر ، به شاه آلمان گفته بود که «هر آن کس که خویشتن را پادشاه سیسیل خواند ، بی‌گمان خود را دشمن امپراطور آلمان قلمداد کرده است[1]» و مخالفت سن برنارد در حکم مخالفت همهٔ ملت فرانسه بود. از سوی دیگر راجر در بین امیران مشرق از این هم منفورتر بود ؛ زیرا او آشکارا گفته بود که هرگز از گناه دولت اورشلیم به خاطر اهانتی که در حق مادرش روا داشته بودند ، در نگذشته است. وانگهی افسر شاهی اورشلیم را به استناد قراردادی که مادرش با بالدوین اول بسته بود ، از آن خود می‌پنداشت و نیز به‌دلیل آنکه یگانه وارث ذکور عم زادهٔ خود بوهموند بود ، داعیهٔ امارت انطاکیه را نیز داشت. چنین بود که هیچ کس خواهان مشاهدهٔ او در صف مجاهدان نبود ، اما همه امیدوار بودند که در حوزهٔ خویش پیکار با مسلمانان را از دست نگذارد[2]

درك این نکته که چرا پاپ لوئی را نامزد رهبری این جهاد کرد ، آسان بود. لوئی درخواست پاپ را شادان پاسخ مثبت داد. اندکی پیش از دریافت فرمان پاپ و خبری که اسقف جبله از پی آن آورد ، لوئی از کلیهٔ امیران و تیولداران خود دعوت کرده بود تا در عید میلاد مسیح او را در بورژ[3] ملاقات کنند. چون همه گرد آمدند ، لوئی اعلام داشت که شخصاً عزم دارد صلیب برگیرد و از دیگران نیز خواست تا چنان کنند. ولی از مشاهدهٔ بی‌اعتنائی اشراف خویش سخت نومید شد. شوگر راهب سن‌دنه ، که کهن سال ترین و مؤثرترین مرد سیاسی قلمرو شاه فرانسه بود ، مخالفت خویش را با تصمیم شاه که مستلزم عزیمت او از فرانسه بود ، علناً بر زبان راند. فقط اسقف لانگر[4] بود که به هواخواهی از تصمیم لوئی برخاست[5].

۱- نامهٔ سن برنارد ، شماره ۱۳۹ ، در « M. P. L. » ، ج ۱۸۲ ، ستون ۲۹۴.
۲- ادوی دویلی Odo of Deuil ، ص ۳-۲۲.
۳- Bourges
۴- Langre
۵- «سرگذشت شوگر راهب Vita Sugerii Abbatis » ، ص ۳۹۳ به بعد ؛ ادوی‌دویلی ، ص ۱۲۱.

لوئی که بی‌اعتنائی دست نشاندگان دلسردش کرده بود ، انجام نقشهٔ خویش را سه ماه به‌تأخیر افکند و آنگاه‌یکبار دیگر همه را برای عید پاك به اجتماع در وزلی خواند و درین میان به پاپ نامه نوشت و علاقهٔ خویش را به رهبری مجاهدان ابراز کرد. کس نیز به نزد برنارد راهب اعظم کلروو، که نفوذش در فرانسه حتی از شخص شاه بیشتر بود ، فرستاد . برنارد اینک در اوج شهرت بود. حال نمی‌توان قرن‌ها به عقب برگشت و چگونگی نفوذ عمیق این مرد را بر آنهائی که او را می‌شناختند ، بررسی کرد. از آتشی که در کلام او نهفته بود ، در نوشته‌هایی که از او بازمانده است هیچ اثر نیست. این مرد در منشآت خویش اینک مجتهدی جلوه می‌کند خشک و بی‌احساس وحتی اندکی خشن. ولی از سال ۱۱۱۵ که در بیست و پنجسالگی به راهب اعظمی کلروو منصوب گشت ، تا دم مرگ که تقریباً چهل سال بعد اتفاق افتاد ، پر نفوذترین مرد سیاست و مذهب در اروپای غربی بود. او بود که فرقهٔ سیسترشن[1] را جان بخشید و همو بود که تقریباً یک تنه دستگاه پاپ را از خطر تفرقهٔ آناکلتوس[2] رهائی داد. صداقتی که در خطابه‌های این مرد بود ، با کوشش و شهامت و آوازهٔ زندگانی ملامت ناپذیر وی دست به هم داده و سبب شده بود تا هر آنچه که مورد پشتیبانی او بود، به نتیجهٔ مطلوب رسد . فقط در برابر بدعت‌گذاران خشمگین فرقهٔ کاتار لانگدوك[3] بود که واماند . او از دیرباز به امور مسیحیان خاور عنایت داشت و در سال ۱۱۲۸ در تنظیم اساسنامهٔ فرقهٔ پاسبانان معبد کمک کرد ؛ و حال چون پاپ و سلطان لوئی برای تبلیغ جهاد ، دست در دامانش زدند ، شادان به یاری برخاست[4] .

در سی و یکم مارس سال ۱۱٤٦ انجمن موعود در وزلی تشکیل یافت. پخش این خبر که سن برنارد در آنجا خطابه ایراد خواهد کرد ، مردم را از اکناف فرانسه به وزلی کشانید . این دفعه نیز مانند پنجاه سال قبل در کلرمونت ،

---

۱ - Cistercian ۲ - Anacletus ۳ - Cathar of Languedoc ٤ - ادوی دویلی ، ص ۲ ؛ بنا بر گفتهٔ اتوی فرایزینگنی نجیب‌زادگان فرانسه مایل بودند که قبل از تعهد جهاد با سن برنارد مشورت کنند (« کارهای فردریک » ، ص ٥۸) . برای رابطهٔ سن برنارد با پاسداران معبد ← « سرگذشت سن برنارد Vie de Saint Bernard » تألیف واکاندار Vacandard اول ، ص ٤۹-۲۲۷.

مردم چندان گرد آمده بودند که کلیسای جامع قادر به پذیرفتن همه‌شان نبود و ناچار سن برنارد از فراز سکوئی که در دشت باز بیرون شهر برآوردند ، با مردم سخن گفت . کلام او به ما نرسیده است ؛ فقط می‌دانیم که نخست فرمان پاپ را که صلای جهاد در انداخت وهمهٔ مجاهدان را وعدهٔ آمرزش می‌داد ، بر شنوندگان خود خواند و آنگاه به‌افسون بی‌همتای زبان چرب خویش مردم را به اهمیت این صلا آشنا کرد. چندان بر نیامد که سحر کلام او در همگان گرفت و یکجا غریو بر کشیدند: «صلیب ، صلیب ، ما را صلیب دهید» . شمارهٔ مردمی که صلیب می‌خواستند چندان زیاد بود که بزودی تمام قماشی که برای دوختن صلیب مهیا شده بود به پایان رسید و برنارد ناچار خرقه از تن بدر آورد ، تا از پاره‌های آن صلیب دوخته شود. تا شامگاه مردم پیاپی مراجعه می‌کردند و برنارد با دستیاری مددکاران خویش ، برای آنها صلیب می‌دوخت[1] .

سلطان لوئی نخستین کسی بود که صلیب گرفت . امیران وی بی‌اعتنائی پیشین را از یاد برده با شور و شوق از شاه سرمشق گرفتند . در جمع آنهائی که صلیب گرفتند مردانی نامدار از قبیل رابرت کنت درو[2] برادر شاه ، آلفونسو جردن کنت تولوز که خود متولد خاور زمین بود ، ویلیام کنت نور که پدرش رهبر یکی از لشکرهای مصیبت فرجام مجاهدان سال ۱۱۰۱ بود ، هانری وارث کنت‌نشین شامپانی ، تیری فلاندری شوهر دختر خواندهٔ ملکه ملیسند که قبلا نیز به خاور زمین رفته و حتی در چند نبرد شرکت جسته بود ، آمادئوی ساوائی[3] عم پادشاه ، کنت بوربن[4]، اسقف‌های لانگر و آراس[5] وبسیاری از نجیب زادگان درجهٔ دوم دبده می‌شدند[6] . سن برنارد در نامه‌ای که چند روز بعد برای پاپ فرستاد

---

۱ - ادری دویلی ، ص ۲۲ «وقایع نامهٔ مورین » ، همانجا ؛ «سرگذشت لوئی هفتم Vita Ludovici تألیف شوگر Suger به کوشش مولینیه Molinier » ، ص ۱۵۸-۱۶۰. ۲ - Dreux ۳ - Amadeus of Savoy ۴ - Bourbon ۵ - Arras ۶ - اسقف لانگر راهبی بود از کلروو موسوم به گودفری دلاروش فیه Godfrey de la Roche Faillée که از خویشاوندان سن برنارد بود . از احوال آلویسوس Alvisus اسقف آراس و راهب اعظم سابق آنشن Anchin اطلاع ما ناچیز است. در افسانه‌های دوران بعد ، این مرد برادر شوگر معرفی شده است ، اما این مطلب اساسی ندارد. آرنولف ـ سِزی Arnulf of Séez اسقف لزیو Lisieux ←

چنین نوشت : « تو فرمان دادی و من به جای آوردم . سیادت کسی که مرا فرمان داد ، فرمانگزاری مرا بارور ساخت . من دهان گشادم سخن گفتم و به یک دم شمارهٔ مجاهدان تا بینهایت رو به فزونی نهاد. اکنون شهر و روستا همه متروک افتاده‌اند و برای هر هفت زن به اشکال می‌توان یک مرد جست . در هرکجا بیوگانی هستند که شوهرانشان هنوز نمرده‌اند [1] » .

برنارد که از این کامیابی قویدل گشته بود ، میان بر مسافرت به‌بورگاندی و لورین و فلاندر بست . هرجا که پا می‌نهاد ، صلای جهاد در می افکند . آنگاه که در فلاندر بود از طرف اسقف کولونی قاصدی رسید و درخواست تا او هرچه زودتر عزم سرزمین راین کند . این دفعه نیز مثل روزگار نخستین مجاهدان جوش و خروشی که با صلای جهاد برخاست ، نخست علیه یهودیان به کار افتاد . در فرانسه پطر مقدس [2] آشکارا شکایت می‌کرد که جهودان از مدد مالی به عیسویان برای نجات عالم مسیحی دریغ دارند . در آلمان خشم مردم جنبه‌ای حادتر به خود گرفت ؛ بدین معنی که راهبی متعصب از فرقهٔ سیسترشن موسوم به رادلف در سرزمین راین به گردش درآمد و مردم این ناحیه را برانگیخت تا یهودیان کولونی و مینز [3]، ورمز [4] ، اسپیر و استراسبورگ [5] را کشتار کنند. اسقف اعظم‌های کولونی و مینز برای نجات قربانیان هرچه توانستند کردند . اسقف اعظم کولونی دست در دامن برنارد زد و از او خواست تا چاره‌ای اندیشد. برنارد شتابان از فلاندر بیرون آمد و رادلف را فرمان داد تا به دیر خویش باز گردد .

→

مردی دانش پژوه بود که آشکارا از علایق دنیوی بریده بود . اسقف‌های لانگر و لزیو خویشتن را در موقع نمایندگان پاپ می‌شمردند ، حال آنکه نمایندگان پاپ در حقیقت تئودوین Theodwin آلمانی کاردینال پورتو Porto و کاردینال گیدوی Guido فلورانسی بودند . ژان سالیزبوریی Salisbury (« تاریخ دستگاه پاپ Historia Pontifcalis » ص ٥٠-٤٠) معتقد است که نزاع این دو اسقف با یکدیگر و کینهٔ مشترک ایشان از کاردینال‌ها از علل عمدهٔ شکست این جهاد بود. به عقیدهٔ او گودفری لانگری خردمندتر از آرنولف لزیوئی بود.

۱ - نامهٔ شمارهٔ ۲٤۷ سن برنارد ، در « M. P. L. » ، ستون ٤٤۷. ۲ - Peter The Venerable

۳ - Mainz ٤ - Worms ٥ - Strassburg

چون آرامش دوباره مستقر شد، برنارد از آلمان بیرون نرفت؛ چراکه معتقد بود مردم آلمان نیز باید در صف مجاهدان پیوندند [1].

آلمانی‌ها تاکنون در کار جهاد سهمی ناچیز داشتند. شور مذهبی ایشان بیشتر در طریق تبلیغ آئین مسیح به اسلاوهای کافر مرز شرقی خودشان به کار رفته بود. از آغاز این قرن هیأت‌های مبلغ و کوچ نشینان آلمانی در مناطق اسلاو-نشین پومرانیا[2] و براندنبورگ[3] در فعالیت بودند و زمامداران خاك آلمان این گونه گسترش آئین مسیح را لازم‌تر از مصاف دادن با مسلمانان می‌شمردند؛ زیرا که خطر اسلام را که با ایشان فاصله‌ای بعید داشت در نمی‌یافتند. چنین بود که سحر کلام برنارد در ایشان نگرفت وحتی شخص پادشاه کنراد هوهنشتاوفنی با آنکه برنارد را بسیار می‌ستود بر سخنان وی گوش گران کرد. او در کرانه‌های مدیترانه مصالحی داشت، اما همه به ایطالیا محدود می‌شد. وانگهی در قبال وعدهٔ دریافت افسر امپراطوری از دست پاپ که نهایت آرزویش بود، قول داده بود که پاپ را در برابر راجر دوم شاه سیسیل و رومیان مرتد حمایت کند. به علاوه در خاك آلمان هنوز بر تاج و تخت خود ایمن نبود و علی رغم فتح نمایان واینزبورگ[4] خصومت هواخواهان دودمان ولف[5] را هنوز در مقابل داشت. ازسوی دیگر دسیسه گری‌های برادر خوانده و خواهر خوانده‌های بابن‌برگ[6] خود وی در جناح خاوری او همواره فتنه می‌انگیخت. برنارد نخست برای اطمینان از همکاری تمام اسقفان آلمان، به همه‌شان نامه نوشت و سپس شاه را در پائیز سال ۱۱۴۶ در فرانکفورت در کنار رود ماین[7] ملاقات کرد. کنراد هنوز دو دل بود و هرآینه اسقفان از برنارد نخواسته بودند تا موعظه‌های خویش را کماکان ادامه دهد، او محتملا به کلروو باز گشته بود. او راه جنوب در پیش گرفت و

---

۱ - نامه‌های شمارهٔ ۳۶۳ و ۳۶۵ سن برنارد در «M. P. L.»، ستون ۸-۵۶۴ و ۱-۵۷۰؛ اتوی فرایزینگنی، همان اثر، ص ۹-۵۸؛ «وقایع نامه Chronicle» یوسف‌بن یوسف‌بن میر (ترجمهٔ بیلابلوتسکی Biellablotzky) ص ۲۹-۱۱۶؛ شایعهٔ قتل کودکی عیسوی در نورویچ Norwcih بر دست یهودیان به تحریک احساسات مردم علیه این قوم کمک کرد. ← واکاندار، همان اثر، ص ۸۱-۲۷۴.

۲ - Pomerania

۳ - Brandenburg ۴ - Weinsburg ۵ - Welf ۶ - Babenberger ۷ - Main

در فرایبورگ[۱] و بال[۲] و شاف هاوزن[۳] و کنستانس[۴] صلای جهاد درانداخت. با آنکه سخنش را یک مترجم به آلمانی بر می‌گردانید او در کار خود به توفیقی عظیم رسید. عوام به قصد صلیب گرفتن هجوم آوردند. آنسال وضع محصول در آلمان خوب نبود و خطر گرسنگی همه را تهدید می‌کرد. شکم خالی نیروی تخیل‌را حالتی عارفانه می‌بخشد و بعید نیست که شنوندگان برنارد بیشتر از کسانی بودند که مانند زوار نخستین جهاد، می‌پنداشتند سفر خاور ایشان را برخوان نعمت اورشلیم جدید خواهد نشانید[۵].

سلطان کنراد حاضر شد سن‌برنارد را در کریسمس سال ۱۱۴۶ که در اسپیر میهمانی داده بود یک دفعهٔ دیگر دیدار کند. موعظهٔ برنارد در روز میلاد مسیح که بار دیگر از شاه خواست تا صلیب گیرد، هیچ اثر نبخشید. دو روز بعد برنارد، در حضور درباریان باز لب گشاد و این دفعه چنانکه گوئی خود حضرت عیسی به سخن آمده است، از شاه شکایت سرداد و بعد از بر شمردن الطاف بسیاری که خداوند ارزانی او داشته است، به بانگ بلند گفت: «ای مرد آن چیست که من به جای تو باید کرده باشم و نکرده‌ام». این سخن در شاه چنان گرفت که قول داد فرمان برنارد را گردن گذارد[۶].

سن برنارد، شادان و خرسند از توفیق خویش آلمان را پشت سر نهاد. او در شرق فرانسه به گردش در آمد و امور مربوط به جهاد را زیر نظر گرفت.

---

۱ - Freiburg ۲ - Basle ۳ - Schaffhausen ۴ - Constance

۵ - شرح جامعی از جهاد علیه اسلاوها در «کنراد سوم Konrad III» تألیف برنهاردی Bernhardi، ص ۵۶۳-۷۸ آمده است؛ نامهٔ شمارهٔ ۴۰۷ برنارد (همان اثر، ستون ۲-۶۰۱) مسیحیان آلمانی را به جهاد در شرق فرمان میدهد و نامهٔ شمارهٔ ۴۰۸ او (همان اثر، ستون ۴-۶۰۲) حاوی همان دستور، نهایت به شاه ومردم بوهم است. وقایع نگارانی چون ویلیام صوری و ادوی دویلی و نیز بسیاری از تاریخ نگاران این عصر از کنراد به عنوان امپراطور یادکرده‌اند و حال آنکه او در حقیقت هرگز تاج امپراطوری برسر ننهاد.

۶ - اتوی فرایزینگنی، همان اثر، ص ۳-۶۰؛ «سرگذشت سن‌برنارد»، ستون ۳-۳۸۱؛ بسا که خبر صلیب گرفتن ولف چهارم پادشاه باواریا و رقیب کنراد بود که کنراد را برانگیخت (← «تصمیم جهاد کنراد سوم Konrad III Entschluss zum Kreuzzug» نوشتهٔ کوزاک Cosak در «یادداشت های انجمن تحقیقات تاریخی ... Mitteilungen des Instituts für österreichische Geschichtsforschung»، ج سی‌وپنجم؛ ولی فاصلهٔ زمانی صلیب گرفتن ولف با تصمیم کنراد چندان کوتاه است که‌مشکل‌می‌توان‌گفت که کنراد از کار رقیب خبرداشته است. ← «پاپ اوژن سوم» گلبر، ص ۴-۵۳.)

درضمن به مراکز سیسترشن ها در سرتاسر اروپا نامه نوشت و از ایشان خواست تا به پشتیبانی جهاد صلیب برخیزند . در ماه مارس دوباره به آلمان رفت تا در شورای فرانکفورت که در آن تصمیم گرفته شد لشکری ساخته از مجاهدان به مصاف اسلاو های کافر کیش مشرق الدنبورگ[1] اعزام شود ، شرکت جوید . برنارد ، با حضور خویش در این انجمن می خواست نشان دهد که با آنکه هواخواه جهاد در خاور زمین است ، مایل نیست آلمانی ها وظیفهٔ نزدیک تر خود را یکسره کنار گذارند . این لشکرکشی ، علی‌رغم موافقت پاپ که تمام مجاهدان را اجازهٔ صلیب گرفتن داد ، به شکست انجامید و تنها ثمر آن به تعویق افکندن انتشار مسیحیت در میان قوم اسلاو بود . برنارد از فرانکفورت شتابان عازم دیر خویش در کلروو شد تا پاپ را درآنجا پذیرائی نماید[2] .

پاپ عید میلاد سال ۱۱٤۵ را در رم بسر آورده بود ؛ اما دردسرهائی که از مردم این شهر می‌کشید بزودی ناچارش ساخت تا به ویتربو ، بازگردد . رم به چنگ آرنولد برشائی[3] افتاد که علیه کلیسا فتنه می انگیخت . اوژنیوس دریافت که بی‌مدد کنراد قادر به جا گرفتن در شهر مقدس نیست و درین میان تصمیم گرفت از جبال آلپ بگذرد و با سلطان لوئی دیدار و درضمن برکار مجاهدان نظارتی کند . در ژانویهٔ سال ۱۱٤۷ ، پاپ ویتربو را ترك گفت و در بیست و دوم ماه مارس به لیون رسید . حین سفر از فعالیت‌های برنارد خبر یافت . او به طور کلی از این خبر خرسند نشد ، زیرا در نظر داشت فقط فرانسویان را تحت رهبری نظامی شاه لوئی ، به این جهاد اعزام دارد و از خطر تقسیم مقام سپهداری که کم مانده بود نخستین مجاهدان را به نابودی کشاند ، جلوگیری به عمل آرد . ولی برنارد این جهاد را رنگ بین‌المللی بخشیده بود و بعید نبود هم‌چشمی‌های احتمالی سلاطین اصل قضیه را تحت‌الشعاع قرار دهد . وانگهی پاپ خواهان عزیمت کنراد که در خاك ایطالیا به وجود وی نیاز داشت نبود .

---

۱ - Oldenburg

۲ - «سرگذشت سن برنارد» واکاندار ، دوم ، ص ۸-۲۹۷

۳ - Brescia

از اینرو خبر شرکت آلمانیها را در جهاد به سردی تلقی کرد؛ اما قادر به ممانعت از آنها نیز نبود [۱].

پاپ ضمن گردش در خاك فرانسه سلطان لوئی را در اوایل ماه آوریل در دیژون[۲] ملاقات کرد. در ششم آوریل به کلروو رسید. کنراد قاصدی نزد پاپ فرستاد و از او درخواست تا در هجدهم آوریل در استراسبورگ او را ملاقات کند. ولی پاپ قول داده بود عید پاك یعنی بیستم آوریل را در سن‌دنه، باشد و از قول خود بر نمی‌گشت. لاجرم کنراد تصمیم گرفت بی‌ملاقات پاپ عازم خاور شود. در خلال این ایام پاپ با شوگر راهب اعظم که قرار بود فرانسه را در غیاب پادشاه اداره نماید، چندین بار مذاکره کرد و برای رسیدگی به بدعت ژیلبر-د لاپره[۳] در پاریس انجمنی تشکیل داد و یکبار دیگر در دوازدهم ژوئن با پادشاه درسن‌دنه ملاقات کرد. آنگاه در آن حال که لوئی آخرین اسباب سفر را می‌ساخت، آهنگ جنوب کرد و به ایطالیا بازگشت[۴].

در آن حال که پادشاهان فرانسه و آلمان برای سفری بس دراز از طریق خشکی بار می‌بستند، سپاهی از عوام انگلیسی و فلاندری و فریزلندی که افسون کلام گماشتگان برنارد در ایشان گرفته بود، مصمم شدند از طریق دریا عزم فلسطین کنند. اینان در بهار سال ۱۱۴۷ با کشتی از انگلستان بیرون آمدند، لیکن اوایل ماه ژوئن باد مخالف ناچارشان کرد که در مصب رود دورو[۵] (دویره) درساحل پرتغال لنگر اندازند. در اینجا گماشتگان آلفونسو هانری کنت پرتغال به دیدارشان آمدند. آلفونسو اخیراً مبانی استقلال کنت نشین خود را استحکام بخشیده و به اعتبار نبردهای پیروزمندانهٔ خویش با مسلمانان، برای دریافت عنوان شاهی با پاپ به‌مذاکره درآمده بود. او با استفاده از دردسرهای مرابطون درسال ۱۱۳۹ در اوریکه[۶] به یک فتح نمایان رسیده و در ماه مارس سال ۱۱۴۷

۱ - ← گلبر، همان اثر ص ۷-۲۲، ۶۱-۴۸. ۲ - Dijon ۳ - Gilbert de la Porée
۴ - ادوی دویلی، ص ۵-۲۴. ۵ - Douro ۶ - Ourique

تا سواحل رودخانهٔ تاگوس[1] (تاجه) پیش رانده و شهر سنتارم[2] (شنترین) را در فرمان کشیده بود. اینک سودای حمله به لیسبون (لشبونه) پایتخت مسلمین را در سر داشت و برای اینکار نیازمند نیروی دریائی بود. ورود مجاهدان صلیب بسیار به موقع بود. اسقف اوپورتو نمایندهٔ عمدهٔ او صلیبیان را گفت که اگر خواهان جهادند، چرا باید راه دور و دراز فلسطین را بسپرند؛ چون کنار دستشان گروهی کفار می‌زیستند که مالیدن آنان علاوه بر رستگاری، غنائم بسیار نیز در برداشت. فلاندری‌ها و هلندی‌ها بیدرنگ تن دادند، اما انگلیسی‌ها تردید کردند. آنها قسم خورده بودند که به اورشلیم بروند و رهبر ایشان هانری گلانویل[3] سپهدار سوفولک[4] که اسقف یاد شده موافقتش را جلب کرده بود، ناچار شد نفوذ خود را درین رهگذر به کار اندازد. پس از توافق کامل ناوگان صلیبیان به عزم پیوستن به لشکر پرتغالیان، در امتداد رود تاگوس به حرکت درآمد و محاصرهٔ لیسبون آغاز یافت. مسلمین مردانه به دفاع در ایستادند، اما سرانجام، بعد از چهار ماه جنگ در ماه اکتبر پادگان شهر به بهای زینهار بر مال و جان مردم اسلحه را زمین نهاد. صلیبیان در دم عهدشکنی کردند و بی‌امان دست به کشتار مسلمانان زدند. انگلیسی‌ها شادمان از فضیلت اخلاقی خویش درین کشتار سهمی ناچیز داشتند. پس از پایان جنگ گروهی از مجاهدان راه خاور را از سر گرفتند، حال آنکه بیشتر ایشان در پرتغال ماندگار شدند و کمر در خدمت شاه آنجا بستند. این واقعه با آنکه سرآغاز دوستی پرتغالیان با انگلیسی‌ها بود و بنیانی نهاد برای انتشار مسیحیت در آن سوی اقیانوس‌ها، عیسویان شرق را که نیازمند کمک بحری بودند هیچ فایده‌ای نرسانید[5].

در حالی که شمالیان در پرتغال رخت انداخته بودند، شاهان فرانسه و

---

۱ - Tagus　۲ - Santarem　۳ - Glanville　۴ - Suffolk　۵ - مأخذ عمدهٔ ما دربارهٔ جهاد در پرتغال، کتاب «تسخیر لیسبون De expugnatione Lyxbonensi» است تألیف اسبورن Osborn، که جزء مجموعهٔ «یادگارهای عهد ریچارد اول Memorials of The Reign of Richard I» به چاپ رسیده است (ج اول، ص یکصد و چهل و چهار تا یکصد و هشتاد و دو). همچنین ← «اندیشهٔ جهاد Die Kreuzzugegedanke»، نوشتهٔ اردمان Erdmann در «مجلهٔ تحقیقات تاریخی Historische Zeitschrift» ج ۱۴۱، ص ۵۳-۲۳.

آلمان ، از طریق خشکی روبه شرق نهادند . سلطان راجر پادشاه سیسیل به نزد هر کدام از آندو فرستاده و پیشنهاد کرده بود که وسایل حرکت آنان و سربازان ایشان را از طریق دریا فراهم کند . این پیشنهاد برای کنراد که سال‌ها بود درصف دشمنان راجر جا داشت ، بی‌شک پذیرفتنی نبود ؛ سلطان لوئی نیز تن در نداد. پاپ نیز طالب همکاری راجر نبود. وانگهی باور نمی‌توان کرد که ناوگان سیسیل توانائی حمل اینهمه سرباز را به فلسطین می‌داشت . سلطان لوئی هیچ مایل نبود که خویشتن را از نیمی از لشکریان خویش جدا اندازد و بردست کسی سپارد که به ریاکاری زبانزد بود و علاوه برآن دشمن کینه توز عم ملکهٔ فرانسه به شمار می‌رفت . سفر خشکی اطمینان‌بخش‌تر و ارزان‌تر بود[۱] .

کنراد ، بر آن بود که درعید پاك سال ۱۱٤۷ آلمان را پشت سر گذارد. او در ماه‌دسامبر نمایندگان بیزنطه را که در اسپیر به حضورش آمده بودند ، ازحرکت قریب‌الوقوع خویش به خاور خبر داده بود ، ولی در حقیقت تا اواخر ماه مه از جا نجنبید. او در آخرین روزهای این ماه راتیسبون[۲] را ترك کرد و به مجارستان درآمد . لشکری هراس انگیز همراه داشت . وقایع‌نگاران وحشت زده از وجود یک ملیون سرباز سخن گفته‌اند ، لیکن گمان بیشتر بر اینست که شمارهٔ سربازان او از مردان سلاح بسته و بی‌سلاح روی هم از بیست‌هزار مرد نمی‌گذشت. دو تن از شاهان دست نشاندهٔ وی به نام های ولادیسلاو[۳] ، شاه بوهم و بولسلاو[۴] ، شاه لهستان در التزام رکابش بودند. در رأس نجیب زادگان آلمانی ولیعهد کنراد ، یعنی فردریک دوك سوابیا[۵] دیده می‌شد . از لورین نیز سپاهی تحت فرمان استفن اسقف متز[۶] و هانری اسقف تول[۷] بدانها پیوسته بود . سپاه آلمانی‌ها یاغی بود ؛ سرداران دریکدگر به دیدهٔ حسد می‌دیدند ؛ میان آلمانی‌ها و اسلاوها و لورینی‌های فرانسه زبان همواره کشاکش بود و کنراد آنچنان مردی نبود که بتواند

---

۱ - سلطان لوئی راجر را از شروع جهاد باخبر ساخت (ادوی دویلی ص ۲۲) ، اما وقتی راجر پیشنهاد کرد که خود نیز عملا در آن شرکت جوید ، کمک او را نپذیرفت (همان اثر ، ۲٤).

۲ - Ratisbon

۳ - Vladislav ۴ - Boleslav ۵ - Swabia ۶ - Metz ۷ - Toul

همه را مهار زند. او اکنون از پنجاه سال بیش داشت و مردی بود سست، با خلقی متلون و مزاجی ناساز و کم کمک قسمت اعظم اختیارات خویش را به برادر زادهٔ پرتلاش، اما خام خود می‌سپرد[1].

در ماه ژوئن آلمانیها از مجارستان گذشتند. گزا[2] پادشاه جوان مجارستان آنها را خوش پذیرائی کرد و رویداد ناگواری پیش نیامد. در اینجا نمایندگان دولت بیزنطه، به ریاست دمتریوس ماکرمبولیتس[3] و آلکساندر گراوینائی[4] که این یک ایطالیائی بود، کنراد را دیدار کردند و به نام امپراطور از او پرسیدند که به نام یک دوست عازم قسطنطنیه است یا یک دشمن؛ و از او خواستند که سوگند خورد که علیه مصالح امپراطور گامی بر نخواهد داشت. سوگندی مناسب انتخاب شده بود، زیرا که همان بود که در پاره‌ای نواحی مغرب زمین، زیردستان معمولا در حق ولی‌نعمت خویش یاد می‌کردند و همان بود که ریموند کنت تولوز در مورد آلکسیوس یاد کرد. با وجود این زمینه را چنان چیده بودند که کنراد نمی‌توانست بی ابراز دشمنی با امپراطور از قبول آن شانه تهی سازد. ناچار پذیرفت و نمایندگان امپراطور قول دادند که تا آنگاه که در قلمرو امپراطور است از همه‌گونه کمک برخوردارش کنند.

مقارن بیستم ژوئیه، کنراد در برانیچوو[6] از مرز بیزنطه گذشت. سفینه‌های بیزنطی در عبور از دانوب یاریش کردند. در نیش، میکائیل براناس[7] والی ایالت بلغار به دیدارش شتافت و خواربار را که برای ورود او ذخیره کرده بود، به اختیارش سپرد. چند روز بعد در صوفیه میکائیل پالئولوگوس[8] عم زادهٔ امپراطور که امیر تسالونیکا بود، به نام امپراطور او را رسماً خوشامد گفت. تا اینجا همه چیز آرام گذشته بود. کنراد طی‌نامه‌هائی به دوستان خویش در آلمان نوشت که کار بر وفق مراد است. ولی از صوفیه سربازان دست به غارت برآوردند و از

---

۱ - «وقایع نامه» اتوی فرایزینگی، ص ۳۰۴ و «کارهای فردریک» همو، ص ۵-۶۳

۲ - Geza

۳ - Demetrius Macrembolites

۴ - Gravina

۵ - سیناموس، ص ۹-۶۷.

۶ - Branitchevo

۷ - Branas

۸ - Palaeologus

پرداخت بهای آنچه که از روستائیان می گرفتند سرباز زدند و حتی هر آن کس را که اعتراض می کرد می کشتند . چون به کنراد شکایت برده شد ، او خود اعتراف کرد که از مهار کردن مردان خویش عاجز است . در فی‌لی پوپولیس (فلبه) خود سری سربازان بالا گرفت ؛ خوردنی‌های بیشتر به سرقت رفت و یک بار که یک تن از شعبده‌بازان بومی به امید دریافت پول برای سپاهیان مشغول نمایش بود ، به جادوگری متهم گشت و فتنه‌ای برخاست . حومهٔ شهر را به آتش کشیدند ، اما باره استوارتر از آن بود که آلمانی‌ها بر آن حمله کنند . میکائیل ایطالیکوس[1] اسقف اعظم چنان سخت به کنراد اعتراض کرد که او شرمنده گشت و سر حلقگان فتنه را به کیفر رسانید . از پی این واقعه مانوئل افواجی فرستاد تا مجاهدان را همراهی کنند و مراقب باشند که سربازان از جاده نگردند . ولی این اقدام فقط گره را پیچیده‌تر کرد ؛ چون دمادم کار سربازان با مجاهدان به نزاع می کشید . در حوالی آدریانوپل وضع بسیار وخیم شد ؛ چون گروهی از راهزنان بیزنطی یکی از نجیب‌زادگان آلمانی را که به علت بیماری از یاران جدا مانده بود ، کشتند و اموالش را به غارت بردند . فردریک سوابیائی به تلافی ، صومعه‌ای را که نزدیک محل جرم قرار داشت ، آتش زد و همهٔ ساکنان آن را به تیغ سپرد. از این سو نیز سربازان می‌زدهٔ آلمانی که تعدادشان اندک هم نبود هرکجا که از لشکر جدا می‌افتادند بر دست بیزنطیان گرفتار و کشته می‌شدند . چون سرانجام پروسوچ[2] فرمانده سربازان بیزنطی به استقرار مجدد آرامش توفیق یافت و لشکر سفر را از سر گرفت ، نمایندگان مانوئل ، که اینک سخت اندیشناک شده بود ، به نزد کنراد آمدند و از او خواستند تا در کنار داردانل راه سستوس[3] را پیش گیرد و از همانجا هرچه زودتر روانهٔ آسیا شود. به علاوه اعلام کردند که ادامهٔ راه قسطنطنیه در حکم اعلام دشمنی با دولت بیزنطه خواهد بود. کنراد زیر بار نمی‌رفت و می‌نماید که مانوئل خواهان اعمال زور بود ؛ لیکن درست در واپسین لحظه رأی بگردانید . دیر بر نیامد که

۱ - Italicus ۲ - Prosuch ۳ - Sestus

دست غیب آلمانی‌ها را به کیفر رسانید ، چه آنگاه‌که در چراواس[1] در دشت تراکیه لشکرگاه زده بودند ، سیلابی ناگهانی اردوگاهشان را در نوردید و بیشتر اموال سربازان را با گروهی از خود ایشان از جا کند و با خود برد. فقط لشکریان فردریک‌که برفراز تلی نسبتاً بلند جاگرفته بودند ، از خطر جستند. از اینجا به بعد تقریباً همه چیز آرام گذشت تا آنکه سپاه در دهم سپتامبر به قسطنطنیه رسید[2].

سلطان لوئی وسپاهیان فرانسوی او ، باتقریباً یک ماه فاصله ، از دنبال آلمانی‌ها در حرکت بودند. شاه خود درهشتم ژوئن از سن‌دنه ، به‌حرکت درآمد و از کلیهٔ نجیب زادگان و امیران درگاه خویش خواست که چند روز بعد در متز بدو ملحق گردند. لشکر او از سپاه کنراد اندکی خردتر بود. تمام نامدارانی که در وزلی به‌اتفاق وی صلیب گرفته بودند ، گردش برآمدند تا به عهد بسته وفا کنند. همسرش النورآکیتنی که وارث غنی‌ترین میراث فرانسه و برادرزادهٔ امیر انطاکیه بود نیز با او بود. کنتس‌های تولوز و فلاندر و بسیاری دیگر از بانوان نجیب‌زاده به اتفاق شوهران خویش به جمع مجاهدان پیوسته بودند. اوراردباری[3] پیشوای پاسبانان معبد ، به اتفاق سربازانی که برای فرقهٔ خویش گرد آورده بود ، با آنان همراه شد[4]. شاه خود بیست و شش سال داشت و آنقدر که به تقوی شهرت داشت به داشتن یک شخصیت نیرومند معروف نبود. برادر و همسرش هر دو در او نفوذ داشتند و در مقام سپهداری مردی بود خام و سست عنصر[5]. انضباط لشکر او روی هم بهتر از سپاه آلمانی‌ها بود ، اگر چه به هنگام عبور از راین ، در ورمز از ایشان گردن‌کشی‌هائی سرزد[6].

چون افواج فرانسوی همه گرد شاه برآمدند ، لشکر از میان باواریا به

---

۱ - Cheravas ۲ - سیناموس ، ص ۷۴-۶۹. نیستاس کونیاتس ، ص ۷-۸۲. ادوی‌دویلی ، ص ۳۸. ادو ماجرای شعبده باز را زودتر آورده است (ص ۳۶). «کارهای فردریک» اتوی فرایزینگنی ، ص ۷-۶۵.

۳ - Everard of Barre ۴ - در «سرگذشت لوئی هفتم» شوگر به‌کوشش مولینیه ، ص ۶۰-۱۵۸ ؛ صورتی از اسامی مجاهدان آمده است. اساس این افسانه که ملکهٔ النور در رأس گروهی از آمازن‌ها به جمع مجاهدان پیوست ، از نیستاس (ص ۸۰) است که می‌گوید گروهی از بانوان سلاح بسته در جمع آلمانی‌ها مشاهده می‌شدند.

۵ - در «سرگذشت‌لوئی» شوگر ، و همچنین در نامه‌های خود او ، لوئی یک مرد با اراده به‌نظر نمی‌رسد.

۶ - ادوی دویلی ، ص ۲۷.

جنبش درآمد و در بیست و نهم ژوئن به راتیسبون رسید . در اینجا دمتریوس ـ ماکرمبولیتس ، یعنی همان کسی که قبلا با کنراد در مجارستان گفتگو کرده بود ، به اتفاق مردی دیگر به نام موروس[1] به عنوان نمایندگان امپراطور ، چشم به راهش بودند . از لوئی خواسته شد تا رفتار دوستانهٔ خویش را تا آنگاه که از خاك امپراطوری می‌گذرد ، ضمانت نماید و درضمن قول دهد که درصورت تسخیر اراضی پیشین امپراطوری آنها را به دولت بیزنطه باز سپارد. ظاهراً ادای سوگند دولتخواهی را از او نخواستند ، چرا که او به اهمیت آن سخت واقف بود. لوئی علناً گفت که همچون یک دوست می‌آید ، اما در مورد پیروزی‌های احتمالی خویش‌در آینده هیچ نوع تعهدی به گردن نگرفت ؛ چرا که این شرط را به طرزی خطرناك نامفهوم و گنگ می‌دید [2] . فرانسویان از راتیسبون کندند و بعد از پانزده روز رهنوردی آرام ، در پایان ماه اوت ، از مجارستان گذشتند و به مرز دولت بیزنطه پا نهادند [3]. در برانیچوو از دانوب گذشتند و شاهراه عمدهٔ بالکان را پیش گرفتند. تأمین توشهٔ راه به آسانی میسر نبود ، چرا که آلمانی‌ها تقریباً هرآنچه را که خوردنی بود ازمیان برده بودند . وانگهی دست اندازی های ناروای ایشان سبب شده بود که بومیان در فرانسویان نیز به دیدهٔ بدگمانی بنگرند و از کمک دریغ ورزند. بازرگانان محل نیز با همهٔ اصرار به دریافت پیش قسط کمکی که باید نمی‌نمودند . ولی مأموران بیزنطی مددکار بودند و فرماندهان فرانسوی درسهم خویش بر سربازان مهار زده بودند . تا آنگاه که لشکر به حومهٔ قسطنطنیه رسید ، حادثه‌ای رخ نداد ؛ اما کینهٔ آلمانی‌ها و بیزنطیان رفته رفته در دل فرانسویان جا می‌گرفت . در آدریانوپل ، اولیای دولت بیزنطه ، همان‌طور که در مورد کنراد کرده بودند ، کوشیدند تا مگر لوئی را وادار سازند که بی‌عزیمت به قسطنطنیه ، یکراست از داردانل بگذرد و پا به آسیا گذارد. ولی این

۱ ـ Maurus

۲ـ سیناموس ، ص ۸۲. او ژرمن‌ها را « آلمانی » و فرانسویان را « ژرمن » می‌خواند. ادوی‌دویلی ، ص ۳۰-۲۸. ادو می‌گوید که لوئی کسانی را واداشت تا به نمایندگی او سوگند یاد کنند.

۳ـ ادوی‌دویلی ، ص ٤-۳۰.

بار نیز توفیقی نیافتند. در این اثنا گروهی از فرانسویان که از آهنگ کند لشکر به تنگ آمده بودند، به قصد الحاق به آلمانی‌ها از دیگران سبقت گرفتند. ولی رفتار آلمانی‌ها دوستانه نبود و از پرداخت جیره بدیشان خودداری‌ورزیدند. لورینی‌ها که از پیش بادوستان آلمانی خود سرناسازگاری داشتند، بدین گروه از فرانسویان پیوستند و آتش کینهٔ عمومی فرانسویان را نسبت به قوم آلمانی دامن زدند [1].
چنین بود که حتی قبل از ورود شاه فرانسه به قسطنطنیه رابطهٔ دو سپاه صلیبی بر مبنای بدگمانی و کین قرار گرفته بود. هر دو سپاه بیزنطیان را یکسان دشمن می‌داشتند و اینهمه بداندیشی برای جهاد عاقبت خوشی پیش‌بینی نمی‌کرد.

۱- ادوی دویلی، ص ٤٤-٣٥.

فصل دوم

ناسازگاری مسیحیان

« نزاع و حسد و خشم‌ها و تعصب و بهتان و نمّامی و غرور و فتنه‌ها باشد»

قرنتیان دوم باب دوازدهم

نخستین بار که از جنبش مجاهدان به قسطنطنیه خبر رسید ، امپراطور مانوئل سرگرم امور آناطولی بود. علی‌رغم نبردهای پدر و پدر بزرگ وی ، اوضاع ایالت‌های آسیائی بیزنطه مایهٔ نگرانی بود. فقط نواحی دریا کنار از دست‌اندازی ترکان در امان بود و حال آنکه غارتگران ترك ، تقریباً هر ساله با اغفال ارتش امپراطوری و پرهیز از قلاع نیرومند ، سرتاسر نواحی دور از دریا را در می‌نوشتند. روستائیان دهکده‌های مرزی کاشانه‌ها را رها کرده و به سوی بلاد ساحلی گریخته بودند . مانوئل در نظر داشت که یک خط مرزی مشخص برآرد و توسط شبکه‌ای از دژهای نیرومند آن را از همه سو محافظت نماید . هدف وی از اینهمه پیکار و تدابیر سیاسی فقط ایجاد چنین مرزی بود.

محمدبن غازی امیر دانشمندیان در سال ۱۱٤۱ درگذشت . محمد سرآمد قدرت‌های مسلمان آسیای صغیر بود. ولی چون مرد ، پسران و برادرانش درهم

افتادند و قبل از سال ۱۱۴۲ ملک وی به‌سه پاره تقسیم شده بود. ذوالنون پسر وی قیصریهٔ مازاکا را برداشت و برادرانش یعقوب ارسلان‌بن‌غازی و عین‌الدولهٔ غازی به ترتیب سیواس و ملطیه را نصیب یافتند. سلطان مسعود سلجوقی فرمانروای قونیه تقسیم امارت دانشمندیان را برای مطیع کردن ترکان آناطولی فرصتی مغتنم شمرد و بر خاک دانشمندیان زد و تا شرق فرات را زیر نگین آورد. یعقوب ارسلان و عین‌الدوله که از تجاوز مسعود به هراس آمده بودند، دست در دامن دولت بیزنطه زدند و به موجب عهدنامه‌ای که به اغلب احتمال در سال ۱۱۴۳ بسته شد، خویشتن را کماییش در سایهٔ حمایت امپراطور قرار دادند. آنگاه مانوئل به دفع مسعود که سربازان یغماگر وی تا ملجینه، واقع بر سر راه نیقیه به درولیه، نفوذ کرده بودند، میان بست. او ترکان را واپس نشانید، اما چندی بعد ناچار شد به قسطنطنیه باز گردد؛ زیرا هم سلامت خودش به خطر افتاده بود و هم اینکه خواهرش ماریا که او را بسیار دوست می‌داشت و در آغاز سلطنت وی در ماجرای توطئهٔ شوهر خویش ژان راجر قیصر نرمان نژاد وفاداری خویشتن را بدو ثابت کرده بود، نیمه‌جان در بستر بیماری بود. مسعود در سال ۱۱۴۵ بار دیگر به خاک بیزنطه تاخت و دژ کوچک پراکانا[۱] را در ایزوریه به تصرف درآورد و از آنجا ارتباط این دولت را با خطهٔ شام‌در خطر انداخت و لختی بعد درهٔ میاندر را تا تقریباً لب دریا به تاراج داد. مانوئل برای در آویختن با مسعود وقت را غنیمت دانست و به سوی قونیه راند. مانوئل اخیراً عروسی کرده بود و معروف بود که می‌خواست ضرب شصت بیزنطیان را به عروس آلمانی خویش نشان دهد. وی در تابستان سال ۱۱۴۶ به سلطان رسماً اعلان جنگ داد و راهی را که از درولیه می‌گذشت و به فیلوملیوم (آقشهر) می‌رسید به شیوهٔ سلحشوران پیش گرفت. در اینجا ترکان کوشیدند تا مگر راه را بر او بگیرند که واپس رانده شدند. مسعود به پایتخت خود پای پس کشید، لیکن با آنکه مدافعان شهر را تقویت کرد خود در دامن دشت، جاگرفت و از ترکان مشرق مدد خواست.

۱ - Pracana

لشکر مانوئل چند ماهی در برابر قونیه که همسر سلطان عهده‌دار نگاهبانی آن بود ، لشکرگاه زد. رفتار مانوئل درحق دشمنان کریمانه بود و چون خبر افتاد که سلطان به قتل آمده است، امپراطور کسی به نزد ملکه فرستاد و نادرستی این شایعه را بدو خبرداد. همچنین بیهوده تلاش می‌کرد تا مگر سربازان خویش را از هتک حرمت قبرهای مسلمین در بیرون شهر باز دارد. اما ناگاه فرمان عقب‌نشینی داد. بعدها گفته شد که از حرکت مجاهدان صلیب خبر یافته بود ، اما مشکل می‌توان باور کرد که تصمیم شورای وزلی که در بهار این سال تشکیل یافت به این زودی به او رسیده باشد . شک نیست که مانوئل به راجر شاه سیسیل بدگمان بود و محتملا حدس زده بود که در اروپا ماجرائی در شرف تکوین است . وانگهی خبر یافته بود که لشکری گران به قصد یاری مسعود از جا جنبیده است و از آن می‌هراسید که در این نقطهٔ خطرخیز دوراز مرکز خویش در دست ترکان گرفتارآید، لذا آراسته و منظم آرام آرام به سوی کشور خود عقب نشست[1] .

پیش از آنکه مانوئل فرصت پیدا کند جنگ را علیه قونیه از سرگیرد ، مشکل ورود مجاهدان صلیب پیش آمد . جا داشت که او از شنیدن این خبر مضطرب گردد ، چرا که بیزنطیان از جهاد صلیب جز خاطرات تلخ نداشتند . از اینرو در سال ۱۱۴۷ که سلطان مسعود پیشنهاد آشتی کرد و حاضر شد دژ پراکانا و دیگر متصرفات اخیر خویش را به خاك امپراطوری بازگرداند ، مانوئل تن در داد و به همین جرم بر او بهتان خیانت به مسیحیان بستند. لیکن اعمال خصومت‌آمیزی که قبل از شنیدن خبر این معاهده از کنراد سرزد، نشان داد که اقدامات احتیاطی او بیجا نبوده است . او در قبال این هم کیش مسیحی مذهب که آشکارا سودای حمله بر قسطنطنیه را در سر می‌پخت ، هیچ گونه الزامی نداشت . وانگهی از دیدار لشکری که بی‌شک شاهزادهٔ انطاکیه را وسوسه می‌کرد تا بیعت و سرسپردگی اخیر خویش را به او به یکسو اندازد ، نمی‌توانست شاد باشد . اگر

---

۱ - ← «خاندان کامومنوس» شالاندن، ص ۵۸-۴۸.۲. میکائیل سریانی (سوم ، ص ۲۷۵) می‌گوید مانوئل ازبیم صلیبیان با ترکان در آشتی‌زد ، و بدین وسیله توانست دوسال راه ایشان را فروبندد.

مانوئل با ترکان به یک جنگ جدی دست زده بود ، ممکن بود راه عبور صلیبیان از آناطولی هموارتر شود ، اما ازسوی دیگر دست همین مجاهدان را بازمی‌گذاشت تا حتی‌المقدور از آزار بیزنطیان که بلاگردان جهان مسیحی بودند ، رونگردانند . امپراطور ترجیح می‌داد که از هرگونه دردسر که درین لحظهٔ پر بیم قدرتش را کاهش می‌داد ، پرهیز کند ؛ ویژه آنکه جنگ با پادشاه سیسیل قریب‌الوقوع می‌نمود [1] .

روابط مانوئل و کنراد دوستانه بود. بیم مشترك از راجر پادشاه سیسیل آندو را در یک صف جا داده بود. اندکی پیش ، مانوئل خواهر زن کنراد را به زنی گرفته بود ، اما رفتار خصمانهٔ سپاه آلمان در بالکان و امتناع کنراد از پیش‌گرفتن راهی که از داردانل می‌گذشت ، مانوئل را در اندیشه برد. کنراد چون به قسطنطنیه رسید ، کاخ فیلوپتیوم [2] را در بیرون شهر برای اقامت به‌اختیارش سپردند و لشکریانش گرداگرد آن اردو زدند . لیکن چند روز که گذشت سربازان آلمانی این کاخ را چنان تاراج کردند که دیگر قابل سکونت نبود و کنراد از رأس شاخ زرین گذشت و به قصر پیکریدیوم [3] روبروی محلهٔ فنر [4] نقل مکان کرد. درین میان سربازانش دست به آزار مردم بومی برگشادند و سربازان بیزنطی به قصد دفع آنان از شهر بیرون تاختند . یک رشته زد و خورد در پیوست و مانوئل جبران زیان های رسیده را خواست . اما کنراد نخست بهانه ساخت که زیان رسیده قابل توجه نیست و بعد با خشم تمام تهدید کرد که سال دیگر باز خواهد گشت و پایتخت را تصرف خواهد کرد. می‌نماید که ملکهٔ بیزنطه که خواهر زن کنراد بود، توانست دو تاجدار را آشتی دهد . مانوئل که از بیم الحاق مجاهدان فرانسوی به آلمانی‌ها تلاش می‌کردتا این دسته را هرچه زودتر روانهٔ آسیا کند ، ناگاه آلمانی‌هارا نرم و آمادهٔ سازش دید . حقیقت اینست که آنان با

---

۱ ـ شالاندن ، همان اثر ، ص ۷-۲۶۶. جنگ باسیسیل در حقیقت در تابستان سال ۱۱۴۷ آغاز شد (کالاندن ، ص ۳۱۸ ، ح اول). ادوی‌دویلی به‌این جنگ اشاره کرده است (ص ۵۳).

۲ ـ Philopatium

۳ ـ Picridium

۴ ـ Phanar

فرانسویانی که پیش از دیگران رسیده بودند، کارشان به نزاع کشیده بود. ظاهراً عهدی بسته شد و کنراد و سربازان وی، سرشار از هدایای امپراطور، به کالسدون (قاضی کوی) رفتند. کنراد خود چندین رأس اسب اصیل دریافت کرد، اما این پیشنهاد امپراطور را که گروهی از مردان خویش را در خدمت امپراطور بگذارد و در مقابل از سربازان بیزنطی کیلیکیه استفاده نماید، نپذیرفت. مانوئل بدینوسیله می‌خواست خویشتن را برای مقابله با پادشاه سیسیل آماده‌تر گرداند[1].

با ورود به کالسدون (قاضی کوی) کنراد از مانوئل خواست تا برای عبور از آناطولی، راهنمایانی چند در اختیارش گذارد و او این وظیفه را بر عهدهٔ استفن فرمانده گارد وارانژ سپرد. ضمناً به‌آلمانی‌ها سفارش کرد که از راه مستقیم شبه جزیره پرهیز کنند و به جای آن راه ساحلی را به‌سوی اتالیه (انطالیه) ادامه دهند و بدین وسیله خویشتن را در قلمرو امپراطوری نگاه دارند. همچنین پیشنهاد کرد که بهتر است غیر جنگجویان را که جز دشوارتر کردن وظیفهٔ سربازان کاری دیگر از آنها ساخته نبود، به اوطان خودباز گردانند. کنراد بدین راهنمائی اعتنا نکرد و یکراست روبه‌نیقیه نهاد و در اینجا تصمیم گرفت لشکر را به دوپاره تقسیم نموده، گروهی را با تمام غیر جنگجویان، تحت سرپرستی اتوفرایزینگنی، از طریق لاذق در کنار نهرالکلب به انطالیه فرستد و خود با پارهٔ عمدهٔ سپاه از میان شبه جزیره همان راهی را برگزیند که نخستین جنگاوران صلیب پیش گرفتند[2].

لشکر کنراد در پانزدهم اکتبر با راهنمائی استفن فرمانده گارد وارانژ نیقیه را پشت سر نهاد. تا هشت روز بعد که از خاك امپراطوری می گذشتند،

---

۱ - سیناموس، ص ۸۰-۷٤؛ نیستاس کونیاتس، ص ۸۷؛ نامه‌ای از کنراد به ویبالد Wibald در «کتابخانه Bibliotheca» جافه، ص ۱٦٦ (در این نامه کنراد می‌گوید که امپراطور او را گرم استقبال کرد). «وقایع ورتسبورگ Annales Herbipolenses»، ص ٥-٤؛ رمولد سالرنوئی Romauld of Salerno، ص ٤۲٤؛ ادوی دویلی، ص ٤۰-۳۹؛ ادو می‌گوید که بنابرتخمین یونانیان ۹۰۰,٥٦٦ سرباز و زوار آلمانی از بسفرگذشتند. شاید رقم درست ۹٥٦٦ باشد. وی همچنین میگوید که کنراد با مانوئل ملاقات نکرد.

۲ - ناموس، ص ۱-۸۰

تأمین توشهٔ راه به آسانی میسر بود ، گو اینکه بعدها شکوه سردادند که کارگزاران بیزنطی آرد ایشان را با گچ می‌آمیختند و سکه‌های کم ارزش به ایشان می‌دادند. اما برای عبور از پهنهٔ ملک ترکان توشه‌ای بر نداشتند. بویژه آب بسیار کمیاب بود . در بیست و پنجم اکتبر به مجرد ورود به کنار نهر کوچک باتیس[1] نزدیک به درولیه ، درست چسبیده به جائی که نیم قرن پیش شاهد پیروزی عظیم نخستین مجاهدان بود ، لشکر سلجوقی ناگاه با تمام قوا برایشان زد. پیادگان خسته و تشنه بودند و بسیاری از سواران فرود آمده بودند تا اسبان فرسوده‌شان نفسی تازه کنند. حمله‌های برق آسا و پی‌در پی چابک‌سواران ترکمن سخت غافلگیرشان کرده بود . راستی که جنگ نبود و به یک کشتار می‌مانست .کنراد بیهوده تلاش می‌ورزید تا مگر صف آراید ، ولی در پایان روز با تنی چند که از مهلکه جسته بودند ، با شتاب هرچه تمام‌تر در راه نیقیه پا به گریز داشت . کنراد نه دهم از سپاه خویش‌را با تمام لشکرگاه و اسباب موجود در آن از کف داد. غنائم این جنگ را مسلمین در بازارهای کشورهای مسلمان مشرق تا ایران به فروش رسانیدند[2] .

در این میان سلطان لوئی و سربازان فرانسه از قسطنطنیه گذشته بودند. فرانسویان در چهارم اکتبر به قسطنطنیه رسیدند و پیشقراولان خویش و سربازان لورینی را از یک طرف به سبب نامردمی‌های آلمانی‌ها و از طرف دیگر از شنیدن خبر آشتی مانوئل با ترکان، سخت بر سر غیظ یافتند . علی‌رغم درخواست اوراردـ باری، پیشوای سواران معبد به نمایندگی از جانب لوئی اولیای دولت بیزنطه در کار الحاق لورینی‌ها به فرانسویان اشکال می‌تراشیدند[3] . اسقف لانگر با غیظی که از یک راهب مسیحی دیر کلمروو بعید می‌نمود ، به شاه پیشنهاد کرد تا رأی بگرداند و علیه یونانیان کافر کیش با راجر پادشاه سیسیل دست دوستی دهد .

۱ - Bathys ۲ - سیناموس ، ص ۲-۸۱. نیستاس کونیاتس ، ص ۸۹. نامهٔ کنراد به ویبالد در «نامه‌های ویبالد ، Wibaldi Epistolae» ، ص ۱۰۲. «وقایع‌صومعهٔ پولده Annales Palidenses» ، ص ۸۲. «وقایع وورتسبورگ» ص ۵-۴. ادوی‌دویلی ، ص ۸-۵۶ و ۵۳ ویلیام صوری ، شانزدهم ، ۲-۲۱ ، ص ۴-۷۴۰. میکائیل پرسانی ، سوم ، ص ۲۷۶. ۳ - ادوی‌دویلی ، ص ۴۱-۴۰.

اما علی‌رغم حمایت نجیب زادگان فرانسوی ، لوئی مردی نبود که اندرز او را به گوش گیرد، زیرا که از پذیرائی دربار بیزنطه خرسند بود و راهنمائی‌های ملایم اسقف جوانمرد لزیو را ترجیح می‌داد. لوئی را در کاخ فیلوپتیوم که بعدازعزیمت آلمانی‌ها باز مرتب و آماده شده بود ، منزل دادند و در کاخ شاهی بلاچرنیه به میهمانی خواندند و امپراطور ، به تن خویش او را به مشاهدهٔ نقاط دیدنی شهر بزرگ قسطنطنیه برد. بسیاری از نامداران همراه وی نیز چون او، افسون پذیرائی گرم بیزنطیان بودند [1] . ولی مانوئل سبب ساخت تا فرانسویان هرچه زودتر از بسفر گذشتند و همینکه در کالسدون جا گرفتند ، فتنه‌ای را که یک زائر فلاندری به پا کرده بود ، بهانه ساخت و خواربار لشکریان را برید . با آنکه لوئی بیدرنگ فرمان داد مرد گناهکار را به دار آویختند ، مانوئل از رساندن خواربار همچنان خودداری می کرد و در این رهگذر چندان گرانجانی ورزید تا سرانجام لوئی قسم یاد کرد که در صورت تسخیر مناطق از دست رفتهٔ امپراطوری آنها را به مأموران آن دولت سپارد و نیز موافقت کرد که نجیب زادگان همراه وی در مورد اماراتی که ممکن بود بعدها به کف آرند، پیشاپیش با امپراطور بیعت کنند . نجیب زادگان فرانسوی زیر بار نرفتند، ولی لوئی با توجه به نیاز مبرم لشکر به همکاری بیزنطیان ، اجرای خواست امپراطور را کاری عاقلانه می‌پنداشت ؛ ویژه آنکه حالا دیگر رفته‌رفته از عاقبت شوم آلمانی‌ها خبر به گوش می‌رسید [2] .

اوایل ماه نوامبر فرانسویان به نیقیه رسیدند و از جزئیات شکست لشکر کنراد کاملا آگاه شدند . فردریک سوابیائی به لشکرگاه فرانسویان آمد و شرح ماجرا را بگفت و از لوئی درخواست تا بیدرنگ کنراد را ملاقات کند . لوئی شتابان به لشکرگاه آلمانی‌ها رفت و دو پادشاه به رای زدن نشستند و به اتفاق تصمیم گرفتند که راه ساحلی را به سوی جنوب در پیش گیرند و خویشتن را در قلمرو امپراطور نگاهدارند. در حال حاضر دو لشکر سر یاری داشتند . در آنجا

۱ - سیناموس ، ص ۸۲-۳. نامهٔ لوئی به شوگر در « R. H. F » ، ج ۱۵، ص ۴۸۸. ادوی‌دویلی، ص ۶-۴۵ و ۸-۴۷.

۲ - ادوی‌دویلی ، ص ۵۱-۴۸.

که آلمانی‌ها لشکرگاه زده بودند، خوردنی یافته نمی‌شد، زیرا فرانسویان هرچه را که پیدا می‌شد برداشته بودند. آلمانی‌ها از سرناچاری به غارت آبادی‌های نزدیک برخاستند و قوای انتظامی بیزنطه بیدرنگ بر آنها حمله کرد. اما به خواهش کنراد، فوجی از سپاهیان فرانسه، تحت فرمان کنت سوآسون، به یاری شتاب آورد و آنها را وارهانید. در این میان کنراد توانست کمابیش سپاه را بار دیگر آرایش دهد. گروه کثیری از مردم زوار که با او آمده بودند، به قصد بازگشت به قسطنطنیه، از کنارش رفتند و از آنچه برایشان رسید خبری به دست نیست[۱].

دو لشکر به اتفاق از جا کندند و در یازدهم ماه نوامبر در اسرون[۲] نزدیک بالیکسری کنونی لشکرگاه زدند. در اینجا باز در نقشه تغییری داده شد. بعید نیست که از مسافرت اتوی فرایزینگنی از طریق مستقیم فیلا دلفیا (الاشهر) و لاذق بدیشان خبری رسیده بود. اطلاع ما از این سفر ناچیز است؛ فقط می‌دانیم که این گروه سرانجام فرسوده و بی‌رمق درحالی که بسیاری ازهمراهان را یا به تیغ ترکان، یا به علت واماندن از کاروان از دست داده بود، به انطالیه رسید. دو پادشاه تصمیم گرفتند به دریا نزدیک‌تر شوند و از میان مناطق حاصلخیز بگذرند و سعی نمایند رابطه‌شان از ناوگان بیزنطه نبرد. آنان سفر را از سرگرفتند و بعد از عبور از آدرامتیوم[۳] (ادره‌مید)، پرگاموم[۴] (برغمه) و اسمرنه (ازمیر) به افسوس (ایاسلوق) رسیدند. لشکریان لوئی در جلو حرکت می‌کردند و آلمانی‌ها درحالی که به گناه کند روی خویش مورد تمسخر دوستان فرانسوی بودند، با یک روز فاصله از دنبال می‌آمدند. سیناموس مورخ بیزنطی می‌گوید که فرانسویان تحقیر کنان فریاد برمی‌کشیدند «آلمان‌ها بجنبید[۵]»[۶].

آنگاه که لشکر به افسوس رسید، حال مزاجی کنراد چنان خراب شده بود که ناچار همانجا رخت فرو انداخت. مانوئل، به مجرد آگاهی از بیماری

۱ - ادوی دویلی، ص ۶۰-۵۸. ویلیام صوری، شانزدهم، ۲۳، ص ۵-۷۴۴.
۲ - Esseron
۳ - Adramyttium
۴ - Pergamum
۵ - Pousse Allemand
۶ - ادوی دویلی، ص ۳ - ۶۱. سیناموس (ص ۸۴) فرق میان دولشکر را مورد بحث قرار داده است؛ فرانسویان در سواری و نیزه بازی بهتر بودند، حال آنکه آلمانی‌ها در نبرد پیاده و شمشیر زنی بر فرانسویان برتری داشتند.

کنراد ، او را هدایای ارزنده فرستاد و راضی کرد تا به قسطنطنیه باز گردد. اوکنراد را گرم پذیرفت و در کاخ امپراطوری جاداد. امپراطور خود به پزشکی سخت علاقمند بود و به اصرار می‌خواست که خود طبیب میهمان بیمار باشد . کنراد بهبود یافت و سخت سپاسگزار مراقبتی شد که طی دوران بیماری از ملکه و امپراطور دیده بود. در خلال همین ایام بود که ترتیب ازدواج هانری ، دوك اطریش ، برادر کنراد با تئودورا[1] دختر آندرونیکوس ، برادر مانوئل داده شد. شاه آلمان با خاندان خویش تا ماه مارس ۱۱۴۸ در قسطنطنیه ماند ، آنگاه با سفینه های بیزنطی به فلسطین رفت[2].

لوئی ضمن چهار روزی که در افسوس اقامت داشت بوسیلهٔ نامه ازمانوئل شنید که ترکان اسباب جنگ می‌سازند . مانوئل بدو توصیه کرده بود که حتی‌الامکان خویشتن را در شعاع عمل دژهای امپراطوری نگاه دارد و از برخورد مستقیم با ترکان پرهیز کند . مانوئل آشکارا می‌هراسید که مبادا فرانسویان از ترکان گزندی بینند و آنگاه او آماج سرزنش باشد . وانگهی حال که با راجر در آستانهٔ جنگ بود ، نمی‌خواست اتفاقی افتد که در اساس دوستی وی با سلجوقیان خلل افکند . لوئی نه بدین هشدار وقعی نهاد و نه به نامهٔ دیگر مانوئل که در آن به او خاطر نشان کرده بود که اولیای دولت بیزنطه قادر به جلوگیری از کین‌خواهی مردم به خاطر گزندی که از صلیبیان می‌بینند ، نخواهند بود. انضباط لشکر فرانسویان کم کم از دست می‌رفت و درین باب شکایاتی به قسطنطنیه رسیده بود[3].

فرانسویان سفر را از سر گرفتند و به سوی قسمت بالای درهٔ میاندر پیچیدند. عید میلاد در دسرویوم[4] سرآورده شد . در اینجا بود که ترکان کم کمک از اطراف برآمدند و آزار آنها را آغاز نهادند. مزاحمت ترکان همچنان ادامه داشت

۱ - Theodora ۲ - سیناموس ، ص ۶-۸۵. نامهٔ کنراد به ویبالد در «نامه‌های ویبالد» ص ۱۵۳. «وقایع وورتسبورگ» ص ۶۰۱. ادوی‌دویلی ، ص ۴-۶۳. ویلیام صوری ، شانزدهم ، ۲۳ ص ۶-۷۴۵.
۳ - سینامو‌س ، ص ۶-۸۵. ادوی‌دویلی ، ص ۵-۶۳. ۴ - Decervium

تا صلیبیان به پل کنار انطاکیه پیزیدیه[1] رسیدند . در اینجا نبردی سهمگین در گرفت. فرانسویان از پل گذشتند و ترکان به پشت حصار انطاکیه پناه بردند. معلوم نیست که ترکان تحت کدام شرایط توانستند به درون این دژ بزرگ بیزنطی راه پیدا کنند . فرانسویان طبعاً آن را به حساب خیانت به عالم مسیحی نهادند ، ولی چه بگوئیم که پادگان شهر در مقابل نیروی عظیم‌تر از خویش ناچار سر فرود آورد و چه بگوئیم که مدافعان با کفار مخفیانه قراری داشتند ، مشکل می‌توان باور کرد که شخص امپراطور درین ماجرا دستی داشت[2] .

این نبرد مقارن اول ماه ژانویه ۱۱۴۸ کنار پل انطاکیه به وقوع پیوست. سه روز بعد صلیبیان به لاذق رسیدند و آن را متروك یافتند ؛ چون خبر نزدیک آمدن‌ایشان تمام مردم شهر را با هرچه خواربارکه داشتند به دامن تپه‌ها تارانده بود . یافتن توشه برای راه دشواری که در پیش بود ، به آسانی میسر نشد[3] . راه انطالیه از سینهٔ کوه‌های عریان تاب می‌خورد و بالا می‌رفت . سفری بود دشوار در بهترین ایام ، اما برای لشکری گرسنه که از میان طوفان‌های ماه ژانویه به جان کندن راه می‌سپرد و در عین حال از مزاحمت ترکان که بر دو جناح آن آویخته بودند و واپس ماندگان و بیماران را از میان بر می‌گرفتند ، یک لحظه نمی‌آسود ، به یک کابوس وحشتناك بیشتر شباهت داشت . در سرتاسر راه اجساد زوار آلمانی که چند ماه پیش در آن جان سپرده بودند ، به چشم می‌خورد . جز در مورد سواران پاسدار معبد ؛ انضباط از لشکر یکسره رخت بر بسته بود. ملکه و ندیمان او برتخت روان‌های‌خویش از فرط سرما می‌لرزیدند و به‌خود عهدمی‌کردند که دیگر هیچگاه تحمل اینهمه شکنجه را خریدار نشوند .بعد از ظهر یک روز در حالی که سپاه در شرف سرازیر شدن به سوی دریا بود ، پیشتازان به فرماندهی جفری رانکوئی[4] از امر شاه دائر به فرود آمدن بر فراز گذرگاه سر پیچیدند و با سرازیر شدن از دامن تپه رابطهٔ خویش را با پارهٔ عمدهٔ سپاه که بیدرنگ مورد

---

۱ - Pisidian Antioch

۲ - ادوی‌دویلی ، ص ۶-۶۵. ویلیام صوری ، شانزدهم ، ۲۴ ؛ ص ۷-۷۴۶.

۳ - ادوی‌دویلی ، همانجا.

٤ - Geoffrey of Rancon

حملهٔ ترکان قرار گرفت، بریدند. صلیبیان در ایستادند و فقط فرا رسیدن تاریکی بود که جان لوئی را نجات داد. تلفات فرانسویان سنگین بود[1].

از اینجا راه آسان‌تر شد. ترکان جرأت نمی‌کردند به دامن دشت درآیند. در ابتدای ماه فوریه لشکر به انطالیه رسید. حکمران بیزنطی این شهر مردی بود از مردم ایطالیا به نام لندلف[2]، وی بنا به فرمان امپراطور، از دستگیری و کمک به باختریان هیچ فروگذار نکرد. اما انطالیه شهری خرد بود و منابع غذائی سرشار نداشت. این شهر در منطقه‌ای بالنسبه فقیر قرار گرفته بود و اخیراً نیز به غارت ترکان رفته بود. ذخایر زمستانی پایان یافته بود و زوار آلمانی کلیهٔ خواربار اضافی را با خود برده بودند و عجب نبود اگر خواربار کافی به دست نمی‌آمد. قیمت‌ها سخت بالا رفته بود، ولی همهٔ این‌ها در دیدهٔ سربازان نومید و غضبناک فرانسوی، فقط نشانهٔ دیگری بود از خیانت بیزنطیان. سلطان لوئی تصمیم گرفت مابقی‌راه را از طریق دریا پیش گیرد و برای تهیهٔ کشتی با لندلف وارد مذاکره شد. اما فراهم آوردن ناوگان درکرانه‌های وحشی قرامان، آنهم درین هنگام سال، کار آسانی نبود. در آن حال که اسباب سفر ساخته می‌شد، ترکان دفعتاً از فراز کوه به سینهٔ دشت عنان گشادند وبر لشکرگاه صلیبیان زدند و بار دیگر مجاهدان گناه را همه بر گردن بیزنطیان نهادند. شاید بیزنطیان برای دفاع از این میهمانان ناخوانده که تاخت و تاز اخیر ترکان را به خاک خویش نتیجهٔ مستقیم حضور ایشان می‌دانستند، گامی برنداشتند. گنجایش سفینه‌هائی که فراهم آمد، بس کمتر از آن بود که بتوان همهٔ سربازان را در آنها جا داد. شاه خانوادهٔ خویش را، به اضافه تا آنجا که امکان داشت از سواران لشکر، در

---

۱ ـ ادوی دویلی ۷۰-۶۷ ، ۲-۷۱ ؛ ویلیام صوری ، شانزدهم ، ۲۵ص ۹ - ۷۴۷. برای این داستان بی‌بنیاد که ملکه النور مسئول این فاجعه بود ← « النور و فاجعهٔ قدموس Eleanor of Aquitaine and the disaster at Cadmos Mountain » نوشتهٔ واکر Walker درمجلهٔ آمریکائی تحقیقات‌تاریخی American Historical Review ، ج ۵۵ ، ص ۶۱-۸۵۷. ادوی دویلی را بایستی سبب ساز بسیاری از اقدامات مفید برای تأمین خواربار لشکر دانست. او خود ازفرط فروتنی، بدان اشاره‌ای نمی‌کند. « سخنی در دفاع ... Dialogus Apologeticus » ، ص ۱۰۶.

۲ ـ Landolph

کشتی نشانید و عازم بندر سویدیه شد و در نوزدهم مارس در آنجا از آب برآمد. لوئی برای آسودگی وجدان خویش به‌گناه ترک همراهان، مبلغ پانصد مارك در اختیار لندلف سپرد و از او خواست تا بیماران و زخم رسیده‌ها را پرستاری کند و در صورت امکان دیگران را نیز از پی او با کشتی اعزام‌دارد. کنت‌های فلاندر و بوربون ماندند تا دیگران را سرپرستی کنند. یك روز بعد از عزیمت شاه، ترکان باز به دامن دشت عنان گشادند و بر لشکرگاه صلیبیان زدند. بی‌سوار نظام کافی، دفع ترکان به طور مؤثر امکان نداشت؛ ناچار مجاهدان اجازه خواستند تا در پناه باره جا گیرند. در اینجا با آنها به نیکی رفتار شد و بیماران درمان شدند. لندلف، باز به گردآوری سفینه کمر بست، ولی باز نتوانست تعداد کافی فراهم آرد. از اینرو، تیری کنت فلاندر و آرچیمبالد کنت بوربون، به پیروی از سرمشق شاه خویش، با دوستان و بازماندهٔ سواران در کشتی نشستندو پیادگان و زوار را به امان خدا سپردند تا به هر نحو که خود صلاح دانستند از طریق خشکی سفر را ادامه دهند[1]. لندلف که مایل بود هرچه زودتر صلیبیان را از شهر بیرون کند، بیرون شهر لشکرگاه ساخت و از آنها خواست تا بدانجا روند. ولی سربازان که بی‌رهبر مانده بودند، از اقامت در این اردوگاه که آنها را به طرزی خطرناك در تیر رس کمانداران ترك قرار می‌داد، چشم پوشیدند و به‌جای آن بیدرنگ روبه‌مشرق نهادند. نا آشنا و نا آراسته و بدگمان به راهنمایان خویش، در حالی که از حملات پی‌درپی ترکان یك دم آسودگی نمی‌یافتند و طبعاً آن را حاصل مودت بیزنطیان با ترکان می‌شمردند، فرانسویان تیره روز، همراه با بازماندگان پیاده نظام لشکر کنراد، راه پر محنت خویش را به سوی کیلیکیه آغاز نهادند. کم‌تر از یك نیم ایشان، اواخر بهار خویشتن را به انطاکیه رسانیدند[2].

در یکی از چند نامه‌ای که (نامه‌هائی که مضمون همه‌شان بدون استثنا درخواست پول بیشتر است) لوئی به راهب اعظم شوگر نایب‌السلطنهٔ خویش در

۱ - ادوی دویلی، ص۶-۷۳. اوناشیانه سعی دارد که‌گناه لوئی را به خاطر ترك یاران موجه جلوه دهد. ویلیام صوری شانزدهم، ۲۶، ص ۵۱-۷۴۹.

۲ - ادوی دویلی، ص ۸۰ - ۷۶.

فرانسه نوشته است، فاجعهٔ آناطولی را ناشی از «خیانت امپراطور و گناه خودمان» قلمداد کرده است. ادوی دویلی وقایع نگار رسمی فرانسویان همه جا با شدت هر چه تمام‌تر این اتهام را در حق مانوئل تکرار می کند و تا به امروز مگر در چند مورد استثنائی همهٔ تاریخ نگاران باختری گفته‌اش را عیناً بازگو کرده‌اند[1]. شوربختی‌های صلیبیان، در تیره ساختن روابط مسیحیان شرق و غرب چنان کارگر افتاد که بهتر است آن را دقیق‌تر بررسی کنیم. ادو، شکوه دارد که بیزنطیان خواربار کافی به مجاهدان نمی‌رساندند و برای همان مقدار اندك پولی گزاف می‌طلبیدند؛ همچنین وسایل حمل و نقل و راهنمایان کافی در اختیارشان‌نمی گذاشتند و بالاتر از همه علیه هم کیشان مسیحی خویش هم‌عهد ترکان می‌شدند. چند اتهام نخست بکلی بی‌مورد است. هیچ کدام از ممالك قرون وسطی، حتی کشوری با سازمان بسیار منظم مانند امپراطوری بیزنطه، آنقدرها غله و خواربار در انبارهای خود ذخیره نداشت که از عهدهٔ تأمین نیازمندی‌های‌دو لشکرناخواندهٔ بسیار انبوه که حرکت خود را نیز خیلی دیر خبر داده بودند برآید؛ و هرجا که خوردنی کمیاب شد، قیمت‌ها مسلماً ترقی خواهد کرد. در اینکه بسیاری از سوداگران بومی و پاره‌ای از مأموران دولتی به اغفال میهمانان کوشیدند، جای تردید نیست و چنین رفتاری در معاملات تجاری هرگز نادر نبوده است؛ بخصوص در قرون وسطی آن هم در مشرق زمین. چشم داشت از لندلف که در دل زمستان در بندر کوچك انطالیه، برای حمل اینهمه سرباز سفینهٔ کافی فراهم کند، انتظاری بیجا است. وانگهی راهنمایان را هم که سخنانشان به ندرت مورداعتنا قرار می گرفت، نمی‌توان سرزنش کرد که چرا از انهدام پل‌ها، یا خرابی‌چاه‌ها بر دست ترکان آخرین خبر را نداشته‌اند؛ یا اینکه چرا از برابر تهدید و کینه‌توزی کسانی که راهنمائیشان را بر عهده گرفته بودند، می گریختند. دوستی با ترکان نکته‌ایست اساسی‌تر، لیکن این را نیز بایستی از دریچهٔ چشم مانوئل نگریست.

---

۱ - نامهٔ لوئی هفتم به شوگر، در «R.H.E»، ج پانزدهم، ص ۶-۴۹۵. ادوی دویلی در بدگوئی از یونانیان همه‌جا عنان اختیار از کف داده است.

مانوئل صلیبیان را نه دعوت کرده بود و نه مایل به مشاهدهٔ آنان در پهنهٔ خاك خود بود ؛ و کاملا حق داشت که بر ورود ایشان دریغ خورد. دولت بیزنطه اینک نیک دریافته بود که چسان باید میان امیران مسلمان فتنه انگیخت و هربار یکی را تنها گذارد . ولی لشکر کشی پر هیاهوئی همچون حرکت مجاهدان صلیب ، مسلمانان را خواهی نخواهی گرد هم می‌کشید و در مقابل مسیحیان در یک جبههٔ یک پارچه قرار می‌داد. وضع نظامی دولت بیزنطه در برابر مسلمین چنین ایجاب می‌کرد که انطاکیه سر به فرمان قسطنطنیه داشته باشد و آنگاه که ریموند ، با خواری در قسطنطنیه سر بر آستان امپراطور سائید ، سرانجام دولت بیزنطه تا حدی بر این مراد خود رسید. اما ورود لشکری که برادر زادهٔ ریموند و شوهر وی در رأس آن بودند شک نبود که سودای استقلال را بار دیگر در کلهٔ ریموند زنده می‌کرد . از اینها گذشته رفتار صلیبیان در قلمرو بیزنطه‌چنان نبود که مانوئل مهر ایشان را به دل جا دهد ؛ در آبادی‌ها غارت می‌انگیختند و بر نیروی انتظامی او تیغ می‌کشیدند و به درخواستش که راهی معین پیش گیرند، وقعی نمی‌نهادند ، بالاتر از همه رهبران ایشان بی‌پروا از حملهٔ به‌قسطنطنیه دم می‌زدند.
با توجه بدین نکات رفتار امپراطور حاکی از شکیبائی و حتی کریمانه در نظر می‌آید . پاره‌ای از صلیبیان نیز بر همین عقیده بودند. ولی انگیزهٔ دوستی امپراطور با ترکان نکته‌ای بود که در فهم باختریان نمی‌گنجید . آنها این گناه او را هرگز نبخشودند . نیاز بی‌حد دولت بیزنطه برای ایشان محسوس نبود ؛ و با آنکه خود نیک می‌دانستند که در همین لحظه که آنها از امپراطور چشم یاری داشتند ، مملکت وی‌در معرض حملهٔ زهرآگین یک قدرت‌مسیحی‌دیگر بود ، ترجیح می‌دادند که این حقیقت روشن را نادیده انگارند . راجر شاه سیسیل ، در پائیزسال ۱۱٤۷، جزیرهٔ کورفو را به تصرف در آورد و از آنجا به شبه جزیرهٔ یونان لشکر فرستاد ؛ تب، به تاراج رفت و هزاران تن از کارگران آن را ربودند تا در صنایع ابریشمن نوظهور پالرمو[1] به کارگیرند . کورنت[2]، دژ عمدهٔ این شبه جزیره نیز سقوط کرد،

۱- Palermo
۲- Corinth

و کلیهٔ خزاین آن به تاراج رفت . آنگاه نرمان‌های سیسیل سنگین‌بار از غنائم خویش به جزیره کورفو که خیال داشتند آن را پایگاه دریائی خویش در بحر آدریاتیک سازند و از آن دمادم خاك امپراطوری را تهدید نمایند باز گشتند. بیم حملهٔ قریب‌الوقوع نرمان‌های سیسیل بود که در سال ۱۱۴۶ مانوئل را از مقابل قونیه باز آورد و سبب شد که پیشنهاد آشتی سلطان سلجوقی را در سال بعد قبول کند . اگر مانوئل را باید از خیانتکاران به عالم مسیحی شمرد ، تردید نیست که خیانت سلطان راجر از او بسی بزرگتر بود .

دولت بیزنطه ارتشی بزرگ ، اما پراکنده داشت و مانوئل ناچار بود زبده‌ترین سربازان خویش را روانهٔ میدان راجر سازد. اندکی بعد از بی‌آرامی دشت روسیه خبر رسید که بالاخره در تابستان سال ۱۱۴۸ به تجاوز پولوتسی‌ها در شبه جزیرهٔ بالکان انجامید . در چنین حالی که مشکل صلیبیان در پیش بود ، مانوئل نمی‌توانست اراضی کیلیکیه را از سرباز تهی گذارد. عبور صلیبیان از خاك امپراطوری ، مستلزم افزودن قدرت نیروی انتظامی بود و در گیر و دار اینهمه گرفتاری امپراطور نمی‌توانست برای نگاهبانی مرز آناطولی قوای کافی مهیا سازد وترجیح می‌داد که با ترکان در آشتی زند و بدین‌تدبیر رعایای خویش را درین ناحیه از خطر تجاوز آسوده کند . صلیبیان مخلّ این دوستی بودند . حرکت کنراد به سوی درولیه تحریک مستقیم ترکان بود و سلطان لوئی با آنکه خویشتن را در قلمرو دولت بیزنطه نگاه می‌داشت ، همه جا بی‌پروا می‌گفت که خصم مسلمانان است ویه درخواست امپراطور دائر بر ماندن در شعاع عمل دژهای امپراطوری وقعی نمی‌نهاد. هیچ بعید نیست که مانوئل که با این مسائل درگیر بود ، از سر ناچاری با ترکان عهدی بست که به موجب آن تا آنگاه که ترکان فقط بر صلیبیان می‌زدند ، او اعمالشان را در ملك خویش نادیده می‌گرفت ؛ و از آنجا که ترکان عهد بپائیدند، این توهم دست داد که میان ایشان با مردم بومی قرار و مداری بود. البته برای بومیان تفاوت نمی‌کرد که خواربار و احشام ایشان را

ترکان به یغما برند یا صلیبیان و در شرایطی اینچنین ترکان را برتر می‌گرفتند[1]. ولی گفتار ادوی دویلی را به هیچ روی نمی‌توان پذیرفت که مردم دوشادوش ترکان بر مجاهدان تیغ می‌کشیدند. وی مردم انطالیه را درست هنگامی بدینکار متهم می‌کند که لختی قبل گفته است امپراطور همین مردم را به خاطر محبتی که در حق صلیبیان رواداشته بودند، گوشمال داد[2].

بلائی که در آناطولی به صلیبیان رسید، بیشتر نتیجهٔ خامکاری خودشان بود. البته امپراطور بیش از این‌ها می‌توانست آنها را مدد کند، ولی به قیمت خطری بزرگ برای امپراطوری خویش. اما مشکل ریشه‌دارتر این بود که آیا نفع جهان مسیحی بیشتر در این بود که هر از چندی، لشکری سلحشور زیر فرمان گروهی از مردان نادان و ماجراجویان خام به خاور زمین راند و موجب قوام بیشتر ایالت‌هائی شود که کر و فر آنها فقط در گرو اختلاف و کشاکش مسلمانان با یکدیگر بود، یا در این که دولت بیزنطه که تاکنون مرز شرقی عالم مسیحی را در برابر مسلمانان حراست کرده بود، بتواند فارغ از هرگونه اندیشهٔ مزاحمت از جانب غرب، وظیفهٔ خود را به جای آرد. سرگذشت دومین لشکر مجاهدان، حتی بیش از آنچه که از نخستین آنها معلوم شد، نشان داد که این دو سیاست با هم سازگار نمی‌آید و آنگاه که قسطنطنیه سقوط کرد و ترکان بر آستانهٔ وین می‌غریدند، این فرصت دست داد که میان ایندو راد آن را که راست‌تر بود بتوان شناخت.

۱- برای دردسرهای مانوئل دراین زمان ← شالاندن، همان اثر. میکائیل سریانی بسیاری از اتهاماتی را که فرنگیان به یونانیان بستند تکرار می‌کند (سوم، ص ۲۷۶)، ولی منابع مسلمان (مثلا ابوشامه ص ٥٤) می گویند که مانوئل همدست فرنگان بود.

۲- ادوی دویلی ص ۷۹.

فصل سوم

نا کامی

«با هم مشورت کنید و باطل خواهد شد»

اشعیاء نبی ، باب هشتم

در نوزدهم ماه مارس سال ۱۱۴۸ ، همینکه خبر رسید که سلطان لوئی در بندر سویدیه از آب بر آمده است ، شاهزاده ریموند با کلیهٔ کسان خویش بدانجا رفت تا او را خوشآمد گوید و تا انطاکیه راهنمائی کند . چند روز بعد در عیش و نوش و نشاط سر شد. نجیب زادگان بزم آرای انطاکیه ، برای جلب نظر ملکه و بانوان نامداری که در ملازمتش بودند ، از هیچ چیزی فروگذار نکردند. در بهار شادی آفرین شام و در آغوش نعمات دربار انطاکیه ، رنج سفر از یاد مسافران رفت . همینکه لختی بر آسودند و نیرو گرفتند ، ریموند با رهبران فرانسوی در انجمن نشست تا علیه کفار زمینهٔ نبردی را فراهم چینند . او امید داشت که از نعمت حضور مجاهدان صلیب بهره‌ای عظیم نصیب گیرد. پایه‌های تخت او به لرزه افتاده بود ؛ نورالدین اینک سرتاسر مرز مسیحیان را از رها تا حماة در دست خود داشت و پائیز سال ۱۱۴۷ را به تسخیر یکایک قلاع فرنگان درشرق ارنتس گذرانیده بود. کنت ژوسلین نیز سراپا در بند حفظ موقع خویش در تل-

باشر بود واگر مسلمانان عنان سوی انطاکیه می‌گردانیدند ، یگانه قدرت موجودی که قادر به حمایت ریموند بود، دولت بیزنطه بود. ولی در همه حال این امکان وجود داشت که لشکریان بیزنطی به هنگام نرسند و به علاوه در هر صورت از او می‌خواستند تا بار ولی نعمتی امپراطور را بیش از پیش به دوش گیرد. سپاه فرانسویان باآنکه حوادث‌میان راه پیاده نظامش را سخت تحلیل برده بود، به‌پاس سواران خویش هنوز از آن مایه قدرت برخوردار بودکه فرنگان انطاکیه بتوانند با دستیاری آن دست به حمله برگشایند . ریموند پیاپی در سلطان می‌دمید تا مگر با او برمرکز اقتدار نورالدین که شهر حلب بود، حمله آرد و تنی چند از سواران فرانسوی را برانگیخت تا در برابر دیدگان حیرت زدهٔ مردم حلب ، به منظور کسب اطلاع از اوضاع دشمن همراه او تا کنار حصار این شهر پیش برانند [1] .

لیکٔ چون لحظهٔ عمل شد ، شاه تردید کرد و بهانه ساخت که به خاطر سوگندی که یادکرده ، ملزم است نخست رهسپار اورشلیم گردد . اما این بهانه جز پوششی بر دو دلی او نبود . همهٔ شاهزادگان فرنگی شرق امید در او بسته بودند. کنت ژوسلین امیدوار بود قدرت او را در راه باز گرفتن رها به یاری گیرد ؛ زیرا مگر سقوط همین شهر نبود که اینهمه جنبش و لشکر انگیزی به راه انداخت؟ ریموند کنت طرابلس نیز به اعتبارخویشاوندی(مادر ریموند از شاهدخت‌های فرانسه بود) سر آن داشت تا با استفاده از قوای سلطان لوئی بار دیگر بر قلعهٔ بعرین دست پیدا کند . در ماه آوریل بطریق اورشلیم به انطاکیه آمد و از جانب دیوان عالی از لوئی درخواست تا در رفتن شتاب آرد. درضمن ورود امپراطور کنراد را به ارض قدس به او اطلاع داد [2] . ولی سرانجام موجب شخصی دیگری پیدا شد که‌شاه ناچار دل یکی کرد. ملکه‌النور از شوی خویش بسیار هوشمندتر بود و از همان آغاز به اهمیت نقشهٔ ریموند پی‌برده بود. ولی حمایت پر شور وبی-

---

۱- ویلیام صوری ، شانزدهم ، ۲۷ ، ص ۳-۱۰۷. ویلیام نانجیسی، ص ٤٤.

۲- بطریق اورشلیم در این زمان فولچر آنکولمی Fulcher of Angoulême اسقف اعظم سابق صور بود که بعد از درگذشت ویلیام مسینی William of Messines در سال ۱۱٤۷ ، به فرمان ملکه ملیسند ، به جانشینی او منصوب گشت .

پروای او از عم خویش حس حسادت لوئی را تحریک کرد ونام ملکه را در زبان‌ها افکند. او و شاهزاده ریموند بیش از حد انتظارکنار هم دیده می‌شدند و مردم در زبان گرفته بودند که محبت ریموند از حدود مهر خویشاوندی تجاوز کرده است . لوئی که شرافت خویش را در مخاطره می‌دید ،لاجرم فرمان حرکت داد . اما ملکه بی‌پروا اعلام کرد که در انطاکیه خواهد ماند و از او طلاق خواهد گرفت . لوئی او را به قهر از کاخ ریموند بیرون کشید و به اتفاق سربازان خویش آهنگ اورشلیم کرد [۱] .

کنراد و امیران نامدار لشکر وی در میانهٔ ماه آوریل در عکا از آب برآمدند و در اورشلیم از طرف ملکهٔ ملیسند و پسر وی مورد استقبالی شاهانه قرار گرفته بود[۲]. یک ماه بعد که لوئی نیز به ارض قدس رسید ، مانند کنراد از استقبالی شایان برخوردار گشت . اورشلیم هرگز اجتماعی اینچنین عظیم از شاهان وسلحشوران نامدار و بانوان سرشناس به خود ندیده بود[۳] . ولی گروهی از بزرگزادگان در انجمن نبودند . ریموند شاهزادهٔ انطاکیه که از رفتار لوئی برآشفته بود ، از جهاد یکسره دل برکند . او به هیچ روی نمی‌توانست ملک خویش را که از همه سو در فشار بود خالی بگذارد و از پی ماجرائی نامعلوم رهسپار جنوب گردد . ژوسلین نیز از ترک تل باشر معذور بود . غیبت کنت طرابلس نیز معلول یک فاجعهٔ خانوادگی بود . آلفونسو جردن کنت تولوز از جمله کسانی بود که به اتفاق لوئی در وزلی صلیب گرفتند . وی به اتفاق همسر و کودکان خویش در قسطنطنیه به کشتی نشست و چند روز بعد از کنراد در عکا به خاک فلسطین قدم نهاد . این مرد که در دیدهٔ فرنگان شخصیتی افسانه‌وار داشت ، با ورود خویش به فلسطین در رأس لشکری قهار مجاهدان را قوت قلب بخشید. او پسر سردار کهن سال صلیبیان ریموند کنت تولوز بود . وانگهی خود

۱- ویلیام‌صوری همانجا. ویلیام النور را بانوئی خود پسند خوانده ، ولی نمی‌گوید که‌خیانتکار بود . ژان سالیزبوری بدگمانی لوئی را ثبت کرده است «تاریخ دستگاه پاپ» ، ص ۵۳ .

۲ - ویلیام صوری ، شانزدهم ، ۲۸ ، ۷۵۳-٤ ؛ «کارهای فردریک» اتوی فرایزینگنی ، ص ۸۸-۹ .

۳ - ویلیام صوری ، شانزدهم ، ۲۹ ، ص ۷۵٤-٦ .

آنگاه که پدرش طرابلس را در محاصره داشت ، در قلعهٔ صنجیل (کوه زوار) در مشرق زمین پا به جهان‌نهاده بود . ولی ورودش ریموند کنت کنونی طرابلس‌را که نوهٔ برتراند پسر نامشروع کنت ریموند یاد شده بود ، مشوش کرد . اگر آلفونسو جردن در مورد طرابلس سخنی پیش می‌کشید ، مخالفت با دعوی او خالی از اشکال نبود و می‌نماید که ریموند بدینکار رغبتی داشت . او در راه خویش از عکا به اورشلیم چند روزی را در قیصریه درنگ آورد ، اما در اینجا ناگاه به وضعی دردناك جان سپرد . شاید یک بیماری حاد مانند آپاندیسیت او را از پا درافکند ، اما هرکس بیدرنگ به مسموم شدنش گمان برد و پسر وی برتراند آشکارا ریموند کنت فعلی طرابلس را سبب‌ساز مرگ پدر خود می‌شمرد . دیگران ملکهٔ ملیسند را گناهکار می‌دانستند و می‌گفتند که او با اشارهٔ خواهر محبوب خویش کنتس هدیرنا همسر ریموند اسباب مرگ آلفونسو را فراهم چید . هیچ یک از این‌اتهامات به مرحلهٔ یقین نرسید ، اما ریموند که از اینهمه بهتان به غیظ آمده بود ، از صلیبیان به یکباره برید [1] .

چون همهٔ مجاهدان به فلسطین رسیدند ، ملکهٔ ملیسند و شاه بالدوین از آنها دعوت کردند تا در انجمنی بزرگ که قرار بود در بیست و چهارم ژوئن سال ۱۱۴۸ در عکا منعقد گردد ، حضور به هم رسانند . انجمنی بود کم نظیر ، سلطان بالدوین و بطریق فولچر ، به اتفاق اسقف‌های قیصریه و ناصره و پیشوایان دو فرقه میهمان نوازان و پاسداران معبد دوشادوش نجیب زادگان و مطران‌های اورشلیم ، میهمانداری می‌کردند . کنراد با برادران ناتنی خویش هانری یازیمیر-گوت [2] اطریشی و اتوی‌فرایزینگنی و برادر زادهٔ خویش فردریک سوابیائی ، همراه با ولف باواریائی و گروهی از نجیب‌زادگان دون پایه در این انجمن شرکت جست . اسقف های متز و تول نمایندگان لورینی‌ها بودند . سلطان لوئی نیز به اتفاق هانری شامپانی داماد آیندهٔ خویش و تیری کنت فلاندر ، ونیز برتراند پسر

۱- ویلیام صوری ، شانزدهم ، ۲۸ ، ص ، ۷۰۴ . ویلیام نانجیسی ، ۱ ، ص ، ۴۳ ، می‌گوید که ملکه ملیسند در قتل آلفونسو دست داشت .
۲- Jasimirgott

نامشروع و نوجوان آلفونسو جردن به دیگران پیوست. از سخنانی که رفت و نیز از اینکه آخرین پیشنهاد از زبان کدام کس گذشت، خبری در دست نیست؛ همین‌قدر می‌دانیم که بعد از جرو بحث بسیار تصمیم گرفته شد همگان نیروی خویش را متفقاً علیه شهر دمشق به کار اندازند [۱].

تصمیم کاملا ابلهانه‌ای بود. شک نیست که دمشق غنیمتی بود بسیار گرانمایه، که افتادن آن به دست فرنگان، رابطهٔ مسلمانان افریقا و مصر را از هم‌کیشان ایشان در شمال شام و مشرق بکلی می‌برید؛ اما از سوی دیگر از تمام امیران مسلمان این فقط بوریان بودند که مشتاق دوستی فرنگان بودند و همانند فرنگان بصیرتر نورالدین را یگانه دشمن عمدهٔ خویش می‌شمردند. مصالح فرنگان چنین ایجاب می‌کرد که تا آنگاه که پای قدرت نورالدین نشکسته بود، رشتهٔ وداد دمشق را نگسلند و بدین‌وسیله مانع گرایش این شهر به جانب حلب گردند. همانطور که وقایع سال پیش نشان داده بود، حمله بر دمشق بهترین راه ممکنی بود که می‌توانست این شهر را در چنگ نورالدین رها سازد. اما بزرگان اورشلیم به نواحی نعمت خیزی که جزء ملک دمشق بود، طمع بسته بودند و خاطرهٔ شکست اخیر که شاه نوجوان و پر شور ایشان آرزومند کشیدن انتقام آن بود، دل ایشان را می‌سوزاند. در دیدهٔ از راه رسیدگان باختری، شهر حلب ارزشی نداشت و حال آنکه دمشق شهری بود که در کتاب مقدس از آن یاد شده بود و رهائی آن از چنگ کفار خدای متعال را خوش می‌آمد. کاریست بیهوده که اینک بخواهیم شخصی خاص را درین ماجرا مقصر بشماریم. اما بزرگان مقیم فلسطین را باید بیشتر مسئول دانست؛ چرا که آنان بودند که اوضاع را می‌شناختند، درصورتی که در دیدهٔ تازه واردان غربی میان مسلمانان توفیری نبود [۲].

---

۱ - ویلیام صوری، هفدهم، ۱، ص، ۹-۷۵۸. ویلیام فهرستی ازنام‌های روحانیان و نجیب زادگانی که در این انجمن حضور داشتند آورده است. «کارهای فردریک» اتو فرایزینگنی، ص ۸۹. «کارهای لوئی Gesta Ludovici» شوگر، ص ۴ - ۴۰۳.

۲ - ویلیام صوری، ص ۹-۷۵۸.

در میانهٔ ماه ژوئیه ، سپاه‌متحد عیسویان که گران ترین لشکری بود که تا کنون فرنگان به میدان کشیده بودند ، از جلیله ، از میان بانیاس به حرکت در آمد و روز شنبهٔ بیست و چهارم این ماه در حاشیهٔ باغ ها و میوه‌زارهائی که دمشق را در میان گرفته بود لشکرگاه زد. امیر، انر در آغاز جنبش لشکر صلیبی را جدی نگرفته بود ؛ او از تلفات سهمگین آن در آناطولی باخبر بود و وانگهی هیچ انتظار نداشت که دمشق را هدف گیرند. اما چون به حقیقت پی برد ، از امیران سر سپردهٔ خویش خواست تا هرچه زودتر تا آنجا که از عهده‌شان ساخته بود با مردان جنگی یاریش کنند . یک قاصد نیز به مدد خواهی شتابان رهسپار دربار نورالدین در حلب شد . فرنگان نخست در منازل العساکر واقع در چهار میلی جنوب دمشق که از آن حصار و برج‌های سپید شهر از لابلای شاخ و برگ انبوه میوه‌زارها جلوه‌گر بود ، لشکرگاه زدند ، اما بزودی به دهکدهٔ مزه ،که آب بیشتر داشت نقل مکان کردند . دمشقیان به بستن راهشان کوشیدند ، اما به درون شهر پس رانده شدند. بعد ازاین پیروزی سران صلیبی لشکر اورشلیم را به باغ ها فرستادند تا آن ها را از وجود جنگجویان دمشق بپردازد . پسین آن روز سرتاسر باغستان تا جنوب شهر مال فرنگان شده بود و ایشان با استفاده از چوب درختانی که‌بریدند ، گرد لشکرگاه خویش‌دست اندر کار کشیدن نرده شدند . بعد به پاس دلاوری نمایان کنراد راهی به سوی ربوه در کنار نهر برادا [1] درست زیر حصار شهر گشوده شد . شهریان که کار را تمام شده انگاشته بودند ، به قصد واپسین تلاش نومیدانه خیابان‌ها را سنگر بستند. لیکن روز بعد ورق برگشت و قوائی که انر ، به یاری طلبیده بود از دروازهٔ شمالی به شهر درآمدند و با مدد ایشان انر ، به حملهٔ متقابل دست زد و مسیحیان را از کنار حصار عقب راند. انر ، طی دو روز بعد چندین بار دیگر بر صلیبیان حمله ور شد و در خلال آن جنگجویان پراکندهٔ وی ازنو به درون باغستان و میوه‌زارها رخنه کردند . اعمال این جنگجویان کار را چنان بر صلیبیان مشکل کرده بود که کنراد و لوئی ، بعد از تبادل نظر تصمیم گرفتند باغ های جنوب شهر را بگذارندو در جهت مشرق جائی

دیگر منزل گیرند تا دشمن پناهگاهی مانند درختان نداشته باشد. در بیست و هفتم ژوئیه، تمام لشکر به دشت مقابل دیوار شرقی نقل مکان کرد. کاری نادرست بود؛ زیرا که محل برگزیده آب نداشت و وانگهی با استوارترین قسمت باره روبرو بود و مهاجمان دمشقی می‌توانستند آزادانه‌تر در باغ ها رفت و آمد کنند. بسیاری از سربازان معتقد بودند که بزرگان مشاور شاه، احتمالاً به‌بهای دریافت رشوه‌ای از انر، لشکرگاه جدید را به‌شاه پیشنهاد کردند. زیرا با این کار آخرین امید تسخیر شهر از بین رفت و انر، که روزبه روز شمارهٔ سربازانش افزوده می‌شد و از آن گذشته می‌دانست که نورالدین پادر رکاب نهاده است و هر آن نزدیک تر می‌شود، حملات خود رابر لشکرگاه فرنگان از سر گرفت. حال این صلیبیان بودند که ناگزیر حالت دفاعی به خود گرفته بودند[1]

در آن حال که زمزمهٔ خیانت در دهان‌ها می‌گشت و سستی به ارکان سپاهیان راه می‌یافت، سران لشکر بر سر آیندهٔ دمشق آشکارا به نزاع برخاستند. نجیب زادگان اورشلیم انتظار داشتند که دمشق جزء تیول‌های اورشلیم درآید و با تأیید ملکه و سپهدار مناسس، گی بریزبار، صاحب بیروت را نامزد تیولداری آن کرده بودند. ولی تیری کنت فلاندر نیز درین شهر طمع بسته بود و می‌خواست آن را چون یک تیول نیم خود مختار از قبیل طرابلس، نصیب خود گرداند. او موافقت لوئی و کنراد و همچنین نظر مساعد شاه بالدوین را که تقریباً برادر زن وی می‌شد نیز جلب کرده بود. بزرگان فلسطین که از حمایت شاه از کنت تیری به خشم آمده بودند، از آن شور نخستین افتادند و آنها که از آغاز با حمله بر دمشق مخالفت ورزیده بودند، در جمع دیگران هواخواهانی پیدا کردند. بسا که این دسته با انر، نهانی تماس داشتند. سخن از پول کلانی بود که میان دمشق و دربار اورشلیم و الیناند[2] امیر جلیله مبادله شده بود. بعدها معلوم شد که پول‌ها

---

۱ - ویلیام صوری، هفدهم، ۵-۲، ص، ۷-۷۶۰. ابن‌قلانسی، ص، ۶-۲۸۲. ابوشامه، ص، ۹-۵۵. اسامه (به‌کوشش حتی)، ص، ۱۲۴.

۲ - Elinand

همه‌تقلبی بوده است . شاید انر ، به ایشان گفته بود که چنانچه بیدرنگ دست از جنگ بدارند و پای پس کشند ، او از سر پیمان خویش با نورالدین خواهد گذشت . بی‌توجه به نتیجهٔ خاصی که احیاناً انر ، می‌گرفت شک نیست که این گفتگوها بزرگان اورشلیم را در پیشبرد کار محاصره سست کرد . نورالدین به حمص آمده بود و درباب شرایط خویش برای کمک به دمشقیان با انر ، مشغول مذاکره بود . نورالدین می‌خواست که لشکریانش را به دمشق راه دهند و انر ، امروز و فردا می‌کرد. وضع فرنگان در برابر دمشق خوب نبود . آنها از هیچ سو امید یاری نداشتند و حال آنکه تا چند روز دیگر مردان نورالدین از گرد راه بر می‌آمدند و آمدن ایشان گذشته از آنکه به بهای نابودی صلیبیان تمام می‌شد ، دمشق را نیز بی‌تردید درچنگ نورالدین رها می‌کرد[1] .

اینک همهٔ نجیب زادگان فلسطین به ابلهی خویش در ادامهٔ جنگ علیه دمشق پی‌برده بودند ؛ ولی چه سود که دیر شده بود. آنان لوئی و کنراد را تحت فشار گذاشتند . غربیان سخت در عجب بودند . ایشان از دقایق گفتگوهای سیاسی سر در نمی‌آوردند ، اما می‌دانستند که بی‌مدد فرنگان بومی کار از پیش نخواهد رفت . دو پادشاه از ناپایداری و رخوتی که در فرنگان بومی مشاهده می‌شد پیش همه شکوه می‌کردند ؛ ولی در هر حال چاره نمانده بود و فرمان عقب‌نشینی داده شد[2] .

سحرگاهان چهارشنبهٔ بیست و هشتم ژوئیه ، یعنی پنج روز بعد از ورود به

۱- ویلیام صوری هفدهم، ٦ ، ص ۸-۷٦۷ . صاحبان بیروت Les Seigneurs de Barut نگارش ری Rey در «مجلهٔ شرق‌لاتینی» ، ج چهارم ص ۱۵-۱٤ . ری به استناد کتاب قوانین اورشلیم Assisses ص ٤۰۸ می‌گوید که‌گی حکمران بیروت از طرف نجیب زادگان اورشلیم نامزد تصاحب دمشق بود. میکائیل سریانی (ص۲۷٦) شایعهٔ رشوه‌ای را که سلطان بالدوین و الیناند از بیم سوداهای کنراد قبول کردند ، آورده است. ابن عبری (ترجمهٔ باج ص ۲۷٤) می‌گوید که شرح این ماجرا را در هیچ یک از منابع عربی نیافته است. ابن قلانسی(ص۲٦۸) می‌گوید که فرنگان از نزدیک شدن قوای مسلمین بیمناك شده بودند . ابن اثیر (ص ۷۰-٤٦۹) می‌گوید که انر ، خود آنها را از نزدیکی لشکر مسلمین باخبر کرد و نیز میان ایشان و شاه آلمان نفاق انداخت.

۲- ویلیام صوری هفدهم ، ۷ ، ص ۷۰-۷٦۸ . در ترجمهٔ فرانسهٔ این کتاب شرح حمله بر پولانی Pulani (فلام؟) نیز آمده است. کنراد بزرگان بومی را مستوجب ملامت می‌شمرد ؛ ← نامهٔ او در « نامه‌های ویبالد »ص ٦-۲۲٥ .

کنار دمشق ، صلیبیان لشکرگاه برداشتند و عقب‌نشینی آغاز گشت . با آنکه محتملا رشوهٔ انر ، ایشان را مراجعت داد ، انر ، خود نگذاشت که آسوده دل عقب نشینند . تمام آن روز و چند روز بعد چابک سواران ترکمن بر دو سوی لشکر آویخته بودند و باران تیرهای خویش را به میان تودهٔ سربازان رها می‌کردند . راه پوشیده ازاجساد سربازان و اسبان مقتول بود که تا چند ماه بعد بویناکی آنها هوای آن حوالی را آلوده کرده بود . اوایل ماه اوت این سپاه عظیم به فلسطین باز گشت و سربازان بوبی راه کاشانهٔ خود پیش گرفتند . تنها نتیجهٔ این لشکر کشی ، از دست دادن گروه کثیری سرباز و مقدار زیادی سازو برگ نبرد بود به اضافهٔ سرشکستگی عظیمی که تحمل شد. این حقیقت که لشکری اینچنین انبوه بیش از چهار روز پایداری نیارست و اینهمه زود دیده از هدف برداشت ، اعتبار مسیحیان را ضربتی سهمناك زد. بنیان افسانهٔ شکست ناپذیری سواران غربی که با ماجرای عظیم نخستین مجاهدان جان گرفت ، با این ناکامی یکسره از هم پاشید و درعوض در کالبد اسلام حیاتی تازه دمیده شد[1] .

سلطان کنراد ، بعد از بازگشت از دمشق ، در فلسطین دیر نماند و در هشتم ماه سپتامبر با خانوادهٔ خویش بر سفینه‌ای نشست که عازم تسالونیکا بود. در اینجا از مانوئل دعوت‌نامه‌ای دریافت داشت که او را برای گذراندن عید میلاد مسیح به اصرار تمام به دربار خویش می‌خواند. میان دوتاجدار اکنون تفاهم کامل حکمفرما بود . در آن حال که فردریك برادر زاده و ولیعهد جوان کنراد کینهٔ بیزنطیان را هنوز از دل نرانده بود و آنها را مسئول تلفات سنگین آلمانی‌ها در آناطولی می‌پنداشت ، کنراد تنها به اهمیت دوستی مانوئل در برابر راجر ، شاه سیسیل‌می‌اندیشید. وانگهی سخت افسون شخصیت و میهمان نوازی دلپذیر مانوئل شده بود . در طی اقامت کنراد در قسطنطنیه مراسم عروسی برادر وی ، هانری اطریشی با تئودورا ، برادر زادهٔ مانوئل ، با جلال هرچه بیشتر برگذارگشت. مردم حیرت زدهٔ بیزنطه از اینکه شاهدخت نوجوان و دوست داشتنی خویش را گرفتار

۱- ویلیام صوری ، هفدهم ، ۷ ، ص ۷۰-۷۶۸ . ابن‌قلانسی ، ص ۷-۲۸۶

این سرنوشت نامبارك می‌دیدند، اشک به دیده‌آوردند. یکی ازسخن سرایان دربار به دلسوزی تمام به مادر شاهدخت چنین نوشت: «شاهدخت قربانی درندهٔ باختری شد». با اینهمه عروسی ایشان نشانی بود از مودت کامل دو دربار آلمان و بیزنطه. کنراد، در فوریهٔ سال ۱۱۴۹، آنگاه که قسطنطنیه رابه قصد آلمان پشت سر می‌نهاد با مانوئل، علیه پادشاه سیسیل، عهدی بسته‌بود که به موجب آن قرار بود آندو مستملکات راجر را در شبه جزیرهٔ ایطالیا میان خویش تقسیم کنند[1].

در آن حال که کنراد از نعمات قسطنطنیه بهره می گرفت، لوئی همچنان درفلسطین مانده بود. شوگر راهب اعظم با نامه‌های مکرر ازاو درخواست مراجعت داشت، لیکن لوئی از اخذ تصمیم ناتوان بود. شک نیست که او مایل بود عید پاك را در شهر مقدس سرآورد. او می‌دانست که مراجعتش به خاك فرانسه مسألهٔ طلاق ملکه را با تمام نتایج سیاسی آن پیش خواهد کشید. لذا هردم بهانه‌ای دیگر می‌جست تا این روز را هر چه بیشتر به تأخیر افکند. در خلال همین ایام که کنراد با دولت بیزنطه تجدید عهد می کرد، لوئی روز به روز حتی بیشتر از آنچه که خود می‌پنداشت از امپراطور روی گردان‌تر می‌شد، چندانکه سرانجام خط مشی پیشین را یکسره تغییر داد و از پی جلب دوستی راجر شاه سیسیل برآمد. نزاع او باریموند شاهزادهٔ انطاکیه خار عمده را ازطریق این دوستی برکند و او را توانا ساخت تا علیه بیزنطیان به کینه‌توزی برخیزد. سرانجام در اوایل تابستان سال ۱۱۴۹ لوئی دریکی ازسفینه‌های دولت سیسیل فلسطین را پشت سر نهاد. این کشتی بزودی به ناوگان سیسیل که در مدیترانهٔ شرقی می گشت پیوست. میان سیسیل و دولت بیزنطه هنوز حالت جنگ برقرار بود و این ناوگان در آن حال که پلوپونیز (جنوب شبه جزیرهٔ یونان) را دورمی‌زد، مورد حملهٔ کشتی‌های بیزنطی قرار گرفت. لوئی با عجله فرمان داد پرچم فرانسه را برفراز سفینهٔ وی بر افراشتند

---

۱ - ویلیام صوری، هفدهم، ۸، ص ۱-۷۷۰. سیناموس، ص ۸-۸۷. «وقایع صومعهٔ پولده» ص ۸۳. اتوی سن بلیزی Otto of Saint Blaise، ص ۳۰۵. قطعه شعری که پردرموس Prodromus در وصف عروسی تئودورا سروده است در R. H. C. Grec. ج دوم، ص ۷۷۲ نقل شده است. ولی‌همین شاعر در قطعه شعری دیگر خطاب به‌مادر شاهدخت می‌گوید که شاهدخت را قربانی «درندهٔ باختری» کردند (همان اثر، ص ۷۶۸).

و بدین نحو اجازه یافت که راه خویشتن را ادامه دهد. اما یکی دیگر از سفینه‌ها که حامل گروهی از همراهان و تمام اموال او بود، به دست بیزنطیان افتاد و به عنوان غنیمت جنگی به قسطنطنیه برده شد و ماه‌ها برآمد تا امپراطور به باز پس فرستادن اشیائی که به غنیمت گرفته شده بود رضا داد[1].

در پایان ماه ژوئیه لوئی در کالابریا[2] از آب برآمد و از طرف سلطان راجر مورد استقبال قرار گرفت. سیسیلیان در دم پیشنهاد جهادی دیگر کردند که نخستین هدف آن کین خواهی از دولت بیزنطه بود. لوئی و مشاورانش این پیشنهاد را به گرمی پذیرفتند و در حالی که همه‌جا و نزد همه کس از غدر بیزنطیان و لزوم گوشمال دادن ایشان سخن می گفتند، به فرانسه رفتند. پاپ اوژنیوس که لوئی را در تیولی[3] دیدار کرد، بدین جهاد رغبتی نداشت، اما در جمع اصحاب وی بودند کسانی که از این نقشه استقبال کردند و کاردینال تئودوین به قصد انگیختن مردم به جستجوی خطیبان برخاست. پطر مقدس نیز آنها را حمایت کرد. لوئی چون به فرانسه رسید راهب اعظم شوگر را نیز به موافقت واداشت. مهم‌تر از همه سن برنارد که از مشاهدهٔ سرانجام رقت انگیز نهضت عظیم خویش در بازی تقدیر خیره مانده بود، حریصانه باور کرد که سرچشمهٔ تمام این نکبت‌ها دولت بیزنطه است و بس و با تمام قوا علیه آن دولت به تحریک مردم برخاست. ولی در این راه بی‌مدد کنراد، کار به جائی نمی‌رسید و کنراد هم زیر بار نمی‌رفت؛ زیرا که دست دشمن دیرین خویش راجر را آشکارا درین ماجرا مشاهده می کرد و دلیلی نمی‌دید که برای افزایش قدرت او برعهد خویش با مانوئل پشت پا زند. کاردینال تئودوین و پطر مقدس بارها بدو روی آوردند، اما همه بیهوده بود، حتی تهدیدها و التماس‌های برنارد هم اثر نداشت. آخرین باری که کنراد گوش بر کلام برنارد نهاد سخن از دومین جهاد صلیب درمیان بود و حال دوباره اغوا نمی گشت. با امتناع کنراد،

۱- سیناموس، ص ۸۷. نامهٔ شوگر (خدمت شوگر Sugeri Opera به کوشش دلامارش de la Marche، ص ۲۰۸-۶۰) ویلیام نانجیسی، ص ٤٦. سفینه‌ای که ملکه النور را می‌برد. لختی توسط بیزنطیان متوقف شد (تا بخ دستگاه پاپ، ژان سالیزبوری، ص ٦١).

۲- Calabria

۳- Tivoli

نقشهٔ حمله به بیزنطه ، خواهی نخواهی یکسو نهاده شد . خیانت بزرگی که سن‌برنارد علیه جهان مسیحی تشویق میکرد تا پنجاه سال دیگر به تأخیر افتاد[1] .

فقط یکی از نجیب زادگان دومین لشکر صلیبی در مشرق باقی ماند و توقف او اضطراری بود. برتراند پسر نوجوان و نامشروع آلفونسو کنت تولوز نمی‌توانست میراث ثروتمند خویش را در چنگ عم زاده‌ای بیند که همو را قاتل پدر خویش می‌انگاشت . لذا در فلسطین آنقدر ماند تا لوئی از آنجا رفت ؛ آنگاه سربازان لانگدوکی خویش را به شمال کشید و چنین وانمود کرد که عزم دارد در یکی از بنادر شام به کشتی نشیند . ولی بعد از قطع دشت در آنجا که بقیعه رو به دریا باز می‌شود ، عنان سوی خشکی گردانید و دژ عریمه را فرو گرفت و سربازانی را که ریموند به بازگرفتن قلعه فرستاده بود ، پس زد. آشیانه‌ای ارزنده بود ؛ چون راه طرابلس را به طرطوس و همچنین راه طرابلس را به بقیعه زیر نظر داشت. از یاران، کس به‌یاری ریموند برنخاست و او ناچار دست در دامن انر، امیر دمشق زد . انر، شادان جواب مثبت داد و از نورالدین نیزخواست تا با او لشکر یکی کند . برای انر ، فرصتی مغتنم بود تا اشتیاق خویش را به همکاری با نورالدین نشان دهد، بی آنکه به تلاش‌های خویش برای تجدید عهد با دولت اورشلیم لطمه‌ای وارد آرد. شک نبود که مساعدت ریموند مایهٔ خرسندی ملکهٔ ملیسند خواهر زن وی می‌شد . دو امیر مسلمان به سوی عریمه که در برابر نیروئی اینچنین هراسناك یارای ایستادگی نداشت ، سرازیر شدند . دو سردار پیروزمند ، بعد از تاراج کامل و زیر و زبر کردن قلعه آن را به ریموند سپردند و خود با رشته‌ای دراز از اسیران به شهرهای خویش باز گشتند . برتراند و خواهر وی سهم نورالدین شدند . او آندو را به حلب برد و تا دوازده سال در اسارت داشت[2] .

---

۱ - برای شرح اجمالی این‌گفته‌ها ← «کنراد سوم» برنهاردی ص ۸۱۰ و همچنین تألیف وکاندارد ، همان اثر ، ج دوم، ص ۸-۴۲۵. نامه‌های سن برنارد و تلودوین که مردم را علیه یونانیان به جهاد می‌خواندند همه از دست رفته، ولی مضمون آنها را می‌توان در یکی از نامه‌های ویبالد (همان اثر، ص ۳۷۷ ؛نامهٔ شماره ۲۰۲) ملاحظه کرد.

۲- ابن قلانسی، ص ۸-۲۸۷. ابن اثیر ، ص ۱-۴۷۰. «اتابکان» ابن اثیر ، ص ۱۶۲. کمال‌الدین (تصحیح بلوشه)، ص ۵۱۷. بنابر افسانه‌های فرنگ ، خواهربرتراند به‌عقدنورالدین درآمد و الصالح پسر وی از او زاده شد. ← رابرت تورینی ، ج دوم ، ص ۵۳.

این سرانجامی بود برازندهٔ دومین مجاهدان صلیب که آخرین فرد ایشان اسیر دست مسلمانانی شود که از یاران هم عهد امیری مسیحی کیش بودند و او طمع در تخت او بسته بود. در قرون وسطی هیچ کاری نمی‌توانست امید بخش‌تر از این جنبش باشد . این جنبش که نقشهٔ آن را پاپ کشیده بود و سحر کلام بی‌همتای سن برنارد آن را در مردم دمیده بود و دو تن از بزرگترین تاجداران وقت اروپا رهبریش را بر عهده گرفته بودند ، در آغاز سرشار از امید به حصول کامیابی‌های عظیم برای عظمت و رستگاری مسیحیان بود . ولی چون فرجامی آنچنان رسوا یافت و چنین خوار و سرشکسته از برابر حصار دمشق پای پس کشید ، یگانه نتیجه‌ای که داد تیره تر کردن روابط دولت بیزنطه بود با مسیحیان باختر تا سرحد جدائی کامل و پاشیدن تخم نفاق و بد گمانی در میان تازه‌واردان باختری و فرنگان بومی و نیز پراکندن شاهزادگان فرنگی از کنار یکدیگر و ایجاد اتحاد میان امیران مسلمان ، به اضافهٔ آنکه به شهرت افسانه‌وار فرنگان به دلیری و رزم‌آزمائی لطمه‌ای مرگبار زد. فرانسویان شکست خویش را ناشی از غدر امپراطور وسست عنصری بزرگان فلسطین می‌پنداشتند و سنت برنارد احتمالا کسانی را مستوجب ملامت می‌دانست که درکار خدا به ناروا مداخله کرده بودند . ولی حقیقت اینست که رهبران صلیبی با نامردمی و جهل و ابلهی بیفایدهٔ خویش ، هم با دستان خود این جنبش را به‌ناکامی کشیدند .

کتاب چهارم

بازگشت فرصت

فصل اول

زندگانی صلیبیان

«برحسب احکام امتهائی که در اطراف شما می‌باشند ، عمل نمودید » .

حزقیال نبی ، باب یازدهم

شکست دومین لشکر مجاهدان در تاریخ دولت صلیبیان یک نقطهٔ تحول پدید آورد . سقوط رها نخستین مرحلهٔ قیام مسلمانان را تکمیل کرد و کامیابی ایشان را اضمحلال دریغ انگیز سپاه انبوهی که بنابود سیادت فرنگان را باز آورد ، مسلم کرد .

در میان علل عمدهٔ این شکست ، یکی نیز اختلاف مراسم و عادات فرنگان شرق بودبا عم زادگان خویش در جهان غرب . از راه رسیدگان باختری از مشاهدهٔ جامعه‌ای که طی یک نسل ، راه حیات خود را یکسره تغییر داده بود ، سخت در عجب بودند . به یکی از لهجه‌های فرانسوی سخن می‌گفتند و صادقانه سر بر آستان کلیسای لاتین داشتند و دولتشان هنوز پیرو همان مراسمی بود که نزد ما به نام حکومت ملوک‌الطوایفی معروف است ، ولی همین وجه مشترک خود سببی بود تا فهم موارد اختلاف دشوارتر شود .

هر آینه اگر گروهی انبوه‌تر از فرنگان رخت به دیار مشرق کشیده بودند، بسا که می‌توانستند آداب باختریان را همچنان دنبال کنند. ولی ایشان اقلیتی بودند ناچیز که تصمیم داشتند در سرزمینی ناآشنا که آب و هوا و رسوم آن همه برایشان تازگی داشت سر کنند. شمارهٔ واقعی مهاجرنشینان را فقط به حدس و گمان می‌توان گفت، ولی می‌نماید که تعداد نجیب زادگان و شوالیه‌هائی که در ارض قدس مقیم دائم بودند، هیچگاه از یکهزار تن نگذشت. شمارهٔ کسان غیر جنگجوی این گروه از زنان و پیرمردان از کار افتاده نیز از یکهزار تن دیگر بیشتر نبود. کودکان بسیار در وجود آمدند، لیکن فقط گروهی اندك زنده ماندند؛ به عبارت دیگر سوای روحانیان که شماره‌شان به چندین صد تن بر می‌آمد و نیز سوای سواران فرقه‌های نظامی تعداد افراد بالغ طبقات بالا میان دو تا سه هزار تن بود [۱]. شمارهٔ شوالیه‌های انطاکیه و طرابلس و رها نیز روی هم تقریباً به همین مقدار می‌رسید [۲]. این طبقه‌ها از نظر نژادی به طور کلی نامخلوط ماندند. در رها و انطاکیه میان اینان با نجیب زادگان یونانی و ارمنی عروسی‌هائی صورت گرفت. بالدوین اول و دوم هر دو، آنگاه که امیر شهر رها بودند، همسران خویش را از بین ارامنهٔ ارتودکس کیش برگزیدند و می‌دانیم که گروهی از نجیب زادگان درگاه ایشان از خداوند خود سرمشق گرفتند. زوجهٔ ژوسلین و نیز همسر والران حکمران بیره، هر دو از ارمنیان انشعابی بودند. ولی درجنوب در جمع مسیحیان بومی

۱ـ لشکر عظیمی که درحطین شکسته شد، محتملا ۱۲۰۰ شوالیه داشت که ازین عده ۳۰۰ تن از سواران معبد وگروهی درهمین حدوداز فرقهٔ میهمان نوازان بودند. با آنکه‌سواران موجود همه‌دراین جنگ حضور داشتند، نمی‌توان شمارهٔ نجیب زادگان و دیگر سواران را از هفتصدتن بیشتر دانست. در اورشلیم فقط دو نفر مانده بودند. از طرابلس یا انطاکیه نیز سوارانی چند بدین لشکرپیوسته بودند. گروهی از سواران همراه بالدوین یبنائی اخیراً از خاك اورشلیم رفته بودند (← کتاب حاضر صفحات بعد) بنا بر تخمین ژان یبنائی، در عهد بالدوین چهارم دولت اورشلیم می‌توانست ۵۷۷ شوالیه و ۵۰۲۵ تن سرباز فراهم آورد. سواران فرقه‌های نظامی درین جمع به حساب نیامده‌اند (ابلین، ص ۷-۴۲۲).

۲ـ در مورد انطاکیه و طرابلس فقط می توان به‌حدس وگمان توسل جست. رها محتملا هرگز بیش‌ازیکصد خانواده ازاشراف و شوالیه‌های باختری را به‌خود ندید. درکنت نشین طرابلس کمابیش در حدود دویست خانوار، از نجیب زادگان فرنگی می‌زیستند و حال آنکه شمارهٔ نجیب‌زادگان انطاکیه به مراتب بیشتر بود. آلبرت اکسی می‌گوید که درسال ۱۱۱۱ شهرتل باشریکصد تن‌و شهررها دویست تن شوالیه مهیا ساخت (بازدهم، ۱-۴۰، ص ۳-۱۸۲)؛ ولی یقیناً گروهی از ایشان از ارمنیان بودند.

نجیب زاده‌ای به‌چشم نمی‌خورد. یگانه عنصرخاوری موجود همان خون ارمنی بود که در رگ‌های خاندان شاهی و همچنین خانوادهٔ کورتنای جریان داشت، به علاوه آنها که در خاندان شاهی و دودمان ابلین (یبنائی) ازپشت ماریا کامنا ملکهٔ بیزنطی بودند [۱]

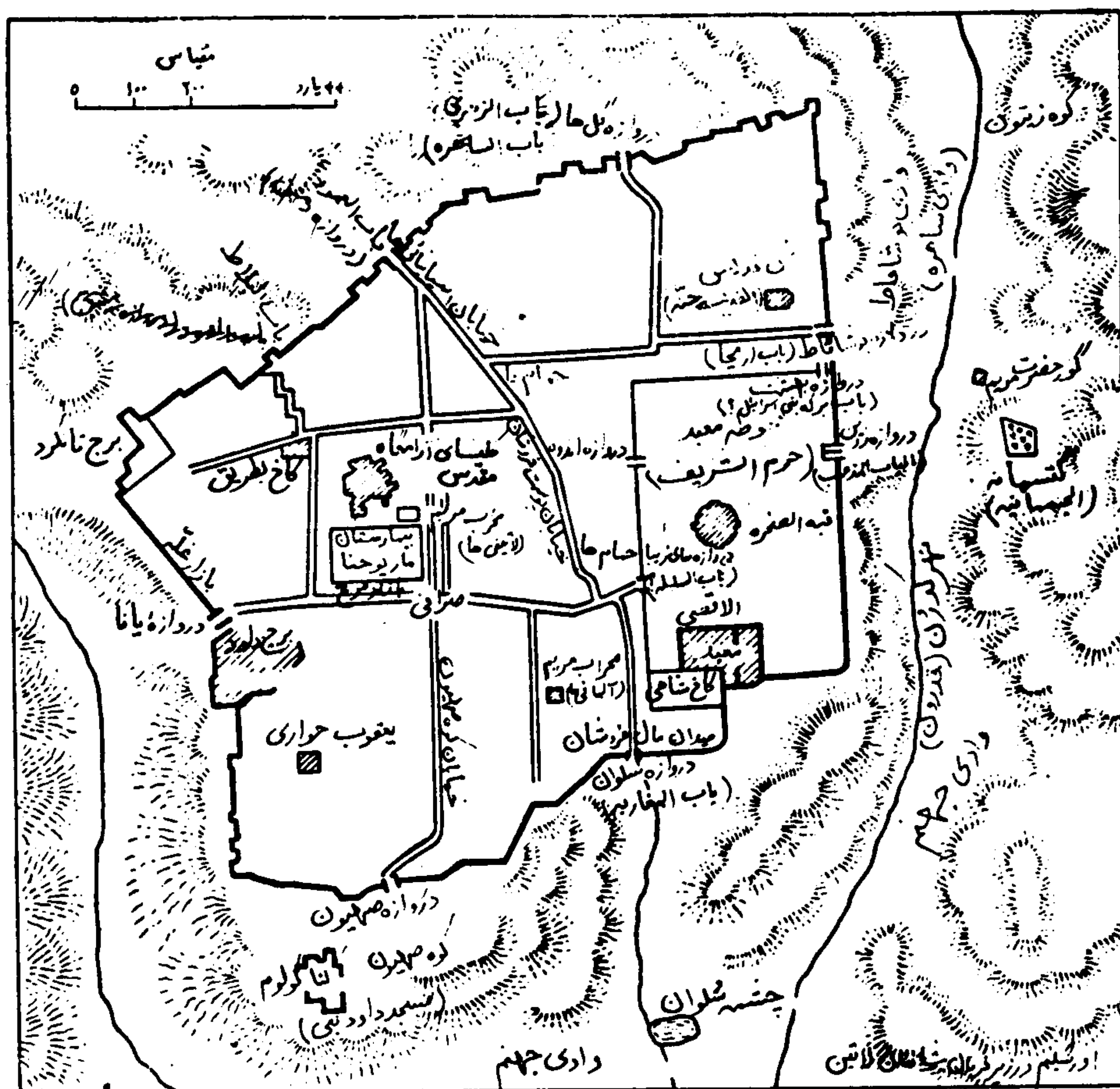
نایبان[۲] پرشمارتر از دیگران بودند. اینان دراصل همان پیادگان سلاحدار فرنگی بودند که در تیول های نجیب زادگان مسکن گزیده بودند و از آنجا که اصل و نسب نمایانی نداشتند تا بدان فخر فروشند، با بومیان درآمیختند و از ایشان همسر گرفتند. درسال ۱۱۵۰ طبقهٔ پولین ها[۳] که از دیر باز با بومیان در آمیخته بودند، رفته‌رفته از آنها تشکیل می‌یافت. درسال ۱۱۸۰ شمارهٔ نایبان اندکی‌بیشتر از پنج هزارتن تخمین زده می‌شد، اما نمی‌توان گفت که فرنگان اصیل ازاین جمع چه نسبتی را تشکیل می‌دادند. سادیرها[۴] یا سربازان مزدور نیز احیاناخویشتن را از پشت فرنگان می‌شمردند. تورکوپول ها[۵] که به شیوهٔ سواران سبک سلاح بیزنطی تربیت می‌شدند و هم نام آنها را گرفته بودند، از بین مسیحیان‌بومی و نوعیسویان و افراد دورگه انتخاب می‌شدند. میان دو رگه هائی که زبان مادر را به کار می‌بردند، با آنها که به زبان پدری سخن می گفتند، محتملا وجه اختلافی بود؛ و این تورکوپول ها به اغلب احتمال از گروه نخستین بودند[۶].

بجز در شهرهای بزرگ همه‌جا مهاجران تقریباً همه فرانسوی‌الاصل بودند. زبان معمول کشورپادشاهی اورشلیم و همچنین امارت انطاکیه «the langue d'oeil» (زبان مردم شمال فرانسه) بود که برای نرمان‌ها و مردم شمال فرانسه زبانی آشنا بود. درکنت نشین طرابلس که مردم آن از تولوز آمده بودند، به گمان قوی در آغاز زبان «the langue d'oc» (زبان مردم جنوب فرانسه) معمول بود. ژان وورتسبورگی[۷] زائر آلمانی که مقارن سال ۱۱۷۵ از اورشلیم دیدن کرد از اینکه

۱- کتاب حاضر، بخش نسب‌نامه ها. ۲- Sergeants ۳- Poulains ۴- Sodeers
۵- Turcopoles ۶- ← «مملکت ملوک الطوایفی» لاسونت، ص ۲-۱۶۰؛ «دولت شاهی صلیبیان. The Kingdom of the Crusaders» تالیف مونرو Munro، ص ۷-۱۰۶ و ۱-۱۲۰.
۷- Wurzburg

آلمانی‌ها در جامعهٔ فرنگان شرق هیچ سهمی نداشتند در عجب شد : زیرا چنانکه او مدعی بود گودفری و بالدوین اول هر دو آلمانی اصل بودند ، ولی سرانجام از مشاهدهٔ مؤسسه‌ای مذهبی که فقط کارگزاران آلمانی داشت شادمان شد ۱

در شهرها شمارهٔ کوچ نشینان ایطالیائی بسیار بود . ونیزیان و ژنوائیان هر کدام در اورشلیم خیابان‌هائی ویژهٔ خویش داشتند . به اعتبار قرار دادها ژنوائیان در عکا و قیصریه و ارسوف و صور و بیروت و طرابلس و جبیل ولاذقیه



۱- ژان وورتسبورگی در .P.P.T.S ، ج پنجم مکرر.

وسویدیه و انطاکیه و ونیزیان در چندین شهر بزرگ از این بلاد صاحب تأسیساتی بودند . پیزائیان در صور و عکا و طرابلس و بترون لاذقیه و انطاکیه و آمالفی‌ها در عکا و لاذقیه مهاجر نشینانی داشتند . این جمعیت‌ها همه خودمختار بودند و زبان معمولشان ایطالیائی بود و با همسایگان خویش آمیزش نمی‌کردند. تأسیسات مردم مارسی در عکا و یافا و جبیل و مراکز بارسلونی‌ها در صور حکم خویشاوندان آنها را داشت . بجز در عکا ، جمعیت این مهاجرنشینان سوداگر در هیچ‌کدام از شهرها از چند صدتن نمی‌گذشت[1] .

اکثریت وسیع جمعیت از مسیحیان بومی مرکب بود. مسیحیان بومی کشور اورشلیم از نژادهای گوناگون و تقریباً همه ارتودکس مذهب بودند . زبان اغلب ایشان عربی بود و آنها را به اشتباه به نام اعراب مسیحی می‌شناختند . در کنت نشین طرابلس پاره‌ای از مردم پیرو فرقهٔ مونوتلیت و معروف به مارونی‌ها بودند . در صفحات شمال بیشتر بومیان از مونوفی‌سیت‌های یعقوبی بودند ، ولی گروه پر شماری از ارامنهٔ مهاجر هم که تقریباً همه از انشعابیون بودند درین نواحی می‌زیستند . انطاکیه و لاذقیه و کیلیکیه پر از ارتودکسان یونانی زبان بود . علاوه بر آنچه گذشت ، در ارض قدس از هر فرقهٔ مسیحی مهاجرنشینی دیده می‌شد . بیشتر دیرها مال ارتودکسان یونانی زبان بود ، لیکن ارتودکسان گرجی نیز برای خود مؤسساتی داشتند . بویژه در شهر اورشلیم گروهی از مونوفی‌سیت‌ها از قبیل قبطیان مصر و حبشه ، و یعقوبیان شام ، و نیز سه چهار جمعیت لاتینی که قبل از روزگار صلیبیان رخت بدین دیار کشیده بودند به چشم می‌خوردند[2] . بعد از سلطهٔ صلیبیان بر فلسطین بسیاری از مسلمین جلای وطن کردند ؛ ولی در

۱- «یادداشت‌هائی دربارهٔ تاریخ جنگ‌های صلیبی؛ شرق لاتینی وتجارت مدیترانهٔ شرقی Notes sur l'histoire des Croisades - III, Orient نوشتهٔ کاهن در «نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات استراسبورگ Bulletin de la Faculté des Lettres de St. ، سال بیست و نهم ، شمارهٔ ۷ ؛ کاهن متذکر شده است که درقرن دوازدهم فعالیت‌های تجاری ایطالیان بیشتر در قسطنطنیه و مصر تمرکز یافته بود . در نظر ایشان بلاد ساحلی شام هرگز به اهمیت اینقدر نبود.

۲- از احوال مسیحیان بومی فلسطین در قرن دوازدهم اطلاع مستقیمی به ما نرسیده است. ← کتاب حاضر ، صفحات بعد وهمچنین «مهاجر نشینان فرنگی» ری ، ص ۹۴-۷۰. برای قبطیان و حبشیان ← «حبشیان در فلسطین» Etiopi in Palestina ،تألیف کرولی Gerulli ، ص ۸ به بعد.

حوالی نابلوس هنوز چندین دهکدهٔ مسلمان نشین وجود داشت[۱] . مردم بیشتر مناطقی هم که بعدها به دست فرنگان افتاد مسلمان بودند . در شمال جلیله ، در امتداد راه بانیاس به عکا ، تقریباً همهٔ روستائیان بومی مسلمان بودند و در نواحی شمالی‌تر در بقیعه و کوهستان نصیری و درهٔ ارنتس (نهرالعاصی) گروهی مسلمان اعتزالی می‌زیستند که فرمان‌بردار فرنگان بودند[۲] . سرتاسر مرز جنوب و نیز اراضی ماوراء اردن قرارگاه چادرنشینان بدوی بود. کشتارهای پی‌درپی و وحشت امکان تکرار آنها ، شمارهٔ یهودیان فلسطین و شام را سخت کاسته بود. بنیامین تودلائی که مقارن سال ۱۱۷۰ از این مملکت دیدن کرد ، از ناچیزی شمارهٔ یهودیان بینهایت افسوس خورد[۳]. تعداد یهودیان دمشق بیشتر از شمارهٔ تمام هم‌کیشان ایشان درسرتاسر ایالت‌های مسیحی بود[٤] . ولی در قرن دوازدهم یهودیان انحصار صنعت رنگسازی را از پادشاه خریدند و صنعت شیشه‌گری نیز بیشتر در اختیار ایشان بود[٥] . اجتماع کوچکی از سامریان نیز هنوز در نابلس اقامت داشت[٦]

این جمعیت‌های گونه‌گون اساس ایالت‌های فرنگی را تشکیل می‌داد . فرمانروایان جدید مزاحم کار آنها نبودند . هرگاه کسی از بومیان می‌توانست دعوی مالکیت بر ملکی را به اثبات رساند ، ملک مورد بحث را به اختیارش می‌سپردند . ولی در فلسطین و طرابلس ، سوای املاکی که به کلیساهای محل تعلق داشت ، مالکان همه مسلمان بودند که آنها نیز با آمدن فرنگان اراضی پهناور خویش را بی‌صاحب گذاشتند و رخت به جای دگر کشیدند. بدینقرار دست

۱- بعد از شکست حطین مسلمین حوالی نابلس برای فرنگان مایهٔ بیم بودند (ابو شامه ص ۳۰۲). برای مسلمانان عکا و حوالی آن ← ابن جبیر ، ص ۷-۳۰٤ (به کوشش رایت Wright). ۲- ← «شمال شام» کاهن ، ص ۱۷۰ به بعد. ریچارد صهیونی Richard of Mt. Sion به فرق گوناگون مسلمانی که درشمال شام می‌زیستند اشاره دارد. P. P. T. S. » ج دوازدهم، ص ۱۸). ۳- بنیامین تودلائی Benjamin of Tudela (متن عبری، به کوشش ادلر Adler) ، ص ٤٧-٢٦. ٤ - بنیامین تودلائی ، ص ٤٨-٤٧. ٥- بنیامین تودلائی ، ص ۳٥ (انحصار رنگ سازی در اورشلیم). یهودیان انطاکیه و صور ، شیشه‌گری داشتند (همان اثر ، ص ٤٧-٢٦).
٦- بنیامین تودلائی ص ٤-۳۳. به‌قول او یک هزار خانوار یهودی مقیم دمشق بودند. علاوه براینان در عسقلان و قیصریه نیزگروهی یهودی مسکن داشتند.

حکمروایان جدید در بذل و بخشش این املاك به هواخواهان خویش کاملا باز بود. می‌نماید که بر خلاف روزگار سلطهٔ بیزنطیان ، دهکدهٔ آزاد هیچ وجود نداشت . هر روستائی جزئی از متعلقات ده به شمار می‌آمد و ناگزیر از تقدیم بخشی از دسترنج خویش به خداوند قریه بود. سهم مالکان همه جا یکسان نبود. در بیشتر نواحی کشور که روستائیان زراعت ساده متنوعی داشتند ، مالك ده محتملا فقط چشم انتظار دریافت بهره‌ای بود که برای مصرف و نگاهداری خانواده‌اش و پولین‌ها و تورکوپول‌هائی که گردش پراکنده بودند کافی باشد ؛ زیرا روستائیان بومی را لایق سربازی نمی‌شمردند. ولی در کشتزارهای غنی‌تر ، کشاورزی بیشتر جنبهٔ تجارت داشت و مالکان تمام درآمد میوه‌زارها و تاکستان‌ها و بویژه محصول نیشکر را یکجا تصاحب می‌کردند و سهم روستائیان فقط چندان بود که از گرسنگی نمیرند . جز در خانواده‌های اشراف بردگان را هیچ جا به کار نمی‌گرفتند ، گو اینکه گهگاه ممکن بود اسیران مسلمان را به طور موقت در املاك شاه یا دیگر تیولداران به بیگاری وادارند. روستائیان توسط کدخدای خویش با ارباب تماس می‌گرفتند. این کدخدا را به عربی رئیس و گاه به لاتین رگولوس[1] می‌خواندند. اربابان نیز به نوبهٔ خویش یك تن دبیر عرب زبان استخدام می‌کردند تا از جانب آنها بر کارها نظارت کند و حساب دخل و خرج را نگاه دارد. این مرد را به زبان لاتین درگمانوس[2] یا مترجم می‌گفتند[3].

با آنکه حیات روستائی چندان تحولی نیافت ، سازمان دولت شاهی اورشلیم ظاهراً بر مبنائی تجدید سازمان شد که نزد ما به نام حکومت ملوك الطوایفی معروف است . سه شهر اورشلیم و عکا و نابلس با توابع خویش مال خاندان سلطنتی بود. بعدها شهر مرزی داروم نیز به این جمع علاوه گشت . در آغاز قسمت اعظم قلمرو دولت اورشلیم متعلق به‌خاندان شاهی بود ، ولی چند شاه اول

---

۱ - Regulus   ۲ - Drogmannus   ۳ - ← «یادداشت‌هائی در بارهٔ تاریخ جنگ‌های صلیبی: دوم ، سازمان روستائی شام در زمان سلطهٔ فرنگان Le régime rural syrien au temps de la domination franque » نوشتهٔ کاهن ، همان اثر ؛ این‌مقاله تحقیقی است‌گرانمایه در باب این موضوع کاملا کنگ.

و بویژه ملکه ملیسند، در بذل و بخشش این املاك به دوستان و کلیسا و فرقه‌های نظامی راه افراط پیمودند؛ و گذشته از این، املاکی که به طور موقت در اختیار ملکه‌های بیوه قرار می‌گرفت از وسعت املاك شاهی می‌کاست. چهار تیول عمدهٔ شاهی عبارت بود از: اول کنت‌نشین یافا که معمولا نصیب پسران کوچک‌تر شاه بود: دوم امارت جلیله که قدر خویش را مدیون بلند پروازی‌های تانکرد بود؛ و دیگر حکومت صیدا و ماوراء اردن. می‌نماید که تیولداران این چهار به تقلید از دربار شاه، کارگزاران بلند مرتبه بر خود گرد آورده بودند؛ و همین گونه بود طرز کار تیولدار قیصریه. زیرا با آنکه تیول وی جزء دوازده تیول درجهٔ دوم محسوب می‌شد، در اهمیت از چهار تیول یاد شده هیچ کم نداشت. از عهد بالدوین دوم نگاهداری این تیول‌ها موروثی شد و در صورت نبودن اولاد ذکور به بانوان می‌رسید. فقط در شأن دیوان عالی بود که تیولداری را به جرم بدکرداری ناهنجار از مقام خویش برافکند. ولی هر تیولداری ملزم بود که در صورت لزوم تعداد معینی سرباز به یاری شاه یا هر اربابی که داشت گسیل دارد. خدمت سربازان ظاهراً محدودیت زمانی نداشت. کنت یافا و صاحب صیدا و شاهزادهٔ جلیله هرکدام فراهم کردن یکصد سوار کاملا مسلح را بر عهده داشتند و حال آنکه حکمران ماوراء اردن موظف به تهیهٔ شصت سوار بود[1].

اندازهٔ تیول‌ها متغیر بود. تیول‌های غیر مذهبی غنیمت پیروزی‌هائی بود که در دشت نبرد به چنگ می‌آمد و شامل قطعات خاکی یک پارچه بود و حال آنکه موقوفات کلیسا و فرقه‌های نظامی که بیشتر در نتیجهٔ بخشش مردم نیکوکار متدین یا مفاد یک وصیتنامه و یا آنچنانکه در مورد فرقه‌های نظامی مصداق داشت به خاطر مصالح نظامی در اختیارشان آمده بود، در سرتاسر خاك فرنگان پراکنده بود. واحد اندازه گیری املاك تعداد دهکده یا قلعه[2] یا به ندرت نصف یا ثلث یک قریه بود. لیکن دهکده‌ها نیز غالباً یک اندازه نبود. در حوالی صفد درشمال جلیله هر قریه به طور متوسط چهل مرد روستا نشین داشت، و حال آنکه از وجود

۱- «مملکت ملوک الطوایفی» لامونت، ص ۶۵-۱۳۸؛ همان اثر، ری، ص ۵۶-۱ و ۶۴-۱۰۹

۲- Casal

دهکده‌های بزرگ‌تری در اطراف ناصره و قراء کوچک‌تر در حوالی صور اطلاع داریم و می‌دانیم که درصور تراکم جمعیت از هرجای دیگر بیشتر بود[۱].

بسیاری از نجیب زادگان تیول نقدی داشتند، بدین معنی که مقدار معین ازدرآمد چند شهر یا دهکده به آنها می‌رسید و در برابر به نسبت پولی که می‌گرفتند ملزم بودند برای شاه سربازانی فراهم و مجهز کنند. این امتیازات موروثی و الغای آن برای شاه تقریباً غیر ممکن بود[۲]. درمورد تیول‌های ملکی نیز شاه فقط می‌توانست آرزو کند که صاحب آن بی‌فرزند بمیرد یا آنکه دست‌کم فقط یک دختر از خویش باقی بگذارد، زیرا که در این صورت او اختیار داشت برای دختر یاد شده شوئی انتخاب کند یا آنکه وادارش سازد که یک تن از سه نامزدی را که خود بدو پیشنهاد می‌کرد، برگزیند[۳].

شهرهای متعلق به دربار مجبور بودند به نسبت ثروت خویش برای خدمت شاه تعدادی سرباز آماده کنند. اورشلیم تهیهٔ شصت و یک سرباز و نابلس هفتاد و پنج تن و عکا هشتاد نفر را بر ذمه داشت. ولی این سربازان را نه طبقهٔ سوداگر، بلکه نجیب زادگان مقیم شهر یا صاحبان مستغلات فراهم می‌کردند. روحانیان سرشناس نیز به نسبت اموال غیر منقول خویش ناگزیر از گردآوری سرباز بودند. سوداگران فقط از طریق مالیات‌های نقدی دین خود را به دولت ادا می‌کردند. از بندرگاه‌ها و صادرات و خرید و فروش و لنگراندازی و زیارت و استعمال وزن و مقیاس مرتب مالیات گرفته می‌شد. درضمن مالیات دیگری وجود داشت به‌نام تراتیکوم[۴] که ازمستغلات سوداگران اخذ می‌شد و اطلاع ما ازآن ناچیز است. علاوه بر این مالیات‌ها به هنگام جنگ نیز مالیاتی ویژه گرفته می‌شد. در

۱- کاهن، همان اثر، ص ۸-۲۹۱. ۲- لامونت، همان اثر، ص ۵۱-۱۴۴. ۳- قانونی که وارث زن را اجازه می‌داد تا از میان سه تن نامزدی که شاه وقت به او پیشنهاد می‌کرد یکی را به‌همسری انتخاب کند طبق «فهرست قوانین اورشلیم Liste d'Assises de Jérusalem» نوشتهٔ گراندکلود Grandclaude در «مقالات به افتخار ... Mélanges Paul Fournier ص ۳۴۰ مربوط به بعد از سال ۱۱۷۷ است. بالدوین سوم درسال ۱۱۵۰ سه خواستگار به کنستانس شاهدخت بیوهٔ انطاکیه معرفی کرد، اما میدانیم که نتوانست او را وادار به قبول یکی از آنها کند (کتاب حاضر صفحات بعد). ۴- Terraticum

سال ۱۱۶۶ دولت مالیاتی به میزان ده درصد از ارزش اموال منقول از کلیهٔ افراد غیر نظامی می‌گرفت. در سال ۱۱۸۳ مالیات دیگری به میزان یک درصد از کل دارائی منهای دیون شخصی از تمام مردم گرفته می‌شد. به علاوه مالیاتی به میزان دو درصد از کل درآمد که بر ذمهٔ مؤسسات مذهبی و نجیب‌زادگان بود. گذشته از تهیهٔ مقدار محصولی که بر عهدهٔ هر دهکده بود، هر مرد روستانشین، در قبال خداوند ده، مالیاتی شخصی بر ذمه داشت. رعایای مسلمان در قبال کلیسا مشمول مالیات عشر بودند که عبارت بود از ده درصد عواید شخصی. سران روحانی همواره در پی آن بودند تا مگر این مالیات را بر مسیحیان غیر لاتین نیز تحمیل کنند، ولی‌از تلاش خود حاصلی نبردند. آنگاه که توروس دوم امیر ارامنه از شاه آماریک اجازه خواست تا گروهی از ارامنه را برای سکونت درمناطق متروک فلسطین، روانهٔ آن دیار کند، پافشاری روحانیان که می‌خواستند مالیات عشر را بر ایشان تحمیل نمایند سبب شد که شاه پیشنهاد توروس را قبول نکند[۱]. ولی حتی با وجود پرداخت مالیات یک دهم مقدار مالیاتی که از مسلمانان قلمرو فرنگان اخذ می‌شد بسی کمتر ازآن بود که هم کیشان ایشان به‌امیران مسلمان هم‌سایه می‌دادند. مسلمانان می‌توانستند حتی به دوایر دولتی راه یابند و عهده‌دار مقام‌های ناچیز شوند. ایشان به‌عنوان تحصیل‌دار مالیات یامأمورگمرک دوشادوش مسیحیان به خدمت دولت در می‌آمدند[۲].

محال است بتوان از نظام قانونی ایالت‌های فرنگی شرق یک شرح دقیق داد. زیرا در این ایالات هرگز یک قانون معین جاری نبود. در شیوهٔ مراسم و آداب مردم با اعلامیه‌های رسمی تغییر داده می‌شد. قانون‌گذاران دوران‌های بعد که مجموعه‌هائی از قبیل «کتاب برای شاه» [۳] یا «مجمع‌القوانین اورشلیم»[۴] را فراهم آوردند قصدشان بیشتر پی بردن به تصمیمات مسلمی بود که رسوم متداول مردم را دگرگون ساخته بود؛ وگرنه به تدوین قوانین دولت چندان

۱- کاهن، همان اثر، ص ۳۰۲-۲۹۹. پیشنهاد توروس را ارنول (ص ۳۰-۲۷) آورده است.
۲- ابن جبیر (به‌کوشش رایت) ص ۳۰۵. ۳- Livre au Roi ۴- Assises de Jerusalem

رغبتی نداشتند . قانون همه جا یکسان نبود و برحسب نقاط مختلف مختصر تغییری پیدا می‌کرد. شاهزادهٔ انطاکیه و کنت‌های طرابلس و رها معمولا با دست نشاندگان خویش چندان کشاکشی نداشتند ، و حال آنکه پایه‌های تخت اورشلیم به استواری جایگاه آنان نبود. شاه برگزیدهٔ خدا و سرآمد تمام فرنگان شرق محسوب می‌شد و بعد از آنکه بالدوین اول راه را بر سوداهای خام بطریق اورشلیم فروبست ، دیگر کسی نماند که با وی همسری کند . با وجود این در همان حال که دو امارت انطاکیه و طرابلس تابع حق وراثت بود ، پادشاهی اورشلیم مقامی انتخابی بود. تودهٔ مردم محتملا هواخواه شناختن حق موروثی بودند و در سال ۱۱۷٤ بالدوین چهارم با آنکه سیزده سال بیشتر نداشت و علاوه بر آن به جذام مبتلا بود، بی مخالفت مدعیان بر جای پدر نشست، مع‌هذا برای تثبیت موقع شاه تأیید انجمن انتخاب کنندگان نیز لازم بود. گاه اتفاق می‌افتاد که انتخاب کنندگان شرایط خویش را بر شاه تحمیل می‌کردند ، کمااینکه آماالریک اول را ناگزیر ساختند که پیش از تاجگذاری همسر خویش آگنس را طلاق داد . هرگاه که وارث قانونی تخت سلطنت زن می‌بود مشکل پیچیده‌تر می‌شد . به اغلب احتمال شوهر او را به شاهی بر می‌داشتند . اما می‌نماید که مردم در او فقط به دیدهٔ کسی می‌نگریستند که اختیاراتش متکی بر مقام همسرش بود. در مورد ملکهٔ ملیسند و پسر وی بالدوین سوم هیچ کس یقین نداشت که راستی حق با کدام بود. پس از درگذشت بالدوین پنجم در سال ۱۱۸٦ ، این مسألهٔ غامض به طرزی فجیع از پرده بیرون افتاد [۱] .

شاه در رأس هرمی قرار داشت که از اجتماع مردم تشکیل یافته بود ، لیکن تارك این هرم چندان بلند نبود. او به عنوان برگزیدهٔ خدا از احترامی خاص بهره‌مند بود و آزردن وی خیانتی عظیم به شمار می‌رفت . بر دیوان عالی ریاست داشت و فرمانده کل قوای کشور محسوب می‌شد ؛ مسئولیت دوایر مرکزی کشور بر عهدهٔ وی بود و هم خود کارگزاران را بر می گزید و به عنوان ولی نعمت

۱- لامونت ، همان اثر ، ص ۱۳۷-۸۷. ← کتاب حاضر ، صفحات قبل و بعد.

تمام زیر دستان خویش اختیار داشت آنها را از واگذاری املاك خود به دیگران باز دارد ؛ و نیز می‌توانست برای وارثان زن ایشان همسری انتخاب کند . از آنجا که هیچ کس را برتر از خود نمی‌شناخت ، حق داشت از قلمرو خویش این و آن را به دلخواه چیزی بخشد . ولی همچون اشرافی که املاك خود را واگذار می‌نمودند ، معمولا نام زن و کودکان خویش را هم در این عطیه می‌گنجانید تا مبادا بعدها بر سر وراثت کودکان یا کابین بانوان بحثی پیش آید . ولی اختیارات شاه به همین جا پایان می‌پذیرفت . درآمدش محدود بود و هر روز که می‌گذشت بذل و بخشش های بی‌حساب آن را بیشتر می‌کاست . دمادم در تنگنای بی‌پولی قرار می‌گرفت .او در رأس کشور ، اما دون قدرت قانون بود که دیوان عالی مظهر آن بود. این دیوان از تیول‌داران و حکمرانانی که با تاج و تخت اورشلیم بیعت مستقیم داشتند تشکیل می‌یافت. بزرگان روحانی به خاطر موقوفات و املاکی که داشتند در جلسات آن شرکت می‌جستند ، بیگانگانی هم که در خاك اورشلیم دارای ضیاع و عقاری بودند از قبیل ونیزیان و ژنوائیان نمایندگان خود را به جلسات دیوان می‌فرستادند ؛ گاه از مسافران نامدار نیز دعوت می‌شد تا حضور به‌هم رسانند ، لیکن آنها فقط تماشاگر بودند و حق رأی نداشتند [1] .

دیوان عالی اساساً دادگاهی قانون‌گذار بود و در این رهگذر دو وظیفهٔ عمده به‌دوش داشت ؛ نخست آنکه حکم قانون را در یک مورد خاص معین می‌کرد و این بدان معنی بود که می‌توانست قانون وضع کند ، چرا که هر «assise» تفسیری ظاهراً از یک قانون ، ولی در باطن خود شرحی بود ازیک قانون تازه ، دیگر آنکه این دیوان اعضای خویش را درصورتی که از آنها خطائی سر می‌زد محاکمه می‌کرد و نیز اتهاماتی را که اعضا به یکدیگر می‌بستند مورد رسیدگی قرار می‌داد . اصل دادرسی توسط افراد هم شأن در آداب فرنگان جنبه‌ای کاملا نمایان داشت. شاه در قبال تیول داران خویش عنوان رئیس هم قطاران[2] را داشت ؛ یعنی سرآمد ایشان بود ، اما اختیار دارشان نبود و این خود تلویحاً

۱- لامونت ، همان اثر ، ص ۱۰۴-۸۷.
۲ - Primus inter pares

بازگوی این حقیقت بود که فلسطین را یک پادشاه خاص نگشود، بلکه گروهی بودند از مردان هم شأن که به اتفاق، همت در این کار بستند و سرانجام از میان جمع خویش یک تن را به شاهی برکشیدند. این اصل دیوان عالی را اجازه می‌داد تا پادشاهان آینده را برگزینند یا آنکه در صورت خردسالی شاه برای او یک نایب‌السلطنه[1] در نظر گیرد. در کارهای گران با دیوان عالی رای زده می‌شد و این چارەجوئی اجتناب پذیر نبود؛ زیرا بی‌مدد امیران سر سپردهٔ خویش شاه به هیچ کاری توانا نبود. در سال ۱۱۶۶ سلطان آمالریک به عنوان بخشی از تدبیر خویش به منظور یافتن هواخواهانی در قبال امیران نامدار مملکت اعضای دیوان را افزایش داد و دست نشاندگان دون پایهٔ خویش را به جمع آنان افزود. او در سال ۱۱۶۲ دیوان را ناگزیر از وضع قانونی کرده بود که به موجب آن رعایای نجیب زادگان حق داشتند از ارباب خویش به دیوان عالی شکایت برند و در صورتی که ارباب دعوت دیوان را نمی‌پذیرفت آنها را اجازه می‌داد تا خویشتن را یکراست در سایهٔ عنایت شاه قرار دهند. ولی با آنکه با پیدا شدن این قانون در برابر اشراف سلاحی‌بران به دست شاه افتاد بالمآل بر قدرت دیوان افزوده شد و بعید نبود که این قدرت یک روز علیه شخص شاه به کار گرفته شود. می‌نماید که دیوان با دقت و از روی کمال وظیفه‌شناسی سخنان طرفین را می‌شنید؛ اما ماجرا را معمولا با نبرد تن به تن خاتمه می‌داد. دیوان عالی جای خاصی برای انجمن نداشت و شاه هرکجا را که خوش‌تر و مناسب‌تر می‌دید، اعضا را به همان جا دعوت می‌کرد. اوایل اعضای دیوان معمولا در اورشلیم یا عکا در انجمن می‌نشستند و اشراف که خواهان شرکت در آن بودند، اندک‌اندک تیول‌های خویش را از یاد بردند و در یکی از این دو شهر مسکن گرفتند[2]. ولی قدرت نجیب‌زادگان به عنوان واحدی یک پارچه به علت کشاکش‌ها و نزاع های خانگی که گذشت و زمان نیز بر آن همواره دامن می‌زد، دمادم کاستی می‌گرفت. تقریباً تمام

۱ - Bailli ۲- لامونت، همان‌اثر، ص ۱۳-۶. ۱. اسامه ازنبرد تن به تن و عبور از آب نمونه‌هائی ذکر کرده است (به کوشش حتی، ص ۹-۱۶۷).

بزرگزادگان با پیوندهای زناشوئی با یکدیگر بستگی داشتند .

بنابر اصل دادرسی توسط افراد هم شأن ، فرنگان طبقهٔ متوسط نیز برای خویش دادگاه‌هائی داشتند که در کلیهٔ شهرهای بزرگ وجود داشت و ریاست آن همواره بر عهدهٔ فرماندار شهر بود. هرکدام از این دادگاهها دوازده عضو داشت که به وسیلهٔ صاحب شهر و از میان رعایای‌آزاد زادهٔ لاتین انتخاب می‌شدند. قضاوت بر عهدهٔ ایشان بود ، لیکن همیشه یکی از مدعیان می‌توانست با یک تن از ایشان مشورت کند که در چنین صورتی حق رأی از عضو مورد مشورت سلب می‌گشت . لازم بود که این دوازده تن همواره ناظر و گواه تمام احکام و کارهایی باشند که از طرف دادگاه صورت می‌گرفت . برخلاف دیوان عالی ، اعمال این دادگاه‌ها که جز در اعیاد رسمی روزهای دوشنبه و چهارشنبه و جمعه مرتباً تشکیل جلسه می‌دادند دقیقاً ثبت می‌شد . اختلاف یک نجیب زاده با یک نفر از طبقهٔ سوداگران همیشه در دادگاهی مطرح می‌شد که مناسب حال این طبقه بود. محکمه‌ها دعاوی را معمولاً با جنگ ، یا آزمایش‌های دشوار از قبیل عبور از آب فیصله می‌دادند[1]

جمعیت‌های بومی درآغاز برای اختلافات جزئی دادگاه‌های خاص داشتند که ریاست آن بر عهدهٔ ریش سفیدی بود که فرماندار شهر بر می‌گزید و قانون معمول خود ایشان را به‌کار می‌برد . اما در عهد شاه آمالریک اول در هرکدام از سی و سه شهر تجاری عمده یک «Cour de la Fonde» تأسیس شد که مأمور رسیدگی به اختلافات تجاری و تمام دادرسی‌های مربوط به بومیان بود و حتی محاکمات جنائی را نیز رسیدگی می‌کرد . ریاست این دادگاه‌ها بر عهدهٔ یک «کفیل[2]» بود که از جانب خداوند محل منصوب می‌شد و شش تن قاضی داشت که چهارتای آن از بومیان و دو تن دیگر از بین فرنگان برگزیده می‌شدند . هرکس به‌کتاب مقدس خویش سوگند می‌خورد و مسلمین می‌توانستند به قرآن قسم یاد کنند. عدالت و درستی این محاکم مورد تصدیق مسافران مسلمان بود. ثبت اسناد

۱- لامونت ، ص ۸-۱۰۵

۲- Bailli

خرید و فروش و صلح اموال منقول همه از وظیفهٔ این دادگاه‌ها بود. علاوه بر این موظف به تحصیل مالیات بر خرید نیز بود. آمالریک دادگاههای دیگری نیز موسوم به «Cour de la Chaine» درکلیهٔ بلاد ساحلی تشکیل داد که به مسائل مربوط به کشتی رانی و دریانوردی رسیدگی می‌کرد و دفتر ثبت عوارض گمرکی ولنگراندازی نیز بود و اعضای آن از بین بازرگانان و دریانوردان انتخاب می‌شدند. علاوه بر اینان ایطالیائیان و پرووانسیان برای رسیدگی به مسائل داخلی خویش محاکمی خاص داشتند . تیول داران درجهٔ اول نیز دادگاه‌های ویژه‌ای ترتیب داده بودند که اختلافات شوالیه‌های زیر دست آنها را مورد رسیدگی قرارمی داد. تعداد این دادگاه‌ها بیست و دو عدد بود و علاوه بر آنان چهار دادگاه مخصوص املاك سلطنتی وجود داشت. حدود اختیارات هرکدام از این محکمه‌ها به صراحت تعیین شده بود ، لیکن هرگاه که طرفین دعوا از یک طبقه نبودند دادگاهی مأمور رسیدگی می‌شد که با وضع طرف پست‌تر مناسبت داشت[1] .

بنابر مفهوم قانون در قرون وسطی که گذاردن یک قانون تازه همواره تابع شرایطی بود که وجود آن را ایجاب می‌کرد ، فعالیت‌های قانونی دولت اورشلیم گاه بگاه، ولی مقتضی بود. از تمام قوانینی که در «مجمع‌القوانین اورشلیم» - که کتابی است از قرن‌سیزدهم - یاد شده است ، احتمالا شش قانون را می‌توان به روزگار حکمروائی گودفری نسبت داد. نوزده قانون دیگر که فقط تاریخ وضع یازده عدد آنها را ، آن هم به تقریب می‌توان معین کرد به‌تدریج از عهد گودفری تا سال ۱۱۸۷ به مرحلهٔ اجرا درآمد[2] .

ادارهٔ امور بر دست کارگزاران عمدهٔ دربار بود که از بین تیول‌داران

۱- لامونت، همان اثر ، ص ۹-۱۰۸.

۲- گراندکلود از قوانینی یاد می‌کند که می‌توان آنها را به سال‌های ۱۰۹۹-۱۱۸۷ نسبت داد (ص ۳۲۲ به بعد) . وی شش‌تای آنهارا از عهدگودفری و یازده تا را متعلق به دوره‌ای از روزگار بالدوین اول تا بالدوین چهارم می‌داند . یکی از این قوانین فرمان فروش تیول‌های بی‌صاحب است به‌منظور تأمین فدیهٔ شاه وقت که به‌اسارت دشمن درآمده است.گراندکلود این را به‌اسارت سلطان‌کی‌پس‌از نبرد حطین مربوط می‌داند ، گواینکه بعید نیست که اشارهٔآن به اسارت سلطان بالدوین دوم باشد. هشت قانون دیگرنیز هست که برهیچ کدام نمی‌توان یک تاریخ مسلم نهاد.

دولتی در سرتاسر کشور انتخاب می‌شدند. برترین ایشان «خوانسالار[۱]» بود که رئیس تشریفات بود ودر این مقام به‌هنگام تاجگذاری عصای شاهی را پیشاپیش سلطان حرکت می‌داد و علاوه بر آن، بر سازمان خدمات کشوری نیز ریاست می‌کرد. او مخصوصاً مسئول «دیوان خزانه[۲]» بود که هم وظیفه‌دار تحصیل پول‌هائی بود که باید به دربار می‌رسید و هم مسئول پرداخت حقوق و وظیفهٔ کارگزاران و نیز اسناد کلیهٔ معاملات پولیی راکه به نحوی با دولت ارتباط می‌یافت، محافظت می‌کرد. دیوان خزانه سازمان متشکلی نداشت. فرنگان تشکیلات آن را از اعراب فرا گرفتند که ایشان نیز در سهم خود از بیزنطیان تقلید کرده بودند. بعد از خوانسالار «سپهدار[۳]» که در عمل نیز قدرتی بیشتر از او داشت، سرآمد همگنان بود. او بعد از شاه، عالی مقام‌ترین فرمانده ارتش و مسئول کلیهٔ سازمان‌ها و دوائر آن بود. در مراسم تاجگذاری پرچم شاه را او حمل می‌کرد و عنان اسبش را او می‌گرفت؛ و چون یک چند برآمد این عمل وظیفهٔ خاص او گشت. سپهدار مسئول تأمین ساز و برگ ارتش و حفظ عدالت نظامی بود. سربازان مزدور اعم از این که شاه آنها را اجیر کرده بود یا یکی از نجیب زادگان، قانوناً همه فرمان‌بردار او شمرده می‌شدند و او وظیفه داشت مراقبت نماید که جیرهٔ خویش را مرتباً دریافت کنند. هرگاه که شخص شاه یانایب‌السلطنه به علتی به جنگ نمی‌رفت، تمام اختیارات لشکر بردست او قرار می‌گرفت. او همکاری داشت که «مارشال» نامیده می‌شد و در تمام امور همچون معاون وی بود. «حاجب یاپرده‌دار»[۴] ناظر امور درونی کاخ و پول‌های شخصی شاه بود. در مراسم تشریفاتی، پرده‌دار سرآمد همهٔ ملتزمین بود. کار او درآمدی کلان داشت، چراکه هر امیر تحت‌الحمایه‌ای که با شاه بیعت می‌کرد معمولا تحفه‌ای ارزنده نیز به پیشگاه پرده‌دار هدیه می‌آورد. چند ملک خاص در اختیار پرده‌دار بود، اما در سال ۱۱۷۰ ژان بلسمی[۵] پرده‌دار وقت این املاک را فروخت و شاه ظاهراً

۱ - Seneschal ۲ - Secrète ۳ - Constable ۴ - Chamberlain
۵ - John of Bellesme

نرنجید . از وظایف خدمتکزار[1] خبری در دست نداریم . می‌نماید که مقام او فقط جنبهٔ تشریفاتی داشت. مانند ممالک غربی در اینجا نیز «صدر اعظم»[2] را از بین روحانیان انتخاب می‌کردند ، گواینکه باز مانند اغلب آن ممالک شخصی دیگر بر امور مذهبی دربار نظارت داشت . این مرد که در رأس دیوان رسائل بود ، وظیفه‌دار تنظیم و ثبت فرمان‌ها و توشیح آنها به مهر سلطنتی بود. دفتر وی اندك اندك به صورت دایرهٔ ثبت گزارش‌ها درآمد و از آنجا که نه قانونی‌می‌گذارد و نه دعوائی را رسیدگی می‌کرد ، هرگز لازم نیامد که حکمی صادر کند یا اینکه دادگاهی تشکیل دهد . می‌نماید که گزارش‌ها را به نحو احسن ثبت و نگاهداری می‌کردند ؛ اگرچه از آن همه جز تعدادی انگشت شمار باقی نمانده است . زبان معمول دیوان در قرن دوازدهم زبان لاتین بود . تاریخ گذاری برحسب سال‌های میلادی و نیز تقویم رومیان بود . گاه‌گاه سال سلطنت شاه را از تاریخ برنشستن خودوی یا از روز تسخیر اورشلیم‌حساب می‌کردند و بر دو تاریخ دیگرمی‌افزودند. سال نو از میلاد مسیح آغاز می‌یافت و پادشاهان بی‌توجه به نام خویش شمارهٔ خود را از سلطان بالدوین اول حساب می‌کردند. در ابتدا شاهان عنوان مشخصی نداشتند ، لیکن سرانجام عبارت رسای : «per Dei gratiam in sancta civitate jerusalem Latinorum Rex با عنایات الهی پادشاه شهر مقدس اورشلیم است» در بارمشان معمول گشت[3] .

در هر محل سرشناس‌ترین مردم فرماندار بود که در شهرهای سلطنتی نمایندهٔ شاه و در بلاد دیگر نمایندهٔ خداوند ملك بود. او مالیات‌ها را گرد می‌آورد و بعد از آنکه مقدار مورد نیاز حکومت محل را کناری می‌نهاد ، بازمانده را به خزانه می‌فرستاد . او مسئول دادگاه‌های محل و حفظ نظم و آرامش عمومی شهر بود. او را از میان نجیب زادگان برمی‌گزیدند ، لیکن مقامش موروثی نبود . بعد از وی کس دیگری بود که به عربی او را محتسب می‌خواندند و گاه نیز «شهربان»[4]

۱ - Butler ۲ - Chancellor ۳- لاسونت همان اثر ، ص ۳۷-۱۱۴ (بهترین شرح مجمل از وظایف کارگزاران دولت اورشلیم). ٤ - Master - Sergeant

خوانده می‌شد و کارش در اصل حفظ مقررات داد و ستدهای مردم بود[1] .

پادشاه اورشلیم برکلیهٔ ایالت های فرنگی شرق دعوی سروری داشت و معتقد بود که مقام شاهی به وی اجازه می‌دهد تا از حکمرانان محل بخواهد که در لشکر کشی‌های وی با مردان‌جنگی خویش یاریش کنند . ولی سروری شاه در حقیقت هنگامی مورد قبول بود که او می‌توانست به قهرآن‌را بر دیگران تحمیل کند . کسی نبود که انطاکیه یا طرابلس را جزئی از قلمرو شاه اورشلیم بشمارد. نخستین شاهان توانستند شخصاً طرابلس را به فرمان آرند . کنت برتراند در سال ۱۱۰۹ در مورد قلمرو خویش با بالدوین اول بیعت کرد و در سال ۱۱۲۲ کنت پونس کوشید تا مگر وابستگی خویش را با شاه بالدوین دوم انکار کند ؛ اما تحت فشار دیوان عالی طرابلس ناچار تن در داد . وی در سال ۱۱۳۱ سلطان فولک را اجازهٔ عبور از ملک خود نداد ، اما گوشمال دید و بار دیگر سر اطاعت بر آستان نهاد. از سال ۱۱٦٤ تا ۱۱۷۱ سلطان آمالریک ، به قیمومت کنت ریموند سوم که طفلی خردسال بود ، طرابلس را زیرنگین داشت . ولی این کار او بیشتر جنبهٔ ادای وظیفهٔ خویشاوندی داشت نه ولی نعمتی ؛ و ریموند سوم چون به مردی رسید هرگز سر بر آستان پادشاه اورشلیم ننهاد ، گواینکه به خاطر املاك همسر خود در جلیله عملا در جرگهٔ خدمتگزاران شاه محسوب می‌شد . در نبرد سال ۱۱۸۷ ریموند کنت نشین طرابلس را بی‌طرف اعلام کرد ، اگرچه خود به نام شاهزادهٔ جلیله در آن شرکت داشت. شاهان اورشلیم با کنت نشین رها پیمانی ویژه داشتند . بالدوین اول آنگاه که بالدوین دوم را در رها به جای خود نشانید ، از او سوگند دولتخواهی گرفت ؛ و بالدوین دوم نیز به هنگام تاجگذاری همین کار را در مورد ژوسلین کورتنائی عیناً تکرار کرد. لیکن ژوسلین در واپسین روزهای حیات سر به درگاه شاهزادهٔ انطاکیه نهاد . انطاکیه وضعی دیگر داشت . بوهموند اول سر بر آستان کسی نسپرد و تانکرد و راجر نیز که از طرف دیوان عالی انطاکیه به نیابت حکومت آن شهر برگزیده شدند ، هرگز تن به سروری

۱ - همان‌اثر ، ص ٦-۱۳۵ و ۸-۱٦۷.

کسی ندادند. از سال ۱۱۱۹ تا ۱۱۲۶ بالدوین دوم، به نیابت شاهزاده بوهموند دوم، انطاکیه را زیر نگین داشت، ولی نه از آنجا که حق قانونی او بود، بلکه از آن جهت که دیوان عالی شهر او را به اینکار خوانده بود. بار دیگر در سال ۱۱۳۱ از او دعوت کردند تا حقوق شاهدخت کنستانس را که توسط مادرش آلیس در مخاطره افتاده بود، محفوظ دارد و این بار علاوه بر چیزهای دیگر پدربزرگ شاهدخت یاد شده نیز بود. چون بالدوین مرد، آلیس به عزم قدرت‌یابی باز به پا خاست و این دفعه دیوان عالی انطاکیه سلطان فولک را به نیابت حکومت انطاکیه خواند. ولی این بار نیز شاه اورشلیم شوهر خالهٔ شاهدخت و نزدیک‌ترین خویشاوند ذکور او بود و چنانچه از خاندان هوتویل[1] در خاور مردی وجود داشت رو سوی او آورده بودند. و آنگاه هم که شاه برای شاهدخت همسری نامزد کرد این کار را به خواهش دیوان عالی انجام داد، نه به اعتبار حقوق ولی نعمتی. بالدوین دوم از شاه فرانسه درخواسته بود تا برای ملیسند دختر و وارث او همسری شایسته درنظر گیرد، لیکن اشاره‌ای دال بر قبول سروری شاه فرانسه نکرده‌بود. و چون وقت آن رسید که شاهدخت کنستانس برای دومین بار عروسی کند، او همسر خویش را همانند یک زمامدار مستقل به دلخواه خود برگزید؛ و اگر از شاه بالدوین کسب اجازه کرد، بدین سبب بود که همسر برگزیدهٔ وی رینالد از سرسپردگان درگاه شاه محسوب می‌شد. درسال ۱۱۶۰ اهالی انطاکیه باز از شاه بالدوین خواستند تا نیابت حکومت شهرشان را عهده‌دار شود؛ ولی این بار او نزدیک‌ترین خویشاوند مرد شاهزادهٔ نوجوان انطاکیه بود. وضع قانونی انطاکیه درقبال اورشلیم هرگز به صراحت معلوم نگردید. شاهزادهٔ انطاکیه شاه اورشلیم را محتملا ارشد بر خود می‌شمرد. اما برتر از خود نمی‌دانست[2].

سازمان دولتی انطاکیه با آنچه که در رها و طرابلس مشاهده می‌شد تفاوت داشت. از وضع رها اطلاع ما ناچیز است. فرمان‌هائی که احیاناً کنت

۱- Hauteville   ۲- لامونت، همان اثر، ص ۲۰۲-۱۸۷ ← «شمال شام» کاهن، ص ۷-۴۳۶. درهر حال بوهموند دوم به خاطر تیول پولیی که در عکا داشت در شمار امیران درگاه آمالریک اول می‌آمد.

آنجا صادر کرد، همه از بین رفته است. تردید نیست که او نیز مانند تمام امیران بزرگ، بر خویش سر سپردگانی گرد کرده و از سلسله جنبانان ایشان درباری ساخته بود. موقع خاص این ایالت که دور افتاده‌ترین پایگاه مسیحیان بود مانع بهبود وضع عمومی آن بود. زندگی کنت رها بیشتر همانند امیران مسلمانی بود که در حوالی او پراکنده بودند. شمارهٔ فرنگان اندك بود و تیول بزرگی هم وجود نداشت و کنت بیشتر بر کارگزاران ارمنی خویش که به شیوهٔ همکاران بیزنطی خود تربیت یافته بودند، تکیه داشت. جنگ و ستیزمداوم ناچارش ساخته بود تا روشی مستبدانه‌تر از آن پیش گیرد که در یک روزگار آرام امکان داشت. می‌نماید که سازمان دولتی کنت نشین طرابلس با آنچه که در قلمرو اورشلیم معمول بود شباهت داشت. کنت خود یک دیوان عالی داشت که اختیارات او را محدود می‌کرد، اما مقام وی موروثی بود و بجز در یکی دو مورد وخیم سیاسی مانند وقتی که کنت پونس با پادشاه اورشلیم در مخالفت زد، میان کنت و نجیب‌زادگان درگاه اوهرگز اختلاف نیفتاد. این نجیب زادگان، سوای صاحبان جبیل که از مردم ژنوا بودند، همه از اعقاب دست نشاندگان تولوزی نیاکان وی بودند. کارگزاران عمدهٔ درگاه وی همان وظایف و عنوان‌های مشابه همکاران اورشلیمی خود را داشتند. شهرها نیز عیناً بر دست فرماندارها اداره می‌شد[1].

در انطاکیه نیز در نظر اول سازمان‌ها نمونهٔ همان بود، که در اورشلیم مشاهده می‌شد؛ همان دیوان عالی و دادگاه‌های بورژوازی و همان کارگزاران عالی مقام در اینجا نیز به‌چشم می‌خوردند. انطاکیه قوانینی داشت خاص خود که از نظر کلی همانند قوانین اورشلیم بود، گو اینکه در باطن اختلاف بسیار بود. مقام شاهزاده موروثی بود و دیوان عالی فقط در کار انتخاب نایب الحکومه یا قیم پا در میان می‌نهاد. از همان آغاز، شاهزاده اختیار کلیهٔ شهرهای عمده و قسمت اعظم امارت خویش را بر دست می‌گرفت و در بذل و بخشش ملك به دیگران، مگر در

۱- لامونت، همان اثر، ص ۲۰۲-۱۸۷. «کنت‌نشین طرابلس» Le Comté de Tripoli تألیف ریچارد Richard ص ۴۳-۳۰.

مورد مناطق مرزی گشاده دستی نمی کرد. تیول نقدی بیشتر درخور او بود. می نماید که دادرسان برگزیدهٔ او در جلسات دیوان عالی شرکت می‌جستند و نمایندهٔ شخصی وی دادگاه‌های دیگر را در اختیارداشت. برای گرداندن امور شهرها و املاك خاص خویش شاهزاده روش دولت بیزنطه را با همان تشریفات کارگر اداری و شیوهٔ دقیق تحصیل مالیات بکار می‌بست. انطاکیه و لاذقیه هرکدام یک دوك داشتند که مسئولیت کامل امورشهر برعهدهٔ ایشان بود. آنها را شاهزاده بر می گزید وهرگاه که اراده می کردمی‌توانست معزولشان کند. ولی دوك ها طی دوران خدمت خویش از اعضای‌دیوان عالی بودند. دوك های لاذقیه و جبله اغلب از میان‌بومیان انتخاب می‌شدند. دوك‌انطاکیه از نجیب زادگان پاك زاد فرنگی بود و یک فرماندار که احیاناً از بومیان بود او را در کارها مدد می کرد. شاهزادهٔ انطاکیه، همانند عم زادگان خویش درسیسیل، برای مقابله با قدرت نجیب زادگان کارگزاران بومی را به خدمت می گرفت که روزبهی ایشان سراپا درگرو عنایت شاهزاده بود. در انطاکیه فرنگان به جمعیتی دانشور برخورد کردند از یونانیان و شامیان و ارمنیان قدیمی که از روزگار بیزنطیان درین شهر جا داشتند. انتساب دادرسان در دیوان عالی وسیله‌ای دیگر بود برای مهار کردن دیوان عالی. کار این دادرسان همانند همکارانشان در محاکم بورژوازی فقط رسیدگی به کارهای صددرصد حقوقی بود. در کار تخمین و تحصیل مالیات شاهزادگان انطاکیه میراث خوار بیزنطیان شدند. خزانه‌داری تشکیلاتی داشت خاص خود و برخلاف اورشلیم از نظر مالی متکی به دربارهای محلی نبود. شاهزادگان، بی‌توجه به دیوان عالی می کردند آنچه می‌پسندیدند و به دلخواه خویش با بیگانگان عهد می‌بستند. سازمان حکومت انطاکیه از دیگر ایالت‌های فرنگان ساخته‌تر و کارگرتر بود و هرآینه پیکارهای درازآهنگ گذاشته بود، یا اینکه اسارت یاخردسالی شاهزادگان سبب نشده بود که فرانسویان تکیه بر جای نرمان‌ها زنند، بعید نبود که این ایالت حکومتی پی‌بریزد که مانند دولت نرمان‌های سیسیل کارگر و مؤثر باشد[1].

۱- کاهن، همان اثر، ص ٤۳٥ به بعد (شرحی کامل از نظام قانونی امارت انطاکیه و توسعهٔ آن).

روابط خاص انطاکیه با دولت بیزنطه موجبی دیگر برای افزایش اهمیت خاص این شهر بود. بنابر عقیدهٔ بیزنطیان امپراطور دررأس عالم مسیحی جا داشت. او باآنکه هرگز بر آن نشد تا زمامداران باختر را زیر فرمان خویش آرد، ایالت‌های مسیحی‌شرق را جزئی از میدان نفوذ خویش می‌پنداشت. ارتودکسان قلمرو خلفا در پرتو حمایت او می‌زیستند و مسلمانان وظایف او را در قبال این مردم محترم می‌داشتند. امپراطور هیچ خواهان آن نبود که به خاطرسلطهٔ فرنگان وظایف خویش را نادیده انگارد. ولی میان رها وانطاکیه ازیک سو، با اورشلیم و طرابلس از سوی دیگر تفاوتی بود. دو شهر اخیر از قرن هفتم به بعد هرگز در خاك بیزنطه قرار نداشت و حال آنکه آن دو دیگر در عهد آلکسیوس، پاره‌ای از پهنهٔ امپراطوری بود. آنگاه که آلکسیوس از سران لشکر صلیبی بیعت گرفت میان‌سرزمین های پیشین امپراطوری از قبیل انطاکیه که می‌بایست به آن دولت بازسپرده شود با ایالت-های دیگر که سوای قبول یک ولی‌نعمتی نامشخص خویش چیزی از آنها نمی‌طلبید وجه امتیازی قائل شد. صلیبیان عهد شکستند و او نتوانست مانع شود. دولت بیزنطه همیشه روشی واقع نگرانه داشت. بعد از شکست بوهموند، آلکسیوس درخواست‌های خود تغییر روا داشت. بنابر عهدنامهٔ دول (Devol) او نرمان‌ها را اجازه داد تا در انطاکیه فرمان برانند، اما فقط به صورت دست نشاندهٔ وی؛ و برای حفظ این وضع شرایط دیگری همچون انتخاب بطریق را از میان یونانیان بر گردن آنها گذاشت. این عهدنامه اساس خواست‌های بیزنطه را تشکیل می‌داد، لیکن فرنگان بدان توجهی نکردند. عقیدهٔ عمومی فرنگان ظاهراً چنین بود که بوهموند در حق امپراطور به راستی رفتاری ناشایسته کرد، ولی از آنجا که امپراطور خود به انطاکیه نیامد، حقوقی هم که داشت از اعتبار افتاد. هرگاه امپراطور به تن خویش در انطاکیه حضور می‌یافت، حقوقش را محترم می‌داشتند، یا به عبارت دیگر با توجه به اندرز سلطان فولک درسال ۱۱۳۷، باید گفت که حقوق امپراطور در انطاکیه مورد قبول بود، به‌شرط آنکه او خود پاپیش می‌نهاد و آنها را میقبولانید

و اگر چنین نمی‌کرد به حقوق وی اعتنائی نمی‌شد. در چند موقع دیگر از امپراطور به عنوان ولی‌نعمت فرنگان یاد شد. یک بار شاهدخت کنستانس از مانوئل درخواست تا برای وی همسری نامزد کند، ولی چون انتخاب او را دلخواه خود نیافت، بدان اعتنا نکرد. بدین قرار ولی‌نعمتی دولت بیزنطه مورد قبول بود، ولی بدان اعتنا نمی‌شد، اما شاهزادگان و حقوق دانهای انطاکیه همواره نگران این نکته بودند، چرا که دولت بیزنطه عاملی بود کارگر که بالقوه مانع استقلال کامل انطاکیه بود.

در سال ۱۱۳۷ کنت رها سر بر آستان امپراطور گذاشت. لیکن رها از مرز بیزنطه زیاد فاصله داشت و به همین دلیل سرسپردگی کنت آن چندان مهم نبود. در سال ۱۱۵۰ فرنگان در مورد فروش بازماندهٔ خاك رها به دولت بیزنطه با کنتس این شهر موافقت کردند، ولی انگیزهٔ ایشان فقط معرفت بدین حقیقت بود که نگاهداری این اراضی در برابر مسلمین آشکارا آرزوی محالی بود. ریموند کنت تولوز مایل به قبول سروری امپراطور بود و پسرش برتراند، در سال ۱۱۰۹، دربارهٔ کنت‌نشین آیندهٔ خویش با امپراطور بیعت کرد؛ و ریموند دوم، در سال ۱۱۳۷، همین بیعت را در حق امپراطور ژان به جای آورد و ریموند سوم با انکه در سال ۱۱۵۱ بر خاك امپراطوری زد، در سال ۱۱۶۳ از ارتش آن دولت کمک گرفت و بسا که این اشاره‌ای بوداز طرف مانوئل به قصد نمایاندن سروری خویش. ولی دور نیست که این بیعت محدود به طرطوس و حومهٔ آن بود که بنابر سوابق تاریخی از توابع لاذقیه وجزئی ازخاك انطاکیه به‌حساب می‌آمد.

روابط دولت بیزنطه با دولت اورشلیم حتی از این هم مبهم‌تر بود. بالدوین سوم در سال ۱۱۵۸ در انطاکیه با امپراطور بیعت کرد و در سال ۱۱۷۱ آماریک، به عنوان یک دست نشانده، اما دست نشانده‌ای بسیار عالی مقدار از قسطنطنیه دیدن کرد. بالدوین و آماریک برای پیش‌بردمقاصد خویش هر دو دوستی بیزنطیان را لازم می‌شمردند و در راه آن آمادهٔ گذشت بودند. ولی ازظواهر

چنین برمی‌آید که مشاوران ایشان این را کاری مصلحتی و زودگذر می‌شمردند[۱].

اگر شاه اورشلیم ولی‌نعمتی داشت، او کسی جز پاپ نبود. هدف نخستین جانبازان صلیب پی‌ریزی دولتی بود روحانی در پهنهٔ خاك فلسطین و چنانچه عمر آدهمار لوپویی[۲]، وفا کرده بود دور نبود که سازمانی اینچنین را پی‌افکند و شاید همین انگیزه بود که گودفری را از قبول افسر شاهی بر حذر داشت. دیمبرت جانشین ادهمار پی‌ریزی دولتی را زیر فرمان شخص بطریق در نظر داشت و بالدوین با قبول افسر شاهی و استفاده از دشمنان دیمبرت در خود کلیسا در مقام مقابله برآمد. روشن بود که علی‌رغم سوداهای دیمبرت، پاپ با ایجاد سازمان روحانی بسیار نیرومندی در خاك فلسطین که بعید نبود به اعتبار ثروت روز افزون و موقع خاص خویش برابر قدرت دستگاه او سر برافرازد، سر موافقت نداشت و از همین روی شاه اورشلیم بس آسان توانست میان بطریق و پاپ فتنه انگیزد. بنابر رسم دیرین، شاه در روز تاج گذاری ناگزیر از بیعت با بطریق بود، ولی در عین حال در پی دریافت تأیید نامهٔ پاپ نیز بود. این بیعت فقط ظاهری بود و تقریباً شبیه همان سروریی بود که پاپ برشاه اسپانیا داشت؛ لیکن به حال دولت اورشلیم سودرسان بود، چراکه پاپ را وامی‌داشت تا خویشتن را وظیفه‌دار تأمین ساز و برگ و سرباز و پول برای ارض قدس احساس کند و خود را ملزم شمارد که در صورت لزوم شاه آنجا را از نظر سیاسی حمایت کند. وانگهی برای جلوگیری از تند روی بطریق اورشلیم و همچنین مهار فرقه‌های نظامی می‌شد قدرت و نفوذ پاپ را به کار گرفت. ولی از سوی دیگر دور نبود پاپ، در مقابل شاه، جانب فرقه‌های نظامی را بگیرد. و نیز هرگاه که شاه تصمیم می‌گرفت برای شهرهای سوداگر ایطالیا محدودیت‌هائی قائل شود، پاپ اغلب به هواخواهی آنان پا در میان می‌گذاشت[۳].

۱- برای روابط انطاکیه با بیزنطه ← کاهن، همان اثر، ص ۸-۴۳۷؛ برای روابط طرابلس با این دولت ← ریچارد، همان اثر، ص ۳۰-۲۶؛ برای مسأله سروری دولت بیزنطه برامارت‌های صلیبی ← «دولت بیزنطه برامارات صلیبی تا چه اندازه سروری داشت؟ To what extent was the Bzz. Emp. the Suzerain of the Crusading States?» در «بیزنطه»، ج هفتم. همچنین ← کتاب حاضر، صفحات بعد.

۲- Adhemar of Le Puy

۳- «مملکت ملوک الطوایفی» لامونت، ص ۱۶-۲۰۳

کلیساهای فلسطین فرمان بردار بطریق اورشلیم بودند . پس از پایان نخستین زحمتی که سوداهای خام دیمبرت پدید آورد ، دیگر کلیسا عملاخدمت‌گزار مقام سلطنت گشت . بطریق را شورای روحانیان آرامگاه مقدس بر می‌گزید ؛ بدین نحو که دو تن نامزد خویش را به شاه وقت معرفی می‌کرد و او از آن میانه یکی را انتخاب میکرد . چهار اسقف اعظم صور و قیصریه و ناصره و مآب و نه اسقف و نه راهب دستار به سر و پنج صومعه‌دار از زیر دستان بطریق بودند . ولی چندین دیر خصوصی نیز بود که مانند فرقه‌های نظامی مستقیماً از پاپ فرمان می‌گرفتند . کلیسای فلسطین از تیول پولی و ملکی ثروتی عظیم داشت . دین رهبران کلیسا به شاه بیشتر فراهم آوردن تعداد معینی نایب بود تا شوالیه . شخص بطریق و شورای روحانیان آرامگاه‌مقدس هرکدام تأمین پانصد سرباز، اسقف بیت‌لحم دویست تن ، اسقف صور و راهبان اعظم سنت مری ژزافات[1] و کوه صیهون هر یک تأمین یک صدو پنجاه سرباز را بر عهده داشتند . دیر زنانهٔ عازریه، که ملکهٔ ملیسند آن را برای خواهر خود پی‌افکند ، تمام شهر جریکو (اریحا) را صاحب بود . علاوه بر آن، کلیسای اورشلیم وچندین صومعهٔ معروف دیگر درسرتاسر اروپا املاک پهناور داشتند که درآمدشان هر ساله به فلسطین می‌رسید . کلیسا خود محاکمی داشت که به مناقشات دینی مسألهٔ ازدواج و طلاق ، بی‌عفتی و مفاد وصیت‌نامه‌ها و کارهای دیگر از این قبیل رسیدگی می‌کرد و درست همان قوانینی را پیروی می‌نمود که درمحاکم دینی غرب معمول بود [2] .

انطاکیه و رها و طرابلس ، از نظر دینی تابع بطریق انطاکیه بودند . تعیین شعاع عمل بطریق انطاکیه مشکلی به بار آورده بود ؛ زیرا بنا برسوابق تاریخی ، صور در قلمرو بطریق انطاکیه محسوب می‌شد و حال آنکه اکنون در قلمرو سیاسی شاه اورشلیم جاداشت . پاپ پاسکال دوم فتوی داد که این شهر را با اسقف نشین‌های مستقل آن در عکا و صیدا و بیروت بایستی به بطریق اورشلیم واگذارد . این کار به آسانی انجام گرفت ، چرا که مبتنی بر واقعیت سیاسی بود .

۱- St. Mary Josaphat

۲- لامونت ، همان اثر ، ۱۶-۲۱۵ ؛ ری ، همان اثر ، ۹-۲۶۹.

اما تلاش‌های بطریق اورشلیم برای اینکه سه اسقف‌نشین طرابلس و طرطوس و جبله را در اختیار گیرد، علی‌رغم حمایت گاه‌گاه پاپ از او به جائی نرسید. می‌نماید که ریموند، کنت تولوز، در نظر داشت در کنت نشین آیندهٔ خویش یک سازمان مذهبی مستقل بنیاد کند، اما جانشینانش در کار مذهب تابع انطاکیه شدند و این سرسپردگی برایشان گران نیامد؛ چرا که اسقفان قلمرو خویش را خود و بی‌دخالت دیگران انتخاب می‌کردند.

بطریق انطاکیه همانند همکار اورشلیمی خویش توسط شورای مذهبی انتخاب می‌شد. ولی در حقیقت انتخاب او درگرو ارادهٔ حکمران وقت بود و همو بود که می‌توانست موجب عزل او شود. می‌دانیم که چند تن از شاهزادگان به هنگام تاج‌گذاری با بطریق بیعت کردند، اما به اغلب احتمال این کار در شرایط خاص استثنائی انجام پذیرفت. اسقف اعظم‌های البرا و طرسوس ومصیصه و رها زیر دست بطریق انطاکیه بودند. اسقف اعظمی تل باشر، مدتی بعد هم‌زمان با عنوان امارت هیراپولیس[1] (منبج) بنیاد شد. شمارهٔ اسقف نشین ها به اقتضای سیاست روز تغییر می‌کرد. لاتین ها نه صومعه و دو دیر داشتند. عمده‌ترین مؤسسات خانقاهی دیر بولس و دیر جرجیس ودیر سمعان بود که در دو دیر نخست بندیکت‌ها یونانیان را بیرون کرده وخودبه جای آنها نشسته بودند. در دیر سمعان هر دو گروه کنار یکدیگر مراسم معمول خویش را به جای می‌آوردند. کلیسای انطاکیه ثروت کلیسای اورشلیم را نداشت. حقیقت اینست که بسیاری‌از سازمان‌های دینی فلسطین در انطاکیه نیز صاحب ملک و مستغل بودند[2].

از مدت‌ها قبل از پایان قرن دوازدهم، کلیساهای ایالت‌های فرنگی‌نشین خاور کاملا تحت‌الشعاع وجود فرقه‌های نظامی قرار گرفته بود. از همان روز که بنیاد این فرقه‌ها نهاده شد، ثروت و شمارهٔ مریدان آن‌ها دمادم روبه‌فزونی نهاد، چندان که در سال ۱۱۸۷ آن‌ها عمده‌ترین ملک‌داران پهنهٔ کشور صلیبیان بودند. موقوفات جدید و خرید املاک دیگران هر روز ثروت ایشان را می‌افزود. بسیاری از

---

۱ ـ Hierapolis

۲ ـ کاهن، همان اثر، ص ۱۰۱-۵۰

نجیب زادگان در صف ایشان پیوستند و از باختر زمین نیز همواره سربازان جدید به کسوت آنها در می‌آمدند. کار این فرقه‌ها پاسخی بود به نیاز عاطفی زمانه که بسیاری از مردم را به زندگانی روحانی کشیده بود؛ مردمی که مایل بودند در عین روحانی بودن دست از تلاش روزانه برندارند و در راه ایمان خویش شمشیر برگیرند. وانگهی وجود فرقه‌ها پاسخی دیگر بود به نیاز سیاسی عصر، چه کشور صلیبیان همواره با مشکل کمبود سرباز و نیروی انسانی مواجه بود. تشکیلات ملوك‌الطوایفی مملکت متکی بر وضع خانوادگی‌اشراف بود، تا در صورت از میان رفتن یکی از رهبران در رزمگاه جای او خالی نماند. از راه رسیدگان یک یا دو فصل می‌ماندند و در نبردها شرکت می‌جستند و آنگاه راه دیار مألوف پیش‌میگرفتند و حال آنکه فرقه‌های نظامی از سربازان فداکار یک نیروی ذخیرهٔ دائمی فراهم آورده بودند که هزینهٔ نگاهداری آن نیز بر دوش پادشاه بار نبود و علاوه برآن چندان ثروتمند بودند که می‌توانستند دژهای متعدد برآورند و آن‌ها را نگاه دارند و این کاری بود که از عهدهٔ بزرگان کشوری و لشکری کمتر ساخته بود. اگر نه یاری فرقه‌ها بود دولت صلیبی بس زودتر به‌راه زوال‌افتاده بود. از شمارهٔ واقعی جنگاوران این فرقه‌ها فقط اشاراتی جسته گریخته به ما رسیده است. پانصد شوالیه‌و تعدادی‌متناسب ازدیگرجنگجویان فرقهٔ‌میهمان‌نوازان(الاسباتاریه)درنبردسال۱۱۵۸ علیه مصریان به جنگ رفتند. تعداد پاسبانان معبد (الداویه) در نبرد سال ۱۱۸۷ در حدودسیصدتن شوالیه بود. در هر دو صورت این دو رقم محتملا نمایندهٔ شمارهٔ سواران این دو فرقه در خاك اورشلیم است و شک نیست که گروهی نیز در قلعه‌ها و شهرها به نگاهبانی مانده و به نبردگاه نرفته بودند. از این دو، شمارهٔ میهمان‌ـ نوازان کثیرتر و ثروتشان بیشتر بود، با وجود این سخت دربنددستگیری مستمندان بودند. میهمانسرای ایشان در اورشلیم می‌توانست تا یک هزار تن زوار را بپذیرد. بیمارستانی نیز داشتند ویژهٔ مردم تنگدست که حتی بعد از استیلای مجدد اعراب کار خود را از دست ننهاد. این فرقه نیازمندان رابا چنان سخاوتی دستگیری می‌کرد که مایهٔ حیرت مسافران بود. هر دو فرقه به اتفاق راه زوار را پاسداری

می‌کردند و بویژه نقاط مقدس نهر اردن را سخت زیر نظر داشتند. پاسبانان معبد نیز صدقه می‌دادند، اما گشاده دستی ایشان در حد همکاران میهمان نوازشان نبود. توجه ایشان بیشتر معطوف به امور نظامی بود. خویشتن را جنگجویان ویژهٔ حمله می‌شمردند و دلاوری‌ایشان در این کار زبانزد بود. پاسبانان معبد دوشادوش سپاهیگری صرافی نیز پیشه کردند و بعد از اندك زمانی نمایندهٔ مالی مجاهدان مسافر شدند و دیری بر نیامد که آداب محرمانهٔ ایشان از محبوبیتشان کاست، با وجود این شجاعت و جوانمردیشان همه جا مورد ستایش بود [1].

فوایدی که از وجود فرقه‌های نظامی بر می‌خاست با زیان‌های گران خنثی می‌گشت، شاه در ایشان هیچ نفوذ نداشت، زیرا ولی‌نعمتی بجز پاپ نمی‌شناختند. املاکی که بدانها داده می‌شد پس گرفتنی نبود و هیچ‌گونه خدمتی بر ذمه نداشتند و نمی‌گذاشتند که اجاره‌دارانشان مالیات عشر را به‌کلیسا پرداخت کنند. سواران ایشان فقط به منزلهٔ مددکاران داوطلب به‌سپاه شاهی می‌پیوستند. گاه اتفاق می‌افتاد که شاه وقت، یا یکی از نجیب زادگان پاسداری دژی را موقتاً بدیشان می‌سپرد و گاه از آنها دعوت می‌شد تا قیمومت خردسالان را بر عهده گیرند. در این گونه موارد از آنها انتظار خدمات خاص می‌رفت. پیشوایان فرقه یا معاونین ایشان در جلسات دیوان عالی اورشلیم و نمایندگانشان در جلسات دیوان عالی انطاکیه و طرابلس شرکت می‌جستند، ولی رأی ایشان در اینجا محتملا رأی افراد غیر مسئول بود. هرگاه که با سیاست روز موافقت نداشتند بعید نبود که از همکاری تن زنند کمااینکه پاسبانان معبد از شرکت در لشکرکشی‌به مصر در سال ۱۱۵۸ سر پیچیدند. رقابت دائمی این دو فرقه خطری پایدار بود و کمتر می‌شد که هر دو گروه به شرکت در نبردی موافقت کنند. هر فرقه بی‌اعتنا به سیاست رسمی دولت خط مشی دلخواه خود را دنبال می‌کرد. بارها شد که هرکدام جداگانه با امیران مسلمان عهد بستند. داستان مذاکره با اسماعیلیان در سال ۱۱۷۲ نشان دهندهٔ نفرت آشکار پاسداران معبد است از

۱ - برای منابع اطلاع از فرقه‌های نظامی ← کتاب حاضر حاشیهٔ صفحات قبل.

دیوان‌های درباری و هم بیان گویای آمادگی این فرقه به فداکردن قرار داد دلخواه مردم در طریق مصالح مادی خویش . میهمان نوازان روی هم رفته این همه تند نمی‌رفتند و معتدل‌تر بودند . اما حتی ایشان نیز منافع مادی خویش را بر مصالح کشور مقدم می‌شمردند .

عین این سود و زیان را می‌توان در مناسبات ایالت‌های صلیبی با شهرهای سوداگر ایطالیا و پرووانس نیز مشاهده کرد[1] . فرنگان مقیم خاور همه سرباز بودند و از دریانوردی بیخبر. دو ایالت انطاکیه وطرابلس بعدها برای خویش ناوگانی کوچک ساختند ؛ فرقه‌های نظامی نیز مختصر بحریه‌ای داشتند ، اما دولت پادشاهی اورشلیم به علت کمبودلنگرگاه‌های مناسب و نداشتن چوب کافی هرگز نتوانست یک ناوگان کارگر برای خویش فراهم کند. از این رو در لشکرکشی‌هائی که مستلزم شرکت نیروی دریائی بود ، از قبیل تسخیر بلاد ساحلی یا جنگ با مصریان ، از جلب حمایت یکی از قدرت‌های دریائی روز چاره نبود. مصریان و بیزنطیان دو نیروی دریائی بزرگ خاور بودند ، اما مصریان همیشه دشمنی بالقوه و اغلب گوش به زنگ بودند و حال آنکه بیزنطیان در فرنگان همواره به‌دیدهٔ بدگمانی می‌نگریستند. می‌شد ناوگان سیسیل رابه کمک خواست ، امابرسیاست سیسیلیان اعتماد نبود. ایطالیائیان و فرانسویان یارانی موافق‌تر بودند و دستیاری ایشان برای باز نگاه داشتن طریق دریائی فلسطین و انتقال زوار وکوچ‌نشینان به اورشلیم لازم می‌نمود. ولی شهرهای سوداگر کمک رایگان نمی‌کردند. آنها خواستار تسهیلات و امتیازات تجاری و تصاحب محله‌هائی در بلاد بزرگ و همچنین معافیت از پرداخت تمام یا مقداری از عوارض گمرکی بودند. وانگهی برای مهاجران خویش امتیازات ارضی فوق‌العاده می‌طلبیدند. اولیای فرنگان با اعطای این امتیازات به طورکلی مخالفت نداشتند ؛ زیرا که هر زیانی که ازین رهگذر به درآمد کشور می‌رسید ، با رونقی که وجود آنها به بازارها می‌داد جبران می‌گشت. دادگاه‌های شاهی هیچ گونه میلی به‌اجرای قوانین ژنوا یا ونیز نداشتند، بویژه اگر پای یکی از رعایای شاه درمیان بود، یا آنکه

۱- ← کتاب حاضر ، دوم فصل بعد.

جرمی بزرگ چون قتل نفس اتفاق افتاده بود؛ گاهگاه کشاکش در می گرفت. میان ونیزیان با اسقف اعظم صور دشمنی پایدار بود و ژنوائیان روزگاری دراز با سلطان آماریک اول درکشاکش بودند . در هر دو مورد پاپ از ایطالیائیان که احیاناً حق نیز به جانب ایشان بود ، طرفداری کرد. ولی شهرهای سوداگر جز در طریق منافع تجاری خویش گام نمی‌زدند و به مصالح عالم مسیحی کار نداشتند. معمولا هر دو راه‌به یک هدف می‌رسید ، اما هرآینه اگر برخوردی روی می‌داد منافع آنی تجاری درمد نظر قرار می گرفت. از این روی پرووانسی‌ها و ایطالیائیان را بایستی یاران ناپایدار شاه اورشلیم خواند . رقابت فرقه‌های نظامی در برابر کشاکشی که میان شهرهای سوداگر حکمفرما بود جلوه‌ای نمی کرد. ونیزیان کمک به مسلمانان را بر یاری ژنوائیان یا پیزائیان یا اهالی مارسی ترجیح می‌دادند ؛ رقیبان نیز بر همین عقیده بودند. بدین قرار در حالی که مددی که از ایشان می‌رسید برای‌حفظ موجودیت دولت اورشلیم کاملا لازم بود، دسیسه‌گری و کینه توزی‌های مهاجر-نشینان ایشان و آمادگی آنها به خیانت ورزی در حق دوستان در قبال منافع آنی از ارزش دوستیشان بسیار می کاست [1].

بویژه‌درقبال زوار بود که به‌طرزی شرم‌آور آزمند وناعیسوی جلوه می کردند. تصرف فلسطین بازار زیارت را گرمی بسیار بخشید و میهمان سرای میهمان نوازان همیشه مملواز زوار بود . علی‌رغم هدف اساسی نهضت صلیب راه آناطولی هنوز امنیت نداشت و فقط گروه‌های سراپا مسلح یارای مقابله با خطرهای آن را داشتند و یک زائر معمولی مسافرت از طریق دریا را ترجیح می‌داد . اما کرایهٔ خوابگاه در کشتی‌های ایطالیائی بسیار گران بود. گاه گروهی زوار فراهم می‌آمدند و سفینه‌ای را یکجا کرایه می کردند ؛ ولی حتی در این صورت استخدام ناخدا و ناویانان هزینهٔ کلان دربر داشت . برای یک زائر اهل شمال فرانسه یا یک زائر انگلیسی بسیار ارزان‌تر بود اگر با دسته‌های کوچکی دمساز می‌شد که همه ساله از بنادر بحر مانش به سوی مشرق بادبان می گشادند . ولی سفر دراز و خطرها در

۱- هید ، همان اثر ، ص ٦۳-۱۲۹ (شرحی مجمل و کافی).

کمین بود ؛ طوفان‌های اقیانوس اطلس در مقابل بود وگذشته از آن راهزنان دریائی مسلمان در تنگه‌های جبل‌الطارق و در امتداد کرانه‌های افریقا در کمین نشسته بودند .از اپورتو[1] یا لیسبون تا سیسیل بندری نبود که بتوان در آن بی‌مقابله با خطر ،آب یا توشهٔ کافی برداشت واغلب تأمین خوردنی‌های کافی برای مردان و ستورانی که در کشتی بودند بسیار دشوار بود. پس آسان‌تر آن بود که مرد زائر از طریق خشکی به پرووانس یا ایطالیا برود و از آنجا بر سفینه‌هایی بنشیند که بدین سفر کاملا عادت داشتند. برای یک مرد مسافر بسیار ارزان‌تر بود، اگر در یکی از بنادر متعلق به پادشاه سیسیل سوار کشتی می‌شد ؛ ولی فقط ناوگان‌های شهرهای عظیم سوداگر قادر به حمل دسته‌های انبوه بود[2] .

مرد زائر همینکه در یکی از سه شهر عکا ، صور یا سویدیه از آب برمی‌آمد ، خویشتن را در محیطی می‌یافت از هرجهت نا آشنا و بیگانه. ورای سازمان ملوك‌الطوایفی خویش کشور صلیبیان خطه‌ای بود که سراپا رنگ خاور داشت . زرق و برق زندگانی آنجا دیدهٔ باختریان را خیره می‌کرد . در اروپای غربی زندگانی هنوز ساده و مشقت بار بود ؛ پوشاك‌ها پشمین بود و کمتر روی شستن می‌دید ؛ بجز در پاره‌ای از شهرهای کهن که هنوز استفاده از گرمابه‌های رومی معمول بود ، مردم برای شست و شوی خویش وسیلهٔ کافی نداشتند ؛ حتی در قلاع بزرگ اثاثهٔ منزل قدیمی و بی‌قواره بود ؛ از تجمل خبر نبود و تقریباً هیچ کس قالی را نمی‌شناخت ؛ خوراك ابتدائی و بی‌تنوع بود ؛ بویژه در فصل زمستان آسایش و نعمت و تن آسائی کم‌تر دیده می‌شد . ولی فرنگان شرق نقطهٔ مقابل بودند. محتملا کم‌تر خانه‌ای در عظمت و شکوه به پای مشکوئی می‌رسید که صاحبان یبنی در آغاز قرن بعد در بیروت برآوردند. این کاخ که با کاشی فرش شده بود و دیوارهای آن از سنگ مرمر و سقف‌های آن از نقش‌های گونه گون نگارین بود، پنجره‌های بزرگ آن در جهت مغرب روبه دریا بازمی‌شد و در سوی مشرق دامنه‌ای گسترده از شکوفه‌زارها و گلستان‌ها را تا پای کوهستان

---

۱ ـ Oporto ۲ ـ «یادداشت‌هائی دربارهٔ تاریخ جنگ‌های صلیبی: سوم ...» . کاهن، همان اثر، ص ۳۳۳.

پیش رو داشت . کاخ شاهی اورشلیم که در قسمتی از مسجدالاقصی واقع بود ، در شکوه و عظمت بی‌شک به پای این قصر نمی‌رسید ، گو اینکه کاخ شاهی عکا قصری بود بس مجلل و بزرگ . هر نجیب زاده یا هر آدم عامی که دستش به دهانش می‌رسید خانهٔ خویشتن را به وسایل تجملی می‌آراست. قالی‌ها و پرده‌های حریر ، میزها و جعبه‌های خاتم و منبت‌کاری ، سفره و ملحفه‌های پاك بی‌لك ، ظرف های غذاخوری زرین و سیمین ، کارد و چنگال و ظروف چینی و چند پاره از کارهای بسیار ظریف هنرمندان خاور دور در هر کاخ و مشکو به چشم می‌خورد . در انطاکیه آب چشمه‌سار دافنه[1] به وسیلهٔ قنات و لوله به تمام خانه‌های بزرگ می‌رسید و بسیاری از خانه‌های سواحل لبنان از خود آب انبار خاص داشت . در فلسطین که آب کمیاب بود ، هر شهری آب انبارهای عظیم مرتب داشت و در شهر اورشلیم گنداب رو ساخت رومیان هنوز مانند روز نخست مورد استفاده بود . درون قلاع مرزی ، علی‌رغم زندگانی سخت و رنج‌آور بیرون ، عمر به آسایش خانه‌های درون شهرها می‌گذشت . گرمابه همه‌جا وجود داشت و در همهٔ دژها اطاق‌های آراستهٔ ویژهٔ بانوان و همچنین تالارهای مجلل برای پذیرائی میهمانان دیده می‌شد. دژهای متعلق به فرقه‌های نظامی این همه آراسته نبود، لیکن در قلعه‌هائی از قبیل کرك درمآب یا طبریه زندگانی قلعه‌بان شکوهمندتر از زندگی هرکدام از تاجوران باختر زمین بود[2] .

پوشاك فرنگان مانند وسایل زندگانی ایشان به سرعت رو به تجمل نهاد و رنگ خاوری گرفت. یك شوالیه هرگاه که جوشن بر تن نداشت قبای ابریشمین می‌پوشید و معمولاً دستاری به سر می‌گذاشت. بهنگام جنگ معمولاً روپوشی از کتان بر زره خویش به تن می‌کرد تا جوشن، او را از پرتو خورشید مصون بدارد. درضمن بتقلید مردان عرب ، بر کلاهخود خویش « کفیه » می‌نهاد. بانوان نیز به شیوهٔ قدیمی زنان خاور، نیم‌تنه یا جبه‌ای زربفت و احیاناً گوهرنشان روی زیرپوش

---

۱ - Daphne

۲- ری همان اثر ، ص. ۱-۳. «شمال شام »کاهن ، ص۳۲-۱۲۹. کاهن انطاکیه و وسایل آسایش آن را شرح داده است.

بلند خود می‌پوشیدند و در زمستان همانند شوهران خویش، پوستین به‌تن می کردند. در گذرگاه‌ها به رسم بانوان مسلمان با حجاب ظاهر می‌شدند، لیکن این حجاب را به قصد پنهان کردن رخسارهٔ بیش از حد آراستهٔ خود به کار می‌بردند؛ وگرنه از دیدهٔ نامحرم مستوری نمی‌خواستند. به ناز می‌خرامیدند، ولی علی‌رغم این همه ظرافت و نرمی در شجاعت از برادران و همسران خود کم نداشتند. بسیار اتفاق افتاد که بانوئی در غیاب همسر نجیب‌زادهٔ خویش، رهبری قلعه‌بانان را بر دست گرفت. همسران بازرگانان و سوداگران از بانوان اشراف تقلید می کردند و غالباً لباسشان مزین‌تر و گران‌بهاتر بود. زنان خود فروش (طبقه‌ای که تا آن روزگاران در باختر زمین هنوز ناشناخته بود) که بازار گرم داشتند، به شیوهٔ نجیب زادگان رخساره می‌آراستند. یکی از وقایع نگاران دربارهٔ پاشیای ریوریی[1] همسر یکی از دکان‌داران نابلس که زیبائیش بطریق هراکلیوس را به دام آورد می گوید که پوشاك حریر وی وگوهرهائی که بدانها خویشتن را می‌آراست چنان بود که بیننده او را به جای همسر یك کنت یا زن یك بارون[2] می گرفت[3].

این همه زرق و برق با آنکه مایهٔ حیرت یك زائر باختری بود، در دیدهٔ مسافرانی که از بیزنطه یا از یکی از کشورهای مسلمان آمده بودند طبیعی جلوه می کرد. مهاجرنشینان فرنگی از تماس با رعایا و همسایگان خویش گزیر نداشتند و ناچار بودند به رنگ محیط درآیند. وضع آب و هوا نیز مؤثر بود؛ در شام و فلسطین دور نیست که سوز و سرمای زمستان همانند زمستان‌های اروپا باشد، ولی دیر نمی‌پاید. تابستان‌های طولانی آتشناك بزودی به تازه‌واردان آموخت که باید پوشاکی دگر پوشند و غذائی دگر خورند و در ساعات کار خویش دگرگونی روا دارند. امکان زندگانی سراسر تلاش و زحمت شمال در اینجا وجود

۱- Paschia de Riveri ۲- Baroness ۳- سکه‌های تانکرد او را بادستارنشان می‌دهد (کتاب حاضر، صفحات قبل)، در سال ۱۱۹۱ هانری شامپانی، ضمن سپاس‌گزاری از دریافت دستاری که صلاح الدین به‌اوهدیه کرده بود، اعلام داشت که یارانش این قبیل اشیاء را دوست دارند وخود وی ازآن استفاده خواهد کرد(← ری، همان اثر، ص ۱۲-۱۱). ابن‌جبیر (به‌کوشش رایت ص۳۰۹). لباس مسیحیان را دریک مجلس عروسی در عکا در سال ۱۱۸۴ وصف کرده است. برای پاشیا ← کتاب حاضر، صفحات بعد.

نداشت و به جای آن لازم بود با شیوهٔ بومیان خو گرفت . استخدام خدمت‌گزاران بومی لازم بود. پرستاران بومی از کودکان و ستوربانان بومی از اسب‌های ایشان مواظبت می‌کردند. بیماری‌های ناشناخته رایج بود و طبیبان باختری ازآن‌ها سردر-نمی‌آوردند و در درمان آن‌ها می‌ماندند. ناچار به پزشکان بومی روی آورده و بدانها اعتماد می‌شد[۱] . فرنگان راهی نداشتند جز آنکه با بومیان کنار آیند و با ایشان درآمیزند . در کشور پادشاهی اورشلیم و همچنین در کنت‌نشین طرابلس غیبت نجیب زادگان بومی پس از فرار مسلمین که ممکن بود با حکومت ایشان معارضه نماید، کار دوستی با بومیان را آسان کرد. اما در شمال بزرگ‌زادگان ارمنی و یونانی با فرنگان هم چشمی می‌کردند و مسائل سیاسی همواره در بنیان دوستی ایشان با فرنگان خلل می‌انداخت ، اگر چه سرانجام ارامنه در نیمه راه به فرنگان پیوستند و بسیاری از آداب ایشان را اقتباس کردند[۲] .

میان فرنگان با همسایگان مسلمان دوستی پایدار امکان نداشت ، اما روابط ایشان هر روز گسترش می‌یافت . بیشتر درآمد فرنگان از عوارضی تأمین می‌شد که از داد و ستد مسلمانان دور از دریا یا بلاد ساحلی می‌رسید . لازم بود مسلمانان اجازه داشته باشند که به شهرهای ساحلی آزادانه رفت و آمد کنند و از فرنگان رفتار خوش ببینند. بر اثر این رابطهٔ تجاری دامنهٔ دوستی توسعه گرفت . پاسبانان معبد به پاس فعالیت‌های وسیع مالی خویش آماده بودند تا برای‌جلب مشتریان مسلمان فعالیت‌های خویش را توسعه دهند . این فرقه کارگزارانی داشت که در امور مسلمین صاحب نظر بودند. در عین حال زمامداران خردمندتر متوجه بودند که بقای دولت ایشان فقط در گرو چند دستگی و اختلافی بود

۱- آن طبیب طرابلسی که به زعم مردم، بالدوین را مسموم کرد ، از بومیان بود (← کتاب حاضر ، صفحات بعد). به هنگام بیماری آمالریک پزشکان بومی خویشتن را داناتر از طبیبان فرنگی نشان دادند (← کتاب حاضر ، صفحات بعد). آمالریک طبیبی به نام سلیمان‌بن داوود را با پسر ارشد وی به عنوان طبیبان دربار استخدام کرد و پسر دیگر او را به عنوان معلم سواری در دربار به خدمت‌گماشت. ← «بومیان وصلیبیان Indigènes et Croisés» نوشتهٔ کاهن در شام Syria ، سال ۱۹۳۴. اسامه نحوهٔ طبابت فرنگان را نپسندید (کتاب حاضر ، صفحات بعد).

۲ - ← «شمال شام» کاهن ، ص ۸-۵۶۱ .

که میان امیران مسلمان حکومت می‌کرد . از این رو رفت و آمد نمایندگان سیاسی رواج کامل داشت . بزرگان مسلمان یا فرنگی اغلب با شکوه و بزرگداشت تمام در بارگاه حریف پذیرائی می‌شدند. گروگان‌ها و اسیران سالیان دراز در قصر دشمن به سر می‌بردند و با آنکه فقط تعدادی انگشت شمار از مسلمانان زحمت آموختن زبان فرانسه را به خود هموار کردند ، در میان نجیب زادگان وسوداگران فرنگی بسیار بودند کسانی که عربی می‌دانستند. حتی تنی چند چون رینالد صیدائی به ادبیات عرب علاقمند شدند. به هنگام پیکار هرطرف جوانمردی و سلحشوری حریف را می‌ستود وبه وقت صلح بزرگان دوسوی مرز به‌اتفاق به‌نخجیر می‌رفتند[۱] .

تعصب مذهبی کورکورانه هرگز مشاهده نشد . هر دو آئین از یک سرچشمه مایه می‌گرفت . پیدایش یاد بودهائی که در حبرون یافته شد و به ایوب و ابراهیم و اسحاق نسبت داده شد ، وقایع نگاران مسلمان را همان قدر مشغول خود ساخت که جلب نظر مسیحیان را کرد[۲]. حتی به هنگام ستیز ، زوار فرنگی می‌توانستند به زیارتگاه حضرت مریم واقع درتپه‌های پشت دمشق بروند[۳] ؛ و بیابانگردان حمایتی را که از دیر کاترین قدیس[۴] در صحرای سینا می‌کردند از زوار آن نیزدریغ نداشتند[۵]. نامردمی رینالد شاتیونی[۶] درحق زوار مسلمان‌همان قدرکه صلاح‌الدین را برافروخت‌هم کیشان مسیحی‌خوداو را نیز به‌غیظ آورد . ویلیام صوری اگر چه‌با کیش نورالدین موافق نبود، پرهیزگاری او رامی‌ستود . نویسندگان مسلمان نیز از مردانگی فرنگان غالباً سخن در میان آورده و آن را ستوده‌اند[۷].

---

۱ - برای رینالد ← کتاب حاضر صفحات بعد. مسلمین در موقع مذاکره با زمامداران مسیحی اصرار به دریافت وثیقهٔ نقدی ازپاسبانان معبد داشتند. برای نمونه رجوع کنید به‌ابوشامه ص ۳۲. ریموند سوم کنت طرابلس عربی می‌دانست و ویلیام صوری به احتمال قریب به یقین یا خود می‌توانست عربی بخواند یاآنکه دیرانی داشت‌که زبانهای مردم خاور را می‌دانستند. ← کتاب حاضر ، صفحات بعد.

۲ - ابن قلانسی به‌کشف این یادبودها اشاره کرده است (ص ۱۶۱) . همچنین ← « یک حکایت نواز کشف ... Un nouveau récit de l'invention » نوشتهٔ کوهلر در «مجلهٔ شرق لاتینی» . ج چهارم ، ص ۴۷۷ به بعد.

۳ - برای این زیارتگاه ← ری ، همان اثر ، ۶-۲۹۱.

۴ - Saint Catherine

۵ - برای این دیر و زوار آن ← ری، همان اثر، ص ۹۱-۲۸۷.

۶ - Reynald of Chatillon

۷ - مثلا ویلیام صوری (بیستم ، ۳۱ ، ص ۱۰۰۰) نورالدین را « امیری دادگر، مدبر و بصیرکه بنابرسنت قوم خویش سخت پای بند مذهب بود princeps justus, vafer et providus, et secundum gentis suae traditiones religiorus می‌خواند » .

اسامه امیرزادهٔ منقذی اوضاع آن روزگار را به بهترین وصف در «کتاب الاعتبار» خویش آورده است. منقذیان خرده امیرانی بودند که از بیم زوال دولت خویش درکام هم کیشان قوی پنجه همواره آماده بودند تا با فرنگان دست دوستی دهند و آنگاه که دربارهای قاهره ودمشق با فرنگان رابطهٔ سیاسی نزدیک داشتند، اسامه چندین سال را در دربار این دوشهر سر کرد. او به عنوان نمایندهٔ سیاسی یا به قصد شکار و سیاحت از خاك فرنگان دیدن کرد. با آنکه در نوشته‌های خویش برای همهٔ فرنگان آرزوی مرگ می‌کرد، در بین ایشان دوستانی داشت که از مصاحبتشان لذت می‌برد. او از جهل فرنگان در پزشکی سخت در عجب بود، هرچندکه طریقهٔ مطمئن درمان خنازیر را هم از ایشان آموخت. اسامه درآن همه آزادی که از بانوان فرنگی می‌دید، فروماند و چون یکی از دوستان فرنگی وی بدو پیشنهاد کرد تا پسر خویش را برای تحصیل دانش روانهٔ اروپا سازد، بر اوگران آمد. وی فرنگان را اندکی نا مهذب می‌انگاشت و در مصاحبت یاران خویش از مسیحیان بومی بر آن‌ها خنده می‌زد. ولی فرنگان در خور دوستی بودند، اگر چه رفتار از راه رسیدگان باختری خار راه این مودت بود. اسامه آنگاه که در اورشلیم میهمان پاسبانان معبد بود، روزی با اجازهٔ ایشان در یکی از زوایای مسجدالاقصی به ادای نماز برخاست که مورد پرخاش تند یکی از شوالیه‌ها قرار گرفت، اما یکی دیگر از پاسبانان معبد خویشتن را بدورسانید و عذر آورد که آن مرد از تازه واردان است و از اوضاع هنوزهیچ نمی‌داند[1].

در حقیقت همین گونه خامکاری‌های از راه رسیدگانی که به قصد جهاد آمده بودند و هیچ شکیبائی نداشتند بود، که همواره در راه سیاست دولت اورشلیم مانع می‌تراشید. ایشان بویژه درکلیسا دستی قوی داشتند. هیچ کدام از بطریقان قرن دوازدهم اورشلیم زادهٔ خاك فلسطین نبودند و از روحانیان طرازاول فقط ویلیام اسقف اعظم صور اهل فلسطین بود که با بطریق شدن او نیز مخالفت شد. کمتر اتفاق افتاد که کلیسا هواخواه دوستی وسازش با کفار باشد. درمورد مسیحیان بومی

۱- اسامه، (به کوشش حتی)، به‌خصوص، ص ۷۰-۱۶۱.

کلیسا از آن هم سخت‌تر می‌گرفت. مسیحیان بومی در دربارهای مسلمان نفوذ بسیار داشتند وبسیاری از نویسندگان و حکیمان نامدار عرب و تقریباً کلیهٔ طبیبان ایشان عیسوی کیش بودند و برای برقراری تماس بین دو جهان شرق و غرب می‌توانستند وسیله‌ای مؤثر باشند .

ارتودکسان فلسطین سلطهٔ روحانیان لاتین را گردن نهادند ، زیرا به هنگام پیروزی صلیبیان از روحانیان نامدار ارتودکس کسی در فلسطین دیده نمی‌شد . بطریق دیمبرت کوشیده بود تا مگر کشیشان ارتودکس را از آرامگاه مقدس بیرون راند ، اما نفوذ شاه و حوادث عجیبی که در حین مراسم افروختن آتش مقدس در سال ۱۱۰۱ رخ داد ، سبب شد که روحانیان یونانی به شغل سابق باز گردند و اجرای مراسم ارتودکسان در کلیسا آزاد شود. شاه همیشه هواخواه ارتودکسان بود. مورفیا ملکهٔ بالدوین دوم و مادر ملکه ملیسند خود از پیروان این فرقه بود. همسران دو پسر ملکه ملیسند نیز ارتودکس کیش بودند. راهب اعظم دیرمر سبا[1]، که سرشناس‌ترین پیشوای ارتودکس کیشی بود که در فلسطین مانده بود ، نزد بالدوین مقامی ارجمند داشت . ملکهٔ ملیسند املاکی وقف این صومعه کرد که احتمالا درقبال دربار خدمتی بر ذمه داشت . امپراطور مانوئل ارتودکسان فلسطین را در کنف حمایت خود داشت و این معنی از مرمت‌هایی که در دو آرامگاه کلیسای بزرگ آرامگاه مقدس و زادگاه مسیح کرد به خوبی پیداست . ساختمان و تزیین مجدد خانقاه خان‌الاحمر[2] درصحرای یهودیه هم‌که مقارن همین ایام انجام گرفت ، محتملا با کمک او بود. با وجود این روحانیان لاتین و یونانی به هم نزدیک‌تر نشدند . دانیل[3] ، زائرروسی در سال ۱۱۰۴ درمؤسسات لاتین‌ها گرم پذیرائی شد. اما فکاس[4]، زائر یونانی که در سال ۱۱۸۴ به فلسطین‌آمد با آنکه از مراکز لاتین‌ها دیدن‌کرد ، بجز در مورد زاهدی از مردم اسپانیا که روزگاری هم در آناطولی زیسته بود ، از هیچ‌کدام ایشان مهری در دل نگرفت . وی به شادمانی سخن از معجزه‌ای دارد که اسقف

۱ - St. Sabas ۲ - St. Euthymius ۳ - Daniel ۴ - Phocas

به زعم ار «مزاحم» لد ، را ناکام کرد. می‌توان گفت که تلاش روحانیان لاتین برای اخذ مالیات عشر از ارتودکسان و کینهٔ این گروه به قوم لاتین به علت ممانعتی که از اجرای مراسم ایشان در کلیساهای بزرگ به عمل آورده بودند ، دو سبب عمده بود که علاقهٔ ایشان را به دولت لاتین‌ها کاست و علاوه برآن؛ سبب شد تا چون سایهٔ حمایت مانوئل از سرایشان رفت فرمانروائی صلاح‌الدین را بر فلسطین قبول و حتی استقبال کنند . در انطاکیه حضور جماعتی نیرومند از یونانیان و علل سیاسی دیگر موجب دشمنی آشکار یونانیان با لاتین‌ها بود که همواره بر ریشهٔ قدرت این ایالت تیشه می‌زد[1] .

از شهر اورشلیم که بگذریم بدعت‌گذاران در دیگر شهرهای قلمرو شاهی کر و فری نداشتند ، زیرا آرامگاه مقدس مرکز کلیهٔ تأسیسات آنها بود . دیمبرت کوشید تا مگر ایشان را نیز بیرون افکند ، لیکن با مخالفت دربار مواجه شد و توفیقی نیافت . ملکهٔ ملیسند نیز در اختلافی که میان یعقوبیان شام با یک تن از شوالیه‌ها پیش آمد ، به هواخواهی یعقوبیان برخاست[2] . در کنت نشین طرابلس شمارهٔ مارونی‌ها که بازماندگان طرفداران طرح مونوتلیت بودند از دیگر فرقه‌ها

---

۱ ـ ← «زیارت‌های دانیل د هیگومن» و «ژان فکاس» ، مکرر .همچنین ← ، ری همان اثر ، ص ۹۳-۷۰ وکاهن ، همان اثر ، ص ۸-۵۶۱. اوفروسین اهل پلوتسک Euphrosyne of Polotsk زائر روسی ، چون در فلسطین اجل رانزدیک دید، از راهب اعظم دیرمرسبا، به‌عنوان پیشوای روحانی ارتودکسان فلسطین، خواست تا او را جائی مناسب به خاک سپارد. ← «زیارت راهبه افروسین: Pélerinage en Palestine de l'Abbesse Euphrosyne» د خیتروو در «مجلهٔ شرق لاتین» ج سوم ، ص ۵-۳۲ . نویسندگان ارتودکس دوران بعد ، از قبیل دزیتئوس Dositheus نویسندهٔ قرن هفدهم ، از آنجاکه مایل به اعتراف به این حقیقت نیستندکه از سال ۱۰۹۹ تا سال ۱۱۸۷ ارتودکسان فلسطین سربرفرمان بطریق لاتین داشتند ، صورتی شامل شش یا هفت نام از خود آورده و مدعی گشته‌اندکه اینان در فاصلهٔ مرگ سمعان در سال ۱۰۹۹ تا سال ۱۱۸۷ بطریقان ارتودکسان فلسطین بوده‌اند (دزیتئوس ج دوم ، ص ۱۲٤۳ «شرق عیسوی Oriens Christianus» تألیف لکوین Le Quien ج سوم ، ص ۵۰۳-٤۹۸). از مردی یاد شده است موسوم به ژان بطریق اورشلم که در سال ۱۱۵۷ رأی به حکومت سوتریکوس Soterichus داد. به علاوه رساله‌ای علیه‌لاتین‌ها توسط مردی به نام ژان‌که مسلماً کسی جز همین مرد نیست مقارن این ایام به نگارش درآمد (« تاریخ ادبیات بیزنطه Gesch. der Byz. Literature » تألیف کرومباچر Krumbacher ص ۹۱). شا ید مانوئل در نظر داشت روزی مقام بطریقی اورشلیم را به ارتودکسان بازگرداند و کسی را هم برای احراز این مقام در نظرگرفته بود، ولی پیداست که ارتودکسان فلسطین سربر فرمان بطریق لاتین داشتند. حضور روحانیان یونانی درآرامگاه مقدس در «فرمان نامهٔ آرامگاه مقدس» به کوشش رزیه، ص ۱۷۷ تأیید شده است.

۲ ـ ← کتاب حاضر ، صفحات قبل.

بیشتر بود . رفتار هوشیارانهٔ کلیسای باختر با این قوم ـ کاری که از این کلیسا کمتر سرزده است ـ موجب گشت که مارونی‌ها ، مقارن سال ۱۱۸۰ ، برتری کلیسای رم را گردن گذارند ، مشروط بر آنکه در اجرای مراسم دعا و نماز خویش کاملا آزاد باشند . اینان از عقیدهٔ وحدت ماهیت وجود حضرت عیسی (ع) هرگز دست بر نداشتند . آیمری بطریق انطاکیه با تردستی تمام مذاکرات آن ها را با رم هدایت می‌کرد ؛ ولی اطلاع ما از این مذاکرات ناچیز است . پذیرش نخستین کلیسای خاوریان از جانب پاپ خود نشانهٔ آن است که دربار او آماده بود تا در قبال قبول برتری خویش مراسم اعتزالی و حتی مسائل مشکوك را در زمینهٔ دین نادیده انگارد [۱] .

در انطاکیه کلیسای انشعابی ارمنیان بسیار نیرومند بود و شاهزادگان آن را به منزلهٔ وزنه‌ای در برابر قدرت ارتودکسان تقویت می‌کردند . در رها علی‌رغم بدگمانی بالدوین اول و بالدوین دوم ، ارامنه از محبت خاندان کورتنای همچنان بهره‌ور بودند . چندین اسقف ارمنی سر بر آستان پاپ نهادند و پاره‌ای از ایشان در شوراهای دینی لاتین‌ها شرکت جستند و همان نکاتی را که در اعتقاد‌نامه‌های یونانی نابخشودنی اعلام کرده بودند ، در طرح‌های لاتین‌ها به دیدهٔ اغماض نگریستند . یعقوبیان شام در آغاز با صلیبیان آشکارا در ناسازگاری می‌زدند و سلطهٔ مسلمانان راترجیح می‌دادند ، اما بعد از سقوط رها ، ظاهراً به خاطر معجزه‌ای که در مقبرهٔ برصومای قدیس رخ داد ، ولی در حقیقت به علت بیم و کینهٔ مشترك از بیزنطیان ، با فرنگان کنار آمدند . میکائیل بطریق یعقوبی کیش که از تاریخ نگاران بزرگ روزگارخویش است ، از دوستان بطریق آیمری بود و از اورشلیم دیداری دوستانه کرد . از این ها که بگذریم ، فرقهٔ قابل اهمیت دیگری از مسیحیان در ایالت‌های فرنگی به چشم نمی‌خورد [۲] .

---

۱ ـ ← «مارونی‌ها Maronites » نوشتهٔ دیب Dib در «فرهنگ کاتولیکی علم کلام Dictionnaire de Théolgie Catholique» تألیف واکانت Vacant و مانژنو Mangenot ، ج دهم ، ۱۰.

۲ـ ← کتاب حاضر ، صفحات بعد و همچنین مقدمهٔ کتاب میکائیل سریانی به کوشش ناو Nau

رعایای مسلمان با آنکه به آرامی سر بر خط فرمانروایان نو نهادند و به عدالت ایشان در ادارهٔ امور معترف بودند ، در صورت تزلزل کار مسیحیان آشکارا غیرقابل اعتماد می‌شدند. یهودیان به دلایل چند سلطهٔ اعراب را بیشتر می‌پسندیدند، زیرا که علی‌رغم تحقیری که‌ازآنهامی‌دیدند رفتارشان‌راشرافتمندانه و محبت آمیز یافته بودند [1].

در دیدهٔ یک زائر باختری آن روزگار تجمل خواهی و بی‌بندوباری که از صلیبیان مشاهده می‌شد مایهٔ حیرانی بسیار بود ؛ ولی در دیدهٔ تاریخ نگاران امروزی تعصب و توحش دور از شرافت آنهاست که دریغ انگیز است، اما چون شرایط محیط در نظر آورده شود ، آسان می‌توان به سبب این دو پی‌برد. اساس زندگانی فرنگان شرق بر آب و توأم با رنج توان‌فرسا بود. ایشان در سرزمینی می‌زیستند که بازار قتل و دسیسه‌گری در آن رونق تمام داشت و دشمنان در همسایگی کمین گرفته بودند و هیچ کس نمی‌دانست که کی هدف ضربت کارد یک فدائی اسماعیلی یا قربانی جام زهرآگینی خواهد شد که یکی از خدمت‌گزاران به دستش خواهد داد . همه جا بیماری‌های مرموز ناشناخته شایع بود و هیچ کس از آنها سر در نمی‌آورد . حتی با یاری طبیبان بومی هیچ یک از فرنگان در خاور زمین بخت عمر دراز نداشتند . اقبال زنان بلندتر از مردان بود ؛ چه از خطر جنگ بر کنار بودند. به پاس دانش پزشکی بهتر، تولد اطفال در مشرق کم خطرتر بود ، ولی مرگ و میر در میان آنان بویژه پسرها سخت رایج بود. تیول‌ها پی در پی نصیب وارثان زن می‌شد و طمع تصاحب آنان ماجراجویان را از باختر به دامگاه خاور می‌کشاند . بسیار اتفاق افتاد که در هنگام خطر املاک بزرگ صاحب نداشت. وانگهی هر ازدواج خود سرآغاز اختلافات و دسیسه‌گری‌های تازه بود. از بیشتر عروسی‌ها طفلی در وجود نیامد. بسیاری از پرطاقت‌ترین جنگجویان از خود فرزندی به‌یادگار نگذاشتند. پیوندهای زناشوئی میان خاندان‌های انگشت شمارنجیب‌زاده

۱ - ابن جبیر (به‌کوشش رایت) ص ۳۰۴-۵. از ارقام بنیامین تودلائی برمی‌آید که یهودیان قلمرو مسلمانان نیک بخت‌تر بودند.

بر آتش رقابت بزرگ زادگان دامن می‌زد. تیول‌ها ، بی در نظر گرفتن حدود جغرافیائی پیاپی به هم می‌پیوست و تقسیم می‌شد. میان خویشان نزدیک نیز بازار کشاکش همواره گرم بود.

آن نظام اجتماعی که فرنگان همراه خویش از باختر زمین آوردند، مستلزم ایجاد حکومتی موروثی مداوم و حفظ نیروی انسانی بود. انحطاط جسمانی عنصر انسانی خطری بزرگ بود. ترس از فرنگان مردمی ساخته بود سنگین دل و خیانت پیشه و نگرانی از آینده عشق ایشان را به خوشی‌های گذران حیات افزوده بود. هرچه بنای دولت سست‌تر می‌شد ظاهر ایشان هم آراسته‌تر و چشم گیرتر می گردید. چه بومیان و چه از راه رسیدگان از زیاده‌روی‌ها و بی‌بند و باری‌هائی که همه‌جا می‌دیدند در عجب بودند و در این هرزه‌درائی بطریق هراکلیوس سرآمد همگنان بود [1]. ولی یک بینندهٔ بصیر خوب می‌توانست دریافت که در پناه این لایهٔ درخشان براستی حقیقتی موجود نبود. شاه ، علی‌رغم ظاهراً آراسته و آن همه طلا و ابریشمی که داشت ، اکثر اوقات از پرداخت جیرهٔ سربازان خویش ناتوان بود و یک سوار پاسدار معبد را که با غرور تمام پول‌های خود را می‌شمرد ، هر آن ممکن بود به نبردی خوانند ، بس وحشتناکتر و مرگبارتر از هر پیکاری که باختر زمین به خاطر داشت ، وانگهی هر لحظه بیم آن می‌رفت که این مردم به ظاهر بی‌خیال مانند میهمانان جشن عروسی سال ۱۱۸۳ درکرك ، به غرش قلعه‌کوب‌های دشمن که حصار دژ را می کوفتند از سر بساط طرب برخیزند. همهٔ این بی قیدی‌ها و نوشانوش‌ها و زرق و برق‌ها لایه‌ای بود نازك برفراز بیم و عدم اطمینانی که همه‌جا سایه افکنده بود ؛ و یک تماشاگر صحنه ، حتی در روزگار لایق‌ترین زمامداران ، مشکل می‌توانست باور کند که بر دوام دولت صلیبیان برای یک مدت دراز می‌توان امیدی بست.

۱- « سرگذشت هرقل Estoire d'Eracles » ، ج دوم، ص ۸۸. ارنول، ص ۷-۸۳. «سفرشاه ریچارد Itinerarium Regis Ricardi» ص ۶-۵ . سزاریوس هایستر باخی Caesarius of Heisterbach فساداخلاق فرنگان را سبب سقوط دولت اورشلیم می‌داند (سخنی از معجزات Dialogus Miraculorum » ، اول ، ص ۱۸۸).

فصل دوم

قیام نورالدین

« بیرون آمد غلبه کننده و تا غلبه نماید »
مکاشفهٔ یوحنا ، باب ششم

حق با ریموند شاهزادهٔ انطاکیه بود که از رهبران دومین سپاه مجاهدان در می‌خواست که علیه حلب به جنگ درآیند . ناکامی او در برانگیختن ایشان به قیمت جانش تمام شد . نورالدین دشمن عمدهٔ مسیحیان بود و در سال ۱۱۴۷ یک لشکر گران می‌توانست پای قدرت او را در هم شکند . او حکمران رها و حلب بود ، اما انر ، امیر دمشق و امیران کوچک درهٔ ارنتس به یاریش برنمی‌خاستند . وانگهی از برادر خویش سیف‌الدین نیز نمی‌توانست چشم امیدی داشته باشد ، زیرا که او خود در عراق مشکلاتی گریبانگیر داشت . ولی خامکاری صلیبیان ، انر را به سوی نورالدین راند و دوستی ایشان تا آنگاه که خطر از بین نرفته بود دوام آورد . فرصتی که برای مداخله در امور طرابلس نصیب نورالدین گشت ، گذاشت تا او دست خویش را در مرکز شام تقویت کند [1] .

وانگهی ریموند حق داشت که از پیوستن به صلیبیان امتناع ورزد . نه او و نه ژوسلین کنت رها هیچ کدام نمی‌توانستند ملک خویش را در برابر

---

۱ ـ ابن فرات نقل از کاهن در « شمال شام » ، ص ۳۸۲ .

نورالدین بی‌پناه رها کنند . حتی آنگاه که لشکر صلیبی برابر دمشق لشکرگاه زده بود ، اراضی ایندوجولانگاه سربازان حلب بود. کنت ژوسلین خود با پرچم صلح به لشکرگاه نورالدین رفت و استرحام کرد و یگانه هدیه‌ای که یافت یک مهلت کوتاه بود . در این میان سلطان مسعود شاه قونیه که با بیزنطیان آشتی کرده بود از اوضاع آشفتهٔ فرنگان سود جست و آهنگ مرعش کرد . ریموند در مقام مقابله برآمد و مسعود از نورالدین درخواست تا از سوئی دیگر بر ریموند زند . ولی ریموند ، با دستیاری یک تن از مرشدان اسماعیلی کرد نژاد به نام‌علی‌بن وفا ،که از نورالدین بیش از مسیحیان کینه به دل داشت ، در نوامبر سال ۱۱٤۸ نورالدین را در حالی که از میان روستاهای دشت نهراسود (قراسو) در فامیه (اپامیه) می‌گذشت ، کنار جادهٔ انطاکیه غافلگیر کرد. شیر کوه سردار نورالدین به علت نزاعی که با ابن دایهٔ‌حلبی‌سردار دیگر او کرده بود ، از جنگ کنار کشید و در نتیجه تمام سپاه مسلمین عنان گسیخته عقب نشست . بهار بعد نورالدین از نو به انطاکیه تاخت و لشکر ریموند را در بغراس نزدیک نبردگاه پیشین درهم شکست و سپس به عزم محاصرهٔ دژ انب‌که یکی ازنیرومندترین پایگاه‌های مسیحیان در شرق ارنتس بود ، به سوی جنوب عطف عنان کرد. ریموند با لشکری اندك همراه با چند تن از اسماعیلیان به سرکردگی علی‌بن‌وفا ، آهنگ این قلعه کرد و نورالدین که از قدرت حریف خبر نادرست داشت، پای پس کشید . حقیقت آنکه لشکر مسلمانان که از شش هزار مرد سوار تشکیل یافته بود ، بر لشکر فرنگان که بیش از چهار هزارسوار و یک هزار تن پیاده نداشت ، گران‌تر بود. علی‌رغم هشدار علی‌بن وفا ، ریموند تصمیم به تقویت پادگان انب گرفت . ولی حال نورالدین از ضعف او خبر یافته بود. در بیست و هشتم ماه ژوئن ۱۱٤۹ ، سپاهیان ریموند در دره‌ای کنار چشمهٔ مراد در جلگهٔ میان انب و مرداب غاب لشکرگاه زدند . شبانگاه بعد مردان نورالدین به بلندی‌ها خزیدند و آنها را تنگ در محاصره گرفتند . بامدادان بعد، ریموند دریافت‌که یگانه امید نجات در حملهٔ مستقیم و شکافتن راهی از میان حلقهٔ محاصره است . امابادی مخالف برخاست

و ابری از غبار بر چهرهٔ سوارانی که از دامنهٔ تل بالا می‌آمدند پاشید. ظرف دوسه ساعت لشکر ریموند یکسره نابود شد. علی‌بن‌وفا و رینالد حکمران مرعش از جمله کشتگان بودند. ریموند خود بر دست شیر کوه سردار نورالدین به قتل آمد و شیر کوه بدینوسیله بی‌وفائی خویشتن را در فامیه جبران کرد و بار دیگر در دل خداوند خویش مکانی یافت. به امر نورالدین کاسهٔ سر شاهزادهٔ انطاکیه را به سیم اندودند و به هدیه به پیشگاه رهبر روحانی او خلیفهٔ بغداد فرستادند[1].

ژوسلین کنت رها که با مسلمین در حال صلح بود، از یاری رقیب دیرین خویش ریموند تن زد. اما او نیز از گزند دشمن بی‌نصیب نیفتاد. نورالدین در خاک انطاکیه عنان گشاد و با تسخیر قلاع ارزغان و تل کشفهان اساس قدرت خویش را در ارنتس وسطی استوار کرد. آنگاه پادگان‌های حارم و ارتاح را در شمال به زانو در آورد و به سوی جنوب عنان گردانید و مقابل حصار انطاکیه برآمد و تا بندر سویدیه را تاراج کرد[2]. ژوسلین نه فقط برای نجات یاران هم کیش خود گامی برنداشت، بلکه به‌طمع تصاحب ماترک داماد خویش رینالد، آهنگ مرعش کرد. او به شهر درآمد، اما به مجرد نزدیک شدن سلطان مسعود، عقب نشست. پادگانی که اودر شهر نهاده بود برای مردم از سلطان مسعود به‌جان زینهار گرفت و تسلیم شد. لیکن همینکه کشیشان و اهالی به قصد انطاکیه، پای از شهر بیرون نهادند ترکان تا آخرین نفرشان را کشتند. مسعود ژوسلین را تا حوالی تل باشر تعقیب کرد، لیکن نیروی امدادی مسیحیان در راه بود ونورالدین نیز نمی‌خواست ملک ژوسلین را که با او هنوز بر سر یاری بود در چنگ سلجوقیان ببیند. مسعود صلاح را در عقب نشینی جست. در این حال ارتقیان جزیره که در جنوب، رو در-

۱ - ویلیام صوری هفدهم، ۹، ص۳-۷۷۱. نامهٔ خوانسالار فرقهٔ معبد به اورارد Everard پیشوای فرقه در «R.H.F» ج پانزدهم، ص ۵٤۱. سیناموس، ص ۳-۱۲۲. میکائیل سریانی، سوم، ص ۹-۲۸۸. وقایع شام (تألیف؟) متن‌سریانی، ص ۲۹٦. ماتیوادسائی، ص ۳۲۹. گریگوری کشیش، ص۱٤۲. ابن‌قلانسی، ص ۹۲-۲۸۸. ابوشامه، ص ۱۲-۱۰. ابن‌فرات (نقل از کاهن) همانجا. ابن فرات ارض‌الحطیم را میدان جنگ می‌داند.

۲ - ویلیام صوری هفدهم، ۱۰، ص ٥-۷۷٤. نامه به اورارد، همانجا. «وقایع شام» متن سریانی، ص ۲۹۹. ابن قلانسی، ص ۲۹۳. «اتابکان» ابن اثیر ص ۱۸۰.

روی نورالدین و برادران او بودند ، بر آن شدند که قلمرو خویش را در امتداد رود فرات ، به زیان ارامنهٔ گرگر که خراج گزار رینالد بودند ، گسترش دهند. ژوسلین قوای خویش رابرای کمک بازیل حکمران گرگر هدر داد. قرا ارسلان ارتقی سرتاسر خاك گرگر و خرپوت (خرتبرت) را در میان شادی یعقوبیان در فرمان کشید. یعقوبیان سلطهٔ مسلمین را بر حکومت رینالد که دوستدار ارامنه و دشمن کینه توز ایشان بود سخت برتر می گرفتند[1]. در زمستان سال ۱۱۴۹ نورالدین پیمان خویش را با ژوسلین شکست. نخستین حمله‌های او به ناکامی کشید ، اما در بهار سال ۱۱۵۰ ، ژوسلین ، در حالی که به عزم رای زدن با اولیای انطاکیه عازم آن شهر بود ، از مردان خود جدا افتاد و اسیر جمعی از ترکمانان خانه بر دوش شد. ترکمانان حاضر بودند به بهای فدیه‌ای گران آزادش گذارند ، لیکن نورالدین از ماجرا خبر یافت وگروهی از سواران خویش را مأمورگرفتن او از ترکمانان کرد. ژوسلین راکورکردند و در حلب به زندان افکندند و همانجا بود تا نه سال بعد در سال ۱۱۵۹ درگذشت[2].

بدین نحو تا قبل از تابستان سال ۱۱۵۰ هم انطاکیه و هم امارت رها امیران خویش را از کف داده بودند. ولی نورالدین جرأت نمی کرد از این حد

---

۱ ـ ماتیوادسائی ، ص ۱-۳۳۰ . گریگوری کشیش ، ص ۱۶۲ . میکائیل سریانی، سوم ؛ ص ۱۱-۲۰۹ و ۶-۲۹۴ روایت ارمنی‌همین کتاب ، ص ۳۴۶ . ۲ـ ویلیام صوری هفدهم ، ۱۱ ، ص ۷-۷۷۶. ماتیو ادسائی ، ص ۲-۳۳۱ . میکائیل ، سریانی ، سوم، ص ۲۹۵ . « وقایع » شام ، ص ۳۰۰ . ابن فرات ، (نقل از کاهن ، همانجا ، ص ۳۸۶ .کمال الدین (به کوشش بلوشه)، ص ۴-۵۲۳ . « بستان»، ص ۵۴۴. ابن قلانسی، ص۳۰۰. ابن اثیر، ص ۴۸۱ . سبطابن‌جوزی ، ص ۱۲۲ . شرح این واقعه درمنابع مختلف یکسان نیامده است . ویلیام می‌گوید که او در پاسخ مددخواهی انطاکیه عازم آن شهر بود . ماتیو ادسائی و ابن فرات معتقدند که او به انطاکیه می‌رفت تا استمداد کند و حال آنکه به قول «وقایع شام» ، او به طمع نیابت حکومت آهنگ آن شهر داشت . بنا بر عقیدهٔ ویلیام صوری وی به‌قصد قضای حاجت ازهمراهان خود جدا شد و حال آنکه سبط ابن جوزی معاشقه با یک دختر ترکمان را علت جدائی او از دیگران می‌داند. ابن فرات می‌گوید که اسب وی با درختی تصادف کرد و او بر زمین افتاد ، ولی میکائیل سریانی قول ابن فرات را تنها زادهٔ خیال پردازی‌های نویسنده می‌داند . وقایع نگاران شامی اسارت ژوسلین را انتقام آسمانی جفاهائی می‌شمارند که او در حق یعقوبیان روا داشت . همین وقایع‌نگاران می‌گویند که یک نفر یهودی او را شناخت. فقط «وقایع شام» می‌گوید که او راکورکردند . میکائیل اضافه می کند که او را اجازه ندادند تا در واپسین دم نزدیک کشیش لاتین اعتراف کند ، بلکه یک اسقف یعقوبی را به کنار بسترش آوردند .

فراتر رود. چون خبر مرگ شاهزاده ریموند به انطاکیه رسید، بطریق آیمری شهر را آمادهٔ دفاع کرد و کس به نزد سلطان بالدوین فرستاد و کمک فوری خواست. آنگاه با نورالدین یک قرار آشتی کوتاه مدت گذاشت و متعهد شد که در صورت نیامدن بالدوین انطاکیه را تسلیم او سازد. این قرارداد دلخواه نورالدین بود، چرا که او جرأت محاصره کردن انطاکیه را نداشت و از این گذشته فرصتی می‌یافت تا قلعهٔ آپامیه را که واپسین پایگاه انطاکیه در ارنتس بود به تصرف درآورد. سلطان بالدوین با لشکری خرد که بیشتر آن از سواران معبد بودند، رهسپار شمال شد. ورود او نورالدین را به قبول یک معاهدهٔ طولانی‌تر واداشت و ضمناً موجب شد که سلطان مسعود سودای حمله به تل باشر را از سربدر کند. ولی با آنکه شهر انطاکیه خود نجات یافته بود، قلمرو شاهزادهٔ آن منحصر شده بود به دشت انطاکیه و حاشیهٔ ساحلی از اسکندرون تا شهر لاذقیه [۱].

آنگاه مشکل حکومت جدید دو امارت بی سرپرست پیش کشیده شد. بعد از دستگیری ژوسلین، نورالدین بی‌درنگ به تل باشر زد، اما کنتس بئاتریس با چنان شوری به دفاع برخاست که نورالدین ناچار عنان بازگردانید. با اینهمه معلوم بود که تل باشر قادر به ادامهٔ ایستادگی نیست. فراریان فرنگی و ارمنی از اطراف همه بدانجا زور آورده بودند. یعقوبیان آشکارا دم از ناسازگاری می‌زدند و بعلاوه پیروزی‌های اخیر نورالدین این شهر را از انطاکیه یکسره جدا افکنده بود. کنتس در کار ترک ملک خویش بود که قاصدی از جانب امپراطور مانوئل از راه برآمد. مانوئل از ماجرا خبر داشت و به کنتس پیشنهاد خرید کلیهٔ اراضی بازمانده را کرد. بئاتریس، از سر وظیفه شناسی از شاه که اینک در انطاکیه بود کسب تکلیف کرد. بزرگان اورشلیم که در التزام رکاب شاه بودند دربارهٔ این پیشنهاد با نامداران انطاکیه به رای زدن نشستند. در ابتدا کسی تن به تسلیم تل باشر به یک یونانی منفور نمی‌داد، اما سرانجام همه بدین‌نتیجه رسیدند که هر آینه اگر این معامله سرگیرد، از این پس امپراطور مسئول نگاهبانی این شهر

۱ - ویلیام صوری، ۱۵، ص ٤-۷۸۳. ابن‌قلانسی، ص ٤-۲۹۳ و ۱-۳۰۰.

برای عالم مسیحی خواهد بود. توماس حکمران بیزنطی کیلیکیه با کیسه‌های انباشته از زر که مقدار آنها بر ما معلوم نیست به انطاکیه آمد و آنها را تسلیم کنتس کرد. و او در برابر شش قلعهٔ تل باشر و راوندان و سمیساط و عین تاب و دلوك و بیره را به سربازان امپراطور واگذاشت. لشکریان شاه همراه با پادگان‌های امپراطور رهسپار این چند قلعه شدند و ساکنان ارمنی و فرنگی آنها را که زندگانی بی‌دردسرتر انطاکیه را به حکومت غیرقابل اعتماد بیزنطیان ترجیح می‌دادند، در پناه خویش به انطاکیه بردند. کنتس یک قلعه موسوم به رنکولات[1] یا قلعةالروم را که در کنار فرات نزدیک سمیساط واقع بود، بهر خود نگاه داشت و آن را به جاثلیق ارامنه سپرد. این قلعه تحت سروری ترکان، یک قرن و نیم بدین حال بازماند. نورالدین کوشید تا پناهندگان و لشکریان شاهی را ضمن مراجعت به انطاکیه در عین تاب غافلگیر کند، اما آرایش عالی لشکر شاه ناکامش کرد. نجیب زادگان نامدار لشکر شاه، یعنی همفری تورونی و رابرت سوردوالی[2] به اصرار می‌خواستند که عین تاب را به نام شاه بگشایند، لیکن شاه بر سر پیمان خویش با امپراطور ایستاد[3].

چرا امپراطور به این سودا دست برآورد، دلیل آن دقیقاً معلوم نیست. فرنگان معتقد بودند که مانوئل، از فرط خود پسندی و غرور چنان می‌پنداشت که از عهدهٔ نگاهبانی این چند دژ بر خواهد آمد. اما گمان نمی‌رود که او تا این حد از اوضاع بیخبر بوده باشد؛ بلکه می‌توان گفت که او برای آینده سوداهائی درسر می‌پخت. او امیدوار بود که بزودی با قوای کافی آهنگ شام کند و اگر امروز این قلعه‌ها را از کف می‌داد فردا می‌توانست باز آنها را زیر نگین آرد؛ و در

۱ - Ranculat ۲ - Sourdeval ۳ - ویلیام صوری، هفدهم، ۱۷-۱۶، ص ۹-۷۸۴. تاریخ نگاران بیزنطی به این معامله اشاره‌ای نمی‌کنند. برای تاریخ این معامله و همچنین گواهی مسلمانان ← «شمال شام» کاهن، ص ۳۸۸، ح ۲۴. میکائیل سریانی، سوم، ص ۲۹۷ و روایت ارمنی همین کتاب، ص ۳۴۳. وارتان (ص ۴۳۵) و وهرام («وقایع‌نامهٔ منظوم Rhymed Chronicle» ص ۶۱۸) ماجرای تسلیم قلعةالروم را به جاثلیق ارامنه ثبت کرده‌اند. روایت سریانی کتاب میکائیل می‌گوید که کنتس از جاثلیق یاد شده درخواست تا یکی از بزرگزادگان ارمنی قلعةالروم رایاری کند، اما او به خدعه و نیرنگ خود در آنجا مستقر شد.

چنین صورتی حق وی بر آنها مورد تردید و گفتگو قرار نمی‌گرفت. حقیقت آنست که هنوز یک سال بر نیامده بود که اتحاد سلطان مسعود و نورالدین این چند قلعه‌را از چنگ امپراطور بدر برد. عهد مودت مسعود و نورالدین یک روز بعد از دستگیری ژوسلین به امضا رسید و عروسی نورالدین با دختر سلطان دوام آن را ضمانت کرد. تل باشر را جهیز عروس معین کردند، اما مسعود داماد خویش را در حمله به بئاتریس یاری نکرده و خود به تسخیر کیسوم و بهسنا در شمال این کنت نشین رفته و آنها را به فرزند خود قلج ارسلان سپرده بود. لیکن در بهار سال ۱۱۵۱ به اتفاق نورالدین برپادگان‌های بیزنطی حمله‌ورشد. ارتقیان نیز شتابان دست به کار شدند تا از این نمد کلاهی گیرند. عین تاب و دلوك به مسعود رسید و تمرتاش ارتقی امیر ماردین سمیساط و بیره را برداشت. راوندان نیز در قلمرو نورالدین قرار گرفت. پادگان بیزنطی تل باشر چندی مقاومت کرد، لیک سرانجام تحت فشار گرسنگی، تن به تسلیم داد و در ژوییهٔ سال ۱۱۵۱ این شهر نیز به دست حسان-منبجی والی نورالدین افتاد[1]. بدین قرار آخرین آثار امارت رها محو گردید. کنتس بئاتریس با فرزندان خویش ژوسلین و آگنس به اورشلیم رفت تا این کودکان واپسین نقش مصیبت‌زای خویش را در ماجرای سقوط پادشاهی اورشلیم نیز به جای آرند[2].

رها از کف رفت، اما انطاکیه برجا ماند. مرگ ریموند شاهدخت کنستانس را با چهار کودك خردسال تنها گذاشت. امارت انطاکیه قانوناً مال او بود، اما احتیاج به وجود مردی در رأس امارت انطاکیه در این لحظهٔ بحرانی کاملا محسوس بود. پسر ارشد وی بوهموند سوم به هنگام مرگ پدر پنج سال بیش نداشت و تا آنگاه که او به مردی می‌رسید، لازم بود از بین مردان کسی نیابتش را عهده‌دار شود. بطریق آیمری، در لحظهٔ خطر بار مسئولیت را بر دوش

۱ - ویلیام صوری، همانجا، ابن عبری (ترجمهٔ باج)، ص ۲۷۷. میکائیل سریانی (روایت ارمنی)، ص ۲۹۷. ابن قلانسی، ص ۳۰۹. «اتابکان» ابن اثیر، ص ۱۳۲. ابن اثیر در تعیین تاریخ این ماجرا اشتباه کرده است.

۲ - ایزابلا دختر دیگر ژوسلین (کتاب حاضر، صفحات قبل را ببینید) محتملا مدتی پیش درگذشته بود، هر چند که ویلیام صوری (ص ۷۷۷) به زنده بودن او در هنگام مرگ پدر اشاره دارد.

گرفته بود ؛ اما مردم و لشکریان به حکومت یک روحانی سر نمی‌سپردند و بدیهی بود که شاهدخت می‌بایست شوئی تازه اختیار کند ؛ و در خلال این مدت سلطان بالدوین ، بیشتر از آن جهت که نزدیک‌ترین خویشاوند ذکور او بود تا ولی‌نعمت وی ، نیابت حکومت را برعهده گرفت. بالدوین ، به مجرد شنیدن خبر مرگ ریموند ، رو به شمال نهاده بود. وی کارها را چنان خردمندانه سازمان بخشید که از جوانی نوزده ساله چون او کمتر انتظار می‌رفت. فرمانش را همه گردن نهادند. اوایل تابستان ۱۱۵۰ ، بالدوین ، به عزم اعطای اختیار فروش بازماندهٔ امارت رها به کنتس بئاتریس ، بار دیگر به شمال آمد. اما در جنوب چندان مشغله داشت که مایل به تحمل بار مسئولیت انطاکیه از این بیشتر نبود. از این رو شاهدخت کنستانس را که بیش از بیست و دو سال نداشت تشویق کرد تا شوئی دیگر برگزیند و خود سه تن را نام برد، نخست یوئنلی[1] کنت سوآسون[2] که از بزرگ‌زادگان دولتمند فرانسه بود که با دومین مجاهدان صلیب به فلسطین آمده و آماده بود تا برای همیشه در خاور زمین رحل اقامت اندازد ؛ دیگری والتر فالکونبرگی[3] که از دودمان سنت امر بود که درگذشته امارت جلیله را داشتند ؛ و بالاخره رالف مرلی[4] که یکی از نجیب‌زادگان سلحشور طرابلس بود. کنستانس به هیچ کدام از این سه رغبت نکرد و بالدوین ناچار انطاکیه را به حال خود در کف کنستانس رها کرد و رهسپار اورشلیم گردید[5].

کنستانس که از پافشاری خاله زادهٔ جوان خویش به تنگ آمده بود ، بیدرنگ رأی دیگری زد ونمایندگانی به قسطنطنیه فرستاد و از مانوئل ، به عنوان سرور خویش درخواست تا همسری درخور برای وی در نظر بگیرد [6] . مانوئل به طیب خاطر حاضر به اجابت درخواست او بود. نفوذ دولت بیزنطه در امتداد مرز جنوب شرقی رو به کاهش بود. مقارن سال ۱۱۴۳ توروس رپنی شاهزادهٔ ارمنی از

۱ - Yves of Nesle ۲ - Soissons ۳ - Falconberg ۴ - Ralph of Merle

۵- ویلیام صوری ، هفدهم ، ۱۸ ، ص ۹۱-۷۸۹. ویلیام می‌گوید که بطریق آیمری ، از بیم نقصان قدرت خویش شاهدخت کنستانس را وسوسه کرد تا پیشنهاد شاه را برای قبول یکی از سه نامزدان او رد کند.

۶ - سیناموس ، ص ۱۷۸.

زندان قسطنطنیه گریخت و به درگاه عمه زادهٔ خویش ژوسلین دوم کنت رها پناه برد. او در اینجا بر خود کسانی گرد کرد و قلعهٔ وهکا پایگاه نیرومند خانوادگی خویش را در مشرق کوهستان توروس باز به تصرف درآورد. برادرانش استفن و مله بدو پیوستند و او با سیمون امیر فرنگی رعبان در همسایگی خویش عهد مودت بست و دختر او را به زنی گرفت. در سال ۱۱۵۱ که دولت بیزنطه گرفتار حملهٔ مسلمانان به تل باشر بود، توروس فرصت را مغتنم شمرد و به دشت کیلیکیه عنان گشاد و توماس حکمران بیزنطی آنجا را در کنار دروازه‌های مصیصه شکست داد و به قتل آورد. مانوئل در دم عم زادهٔ خویش آندرونیکوس[1] را مأمور باز گرفتن مناطقی کرد که به چنگ توروس افتاده بود، حال نیز فرصتی کمیاب پیش آمده بود تا فرد برگزیدهٔ خویش را بر تخت انطاکیه نشاند.

از دو نقشهٔ مانوئل هیچ یک به نتیجهٔ دلخواه نرسید. آندرونیکوس کامنوس درخشان‌ترین و دلپسندترین چهرهٔ دودمان پر استعداد کامنوس بود، اما مردی بود خام و لاابالی و در حالی که به عزم محاصرهٔ توروس در مصیصه پیش می‌رفت، با حملهٔ ناگهانی ارامنه روبرو و غافلگیر شد. سپاهش شکسته شد و خودش شرمسار و بی‌آبرو به قسطنطنیه گریخت. مانوئل در انتخاب همسر کنستانس نیز قصد سودجوئی و زیرکی کرد و عواطف جوانی را به یکباره از یاد برد. وی قیصر ژان-راجر شوهر پیشین خواهر محبوب خویش ماریا را به انطاکیه فرستاد. ژان مردی بود از نژاد نرمان و با آنکه یک بار به قصد رسیدن به شاهی علیه امپراطور توطئه چیده بود، اینک دوست امتحان شده و مورد اعتماد او بود و امپراطور می‌دانست که می‌تواند به دوستی و صداقتش اعتماد ورزد و درعین حال امیدوار باشد که به اعتبار دودمان والای خویش مورد قبول نجیب‌زادگان فرنگی انطاکیه واقع خواهد شد. ولی کنستانس را هیچ در نظر نیاورده بود. ژان مردی بود میان سال که از جمال جوانی هیچ برایش نمانده بود؛ و شاهدخت نوجوان که شوی سابقش به زیبائی زبان زد بود، بی‌شک دست در دست همسری چنین نادلپذیر نمی‌نهاد. او

۱- Andronicus

ژان را فرمان داد تا به نزد امپراطور باز گردد. بسیار بهتر و برازنده‌تر بود اگر مانوئل آندرونیکوس را به انطاکیه و ژان را به کیلیکیه فرستاده بود[۱].

سلطان بالدوین تقریباً آماده بود تا هر آن کس را که کنستانس به همسری بر می‌گزید، تأیید کند، زیرااخیراً بار یک مسئولیت تازه بر دوش گرفته بود. زندگانی مشترک ریموند دوم کنت طرابلس و همسر وی هدیرنا شاهدخت اورشلیم چندان خوش نمی‌گذشت. هدیرنا، مانند دو خواهر دیگر خویش ملیسند و آلیس، بانوئی بود خودسر و هوسباز و مردم تردید خویش را نسبت به حلال زادگی دختر وی ملیسند زیر لب در زبان گرفته بودند. ریموند که به همسر خویش عاشقانه حسادت می‌ورزید، تصمیم گرفت به شیوهٔ خاوریان آزادیش را محدود گرداند. اوایل سال ۱۱۵۲، روابط آن دو چنان تیره شده بود که ملکه ملیسند خویشتن را ناگزیر از مداخله دید و به قصد آشتی دادن ایشان به اتفاق پسر جوان خویش سلطان بالدوین، به طرابلس رفت. بالدوین فرصت را مغتنم شمرد و کنستانس را به طرابلس خواند. هر دو خاله او را از اینکه به دوران بیوگی خویش پایان نمی‌داد، سخت ملامت کردند، اما شاید به دلیل آنکه خود نیز در حیات زناشوئی کامیاب نشده بودند، سخنانشان در کنستانس نگرفت. کنستانس به انطاکیه باز گشت بی‌آنکه قولی داده باشد. در مورد آشتی ریموند با هدیرنا ملکه کمابیش توفیقی یافت. آن دو حاضر شدند کشاکش را خاتمه دهند، اما صلاح در این دیده شد که هدیرنا چندی دور از طرابلس در اورشلیم سر کند. بالدوین تصمیم گرفت چند صباحی در طرابلس درنگ آرد، زیرا که شهرت داشت نورالدین برای حمله بدین شهر اسباب جنگ فراهم می‌چیند. ملکه و کنتس راه جنوب پیش گرفتند و کنت تا یک میل یا بیشتر آنها را بدرقه کرد. اما در حالی که از دروازهٔ جنوبی به پایتخت خویش در می‌آمد، دسته‌ای از فدائیان اسمعیلی ناگاه از کمین گاه بر او جستند و به‌ضرب خنجر او را از پا در آوردند. رالف مرلی وشوالیه‌ای

۱- سیناموس، ص ۴-۱۲۱. ماتیوادسائی، ص ۶-۳۳۴. گریگوری کشیش، ص ۱۶۶. سمبات سپهدار، ص ۶۱۹. «وقایع نامهٔ منظوم» وهرام، ص ۶-۴۰۵. میکائیل سریانی، سوم، ص، ۲۸۱.

دیگر که با او بودند کوشیدند تا مگر نجاتش دهند ، اما جان خود را نیز باختند. این سوءقصد چنان برق‌آسا انجام پذیرفت که گارد نگاهبان ریموندتوفیق دستگیری قاتلان را پیدا نکرد. شاه درون قلعه نرد می‌باخت که شیون مردم را از پائین شنید. افراد پادگان به سرعت سلاح بستند و به خیابان‌ها ریختند و هر مسلمانی‌را که دیدند بی‌دریغ به خاك انداختند . ولی اسماعیلیان گریختند و انگیزهٔ ایشان هرگز معلوم نشد[1] .

قاصدان به قصد باز آوردن ملکه و کنتس شتابان بر نشستند و عنان گشادند . هدیرنا به نام پسر دوازدهٔ سالهٔ خویش ریموند سوم نیابت حکومت را بر عهده گرفت . اما در اینجا نیز مانند انطاکیه ، وجود یک مرد برای حراست ملک لازم بود و بالدوین که نزدیک‌ترین خویشاوند ذکور کنتس بود مجبور شد بار این مسئولیت را خود به دوش گیرد. نورالدین در دم به بهره برداری برخاست وتا طرطوس پیش تاخت و سربازانش چند صباحی این قلعه را در اختیار گرفتند ؛ اما سرانجام بیرون رانده شدند و بالدوین با صوابدید هدیرنا آن را به پاسداران معبد سپرد[2] .

بالدوین از مراجعت به اورشلیم خوشحال بود. ملکهٔ ملیسند که از حقوق موروثی خویش کاملا آگاه بود ، مایل به در گذشتن از کلیهٔ اختیارات شاهی به نفع پسر خود نبود . ولی بالدوین اینک بیش از بیست و دو سال داشت و عموم مردم می‌خواستند تا همچون یک زمامدار بالغ خودمختار تاج گذاری کند. از این‌رو ملکه با بطریق فولچر قرار گذاشت که مراسم تاجگذاری را در مورد هر دوی ایشان اجرا نماید تا بدین‌وسیله در ادارهٔ کشور صریحاً دارای اختیارات مشترك معرفی گردند . مراسم تاج گذاری قرار بود در روز یکشنبهٔ عید پاك در سی‌ام ماه مارس انجام پذیرد ، لیکن بالدوین آن را به تعویق افکند و آنگاه در حالی که مادرش ذره‌ای گمان به نیت اصلی او نمی‌برد ، همراه با گروهی از سواران به آرامگاه مقدس رفت و بطریق خشمناك را ناچار ساخت تا مراسم تاجگذاری را

۱- ویلیام صوری ، هفدهم ، ۱۹-۱۸ ، ص ۹۲-۷۸۹

۲- ویلیام صوری ، همانجا. ابن قلانسی ، ص ۳۱۲.

فقط در مورد او به جای آورد. این سرآغاز یک شکاف آشکار بود. ملکه هواخواهان بسیار داشت. مناسس هیرگزی دست پروردهٔ او و هنوز سپهدار کشور بود و وانگهی با دودمان بزرگ ابلین (صاحبان ینی) که پهنهٔ دشت فلسطین زیر نگینشان بود پیوند خویشاوندی داشت؛ بسیاری از بزرگان جنوب فلسطین نیز دوستدارش بودند. شایان توجه است که در سال ۱۱٤۹ که بالدوین به انطاکیه رفت، از نجیب زادگان فقط تعدادی ناچیز دمساز او شدند، زیرا ملکه بدین کار روی موافقت نداشت. شمالی‌ها تحت رهبری همفری تورونی و ویلیام فالکونبرگی، دو ملاك جلیله هواخواه بالدوین بودند. شاه جرأت نمی‌کرد به زور توسل جوید، لذا رهبران و بزرگ زادگان سرتاسرمملکت را به‌انجمن خواند و در آن خواست‌های خویش را بر زبان آورد. در اثر نفوذروحانیان او خواهی نخواهی با مادر خویش کنار آمد. جلیله و اراضی شمال کشور قلمرو او شد و ملکه شهر اورشلیم را به اضافهٔ نابلس، یعنی یهودیه و سمریه، در اختیار گرفت. بدین‌قرار اراضی ساحلی هم که به عنوان کنت‌نشین یافا در فرمان آماریک برادر کوچک تر بالدوین بود وابسته به قلمرو ملکه شد. راه حلی بود انجام ناپذیر و هنوز چند ماهی بر نیامده بود که شاه بدین بهانه که بی‌داشتن اورشلیم قادر به نگاهبانی و دفاع از کشور نیست، این شهر را نیز از مادر خود خواستار شد. درواقع حال که قدرت نورالدین رو‌به‌فزونی داشت جز این چاره نمانده بود. حتی بهترین دوستان ملکه رفته‌رفته از کنارش پراکنده شدند. ولی او هنوز دست بردار نبود و اورشلیم‌و نابلس را در برابر پسر خویش سنگر بست. اما از بخت بد او سربازان سلطان مناسس سپهدار کشور را در قلعهٔ شخصی او موسوم به میرابل[۱] (مجدل یابا) واقع در حاشیهٔ جلگهٔ ساحلی غافلگیر کردند و دربند نهادند. جانش را نگرفتند، به شرطی که خاك مشرق را برای همیشه ترك گوید و هرگز اندیشهٔ مراجعت به دل راه ندهد. بدین‌قرار نابلس تسلیم شد. ولی ملیسند که با وجود از دست دادن پشتیبانی دیگران هنوز به حمایت بطریق دل قوی داشت کوشید تا مگر اورشلیم را بهرخود نگاه

۱- Mirabel

دارد . اما مردم علیه او برخاستند وخواهی‌نخواهی تن به تسلیم داد و بعد از چند روزی شهر را به پسر خویش واگذارد. شاه کینه‌توزی نکرد ، چون مردم قانوناً حق را به ملکه می‌دادند ، اگر چه مصلحت را در آن نمی‌دیدند. ملکه اجازه یافت تا نابلس و حومهٔ آن را به عنوان میراث شوهر خویش در دست داشته باشد . با آنکه دستش را از امور دولتی کوتاه کردند ، هنوز بزرگترین هواخواه روحانیان بود. بالدوین چون به کام دل همه را در فرمان کشید ، دوست خویش همفری تورونی را به جای مناسس سپهدار مملکت کرد [1] .

این کشاکش های خانگی در خاندان شاهی فرنگان درست همان چیزی بود که نورالدین می‌پسندید . نورالدین طی این سال‌ها علیه مسیحیان برنخاست چرا که هدفی لازم‌تر پیش‌رو داشت و آن تسخیر کامل شهر دمشق بود. بعد از شکست دومین لشکر مجاهدان ، انر ، امیر دمشق چند ماهی را به زد و خوردهای پراکنده با فرنگان ادامه داد ، اما بیم نورالدین او را آمادهٔ قبول پیشنهاد صلح از جانب اورشلیم کرده بود. در سال ۱۱٤۹ عهد متارکه به مدت دو سال بسته شد . اندکی بعد انر ، در ماه اوت درگذشت و مجیرالدین بوری ، نوهٔ طغتکین که انر ، به نام وی فرمان رانده بود به تخت بر نشست [2]. ضعف نفس امیر جدید فرصت مطلوب را در اختیار نورالدین نهاد ، ولی در دم اقدامی نکرد ؛زیرا برادر

۱- ویلیام صوری، هفتدهم، ۱۳-۲٤ ، ص ۸۳-۷۷۹. نابلس در دست فیلیپ اهل میلی Philip of Milly بود که از ملکه حمایت کرده بود. در سی‌ویکم ژوئیه سال ۱۱٦۱ ، یعنی چندهفته قبل از درگذشت ملکه ملیسند ، نابلس را از فیلیپ‌گرفتند و به جای آن ماوراء اردن را بدو دادند («دفاتر» رهریشت، ص ۹٦). با ملکه در این باره مشورت نشد ، شاید بدین سبب که سخت بیمار بود. ولی خواهر ملکه یعنی هدیرنا کنتس شوی مردهٔ طرابلس، با این کار موافقت کرد. از قرار معلوم فیلیپ تیول خویش را از ملکه دریافت کرده بودنه از بالدوین ، و تا واپسین روزهای حیات ملکه بالدوین قادرنشد که این دگرگونی را پدیدآرد و ملکه را ازحمایت دوست وهواخوه عمدهٔ خویش محروم‌گرداند. همسرفیلیپ ایزابلا یا الیزابت نام داشت. اوبرادر زادهٔ پاگان صاحب ماوراء اردن و وارث احتمالی موریس Maurice جانشین او بود. با مرگ او فیلیپ به فرقهٔ پاسبانان معبد پیوست. می‌نماید که والتر بریزباری سوم صاحب بیروت، شوهر خواهر وی ماریا ، بعداً در قبال واگذاری تیول خویش بیروت، به امارت ماوراْ اردن رسید ؛ لیکن از قرار معلوم چون همسر و دختر خردسال او مردند، ماوراء اردن نیز ازکفش بیرون رفت ونصیب استفانی دختر فیلیپ شد. ← «صاحبان شوبک Les Seigneurs de Montréal ، و همچنین «صاحبان بیروت» ، نوشتهٔ ری ، مکرر.

۲- ابن قلانسی ، ص ۲۹۵. مرگ انر ، در اثر اسهال خونی اتفاق افتاد.

وی سیف‌الدین در ماه نوامبر درگذشت و از پس او مسألهٔ تقسیم املاك خانوادگی پیش آمد . برادر کوچک‌تر آنان قطب‌الدین ، موصل و اراضی عراق را به ارث‌برد، اما می‌نماید که سر بر آستان نورالدین داشت [1] . در ماه مارس سال بعد نورالدین به جانب دمشق راند ، لیکن باران سیل آسا از سرعت سیر لشکر او کاست و مجیرالدین را فرصت بخشید تا از اورشلیم استمداد کند . نورالدین ناچار پای پس کشید ، ولی وعده گرفت که نامش را بر سکه‌های دمشق ضرب کنند و در خطبه‌های مساجد از پس نام خلیفه و پادشاه ایران یاد کنند . بدین‌قرار سروری او بر شهر دمشق تلویحاً مورد قبول قرار گرفت[2] .

در ماه مه سال ۱۱۵۱ نورالدین باز سوی دمشق راند و یک بار دیگر فرنگان به‌نجات این شهر شتاب آوردند. نورالدین ماهی را درکنار شهر لشکرگاه زد ، آنگاه به حوالی بعلبک که در فرمان ایوب برادر دستیار وی شیر کوه بود ، عقب نشست . در این اثنا فرنگان ، زیر فرمان سلطان بالدوین ، به سوی دمشق به حرکت درآمدند . بسیاری از ایشان اجازه یافتند از بازار شهر دیدن کنند . مجیرالدین خود به لشکرگاه صلیبیان رفت و از شاه دیداری دوستانه کرد. ولی نیروی متحدان برای تعقیب نورالدین کافی نبود و به جای آن به سوی بصری راندند که سرخاك امیر آن ، ضمن طغیانی علیه دمشق ، دست در دامان نورالدین زده بود. از این لشکرکشی حاصلی برنخاست ، ولی اندکی بعد سرخاك با انعطافی که شیوهٔ امیران دون پایهٔ مسلمان بود ، با فرنگان دست دوستی داد و این بار مجیرالدین ، برای گوشمالی او از نورالدین مدد خواست . چون نورالدین به حلب بازگشت ، مجیر از دنبال او به حلب رفت و در آنجا با او معاهده‌ای امضا کرد[3] . ولی دمشقیان هنوز با فرنگان برسر پیمان بودند . در دسامبر سال ۱۱۵۱ گروهی از ترکمانان احتمالا بااشاره ایوب به بانیاس تاختند و پادگان‌آنجا به قصد تلافی به حدود بعلبک تجاوز کرد ؛ اما ایوب آنها را عقب راند . مجیرالدین بهِ روشن‌بینی

۱- «اتابکان» ابن اثیر، ص ۵-۱۷۱. ابن قلانسی ، ص ۶-۲۹۵. برای منابع دست نوشته ← کاهن ، همان اثر ، ص ۳۹۳ ، ح ۱۲.

۲- ابن قلانسی، ص ۳۰۰-۲۹۷.

۳- ابن قلانسی ، ص ۱۱-۳۰۲.

از این کشاکش‌ها کناره گرفته بود [۱]. اما در پائیز سال ۱۱۵۲ تمرتاش ارتقی، امیر ماردین، با لشکری که از ترکمانان حاشیهٔ صحرا گرد آورده بود ناگاه از گرد راه برآمد و از او درخواست تا به اتفاق وی بر شهر اورشلیم زند. تمرتاش محتملا از کشاکش‌های بالدوین با ملکهٔ ملیسند خبر یافته بود و معتقد بود که در این لحظهٔ باریک یک حملهٔ بی‌باکانه به موفقیت خواهد رسید. مجیرالدین اجازه‌اش داد تا توشهٔ سپاه را از بازارهای دمشق فراهم کند، ولی کوشید تا مگر مانع پیشروی‌بیشتر او شود. تمرتاش از اردن گذشت و آنگاه که بزرگان فرنگی در نابلس گردآمده بودند و درباب سهم ملکه رای می‌زدند، برفراز کوه زیتون لشکرگاه زد. ولی پادگان اورشلیم ناگاه بیرون تاخت و ترکمانان که از غافلگیر کردن شهر نومید شده بودند به اردن پای پس کشیدند. در اینجا در کنار رودخانه لشکر فرنگان بر آنها زد و پیروزی تمامی یافت [۲].

طی چند ماه آینده مسلمین و مسیحیان هر دو دیده بر مصر و اوضاع داخلی آن دوخته بودند. آفتاب دولت فاطمیان بر لب بام بود. از آنگاه که صدراعظم مصر الافضل به قتل آمد، این کشور یک زمامدار لایق به خود ندیده بود. خلیفه الآمر تا ماه اکتبر سال ۱۱۲۹ به خلافت ادامه داد تا آنکه به نوبهٔ خویش به قتل رسید. در این میان چند تن وزیر بی‌مایه از پی یکدیگر به قدرت رسیده بودند. الحافظ عم زادهٔ الآمر که برجای او تکیه زد، کفایت بیشتری نشان داد و کوشید تا با گماردن پسر خویش حسن در مقام وزارت، مگر خویشتن را از قید وزیران آسوده کند. ولی حسن خیانت ورزید و درسال ۱۱۳۰ به فرمان پدر به قتل آمد. وزیر بعد وهرام ارمنی بود که کلیهٔ مشاغل حساس را به یاران و هواخواهان خویش سپرد، تا سرانجام درسال ۱۱۳۷ مردم بر او شوریدند وچندین روزگذرگاه‌های قاهره از خون عیسویان رنگین بود. الحافظ از وزیران بعدی خویش نیز روی خیری ندید. ولی در هر حال تا دم مرگ، یعنی تا سال ۱۱۴۹، تخت لرزان خویش را از آفت بدخواهان مصون داشت. دوران خلافت الظافر پسر او با جنگی

۱- ابن قلانسی، ص ۱۲-۳۱۱. ۲ - ویلیام صوری، هفتدهم، ۲۰، ص ۴-۷۹۲.

داخلی که میان دوتن از سرداران نامدار او در گرفت ، آغاز نهاده شد . سرانجام امیرابن سلار حریف را از میدان بدر کرد و خود به وزارت برآمد . ولی او نیز عمرش وفا نکرد و سه سال بعد کشته شد [۱]. این دسیسه‌گری‌ها و کشتارهای بی‌پایان مایهٔ امیدواری دشمنان مصر شد . در سال ۱۱۵۰ سلطان بالدوین به تجدید عمارت بارهٔ غزه دست زد . عسقلان هنوز در فرمان مسلمین بود و پادگان آن دمادم برخاك مسیحیان می‌زد. قرار شد غزه پایگاه عملیات مسیحیان علیه عسقلان باشد. وزیر ابن سلار بیمناك شد و یک تن از امیرزادگان منقذی را به نام اسامه که قبلا نیز یک چند در خدمت زنگی سرکرده بود و اینک جزء پناهندگان دربار مصر بود ، به نزد نورالدین که اکنون در برابر دمشق لشکرگاه زده بود فرستاد و درخواست تا او از آن طرف به جلیله هجوم آرد ؛ در ضمن وعده کرد که ناوگان مصر به قصد یاری او بنادر مسیحی را تاراج خواهد کرد. اسامه دست خالی برگشت ، چون نورالدین خود با مسائلی دیگر روبرو بود. او در بازگشت دو سال در عسقلان ماند و عملیات مسلمانان را علیه فرنگان رهبری کرد. سپس به مصر مراجعت کرد و شاهد قتل وزیرابن‌سلار بود که با صلاح دید خلیفه بر دست عباس ، پسر خواندهٔ وی به انجام رسید[۲] .

این ماجرا که اندکی بعد از غلبهٔ بالدوین بر ملکهٔ ملیسند روی داد ، بالدوین را به حمله بر عسقلان برانگیخت . بالدوین اسباب جنگ را با دقت کافی فراهم آورد و در بیست و پنجم ماه ژانویهٔ سال ۱۱۵۳ ، در رأس تمام جنگجویان کشور و با آنچه آلات قلعه‌گشائی که پیدا کرد ، گرد عسقلان برآمد .پیشوایان دو فرقهٔ نظامی همراه با نخبه‌ترین سواران خویش و تمام نجیب‌زادگان کشور و بطریق اورشلیم و اسقف اعظم‌های صور و قیصریه‌و ناصره ، با اسقفان بیت‌لحم و عکا همه در التزام رکاب شاه بودند . بطریق پارهٔ صلیب مقدس را نیز با خود

۱- ابن اثیر ، ص ۴۷۵ و ۷-۴۸۶. ← : «مصر عربی L'Egypte Arabe» تألیف ویت Wiet ، ص ۵-۱۹۰.

۲- اسامه (به‌کوشش حتی)، ص ۳-۴۰. ابن قلانسی، ص ۳۱۴. ابن قلانسی تجاوز مصریان را به سواحل فرنگان در سال ۱۱۵۱ گزارش کرده است (ص ۸-۳۰۷). شرح تجاوز دیگر مصریان از پایگاه عسقلان در آوریل سال ۱۱۵۲ نیز درکتاب ابن‌قلانسی آمده است (ص ۳۱۲).

آورده بود. عسقلان باره‌ای سهمناك بود که به صورت یک نیم دایرهٔ عظیم از کنار دریا در خشکی پیش رفته بود. برج و باروهای بسیار نیرومند داشت و دولت مصر پادگان آن را از ساز وبرگ و خواربار کافی همواره بی‌نیاز نگاه داشته بود. تا چند ماه با آنکه شهر از همه سو در محاصره بود، فرنگان کوچکترین توفیقی پیدا نکردند. مقارن عید پاك، رسیدن سفینه های حامل زوار به فلسطین قدرت فرنگان‌را بر افزود. اما ورود ناوگان مصر در ماه ژوئن این برتری را جبران کرد. مصریان جرأت نمی‌کردند از راه خشکی عسقلان را مدد رسانند، اما ناوگانی مرکب از هفتاد کشتی مملو از ساز و برگ، نبرد و مردان جنگاور و هرگونه جنس موردنیاز بدانجا فرستادند. مسیحیان فقط بیست سفینه در اختیار داشتند و ژرارد حکمران صیدا که فرمانده آنها بود جسارت حمله بر ناوگان مصر را در خود ندید. ناوگان مصر پیروزمندانه به ساحل راند و قلعه‌بانان جانی تازه گرفتند. ولی سفینه ها بعد از پیاده کردن بارهای خویش بازگشتند و در کار محاصره خلل نیفتاد. وحشتناك‌ترین قلعه کوب مسیحیان برجی چوبین بود که بلندتر از حصار شهر بودو مهاجمان از فراز آن سنگ و چوب‌های مشتعل را یکراست به درون خیابان‌های شهر پرتاب می‌کردند. اواخر ماه ژوئیه شبانگاهی گروهی از مدافعان بیرون خزیدند و این برج را آتش زدند. اما بادی که بر خاست شعله را به دیوارها زد. گرمای شدید آتش دیوار را شکست و بامدادان در آن شکاف افتاد. پاسبانان معبد که نگاهبان آن قسمت بودند، به امید آنکه انتخار پیروزی را فقط نصیب خود سازند، تنی چند از یاران را به پاسداری در برابر شکاف گماشتند تا از نزدیک آمدن دیگران جلوگیری کنند، آنگاه چهل تن دیگر به درون شهر رخنه بردند. مدافعان که کار را تمام شده پنداشته بودند، با مشاهدهٔ تعداد اندك ایشان گرداگردشان بر آمدند و همه‌شان را کشتند. شکاف دیوار با شتاب هرچه تمامتر مرمت گشت، و اجساد پاسبانان معبد از فراز دیوارها آویزان شد.

در آن حال که طرفین برای به خاك سپردن اجساد کشتگان خویش لختی دست از جنگ کشیده بودند، سلطان در خرگاه خویش در پیشگاه صلیب

مقدس در انجمن نشسته بود. سران سپاه که شوربختی اخیر امید را یکسره از آنها گرفته بود، معتقد به ترک محاصره بودند. لیکن بطریق و ریموند لوپویی، پیشوای میهمان نوازان، شاه را به ادامهٔ جنگ تشویق کردند. سحر کلام آن دو دیگران را نیز به شور افکند و حمله با سرسختی بیشتر از سر گرفته شد.

در نوزدهم ماه اوت، بعد از آنکه حصار بیرحمانه در هم کوبیده شد، مدافعان تصمیم به ترک مقاومت گرفتند، مشروط بر آنکه به تمام اهالی زینهار داده شود تا با اموال منقول خویش به هرکجا که می‌خواستند کوچ کنند. بالدوین قبول کرد و عهد خود را شرافتمندانه پائید. در آن حال که رشته‌ای دراز از مسلمانان از طریق خشکی و دریا به سوی مصر شهر را باز می‌گذاشت، فرنگان با صفوف آراسته به شهر درآمدند و ارگ را با خزانهٔ سرشار و انبار اسلحهٔ بسیار آن اشغال کردند. سرپرستی عسقلان به آماریک برادر شاه و کنت فعلی یافا داده شد، مسجد جامع کلیسای جامع پول قدیس نامیده شد و بطریق اورشلیم از کشیشان زیردست خویش مردی را به نام ابسالم [1] به اسقفی آن گماشت. بعدها ژرارد اسقف بیت‌لحم از رم فرمانی گرفت که به‌موجب آن عسقلان در قلمرو اوآمد [2].

تسخیر عسقلان آخرین فتح نمایان سلاطین اورشلیم بود ونام ایشان رابه ذروهٔ اعتلا برآورد. تسخیر شهری، که معروف به‌عروس شام بود، که آوازهٔ آن درهمه‌جا پیچید. اما در حقیقت بالمآل سود چندانی عاید مسیحیان نکرد. چه با آنکه این قلعه پایگاهی بود برای ترکتازی‌های ناچیز در ملک مسیحیان، دولت مصر دیگر آن دشمن قهار دیرین نبود که از او برای فرنگان به راستی خطری به‌وجود آورد، ولی حال که مسیحیان بر عسقلان دست یافته بودند، ماجراهای خطرناک کنار نیل دام‌های بزرگ بر سر راهشان می‌گسترد و بسا که همین دلیل بود که نورالدین، این زمامدار دوراندیش را برانگیخت تا آنها را به حال خود گذارد. او فقط یک بار به اتفاق مجیرالدین، به بانیاس لشکر کشید که آن نیز به علت ناسازگاری

۱ - Absalom
۲- ویلیام صوری، هفدهم، ۵-۱، ص ۸۰۲-۷۹۴ و ۱۳-۸۰۴. ابن قلانسی، ص ۱۷-۳۱۴. ابوشامه، ص ۸-۷۷. ابن اثیر، ص ۴۹۰.

دو امیر به جائی نرسید. نورالدین از ناتوانی دولت مصر و از اینکه فرنگان نظر به جنوب گردانیده بودند، شادان بود. مجیر بیشتر تحت تأثیر قرار گرفت و شتابان با بالدوین تجدید عهد کرد و خراجی سالانه را گردن نهاد. در آن حال که رهبران فرنگی به‌دلخواه خویش ملک دمشق را زیر پا گرفته بودند، سفیران ایشان در شهر دمشق خراج شاه خویش را تحویل می‌گرفتند[1].

در نظر مجیر و مشاورانش که از آینده چشم می‌زدند، سر نهادن بر خط فرنگان بر اطاعت از نورالدین ترجیح داشت. اما در چشم یک دمشقی میانه حال گستاخی فرنگان تحمل ناپذیر بود. دودمان بوری کم کمک خویشتن را خائن به دین معرفی می‌کرد و ایوب، امیر بعلبک، از این احساس مردم استفاده کرد. عمال وی به میان دمشقیان رخنه آوردند و برآتش کینهٔ ایشان دامن زدند. از قضا در همین ایام خوردنی در دمشق کمیاب شده بود و نورالدین راه را بر فرستادگان مجیر که به گردآوری آذوقه به شمال رفته بودند فروبست. عمال ایوب بین مردم شهرت انداختند که گناه همه از مجیر است که به دوستی با هم‌کیشان خویش تن نمی‌دهد. اندکی بعد نورالدین در مجیر دمید که تنی چند از بزرگان دمشق قصد جانش را دارند و مجیر که به هراس آمده بود دردم علیه ایشان برخاست. در چنین حالتی که مجیر حمایت اغنیا و بینوایان هر دو را از کف داده بود و سخت تنها شده بود، شیرکوه، برادر ایوب، به عنوان سفیر نورالدین، ناگاه مقابل حصار دمشق برآمد. ولی سپاهی از پی داشت که با یک سفارت دوستانه هیچ تناسب نداشت. مجیر، نه به شهر راهش داد و نه خود به دیدارش از شهر بیرون رفت. نورالدین این کار او را به عنوان اهانت به سفیر خویش دستاویز کرد و با لشکری گران روبه دمشق نهاد. فرصت گذشته بود و مدد خواهی نومیدانهٔ مجیر از فرنگان کاری نکرد. نورالدین در هجدهم آوریل سال ۱۱۵٤ برابر حصار شهر اردو زد. درست یک هفته بعد، پس از زدو خوردی

۱- ابن قلانسی، ص ۱٦-۳۱۵. ابن قلانسی از نفوذ فرنگان در دمشق سخنی ندارد. ابن‌الیر، ص ٤۹٦ وهمچنین «اتابکان» همو، ص ۱۸۹.

مختصر بیرون دیوار شرقی ، بانوئی از یهودیان تنی چند از سربازان نورالدین را به محلهٔ یهودیان راهنمائی کرد و مردم بیدرنگ دروازهٔ شرقی را بر لشکریان وی گشودند . مجیر به ارگ گریخت ، اما بعد از چند ساعت تسلیم شد . از جانش درگذشتند و امارت حمص را به اختیارش سپردند . چند هفته بعد گمان برده شد که با دستیاری دوستان دیرین خویش در دمشق ، عزم توطئه دارد ، لذا از حمص نیز بیرونش کردند . او پیشنهاد حکومت شهر بالس را در کنار فرات نپذیرفت و به‌بغداد رفت.

دمشقیان مقدم نورالدین را به شور و شادی گرامی داشتند. او طی فرمان‌های مؤکد سربازان خویش را از دست‌اندازی به جان و مال مردم بر حذر داشت. بازارها را بیدرنگ از غله و خواربار سرشار ساخت و مالیات بر میوه و تره‌بار را ملغی کردو چون خواست به حلب باز گردد ، دمشق را به فرمان ایوب سپرد و بعلبک را به یکی از بزرگان آنجا موسوم به ضحاك بتاعی داد که بعداً بر او شورید وگوشمال دید[1].

استیلای نورالدین بر دمشق توفیقی بود بس گران‌تر از کامیابی فرنگان در تسخیر عسقلان . نورالدین اینک قلمروی داشت که در سرتاسر مرز شرقی دولت فرنگان ، بر پهنهٔ خاکی از رها تا ماوراء اردن دامن گسترانیده بود. جز یکی دو امیر ناچیز در خطهٔ شام از قبیل امیران شیزر که هنوز روی پای خود ایستاده بودند ، همه سر به فرمان وی داشتند . نورالدین با آنکه وسعت خاکش به پای فرنگان نمی‌رسید ، از این امتیاز برخوردار بود که بر خطه‌ای یکپارچه فرمان می‌راند وبرعکس فرنگان با مشکل والیان ودست نشاندگان خودسر، روبرو نبود. ستارهٔ بخت نورالدین هر روز درخشان‌تر می‌تافت . او محتاط‌تر از آن بود که در تعقیب پیروزی‌های خود شتاب آرد . می‌نماید که مودت دمشق را با اورشلیم تأیید کرد و در سال ۱۱۵٦ عهد آشتی آن دو را به مدت دو سال تجدید کرد و

۱ ـ ابن قلانسی ، ص ۳۱۸-۲۱. ابن اثیر ، ص ٤۹٦-۷. همچنین « اتابکان » ، ص ۱۹۰-۲. کمال‌الدین (به کوشش بلوشه) ، ص ٥۲۷-۸.

هشت هزار دوکات[1] (دینار صوری) به عنوان بازماندهٔ خراجی که مجبر به گردن گرفته بود، به فرنگان پرداخت. مدارای او با فرنگان بیشتر زاییدهٔ رقابتی بود که با ترکان آناطولی داشت، او می‌خواست بهرهٔ آنان را از امارت رها از چنگشان خارج کند[2].

سلطان مسعود درسال ۱۱۵۵ مرد و پسرانش قلج‌ارسلان دوم وشاهنشاه‌برسر ما ترك او بیدرنگ درهم افتادند. قلج ارسلان به‌سایهٔ‌حمایت ذوالنون و ذوالقرنین امیران دانشمندی قیصریه و ملطیه پناه برد و شاهنشاه امیر دیگر دانشمندی، یاغی‌ـ سیان حکمران سیواس، را به سوی خود کشید. یاغی‌سیان از نورالدین مدد خواست و نورالدین در دم موافقت کرد و به بهرهٔ سلجوقیان در رها حمله برد و شهرهای عین تاب و دلوك و احتمالا سمیساط را مسخر ساخت. قلج ارسلان برادر را بمالید، ولی با آنکه کوشید تا مگر علیه نورالدین با ارمنیان و فرنگان همدست شود، کاری از پیش نبرد و به از دست دادن قلمرو خویش در حوزهٔ فرات تن در داد[3].

نورالدین چون از سوی شمال آسوده دلی یافت، باز نظر به جنوب گردانید. در فوریهٔ ۱۱۵۷ بالدوین عهد خویش را با نورالدین شکست. به اعتبار این عهدنامه گروه بیشماری از ترکمانان احشام خویش را برای چرا به مراتع سرسبز نزدیک مرز در بانیاس آورده بودند. سلطان بالدوین که به سبب تجمل دوستی سخت وامدار شده بود، در برابر وسوسهٔ حمله به گله‌بانان بی‌خیال و به یغما بردن احشام ایشان خویشتن‌داری نتوانست. این عهدشکنی بیشرمانه او را غنیمتی آورد چندان ارزشمند که چندین ده سال بود فلسطین مثل آن را به یاد نداشت. ولی نورالدین را به کین‌خواهی برانگیخت. در آن حال که‌نورالدین خود در بعلبک سرگرم گوشمال دادن امیر یاغی آنجا بود، سردار وی‌شیرکوه مهاجمان لاتین را که از بقیعه آمده بودند، سخت بمالید و برادرش نصرةالدین گروهی از

۱ ـ Ducat ۲ـ ابن قلانسی، ص ۳۲۲ و ۳۲۷. ۳ـ ابن قلانسی، ص ۳۲۴. نیستاس کونیاتس، ص ۱۵۲-۴. گریگوری کشیش، ص ۱۷۶.

میهمان نوازان را در حوال بانیاس هزیمت کرد. در ماه مه نورالدین به تن خویش عزم محاصرهٔ بانیاس کرد. شیر کوه لشکری را که به نجات بانیاس می‌رفت درهم‌شکست و در برابر این شهر به خداوند خود پیوست . پائین شهر بزودی تسخیر شد ، اما قلعه که دو میل آن طرف‌تر بر فراز تلی قرار داشت ، تحت فرمان همفری‌تورونی ، به مقاومت ایستاد. همفری در کار تسلیم شدن بود که خبر نزدیک آمدن شاه را شنید . نورالدین شهر را آتش زد و آنگاه پای پس کشید. بالدوین به شهر درآمد و دیوارها را تجدید عمارت کرد ؛ اما آنگاه که از طریق اردن به جنوب مراجعت می کرد ، درست در شمال دریای جلیله ، نورالدین در رسید و بر او پیروزی تمامی یافت . شاه فقط توانست تن خویش را از مهلکه بیرون اندازد و به سلامت تا صفد برساند . مسلمین بار دیگر بانیاس را در محاصره گرفتند ، ولی چند روز بعد نورالدین از تصمیم قلج ارسلان مبنی بر حمله بر ملک خود خبر یافت و ناچار محاصره را بر داشت و شتابان به حلب بر گشت [1] .

دلایل دیگری نیز بود که در حال حاضر مانع جنگ آشکار بود. اوایل پائیز سال ۱۱۵٦ چندین زمین لرزه سرتاسر خطهٔ شام را به لرزه در آورد . دمشق چندان آسیبی ندید، اما از ویرانی که بر حماة و حلب رسیده بودسخن هادردهان‌بود . در آپامیه باره‌ای فرو افتاد. در ماه‌های نوامبر و دسامبر زمین لرزه‌های دیگر رخ داد که شهر شیزر در آن میانه بیش از همه آسیب دید. در بهار بعد قبرس و بلاد ساحلی شمال‌طرابلس شاهد زمین لرزه‌های دیگر بود. درماه اوت درهٔ ارنتس(عاصی) از زلزله‌ای بس شدیدتر برخود لرزید . در حلب و حمص گروهی کثیر جان‌باختند. در حماة شدت ویرانی چنان بود که وقایع نگاران آن را زلزلهٔ حماة نام نهادند. در شیزر همهٔ افراد خاندان منقذی در جشن ختان شاهزاده‌ای خردسال شرکت جسته بودند که دیوارهای قلعه ناگاه فرو افتاد ؛ فقط بانوی شهر از مهلکه رست. از کلیهٔ افراد خاندان منقذی ، مگر اسامه که او نیز به نمایندگی سیاسی رفته بود ، هیچ کس جان سالم بدر نبرد. هم مسلمانان و هم فرنگان چنان سرگرم تجدید

۱- ویلیام صوری ، هجدهم ، ۱۵-۱۱ ، ص ۸۳٤-٤٥. ابن قلانسی ، ص ٦-۳۲۵ و ۷-۳۳۰.

عمارت دیوارهای از هم پاشیده بودند که اندیشهٔ جنگ و ستیز در دل هیچ کدام نمی‌گذشت [1].

در اکتبر سال ۱۱۵۷، دو ماه بعد از بازگشت از بانیاس، نورالدین در سرمین ناگهان بیمار شد و در آستانهٔ مرگ قرار گرفت. نورالدین که اجل را فراز بستر خود می‌پنداشت، از دیگران خواست تا او را بر تخت روانی نهادند و به حلب رسانیدند و در اینجا برادر خویش نصرة‌الدین را نامزد جانشینی خود کرد و وصیت نمود که شیرکوه باید زیر فرمان وی در دمشق حکم‌راند. ولی چون نصرة‌الدین، به عزم جانشینی برادر به حلب آمد با مخالفت شدید ابن‌دایه، حکمران آنجا روبرو شد. در گذرگاه‌ها مردم درهم افتادند وتنها وقتی آرام گرفتند که بزرگان حلب را به کنار بستر نورالدین خواندند و ایشان به دیدگان خویش مشاهده کردند که او هنوز نمرده است. در حقیقت خطر گذشته بود و حال نورالدین رو به بهبود داشت. ولی می‌نماید که این بیماری از آن همه تلاش و نیروی خدادادی که در او بود چیزی را گرفت. چرا که از این پس او دیگر آن مرد لشکر شکن شکست ناپذیر نبود و نیروهای دیگر بر عرصهٔ شام کم کمک سر به بزرگی بر می‌آوردند [2].

۱ - رابرت اهل تورینیی Robert of Torigny ، اول ، ص ۳۰۹. میکائیل سریانی، سوم، ص ۱۶-۳۱۵ و روایت ارمنی همین کتاب، ص ۳۵۶. «وقایع شام» ، متن سریانی، ص ۳۰۲. ابن قلانسی ، ص ۴۱-۳۳۸. ابن اثیر ، ص ۳۰۵. کمال‌الدین (به کوشش بلوشه) ، ص ۵۲۹. بنابه گفتهٔ ابن قلانسی نورالدین از ترس حملهٔ فرنگان بر دژهای بی دفاع لشکریان خویش را آماده نگاه داشته بود. قصیدهٔ اسامه در رثای خاندان خویش که با آنان نزاع کرده بود ، درکتاب ابوشامه (چاپ قاهره ، ج اول ، ص ۱۱۲) آمده است.

۲ - ویلیام صوری ، هجدهم، ۱۷ ، ص ۸-۸۴۷ . ابن قلانسی، ص ۳۴۱. کمال‌الدین (به کوشش بلوشه) ، ص ۱-۵۳۰ . ابوشامه ، ص ۱۱۰ در « R.H.C. Hist. Or . »

فصل سوم

بازگشت امپراطور

« پس پادشاه شمال مراجعت کرده ، لشکری عظیم‌تر ازاول بر پا خواهد نمود وبعد ازانقضای مدت بالشکر عظیمی و دولت فراوانی خواهد آمد».

دانیل نبی ، باب یازدهم

درسال ۱۱۵۳ که نورالدین همت درکار دمشق گمارده بود وسلطان بالدوین با سپاه خویش دربرابر عسقلان لشکرگاه زده بود ، شاهدخت انطاکیه خود سرنوشت خویشتن را تعیین کرد . درجمع شوالیه‌هائی که از پی لوئی شاه فرانسه درصف مجاهدان پیوستند ، یکی نیز پسر کهتر جفری کنت ژین[1] صاحب شاتیون سورلوان[2] بود . رینالد شاتیونی، در زادگاه خویش امید به آینده نداشت؛ از این رو چون صلیبیان همه راه دیار مألوف پیش گرفتند ، او از فلسطین تکان نخورد و به‌خدمت بالدوین پادشاه نوجوان درآمد و درسال ۱۱۵۱ ، به اتفاق او روانهٔ انطاکیه شد و دیری بر نیامد که مورد عنایت شاهدخت کنستانس قرار گرفت . می‌نماید که او در انطاکیه ماندو تردید نیست که تیول کوچکی نیز دریافت کرد ؛ و بسا که هم به خاطر او بود که شاهدخت تن به همسری با

---

۱ - Gien ۲ - Châtillon - sur Loing

هیچ کدام از نامزدانی که شاه و امپراطور به او پیشنهاد کردند ، نداد . در بهار سال ۱۱۵۳ کنستانس تصمیم گرفت با او عروسی کند و قبل از افشای نیت خویش از شاه اجازه خواست ؛ زیرا که بالدوین سرپرست رسمی انطاکیه وولی‌نعمت داماد بود . رینالد شتابان به لشکرگاه بالدوین در برابر عسقلان رفت و پیغام کنستانس را بازگفت . بالدوین که رینالد را مردی می‌شناخت سلحشوروشمشیر-زن وگذشته از آن مایل بود بار مسئولیت انطاکیه را از دوش فروگیرد، اشکالی نتراشید . با بازگشت رینالد به انطاکیه ، مراسم عقدکنان بر پا شد و رینالد به امارت آن شهر بر آمد . کسی روی خوش بدین پیوند نشان نداد. نه تنها نجیب‌زادگان انطاکیه، بلکه عوام نیز معتقد بودند شاهدخت با نهادن دست خویش در دست این جوان نوخاسته ، از قدر خود کاست[1] .

شایسته بود اگر کنستانس از مانوئل نیز کسب اجازه کرده بود .خبراین عروسی در قسطنطنیه گرم استقبال نشد ، ولی مانوئل درحال حاضر با سلجوقیان سرگرم پیکار بود و از فرو بردن خشم خویش چاره نداشت . مانوئل ، با توجه به حقوق خویش در انطاکیه ، بدانجا پیغام فرستاد که اگر فرنگان به تولای او با توروس ارمنی به جنگ در آیند ، او امیر جدید را به رسمیت خواهد شناخت و اگر کار به شایستگی صورت پذیرد ، پاداشی نقدی به آنها نیز خواهد داد.رینالد پیشنهاد امپراطور را با منت پذیرفت ؛ چون در هر حال رأی موافق امپراطور مایهٔ تحکیم پایگاه وی بود . وانگهی ارامنه به حوالی اسکندرون که به عقیدهٔ فرنگان پاره‌ای از خاك انطاکیه بود نیز رخنه آورده بودند . بعد از زد و خوردی مختصردر حوالی اسکندرون ، رینالد ارامنه را به کیلیکیه واپس نشانید و ملك بازگرفته را وقف فرقهٔ پاسبانان معبد کرد . پاسبانان به اسکندرون درآمدند و برای‌محافظت

۱- ویلیام صوری، هفدهم ، ۲۶ ، ص۸۰۲. ویلیام می‌گوید که کنستانس قبل از کسب اجازه از بالدوین با رینالد نهانی عروسی کرده بود. میناموس او را «مردی موسوم به رینالد» می‌خواند (ص ۱۷۸). میکائیل سریانی ، روایت ارمنی ، ص ۳۱۰. شلومبرگر Schlumberger اصل و نسب او را معین کرده‌است (« رینالد شاتیوتی Renaud de Châtillon » ص ۳). عروسی آنان پیش از ماه مه صورت پذیرفت. رینالد امتیازات و نیزیان را در انطاکیه تأیید کرد («دفاتر» رهریشت ص ۷۲).

آن دژهای قسطون[۱] و بغراس را که بر دروازه‌های شام مشرف بود، تجدیدعمارت کردند. رینالد مصمم به دوستی با پاسبانان معبد بود و بدین نحو مودتی بنیاد شد که دولت اورشلیم از آن جز بلانصیبی نیافت [۲].

بعد از فراغت ازکار ارمنیان ، رینالد از امپراطور پول موعود را طلب کرد. اما مانوئل ، به بهانهٔ آنکه کاراصلی هنوز به سامان نرسیده است ، از وفای‌به‌عهد شانه تهی کرد. رینالد نیز رأی بگردانید و تحت افسون پاسبانان معبد با توروس و برادران او آشتی کرد و چون ارمنیان به چند قلعهٔ انگشت شمار بیزنطه درکیلیکیه حمله بردند، او تصمیم گرفت برای حمله بر جزیرهٔ ثروتمند قبرس لشکری انگیزد ؛ ولی پول لازم را نداشت. آیمری بطریق انطاکیه صاحب‌خزانه‌ای‌سرشار بود، ووانگهی مخالفت‌خویشتن را با عروسی کنستانس بارینالد بی‌پرده بر زبان رانده بود. رینالد برآن‌شد تا به‌سود خویشتن او را گوشمال دهد. شجاعت وتلاش مردانه‌ای که‌آیمری در روزهای تاریک بعد از مرگ ریموند برای حراست انطاکیه از خود نشان‌داده بود ، در مردم نسبت به او حس احترامی آفریده بود . ولی بی‌سوادی وولنگاری اخلاقی وی به شهر لطمه زده بود و می‌توانست او را آماج حملهٔ دشمنان قرار دهد. رینالد از او پول خواست و چون‌تن زد ، رینالد در خشم شد و فرمود به زندانش افکندند. در زندان سربطریق‌را بی‌رحمانه به‌چوب بستند و بعد ازآن‌که زخم هایش را با عسل بیاغشتند ، او را یک روز تمام بسته در زنجیر در آفتاب آتشناک تابستان بر فراز بام قلعه در معرض هجوم حشرات آن حوالی رها کردند . نتیجهٔ مطلوب‌به چنگ آمد . بطریق تیره روز شتابان از سر پول گذشت تا از این رنج وارهد .دراین میان داستان شکنجهٔ او به‌اورشلیم رسید. شاه سخت بیمناک شد و دردم‌رالف صدر-اعظم خویش را به اتفاق اسقف عکا روانهٔ انطاکیه کرد و آزادی بیدرنگ‌بطریق را خواستار شد . رینالدکه به مراد رسیده بود ، بطریق را رها کرد و او همراه

۱ - Gastun ۲ - ویلیام صوری ، هجدهم ، ۱۰ ، ص ۵-۸۳۴. میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۳۱۴ روایت ارمنی همین کتاب ، ص ۳۴۹. شرح روایت ارمنی بیشتر ازآن روایت دیگر به سود توروس است. ابن عبری (ترجمهٔ باج) ، ص ۲۸۳.

با ناجیان خویش به‌اورشلیم رفت و از طرف شاه و ملکه ملیسند به مجلل‌ترین‌طرزی استقبال‌شد و تا مدتی از بازگشت به انطاکیه تن زد[۱].

تجربهٔ بطریق فرنگان مسئول را تکان داد ، اما رینالد پشیمانی به دل نهذیرفت ، او اکنون به قصد قبرس اسباب حمله را فراهم داشت و در بهار سال ۱۱۵۶ ، دو شادوش توروس ، در این جزیره ناگاه از آب بر آمد. قبرس ازبلای فتنه‌ها و غارتگری‌هائی که در قرن گذشته آسیا را به خود مشغول داشته بود کاملا برکنار مانده بود ودر زیر فرمان حکمروایان بیزنطی خویش روزگاری خوش داشت. نیم قرن پیش ، بسته های غذائی قبرس نخستین مجاهدان صلیب را ازخطر قحطی در برابر انطاکیه رهائی بخشیده بود وگذشته از چند اختلاف جزئی رابطهٔ فرنگان‌با مردم این جزیره دوستانه بود. سلطان بالدوین ، به مجرد اطلاع از قصد رینالد قبرسیان راهشدار داد، اما فرصت‌گذشته بود وقوای امدادی نمی‌توانست به موقع فرارسد. حکمران کنونی جزیره ، ژان‌کامنوس برادرزادهٔ امپراطور بود وجنگاور نامدار آن روزگار میکائیل براناس نیز در آنجا مسکن داشت. چون از پیاده شدن فرنگان خبر رسید ، براناس با قوای چریک جزیره به‌کرانه شتافت و در آغازبه یک مختصر پیروزی رسید ، لیکن مهاجمان بسیار بودند و بزودی براوچیره آمدند وخودش رابه اسارت‌گرفتند . ژان‌کامنوس به یاری شتاب آورد ، لیک او هم‌کاری ازپیش نبرد و دربند دشمن اسیر شد. ارمنیان و فرنگان فاتح درسرتاسر جزیره بی‌پرواغارت انگیختند ؛ دکان و خانه و دیر وکلیسائی نبود که به یغما نرفت و خرمنی نبود که آتش زده نشد. مردم را با احشام و چارپایانشان گرد آوردند و به سوی ساحل راندند . از هتک بانوان رو برنتافتند ؛ گلوگاه کودکان و سالخوردگانی راکه یارای حرکت نداشتند بی دریغ بریدند ؛ در حقیقت این فاتحان در بی‌ناموسی و قتل و غارت چندان بی‌پروائی کردندکه مایهٔ روسپیدی اقوام هون و مغول بود. این کابوس هولناك سه هفتهٔ تمام دوام آورد . آنگاه چون از حرکت ناوگان امپراطوری خبر افتاد ، رینالد فرمان بازگشت داد. سفینه‌ها سرشار از غنائم‌شد؛

۱ـ ویلیام صوری ، هجدهم ، ۱ ، ص ۱۷-۸۱۶. سیناموس ، ص ۱۸۱.

چارپایان و گوسفندانی که درکشتی جائی برایشان نبود ، به قیمت‌های گزاف به صاحبان اصلی خود فروخته شد ؛ برای یک یک اهالی فدیه خواسته شد و چون دیگر در همهٔ جزیره پولی نمانده بود ، فاتحان براناس و روحانیان سرشناس ومالکان وبازرگانان عمده را با همهٔ کسانشان همراه خویش به‌انطاکیه بردند تا به‌گروگان فدیه نزد خود نگاه دارند . تنی چند را نیز مثله کردند و برای استهزای اولیای قسطنطنیه بدانجا فرستادند[۱] . این جزیره از پی این غارت و نهبی که از فرانسویان و دستیاران ارمنی ایشان تحمل کرد ، دیگر روی آبادانی ندید. زمین لرزه‌های سال ۱۱۵۷ که قبرس را نیز بی‌بهره نگذاشت، شوربختی رابه حد اعلا رسانید؛ ودر سال ۱۱۵۸ ناوگان مصر که چندین ده سال بود جرأت نزدیک آمدن به قبرس را نداشت ، ظاهراً بی‌اجازهٔ دولت متبوع خویش بر این جزیرهٔ بی‌دفاع حمله کرد. برادر حکمران قبرس از جمله اسیرانی بود که در بند مصریان گرفتار آمد ،اما در قاهره مقدمش را گرامی داشتند و بیدرنگ به قسطنطنیه بازش فرستادند[۲] .

در سال ۱۱۵۷ ، تیری کنت فلاندر، به اتفاق گروهی شوالیه به فلسطین باز آمد و در فصل پائیز شاه بالدوین برآن شد تا از ورود او که همزمان بودبا بیماری نورالدین، سود جوید و باردیگر فرنگان را در ارنتس میانه مستقر گرداند. رینالد حاضر شد ارتش اورشلیم را درکار حمله به شیزر یاری دهد. این دژ بعداز زمین لرزهٔ فجیع ماه‌اوت به دست گروهی ازماجراجویان اسماعیلی افتاده بود. لشکر مسیحیان مقارن آخر سال بدانجا رسید و در دم پائین شهر را تصرف کرد. قلعه نیز ظاهراً درکار تسلیم شدن بود که میان محاصره کنندگان اختلاف افتاد . بالدوین وعده داده بود که این شهر را باتوابع آن تحت سروری خویش به کنت تیری واگذارد و حال آنکه رینالد ، به دلیل آنکه منقذیان قبلا خراج گذار انطاکیه بوده‌اند ، مدعی بود که کنت بایستی بدو بیعت نماید. در نظر کنت ، بیعت با

۱- ویلیام صوری ، هجدهم، ۱۰ ، ص ۵-۸۳۴. سیناموس، ص ۹-۷۸. میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۳۱۵. روایت ارمنی همین کتاب، ص ۳۵۰. ابن عبری (ترجمهٔ باج)، ص ۲۸۴. گریگوری کشیش می‌گوید که رینالد بینی روحانیان یونانی راکه اسیرکرد ، برید (ص ۱۸۷).

۲- ابن میسر ، ص ۴۷۳.

مردی چون رینالد که اصل و نسب نمایانی نداشت ، به هیچ روی قابل تحمل نبود وبالدوین فقط باترك ملك مورد اختلاف به این کشاکش خاتمه داد .لشکربه‌قصد اشغال ویرانه‌های آپامیه رو به شمال آورد و بعد دژ حارم را در میان گرفت .تعلق این دژ به ملك انطاکیه مورد تردید نبود و بالدوین و تیری ، به پاس اهمیت نظامی آن حاضر شدند رینالد را در کار تسخیر مجدد آن یاری کنند. بعد از آنکه منجنیق‌ها حصار را فروکوفتند ، شهر در فوریهٔ سال ۱۱۵۸ تسلیم شد و لختی بعد به فرمان یک تن ازشوالیه‌های لشکرتیری، موسوم به رینالداهل سنت (سن)والری[1] سپرده شد تا زیر دست شاهزادهٔ انطاکیه بر آن حکم راند[2] .

رفتار شاهزادهٔ انطاکیه آنسان که می‌شایست نبود و شاه بر آن شد تا راه بگرداند . او از روابط خصمانهٔ رینالد با امپراطور خبرداشت و گمان نمی‌رفت امپراطور تجاوز او را به جزیرهٔ قبرس ببخشاید . وانگهی خوب می‌دانست که ارتش امپراطوری هنوز هم هراس انگیزترین ارتش های جهان مسیحی است . بالدوین ، در تابستان سال ۱۱۵۷ ، کس به قسطنطنیه فرستاده و از دودمان شاهی آنجا عروسی خواسته بود . ریاست این هیأت بر عهدهٔ آچارد[3] اسقف اعظم ناصره و همفری دوم صاحب تبنین بود که نخستین آن دو، در راه مرد. امپراطور ایشان‌را گرم پذیرفت وبعد ازمذاکراتی چند خواهرزادهٔ خویش تئودورا[4]، رابایک صدهزار هیپرپری[5] طلا به عنوان جهیز و ده هزار هیپرپری دیگر برای هزینهٔ عروسی و هدایائی به قیمت سی‌هزارهیپرپری[5] نامزد این عروسی کرد و در برابر شهرعکا ونواحی متعلق بدان را مهریهٔ او قلمدادکرد ، تا در صورت مرگ بالدوین و نبودن یک طفل به عروس رسد . بعد از بازگشت نمایندگان شاه و اعلام قبول وآماذگی بالدوین شاهدخت به عزم فلسطین از قسطنطنیه بیرون آمد ودر سپتامبر سال ۱۱۵۸

۱ ـ St. Valery ۲ـ ویلیام صوری ، هجدهم ، ۱۹-۱۷، ص ۸۴۷-۵۳. رابرت آو توریني ، اول ، ص ۳۱۶. میکائیل سریانی، روایت ارمنی ، ص ۳-۳۵۱. ابن قلانسی، ص ۳۴۲ و ۳۴۴؛رینالد اهل سنت والری درسال ۱۱۶۰ هنوز از نجیب‌زادگان کشور اورشلیم به شمار می‌رفت (« دفاتر» رهریشت ، ص ۹۴) ، اما اندکی بعد به اروپا برگشت. فقط رابرت توریني می‌گوید که او را به حکومت حارم برگزیدند. ۳ ـ Achard

۴ ـ Theodora ۵ ـ Hyperperi

به‌عکا رسید و با تشریفات رسمی روانهٔ اورشلیم گشت . در اینجا بطریق آیمری عقدشان‌را بست، زیرا که بطریق برگزیدهٔ اورشلیم هنوز ازپاپ رقم قبول نگرفته‌بود. تئودورا سیزده سال بیش نداشت ، لیکن دختری بود رسیده و بسیار عشق انگیز. بالدوین مهرش را به دل گرفت و از راه وفا نگردید و تمام ولنگاری‌های روزگار تجرد را به‌یکباره دور انداخت[1] .

می‌نماید که در ضمن مذاکرات عروسی ، مانوئل وعده کرد که به نفع بالدوین با نورالدین به جنگ درآید و بالدوین نیز در برابر به گوشمال دادن‌رینالد امیر انطاکیه رضا داد. در این بین بالدوین به مرز دمشق لشکر کشید. درماه مارس سال ۱۱۵۸ بالدوین ، به اتفاق کنت فلاندر، ناگاه بر خاك دمشق زد و در اول آوریل قلعهٔداریا، را در حومهٔ آن در محاصره گرفت. اما نورالدین سلامت خویش را کماییش باز یافته بود و برای پایان بخشیدن به دسیسه گری‌هائی که در دوران بیماری وی در این شهر رواج پیدا کرده بود ، اکنون در راه جنوب بود. نورالدین‌در هفتم آوریل ، در میان شادی بی کران مردم به دمشق فرود آمد. بالدوین مصلحت را درعقب نشینی دید. نورالدین به تلافی در خاك بالدوین عنان‌گشاد و در حالی که سردار وی شیرکوه برخاك صیدا زده‌بود ، خود به دژ حبیس جلدك که فرنگان آن را به عنوان پاسگاه در جنوب شرقی دریای جلیله کنار نهریرموك بر آورده بودند ، حمله ورشد. پادگان چنان تحت فشار بود که ناچار موافقت کرد که اگر طی ده روز مددی دریافت نکرد ، تسلیم شود. بالدوین همراه با کنت تیری به‌قصد نجات این قلعه برنشست، لیکن به جای آنکه یکراست عزم‌آنجا کند ، راه شمالی دریاچه را که به دمشق منتهی می گشت ، پیش گرفت. حیلهٔ اواثرکرد و نورالدین ، از بیم قطع رابطهٔ خویش بادمشق ، محاصره را برداشت. دولشکر در دهکدهٔ بطیحه واقع در مشرق درهٔ اردن علیا به‌هم رسیدند. فرنگان ، به مجرد مشاهدهٔ مسلمین ، به خیال آنکه فقط به‌گروهی از گشتیان بر خورد کرده‌اند ، بی محابا دست به حمله زدند ،

۱- ویلیام صوری ، هجدهم ، ۱۶ ، ۲۲ ، ص ۸۴۶ و ۸۵۷. گریگوری کشیش ، ص ۹-۱۸۶. ماتیو ادسائی ، ص ۳۵۲-۳

ولی شیههٔ استری که بالدوین به یکی، از شیخ ها بخشیده بود وفرنگان از حضور او در میان لشکریان نورالدین خبر داشتند. این استر به شنیدن بوئی آشنا در میان اسبان فرنگان شیهه برکشیده بود. آنها را از ورود کلیهٔ سپاهیان مسلمان خبر داد. با وجود این فرنگان چنان بی‌امان دست به حمله زده بودند که مسلمانان پاسست کردند و نورالدین که سلامت کامل خویش را هنوز باز نیافته بود، تصمیم به ترك میدان گرفت. با رفتن او لشکریانش باندکی بی‌نظمی پشت به میدان کردند و عقب نشستند. این پیروزی کافی‌بود تا نورالدین را وادار به درخواست صلح کند. تا چند سال بعد در مرز شام وفلسطین پیکاری در نگرفت و بالدوین و نورالدین توانستند با فراغ بال نظر سوی شمال گردانند [1].

در پائیز سال ۱۱۵۸ امپراطور مانوئل در رأس سپاهی گران قسطنطنیه را پشت سرنهاد و به سوی کیلیکیه راند. در آن حال که پارهٔ عمدهٔ لشکر از راه دشوار ساحلی به سوی شرق در حرکت بود، وی پیشاپیش پانصد مرد سوار تاخت کنان پیش می‌آمد. او چنان پنهانی اسباب نبرد ساخته بود و چنان سریع اقدام کرده بود که در کیلیکیه هیچ کس از آمدن وی خبر نداشت.

توروس ارمنی بی خیال و آسوده در طرسوس نشسته بود که ناگاه یك روز در اواخر ماه اکتبر، زائری از قوم لاتین که روزی از میهمان نوازی وی برخوردار شده بود، شتابان به نزدش بازگشت و خبر آورد که لشکریان امپراطور را به فاصلهٔ یك روز تا آنجا به چشم های خویشتن مشاهده کرده است. توروس دوستان نزدیك و خویشاوندان خود را با تمام موجودی خزانه گردآورد و به دامن کوهستان گریخت. روز بعد مانوئل به دشت کیلیکیه در آمد. در آن حال که برادر زن وی تئودور واتاتسس [2]، طرسوس را اشغال کرد، او به سرعت راه خود را ادامه داد. طی دو هفته تمام بلاد کیلیکیه تا عین زربی همه در چنگ وی آمده بود، ولی توروس

۱- ویلیام صوری، هجدهم، ۲۱، ص ۸۵۵-۶. ابن قلانسی، ص ۳۴۶-۸. ابوشامه، ص ۹۷-۱۰۰. ابوشامه می‌گوید که بالدوین درخواست صلح کرد. شاید استناد او به جملهٔ دو پهلوئی باشد که در نوشتهٔ ابن قلانسی آمده است.

۲- Theodore Vatatses

از دام جسته بود و در حالی که سربازان بیزنطی به دنبال وی دره‌ها را زیر پا گرفته بودند، او از کوهی به کوه دیگر می‌گریخت تا سرانجام بر فراز کمرگاهی موسوم به داجیک[1] آرام گرفت. این محل نزدیک سرچشمهٔ رود بردان[2] بود و چندین نسل می‌گذشت که ویرانه‌های آن متروك افتاده بود. جز دو تن خدمتگزار محرم وی دیگری نمی‌دانست که کجا پناه گرفته است[3].

ورود امپراطور رینالد را به هراس انداخت. او می‌دانست که در برابر ارتش عظیم امپراطور پای ایستادن ندارد وهمین آگاهی نجاتش داد. زیرا با تسلیم بیدرنگ خویش شرایطی را گردن نهاد که به مراتب بهتر و سهل‌تر از شرایطی بود که در صورت شکست در میدان جنگ بر او تحمیل می‌کردند. ژرارد اسقف‌لاذقیه که زیرك‌ترین مشاوران رینالد بود، بدین نکته اشاره کرد که انگیزهٔ امپراطور در این لشکرکشی بیشتر کسب نام است و با پیروزی درمیدان جنگ چندان کار ندارد. رینالد شتابان کس به پیشگاه امپراطور فرستاد و آمادگی خویش را به تسلیم قلعهٔ انطاکیه به سربازان بیزنطی اطلاع داد؛ و چون مانوئل آن را کافی نشمرد خود در کسوت توبه‌کاران به محضر وی در بیرون شهر مصیصه رفت. سفیران کلیهٔ فرمانروایان آن حوالی از قبیل فرستادگان دربارهای نورالدین و امیران دانشمندی و سلطان گرجستان و حتی نمایندگان خلیفهٔ بغداد همه به دیدار امپراطور آمده بودند. مانوئل رینالد را لختی در انتظار گذاشت. می‌نماید که در این هنگام از جانب آیمری، بطریق تبعید شدهٔ انطاکیه، پیغامی دریافت کرده بود مبنی بر این که رینالد را باید زیر زنجیر به محضر امپراطور آرند و از امارت انطاکیه فروگیرند، ولی دولتخواهی رینالد برای مانوئل بسی سودمندتر بود. در یک دیدار رسمی، در حالی که امپراطور در خیمهٔ بزرگ خویش فراز تخت نشسته بود و درباریان و سفیران و نمایندگان امیران همسایه گرداگردش حلقه زده بودند و هنگی ازسواران لشکر در دو سوی خیمه صف کشیده بود، رینالد رسماً سر بر آستان امپراطور نهاد.

---

۱ - Dadjig ۲ - Cydnus ۳ - سیناموس، ص ۸۱-۱۷۹. ماتیو ادسائی، همانجا، گریگوری کشیش، ص ۱۸۷.

او و همراهانش فاصلهٔ شهر را تا لشکرگاه با سرو پای برهنه پیاده پیموده بودند. رینالد در برابر تخت امپراطور به خاك افتاد و همراهانش به علامت تسلیم دست‌ها را بلند کردند. چندین دقیقه گذشت تا امپراطور از سر عنایت نظری بر او انداخت. رینالد به سه شرط مورد عفو قرار گرفت: او بر عهده گرفت که هر وقت از او خواسته شد ارگ انطاکیه را به لشکریان امپراطوری واگذارد؛ فوجی سرباز برای ارتش امپراطوری مهیا کند و در انطاکیه بطریقی یونانی را جانشین بطریق لاتین سازد. رینالد سوگند قبول خورد، آنگاه مرخص شد و به انطاکیه برگشت.

خبر نزدیک شدن مانوئل بالدوین را همراه برادرش آمالریک و آیمری بطریق سابق انطاکیه، از جنوب شتابان به شمال کشید. بالدوین از عفو رینالد دلگیر شد. او در دم به امپراطور نامه نوشت و درخواست ملاقات کرد. مانوئل مردد بود؛ ظاهراً به این دلیل که می‌پنداشت بالدوین شهر انطاکیه را برای خود می‌طلبد، شاید هم این نکته قسمتی از پیشنهاد بطریق آیمری بود. ولی در قبال پافشاری بالدوین ناچار تسلیم شد. بالدوین، به عزم دیدار امپراطور، از انطاکیه بیرون آمد، درحالی که مردم شهر به دنبالش می‌شتافتند ومی‌خواستند تا در پیشگاه امپراطور از ایشان شفاعت کند. دیدار ایشان قرین موفقیت بود. مانوئل افسون گیرائی شاه جوان شد و او را ده روز به میهمانی نزد خویش نگاه داشت. بالدوین طی مذاکرات دوستانهٔ خویش با امپراطور، توانست او را وادارد تا ازخطای توروس نیز درگذرد، توروس نیز عین تشریفات رینالد را به جای آورد و اجازهٔ نگاهداری امارت کوهستانی خویش را باز یافت. بسا که هم به خاطر بالدوین بود که امپراطور از به تخت نشانیدن بلافاصلهٔ یک‌بطریق یونانی در انطاکیه چشم پوشید. آیمری و رینالد را رسماً آشتی دادند و او از نو، به بطریقی انطاکیه رسید. بالدوین، سنگین بار از هدایای امپراطور، به انطاکیه بازگشت و حال آنکه برادرش نزد امپراطور بازماند.

در دوازدهم ماه آوریل سال ۱۱۵۹، مصادف با یکشنبهٔ عید پاك، مانوئل رهسپار انطاکیه شد و رسماً به شهر در آمد. اولیای شهر کوشیدند تا او را از

احتمال قصد دشمنان برجان وی بیم دهند و بدینوسیله مانع ورود او به شهر گردند. لیکن او اعتنا نورزید و فقط گفت که اهالی باید گروگان هائی در اختیارش نهند و امیران لاتین که در مراسم استقبال شرکت می‌جویندبی‌سلاح باشند؛ وخود زیر ردای خویش زرهی آهنین پوشید. هیچ حادثهٔ ناگواری رخ نداد. چون پرچم امپراطور بر فراز ارگ شهر به‌اهتزاز در آمد، امپراطور و همراهان از فراز پل بارودار به سوی شهر به حرکت در آمدند. گارد همایونی وارانژ پیشاپیش دیگران به شکوه تمام از دروازه گذشت و از پی آن شخص امپراطور، سوار بر اسب در لباسی ارغوانی درحالی که نیمتاجی مروارید نشان به سر نهاده بود و رینالد پای‌پیاده عنان اسب او را در دست داشت و دیگر سران فرنگی کنارش پیاده راه می‌سپردند، به انطاکیه در آمد. پشت سر او بالدوین بی تاج و سلاح و بعد از او کارگزاران عالی مقام بیزنطی سوار بر اسب پیش می‌آمدند. بطریق آیمری، در کسوت کامل سردان خدا، همراه با تمام روحانیان زیر دست خویش کنار دروازه به انتظارایستاده بود تا امپراطور را از خیابان‌هائی که گل افشان و با قالی فرش شده بود تا کلیسای جامع پطرقدیس و ازآنجا تا کاخ هدایت کند.

مانوئل هشت روز در انطاکیه آرام گرفت. همه جا جشن بود و چراغانی و ضیافت، مانوئل با آنکه در مواقع رسمی هیبت و وقار امپراطوران را داشت، از خویشتن رفتاری چنان محبت‌آمیز و گیرا بروز داد که مردم از خاص و عام مهرش را به دل پذیرفتند. گشاده دستی او در بخشش هدایا به عوام و خواص شادی و سرور این چند روز را دو چندان ساخت. ضمناً برای خود نمائی سبب ساز شد تا مراسم شمشیربازی و نیزه‌گذاری دوستانه برگذارکردند و از همراهان خواست، تا دوشادوش خود او در آن شرکت جویند. مانوئل خود چابک سواری چیره دست بود و خوب جلب نظر کرد، اما سردارانش که اسب سواری را فقط یک وسیله می‌شمردند و با هنرهای‌آن کار نداشتند، در برابر هنرنمائی سواران باختری، فروغی نداشتند. دوستی امپراطور با خویشاوند وی بالدوین، هرآن صمیمانه‌تر می‌شد و یک بار که بازوی بالدوین در نخجیرگاه شکست، مانوئل، به اصرار تمام خود درمان

بیمار را برعهده گرفت ؛ همان‌طور که به هنگام بیماری سلطان کنراد کرده بود[1] .

این هفتهٔ پرشکوه نشانه‌ای بود از پیروزی نام بلند امپراطور ؛ اماژرارد اسقف لاذقیه درست فهمیده بود . امپراطور جویای نام آمده بود و به پیروزی در دشت نبرد کار نداشت. چون جشن و چراغان به پایان رسید ، امپراطور به‌لشکریان خویش باز پیوست و در جهت مشرق رو به خاك مسلمین آورد . تقریباً بلافاصله سفیران تام‌الاختیار نورالدین به‌نزدش آمدند و آشتی خواستند. علی‌رغم‌غیظ‌فرنگان که امیدوار بودند امپراطور رو به حلب آورد ، وی سفیران را به حضور پذیرفت و با ایشان به گفتگو نشست . چون نورالدین موافقت کرد که کلیهٔ اسیران‌مسیحی خویش را که بالغ بر شش هزار تن بودند آزاد گذارد و با سلطان سلجوقی‌نیز به جنگ درآید ، مانوئل از مصاف او چشم پوشید.

بسا که مانوئل هرگز سر جنگ نداشت . هر قدر هم که صلیبیان و هواخواهان امروزی ایشان بانگ برآرند و او را خائن قلمداد کنند ، گفتن اینکه جزاین از او چه کاری ساخته بودآسان نیست. در چشم صلیبیان خطهٔ شام ازهمه‌جا مهم‌تر بود و حال آنکه شام برای مانوئل فقط منطقه‌ای بود مرزی مانندنقاط مرزی دیگرواز هیچ کدام‌آنها مهم‌تر نبود. اونمی‌توانست چندین ماه را درانتهای راهی درازو خطر خیز معطل ماند ؛ و با آنکه لشکری گران به همراه داشت نمی‌توانست آن را در معرض تحمل تلفات سنگین گذارد . وانگهی او میلی به شکستن قدرت نورالدین نداشت. از تجارب ناگوارگذشته آموخته بود که فرنگان تنها درلحظات خطر حاضر به قبول او بودند و از میان بردن مایهٔ اصلی هراس ایشان کاری ابلهانه بود. بعلاوه برای مقابله با دشمنی به مراتب خطرناك‌تر، یعنی‌ترکان‌آناطولی ، دوستی نورالدین ارزش بسیار داشت. با اینهمه همانطور که بعداً مشاهده شد، او حاضر بود تابرای‌جلو گیری ازاستیلای نورالدین برمصر با فرنگان لشکریکی گرداند ؛

۱- ویلیام صوری ، هجدهم ، ۲۳-۵ ، ۶۴-۸۵۹ ؛ سیناموس ، ص ۹۰-۱۸۱ ؛ نیستاس کونیاتس ، ص ۵-۱۴۱ ؛ پردرموس Prodromust در « R.H.C. Greces » ، دوم ، ص ۷۵۲ ، ۷۶۶ ؛ ماتیوادسائی ، ۵-۳۵۴ ؛ گریگوری کشیش ، ص ۹-۱۸۸ ؛ «وقایع نامهٔ منظوم» وهرام ، ص۵۰۵ ؛ ابن قلانسی ، ص ۵۳-۳۴۹ ؛ همچنین ← « دولت بیزنطه برامارات صلیبی تاچه اندازه سروری داشت ؟ » لامونت ، همان اثر .

چرا که دستیابی نورالدین بر خاک مصر موازنهٔ قوا را سخت برهم می‌زد. شاید هم اگر شتاب نکرده بود، امتیازات بهتری از نورالدین می‌گرفت. لیکن ازدسیسه‌گری بدخواهان در قسطنطنیه و فتنه در مرزهای اروپا خبرهائی شنیده بود که ناچارش کرد از پایتخت بیش از این دور نماند[۱].

با تمام این احوال آشتی کردن با نورالدین یک خطای معنوی بود. برای یک لحظه فرنگان حاضر شده بودند به‌نقش رهبری وی سر گذارند، اما همانطور که مردان بصیرتر احیاناً پیش بینی کرده بودند او خود را به سرنوشت مملکت خویش بس علاقمندتر ازعاقبت کار فرنگان نشان داده بود. آزادی اسیران‌مسیحی نیز آنهمه تسلی بخش نبود. درجمع این اسیران از جنگجویان نامدار بومی مردان سرشناسی چون برتراند بلانکفورتی نیز دیده می‌شدند، ولی اکثر ایشان آلمانی‌هائی بودند که طی دومین جهاد صلیبی به اسارت افتادند و یکی از آنها، یعنی برتراند تولوزی مدعی حکومت طرابلس بود، که اگر مشقات دوران اسارت سلامتش‌را از کف نبرده بود، بعید نبود با حضور خود درد سرهای تازه ببار آرد[۲].

چون عهد آشتی بسته شد، امپراطور با سپاه خود به جانب مغرب عقب نشست. نخست‌آهسته راه می‌سپرد، ولی‌چون ازپایتخت بازهم‌اخبار بیم دهنده رسید، برسرعت سیر خویش افزود. گروهی از یاران نورالدین، علی رغم خواست خداوند خویش، سعی کردند مزاحم‌وی شوند. بعلاوه بعد ازآنکه برای صرفه‌جوئی دروقت ناچارقدم به‌ملک سلجوقیان گذاشت، ناگزیر از مصاف با سربازان سلطان شد. ولی درهر حال به سلامت به قسطنطنیه رسید. سه ماه بعد مانوئل، به عزم مصاف سلجوقیان از نو به‌سوی آسیا به حرکت درآمد. درهمین‌حال عمالش نیز این وآن راعلیه‌سلطان قلج ارسلان سلجوقی فراهم می‌کشیدند. نورالدین که با عزیمت امپراطورخیالش آسوده بود، از فرات میانه بر خاک سلجوقیان زد و یعقوب ارسلان امیر دانشمندیان

۱- ویلیام صوری، هجدهم، ۲۵، ص ۸۶۴. ویلیام امپراطوری را به هیچ روی ملامت نمی‌کند. «کارهای فردریک»، اتوی فرایزینگی، ص ۲۲۹، سیناموس، ص ۹۰-۱۸۸. گریگوری کشیش، ص ۱-۱۹۰. ماتیو ادسائی، ص ۸-۳۵۵. ابن قلانسی، ص ۵-۳۵۳.

۲- ویلیام صوری، همانجا. سیناموس، ص ۱۸۸.

از شمال شرقی چنان سخت بر خاك سلجوقیان تاخت که سلطان ناچار تمام اراضی البستان را در آنتی توروس بدو واگذار کرد . در این میان ژان کنتوستفانوس[1] سردار بیزنطی نیز سربازانی را که رینالد و توروس برذمه داشتند ، گردآورد وبا پچنگ‌هائی که مانوئل در کیلیکیه گذارده بود ، از طریق دربندهای توروس آغاز پیشروی کرد ؛ و خود مانوئل در رأس عمدهٔ ارتش خویش که باجنگجویان اعزامی شاهزادهٔ صربستان و همچنین سربازانی که از میان زوار فلسطین فراهم‌آمده بودند (سفینه های حامل این زوار در راه فلسطین چند صباحی در ردس[2] لنگر انداخته بود و این سربازان از بین آنان انتخاب شده بودند) تقویت گشته بود، به سرعت از درهٔ میاندر گذشت . سلطان ناچار شد قوای خود را تقسیم کند. بعد از فتح نمایان کنتوستفانوس بر ترکانی که راه را بر او بسته بودند ، قلج‌ارسلان‌دست از مبارزه کشید و طی نامه‌ای به امپراطور اطلاع داد که حاضر است به بهای متارکهٔ جنگ ، کلیهٔ بلاد یونانی راکه مسلمین دراین چند سال فروگرفته بودند، پس دهد و از این به بعد مرزهای امپراطوری را محترم شمارد و علاوه بر این دو به تاخت و تاز افراد خویش در خاك بیزنطه پایان بخشد و در صورت لزوم‌فوجی سرباز برای ارتش آن دولت مهیا کند . مانوئل شرایط او را پذیرفت ؛ اما شاهنشاه برادر یاغی سلطان راکه بدو پناه آورده بود ، نزد خود نگاه داشت. به منظور تأیید این معاهده قلج ارسلان صدراعظم مسیحی خویش کریستوفر[3] را به قسطنطنیه‌فرستاد و تقاضای یک دیدار رسمی از دربار آنجا کرد . در تابستان سال ۱۱۶۱ دوران دشمنی سرآمد و بهار بعد قلج ارسلان از قسطنطنیه دیدن کرد . مراسمی که‌برپاشد از شکوه و جلال هیچ کم نداشت . سلطان را شاهانه پذیرائی کردند و دامنش را از هدایای بسیار بینباشتند ، ولی در هر حال همچون امیری دست نشانده با او رفتار شد . خبر این دیدار بر تمام امیران خاور اثر گذاشت[4] .

---

۱ - Contostephanus ۲ - Rhodes ۳ - Christopher ۴ - سیناموس ، ص ۲۰۱-۱۹۱ و ۲۰۴. نیستاس کونیاتس ، ص ۶۴-۱۵۲. گریگوری کشیش ، ص ۴-۱۹۳ و ۱۹۹. ماتیو ادسائی ، ص ۳۶۴. میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۳۲۰. «وقایع شام» ، ص ۳۰۲. ابن اثیر ، ص ۵۴۴.

از این دیدگاه کلی است که تدبیر امپراطور را باید مورد داوری‌قرارداد. اوبه یک پیروزی معنوی بزرگ رسیده بود وسرانجام توفیق یافته‌بود سلجوقیان‌را که دشمنان دیرینهٔ کشورش بودند بشکند. این کامیابی برای فرنگان نیز منافع مسلم در برداشت. نورالدین شکست نخورده بود، لیکن بیمی به دلش راه‌جسته بود و ازین پس خاك مسیحیان را هدف حملهٔ مستقیم قرار نمی‌داد. ازسوی دیگر آشتی امپراطور با سلجوقیان راه را بر زوار باختری گشود و شمارهٔ ایشان رویه‌فزونی نهاد؛ و اگر شماره شان هر روز بیشتر و بیشتر نشد علت آن آشفتگی اوضاع‌سیاسی مغرب بود که میان دودمان هوهنشتافن با هواخواهان پاپ در آلمان و ایطالیا و میان کاپتین‌ها[1] و پلانتاژنه‌ها[2] در کشور فرانسه آتش جنگ افروخته بود. ولی با آنکه تابیست سال بعد دولت بیزنطه هنوز پرقدرت ترین عنصر شمال شام بود، درمیان فرنگان جزتنی چند انگشت شمار دوست صدیق هیچ نداشت.

وقایع سال ۱۱۶۰ ارزش ونحوهٔ سروری امپراطور را برانطاکیه آشکار کرد. سلطان بالدوین به جنوب برگشته بود و با استفاده از گرفتاری‌های نورالدین در نواحی شمال در خاك دمشق سرگرم جولان زدن بود که ناگاه خبر یافت رینالدرا نورالدین به اسارت گرفته است. در نوامبر سال ۱۱۶۰ حرکت فصلی احشام‌از کوهستان آنتی توروس به سوی جلگهٔ فرات رینالد را به وسوسه انداخت تادرقسمت علیای درهٔ فرات قصد یغماگری کند. ولی درآن حال که چارپایانی راکه‌به یغما گرفته بود آهسته آهسته به انطاکیه می‌برد، به کمین گاه‌مجدالدین برادررضاعی نورالدین حکمران حلب درآمد. رینالد دلیرانه به جنگ درایستاد، لیکن‌سپاهش اندك بود و ضمن پیکار اسب خود را از دست داد و اسیر دشمن شد. رینالد و یارانش را بر پشت اشتر بستند و به حلب فرستادند و شانزده سال تمام دراین شهر زندانی بود. برای پرداخت فدیه وآزادکردن رینالد نه امپراطور قدمی برداشت، نه شاه اورشلیم و نه حتی مردم انطاکیه. او در زندان به ژوسلین کورتنائی، کنت

---

۱ - Capetians
۲ - Plantagenets

اسمی‌رها برخورد کرد که چند ماه قبل طی یکی از تاخت و تازهای خویش امیر مسلمین شده بود[۱].

اسارت رینالد باردیگر مسألهٔ حکومت انطاکیه را پیش کشید. رینالدبه عنوان شوهر شاهدخت کنستانس براین شهر فرمان رانده بود و اینک شاهدخت خود داعیهٔ حکومت داشت . ولی مردم خواستار بوهموند ، ملقب به الکن، یعنی پسری بودند که او از شوهر سابق خود داشت که در این زمان پانزده ساله‌بود. این ماجرا درست قرینهٔ همان بود که چندین سال پیش میان سلطان بالدوین‌سوم و مادر وی ملکه ملیسند گذشت . خطری مستقیم در میان نبود ؛ زیرا بیم ازمانوئل نورالدین‌را از حمله به انطاکیه برحذر می‌داشت، مع‌ذلک انتخاب حکمرانی کار- آمد در رأس دولت انطاکیه کاملا لازم بود . در حقیقت این وظیفهٔ مانوئل بود که‌به نام ولی نعمت این شهر، ماجرا را خاتمه‌دهد، ولی او از انطاکیه خیلی‌دور بود و علاوه بر آن انطاکیه در برابر او تسلیم بلاشرط راگردن نگذارده بود . شاهزادگان نرمان انطاکیه هرگز سر به درگاه کسی نسپرده بودند ؛ اماخردسالی تنی چند بارها سبب شده بود که پادشاهان اورشلیم در کار این شهر مداخله کنند. با اینهمه مداخلهٔ آنان بیشتر به اعتبار خویشاوندی بود ، نه ولی نعمتی ؛ ولی این احساس که شاه اورشلیم اختیاردار انطاکیه است، در هر صورت در انطاکیه جان گرفته بود و شک نیست که اگر بالدوین ، با حضور خویش همه چیز را تأیید نکرده بود ، انطاکیان بدین آسانی مانوئل را به شهر خود نمی‌پذیرفتند . حال نیز مردم انطاکیه برای گشادن این گره، چشم سوی او داشتند نه مانوئل. به‌دعوت ایشان بالدوین به انطاکیه آمد و بوهموند را فرمانروای راستین آنجا خواند وادارهٔ امور را تا آنگاه که او به مردی رسد ، به بطریق آیمری سپرد . این شیوه‌دلخواه

۱- ویلیام صوری، هجدهم، ۲۸ ، ص ۹-۸۶۸. ماتیوادسائی، ص ۴-۳۶۳. «وقایع شام» ، ص ۳۰۲. گریگوری کشیش، ص ۳۰۸. کمال‌الدین (به‌کوشش بلوشه) ، ص ۵۳۳. کاهن منابع دیگر را نیز ذکرکرده ودرباب محل این واقعه به بحث پرداخته است (همان اثر ، ص ۴۰۵ ، ح ۱).

شاهدخت کنستانس نبود؛ مانوئل هم آن را نپسندید. کنستانس در دم‌شکایت به دربار قسطنطنیه برد[1].

مقارن پایان سال ۱۱۵۹ ملکه ایرن که نام اصلی وی برتای‌سولزباخی بود، درگذشت و از خود فقط یک دختربجا نهاد. سال بعد نمایندگانی تحت ریاست ژان کنتوستفانوس همراه با تئوفیلاکت[2] مترجم‌ارشد دربار قسطنطنیه به اورشلیم آمدند و درخواستند تا بالدوین، از میان دوشیزگان فرنگی خاور، عروسی شایسته را نامزد همسری امپراطور بیوه کند. دو نامزد برازنده به چشم می‌خوردند؛ یکی ماریا دختر کنستانس شاهدخت انطاکیه، و دیگری ملیسند دختر ریموند کنت طرابلس، که هردو خاله‌زادهٔ شاه و به زیبائی زبانزد بودند. بالدوین که از برقراری پیوند خانوادگی میان امپراطور و انطاکیه چشم می‌زد، ملیسند را نام برد؛ و سفیران به عزم مطلع ساختن وی، عازم طرابلس شدند. تمام فرنگان‌خاور ملیسند را ملکهٔ آیندهٔ بیزنطه می‌پنداشتند و ریموند کنت طرابلس به سرفرازی تمام اعلام داشت که جهیزی سرشار همراه خواهر خود خواهد کرد و پولی کلان نیز بر سر این کار گذاشت. ملکه ملیسند و کنتس هدیرنا خاله و مادر شاهدخت او را از هدایای بیدریغ خود سرشار کردند. از همه جا مردان‌نامدار، به امید آنکه به عروسی خوانده شوند، رو به طرابلس آوردند. ولی از موافقت قسطنطنیه خبر نیامد. سفیران در وصف زیبائی وبرازندگی شخص ملیسند سخنی کوتاه نگفتند، ولی این شایعه که او را حلال‌زاده نمی‌دانستند موجب اختلاف پدر و مادرش شده بود و همگان ازآن با خبر بودند، نیز پنهان نکردند. می‌نماید که در حلال‌زادگی ملیسند جای تردید نبود، اما زمزمهٔ مردم، امپراطور رادودل ساخت. دراین میان بود که خبر مداخلهٔ بالدوین در انطاکیه و استمداد شاهدخت کنستانس به قسطنطنیه رسید. در اوایل تابستان سال ۱۱۶۱ کنت ریموند که طاقتش‌سرآمده بود، یک تن از شوالیه‌های خویش را موسوم به اتوی ریسبرگی[3] برای کسب

۱- ویلیام صوری، هجدهم، ۳۰، ص ۸۷۴. میکائیل سریانی می‌گوید که توروس کنستانس‌را از تخت انطاکیه به‌زیرکشید (سوم، ص ۳۲۴).

۲- Theophylact

۳- Risberg

خبر به‌قسطنطنیه فرستاد . اتو مقارن ماه اوت به طرابلس بازگشت و انصراف‌مانوئل را به ریموند اطلاع داد[1] .

این خواری بیش از تحمل ملیسند بود و از این پس روبه پژمردگی نهاد واندکی بعد از دست رفت وبه‌نام شاهدخت دوردست[2] ، درافسانه‌های قرون وسطای فرانسه وارد شد . برادرش ریموند سخت بر آشفت و باخشم پولی را که در کار تأمین جهیز خواهر کرده بود خواست ؛ و چون تقاضایش را نپذیرفتند ، دوازده سفینه‌ای راکه برای همراهی خواهر تا قسطنطنیه آماده‌کرده بود، از مردان جنگی بینباشت و به عزم تاراج سواحل قبرس بادبان کشید[3] . سلطان بالدوین که باخاله زادگان خویش چشم به راه خبر نشسته بود ، سخت ناراحت شد ؛ بویژه وقتی سفیران فرمان یافتند که عزم انطاکیه کنند . بالدوین از پی ایشان شتابان‌به انطاکیه رفت و به هیأتی شکوهمند که تحت ریاست آلکسیوس برینیوس کامنوس[4] وژان کاماتروس[5] شهربان قسطنطنیه ازطرف امپراطور بدانجا آمده بود، برخورد کرد . ایشان قبلا در باب عروسی خداوند خویش با شاهدخت ماریا گفتگو کرده بودند وحضورشان بس بود تا شاهدخت‌کنستانس‌را بر سریر حکمروائی انطاکیه جا دهد . بالدوین جز قبول چاره نداشت . ماریا که از ملیسند هم دلرباتر بود ، با غرور فراوان از اینکه ملکه شده بود و بی‌خبر از سرنوشتی که به انتظارش کمین داشت، دربندر سویدیه به‌کشتی درآمد وروانهٔ قسطنطنیه شدودرماه دسامبر بوسیلهٔ لوك[6] و سوفرونیوس[7] بطریقان قسطنطنیه و اسکندرون و آناتازیوس دوم بطریق اسمی انطاکیه در کلیسای صوفیه مقدس به عقد امپراطور مانوئل درآمد[8] .

بالدوین قدر اتحاد بیزنطیان را خوب می‌شناخت ، لیکن کامیابی های

---

۱ - ویلیام صوری ، هجدهم ، ۳۰ ، ص ۶-۸۷۴. سیناموس می‌گوید که ملیسند از سلامت کامل برخوردار نبود و شایعات مربوط به‌تولد نامشروع وی را نیز برآن می‌افزاید (ص ۱۰-۸-۲۰۸). درفرمان اعطای ماوراء اردن به‌فیلیپ اهل میلی، به تاریخ سی‌ویکم ژوئیهٔ سال ۱۱۶۱ از ملیسند به‌عنوان «ملکهٔ آیندهٔ قسطنطنیه» یاد شده‌است. دراین هنگام او به اتفاق برادر در ناصره نزد شاه به سر می‌برد («دفاتر» رهریشت ، ص ۹۶) .

۲ - Lointain

۳ - ویلیام صوری ، هجدهم ، ۳۱ ، ص ، ۸۷۶ ، ۹-۸۷۸.

۴ - Bryenius

۵ - Camaterus

۶ - Luke

۷ - Sophronius

۸ - ویلیام صوری ، هجدهم ، ۳۱ ، ص ۶-۸۷۵ سیناموس، ص ۱۱-۲۱۰ ؛ نیستاس کونیاتس از زیبائی ملکهٔ جدید ستایشی عظیم کرده است (ص ۱۱-۲۱۰).

مانوئل در شمال شام بیش از آن بود که او آرزو می کرد . وانگهی قدرت‌وی کمتر از آنچه که انتظار می‌رفت علیه نورالدین به کار رفته بود ، گواینکه درهر حال نورالدین را تا دو سال بر جای خود نشانید . بالدوین ، بعد از پایان ماجرای خواستگاری امپراطور ، به کشور خود بازگشت. از آنگاه که او دست مادر خود را از کارها کوتاه کرده بود، همه چیز به آرامی گذشته بود. درسال ۱۱۵۷ که‌بالدوین در میدان جنگ بود ، ملکه ملیسند بر شورای نیابت سلطنت ریاست کرد. بعلاوه سررشتهٔ امور روحانی نیز به دستش بود و بعد از درگذشت بطریق فولچر درنوامبر سال ۱۱۵۷ به زد و بند توانست روحانی ساده دلی‌را موسوم به آمالریک‌نلی[۱]، که مردی بود دانش پژوه و پرهیز کار ، اما بی کفایت بر جایش نشاند . هرنس[۲] اسقف اعظم قیصریه و رالف اسقف بیت‌لحم‌با این‌انتخاب مخالفت کردند و آمالریک ناگزیر فردریک اسقف عکارا برای کسب موافقت نامهٔ پاپ به رم فرستاد . چرب زبانی فردریک و آنسان که می گویند رشوه‌هائی که داد دل‌اصحاب پاپ‌را تسخیر کرد[۳]. سی‌بیلای فلاندری دختر خواندهٔ ملکه ملیسند و همسر کنت فلاندر در کلیسا دوستی همتای او بود . این بانو در سال ۱۱۵۸ همراه شوهر خویش‌به اروپا نرفت و در فلسطین به جرگه بانوان تارك دنیای دیری که ملکه ملیسند در عازریه بنیاد کرده بود ، درآمد و در سال ۱۱۶۱ که ملکه ملیسند ، آنگاه که پسرش بالدوین در انطاکیه بود ، وفات یافت نفوذ و منزلت او را در خاندان‌شاهی به‌ارث برد و تا لحظهٔ مرگ خویش که چهار سال بعد رخ داد آنرا همچنان‌حفظ کرد[۴].

سلطان بالدوین آنگاه که از طرابلس می گذشت بیمار شد. کنت طرابلس طبیب ویژهٔ خویش برك[۵]، شامی‌را مأمور درمان او کرد، ولی حال سلطان بدترشد. او به بیروت رفت و همین جا در دهم فوریه سال ۱۱۶۲ درگذشت . بالدوین‌مردی

---

۱ - Amalric of Nesle ۲ - Hernes ۳ - ویلیام صوری، هجدهم، ۲۰ ، ص ۸۵۴ ؛ نمونهٔ نیکو- کاری‌های مذهبی ملیسند در سال‌های ۱۱۵۹ و ۱۱۶۱ در « دفاتر » رهریشت ، ص ۸۸ و ۹۴ آمده‌است.

۴ - ویلیام صوری به شرکت سی‌بیلا درکارهای دینی اشاره کرده است (همانجا) . برای امتناع سی بیلا از ترك ارض قدس ← ارنول ، ص ۲۱. ۵ - Barac

بود درشت اندام و بلند قامت ، چهرهٔ گلگون و موهای بورپرپشت او از سلامت کامل و نیروی مردانه‌اش حکایت می کرد . همه بر این عقیده بودند که داروهای برك او را مسموم کرد . بالدوین سی و سه سال داشت و اگر روزگارش اینهمه زود سر نیامده بود ، زمامداری بزرگ از کار در می‌آمد . زیرا مردی بود پرتلاش و دور اندیش و نوعی افسون ذاتی داشت که در بیننده می گرفت . مردی بود دانشور و در تاریخ و حقوق صاحب نظر بود . رعایایش در ماتمش بسیار گریستند . پاره‌ای از اصحاب نورالدین اشاره کردند که هنگام حمله به مسیحیان فرا رسیده است ، ولی او که از زیارت خانهٔ خدا که مدت‌ها آن را به تأخیر افکنده بود تازه بازگشته بود ، حاضر نشد آرامش مردمی‌سوگوار را که در عزای پادشاهی چنین بزرگ، ماتم گرفته بودند بر هم بزند [۱].

۱ - ویلیام صوری ، شانزدهم ، ۲ ، ۶-۵ . ۷. ویلیام از خلق و روحیهٔ بالدوین سوم وصفی آورده است.

فصل چهارم

دامگاه مصر

« نی ، بلکه به زمین مصر خواهم رفت ».

ارمیاء نبی ، باب چهل و دوم

بالدوین سوم از خود فرزندی نگذاشت . همسر وی ملکه تئودورا یونانی هنوز شانزده سال بیش نداشت که بیوه شد. وارث تخت و تاج اورشلیم آمالریک برادر شاه فقید و کنت کنونی عسقلان و یافا بود که هشت روز بعد از مرگ برادر، بردست بطریق آمالریک ، افسر شاهی را به‌سرنهاد. برنشستن او آسان میسر نشد. نجیب‌زادگان مایل به‌چشم‌پوشیدن از حق خویش در انتخاب شاه نبودند ، گواینکه در پهنهٔ مملکت سوای او نامزدی دیگر به‌چشم نمی‌خورد . وانگهی یک مشکل قانونی دیگری نیز در میان بود. چهارسال پیش آمالریک آگنس کورتنائی دختر ژوسلین دوم کنت رها را که عم‌زادهٔ سوم او و بنابرآن از طبقه‌ای بود که کلیسا زناشوئیشان را منع کرده بود ، به‌زنی گرفته بود. بطریق نیز تن به تأیید عقد ایشان نداده بود. عدم وجاهت آگنس جز این دلایل دیگر نیز داشت. او از شوی خود بسیار سالمندتر بود. آنگاه که شوهر نخستین وی رینالد صاحب مرعش در نبردگاه جان‌باخت ، آمالریک تازه سیزده سال داشت.

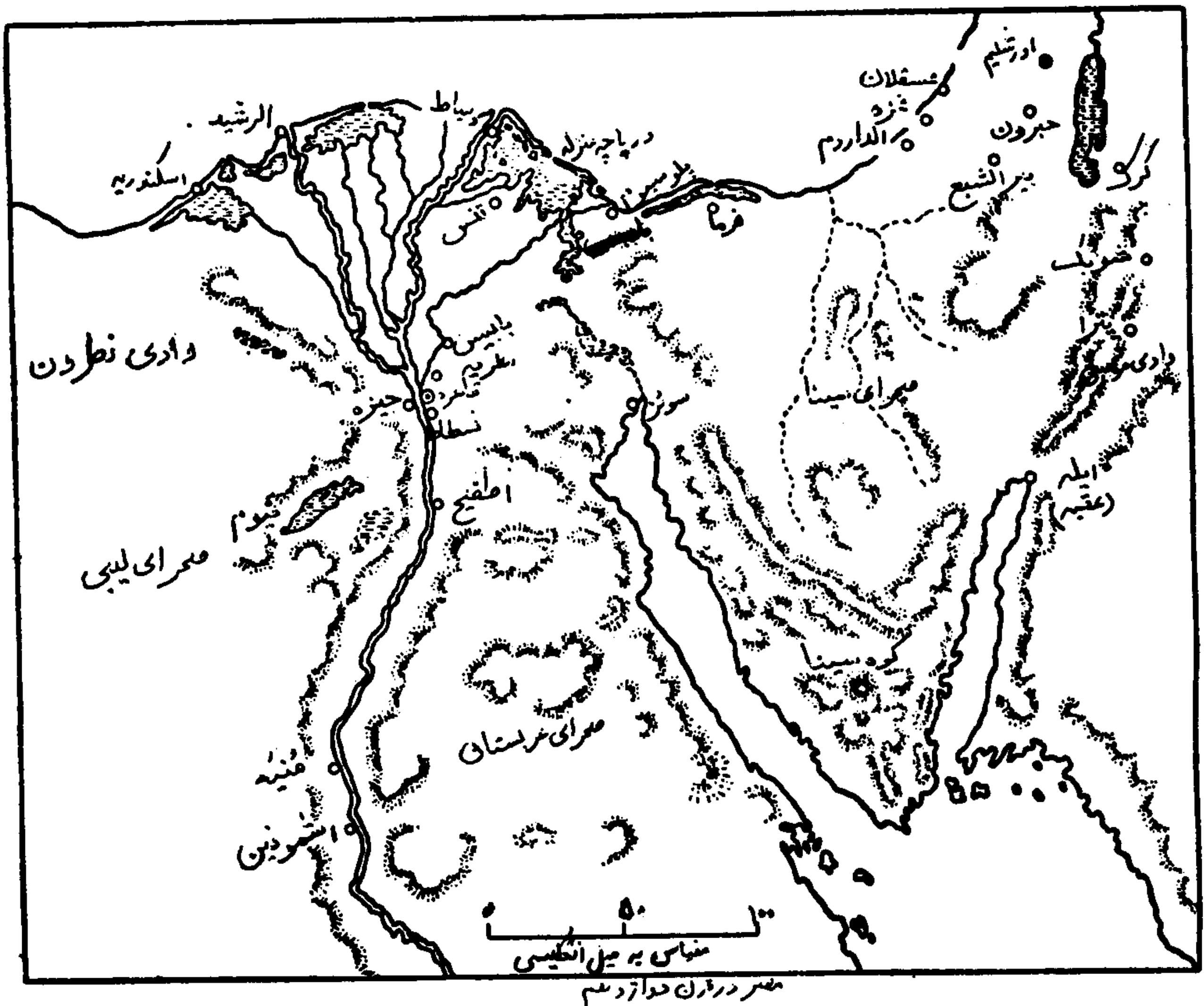
وانگهی در پاکدامنی او نیز جای تردید بود. نجیب‌زادگان و بطریق مدعی بودند که آماریک باید قبل از برنشستن به شاهی، از آگنس جدا گردد. آماریک تن درداد، ولی گفت که حلال‌زادگی و حق وراثت دو فرزند وی بالدوین و سی‌بیلا را باید محترم دارند[۱].

آماریک اکنون بیست‌وپنج‌ساله بود. او نیز همچون بالدوین قامتی بلند، چهره‌ای دلپسند، پوستی گلگون و ریشی خرمائی و پرپشت داشت؛ گرچه خرده‌گیران سینهٔ برآمده‌اش را چندان نمی‌پسندیدند. در دانشوری از برادر خویش تنک مایه‌تر بود، لیکن در امور قضائی دست داشت و برعکس برادر که مردی بود زبان‌آور، او کمی لکنت زبان داشت. کمتر لب به سخن می‌گشاد، ولی غالباً چنان به بانگ‌بلند قهقهه می‌زد که از متانت و قدرش می‌کاست. او هرگز از محبوبیتی همسان بالدوین برخوردار نشد، چراکه نه‌چون او راست بود و نه افسون او را داشت. وانگهی در خلوت نیز روزگارش به‌پاکی نمی‌گذشت[۲]. کاردانی آماریک در مقام یک زمامدار طی چندماه نخستین پادشاهی وی که ژرارد صاحب شقیف‌ارنون یک تن از زیردستان خویش را بی‌موجبی برکنار ساخت و آن مرد به‌دادخواهی دست در دامن شاه زد، معلوم شد. آماریک، به اصرار دیوان‌عالی را واداشت تا به اختلاف آن دو رسیدگی کرد؛ و سپس به‌اعتبار همین ماجرا قانونی گذرانید که زیردستان را اجازه می‌داد تا از خداوندان خویش شکایت به‌دیوان عالی برند و اگر ولی‌نعمت مورد اتهام از حضور در دیوان‌عالی

۱- ویلیام صوری، نوزدهم، ۱، ۴، ص ۳-۸۸۳ و ۹۰-۸۸۸. رابرت اهل تورینی، تاریخ عروسی آماریک را سال ۱۱۵۷ گفته است (ص ۳۰۹). برای شوی نخستین آگنس ← کتاب حاضر، صفحات قبل. آنها که دنبالهٔ تاریخ ویلیام را نوشته‌اند، به دلایل چند از آگنس سخت متنفر بودند (کتاب حاضر، صفحات بعد). بعید نیست که اینان در ذکر خطاهای آگنس دست به مبالغه زده باشند، اما درضمن بعید می‌نماید که نجیب زادگان فقط به دلیل خویشاوندی نزدیک آن دو، برای مطلقه ساختن او اینهمه پافشرده باشند. بنا بر گفتهٔ ویلیام، راهبهٔ اعظم استفانی دختر ژوسلین اول وماریای سالرنوئی کسانی بودند که به‌قرابت آن دو اشاره کردند. باوجود این کمتر کسی بود که نداند ژوسلین عم زادهٔ بلافصل بالدوین‌اول بود. بطریق نیز تن به تأیید عروسی‌آنها نداده بود. آگنس محتملا در سال ۱۱۳۳ تولد یافته بود. مادرش بئاتریس در سال ۱۱۳۲ نخستین شوی خود را از دست داد و لختی بعد به عقد ژوسلین رهائی درآمد.

۲- ویلیام صوری نوزدهم، ۳-۲، ص ۸-۸۸۴.

و دفاع از خویش تن می‌زد، دیوان خود غیاباً رسیدگی می‌کرد و حق از دست‌رفتهٔ شاکی‌را بدو باز می‌گرداند. این قانون باایجاد یک رابطهٔ مستقیم میان شاه با رعایای تیولداران بزرگ، پادشاهان قهاری راکه دیوان عالی‌تحت نفوذ آنها بود از یک نیروی عظیم بهره‌مند کرد. ولی دیوان عالی خود از کسانی مرکب بودکه این قانون مستقیماً علیه ایشان به‌کار می‌رفت و اگر پای پادشاهی سست عنصر در میانه بود بعید نبود که همین قانون را در مورد تیول داران شاهی، علیه شخص او به‌کار گیرند[1]. از پی این قانون قوانین دیگری وضع شدکه نحوهٔ مناسبات شاه را با امیرانش معلوم کرد.



مصر در قرن دوازدهم

۱ - برای این قانون پر اهمیت ← کتاب حاضر، صفحات پیش؛ «مملکت ملوك الطوایفی» لامونت، ص ۳-۲۲، ۱۵۳، ۹۹ و نیز «فهرست قوانین اورشلیم» گراند کلود، همان اثر، ص ۳۲۹ به‌بعد. گراندکلود سال ۱۱۶۶ را تاریخ وضع این قانون می‌داند و قوانین دیگری راهم که می‌توان به آمالریک منسوب دانست بر می‌شمارد.

آمالریک چون درون کشور را کاملا زیر فرمان گرفت ، همت براموزخارجی گماشت . او حاضر بود در صفحات شمال ، انطاکیه را فدای دوستی بیزنطیان کند. در اواخر سال ۱۱۶۲ استفن برادر توروس ارمنی درحالی که به میهمانی آندرونیکوس حکمران بیزنطی کیلیکیه می‌رفت ، در راه به قتل آمد و از پی اودر کیلیکیه فتنه برخاست . توروس که از مرگ برادر چندان ناخرسند هم نبود ، گناه را به گردن آندرونیکوس انداخت وبرقلاع مصیصه، عین زربی و وهکا تاخت وپادگان‌های یونانی آنها را یکی بعد از دیگری غافلگیر کرد و کشت . آمالریک ، به قصدیاری امپراطور ، شتابان رویه شمال نهاد . امپراطور یک تن از سرداران توانای مجاری خویش را موسوم به کنستانتین کولومان[1] به جای آندرونیکوس گماشت . کولومان با سپاهی تازه نفس به کیلیکیه در آمد و توروس معذرت خواهان به دامن کوهستان عقب نشست[2]. بوهموند شاهزادهٔ انطاکیه اکنون هجده ساله و آمادهٔ حکمروائی بود ، اما مادرش کنستانس هنوز دل از حکومت بر نمی‌گرفت و به امید ادامهٔ حکومت از کولومان درخواست مدد نظامی کرد . شایعهٔ استمداد او ازبیزنطیان مردم انطاکیه را برانگیخت تا او را از انطاکیه بیرون کردند و بوهموند را برجایش نشانیدند. لختی پس از این ماجرا عمر کنستانس سرآمد[3]. امپراطور به دست به دست شدن حکومت انطاکیه اعتراضی نکرد ، زیرا محتملا آمالریک به او قول داده بود که سروری وی بر این شهر محترم شمرده خواهد شد ؛ اما برای اطمینان خاطر نخست بالدوین پسر دوم کنستانس و بعد از او دیگرفرزندانی راکه کنستانس از رینالد داشت ، به قسطنطنیه نزد خود خواند . بالدوین به

---

۱ ـ Constantine Coloman

۲ـ سیناموس ، ص ۲۲۷. گریگوری کشیش ، ص ۲۰۰. سمبات سپهدار ص ۶۲۱. میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۳۱۹ روایت ارمنی همین کتاب ، ص ۳۴۹ و ۳۵۶.

۳ـ میکائیل سریانی ، سوم، ص ۳۲۴. «وقایع شام» مؤیدگفتار میکائیل است. می‌نماید که این دو وقایع سال ۱۱۶۰ را با وقایع سال‌های ۳-۱۱۶۲ آمیخته باشند. اوکلی در «ایطالیای مقدس» هفتم ، ص ۲۰۳ فرمانی آورده است مربوط به سال ۱۱۶۷ ، که در آن بوهموند سوم خویشتن را «شاهزادهٔ انطاکیه و صاحب لاذقیه و جبله » نامیده است. از آنجاکه لاذقیه وجبله به مادرش تعلق داشت، شک نیست که او در این سال مرده بوده است.

خدمت ارتش امپراطوری درآمد و در میدان جنگ کشته شد [1]. آمالریک درهمان حال که دم از دوستداری بیزنطیان می‌زد، به لوئی هفتم شاه فرانسه نامه‌نوشت و از امکان اعزام لشکر به مدد فرنگان شام از او سؤال کرد [2].

دوستی و حسن نیت امپراطور برای آمالریک که سودای تسخیر مصر رادر سر می‌پخت کاملا لازم بود. همان طور که او خود کاملا پی برده بود، بقای دولت فرنگان شرق در گرو جدائی و اختلافی بود که میان امیران مسلمان حکمفرما بود. مسلمین شام اینک همه گرد یک لوا آمده بودند، اما تاآنگاه که مصر با نورالدین سرکین داشت اوضاع چندان وخیم نبود. ولی تباهی دستگاه خلافت فاطمیان را چنان درخود پیچیده بود که پایان دولت آن چندان دورنمی‌نمود ولازم بود کاری کنند تا نورالدین برآن دست نیابد. از بعدازسقوط عسقلان دردربار خلیفه نابسامانی بالا گرفته بود. عباس، وزیر وقت تا یک سال بعد از سقوط این شهر زنده بود. پسرش نصر مورد عنایت خاص خلیفهٔ جوان الظافر بود ویکرنگی بیش از حد آن دو موجب زمزمه‌هائی بد نام کننده شد واین بدنامی عباس رابه غیظ آورد؛ لیکن نه چون پاس نام و ننگ داشت، بلکه از آن جهت که به حق می‌ترسید مبادا خلیفه میان پدر با پسر فتنه انگیزد. اسامه که هنوز مقیم‌دربار مصر بود، به فراست دریافت که نصر به کشتن پدر رضا داده است. لذاشتابان آن دو را آشتی داد و در نصر دمید که کشتن خلیفه جایز تر است. نصر نیم‌شبی خلیفه را به می‌گساری درخانهٔ خود خواند و درآنجا او را به ضرب خنجر از پا درآورد. عباس گناه را برگردن برادران خلیفه گذاشت وایشان را به همین‌اتهام کشت و خزانهٔ خلیفه را بهر خویشتن ضبط کرد؛ آنگاه الفائز پسر پنج سالهٔ خلیفهٔ پیشین راکه شاهد قتل عموهای خود بود و از آن پس از بیماری تشنج دمی

۱- برای بالدوین ← کتاب حاضر، صفحات بعد. آگنس، دختر کنستانس از رینالد، بعدها به عقد آلکسیوس یا بلا سوم Bela III مدعی مجاری که در سال ۱۱۷۳ به شاهی مجارستان رسید، درآمد (نیستاس کونیاتس، ص ۲۲۱).

۲ - نامه‌های آمالریک در «.R.H.F» گردآوری بوکه Bouquet ج شانزدهم، ص ۷-۳۶ و ۴۰-۳۹. نامهٔ دوم حاکی از تهدید انطاکیه توسط بیزنطیان است. تقریباً مقارن همین ایام بوهموند سوم نیز نامه‌ای برای لوئی فرستاد (همان اثر، ص ۸-۲۷).

رهائی نداشت به خلافت بر آورد . بانوان دربار به عباس ظنین بودند و از ابن روزیک ، حکمران مصر علیا، که مردی بود ارمنی زاده استمداد کردند . روزیک به سوی قاهره راند و سرهنگان پادگان شهر رابسوی خود کشید. عباس‌ونصرپول‌ها را برداشتند و در بیست و نهم ماه مه سال ۱۱۵۴ از پایتخت گریختند و اسامه را هم که رفته‌رفته با ابن روزیک نرد دوستی می‌باخت همراه خویش بردند. لیکن آنگاه که از صحرای سینا بدر می‌آمدند دوچار حملهٔ سربازان فرنگی قلعهٔ شوبک شدند. اسامه از معرکه جست و سرانجام تن خویش را به دمشق کشید ؛ اما عباس کشته شد و نصر با کلیهٔ نقدینه‌ای که همراه داشت اسیر فرنگان شد . نصر را به پاسبانان معبد سپردند و او در زمان خویشتن را آمادهٔ مسیحی شدن اعلام کرد . ولی چون دربار قاهره گفت که او را به بهای ۶۰۰۰۰ دینار پول نقد خواهدخرید پاسبانان تشریفات مسیحی کردن او را نیمه تمام گذاردند و زیر زنجیر به قاهره‌اش فرستادند . در آنجا بعد از آنکه چهار همسر بیوهٔ خلیفهٔ فقید مثله‌اش کردند،پیکر بیجانش را از فراز دیوار قلعه بیاویختند و دو سال تمام برفرازدروازهٔ زوله همچنان آویزان بود [1].

ابن روزیک تا سال ۱۱۶۱ حکومت راند. خلیفهٔ خردسال درسال ۱۱۶۰ درگذشت و پسرعم نه‌ساله‌اش العاضد بر جایش نشست . خلیفهٔ جدید راسال‌بعد مجبورکردند دختراین روزیک را به‌زنی بگیرد، اما عمهٔ خلیفهٔ جدید، یعنی خواهر الظافر ، به سوداهای وزیر بدگمان بود و دوستان خویش را برانگیخت تا دردهلیز کاخ او را به ضرب کارد از پا درآوردند. ابن روزیک ، در سپتامبر سال ۱۱۶۱، قبل از آنکه جان تسلیم کند ، شاهزاده خانم را به حضور طلبید و با دست‌های خویش جانش را گرفت . بعد از ابن روزیک، وزارت به پسرش العادل رسید که پانزده ماه دراین مقام باقی ماند تا اینکه او نیز به نوبهٔ خویش بردست شاور،امیر

۱- اسامه (به‌کوشش حتی) ، ص ۵۴-۴۳. حتی، کتاب خود اسامه پوشانندهٔ این‌حقیقت که او هر روز به رنگی درمی‌آمد، نیست. ابن اثیر، ص ۳-۴۹۲. ویلیام صوری، هجدهم ، ۹ ، ص ۴-۸۳۲ برای تاریخ مصر دراین ایام رجوع کنید به « مصرعربی» ویت ، ص ۱۹۱. به بعد.

مصر علیا ، برکنار و کشته شد . شاور هشت ماه تمام به کام دل حکومت راندتا اینکه در اوت سال ۱۱۶۳ بردست ضرغام حاجب دربار برافتاد . ضرغام ، به‌قصد تحکیم بنیان دولت خویش هرکس را که از قدرتش بیمناك بود ، کشت‌ودراین رهگذر چندان پیش رفت که بعد از اندك زمانی سپاه مصر از وجود سرهنگان‌ارشد یکسره خالی شد [1] .

درسال ۱۱۶۰ بالدوین سوم مصر را تهدید به جنگ کرده‌بود و مصریان با تعهد پرداخت یک صدو شصت هزاردینار خراج سالانه او را از این کارباز داشته بودند . این پول هرگز وصول نشد و درسپتامبر سال ۱۱۶۳ سلطان‌آمالریک آن را بهانه کرد و رو به مصر نهاد . آمالریک به آسانی از تنگهٔ سوئز گذشت و پلوسیوم[2] (بلبیس) را در محاصره گرفت . ولی هنگام طغیان نیل بود و ضرغام، با شکستن یکی دوسد او را ناچار از عقب نشینی کرد [3]. نورالدین که مراقب‌بود از غیبت شاه سود جست‌و به ناتوان‌ترین ایالت‌های صلیبی، یعنی کنت‌نشین‌طرابلس حمله کردو به قصد محاصرهٔ دژ کرك(حصن‌الاکراد) که بردشت بقیعه مشرف بود ، بدین منطقه عنان گشاد . ولی بخت یارفرنگان بود و هوگ کنت لوزینیان [4] وجفری مارتل[5] برادرکنت‌آنگولم با همراهان خویش که ضمن بازگشت از زیارت اورشلیم از خاك طرابلس می‌گذشتند ، با ریموند لشکر یکی کردند و استمداد فوری از انطاکیه نه فقط بوهموند سوم ، بلکه سردار بیزنطی ، کنستانتین کولومان ، را نیز از شمال به جنوب کشید . لشکر متحد مسیحیان به سرعت تپه‌ها را درنوردید و مسلمین را در لشکرگاهشان زیر کرك غافلگیر کرد. بعد از نبردی کوتاه که در آن کولومان سردار بیزنطی و سربازانش بیش از همه‌درخشیدند مسلمانان روی از میدان برتافتند و به سوی حمص سراسیمه آهنگ گریزکردند .

۱- ابن اثیر ، ص ۵۲۹. ابوشامه ، ص ۱۰۷. ۲ - Pelusium ۳ - ویلیام صوری ، نوزدهم ، ۵ ، ص ۸۹۰-۱. نامهٔ آمالریک در « R.H.F. » ج شانزدهم، ص ۶۰-۵۹. آمالریک به سلطان لوئی اطمینان می‌دهدکه می‌توان مصر را با اندکی کمک بیشتر تسخیرکرد. میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۳۱۷.
۴ - Lusignan ۵ - Martel

در اینجا قوای تازه نفس به نورالدین پیوست و او از نو آمادهٔ پیکار شد و مسیحیان لاجرم از تعقیب بیشتر او دست کشیدند [۱].

اندکی بعد شاور، وزیر سابق مصر، که از آن کشور گریخته بود، به درگاه نورالدین آمد و دست در دامان او زد و گفت که اگر نورالدین او را باردیگر به وزارت مصر رساند، وی علاوه بر تقبل کلیهٔ هزینه‌های این لشکرکشی وگردن نهادن امر نورالدین، مناطق مرزی مصررا بدو خواهد سپرد و علاوه بر آن هرساله یک سوم از درآمد کل مملکت را به رسم خراج به او خواهد داد. نورالدین دو دل بود، چون نمی‌خواست سربازان خویش را در ماوراءاردن یا در امتداد راهی که سرتاسر آن زیر نظر فرنگان بود، به مخاطره اندازد. اما سرانجام در آوریل سال ۱۱۶۴، بعد از استخاره با قرآن اسباب جنگ ساخت و صدیق ترین دستیاران خویش، یعنی شیرکوه را فرمان داد تا بالشکری گران درمعیت شاوراز صحرا بگذرد و خود به عزم مشغول داشتن فرنگان، بالشکری دیگر به بانیاس حمله کرد. صلاح الدین، برادر زادهٔ شیرکوه و پسر نجم‌الدین ایوب، که درحال‌حاضربیش ازبیست وهفت سال نداشت بر خلاف میل خویش در معیت عم‌رهسپار مصر گشت. ضرغام خود را باخت و از آماریک مدد خواست؛ اما شیرکوه چنان برق‌آسا از منزل‌ها گذشت که پیش ازآنکه فرنگان فرصت مداخله یابند، ازسوئزگذشته‌بود. برادر ضرغام با لشکریانی که فراهم کرده بود، نزدیک بلبیس شکسته شدو در پایان ماه مه سال ۱۱۶۴ شاور باردیگر بر مسند وزارت مصر قرار گرفته و ضرغام از میان رفته بود[۲].

لیکن شاور همینکه به آرزو رسید، عهدشکنی کرد و شیرکوه را فرمان مراجعت داد. ولی شیرکوه تن‌زد و بلبیس را فروگرفت. شاور ازسلطان آماریک

۱- ویلیام صوری نوزدهم، ۸، ص۵-۸۹۴. ابن اثیر، ص ۵۳۱ و همچنین «اتابکان» همو ص ۹-۲۰۷. کمال‌الدین (به‌کوشش بلوشه)، ص ۵۳۴. میکائیل سریانی، سوم ص ۳۲۴. ابن اثیر می‌گوید که سربازان بیزنطی هراس انگیزترین پارهٔ سپاه متحد عیسویان بودند.

۲- ویلیام صوری، نوزدهم، ۵، ۷، ص ۲-۸۹۱ و ۸۹۳. ابوشامه، ص ۱۰۷. ابن اثیر، ص ۵۳۳، و «اتابکان»، ص ۱۶-۲۱۵. بهاءالدین در «P.P.T.S.»، ص ۸-۴۶.

مدد خواست و تقاضا کرد تا در حرکت شتاب کند ؛ و حاضر شد علاوه برپرداخت یک هزار دینار برای هر یک از بیست وهفت منزل میان اورشلیم تانیل، هدایائی ارزنده نیز پیش کش سواران میهمان نوازی کند که در معیت شاه بدین لشکرکشی می‌آمدند ؛ در ضمن پرداخت هزینهٔ علوفهٔ ستوران را نیز به عهده گرفت . سلطان آماالریک نخست مملکت را آرایش دفاعی دادو آنگاه در ماه اوت بهسرعت عازم فاقوس در کنارنیل شد . شاور در اینجا بدوپیوست و هردو به اتفاق به عزم محاصرهٔ شیرکوه در بلبیس به حرکت در آمدند . دژ سه‌ماه تمام مقاومت ورزیدو ظاهراً چیزی به تسلیم آن نمانده بود که اخبار ناگوار از شام سلطان آماالریک راناچار ساخت ، به شرط رفتن شیرکوه از مصر ، محاصره را بردارد . شیرکوه تن درداد و دو سپاه مسلمان و مسیحی در دو مسیر جداگانهٔ موازی از شبه جزیرهٔ سینا گذشته و مصر را به شاور بازگذاشتند . شیرکوه آخرین فرد از سپاه خود بود که از مصر پا بیرون نهاد . آنگاه که به قصد بدرود نزد فرنگان آمده بود یکی از تازه واردان باختری از او پرسید که مگر از امکان خیانت بیمناك نیست و شیرکوه به سرفرازی پاسخ داد که در چنین صورتی سربازانش همه به‌کین خواهی برخواهند خاست و آن مرد فرنگی درجواب گفت حال در می‌یابد که چرا صلیبیان برای او اینهمه قدر و منزلت قائلند[1] .

خبری که آماالریک را شتابان از مصر به فلسطین باز آورد ، از انطاکیه رسیده بود . نورالدین چون از عزیمت آماالریک خبر یافت ، به‌همراهی لشکریان برادرش امیر موصل و فوجی از سپاهیان امیران ارتقی دیاربکر و ماردین ودیرت وکر[1]، برشمال خاك مسیحیان زد و قلعهٔ پراهمیت حارم را در محاصره گرفت. در آن حال که رینالد اهل سنت والری صاحب قلعه مردانه پا می‌فشرد ، شاهزاده بوهموند از ریموند کنت طرابلس و توروس امیر ارمنیان و کنستانتین کولومان سردار بیزنطی درخواست کرد که در معیت وی به نجات قلعهٔ محصور شتاب‌آرند .

۱ - ویلیام صوری ، نوزدهم ، ۷ ، ص ۹۳-۸۹۴. ابن اثیر ، ص ٦-۵۳٤. «اتابکان» ، ص ۱۹-۲۱۷ ابوشامه ، ص ۱۲۵ .

در میانه‌های ماه اوت ، متحدین از جا خاستند . به مجرد آگهی از حرکت ایشان نورالدین دست از محاصره کشید . گفته‌اند که بیش از همه حضور سربازان امپراطوری او را ترسانده بود. چون نورالدین پای پس کشید ، بوهموند که ششصد مرد سوار همراه داشت، علی رغم گوشزدهای رینالدا هل‌سنت والری که او را از تفوق کمی دشمن هشدار می‌داد ، تصمیم به تعقیب او گرفت. دو لشکر در دهم ماه اوت در حوالی ارتاح تلاقی کردند . بوهموند ، بی اعتنا به هشدار توروس بیدرنگ دست به حمله بر آورد و چون مسلمین وانمود به گریز کردند ،یکراست پی در پی ایشان نهاد تا به دام در آمد و به محاصرهٔ لشکریان موصل افتاد . توروس و برادرش مله که جانب احتیاط را نگاه داشته بودند ، از میدان گریختند مابقی همه کشته یا اسیر شدند . بوهموند و ریموند کنت طرابلس و کنستانتین کولومان سردار بیزنطی و هوگ لوزینیانی همه از جملهٔ اسیران بودند. به فرمان نورالدین همه‌شان را در بند نهادند و به حلب بردند[1] .

اصحاب نورالدین در او می‌دمیدند که باید بر شهر بی دفاع انطاکیه حمله برد، ولی او رضا نداد ، زیرا معتقد بود که اگر قصد انطاکیه کرد، یونانیان به شتاب پادگانی به ارگ خواهند فرستاد و فرضاً که بر انطاکیه دست یابد، ارگ چندان مقاومت خواهد کرد تا امپراطور در رسد ؛ و در هر صورت وجود یک ایالت خرد از فرنگان ، به مراتب بهتر و کم خطرتر از ضمیمه شدن این شهر به خاك امپراطوری بود . او دوستی بیزنطیان را چنان پاس می‌داشت که تقریباً بی درنگ کنستانتین کولومان را در ازای یک صدو پنجاه جامهٔ ابریشمین آزاد کرد . بار دیگر نام بلند امپراطور مانع از دست رفتن انطاکیه شد .

در حالی که آمالریک به شتاب تمام عزم شمال داشت، تیری کنت فلاندر

۱ ـ ویلیام صوری ، نوزدهم ، ۹ ، ص ۷-۸۹۵. ویلیام در تاریخ این نبرد اشتباه کرده است وآن را سال ۱۱۶۵ ثبت کرده است. رابرت اهل تورینیی ، اول ، ص ۳۵۵. نامه‌های آمالریک_اول و گوفرد فولچر Gaufred Fulcher به لوئی هفتم در «R.H.F» ج شانزدهم ، ص ۲-۶۰. سیناموس ص۲۱۶ (اشاره‌ای کوتاه به اسارت کولومان). میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۳۲۴. «وقایع شام» ، ص ۳۰٤. «بستان» ، ص ۵۵۹. کمال‌الدین (به کوشش بلوشه) ، ص ۵۱۰. ابوشامه ، ص ۱۳۳. «اتابکان» ابن اثیر ، ص ۳-۲۲۰.

که برای چهارمین بار به زیارت فلسطین آمده بود در راه بدوپیوست . آمالریک ،با این قوای تازه نفس لختی در طرابلس بر آسود و بعد از آنکه نیابت حکومت این شهر را در دوران اسارت کنت برای خود مسلم ساخت، راه انطاکیه را از سر گرفت. در اینجا بیدرنگ با نورالدین به مذاکره درآمد . نورالدین حاضر بود تابوهموندو توروس را تنها به پاس آنکه در شمار دست نشاندگان امپراطور بودند ، درقبال دریافت فدیه‌ای گران آزاد گذارد ؛ ولی به هیچ روی حاضر به دست برداشتن از ریموند کنت طرابلس و رینالد شاتیونی زندانی دیرین خویش نبود [۱]. در این میان فرستادگان امپراطور به انطاکیه آمدند و از آمالریک پرسیدند که در آنجا چکار دارد . آمالریک ناراحت شد و در پاسخ اسقف اعظم قیصریه و خدمتگزار خویش ادوی سنت آمانی[۲] را به قسطنطنیه فرستاد و یکی از دوشیزگان دودمان شاهی آنجا را از امپراطور خواستگاری کرد ؛ و درضمن برای تسخیر مصر پیشنهاد همدستی کرد [۳]. مانوئل فرستادگان را دوسال در انتظار گذاشت . در خلال این مدت آمالریک ناچار از مراجعت به جنوب گردید ، زیرا نورالدین به جای‌حمله برانطاکیه ، دفعتاً در ماه اکتبر مقابل بانیاس که حکمران آن همفری تورونی در معیت شاه به انطاکیه رفته‌بود برآمد. نورالدین شایع ساخته بود که قصد طبریه دارد واز این‌رو سپاهیان‌محلی فرانک‌همه آنجا جمع شده بودند. پادگان بانیاس درآغاز مردانه مقاومت می‌کرد. امید می‌رفت تیری کنت فلاندرکه اخیراً باز به فلسطین آمده بود، به نجات این قلعه شتاب‌آرد، اما ناگاه به علتی نا معلوم شایدهم خیانت قلعه‌تسلیم شد. نورالدین تمام نواحی‌مجاور را زیرنگین آورد وجلیله را مورد تهدید قرارداد، اما بزرگان اینجا با تعهد پرداخت خراج، راه او را بازگرداندند[۴].

بوهموند ، به مجرد رهائی از بند به قسطنطنیه رفت تا هم از خواهر

---

۱ - ویلیام صوری ، نوزدهم ، ۱۰ ، ۱۱ ، ص ۸۹۸ و ۱-۹۰۰. «بستان» ، ص ۵۶۱. میکائیل سریانی، سوم ، ص ۳۲۶. روایت ارمنی همین‌کتاب (ص ۳۶۰) می‌گوید که توروس پیش از بوهموند آزاد شد و برای آزاد کردن بوهموند تلاش بسیار کرد.

۲ - Odo of Saint-Amand

۳- سیناموس ، ص ۸-۲۳۷ ، ویلیام صوری ، بیستم ، ۱ ، ص ۹۴۲.

۴- ویلیام صوری ، نوزدهم ، ۱۰ ، ص ۹-۸۹۸. ابن اثیر ، ص ۲-۵۴۰ و «اتابکان» همو ، ص ۲۳۴. کمال الدین (به‌کوشش بلوشه) ، ص ۵۴۱.

دیداری تازه کند و هم از شوهر او برای پرداخت باز ماندهٔ فدیهٔ خویش که هنوز وامدار نورالدین بود مدد گیرد. مانوئل نیازش را برآورد و در برابر، بوهموند همراه با یک بطریق یونانی به نام آتانازیوس[1] دوم به انطاکیه بازگشت. آیمری بطریق لاتین انطاکیه اعتراض کنان به قلعهٔ قصیر تبعید شد و تا پنج سال بعد کلیسای انطاکیه در دست یونانیان می‌گشت[2]. شاهدی حاکی از عزل اسقفان لاتین در دست نیست، لیکن تمام مقام‌های بی‌صاحب کلیسا در اختیار یونانیان قرار گرفت. کلیسای وابستهٔ طرابلس دست نخورد. آمدن یونانیان یعقوبیان‌را در آغوش لاتین‌ها انداخت. از سال ۱۱۵۲ که کرامت آرامگاه برصومای قدیس یک تن از کودکان بیمار لاتین را شفا بخشید، یعقوبیان ولاتین‌ها به‌دوستی گرائیده و با هم نرد محبت باخته بودند. در سال ۱۱۵۶ میکائیل مورخ، بطریق یعقوبیان، باکمال‌مسرت شاهد اعطای حق داشتن یک کلیسای جامع نوین به یعقوبیان بود. شاهدخت کنستانس و توروس ارمنی دوشادوش دیگران به‌افتتاح این کلیسا کمک کرده بودند و حال بطریق میکائیل، برای ملاقات آیمری، به تبعیدگاه او رفت و دلداریش داد. میکائیل در نفرت خویش از یونانیان تاآنجا پیش رفت که درسال ۱۱۶۹، دعوت دوستانهٔ امپراطور را برای شرکت درمناظره‌ای مذهبی که مورد علاقهٔ خاص امپراطور بود رد کرد[3].

نورالدین دوسال ۱۱۶۵ و ۱۱۶۶ را به غافلگیر کردن قلاع دامنه‌های شرقی لبنان گذرانید و در همین حال شیرکوه برماوراء اردن تاخت و دژی‌را که پاسبانان معبد در مغاره‌ای در جنوب عمان بر آورده بودند ویران کرد[4]. درپایان

۱ - Athanasius ۲ - ویلیام صوری، نوزدهم، ۱۱، ص ۹۰۱. میکائیل سریانی، سوم، ص ۳۲۶. آتانازیوس دوم در سال ۱۱۵۷ پانتوژن سوتریکوس Panteugenes Soterichus نامزد بطریقی انطاکیه متهم به بدعت‌گذاری شد، به جای او نامزد بطریقی انطاکیه‌گشت. ۳- میکائیل سریانی سوم، ص ۴-۳۰۱ و ۳۳۲ و۶-۳۳۴. ۴- ویلیام صوری نوزدهم، ۱۱، ص ۲-۹۰۱. بهاءالدین در « P.P.T.S. » (ص۵۰۱) تاریخ تسخیر منیطره را بعد از جنگ سال ۱۱۶۷ می‌داند. ابن اثیر ص ۶-۵۴۵ و نیز «اتابکان» همو ص ۶-۲۳۵. نورالدین قلعهٔ منیطره راکه برسر راه جبیل به بعلبک قرار داشت تسخیرکرد و حال آنکه شیرکوه شقیف تیرون یا غار تیرون راکه در پانزده میلی شرق صیدا بود فروگرفت، ری («مهاجر نشینن‌های فرنگی» ص ۵۱۳) این قلعه را همان قلعهٔ النها می‌داند. قرارگاه دژ پاسبانان در نزدیکی عمان معلوم نیست. بهاءالدین آنرا اکاف می‌خواند. شاید منظور اومغارهٔ کاف (کهف)باشد، درجنوب شرقی عمان. این مغاره دارای آثاری است متعلق به روم باستان، در حالی‌که ازمعماری قرون وسطی در آن هیچ اثری به چشم نمی‌خورد.

سال ۱۱۶۶ شیرکوه سرانجام از خداوند خویش بار دیگر اجازه گرفت تا از نو بر خاك مصرزند و در خلیفهٔ بغداد دمید تا این لشکرکشی را جهادی علیه خلفای شیعی مذهب فاطمی اعلام کرد . نورالدین که از بعد از بیماری چند سال قبل خویش سخت دلبستهٔ شعائر مذهبی شده بود ، تحت تأثیر قرارگرفت و از حلب به قصد یاری شیرکوه سپاه انگیخت . شیرکوه در ژانویهٔ سال ۱۱۶۷ از دمشق بیرون آمد و بار دیگر صلاح الدین را همراه خویش به مصر برد . او نیت خود را ازکسی پوشیده نکرده بود و شاور فرصت یافت تابار دیگر دست در دامان آماریک زند .شاه در نابلس بود و نجیب‌زادگان را به همانجا خواند و بعد از آنکه احتمال استیلای مسلمانان سنی مذهب شام را برمصر و عواقب وخیم‌آن را برایشان بر شمرد، دیوان عالی تصویب کرد که سپاهی گران به‌یاری شاور از جای برخیزد . قرار شد جنگجویان فلسطین همه در رکاب شاه عازم مصر شوند ،یا اینکه در غیاب او پاسداری مرزها را بر عهده گیرند ؛ و اگر کسی به بهانه‌ای کناره می‌گرفت ملزم بود یک دهم از درآمد سالانهٔ خود را وقف این کارکند . فرنگان هنوزاسباب سفر نساخته بودند که خبر رسید شیرکوه در صحرای سینا پیش می‌رود. آماریک لشکریانی راکه آماده داشت به بستن راه او فرستاد ، اما دیر شده بود [1] .

طوفان سهمناك شن مردان شیرکوه را تقریباً از کار انداخت . اما او درهر حال در نخستین روزهای ماه فوریه به تنگه رسید . در اینجا خبر یافت که سپاهیان فرنگی درسی ام ژانویه از جا کنده‌اند، لذا از میان صحرا به جنوب‌عنان گردانید و درکنار نیل به أطفیح در چهل‌میلی بالای قاهره رسید. در اینجا ازرود گذشت و در ساحل غربی آن فرودآمد و در غزه، روبروی پایتخت لشکرگاه زد .در این میان فرنگان از جانب شمال شرقی به قاهره نزدیک می‌شدند . شاوردرنزدیکی شهر آنها را خوشامدگفت و به‌لشکرگاهی برکرانهٔ شرقی رود ، در فاصلهٔ یک میلی

۱- ویلیام صوری ، نوزدهم ، ۱۳، ۱۶، ص ۶-۹۰۲ . و۸-۹۰۷ . بهاءالدین در « P. P. T. S. » ص ۴۸ می‌گوید که نورالدین صلاح‌الدین را مجبور کرد تا همراه شیرکوه به مصر رود. ابن اثیر، ص ۵۴۷ و «اتابکان» ، ص ۲۳۶.

شهر هدایت کرد . شاور بعد از آنکه پیشنهاد شیرکوه را برای اقدام مشترک علیه فرنگان رد کرد با آمالریک معاهده بست . مصریان تعهد کردند دویست هزار بزانت نقداً و دویست هزار بزانت اندکی بعد به فرنگان بپردازند ، مشروط بر آنکه آمالریک قسم بخورد زودتر از شیرکوه از مصر بیرون نرود . آمالریک هوگ صاحب قیصریه را به همراهی یک تن از پاسبانان معبد موسوم به جفری که احیاناً عربی می‌دانست ، به قاهره فرستاد تا از خلیفه رسماً موافقت گیرند . پذیرائی از ایشان در قصر خلیفه بینهایت مجلل بود . آنها را از میان ردیف‌های مرتب ستون و فواره و بوستانهائی که محل نگاهداری حیوانات و پرندگان دست آموز دربار بود ، گذراندند تا سرانجام بعد از عبور از چندین تالار که با پرده‌های ابریشمین و زرتار جواهرنشان آراسته شده بود، پرده‌ای بزرگ و زرین کنار رفت و خلیفهٔ خردسال در حالی که نقابی بر چهره داشت و بر اورنگ زرین خویش جلوس کرده بود نمایان شد. سوگند وفای به عهد یاد شد؛ آنگاه هوگ، به نمایندگی شاه خویش بر آن شد تا به شیوهٔ باختریان دست عریان خلیفه را به علامت وداد فشار دهد و بدین نیت دست خود را پیش برد . درباریان به هراس آمدند ، اما خلیفه خود سرانجام با تبسمی آمیخته به تحقیر دست پوش‌های خویش را بیرون کشید و دست هوگ را فشرد . سپس فرستادگان در حالی که همان طور که مصریان انتظار داشتند خیرهٔ ثروت بیکران دربار خلیفه شده بودند ، به نزد شاه بازگشتند [1] .

تا یک ماه دو سپاه دیده بر یکدگر داشتند و هیچ کدام جرأت نمی‌کرد رو در روی آن دیگری از رود بگذرد ، تا اینکه سرانجام سلطان آمالریک توفیق یافت ، در جهت شمال برجزیره‌ای واقع در رأس دلتا فرود آید و از آن به ساحل دست چپ رود قدم گذارد . وی در اینجا فوجی از سربازان شیرکوه را غافلگیر کرد و شیرکوه که شمارهٔ مردانش کمتر از سپاه متحد فرنگان و مصریان بود ، به آرامی به

۱- ویلیام صوری ، نوزدهم، ۱۹ - ۱۷ ، ص ۱۳-۹۰۸. ارنول (ص ۱۹) می‌گوید که فقط دربار قسطنطنیه از دربار قاهره ثروتمندتر بود. ابوشامه ، ص ۱۳۰. ویلیام صوری در دنبالهٔ سخنان خویش شرحی از اختلافات دو فرقهٔ سنی و شیعه آورده است.

سوی جنوب عقب نشست. شاور و آمالریک از دنبالش رفتند ، اما برای احتیاط پادگانی نیرومند تحت فرماندهی مشترک کامل پسر شاور و هوگ یبنائی، در قاهره باز گذاشتند . ورود لشکریان هوگ به قاهره و دست‌یابی آزادانهٔ سران ایشان به کاخ محافل متعصب مسلمان را درقاهره بیمناک کرد .

درحوالی منیه درمصر میانه، شیرکوه به قصد بازگشت و حمله برمرز شام آمادهٔ قطع رود شد. وی در اشمونین، درمیان ویرانه های شهر باستانی هرموپولیس[1] لشکرگاه زد . متحدین در اینجا بدو رسیدند . حتی در غیاب پادگانی که درقاهره مانده‌بود ، سپاه متفقین هنوز گران‌تر ازلشکر شیرکوه بود . ولی لشکر شیرکوه بیشتر مرکب از ترکان چابک سوار بود و حال آنکه مصریان همه پیاده بودند و فرنگان نیز بیش از چند صد مرد سوار با خود نداشتند. علی‌رغم هشدار امیران خویش، شیرکوه تصمیم به جنگ گرفت. آمالریک دودل بود، لیکن سن برنارد، یکی ازنامبارک‌ترین مداخله‌های خویش را در تاریخ صلیبیان در اینجا کرد. اودرعالم رؤیا بر آمالریک ظاهر گشت و او را از اینکه قدر پارهٔ صلیب مقدسی راکه‌برگردنش آویخته بود ، نمی‌شناسد، ملامت کرد و گفت‌که فقط درصورتی حاضر به تبرک‌آن پاره است که او سوگند بخورد که از آن پس ایمان خویش را بیش از این قدر شناسد . شاه که از این رؤیا جرأت یافته بود ، بامدادان بعد روز هجدهم ماه‌مارس ۱۱۶۷ ، فرمان حمله داد . شیرکوه شیوهٔ همیشگی ترکان را درکار بست؛قلب لشکر او زیر فرمان صلاح‌الدین ، آهنگ گریز کرد و شاه به اتفاق سواران‌خویش از دنبال او عنان گشاد ؛ اما شیرکوه با جناح راست خود برجناح چپ متفقین زد و آن را سخت بمالید . آمالریک در محاصره افتاد و آنسان که می گفتندنجاتش فقط از برکت همان یاد بود مقدسی بود که بر گردن آویخته داشت ، ولی‌بسیاری از بهترین سواران وی هلاک شدند و گروهی از قبیل هوگ قیصری به اسارت

۱ـ Hermoupolis

درآمدند. آمالریک، به اتفاق شاور و بازماندهٔ سپاه به‌عزم الحاق به پادگان قاهره شتاب زده عقب‌نشینی کرد[۱].

شیرکوه فاتح بر آمد، اما لشکر متفقین هنوز پا در میدان داشت. لذا شیرکوه به جای حمله بر قاهره دوباره از رود گذشت و از طریق فیوم به سرعت عازم شمال شد و بعداز دوسه روز مقابل اسکندریه ظاهرشد. اهالی این شهربزرگ که از شاور متنفر بودند، دروازه‌ها را بر او گشودند. در این بین شاور وآمالریک سپاه خویش را که با وجود تحمل تلفات سنگین هنوز از لشکر شیرکوه گران‌تر بود، دربیرون قاهره باز بیاراستند و سپس رو به اسکندریه نهادند و راه‌های آن را فروبستند. از فلسطین نیز قوای تازه نفس رسید وسفینه‌های فرنگی برای محاصرهٔ شهر بدان نزدیک آمدند. بعد از یک ماه شهر در خطر قحطی قرار گرفت. در یکی از شب‌های ماه مه، شیرکوه صلاح‌الدین را با یک هزار مرد سپاهی به نگاهبانی اسکندریه باقی گذاشت و خود با پارهٔ عمدهٔ لشکر به آرامی بیرون خزید و ازحاشیهٔ لشکرگاه فرنگان گذشت و عازم مصر علیا شد. آمالریک در خشم رفت وتصمیم گرفت سر درپی‌اش گذارد، لیکن شاور خاطر نشان ساخت که بهتر است او را در تاراج بلاد مصر به‌حال خود گذارند و محاصرهٔ اسکندریه را تعقیب کنند؛ زیرانجات این شهر از هرکاردیگر واجب‌تر بود. مقارن پایان ماه ژوئن صلاح‌الدین چنان به تنگنا افتاده بود که ناچار از عم خود خواست تا باز گردد. شیرکوه که می‌دانست ازاین فراتر نمی‌توان رفت، به‌اسکندریه نزدیک شد وبعد ازآنکه هوگ، صاحب قیصری، از قبول سفارت تن زد، یکی از زندانیان فرنگی خویش موسوم به‌آرنولف تل‌باشری را به لشکرگاه آمالریک فرستاد و پیشنهاد کرد که هم‌او و هم آمالریک هر دو مصر را به حال خود گذارند، به شرطی که شاور قول‌دهد

۱ - ویلیام صوری، نوزدهم، ۵-۲۲، ص ۲۸-۹۱۷. ویلیام وصفی از مصر و رودخانهٔ نیل به‌گزارش خود افزوده است. ابن اثیر، ص ۹-۵۴۷ و «اتابکان»، ص ۲۳. ابن اثیر در «کامل» تاریخ جنگ اشمونین (وقعهٔ بابین) را هجدهم مارس گفته است، حال آنکه در «اتابکان» آن را هجدهم آوریل ثبت کرده «سرگذشت سن برنارد» در «M.P.L.»، ج یکصد و هشتاد و پنجم، ستون ۷-۳۶۶ مأخذ اخیر تاریخ جنگ را نوزدهم مارس گفته است.

از تعقیب و آزار آنهائی که در اسکندریه ، یا هر جای دیگرمصر ، شامی‌ها را یاری رسانده‌اند خودداری‌ورزد . آماریک که نگران اوضاع فلسطین و طرابلس بود، ناچار تن در داد و در چهارم ماه اوت سلطان ، پیشاپیش مردان لشکر خویش به اسکندریه در آمد و صلاح‌الدین و سربازانش با شایسته‌ترین تشریفات نظامی به خارج شهر هدایت شدند؛ گواینکه مردم شهر بی‌رغبت نبودند او را که مسبب کلیهٔ بدبختی‌های اخیرخویش می‌شمردند، با دست‌های خود پاره‌پاره کنند. ولی شوربختی مردم به همین مختصر پایان نپذیرفت ، زیرا کارگزاران شاور ، همینکه به شهر درآمدند ، توقیف و آزار کسانی را که به همکاری ایشان با شامیان گمان می‌بردند دردم آغاز نهادند . صلاح‌الدین شکایت به‌آماریک برد و او شاور را فرمان داد تا زندانیان را آزاد کرد و خود قایق‌هائی فراهم ساخت که زخم دیدگان‌لشکر شیرکوه را ازطریق دریا به عکا رسانید . لیکن بدبختانه آنهائی را که بهبودیافته بودند ، در اینجا درمزارع نیشکر به‌کار گرفتند و در آن حال بودند تا شاه خود از سفر باز آمد و آزادشان ساخت . در ضمن مذاکرات صلح، صلاح الدین در میان فرنگان دوستان بسیار پیدا کرد و بعدها گفته شد که حتی بر دست سپهدار اورشلیم همفری تورونی ، به مقام شوالیگی رسید . شیرکوه و صلاح‌الدین ، مقارن دهم ماه اوت ، از مصر رفتند و در ماه سپتامبر به دمشق رسیدند . آماریک با لشکریان خود به قاهره رفت تا بار مسئولیت ادارهٔ پادگان شهر را از دوش هوگ‌یبنائی‌فروگیرد، اما شاور ناچار از امضای قراردادی شد که به موجب آن مجبور بود خراجی سالانه به مبلغ یک هزار سکهٔ طلا به فرنگان بپردازد و به علاوه چندتن از مأموران عالی رتبهٔ ایشان را در دربار مصرنگاه دارد و نیز اجازه دهد که پادگانی خرد ازسربازان فرنگی در قاهره بماند و اختیار دروازه‌ها را به دست گیرد . سپس شاه به فلسطین بازگشت و در بیستم ماه اوت به عسقلان رسید[1] .

۱- ویلیام صوری ، نوزدهم ، ۳۲-۲۶ ، ص ۹۲۸-۳۹. ابوشامه ، ص ۴-۱۳۰ . ابن اثیر ، ص ۰۱-۵۴۷ و «اتابکان» ص ۴۶-۲۳۶. بهاءالدین در « P. P. T. S. » ص ۰۱-۴۹. عمادالدین. داستان شوالیه شدن صلاح‌الدین در « سفرشاه ریچارد» ، ص ۹ آمده است

پاره‌ای از بزرگان فرنگی معتقد بودند که شاه می‌توانست در این معامله سودی بهتر کند . ولی شاه مایل نبود مرزهای شام را در معرض حمله های احتمالی نورالدین ، بی‌پناه‌رها سازد و سربازان خویش را در نواحی دور دست مصر درمخاطره اندازد . آنگاه که او در مصر بود ، نورالدین به طرابلس تاخته ، اما بر هیچ کدام از قلاع معتبر دست نیافته بود. لازم بود سازمان دفاعی مملکت سامانی پیدا کند. مانند همیشه مشکل کمبود مرد درمیان‌بود. مرگ واسارت شمارهٔ مردان‌خاندان‌های مقیم مشرق را کاهش داده بود و از مجاهدان‌ازراه رسیده از قبیل کنت‌تیری‌فقط می‌شد در نبردهای خاص استفاده کرد . چنین بود که آمالریک بیشتر به قدرت دو فرقهٔ نظامی تکیه داشت و درسال ۱۱۶۷ و سال‌های بعد از آن قلاع بسیاری را با نواحی تابع آن وقف این دو فرقه کرد . این موقوفات بخصوص در خاك طرابلس که کنت آن هنوز در اسارت به سر می‌برد و شمارهٔ نجیب زادگان‌آن‌اندك بود ، اهمیت بسیار داشت .طرسوس با تقریباً تمام صفحات شمال کنت‌نشین‌نصیب پاسبانان معبد شد ، حال آنکه میهمان نوازان که از مدت‌ها قبل حصن‌الاکراد را در دست داشتند و به خاطر ایشان این دژ نام قلعهٔ‌سواران[1] گرفته بود ، پاسبانی دشت بقیعه را بر عهده‌گرفتند . پاسبانان معبد که از چندی پیش غزه را درجنوب اورشلیم در اختیار آورده بودند ، در شمال آن صفد، را نیز در فرمان گرفتند و میهمان نوازان قلعهٔ کوکب را که کلیهٔ گذارهای نهراردن را زیر نظر داشت تصرف کردند. در انطاکیه بوهموند سوم از شاه سرمشق گرفت و املاك پاسبانان معبد در حوالی بغراس که بردروازه‌های شام مشرف بود، پهناورترشد. در جنوب انطاکیه‌موقوفات وسیع و پراکنده‌ای که قسمت اعظم آنها عملا در قلمرو مسلمین بود ، به میهمان نوازان سپرده شد . هرگاه این دو فرقه اندکی بیشتر احساس مسئولیت کرده بودند و رقابت و هم چشمی‌های متقابل را زمانی کنار گذاشته بودند ، به پاس قدرت خویش به خوبی می‌توانستند خاك اورشلیم را از گزند محفوظ دارند[2] .

۱ - Krak des Chevaliers ۲- دلاویل لرو ، همان اثر ، ص ٦-٧٤ ؛ در «دفاتر» رهریشت چندین نمونه از موقوفات فرقه‌های نظامی آمده است (ص ۱۰۹ به‌بعد) .

درآن حال که رهبری نیروی نظامی کشور رفته‌رفته بردست دو فرقهٔ نظامی قرار می‌گرفت، آمالریک جویای راهی برای نزدیک شدن به‌دولت بیزنطه‌وپی‌ریزی مودتی صمیمانه‌تر با آن بود. در اوت سال ۱۱۶۷، آنگاه که تازه از مصر برگشته بود، خبریافت که فرستادگانش یعنی اسقف اعظم قیصریه و خدمتگذار ادو، همراه با ماریا کامنا خواهرزادهٔ دلستان امپراطور درصور از آب بر آمده‌اند. او به‌استقبال عروس شتافت و مراسم عقدکنان ایشان بیدرنگ در بیست و نهم ماه اوت باشورو شادی بسیار در کلیسای جامع توسط بطریق آمالریک، انجام گرفت. نابلوس‌و توابع آن را کابین ملکه کردند. دو تن از درباریان عالی مقام قسطنطنیه به نام‌های ژرژپالئولوگوس‌ومانوئل‌کامنوس، عم زادگان شخص امپراطور، همراه عروس به قسطنطنیه آمده بودند تا در باب اتحاد نظامی اورشلیم و قسطنطنیه‌باشاه گفتگو کنند[1].

ماجراجوئی‌های هوسناکانهٔ آندرونیکوس، عم‌زادهٔ دیگر امپراطور، اخیرآدر روابط دوستانهٔ شاهزادگان فرنگی با امپراطور خلل‌افکنده بود. این شاهزاده که برازنده‌ترین و زیباترین چهرهٔ دودمان خویش بود به‌گناه فریب دادن اودوشیا[2]، برادر زادهٔ امپراطورکه معروف بود مانوئل خود دل درگرو مهر او داشت، ازچندی قبل از چشم امپراطور افتاده بود. وانگهی او در سال ۱۱۵۲ آنگاه که کیلیکیه را زیر فرمان داشت، خویشتن را حکمرانی نالایق معرفی کرده بود. اما درسال ۱۱۶۶ باز بدین مقام منصوب گشت، آلکسیوس‌آقوچ[3] حکمران سابق که بعد از اسارت کولومان بدین منطقه اعزام شده بود، نتوانسته بود منویات امپراطور را درتاکردن با ارمنیان اجراکند. اینک امید می‌رفت که آندرونیکوس، به مدد چهرهٔ‌دلفریب خویش و پول بی حسابی که در اختیارش بود، بتواند درکار ارامنه به توفیقی رسد. لیکن‌آندرونیکوس با آنکه بیش از چهل و شش سال داشت، ماجراهای عاشقانه را ازکشورداری بیشتر می‌پسندید و بزودی فرصتی به چنگ آوردو به

۱ - ویلیام صوری، بیستم، ۱، ص ۳-۹۴۲؛ ارنول، ص ۱۸-۱۷؛ سیناموس، ص ۲۳۸.

۲ - Eudocia

۳ - Alexius Axuch

انطاکیه رفت . در اینجا دل در زیبائی فیلیپا[1] خواهر بوهموند سوم بست و در طریق عشق وظیفه را از یاد برد و برای مغازله با فیلیپا، رخت به انطاکیه کشید . او از رمز عشق و دلستانی چندان در شاهزاده خانم دمید تا سرانجام به افسون او را اسیر محبت خود ساخت و بر همه چیزش دست یافت. بوهموند در غضب شدو شکایت به مانوئل شوهر خواهر خویش برد . مانوئل سخت بر آشفت وآندرونیکوس را فراخواند و کنستانتین کولومان را به جایش فرستاد . به کولومان دستور داده شد تا به انطاکیه رود و کاری کند تامگر در دل شاهزاده خانم جائی گشاید. ولی شاهزاده خانم او را درمقام مقایسه با دلدادهٔ انگشت نمای پیشین، مردی کوتاهقامت و میان سال و زشت‌رو یافت . در هرحال آندرونیکوس که از عشقبازی‌بافیلیپا قصدی نداشت مگر آزردن ملکهٔ بیزنطه که از او بیزار بود ، صلاح را در ترک انطاکیه و جدائی از یار دید . او قسمت عمدهٔ درآمد کیلیکیه و قبرس را برداشت و عازم جنوب شد تا به خدمت سلطان آمالریک در آید . شاهدخت هجران دیده‌را شتابان به عقد سپهدار پیر ، همفری تورونی در آوردند.

آمالریک که از آندرونیکوس خوشش آمده بود و بی باکیش را پسندیده بود ، تیول بیروت را که در آن ایام بی‌صاحب بود در اختیارش سپرد . دیری برنیامد که آندرونیکوس به عکا، کابین عم‌زادهٔ بیوهٔ خویش ، ملکهٔ سابق تئودورا رفت . تئودورا اینک بیست و یک ساله و درکمال دلستانی بود .هردو دل در مهریکدیگر بستند . خویشاوندی نزدیک ازدواج آن دو را محال کرده بود، لیکن ملکه بابی‌شرمی به بیروت آمد و به عنوان معشوق او همانجارخت فرو انداخت. چون خبر این رسوائی محتملا توسط فرستادگانی که در معیت ملکه ماریا به فلسطین آمده بودند ، در قسطنطنیه به مانوئل رسید، غضبش‌اندازه نداشت . فرستادگان بعدی امپراطور محرمانه تسلیم این مرد خطاکار را خواستند . اما از قضا تئودورا از ماجرا خبر یافت و از آنجا که معروف بود آمالریک خواهان جلب عنایت امپراطور است ، آندرونیکوس صلاح را در گریز جست . وی شهرت‌انداخت

---

۱ - Philippa

که سر بازگشت دارد و تئودورا، ظاهراً به قصد بدرود بادلدادهٔ خویش بار دیگر از عکا به بیروت آمد. اما چون دو دلداده به هم رسیدند، پا بر سرهمه چیز نهادند و بی همراهی کسی به دمشق در آن سوی مرزگریختند. نورالدین آن دو را به مهربانی پذیرفت و نواخت و ایشان چند سال بعد را به سیر و سیاحت در مناطق مسلمین شرق گذرانیدند و حتی از شهر بغداد نیز دیدن کردند. سرانجام یکی از امیران مسلمان در حوالی ایالت امپراطوری پفلغونیه قلعه‌ای را بدیشان سپرد و آندرونیکوس که از طرف کلیسا نفی بلد شده بود، همانجا به شادی رخت فرو- انداخت و راهزنی پیشه گرفت. آمالریک از عزیمت ایشان دلتنگ نبود، چراکه موفق شد کابین ثروتمند زن برادر خویش، یعنی شهر عکا را در تصرف خویش آرد[1].

می‌نماید که آمالریک، توسط ژرژ پالئولوگوس، پیشنهادی مبنی بر تسخیر مصر به قسطنطنیه فرستاد. سفیران بعدی امپراطور که به‌ریاست دوتن ایطالیائی به نام‌های آلکساندر کنورسانوئی[2] و کنت گراوینا[3] و میکائیل اترانتوئی به فلسطین آمدند، شرایط امپراطور را که ظاهراً عبارت بود از سهیم کردن بیزنطیان در غنائم مصر و دخالت کاملا آزادانهٔ امپراطور در انطاکیه و احیاناً انضمام چند ناحیهٔ دیگر فرنگان به‌خاک امپراطوری، به اطلاع آمالریک رسانیدند. شرایط امپراطور بسیار سنگین بود، از این رو شاه، ویلیام شماس اعظم صور و تاریخ نگار شهیر آینده را برای تجدید مذاکرات به قسطنطنیه فرستاد. ویلیام وقتی به قسطنطنیه رسید که مانوئل در صربستان به جنگ رفته بود؛ لذا از پی او قصد آنجا کرد و در موناستیر[4] به حضورش رسید. مانوئل با گشاده دستی معمول خویش او را نواخت و به اتفاق وی به پایتخت بازگشت. در اینجا عهدی بسته شد که به موجب آن طرفین قرار گذاردند فتوحات آیندهٔ خویش را در مصر تقسیم کنند. ویلیام اواخر پائیز سال ۱۱۶۸ به فلسطین برگشت[5].

۱- ویلیام صوری، بیستم، ۲، ص ۹۴۳-۹۴۴. سیناموس، ص ۲۵۰-۲۵۱ نیستاس کونیاتس، ص ۱۸۰-۱۸۶. برای ماجراهای بعدی آندرونیکوس ← کتاب حاضر، صفحات بعد.

۲- Conversano

۳- Gravina

۴- Monastir

۵- ویلیام صوری بیستم، ۴، ص ۹۴۵-۹۴۷.

بدبختانه بزرگان اورشلیم در انتظار بازگشت او ننشستند . اخباری رسیده از مصر حاکی از سستی و زوال قریب الوقوع دولت شاور بود . شهرت داشت که شاور از حضور پادگان فرنگان در قاهره خرسند نیست ؛ از موعد پرداخت خراج معهود نیز مدتی گذشته بود . به علاوه شهرت افتاده بود که میان کامل پسر وی با شیرکوه مذاکراتی در جریان است و کامل خواهر صلاح‌الدین را خواستگاری کرده است . اواخر تابستان ورود ویلیام چهارم کنت نور ، با گروهی چشم گیر از سواران سلحشور آنهائی را که خواستار حملهٔ بلادرنگ بودند جری‌تر ساخت. شاه بزرگان کشور را برای رای زدن به اورشلیم خواند . در اینجا ژیلبر آسی ئی[1] مرشد میهمان نوازان تأکید کرد که ازین بیش درنگ جایز نیست . بیشتر سران لشکر دل با اویکی داشتند و کنت ویلیام وهمراهان که به‌قصد جانبازی در راه صلیب به فلسطین آمده بودند، حمایت خویش را اعلام داشتند. پاسبانان مخالفت خود را با هرگونه لشکرکشی بی پروا بر زبان راندند و گفتند که از این جنگ کناره خواهند گرفت . بسا که مخالفت ایشان ناشی از حسادت ایشان در حق میهمان نوازان بود که از پیش بلبیس را سهم خود گزیده و مصمم بودند در برابر غزه که پایگاه پاسبانان بود آنان نیز در جنوب دژی داشته باشند . ولی پاسبانان معبد با مسلمین و سوداگران ایطالیائی روابط وسیع مالی داشتند و بازار دادوستد ایطالیائیان با مصر ، گرم‌تر از معامله‌شان با مسیحیان شام بود . سلطان آماریک ، با توجه به ناتوانی و بی اعتباری کار شاور موافقت کرد که باید دست به کارشد ؛ اما میل داشت که تا فرارسیدن مدد امپراطور درنگ آرد . ولی کاری از پیش نبرد و در برابر ارادهٔ میهمان نوازان و شور امیران خویش که دلیلی نمی‌دیدند که یونانیان را نیز در بهره‌برداری از غنائم این جنگ سهمی دهند ، خواهی نخواهی دم درکشید . قرار شد ماه اکتبر لشکر از جا برخیزد[2].

---

۱ ـ Assailly

۲ ـ ویلیام صوری ، بیستم ، ۵ ، ص ۹-۹۴۸. ویلیام در یک فصل جلوتر به ورود کنت نور ، اشاره کرده است. میکائیل سریانی (سوم ، ص ۳-۳۳۲) و تاریخ نگاران عرب (ابن اثیر «کامل » ، ص ۴-۵۵۳ و «اتابکان» ص ۷-۲۴۶) می‌دانستند که شاه ، تحت فشار مشاوران خویش بدینکار برخاسته است.

وقتی ویلیام با عهدی که با امپراطور بسته بود به فلسطین رسیدآمالریک به قصد مصر از آنجا رفته بود . برای جلوگیری از حملهٔ احتمالی نورالدین،آمالریک شهرت انداخته بود که عزم حمص دارد . در حقیقت نورالدین که خود در شمال شرقی سرگرم بود ، فعلا خواهان درگیری با فرنگان نبود . شاور نیز از حقیقت امربی‌خبر بود تا آنکه لشکر فرنگان در بیستم ماه اکتبر عسقلان را به سوی مصر پشت سر نهاد و ده روز بعد مقابل بلبیس بر آمد . شاور خویشتن را باخت. اوهیچ انتظار نداشت که آمالریک ، اینچنین خودسرانه پیمان مودت با مصریان را پشت پا زند. بدران ، نخستین فرستادهٔ شاور، سلطان را در داروم، واقع درکنارمرز ملاقات کرد ؛ لیکن آمالریک او را به رشوه خرید . فرستادهٔ بعدی موسوم به شمس‌الخلافه محمدبن مختارشاه را درصحرای سینا، در فاصلهٔ چند روزی بلبیس ، دیدار نمود و از این پیمان شکنی ملامت کرد ؛ اما آمالریک مذاکرات کامل پسر شاور را باصلاح‌الدین دلیل کافی برای این لشکرکشی خواند و علاوه بر آن بهانه ساخت که چون مجاهدان از راه رسیدهٔ باختری سودای حمله به مصر دارند او به مصر آمده است تا مانع ایشان شود . همچنین افزود که در قبال دریافت دوملیون‌دینار حاضر است دست از مخاصمه بردارد . ولی شاور دیگر به وعده‌های او اعتمادنداشت و بر خلاف انتظار تصمیم به مقاومت گرفت . پسرش طیءبن‌شاور که حکمران قلعهٔ بلبیس بود، ازگشادن دروازه‌ها برفرنگان امتناع کرد. ولی قوایش‌اندك بود و بعد ازسه روز جانبازی مدافعان،کاری که آمالریك‌هرگز به‌مصریان گمان نمی‌برد، در چهارم ماه نوامبر لشکریان فرنگان به شهر در آمدند وبی‌درنگ بطرزی هولناك سرتاسر آن را در خون کشیدند . به اغلب احتمال بازیگران عمدهٔ این کشتار بیدریغ سربازان نور بودند که مانند اکثر تازه واردان غربی مردمی بودند تند و نافرمان. خود کنت ، قبل از جنبش لشکر درفلسطین درگذشته بود و حال‌دیگری نبود که بر سربازانش مهار زند . آمالریک به اعادهٔ نظم کوشید و سرانجام که موفق شد ، ناچار گردید کسانی راکه مهماجمان اسیر کرده ، اما هنوز نکشته

بودند از ایشان باز خرد . ولی شده بود آنچه که نمی بایست شد . بسیاری از مصریان که کینهٔ شاور را به دل داشتند ، حاضر بودند فرنگان را همچون ناجیان خویش به خاك مصر بپذیرند ؛ بویژه قبطیان که بخصوص در دلتا شمارشان بسیار بود و تاکنون هم کیشان خود را مدد رسانیده بودند . ولی حتی قبطیان هم ازاین کشتار در امان نماندند و نتیجه آن شد که تمام ملت مصر ، در جنگ با فرنگان، دل یکی کردند . چند روز بعد ناوگان کوچکی از فرنگان که بیشتر سرنشینان آن ازسربازان باختری بودند و قرار بود به سوی دهانهٔ تنسی نیل پیش‌راند ، به‌دریاچهٔ منزله رسید و دفعتاً شهر تنس را غافلگیرکرد. همان کشتار هولناك اینجا نیز تکرارشد و قبطیان از هر قوم دیگر بیشتر قربانی دادند .

آمالریک چند روزی در بلبیس برآسود . او بی تردید قصد کنترل مجدد سربازان را داشت ، ولی در هر صورت این درنگ فرصت غافلگیر کردن قاهره راز کفش بیرون برد . در سیزدهم نوامبر آمالریک مقابل دیوارهای فسطاط، درحومهٔ جنوبی شهر بزرگ قاهره بر آمد . شاور که به توانائی خویش برای نگاهبانی فسطاط مطمئن نبود، آن را آتش زد و یک بار دیگر سفیر سابق خویش شمس‌الخلافه را به نزد شاه فرستاد و پیغام داد که شهر قاهره را قبل از آنکه فرنگان بر آن دست پیدا کنند ، با کلیهٔ ثروتی که در آن است خاکستر خواهد کرد . آمالریک که ناوگانش به علت موانعی که در بستر رودخانه افکنده بودند ،دردلتا متوقف مانده بود ، دانست که خطا رفته است. لذا به پیروی از اندرز میلز اهل پلانسی خوانسالار خویش به شاور فهماند که می‌شود با پول راضیش کرد . شاور با چانه زدن امروز و فردا می کرد. او برای رهائی پسر خویش طیء یک صد هزار دینار پرداخت و گفت که حتی حاضر به دادن پول بیشتر است . در این میان لشکریان فرنگی آهنگ شمال کردند و چند میل آن طرف تر در مطریه کنار درخت انجیری که حضرت مریم ضمن فرار به مصر درسایهٔ آن بر آسوده بود لشکرگاه‌زدند.

از درنگ ایشان در این نقطه هشت روز بیش نگذشته بود که ناگاه خبر افتاد به دعوت خلیفهٔ فاطمی ، شیرکوه به سوی مصر از جا جنبیده است [1] .

شاور هرگز مایل نبود قدمی اینچنین خطرناك بردارد ، ولی پسرش کامل از او پرنفوذتر بود و حکمران ظاهری مصر خلیفه‌العاضد-را برانگیخته بود تا به نورالدین در حلب نامه نویسد و یک ثلث از خاك مصر را بعلاوهٔ تیول‌هائی برای امیران وی بدو عرضه کند . خلیفهٔ جوان احیاناً خود می‌دانست که دعوت از کسی که وی را مردی بددین می‌شمرد چه‌مایه خطرناك است ، ولی چاره نداشت . چون دعوت‌نامه به نورالدین رسید ، او کس به حمص اقامتگاه شیرکوه فرستاد ؛ لیکن مرد قاصد شیرکوه را در آستانهٔ دروازه‌های حلب دید . این بار نورالدین تردید به دل نپذیرفت و هشت‌هزار سوار و دویست هزاردینار پول نقد به اختیار شیرکوه سپرد تا به همراهی لشکریان دمشق آهنگ مصر کند . صلاح الدین‌را نیز فرمان داد تا در رکاب عم خویش به مصر رود . شاور که هنوز نمی دانست گرائیدن به کدام طرف به سود وی خواهد بود ، آمالریک را هشدار داد وشاه رو به تنگه نهاد تا مگر شیرکوه را ، آنگاه که از دل صحرا بیرون می‌آمد، غافلگیر کند . ولی شیرکوه به جنوب عنان گردانید و از کنار وی گذشت . حال‌دیگر برای فرنگان جز عقب‌نشینی چاره نمانده بود . آمالریک ناوگان را فرمان بازگشت داد و بعد از فراخواندن پادگانی که در بلبیس نهاده بود ،در دوم ژانویهٔ سال ۱۱۶۹ ، عقب‌نشینی را به طرف فلسطین آغاز کرد [2] .

شش روز بعد شیرکوه به قاهره درآمد . سربازانش کنار دروازهٔ اللوق لشکرگاه زدند و خود او به قصر خلیفه رفت . خلیفه او را رسماً بارداد وهدایای گرانبها ارزانیش داشت و برای سربازانش پاداش نقدی وعده کرد . شاور نیزاورا

۱- ویلیام صوری ، بیستم ، ۹-۶ ، ص ۹۴۹-۹۵۶. ابوشامه ، ص ۱۱۴-۱۰ و ۱۳۶-۱۴۰ (ابوشامه قول عمادالدین را نقل کرده است). بهاء الدین در «P.P.T.S.» ص۵۲. ابن اثیر ، ص ۵۵۴-۶ و «اتابکان» ص ۲۴۷-۲۵۰.

۲ - بهاءالدین در « P.P.T.S » ، ص ۵۲-۳. ابن اثیر ، ص ۵۶۳ و «اتابکان» ، ص ۲۵۰. ابوشامه ، ص ۲۱۷. بنا بر گفتهٔ بهاءالدین و تأیید مفصل‌تر ابن‌اثیر صلاح‌الدین ، علی‌رغم میل خویش با شیرکوه هم سفر شد.

دوستانه درود گفت . چند روز بعد شاور پیاپی به دیدار شیرکوه می‌رفت و درباب تقسیم وزارت و ترتیب ادای پول موعود با او به صحبت می‌نشست . شیرکوه این مقدمات را همه با روی خوش پذیرفت ؛ ولی برادرزادهٔ وی صلاح‌الدین که سرآمد مشاوران وی بود ، به اصرار معتقد بود که بدین حد نباید بسنده کرد . خلیفه راضی شد که در لباس مبدل به قرارگاه شیرکوه برود ،آنگاه در هجدهم ماه ژانویه از شاور دعوت شد تا به اتفاق شیرکوه به زیارت آرامگاه امام شافعی رود . همینکه شاور پا از شهر بیرون نهاد ، صلاح الدین و امیران وی بر او افتادند ؛ نگاهبانانش را خلع سلاح کردند و خودش را در بند نهادند . در مدتی کوتاه‌تر از یک ساعت فرمان قتل اورا از خلیفه گرفتند و سر بریده‌اش زیر پای خلیفه افتاد. آنگاه شیرکوه، به منظور جلوگیری از هرگونه عصیان ، مردم را گفت که می‌توانند به دلخواه خانهٔ وزیر را تاراج کنند ؛ و در آن حال که مردم به سوی خانهٔ وزیر سابق هجوم می‌بردند ، خود به اتفاق خلیفه به کاخ رفت و به آرامی زمام قدرت رابردست گرفت . شاور چندان مورد نفرت بود و شیرکوه چندان پای بند درستی ظاهر کار که از جانب هیچ یک از حکمروایان ایالت‌ها بیم طغیان نمی‌رفت. طی چند هفته شیرکوه خداوند سرتاسر ملک مصر شده بود. تیول‌ها و املاک شاور و خویشاوندان وی به امیران شیرکوه رسید وخود او به دریافت خلعت وزارت ولقب ملک المنصور[۱] مفتخر شد .

شیرکوه از پی این کامیابی دیرنپائید و در بیست وسوم مارس سال ۱۱۶۹ از پرخوری درگذشت. نام این مرد درتاریخ تحت‌الشعاع آوازهٔ خداوندش نورالدین و برادرزاده‌اش صلاح‌الدین قرار گرفته است ؛ و حال آنکه در جمع تمام رهبران عالم اسلام فقط او بود که به فراست دریافت که به قصد بازپس گرفتن فلسطین، نخستین قدم را باید در کار تسخیر مصر برداشت ، که موقع نظامی کم نظیر ومنابع فراوان داشت و علی رغم تردیدهای نورالدین خود هرگز از پانشست تابدین آرزو تحقق بخشید. ثمرهٔ تلاش‌های پی‌گیر او را صلاح‌الدین برادرزاده‌اش چید .

۱- بهاءالدین (به نقل از عمادالدین) در « P.P.T.S. » ، ص ۵-۳۰۳ ابن اثیر ، ص ۶-۵۵۸ و «اتابکان» ص ۳-۲۵۱ ابوشامه ، ، ص ۱۹-۱۱۸ و ۱۴۲. ویلیام صوری ، بیستم ، ص ۸-۹۵۶

چهره‌اش خوشایند نبود ؛ قامتش کوتاه و تنومند و رخسارش سرخ فام و یکی از دیدگانش نابینا بود. سیمای ناخوشایند وی معرف خوبی بود برای اصل ونسب گمنامش ؛ با اینهمه سربازی بود نابغه و کمتر سرداری را می‌توان جست که از محبت بیدریغ سربازان خویش اینهمه برخوردار بوده باشد [۱].

عواقب وخیم دستیابی شیرکوه برمصر از چشم فرنگان پوشیده نبود . گروهی گناه را برگردن میلز اهل پلانسی می‌نهادند که از فرط طمع درشاه دمید تا پول را پذیرفت و جنگ را فرو نهاد . گروهی دیگر بی سبب خطا را از پیشوای میهمان نوازان می‌دانستند و در این طریق چندان پا فشردند تا او سرانجام از مقام خود کناره گرفت و به مغرب بازگشت . آمالریک خود از عالم غرب‌مدد خواست. اوایل سال ۱۱۶۹ هیأتی به ریاست بطریق آمالریک و اسقف اعظم قیصریه ، با نامه‌های مددخواهی ، عازم دربارهای امپراطور فردریک ولوئی هفتم شاه فرانسه و هانری دوم شاه انگلستان و مارگارت ملکه ونایب‌السلطنهٔ‌سیسیل‌و کنت‌های فلاندر وبلوآ و تروا[۲] شد. اما دو روز بعد ازحرکت سفینهٔ ایشان‌به‌طوفان برخورد و به بندر عکا پس‌رانده شد و مسافران را چنان بیمناك‌کرد که از پی‌آن هیچ‌کدام حاضر نشدند بار دیگر خطر دریا را بپذیرند . ناچار هیاتی دیگربه سر- پرستی اسقف اعظم صور و به همراهی ژان اسقف بانیاس و گیلبرت مربی فرقهٔ میهمان نوازان روانه مغرب شد . این هیأت در ژوئیهٔ سال ۱۱۶۹ به رم رسید و پاپ‌الکساندر دوم ایشان را با سفارشنامه‌هائی به نزد روحانیان زیر دست‌خویش فرستاد . ازسفارشنامه‌ها سودی برنیامد . سلطان‌لوئی ایشان را در پاریس چندماهی منتظر گذاشت و سرانجام گرفتاری‌ها و مشکلات خویش را با پلانتاژنه‌ها بهانه ساخت . اسقف بانیاس در پاریس وفات یافت . از پاریس سفیران قصد انگلستان کردند . شاه‌انگلستان مخالفت سرکردگان را بهانه‌کرد . کشاکش امپراطور

---

۱ - بهاءالدین در « P.P.T.S. » ، ص ۵۵. ابن‌اثیر ص ۱-۵۶۰ .گفتار ویلیام صوری (نوزدهم، ۵ ، ص ۸۹۲) درست شبیه به وصفی است که نویسندگان عرب از او آورده‌اند . بهاءالدین (ص ۱-۵۰) از علاقهٔ شدید او به انضمام خاك مصر به‌قلمرو نورالدین صحبت می‌کند.

۲ - Troyes

آلمان با پاپ نیز استمداد از این یکی را بی فایده گردانید .سرانجام نمایندگان بعد از دو سال دریوزگی و التماس بی حاصل ، غمناك به فلسطین مراجعت کردند[1] .

ولی سفیرانی که به قسطنطنیه رفته بودند ، اینهمه تهی دست بازنیامدند. مانوئل نیک پی برده بود که توازن قوا در مشرق زمین به طرزی خطرناك برهم خورده است . او گفت که در لشکرکشی آینده ناوگان عظیم خویش رابه یاری آمالریک خواهد فرستاد[2]. شاه پیشنهاد او را به شادی پذیرفت ، امید می‌رفت که مصر از چنگ نورالدین بدرآید . نورالدین ظاهراً در شمال سخت پای بند بود . درگذشت قراارسلان امیر ارتقی دیار بکر درسال ۱۱۶۸ ، و کشاکش‌هائی که برسر تقسیم ماترك او درگرفت، نورالدین را رودر روی برادرش قطب‌الدین امیر موصل آورده بود. لختی بعد ، غازی‌بن حسن، امیر منبج، طغیان کرد و چند ماهی درکار نورالدین گره‌انداخت . قطب‌الدین اکنون در واپسین ایام عمر بود و مشکل امارت موصل بزودی خود نمائی می کرد[3]. در مصر عنوان وقدرت شیرکوه به‌برادر زاده‌اش صلاح‌الدین رسید . ولی صلاح الدین امیری ناپخته بود و دیگر سرداران شیرکوه طمع در جانشینی‌سردار فقید بسته بودند . خلیفه از آن جمع صلاح‌الدین را برگزیده بود، زیرا که امیدوار‌بود او به‌علت خامی ناچار روبه جانب کارگزاران فاطمی خواهد کرد و همکاری ایشان را خواهد پذیرفت . در این بین‌مؤتمن‌الخلافه نوبی ، رئیس خواجگان خلیفه به اورشلیم نامه فرستاد و گفت که در صورت‌حمله فرنگان بر مصر ، او یاریشان خواهد کرد . ولی از بخت بد شکل نعلین یکی از قاصدان دربار توجه یک تن از کارگزاران صلاح‌الدین را جلب کرد . اونعلین‌ها را شکافت و نامهٔ مؤتمن را پیداکرد . صلاح‌الدین در حال به کین خواهی

---

۱ - ویلیام صوری ، بیستم ، ۱۲ ، ص ۱-۹۶۰. نامهٔ آمالریک در « R.H.F » ج شانزدهم ص ۸-۱۸۷. ابن‌اثیر «اتابکان» ، ص ۹-۲۰۸. مرشد میهمان نوازان درسال ۱۱۸۳ آنگاه‌که از دیپ Dieppe قصد انگلستان داشت ، در دریا غرق شد. رجوع کنید به : « میهمان نوازان » دلاویل‌لرو ، ص ۷۶ به بعد.

۲ - ویلیام صوری ، بیستم ، ۱۳ ، ۲-۹۶۱.

۳ - بهاءالدین در « P.P.T.S » ، ص ۵۲. ابوشامه، ص ۹-۱۸۸. «اتابکان» ابن‌اثیر ، ص ۲۶۴. میکائیل‌سوم ، ص ۴۲-۳۳۹. قطب‌الدین در سال بعد درگذشت (سال ۱۱۷۰)

برنخاست ؛ ولی اخبار حاکی از سستی ارکان دولت او مسیحیان را در کار حمله به مصر قویدل کرد [1].

آماریک از امپراطور خواسته بود تاشتاب آرد ؛ودر دهم ژوئیهٔ سال ۱۱۶۹ ناوگان عظیم امپراطور ، به‌فرماندهی دوک اعظم آندرونیکوس کنتوستفانوس،از بسفر بادبان گشاد . پارهٔ اعظم این ناوگان راه قبرس پیش گرفت و ضمن راه‌دو فروند ازکشتی‌های مصر را به غنیمت گرفت . پارهٔ دیگر به عکا آمد و برای‌سربازان آماریک پول آورد . به سلطان خبر داده شدکه هروقت بخواهد می‌تواند سفینه‌های موجود در قبرس را نیز فرمان حرکت دهد . ولی آماریک‌هنوز اسباب جنگ‌آماده نداشت . نبرد سال ۱۱۶۸ سازمان لشکری او را بر آشفته بود . میهمان‌نوازان تلفات بسیار دیده بودند و پاسبانان هنوز از شرکت در جنگ تن می‌زدند و نجیب زادگان با یادآوری تجربهٔ ناگوار پیشین از شور سابق افتاده بودند. سرانجام درماه سپتامبر، ناوگان قبرس به عکا خوانده شد و بحریهٔ امپراطوری با هیبتی که اهالی عکا را به هیجان آورد ، بدانجا رسید . در میانه‌های ماه اکتبر لشکریان همه‌آمادهٔ حرکت بودند. ولی‌این درنگ بیش از حد زیانبخش بود. مانوئل، از فرط خوش‌بینی فقط روی یک نبرد کوتاه مدت حساب کرده بود و از آن رو سفینه‌ها را برای بیش از سه ماه توشهٔ راه نداده بود . حال سه ماه پیش‌بینی شده رو به پایان‌بود و قبرس که از ضربهٔ نهب و تاراج رینالد هنوز قد راست نکرده بود ، قادر نبود نیاز آنها را بر آرد . در عکا نیز چیزی پیدا نمی‌شد[2] . در این ایام بود که صلاح‌الدین از همه چیز خبر یافت . او برای آنکه در قاهره از هرگونه گزند در امان باشد ، در اوت سال ۱۱۶۹ ، فرمان داد تا خواجه مؤتمن را باز داشتند و گردنش را زدند . سپس کلیهٔ خدمتگزاران وفادار خلیفه را از دربار بیرون انداخت وجای ایشان را به دست پرورد گان خود سپرد . کارگزاران مخلوع به افسون خلیفه،

۱ - بهاءالدین در « P.P.T.S. » ، ص ۶-۵۵. ابن اثیر ، ص ۸-۵۶۶. ابوشامه ، ص ۱۴۶. فرمان خلیفه دائر بر انتصاب صلاح‌الدین در ۹۸ برگ در برلین محفوظ است.

۲ - نیستاس کونیاتس ، ص ۹-۲۰۸. ویلیام صوری همانجا .

گارد نوبی دربار را برانگیختند تا طغیان کرد و بر سربازان صلاح‌الدین زد. فخرالدین، برادر صلاح‌الدین متقابلا حمله کرد، اما کاری از پیش نبرد. سرانجام صلاح الدین اقامتگاه نوبیان را آتش زد و آنان که زنان و کودکان خویش را طعمهٔ آتش دیدند، به قصد نجات آنان روی از میدان برتافتند. ولی فخرالدین آنان را به غفلت گرفت و تقریباً تا آخرین نفرشان را کشت. خلیفه که بانگرانی ناظر نبردگاه بود، شتابان نزد صلاح‌الدین آمد تا وفاداری خویش را اعلام کند. این عمل او موجب شد که نوبیان یکسره نابود شوند. سربازان گارد ارامنه که از نبرد کنار جسته بودند، در سربازخانه‌های خود میان شعله‌های آتش سوختند. بدین نحو صلاح الدین مخالفان خویش را در قاهره بکلی منکوب کرد [۱].

سرانجام درشانزدهم اکتبر، لشکر مسیحی به‌حرکت درآمد. آندرونیکوس کنتوستفانوس که از درنگ بیجای آمالریک خشمگین بود، پیشنهاد کرد پارهٔاعظم سپاه را از طریق دریا به مصر رساند. ولی فرنگان به اصرار همان طریق خشکی‌را پیش گرفتند. در بیست و پنجم ماه اکتبر لشکر در فرما نزدیک پلوسیوم به‌مصر رسید. صلاح‌الدین منتظر بود فرنگان بر بلبیس حمله آرند به همین دلیل نیروهای خود را آنجا متمرکز کرده بود. ولی فرنگان به موازات کشتی‌های بیزنطی که هم‌گام با ایشان در امتداد ساحل پیش آمده بودند، از شاخه‌های شرقی نیل گذشتند و به سرعت رویه دمیاط نهادند که قلعه‌ای بود ثروتمند وشاخهٔ اصلی نیل را که ناوگان امپراطوری از طریق آن می‌توانست به قاهره نزدیک آید زیر فرمان‌داشت. صلاح‌الدین غافلگیر شده بود. او از بیم طغیان هواخواهان خلیفه، خود قادر به ترك قاهره نبود، ولی پادگان دمیاط را تقویت کرد و از نورالدین کتباً مدد خواست. پادگان دمیاط زنجیری عظیم در عرض نیل انداخته بود و سفینه‌های بیزنطی که قبلا نیز به علت باد مخالف به کندی‌پیش آمده بودند، نمی‌توانستند نزدیک‌تر آیند و راه را بر نیروهای امدادی و خواربارى که از طریق شاخهٔ‌رودبه شهر می‌رسید فروبندند. یک یورش همگانی شاید قلعه‌را می گشود، اما علی‌رغم

۱- ابوشامه، ص ۸-۱۴۷. ابن اثیر، ص ۵۶۸.

درخواست‌ها و پافشاری‌های آندرونیکوس که نگران کمبود روزافزون توشهٔ راه مردان خویش بود ، بارهٔ عظیم، شهر آمالریک را ترسانده بود وتا ساختن برج‌های قلعه‌شکن حاضر نبود خطریورش عمومی را قبول کند . نخستین برج را به اشتباه روبروی نیرومندترین بخش حصار قرار داده بودند ویونانیان ،علی‌رغم وحشت مسلمانان و عیسویان بومی قلعه‌شکن‌های خویش را علیه قسمتی به کارگرفته بودند که در آن نمازخانه‌ای وقف حضرت مریم قرارداشت و مشهور بود که آن حضرت ضمن فرار به مصر، آنجا لختی آرام گرفته بود، هر روزکه‌می گذشت، جیرهٔ غذائی دریانوردان و سربازان یونانی بیشتر کاهش می‌یافت و دوستان فرنگی‌ایشان که خوردنی فروان داشتند از دستگیریشان دریغ می‌ورزیدند. هر روز آندرونیکوس التماس کنان از آمالریک می‌خواست تا با یک حملهٔ عمومی‌اعلام خطر کند و هربار پاسخ می‌شنید که این کار خطری بزرگ است. سران لشکر که مانندهمیشه به یونانیان بدگمان بودند ، در شاه می‌دمیدند که قصد آندرونیکوس از اینهمه اصرارفقط آن است که دمیاط را جزئی از بهرهٔ دولت خویش سازد . اوایل ماه دسامبر معلوم‌شد که تیر فرنگان بر سنگ نشسته است . یونانیان ، بدون خواربار قادر به ادامهٔ پیکار نبودند . زورقی شعله‌ور که توسط مدافعان به میان کشتی‌ها رانده شد ، زیانی کلان به بار آورد . هرچند که اقدام سریع آمالریک مانع زیان بیشتر شد . حال دژ از آذوقه و سرباز بی‌نیاز بود، وانگهی خبر افتاده بود که سپاهی‌ازمسلمانان ازشام به حرکت درآمده است . چون فصل بارندگی آغاز شد و لشکرگاه عیسویان به مردابی سرشار از گل ولای بدل گشت ، وقت برداشتن محاصره رسید معلوم نیست که آمالریک یا کنتوستفانوس کدام یک نخست با اعراب به مذاکره درآمدند . از نتیجه و مواد معاهده نیز خبری در دست نیست محتملا عیسویان غرامتی نقدی گرفتند و شک نیست که‌آمالریک امیدوار بود ، با تظاهر به‌دوستی صلاح‌الدین، میان او و نورالدین فتنه‌انگیزد؛ بویژه آنکه روابط ایشان هم‌چندان دوستانه نمی‌نمود .

درسیزدهم ماه دسامبر مسیحیان بعد ازآنکه قلعه شکن‌ها وبرج‌های‌خویش

را برای اینکه به دست دشمن نیفتد آتش زدند ، از دمیاط پای پس کشیدند و در بیست وچهارم این ماه به‌عسقلان رسیدند. اما ناوگان امپراطوری اینچنین نیک‌بخت نبود . چون در آن حال که آهنگ شمال داشت ، دستخوش طوفانی سهمگین شد و دریانوردان گرسنه از مهار کشتی‌ها عاجز آمدند و گروهی کثیر طعمهٔ امواج‌شدند. چهار روز تمام موج پیکرهای بی جان دریانوردان یونانی را به ساحل فلسطین می‌افکند. آندرونیکوس کنتوستفانوس خود به سلامت به کیلیکیه رسیدو از آنجا از طریق خشکی برای گزارش امر به قسطنطنیه رفت. بازماندهٔ ناوگان اوایل سال بعد به بسَفر رسید [1] .

فرجام مصیبت بار این لشکرکشی سبب شد که هرکس گناه را به‌دیگری بندد . فرنگان یونانیان را به خاطر کمبود توشهٔ راه مستوجب ملامت می‌شمردند و یونانیان که حق نیز به جانب ایشان بود ، ناکامی خودرا ناشی از درنگ طولانی فرنگان می‌دانستند . با اینهمه هم امپراطور و هم آمالریک هر دو به لزوم همکاری نزدیک پی برده بودند . زیرا صلاح‌الدین اکنون فرمانروای بی‌چون و چرای‌سرتاسر خاك مصر بود .

صلاح‌الدین هشیارتراز آن بود که در دام‌های سیاسیی که آمالریک می‌چید، گرفتار آید. نورالدین به‌شیرکوه اعتماد کامل داشت، لیکن در وفاداری برادرزادهٔ وی به چشم تردید می‌نگریست . ولی رفتار صلاح‌الدین در هرحال از روی کمال صداقت بود. درسال ۱۱۷۰ نجم‌الدین ایوب پدرصلاح‌الدین در رأس لشکری ازسربازان شام به‌مصر اعزام شد، تاهم نشانه‌ای باشد از دوستی نورالدین وهم احیاناً علامتی‌ازقدرت

۱- ویلیام‌صوری ، بیستم، ۱۷-۱۴، ص ۷۱-۹۶۲. سیناموس، ص ۸۰-۲۷۸. بنا برقول سیناموس بعداز پایان جنگ صلاح‌الدین کس به نزد مانوئل فرستاد و حاضر شد خراجی سالانه به‌عهده گیرد ؛ اما مانوئل نپذیرفت. در حالی که از گفتار نیستاس کونیاتس چنین برمی‌آیدکه مانوئل با مصریان آشتی کرد (ص ۱۹-۲۰۹) بهاءالدین در « P.P.T.S. » ، ص ۹-۵۶ ابوشامه ، ص ۳-۱۵۱. ابن‌اثیر ، ص ۷۰-۶۶۸ و «اتابکان» ص ۶۰-۲۵۹. میکائیل سریانی (سوم ، ص ۳۳۵ و روایت ارمنی ، ص ۷۰-۳۶۹) می‌گویدکه صلاح‌الدین با رشوه یونانیان را وادار به ترك مخاصمه کرد. او در دشمن‌داری یونانیان چندان بی‌پروا بودکه گفتارش را نمی‌توان معتبر گرفت. ویلیام صوری می‌گوید نخست کنتوستفانوس درخواست صلح کرد و حال آنکه نیستاس کونیاتس این عمل را به شاه نسبت می‌دهد .

او ؛ زیرا که ایوب از دل و جان پاس خدمت خداوند خود را داشت . درحالی که گروهی کثیر از سوداگران دمشق ، به قصد گشودن باب تجارت با مصر، درمعیت فرستادگان نورالدین عازم مصر بودند، نورالدین خود علیه حصن‌الاکراد دست‌به قدرت نمائی زد، تا این کاروان عظیم به‌سلامت از ماوراء اردن بگذرد[۱] . این یگانه اقدام نورالدین علیه فرنگان بود . آنگاه که فرنگان سرگرم مصر بودند او آنها را به حال خود واگذار کرد و حتی در ژانویهٔ سال ۱۱۷۰ ایشان توانستند قلعهٔ عکا را درجنوب بقیعه که محتملا درسال ۱۱۶۵ باخته بودند باز پس گیرند. آمالریک به عنوان نایب‌الحکومهٔ طرابلس ، این قلعه را به اضافهٔ شهرعرقه به میهمان‌نوازان سپرد که اینک سرتاسر دره در اختیارشان بود [۲] .

در بیست و چهارم ژوئن سال ۱۱۷۰ زمین لرزه‌ای هولناک که‌در ویرانگری از زمین لرزه‌های سال ۱۱۵۷ کم نداشت ، سرتاسر خطهٔ‌شام را تکان داد .تا چند ماه بعد مسیحیان ومسلمانان هر دو جز تجدید عمارت دژهای ویران ، کاری‌نکردند. حلب وشیزر و حماةوحمص و حصن‌الاکرادو طرابلس و جبیل همه آسیب بسیار دیده بود، ولی‌درانطاکیه شدت ویرانی نهایت نداشت. فرنگان آن را به‌حساب عدل‌الهی گذاشتند ؛ زیرا بطریق یونانی و کشیشان وی در کلیسای جامع‌پول قدیس‌مشغول برگزاری مراسم عشاءربانی بودند که دیوارهای عظیم کلیسا ناگاه فرو افتاد . در آن حال که آتانازیوس زیر آوارجان می‌کند، شاهزاده بوهموند واصحاب وی به قصد باز آوردن رقیب او آیمری ، شتابان عازم اقامتگاه او در قصیر شدند. دولت مستعجل روحانیان یونانی در انطاکیه بدین قرار به سر رسید [۳] .

امپراطور از مداخله عاجز بود ، هر چند که از شنیدن این خبر سخت‌برآشفت؛ چون اوضاع کیلیکیه باز رو به آشفتگی داشت . توروس امیرارمنستان در سال

۱ - بهاءالدین در « .P.P.T.S » ، ص ۶۰-۵۹. ابوشامه ، ص ۴-۱۵۳ «اتابکان» ، «ص ۱-۲۶۰ .

۲- ابوشامه، ص ۱۴۹. عکار و عرقه را بعد از زمین لرزهٔ ماه ژوئن، وقف میهمان نوازان کردند («دفاتر» رهرشت ، ص ۱۲۵).

۳- میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۳۳۹. «اتابکان» ابن اثیر ، ص ۲۶۲؛ ویلیام صوری بیستم ، ۱۸ ، ص ۳-۹۷۱.

۱۱۶۸ در گذشت و از خود طفلی بجا نهاد به نام رپن دوم ، که تحت‌قیمومت یک تن از نجیب زادگان فرنگی موسوم به توماس ، که خواهرزادهٔ توروس بود، به جایگاه پدر بر آمد . لیکن مله ، برادر توروس ، دست به فتنه‌انگیزی زد . او درگذشته به جمع پاسداران معبد پیوسته بود ، اما بعدها بر اثر نزاع با برادرخویش کمر به قتل او بسته و سر انجام به دربار نورالدین گریخته و اسلام‌یافته بود . اوایل سال ۱۱۷۰ مله ، به مدد سربازانی که از نورالدین گرفت ، نه تنها برادر زاده را از تخت فرو کشید ، بلکه به دشت‌کیلیکیه نیز هجوم آورد و شهرهای مصیصه واذنه و طرسوس را از چنگ مدافعان یونانی آن خارج کرد ؛ سپس به پاسبانان بغراس حمله‌ور شد . بوهموند از آمالریک کمک خواست و او به‌کیلیکیه آمد و می‌نماید که باردیگر نفوذ بیزنطیان را در این منطقه مستقر ساخت .این اقدام دوستانهٔ آمالریک ظاهراً جبران از دست رفتن مقام بطریقی انطاکیه را ازدست یونانیان کرد. ولی مله سرکوب نشده بود . او یک سال بعدکنستانتین کولومان را به بند کشید و باردیگر سرتاسر کیلیکیه را زیر نگین آورد[1] .

در این ایام نورالدین در صفحات شرق پای‌بند بود . برادرش قطب‌الدین امیر موصل ،درسال ۱۱۷۰ در گذشت و میان دو پسر وی سیف‌الدین وعمادالدین بر سرماترک او اختلاف افتاد و چند ماهی برآمد تا نورالدین سرانجام توانست‌ماجرا را چنانکه خود می‌خواست خاتمه دهد [2] . این فرصت به حال فرنگان مفیدبود ، ولی مشکل مصر هنوز خود نمائی می‌کرد . آمالریک تدبیر خویش را در حفظ دوستی نزدیک با امپراطور و استمداد مداوم از عالم غرب همچنان ادامه‌می‌داد و دربهارسال ۱۱۷۱ تصمیم گرفت به تن خویش از قسطنطنیه دیدن کند .

۱- ویلیام صوری ، بیستم ، ۲۶ ، ص ۲-۹۹۱. نیستاس کونیاتس ، ص ۱۸۳ میکائیل سریانی ، ج سوم ، ص ۳۳۱ و ۳۳۷. سپهدار سمبات، ص ۵-۶۲۲ «وقایع نامهٔ منظوم» وهرام، ص ۹-۵۰۸. محال است بتوان تاریخ این واقعه را به‌تحقیق معلوم کرد. ویلیام صوری آن را بعد ازدیدار آمالریک از قسطنطنیه می‌داند و حال آنکه میکائیل آن را بعد از زمین لرزهٔ سال ۱۱۷۰ می‌گوید. آنگاه که هانری شیر Henry the Lion از جهاد خویش در سال ۱۱۷۲ مراجعت می کرد، شهر طرسوس هنوز مال یونانیان بود. (آرنولد لوبکی Arnold of Lübeck ، ص ۳-۲۲).

۲ - ← مآخذ صفحات قبل و نیز صفحات بعد ، کتاب حاضر.

حملهٔ ناگهانی صلاح الدین به مرز جنوبی کشور تاریخ عزیمتش را به تأخیر افکند. اوایل دسامبر سال ۱۱۷۰، لشکری گران از مصر کنار داروم، جنوبی‌ترین دژ مرزی فرنگان در ساحل مدیترانه برآمد. قلعه آمادهٔ دفاع نبود وبا آنکه صلاح‌الدین هیچ قلعه شکن با خود نداشت، سقوط آن قریب‌الوقوع می‌نمود. آمالریک پارهٔ صلیب مقدس را برداشت و همراه بطریق اورشلیم، در رأس‌سپاهی خرد، اما مرکب از سربازان ورزیده به سوی عسقلان شتافت و در هجدهم‌دسامبر بدانجا رسید. از اینجا به غزه پایگاه پاسبانان معبد رفت و آن را موقتاً به میلزاهل پلانسی سپرد و خود در معیت پاسبانان شتابان رو به‌داروم نهاد و به هر نحو بود حلقهٔ محاصره را شکافت و خویشتن را به درون قلعه انداخت. صلاح‌الدین که چنین دید، محاصره را برداشت و آهنگ غزه کرد. علی‌رغم پافشاری بی‌حاصل مدافعان پائین شهر تسخیر شد و مردم قتل عام شدند. ولی ارگ آنچنان هراس انگیز بود که صلاح‌الدین جرأت حمله بدان را در خویش نیافت و همچنانکه ناگهانی آمده بود، دفعتاً به سوی مصر عقب نشست. ولی در آخرین روزهای‌سال ناوگانی به خلیج عقبه فرستاد و پاسگاه فرنگی‌ایله را در رأس آن تسخیر کرد[۱].

در دهم ماه مارس آمالریک، با موکبی عظیم به همراهی اسقف‌عکا و ژرارد اهل پوگی[۲]، مارشال دربار عکا را به قصد قسطنطنیه ترک گفت. فیلیپ‌اهل میلی، پیشوای پاسبانان معبد ازمرشدی استعفا داد تا به‌عنوان سفیر روانهٔ قسطنطنیه شود. شاه بعد از توقفی کوتاه در طرابلس، راه شمال را از سر گرفت. در گالی‌پولی، پدر زنش به استقبال آمد و از آنجا که باد مخالف وزیدن گرفته بود، او را از طریق خشکی به هرقله برد و در اینجا از نو به کشتی نشانید و از در ورودی کاخ شاهی که رو به لنگرگاه بوکولئون[۳] باز می‌گشت و ویژهٔ ورود میهمانان تاجدار بود او را به پایتخت درآورد.

آمالریک و همراهانش از پذیرائی دربار قسطنطنیه خرسند بودند. مانوئل

---

۱ - ویلیام صوری، بیستم، ۲-۱۹، ص ۷-۹۷۳. ابن‌اثیر، ص ۸-۵۷۷

۲ - Gerard of Pougi

۳ - Bucoleon

به طور کلی باختریان را دوست می‌داشت وآمالریک را نیز دوست داشتنی‌دید و همان گشاده دستی بیحساب را در باب او معمول داشت . تمام بستگان آمالریک بویژه پدرزن وی در پذیرائی از او شرکت جستند . مراسم دینی و مجالس جشن و سور پایان نمی‌گرفت ؛ در هیپودرم [1] نمایشی به رقص برپا گردید و او را درون زورق در سرتاسر بسفر گردش دادند [2] . درگرماگرم این نوشخواری‌ها امپراطورو شاه از رای‌زدن در باب نقشه‌های مشترك آینده غافل نبودند . عهدی بسته شد و به امضا رسید که مفاد آن گزارش نشده است . می‌نماید که شاه سروری‌امپراطور را بر کلیهٔ مسیحیان بومی تلویحاً به رسمیت شناخت و مانوئل بر عهده گرفت که هرگاه آمالریک بار دیگر به قصدمصر لشکر انگیخت او را با ناوگان وپول‌مساعدت کند. همچنین برای سرکوبی مله به اتفاق هم عهد شدند . بسا که موادی‌هم دربارهٔ کلیسای یونانی انطاکیه واحیاناً کلیساهای قلمرو پادشاهی اورشلیم که‌ازمیان آنها مانوئل قبلا درسال ۱۱۶۹ تزیین و تجدید عمارت کلیسای زادگاه حضرت عیسی را دربیت‌لحم برعهده گرفته بود، دراین قرارداد گنجانده شده بود. آنسان که ازکاشی نبشته‌ها برمی‌آید، افریم [3] کاشی کار هنرمند آن روزگار به فرمان امپراطور ، در آنجا هنرنمائی کرد، وانگهی تجدید عمارت‌آرامگاه مقدس‌را نیز باید ازامپراطور دانست [4] .

۱- Hippodrome ۲- ویلیام صوری، بیستم، ٤-۲۲، ص ۷-۹۸۰. سیناموس‌ص ۲۸۰. سیناموس درگزارش‌خیلی کوتاه خویش می‌گوید که آمالریک «رفع تبعیض را Dauleian » به امپراطور وعده داد. میکائیل سریانی سوم، ص ۳٤۳. ۳- Ephraim ٤- کاشی نبشتهٔ کلیسای بیت‌لحم در «کلیساهای ارض قدس Les Eglises de la Terre Sainte » تألیف دو وگ De Vogue نقل شده‌است. فکاس سیاح یونانی به‌کاشی‌ها اشاره کرده و از تجدید عمارات آرامگاه مقدس سخن گفته‌است (ص ۱۹ ، ۳۱) . لامونت در « دولت بیزنطه بر امارات صلیبی تا چه‌اندازه سروری داشت؟ » در مسألهٔ سروری امپراطور بحث کرده و نتیجه گرفته است که به ولی نعمتی او هرگز تن داده نشد ؛ ولی مانوئل، مانند پیشینیان خویش قبل از آغاز دولت صلیبیان ، خویشتن را مسؤول رفاه ارتودکسان فلسطین می‌دانست و صلیبیان نیز دخالت وی را در امور مربوط به ایشان جایز می‌شمردند. برای کسی که مانوئل‌را به نام بطریق اورشلیم بردرگاه خود نگاه می‌داشت ← کتاب حاضر ، صفحات قبل. شاید از پرتو مساعدت‌های امپراطور بود که مقارن این ایام تجدید عمارت مراکز ارتودکسان فلسطین ازقبیل دیرقلمون (← «دیرهای ژراسیم قدیس و قلمون Les Laures de St. Gérasime et de Calamon نوشتهٔ وله Vailhé در «ندای شرق Echos d'Orient»، دوم ، ص ۸٤۷) وخان‌الاحمر (دیر اوتمیوس قدیس) آغاز شد ؛ ← «کوشش صلیبیان برای مهاجرنشین کردن شام و فلسطین The Attempt to Colonize Palestine and Syria » نوشتهٔ ژانز Johns در «مجلهٔ انجمن همایونی آسیای مرکزی Royal Central Asian Society Journal » ج بیست ویکم ، ص ۳-۲۹۲ .

در هر حال قطع نظر از جزئیات این عهدنامه حقیقت آنست که فرنگان از بازدید قسطنطنیه کاملا خرسند بودند و در میزبان خویش به دیدهٔ تحسین می‌نگریستند. سرانجام در پانزدهم ماه ژوئن، با دل‌هائی آکنده از امیدبه‌آینده قسطنطنیه را به سوی فلسطین پشت سر نهادند.

استمداد از عالم غرب تلاشی بی‌حاصل بود. فردریک صوری با دست تهی هنوز در دربارهای فرانسه و انگلستان سرگردان مانده بود. مقارن پایان سال ۱۱۷۰ آمالریک، بدونوشت که استفن اهل شامپانی کنت سانسر[1] را برای عروسی با سی‌بیلا شاهدخت اورشلیم به فلسطین دعوت کند[2]. انگیزهٔ این پیشنهاد دریافت مصیبتی ناگوار بود که گریبانگیر دولت پادشاهی اورشلیم شده بود. بالدوین پسر آمالریک اینک نه سال داشت و در معیت دوستان همسال خویش به محضر درس ویلیام شماس‌اعظم صور فرستاده شده بود. او نوجوانی بود هوشمند و زیبا، ولی یک روز که نوآموزان طاقت خویش را با فشار ناخن انگشت بر بازوان یکدیگر می‌سنجیدند، ویلیام پی‌برد که در آن جمع فقط شاهزاده است که هیچ‌گونه علامتی حاکی از تحمل درد از خود بروز نمی‌دهد. او شاهزاده را دقیقاً زیر نظر گرفت و بزودی دریافت که او به علت جذام در قبال درد حساسیت ندارد[3]. این نشانی بود از عدل الهی که کیفر همسری نامشروع والدین وی، آمالریک و آگنس، را در کنارشان نهاده بود و برای دولت شاهی اورشلیم آینده‌ای نامبارک پیش‌بینی می‌کرد. چه اگرهم بالدوین به مردی می‌رسید، تردید نبود که با تن بیمار از کشیدن بار وظیفهٔ سنگین موروثی خویش عاجز می‌آمد. بعید نبود از ملکهٔ یونانی پسری در وجود آید، لیکن دوراندیشی و احتیاط چنین حکم می‌کرد که آمالریک فرزند ارشد خویش سی‌بیلا را به عقد نجیب‌زاده‌ای دولتمند و کاردان

۱ - Sancerre. استفن نوهٔ کنت مجاهد بلوا و کهترین پسر تیبالد کنت بلوا وشارتر وتراوا بود. او مقارن سال ۱۱۳۰ تولد یافت و در سال ۱۱۰۱ با ماتیلدا اهل دوزی Matilda of Douzy مخفیانه عروسی کرد (← تاریخ نسب‌نامه‌ای فرانسه Hist. Généalogique de la France تألیف آنسلم Anselme، دوم، ص ۸۴۷). ولی از آنجا که همسرش را گاه آلیکس Alix و زمانی ماریا خوانده‌اند می‌توان گفت که او بیش از یک بار ازدواج کرد و در سال ۱۱۷۰ مردی بیوه بود.

۲ - ویلیام صوری، بیستم، ۲۵، ص ۹۸۸.

۳ - ویلیام صوری، بیست و یکم، ۱، ص ۱۰۰۴-۵.

از مردم باختر در آرد ، تا در صورت لزوم به عنوان نایب‌السلطنه و حتی احتمالا شاه انجام وظیفه کند . استفن دعوت را پذیرفت و در تابستان سال ۱۱۷۱ ، چند روز زودتر از بازگشت آمالریک از قسطنطنیه ، در رأس گروهی سوار در فلسطین از آب برآمد. لیکن این مملکت را نپسندید وگستاخانه عهدشکنی کرد وبعد از ادای نذر در اماکن مقدس به اتفاق همراهان خویش به قصد دیدار قسطنطنیه عازم شمال شد ، ولی هنگام عبور از کیلیکیه به کمین گاه مله امیر ارمنستان گرفتار آمد و هرچه داشت از کف داد[1] .

سال‌بعد مردی نامی‌تر، یعنی‌هانری شیر دوك ساکسونی[2] و باواریا که نوهٔ امپراطور لوتیر و داماد سلطان هانری دوم شاه انگلستان بود ، به فلسطین آمد . اما این یکی نیز رغبت جهاد نداشت و فقط به قصد زیارت آمده بود و همینکه به مراد رسید به آلمان بازگشت[3] .

بی‌اعتنائی باختریان راستی یأس‌آور بود. ولی شاید لشکرکشی علیه مصر فعلا لزومی نداشت ، زیرا کار صلاح‌الدین با نورالدین کم کمك داشت به جدائی کامل می‌کشید. تا ژانویهٔ سال ۱۱۷۱ نورالدین در موصل محل حکمروائی برادر زادهٔ خویش سیف‌الدین پادگانی از سربازان خود را جا داده و نصیبین و درهٔ خابور را برای خویشتن و سنجار را برای برادرزادهٔ محبوب خود عمادالدین تسخیر کرده بود. او بعد به پاس علاقهٔ صادقانه‌ای که به مذهب اهل تسنن داشت ، به صلاح‌الدین نامه نوشت و از او خواست که از آن به بعد در خطبه‌های مساجد به جای نام خلیفهٔ فاطمی ، نام خلیفهٔ بغداد را بیاورند . صلاح‌الدین چنین نمی‌خواست . بعد از دو قرن فرمانروائی فاطمیان بر مصر شیعیان در این دیارنفوذ بسیار داشتند . وانگهی اگر چه نورالدین هنوز ولی نعمت او شمرده می‌شد ، اختیارات وی در مصر همه بر وجود خلیفهٔ فاطمی اتکا داشت .

۱- ویلیام صوری ، بیستم ، ۲۵ ، ص ۹۸۸. ۲- Saxony ۳- ماجرای جهاد او به تفصیل تمام در «جهادهانری شیر The Crusade of Henry» نوشتهٔ جرانسون Joranson در«مقالات مربوط به قرون وسطی تقدیم به تومپسون Medieval Essays presented to G W. Thcmpson آورده شده است . مأخذ عمده آرنولد لوبکی است.

صلاح‌الدین چندان امروز و فردا کرد تا سرانجام در ماه اوت نورالدین تهدید نمود که اگر در گزاردن فرمان او زین بیش تعلل ورزد ، خود قصد مصر خواهد کرد. بعد از پیش‌بینی‌های لازم انتظامی، صلاح‌الدین مصمم به انجام تحول شد. لیکن آن کس که برخیزد و قدم پیش گذارد، پیدا نمی‌شد تا در نخستین آدینهٔ سال ۵۶۷ هجری قمری ، روحانی سیاحی از اهالی موصل جسورانه به منبر مسجد جامع برآمد و به نام خلیفهٔ بغداد المستضیء خطبه خواند. سر مشق او را در سرتاسر قاهره پذیرفتند . العاضد ، خلیفهٔ فاطمی ، در قصر خویش واپسین لحظات عمر را می‌گذرانید . صلاح‌الدین قدغن کرد کسی خبر واقعه را به گوش خلیفه نرساند. او گفت: «اگر بهبود یافت ، خود خواهد دانست ؛ واگر اجلش رسیده است ، بگذاریدش آسوده بمیرد». ولی در واپسین دم حیات که جوان ناکام صلاح‌الدین را به حضور طلبید، او از بیم جان به دیدارش نرفت. صلاح‌الدین بعدها از کرده پشیمان شد و از او همواره به نیکی یاد می‌کرد. اما پشیمانی سود نداشت. با مرگ العاضد ، طومار دولت فاطمیان در مصر درهم پیچیده شد . مابقی شاهزادگان فاطمی را گرد آوردند تا در نقطه‌ای دور از دیگران، بازماندهٔ حیات را درعیش و کامرانی سر کنند [۱] .

چند روز بعد صلاح‌الدین قصد قلعهٔ شوبک در جنوب بحرالمیت کرد وآن راتنگ در محاصره گرفت . آماریک ، به علت اخبار نادرست آنگاه از اورشلیم بیرون آمد که فرصت گذشته بود . ولی درست در آن لحظه که قلعه در کار تسلیم شدن بود ، نورالدین ناگاه در طریق کرک (مآب) مشاهده شد. صلاح‌الدین محاصره را برداشت و نزد نورالدین بهانه‌آورد که مبارزات برادرانش درمصر علیا او را ناچار از مراجعت کرده است . ولی کار او در چشم نورالدین جزخیانت محض جلوه‌ای نداشت و کمر به گوشمالی وی بست . صلاح‌الدین که از غضب نورالدین خبر یافته و به هراس افتاده بود ، با سرداران و خویشاوندان خود به

۱- ابن اثیر ، ص ۵۷۵-۵۸۰ و «اتابکان» ، ص ۳-۲۰۲. کمال‌الدین (به‌کوشش بلوشه) ، ص ۵۵۱. بهاءالدین در «P.P.T.S.» ، ص ۲-۶۱ .

رای زدن نشست . جوانان ستیزەجوئی می‌خواستند ، اما نجم‌الدین ایوب ، پدر صلاح‌الدین ، از میانه برخاست و گفت که او شخصاً به ولی نعمت خود وفادار است و پسر خویش را از این همه سوداپروری ملامت کرد . بعداً نیز در خلوت بر او خرده گرفت که چرا سوداهای خویش را اینهمه بی‌پروا بر همه‌کس آشکار می‌کند . صلاح‌الدین اندرز پدر را به گوش گرفت و از پیشگاه نورالدین تقاضای بخشایش کرد . نورالدین در آن وقت از گناهش درگذشت[1] .

در تابستان سال ۱۱۷۱ نورالدین در اندیشه تاختن بر جلیله شد ، اما آن را به مرحلهٔ عمل نیاورد . اواخر فصل پائیز نورالدین که از دستبرد فرنگان لاذقیه بر دو کشتی تجاری مصریان سخت در غضب آمده بود ، خاك انطاکیه‌و طرابلس را زیر سم اسبان گرفت و دو قلعه صافیثا وعریمه را منهدم کردو ازپا ـ ننشست تا فرنگان ، به قیمت غرامتی هنگفت سرانجام‌صلح کردند[2] . وی سال ۱۱۷۲ را در آرامش گذرانید؛ چرا که هم به صلاح‌الدین ظنین بود و هم‌می خواست برای حمله به انطاکیه مدد سلجوقیان را جلب کند . ولی سلطان سلجوقی به علت اعتراض شدید قسطنطنیه ، عنان از پیشروی بازکشید و به جای آن با ترکان دانشمندی نبردی دوساله را آغاز کرد . دوستی بیزنطیان اگر چه نتیجه‌ای بیش از این بر آن متصور نبود ، دست کم نگذاشت اتحاد حلب باقونیه انطاکیه را از دست ببرد[3] . در همین ایام بود که نورالدین سرانجام حاضر شد ریموند کنت طرابلس را به بهای فدیه‌ای به مبلغ هشتاد هزار دینار آزاد گذارد . شاه و میهمان‌نوازان قسمت اعظم پول را فراهم کردند و ریموند اجازه یافت به

۱- ویلیام صوری ، بیستم، ۲۷ ، ص ٤-۹۹۲. ابن اثیر ص ۳-۵۸۱ و «اتابکان» ، ص ۸-۲۸٦. کمال‌الدین (به
کوشش بلوشه) ، ص ۵۵۲. مقریزی (به کوشش بلوشه بهاءالدین، همانجا ، ص ۳-٦۲. درگزارش نارسای بهاء
الدین شرح دو لشکرکشی سال‌های ۱۱۷۱ و۱۱۷۳ با یکدیگر آمیخته شده است. وانگهی اومی‌گوید صلاح‌الدین
یگانه کسی بود که مخالف با در افتادن با نورالدین بود (ص ٦۵).
بهاءالدین همانجا ، ص ٦۲ ، می‌گوید که نورالدین عرقه را تصرف کرد . اوعرقه را به جای عریمه‌گرفته است.
۲- «اتابکان» ابن اثیر ، ص ۲۷۹.
۳- سیناموس ، ص ۲-۲۹۱. عمادالدین ، ص ٦۰-۱۵۹. هانری شیر در بازگشت از فلسطین آنگاه‌که از آناطولی
می‌گذشت از طرف قلج ارسلان سلجوقی‌گرم پذیرائی شد.

قلمرو خویش بازگردد . اوسی‌هزار دینار باز مانده را که‌وامدار نورالدین بود هرگز نداد[۱] .

در سال ۱۱۷۳ جنگ از نو درگرفت . در این سال سلطان آمالریک خویشتن رابه حد کافی نیرومند یافت و به عزم گوشمالی ملیْ ارمنی به‌گناه‌غارت گستاخانهٔ استفن‌اهل شامپانی و نیز به خاطر وفای به عهدی که با امپراطور داشت به قصد کیلیکیه لشکرانگیخت. از این لشکرکشی حاصلی برنخاست جز آنکه مانع پیشروی بیشتر مله، شد[۲]. نورالدین این فرصت را برای حمله برماوراء اردن مغتنم شمرد و از صلاح‌الدین خواست تا به یاری شتاب آرد . صلاح‌الدین که پند پدررا هنوز در گوش داشت ، از مصر لشکرانگیخت و کرك (مآب)رادر محاصره گرفت. نورالدین نیز از دمشق سرازیر شد . ولی با نزدیک آمدن او صلاح‌الدین به عذر حال وخیم پدر بیمار خویش که در آستانهٔ مرگ بود محاصره را برداشت و به مصر مراجعت کرد . این دفعه صلاح‌الدین راست می‌گفت ؛ ولی کاملا آشکاربودکه او نابودی قلمروی را که میان او و خداوند مغرورش نورالدین حایل بود ، به‌هیچ‌روی نمی خواست . نورالدین نیز به نوبهٔ خویش مقابل کرك لشکرگاه زد . تیول ماوراء اردن که کرك مرکز آن بود، مال بانوئی بود موسوم به‌استفانی‌اهل میلی که شوی نخستین وی ، همفری وارث تورون ، چند سال پیش مرده و شوهر دومش میلزاهل پلانسی ، خوانسالار وقت در رکاب شاه به‌کیلیکیه رفته بود . حال این پدر شوهر نخستین وی همفری دوم صاحب تبنین(تورون)بود که به نجات وی شتاب آورد. با بسیج نیروهای موجود در فلسطین نورالدین عقب نشست، درحالی که ازصلاح‌الدین بینهایت خشمگین بود وچون از مرگ نجم‌الدین‌ایوب وفادارترین

۱ - ابوشامه ص ۱۶۸ . ویلیام صوری ، بیستم ، ۲۸ ، ص ۹۵۵ . کیفیت آزادی ریموند روشن نیست . ← «ریموند سوم طرابلسی Raymond III of Tripolis تألیف بالدوین، ص۱۱ و ح ۲۳. تاریخ‌این واقعه‌میان‌سپتامبر سال ۱۱۷۳ و آوریل سال ۱۱۷۶ است .

۲ - ویلیام صوری ، بیستم ، ۲۶ ، ۲-۹۹۱ . مآخذ داده شده در صفحات قبل کتاب حاضر . محتملا ویلیام ماجرای دو لشکرکشی آمالریک را در هم آمیخته است.

خدمتگذارخویش درماه اوت در قاهره خبر یافت،سوگند خورد که در بهار آینده به تن خویش قصد مصر کند[1] .

پراکندگی نیروهای مسلمان موجب آسایش فرنگان بود و در پائیز سال ۱۱۷۳ از جائی پیشنهاد همکاری رسید که فرنگان هیچ انتظارش را نداشتند . در این چند ده سال گذشته جز در مورد قتل بی دلیل ریموند کنت طرابلس در سال ۱۱۵۲ ، از اسماعیلیان سخنی در میان نبود . آنان پای به دامن کشیده‌بودند و آرام آرام در کوهستان نصیری جای خود را محکم می کردند و رویهمرفته با فرنگان کار نداشتند . چه دشمن منفور ایشان نورالدین بود که ازسوی مشرق راه را بر آنها گرفته بود . ولی نورالدین از سرکوبی آنها ناتوان بود و نیم‌شبی که خنجری برهنه بر بالین خود یافت ، پی‌برد که زیاد بی پروائی نباید کرد. زوال دولت فاطمیان در مصر ، اسماعیلیان را که تمایلات شیعی داشتند سخت تکان داده بود. درسال ۱۱٦۹ راشدالدین سنان بصری از جانب مرکز اسماعیلیان درالموت به حکمرانی قلمرو ایشان در نصیری مأمور شد . این شیخ هراس انگیز که در بین فرنگان به شیخ‌الجبل شهرت داشت، سیاستی پیشه کرد قاطع‌تر از سلف خویش . وی به نزد آماریک کس فرستاد و علیه نورالدین با او پیشنهاد همدستی کرد؛ و درضمن به اشاره گفت که او و اصحابش در اندیشهٔ قبول مذهب عیسی‌هستند . در برابر ، ظاهراً تقاضای‌الغای خراجی را کرد که سواران پاسبان معبد درطرطوس به روستاهای اسماعیلی تحمیل کرده بودند. آماریک صرف نظر از اینکه‌ادعای ایشان رامبنی برامکان قبول مسیحیت‌واقعاً باورداشت‌یانه، خوشحال بود که ایشان را تشویق به دوستی کند. بعد از آنکه به نمایندگان شیخ سنان وعده‌دادمشد که سفیران فرنگان بزودی عزم دیدار شیخ خواهند کرد ، ایشان به قصد مقرخویش راه بازگشت پیش گرفتند . ولی آنگاه که از طرابلس می گذشتند ، یک تن از

---

۱ - ابن اثیر ، ص ۹۳-۵۸۷ و «اتابکان» ، ص ۲۹۳ . کمال‌الدین (به کوشش بلوشه) ، ص ۵۵۳ . مقریزی (به کوشش بلوشه) ۱۱-۵۰۹ . سبب مرگ نجم‌الدین ایوب سقوط از اسب به هنگام بازی چوگان بود.

پاسبانان معبد موسوم به والتر مسنیلی[1] با صلاح دید مرشد فرقه بر آنها کمین گرفت و همه‌شان را کشت. شاه وحشت کرد، امیدش همه برباد رفته و آبرویش لکه‌دار شده بود؛ فقط به علت‌آنکه این فرقهٔ خام طمع حاضر نبود اندکی از درآمد کلان خویش درگذرد. به ادونی سنت آمانی[2] مرشد فرقه فرمان داده شد تا مرد خطاکار راتسلیم کند. ولی او زیر بار نرفت و بهانه آورد که او را جز به پیشگاه پاپ نزد هیچ کس نخواهد فرستاد تا هم او در باره‌اش داوری کند؛ زیرا جز شخص پاپ دیگری اختیاردار فرقهٔ او نبود. ولی آمالریک خشمناک‌تر از آن بود که به‌اساسنامهٔ فرقه وقعی گذارد. لذا با جمعی از سربازان خود عازم صیدا اقامتگاه مرشدواصحاب وی شد وبه قهربه‌میانشان رفت ووالتر رار بود و در صور، به زندان افکند. اسماعیلیان که از اجرای عدالت اطمینان‌یافته بودند پوزش شاه را پذیرفتند. در این بین آمالریک تصمیم گرفت از رم انحلال فرقه را تقاضا کند[3].

سال ۱۱۷۴ برای فرنگان آغازی خوش داشت. اسماعیلیان سردوستی داشتند و اتحاد با بیزنطیان به قوت خویش بر جا بود و ویلیام دوم شاه جوان سیسیل برای بهار آینده وعدهٔ کمک بحری داده بود و بالاتر از همه شکاف میان نورالدین و صلاح‌الدین هر روز عمیق تر می‌شد. صلاح‌الدین خود در مصرموقع استواری نداشت؛ زیرا بزرگان شیعه باز علیه او به دسیسه گری پرداخته بودند و بافرنگان نیز در تماس بودند. درسال ۱۱۷۳ صلاح‌الدین تورانشاه برادرخود را به فتح سودان فرستاد تا اگر احیاناً ورق برگشت، خاندان خویش را آنجاپناه دهد. تورانشاه تا ابرم، نزدیک وادی حلفا پیش راند و اسقف قبطیان را باکلیهٔ پیروان و کسانش و هفتصد خوکی که داشت به قتل آورد. ولی گزارش داد که این سرزمین پناهگاه امنی نیست. بعداً صلاح‌الدین او را به جنوب عربستان فرستاد که بیشتر مورد پسند واقع شد. تورانشاه این خطه را به نام برادرگشود و به نیابت او و تا سال ۱۱۷۶ بر آن حکمروائی کرد[4].

۱ - Mesnil ۲ - St. Amand ۳ - ویلیام صوری بیستم، ۳۰-۲۹، ص ۹-۹۹۵.
٤ - ابن اثیر، ص ۵۹۹ و ۳-۲-۶۰ و «اتابکان»، ص ۲۹۳. بهاءالدین همانجا، ص ۶-۶۵.

ولی نیازی به فرار از خشم نورالدین نبود . در بهار سال ۱۱۷٤ اتابک به عزم ساختن اسباب سفر مصر به دمشق آمد . بامدادی که با جمع یاران نزدیک در میان شکوفه زارها اسب می‌راند ، از ناپایداری دنیا و بیوفائی عمر شکایت کرد و نه روز بعد در پانزدهم ماه مه، از تورم لوزتین درگذشت. نورالدین فرمانروائی بزرگ و مردی‌نیک نفس بود که بیش، از هر چیز دوستدار عدالت بود. ازبعد از بیماری نوزده سال پیش ، از آنهمه تلاش چیزی دراو از کف رفته بود. هرروز وقت بیشتری را مصروف ادای‌فرایض دینی می کرد و این ایمان پاك اگرچه‌آمیخته به تعصب بود، سبب شده بود که دوست و دشمن نامش را به نکوئی یاد کنند . او مردی خشك بود و کمتر به خنده لب وامی کرد . زندگانی ساده‌ای داشت و کسان خویش را هم به سادگی و پرهیز از تکلف مجبور می‌ساخت و ترجیح می‌داد که درآمد بیکران خویش را در کارهای عام‌المنفعه به مصرف رساند .نورالدین زمامداری‌بود بینا و بیدار دل ؛ روش خردمندانه‌اش در کار حکومت موجب یکپارچگی مناطقی بود که به ضرب شمشیر فراچنگ می‌آورد . بیش از همه درپی آن بود تا با سپردن تیول‌ها و املاك به سران کرد و ترك ، اطرافیان بیقرار ایشان را از این خانه بردوشی وارهاند . در برابر، از ایشان سرباز می گرفت. اما این امیران همه در مهار محکم او بودند . نظام تیولداری او ثروت برباد رفتهٔ شام را بعد از تقریباً نیم قرن سیطرهٔ چادرنشینان بدین خطه باز آورد . از نظر ظاهرمردی کوسه بود ، که قامتی رسا ، پوستی تیره‌گون و بیانی آرام و متین ، با چهره‌ای متناسب داشت . بازی چوگان یگانه سرگرمی مورد علاقهٔ او بود[1] .

وارث نورالدین پسر یازده ساله‌اش ملك‌الصالح اسماعیل بود که در وقت مرگ پدر در دمشق بود. در این‌شهر امیر ابن مقدم ، با حمایت مادراسماعیل نیابت شاهزادهٔ جوان را بر عهده گرفت و حال آنکه گمشتکین ، امیر حلب، یعنی مهم‌ترین کانون قدرت نورالدین ، زیربار نرفت و همانجا خویشتن را نایب‌الحکومه خواند . عم‌زادهٔ صالح ، یعنی سیف‌الدین امیر موصل پیشدستی کرد و نصیبین و

---

۱ ـ ابن اثیر، ص ٥-٦٠٤ . بهاءالدین ، همانجا ، ص ٦٥ .

تمام ایالت جزیره را تا شهر رها به خاك خود افزود . از سوی دیگر، صلاح‌الدین که فرمانروای ثروتمندترین ایالت‌های نورالدین بود، به دمشق نامه نوشت و نیابت شاهزادهٔ جوان را حق قانونی خویشتن شمرد؛ گواینکه در حال حاضر قادر به تعقیب این ادعا نبود[1]. زوال یگانگی در عالم اسلام فرصتی پیش آورد که آمالریک در دم به استفاده از آن برخاست. او در ماه ژوئن به بانیاس لشکر کشید. مقدم به مقابله از دمشق بیرون آمد، اما همان طور که شاه نیز خود مایل بود، پیشنهاد کرد حاضر است، در قبال ترك مخاصمه، پولی گزاف بپردازد و تمام اسیران مسیحی دمشق را آزاد گذارد؛ و علاوه بر آن علیه صلاح‌الدین بافرنگان دست دوستی دهد[2]. آمالریک که از بیماری اسهال رنج می‌برد، پیشنهاد او را پذیرفت و بعد از به امضا رسیدن معاهده از طریق طبریه و نابلس به اورشلیم بازگشت. او پیشنهاد اصحاب خویش را برای آرام گرفتن بر تخت روان نپذیرفت و باحالی نزار به اورشلیم رسید. طبیبان یونانی و شامی را به بالین بیمار خواندند. شاه از ایشان خواست تا مسهلش دهند و فصدش کنند؛ اما آنها به دلیل ضعف بی‌اندازهٔ او زیر بار نرفتند و او ناگزیر به طبیب مخصوص خویش که از مردم فرنگ بود و چندان پای بند این وسواس‌ها نبود رونمود. درمان او درظاهر کارگر افتاد، ولی نه بیش از دو سه روز. در یازدهم ژوئیهٔ سال ۱۱۷۴ شاه، در سی‌وهشت سالگی دیده از جهان بربست[3].

چنانچه تاریخ را داستان هماورد جوئی‌ها و پاسخ آنها بدانیم، باید قبول کنیم که یگانگی مسلمانان، نخست زیر لوای زنگی و نورالدین و بعد از آن در پرتو قدرت صلاح‌الدین، پاسخ اجتناب ناپذیری بود به تجاوز نخستین مجاهدان صلیب، ولی مهرهٔ تقدیر هر روز به کام دیگری می‌گردد. در آغاز سال ۱۱۷۴ ستارهٔ اقبال صلاح‌الدین فروغی نداشت و ظاهراً در شرف فرونشستن بود. لیکن

۱ - ابن اثیر، ص ۹-۶۰۶ کمال‌الدین (به کوشش بلوشه)، ص ۶۰-۵۵۸ ۲ - ویلیام صوری، بیستم، ۳۱، ص ۱۰۰۰؛ ابوشامه، ص ۱۶۲؛ ابن اثیر، ص ۶۱۱. ۳ - ویلیام صوری، همانجا، ص ۱-۱۰۰۰. نام طبیب شامی محتملا سلیمان بن‌داوود بود. ← کتاب حاضر صفحات قبل.

مرگ بی مقدمهٔ نورالدین و از پی آن در گذشت بی‌هنگام سلطان آمالریک ، راه پیروزی‌های آیندهٔ این مرد را هموار ساخت . مرگ خلاف انتظار شاه در این‌لحظهٔ حساس با در نظر گرفتن واقعهٔ شومی که در خاندان شاهی چهره نشان داده بود ، در دیدهٔ فرنگان نشانی بود از پایان روزگار دولت پادشاهی اورشلیم .آمالریک آخرین پادشاه اورشلیم بود که راستی سزاوار این مقام بود. البته از اشتباه ولغزش بر کنار نبود. در سال ۱۱۶۸ ، تحت تأثیر شور نجیب‌زادگان قرار گرفت و دو سال بعد دستخوش تردید آنها شد . وانگهی بیش از آنچه حاضر به اتخاذ و ادامهٔ سیاستی قاطع بر مبنای مآل‌اندیشی باشد ، آمادهٔ قبول پیش‌کشی‌هائی بود که در همان لحظهٔ نیاز به درگاهش هدیه می‌آوردند . بیباکی و تلاش وی حدی نمی‌شناخت و به نجیب‌زادگان و فرقه‌های نظامی نشان داد که گردن‌کشی‌هایشان را بی‌جواب نخواهد نهاد. اگر عمرش وفا کرده بود ، دور نبود در راه پیروزی اجتناب ناپذیر مسلمانان سدی برآورد .

کتاب پنجم

پیروزی اسلام

فصل اول

یگانگی مسلمانان

«حکیمان وارث جلال خواهند شد، اما احمقان خجالت را خواهند برد».

امثال سلیمان، باب سوم

در نظر صلاح‌الدین که از قاهره با نگرانی مراقب اوضاع بود، مرگ شاه آمالریک نشانی از لطف خدا بود. درماه آوریل به‌دسیسه‌گری‌های اسماعیلیه مصر بکلی خاتمه داده شد؛ چه در این ماه بود که از توطئه‌شان به منظور قتل صلاح‌الدین پرده بر افتاد و او بی‌هیچ گونه تأمل سرحلقگان توطئه را بازداشت کرد و امر داد آنها را به دار آویختند. با اینهمه هنوز نمی‌توانست اطمینان حاصل کند که هرآینه اگر لشکری مسیحی به‌قصد یاری اسماعیلیه ازجا جنبید، ایشان آرام خواهند نشست. وانگهی در خلال این ایام که مشغول امور مصر بود، دور نبود دیگران بر ملک نورالدین پنجه اندازند [1]. حال که شاه آمالریک مرده بود، از طریق خشکی خطری روبرو نداشت. اما ناوگان سیسیل در راه بود، زیرا سلطان ویلیام دوم، پادشاه سیسیل، نه از مرگ آمالریک خبر داشت و نه از سرکوبی دسیسه‌گران اسماعیلیه. دربیست وپنجم ماه ژوئیه سال ۱۱۷۴، سیسیلیان

---

۱ - ابن اثیر، ص ۶۰۰.

با ناوگانی مرکب از دویست و هشتاد و چهار سفینهٔ مملو از سرباز و ستور و سیورسات زیر فرمان تانکرد کنت‌لچه[1] به مقابل اسکندریه رسیدند. اما ازهواخواهی مردم که روی آن حساب کرده بودند ، اثری ندیدند . آنان قبلا پیشنهاد همدستی امپراطور را نیز رد کرده بودند . زیرا بدین سبب که مانوئل در آغاز دختر خویش ماریا را نامزد همسری ویلیام کرده ، اما بعد پشیمان گردیده و پیشنهاد خود را پس گرفته بود ، ویلیام‌با وی بر سر کین بود. در هر حال ویلیام علاقمند بود نشان دهد که قادر به انجام کاریست موفقیت آمیزتر از آنچه که در سال ۱۱۶۹ از عهدهٔ امپراطور برآمد . سیسیلیان که از غافلگیر کردن شهر مأیوس شده بودند ، به مجرد اطلاع از حرکت صلاح‌الدین به سوی اسکندریه ، به کشتی‌ها درآمدند و در اول ماه اوت لنگر کشیدند . حال صلاح‌الدین دستش از همه سو باز بود و می‌توانست آسوده خیال به عزم شام برنشیند[2] .

محمدابن مقدم حکمران دمشق بیمناك شد و دست در دامن فرنگان زد ؛ بخصوص که الصالح ، به اتفاق مادر خود از دمشق گریخت و در حلب نزد سعدالدین گمشتکین که‌قیمی کوشاتر بود پناه جست . لختی بعد ابن مقدم از سیف‌الدین ، امیر موصل ، مدد خواست ، لیکن او نیز قناعت به آنچه را که تا حال در ایالت جزیره به کف آورده بود ، ترجیح داد . دمشقیان ناچار امیر خود را مجبور کردند تا چنگ در دامن صلاح‌الدین زند . صلاح‌الدین ، در دم با هفتصد سوار گزیده بر نشست و بی برخورد با فرنگان به شتاب از ماوراء اردن گذشت و در بیست و ششم نوامبر به دمشق رسید و با شادی به درون شهر پذیرفته شد . صلاح‌الدین شب را در خانهٔ قدیمی پدر خویش به صبح آورد و بامدادان بعد ابن مقدم دروازه‌های ارگ را بر او گشود . صلاح‌الدین برادر خود طغتکین را به امارت شهر گمارد تا به نام‌الصالح بر آن حکم راند . آنگاه پس از دلجوئی از

---

۱ - Locco ۲ - ابو شامه (به نقل از عمادالدین) ، ص ۵-۱۶۴ . بهاءالدین ، همانجا ، ص ۷-۶۶ . وی تاریخ ورود سیسیلیان را هفتم سپتامبر می‌گوید . ویلیام صوری بیست و یکم ، ۳ ، ص ۱۰۰۷ .

دمشقیان از برکت هدایای سخاوتمندانه‌ای که از خزانهٔ الصالح به این و آن بخشید، رو به شهر حلب گذارد [1].

مرگ شاه آمالریک فرنگان را از مداخله عاجز گردانیده بود. یگانه شاهزادهٔ بازمانده از دودمان‌شاهان اورشلیم، جوان سیزده سالهٔ مجذوم بالدوین بود. خواهرش سی‌بیلا که یک سال از او بزرگ‌تر بود، هنوز روزگار دوشیزگی را می‌گذرانید. زن پدر بالدوین، ملکه ماریا کامنا، فقط دو دختر به جهان آورده بود که یکی از آنان مرده بود و دیگری موسوم به ایزابلا اینک دو سال بیش نداشت. نجیب زادگان به اتفاق آراء بالدوین را به شاهی برگزیدند و چهار روز بعد از مرگ پدر بطریق تاج شاهی را بر سرش گذارد. برای وی قیمی تعیین نشد. میلز اهل پلانسی، خوانسالار که محرم‌ترین دوست شاه فقید بود و به خاطر همسر خویش تیول ماوراء اردن را در اختیار داشت، به نام او کارها را اداره می‌کرد. اما میلز بویژه در بین نجیب زادگان بومی، محبوبیت نداشت و ریموند، کنت طرابلس، قویدل به حمایت این گروه دعوی نیابت سلطنت کرد. بعد از خواهران شاه، ریموند نزدیک‌ترین خویشاوند او بود. مادرش هدیرنا، شاهدخت اورشلیم و خالهٔ آمالریک بود و بوهموند، شاهزادهٔ انطاکیه، با آنکه از پشت آلیس خواهر ارشد هدیرنا بود، یک نسل بعد از ریموند قرار داشت. وانگهی انطاکیه از اورشلیم دور بود و حال آنکه ریموند اخیراً دومین بانوی ثروتمند اورشلیم یعنی اشیوای بوراسی، مالک ایالت جلیله و بیوهٔ والتر سنت امری، را به زنی گرفته بود. هواخواهان ریموند، با رهبری سپهدار پیر همفری دوم صاحب تورون و خاندان ابلین (یبنائی) و رینالد حکمران صیدا، پامی فشردند که دیوان عالی باید به دعوی ریموند رسیدگی کند. میلز تا آنجا که مقدورش بود، شانه تهی کرد. اما سرانجام تن در داد و در اواخر پائیز ریموند به نیابت سلطنت انتخاب شد و میلز که عزل خود را آسان قبول نکرده بود، چند هفته بعد در یک شب تاریک در خیابان‌های عکا به قتل رسید [2].

۱ - بهاءالدین، همانجا، ص ۷۰-۶۷. ابن اثیر، ص ۱۶-۶۱۴ مقریزی (به کوشش بلوشه) ص ۵۱۷.

۲ - ویلیام صوری، بیست و یکم، ۴-۳، ۹-۱۰۰۷.

ریموند مردی بود سی و چهار ساله ، با قامتی بلند و کشیده ، و چهره‌ای گندم گون و موئی تیره رنگ و بینی بزرگی که یک نیم از صورتش را می‌پوشاند. در رفتار و کردار مردی بود خویشتن‌دار و اندکی نظر تنگ و از شجاعت مردانهٔ نخستین جانبازان راه صلیب در او نشانی دیده نمی‌شد . وی دوران طولانی اسارت‌را در مطالعه سرآورده و به زبان عربی و شیوهٔ زندگانی مسلمین آشنا گردیده بود و مشکلات دولت فرنگان را همچون یک فرد بومی در نظر می‌آورد. او خواهان بقای دولت صلیبیان بود و به نقش ایشان به عنوان نوك مهاجم جهان مسیحی علاقه‌ای نداشت . ریموند مردی بود کاردان و مورد حمایت‌گرم دوستان خویش، با این وجود فقط عنوان نیابت داشت و دشمنانش هم بسیار بودند [۱] .

انتخاب او سر آغاز یک شکاف بود. در روزگاران پیش بویژه در عهد ملکه ملیسند ، گروه‌های گوناگون،گاه برهم زده بودند. لیک این کینه‌توزی‌ها همواره چند صباح بیش نپائیده و شاه ، سرانجام همه را به اطاعت خود کشیده بود. اما این دفعه دو دسته کاملاً متمایز برابر هم صف آراسته بودند ؛ یکی نجیب زادگان بومی و میهمان نوازان که تحت رهبری کنت ریموند ، هواخواه سازش با همسایگان و پرهیز از لشکر کشی‌های مخاطره آمیز بودند و دیگری از راه رسیدگان باختری و سواران معبد که سرجنگ داشتند ، و سرانجام در سال ۱۱۷۵ ، که اسیران مسیحی حلب آزاد شدند ، رهبران خویش را در وجود رینالد شاتیونی و ژوسلین کنت اسمی رها که دست تقدیر او را به ماجراجوئی کشانده بود ، جستند [۲] . غرض و کینه‌های شخصی ریشه‌دارتر از اختلاف سلیقه در اتخاذ تدبیر سیاسی بود. اینک بیشتر بزرگان کشور خویشاوندان نزدیک هم بودند و کشاکش‌های خانوادگی همواره شدیدتر از هرگونه اختلاف دیگر است . دو همسر شاه آمالریک چشم دیدن یکدیگر را نداشتند . آگنس کورتنائی خواهر کنت ژوسلین بعد ازجدائی از آمالریک دوبار ازدواج کرده بود. شوی دوم او

---

۱ - ویلیام صوری ، بیست و یکم ، ۵ ، ص ۱۲ - ۱۰۱۰ .

۲ - برای آزادی رینالد و ژوسلین ← کتاب حاضر صفحات بعد .

هوگ‌ یبنائی (ابلینی) چند سالی بعد از عروسی باوی درگذشت و جانشین وی ریںالد، صاحب صیدا، با شادی بدین حقیقت پی‌برد که‌به دلیل قرابت خانوادگی ناچار است مانند آمالریک، از آگنس جدا شود[1]. در آن حال که آگنس در صف هواخواهان برادر خویش و پاسبانان معبد پیوست، رینالد در گروه مقابل جا گرفت. ملکه ماریا کامنا به زودی به عقد بالیان برادر هوگ‌یبنائی درآمد و کابین خویش، یعنی نابلوس را در اختیار داماد گذاشت[2]. پیوندی مبارك بود و ملکهٔ سابق در صف هواخواهان همسر خویش بازیگر نقش عمده‌ای گشت. رینالد شاتیونی، چند ماهی بعد از آزادی با استفانی، بیوهٔ میلز اهل پلانسی‌و وارث تیول ماوراء اردن، که ریموند را قاتل شوهر سابق خویش می‌پنداشت عروسی کرد[3]. کشاکش طولانی ریموند با پاسداران معبد بر سریک اختلاف خصوصی آغاز یافت. درسال ۱۱۷۳، یک تن از شوالیه‌های فلاندر به نام ژرارد ریدفورتی[4] به‌طرابلس آمد و به جمع کارگزاران ریموند پیوست. کنت وعده کرد که یک تن از بانوان ثروتمند قلمرو خویش را به عقد او در آرد. ولی چند ماه بعد که صاحب بترون درگذشت وماترك وی به دخترش لوشیا[5] رسید، ریموند وعدهٔ خود را از یاد برد و این دختر را به عقد مردی دولتمند از اهالی پیزا به نام پلیوانو[6] درآورد که همچون سوداگران عروس را در ترازو گذارد و هم وزن وی طلا به پیشگاه کنت تقدیم کرد. ژرارد نومید و خشم زده به فرقهٔ سواران معبد پیوست و دیری بر نیامد که پرنفوذترین عضو آن فرقه گردید. او گناه ریموند را هرگز از یاد نبرد[7].

شاه جوان که به ناتوانی ناظر دسته‌بندی اصحاب خویش بود، سعی

---

۱ - هوگ یبنائی که درسال ۱۱۶۷، به نمایندگی‌آمالریک، به قاهره رفت، تقریباً درسال ۱۱۶۹ درگذشت. آگنس، قبل از عروسی با آمالریک، نامزد هوگ بود (ویلیام صوری، نوزدهم، ٤، ص ۸۹۰). ویلیام ماجرای طلاق رینالد صیدائی را نیز آورده است. پدر رینالد قرابت آن دو را عنوان کرد. جای تردید نبود که آگنس، از طرف مادر خویش، بئاتریس، بیوهٔ ویلیام حکمران صهیون ازمنسوبان نزدیک رینالد بود. نام این زن قبل از ازدواج به ما نرسیده است.
۲ - ویلیام صوری، بیست و یکم، ۱۸، ۱۰۳۵. ارنول، ص ٤٤.
۳ - ارنول، ص ۱-۳۰.
٤ - Ridfort
٥ - Lucia
٦ - Plivano
۷ - ارنول، ص ۱۱٤. «سرگذشت هرقل»، ص ۲-۵۱. پلیوانو ده هزار بزانت به خاطر این عروسی داد. اگر این پول از طلای ناب بود وزن عروس را بایستی در حدود ده سنگ دانست.

داشت حتی‌المقدور تعادل را نگاه بدارد. ریموند سه سال در نیابت او باقی ماند، اما مهر خویشاوندی شاه را به سوی کورتنائی‌ها کشانید. شاه در سال ۱۱۷۶، ژوسلین خال خویش را رتبهٔ خوانسالاری داد و ملکهٔ مادر به دربار بازگشت. نفوذ این زن عاقبتی نامبارك در پی داشت؛ زیرا که زنی بود بداندیش و آزمند که اشتهائی سیر ناشدنی به هم‌نشینی با مردان و گردآوری مال داشت. او را اجازهٔ تربیت فرزندان خویش نداده بودند. بالدوین را به محضر ویلیام صوری فرستاده و سی‌بیلا را به تربیت خالهٔ خویش شاهدخت ژوتا، راهبهٔ اعظم دیر بتانی (عازریه) سپرده بودند. اما او در کار فرزندان شروع به مداخله کرد. بالدوین، علی‌رغم رأی صائب تر خویش گوش بر کلام او داشت و سی‌بیلا از او اطاعت می‌کرد[1].

نخستین وظیفهٔ ریموند به عنوان نایب‌السلطنه ممانعت از رشد قدرت صلاح‌الدین بود. فرنگان نتوانسته بودند مانع وحدت دمشق با قاهره شوند، ولی دست کم حلب هنوز جدا مانده بود. صلاح‌الدین به مجرد دریافت نیروی امدادی از مصر رو به حلب نهاد. در نهم دسامبر سال ۱۱۷۴ به‌حمص درآمد و فوجی از سپاهیان را برای محاصرهٔ قلعه که تن به تسلیم نمی‌داد، همانجا بازگذاشت و خود از حمص به حماة و از این شهر به حلب رفت. گمشتکین دروازه‌ها را بر او بست و او ناچار در سی‌ام دسامبر محاصره را آغاز نهاد. مردم حلب بی‌میل نبودند تسلیم شوند، اما الصالح امیر جوان خود به میان مردم آمد و از ایشان درخواست تا در مصاف کسی که حق موروثی وی را غصب کرده بود، تنهایش نگذارند. حال زار او بر قلعه‌بانان چنان اثر کرد که حتی یك لحظه از پا ننشستند. در این میان گمشتکین از فرنگان واسماعیلیان مددخواست. چند روز بعد تنی چند از فدائیان اسماعیلی در قلب لشکرگاه صلاح‌الدین وحتی درخرگاه خصوصی او دیده‌

۱ - خوانسالاری ژوسلین از سال ۱۱۷۷ به بعد محقق است («دفاتر» رهریشت، ص ۱۴۷). از او همواره با نام کنت ژوسلین یاد شده است. در فرمان‌ها آگنس را کنتس خطاب کرده‌اند، زیرا به عنوان همسر آمالریك، کنتس یافا و عسقلان بود. او هرگز مقام ملکه نیافت و هیچگاه نیز بدین عنوان خوانده نشد. برای تربیت سی‌بیلا ویلیام‌صوری بیست و یکم، ۲، ص ۱۰۰۶ و برای بالدوین ← به کتاب حاضر صفحات قبل.

شدند و بعد از مقاومتی نومیدانه جمله به قتل رسیدند. در اول ماه فوریه کنت ریموند، در رأس لشکری از فرنگان، مقابل حمص برآمد و به دستیاری قلعه‌بانان بر حصار شهر حمله برد. نتیجهٔ مطلوب حاصل شد و صلاح‌الدین محاصرهٔ حلب را برداشت و آهنگ جنوب کرد. ریموند از مصاف او گریخت. تا چند ماه بعد صلاح‌الدین سرگرم محاصرهٔ قلعهٔ حمص بود. تا ماه آوریل سرتاسر شمال شام تا شهر حمص در فرمان صلاح‌الدین آمده بود، اما حلب هنوز از دایرهٔ قدرتش بیرون بود. به شکرانهٔ مدد فرنگان گمشتکین کلیهٔ زندانیان مسیحی سیاه‌چال‌های حلب و از جمله رینالد شاتیونی و کنت ژوسلین را آزاد ساخت[1].

کامیابی‌های صلاح‌الدین سیف‌الدین امیر موصل، برادرزادهٔ نورالدین، را برانگیخت تا برادر خویش عزالدین را با سپاهی گران، به قصد یاری گمشتکین، روانهٔ حلب سازد. صلاح‌الدین، محتملا به امید فتنه انگیزی میان حلب و موصل، امارت حمص و حماة را به گمشتکین پیشنهاد کرد. گمشتکین تن زد، اما سربازان نبرد آزمودهٔ صلاح‌الدین سپاه متحدین را در دره‌ای تنگ میان تپه‌های شمال حماة به دام کشیدند و نابود کردند. صلاح‌الدین برای تعقیب این پیروزی خویشتن را چنانکه باید نیرومند نمی‌دانست، لذا معاهده‌ای بسته شد که بنابرآن چند شهر در شمال حماة در اختیار صلاح‌الدین قرار گرفت و مابقی به حال خود رها شد[2].

در این هنگام صلاح‌الدین وابستگی ظاهری خویش را به الصالح یکسره دور انداخت و بهانه آورد که با آنکه برای خدمتگزاری الصالح از هیچ تلاشی فروگذار نکرده است، الصالح گوش به رأی دیگران سپرده و او را به هیچ گرفته است. صلاح‌الدین خویشتن را سلطان شام و مصر خواند و فقط به نام خود سکه

۱ - ویلیام صوری، بیست و یکم، ۶، ص ۱۳-۱۰۱۲ و ۱۰۲۳. ابوشامه، ص ۸-۱۶۷. ابن اثیر، ص ۲۰-۶۱۸. کمال‌الدین (به کوشش بلوشه)، ص ۴-۵۶۲.

۲ - بهاءالدین، همانجا، ص ۱-۷۰. ابن اثیر، ص ۲-۶۲۱. ابن اثیر شاخ‌های حماة (قرون حماة) را محل جنگ می‌داند. کمال‌الدین (به کوشش بلوشه)، ۵۶۴.

زد . خلیفهٔ بغداد نیز او را تأیید کرد و برایش خلعت شاهانه فرستاد که در مامه در حماة بدو رسید[1] .

عمر آشتی صلاح‌الدین با دودمان زنگی زود سرآمد . در مارس سال ۱۱۷۶ سیف‌الدین امیر موصل ، با سپاهی گران از فرات گذشت و بیرون حلب به لشکریان گمشتکین پیوست ؛ و صلاح‌الدین که از مصر قوای تازه نفس دریافت کرده بود، به مقابله بیرون شتافت . در یازدهم آوریل ، آنگاه که صلاح‌الدین از نهرالعاصی می‌گذشت ، کسوف خورشید سربازان وی را از امکان پیشامدی شوم بیمناک کرد و ده روز بعد آنگاه که سربازان اسبان خویش را آب می‌دادند ، لشکریان سیف‌الدین در رسیدند . ولی سیف‌الدین سستی کرد و روز بعد که همهٔ مردان خود را برای حمله به لشکرگاه صلاح‌الدین ، واقع برفراز تل سلطان در بیست میلی جنوب حلب، گرد هم کشید ، فرصت از دست‌رفته بود . نخستین یورش سربازان موصل به‌اندك موفقیتی رسید ، لیکن حملهٔ متقابل صلاح‌الدین ، پیشاپیش نیروی ذخیرهٔ خویش صف سربازان موصل را از هم گسیخت . پسین آن روز صلاح‌الدین خداوند رزمگاه و صاحب خزانهٔ سیف‌الدین بود که ضمن گریز از او بجامانده بود . صلاح‌الدین خزانه را میان سربازان فاتح خویش تقسیم کرد . با امیران به مهربانی رفتار شد و بزودی راه دیار خود پیش گرفتند . جوانمردی و شفقت صلاح‌الدین اثری عمیق به جا نهاد[2] .

شهر حلب هنوز از گشادن دروازه‌های خود بر صلاح‌الدین تن می‌زد . از این رو صلاح‌الدین به بزاعه و منبج ، قلاع میان حلب و فرات ، رفت و آنها را یک یک فرو گرفت ؛ آنگاه قلعهٔ عزاز را که بر راه شمال مشرف بود ، در محاصره آورد . در اینجا باز کم مانده بود که در حالت خواب بر دست یک تن ازفدائیان

---

۱ - نخستین سکه‌ای که نام صلاح‌الدین با عنوان شاهانه بر آن ضرب شده است ، مربوط است به سال ۵۷۰ هجری قمری (۱۱۷۴-۵ میلادی) . صلاح‌الدین هیچگاه لقب سلطان به خود نبست ، ولی تمام وقایع نگاران عرب و حتی آنهائی که معاصر او بوده‌اند از او با این‌عنوان یاد کرده‌اند (برای نمونه بهاءالدین و ابن‌جبیر) ← «مصر عربی» ویت، ص ۶-۳۳۵ .

۲ - بهاءالدین در .P.P.T.S ص ۴-۷۱ ابن اثیر ، ص۶-۶۲۵ به قول بهاءالدین جنگ در تل‌السلطان و در شاخ های حماة (قرون حماة) درگرفت .

اسماعیلی که تا خرگاه وی نفوذ کرده بود ، به قتل آید . فقط مغفری که زیر دستار به سرداشت ، جانش را نجات بخشید . عزاز در بیست و یکم ماه ژوئن تسلیم شد . در بیست و چهارم این ماه صلاح‌الدین از نو به جانب حلب راند ، ولی این‌بار سر سازگاری داشت . الصالح و امیران ارتقی حصن کیفا وماردین که او را در برابر صلاح‌الدین حمایت کرده بودند، حاضر شدند کلیهٔ فتوحات وی را به رسمیت بشناسند .طرفین رسماً قسم خوردند که شرایط آشتی را محترم دارند. بعد از امضای معاهده در بیست و نهم ماه ژوئن ، خواهر خردسال الصالح به لشکرگاه‌صلاح‌الدین آمد . صلاح‌الدین او را نواخت و به‌مهربانی پرسید که دوستدار چگونه هدیه‌ایست. دخترك در جواب از دژ عزاز نام برد و صلاح‌الدین بیدرنگ آن را به برادر دخترك بازگردانید [1] .

حلب همچنان تسخیر ناشده مانده بود ، اما الصالح و عم زادگان وی همه مرعوب شده بودند و صلاح‌الدین می‌توانست با فراغ بال قصد اسماعیلیان وفرنگان کند . او به عزم محاصرهٔ قلعهٔ مصیاف که استوارترین دژ اسماعیلیان بود به کوهستان نصیری درآمد. شیخ سنان در سفر بود و در حالی که شتابان به قلعه‌باز می‌گشت ، چنانچه یک نیروی مرموز مانع نیامده بود ، سربازان صلاح‌الدین به آسانی براو دست یافته بودند . حالتی مرموز پیش آمده بود ؛ صلاح‌الدین خود دوچار کابوس‌های موحش می‌شد. یک شب ناگهان از خواب جست و بر بستر خویش نانی گرم که دست پخت اسماعیلیان بود با خنجری زهرآگین و پارهٔ کاغذی که بر آن بیتی تهدید آمیز نوشته شده بود ، مشاهده کرد. او که معتقد شده بود شیخ‌سنان به تن خویش تا خرگاه وی نفوذ کرده است ، خویشتن را باخت و کس نزد شیخ فرستاد و بخشایش خواست . او از شیخ درخواست تا از این پس او را به حال خود گذارد و در برابر قول داد که خود نیز با اسماعیلیان

۱ ـ بهاءالدین ، همانجا ، ص ۵-۷۴ . کمال‌الدین (به کوشش بلوشه) ، ص ۷-۱۴۶ . ابن اثیر ، همانجا ؛ بنابر گفتهٔ کمال‌الدین مردم حلب مخالف این قرارداد بودند و از الصالح سخت حمایت می‌کردند .

چنان خواهد کرد. شیخ از خطای او درگذشت و عهد ایشان به قوت خود باقی ماند [۱].

ولی بافرنگان عقد چنین پیمانی ممکن نبود. در سال ۱۱۷۵ که صلاح‌الدین ناچار از مقابله با سیف‌الدین امیر موصل بود، میان او با فرنگان عهدی بسته شده و صلاح‌الدین تمام اسیران عیسوی خود را آزاد کرده بود [۲]، اما سال بعد فرنگان پیمان شکستند و آنگاه که او در کار محاصرهٔ حلب بود، ریموند کنت طرابلس از بقیعه به بقاع، لشکر کشید و در همان حال سپاهیان شاهی به فرمان همفری تورونی و پادشاه پانزده سالهٔ خویش از جنوب آغاز پیشروی کردند. می‌نماید که محمدابن مقدم امیر کنونی بعلبک لشکر ریموند را شکستی ناچیز داد. در هر حال دو لشکر فرنگی، نیرو یکی کردند و به اتفاق، تورانشاه برادر صلاح‌الدین و لشکریان دمشق را سخت بمالیدند. اما به مجرد آمدن صلاح‌الدین از شمال شتابان عقب نشستند. صلاح‌الدین در پی‌ایشان نرفت، زیرا مایل بود به مصر باز گردد. صلاح‌الدین تورانشاه را در رأس سپاهی نیرومند در شام باز نهاد و خود یکبار دیگر آرام از ماوراء اردن گذشت و در پایان ماه سپتامبر به قاهره فرود آمد [۳].

سالی در آرامش سپری شد و هر دو طرف سپاسدار آن بودند. در آن حال که صلاح‌الدین مشغول سازمان دادن اوضاع مصر و تجدید عمارت بارهٔ قاهره بود، دولت اورشلیم با اساسی‌ترین مشکل داخلی خویش درگیر شد. در سال ۱۱۷۷ سلطان بالدوین به شانزده سالگی رسید و ریموند از نیابت سلطنت کناره گرفت. اما حال شاه بیمار هر روز وخیم‌تر می‌شد و آشکار بود که دیر نخواهد ماند. برای تعیین جانشین او لازم بود شاهدخت سی‌بیلا همسری اختیار کند. در سال ۱۱۷۵،

---

۱ - ابوفراس، به کوشش گویارد Guyard، در «مجلهٔ آسیائی Journal Asiatique» دورهٔ هفتم، ج نهم، سال ۱۸۷۷. متن عربی همین کتاب، ص ۹-۴۵۵. ابن اثیر (ص ۶-۶۲۵) از نامهٔ تهدید آمیزی سخن دارد که شیخ سنان به شهاب الدین خال صلاح‌الدین نوشت.

۲ - ویلیام صوری بیست و یکم، ۸، ص ۱۹-۱۰۱۷ همفری مسئول حفظ این معاهده بود. ویلیام او را سرزنش می‌کند که چرا به هنگام گرفتاری صلاح‌الدین بر او حمله‌ور نشد.

۳ - ویلیام صوری، بیست و یکم، ۱۱، ص ۳-۱۰۲۱ ابن اثیر، ص ۶۲۷.

محتملا بنابه پیشنهاد لوئی هفتم شاه فرانسه بالدوین ؛ ویلیام معروف به شمشیر دراز ، پسر ارشد مارکی مونتفرات ، رابرای عروسی با سی‌بیلا به فلسطین دعوت کرده بود. انتخابی خردمندانه بود. ویلیام از دودمانی سرشناس بود. پدرش دولتمندترین شاهزادگان شمال ایطالیا و عم‌زادهٔ سلطان لوئی و امپراطور فردریک بار باروسا (ریش سرخ) بود ؛ و با آنکه دیگر در شمار جوانان نمی‌آمد ، چهره‌ای دلپسند داشت و هنوز از شور جوانی چندان بهره‌ور بود که شاهدخت نوجوان او را بپذیرد . ویلیام در اکتبر سال ۱۱۷۶ ، به‌صیدا آمد و چند روز بعد مراسم عقد کنان به جای آورده شد . کنت نشین یافا و عسقلان را بدو واگذاشتند و عموم مردم به عنوان جانشین احتمالی شاه قبولش کردند . اما امیدی که مردم در نفس او و قرابت نزدیکش به زمامداران بزرگ بسته بودند ، نقشی بر آب بود. چه در آغاز سال ۱۱۷۷ ، مالاریا گرفت و بعد از چند ماه جدال با مرگ سرانجام در ماه ژوئن، از پا در آمد و مرد. بیوهٔ او در اواخر تابستان پسری به جهان آورد که وارث تخت و تاج مملکت بود ، اما مشکل نیابت باز اجتناب ناپذیر بود. یک بار دیگر فرستادگان شاه به امید پیدا کردن همسری در خور ، اروپا را زیر پا گرفتند[1] .

فرستادگان در عین حال در تکاپو بودند تا مگر در اروپا علیه صلاح‌الدین همدستانی جویند ؛ زیرا که معلوم بود این دوران آرامش دراز نخواهد بود. ولی زمامداران اروپا همه غرقهٔ امور خود بودند. حتی قسطنطنیه قادر به تأمین کمک سابق نبود. سال ۱۱۷۶ نقطهٔ تحول تاریخ امپراطوری بیزنطه بود. قلج‌ارسلان‌دوم، سلطان سلجوقی ، علیه امپراطور قد بر افراشته بود. تا نورالدین زنده بود ، قلج ارسلان جرأت کشورگشائی نمی‌کرد؛ زیرا نورالدین درسال۱۱۷۳ درآناطولی قدم درمیانه نهاد و مانع شد که سلجوقیان ملک دانشمندیان را ببلعند . عبدالمسیح ، سردار نورالدین و وزیر سابق برادرش قطب‌الدین امیر موصل ، قیصریه مازاکا را

۱- ویلیام صوری ، بیست و یکم، ۱۳، ص ۶-۱۰۲۵ . مادر ویلیام خواهر ناتنی سلطان کنراد و پدر امپراطور فردریک بارباروسا بود. آدلاید مورینی Adelaide of Maurienne مادر سلطان لوئی و پدر ویلیام هر دو فرزندان ژیزلای بورگاندیی Gisela of Burgundy نهایت از دو ازدواج جداگانه ، بودند .

برای ذوالنون دانشمندی بازگرفت و خود با پادگانی در سیواس بازماند. هم‌زمان با آن شاهنشاه برادر قلج ارسلان که از چند سال پیش توسط امپراطوردر آنکارا مستقر شده بود ، در مقام خود تأیید گشت .ولی مرگ نورالدین این خار را از راه قلج‌ارسلان برکند . تا سال ۱۱۷۴ عبدالمسیح به موصل بازگشته بود و ذوالنون و شاهنشاه رخت به قسطنطنیه کشیده بود و قلمروشان در فرمان قلج‌ارسلان قرار گرفته بود. سپس سلطان نظر سوی دولت امپراطوری گرداند . در تابستان سال ۱۱۷۶ مانوئل تصمیم گرفت مسألهٔ ترکان را برای همیشه خاتمه بخشد . کامیابی‌های ناچیز تابستان گذشته او را بر آن داشته بود تا به پاپ‌نامه نویسد و فرصت را برای یک جهاد صلیب دیگر مغتنم اعلام کند ؛ و حال عزم راسخ داشت که خود راه آناطولی را برای همیشه از وجود ترکان پاك گرداند . در آن حال که یک سپاه تحت فرمان عم زادهٔ وی آندرونیکوس واتاتسس ، به عزم استقرار مجدد ذوالنون ، روانهٔ پفلغونیه بود ، خود وی ارتش عظیم امپراطوری را با آنچه سرباز که در دسترس بود ، تقویت کرد و به سوی قونیه پایتخت سلطان سلجوقی کشید . قلج‌ارسلان ، به مجرد آگاهی از نیت امپراطور ، درخواست صلح کرد ؛ ولی مانوئل دیگر به وعده‌های او اعتماد نداشت .

اوایل ماه سپتامبر سپاهی که مأمور پفلغونیه بود ، در برابر حصار نیکسار منهدم گردید و کلهٔ واتاتسس به هدیه به پیشگاه سلطان فرستاده شد . چند روز بعد مانوئل درهٔ میاندر را پشت سر نهاد و از کنار دژی که خود سال پیش در سوبلایوم[1]، برآورده بود ،گذشت وبعد از دور زدن رأس دریاچهٔ اغریدر[2] به تپه‌هائی که به کوهستان عظیم سلطان داغ منتهی می‌گشت درآمد . عرابه‌های سنگین حامل قلعه کوب‌ها و علیق ستوران از سرعت لشکر می‌کاست . ترکان نیز قسمت اعظم راه را یکسره ویران کرده بودند. این راه به دربندی می‌پیوست که یونانیان آن را تزیبریتزه[3] می‌نامیدند و ویرانه‌های قلعهٔ میریوکفالوم[4] در انتهای آن به چشم می‌خورد. ترکان اینجا بر هم گرد آمده بودند و بر دامنه‌های عریان

۱ـ Sublaeum ۲ـ Egrider ۳ـ Tzibritze ۴ـ Myriocephalum

تپه‌ها به خوبی دیده می‌شدند. سرداران جنگ دیدهٔ مانوئل او را از عبور از این دربند در آن حال که دشمن روبرو کمین گرفته بود، بر حذر داشتند؛ اما امیران جوانی که جویای نام آمده بودند، به اتکای زور بازوی خود امپراطور را به ادامهٔ سفر تشویق کردند. سلطان سلجوقی از کلیهٔ یاران و امیران دست نشاندهٔ خویش کمک گرفته بود. شمارهٔ سربازان ترك کمتر از سپاهیان مانوئل نبود، ولی ساز و برگ ایشان کمتر بود و به جای آن سبک سیرتر و چابک‌تر بودند. در هفدهم ماه سپتامبر پیشتازان سپاه از گردنهٔ گذشتند. ترکان ایشان را به حال خود رها کردند و مزاحم نشدند، ولی همینکه دور شدند، خود تپه‌ها را دور زدند و آنگاه که پارهٔ اعظم سپاه به تنگه درآمده بود، از دامنه‌ها فرود آمدند و به حمله عنان گشادند. بالدوین انطاکی، برادر زن امپراطور، پیشاپیش هنگی از سواران دست به حملهٔ متقابل زد؛ لیکن با تمام سواران خود کشته شد. آنها که در انتهای دره شاهد شکست او بودند، خود چنان تنگ به هم فشرده شده بودند که حتی دستان خویش را به زحمت تکان می‌دادند. هر آینه رهبری شجاع در آن میانه بود، باز این امکان وجود داشت که از انهدام کامل لشکر جلوگیری شود. ولی مانوئل خویشتن را باخت و خود نخستین کسی بود که روی از نبردگاه برتافت و از دربند بیرون گریخت. از پی او لشکریان همه عزم گریز کردند؛ ولی در این هرج و مرج بارکش‌ها راه را بر گریزندگان بسته بودند. تنی چند از سربازان توفیق فرار یافتند. ترکان در حالی که کلهٔ واتاتسس را پیشاپیش خود حمل می‌کردند، تا آنجا که دلشان می‌خواست کشتند. تا آنکه شب فرا رسید و کشتار خاتمه یافت. سلطان فرستاده‌ای را به نزد امپراطور که در پائین دره برای گردآوری سربازان خود تلاش می‌کرد، فرستاد و پیشنهادترك مخاصمه کرد: ولی بدین شرط که مانوئل دژهای نوساختهٔ خویش سوبلایوم و درولیه، را بگذارد و بیدرنگ از آن حوالی دور شود. مانوئل با امتنان خاطر پیشنهاد سلطان را قبول کرد. اندکی بعد پیشتازان لشکر، بی‌تحمل آسیبی از گردنه باز گشتند و به بازماندگان بینوای سپاه شکسته پیوستند. ترکان که از این مدارای بیجای

سلطان با امپراطور حیران مانده بودند ، در سرتاسر راه مزاحم سربازان شکسته بودند . بسا که سلطان عظمت پیروزی خود را در نمی‌توانست یافت . وانگهی او نظر سوی مشرق داشت و در حال حاضر مایل به پیشروی در جهت مغرب نبود و یگانه چیزی که می‌طلبید ، امنیت و آسایش خاطر بود [1] .

مانوئل خود به اهمیت این شکست نیک واقف بود و آن را هم‌طراز شکست ملازگرد در یک قرن واندی پیش می‌شمرد[2]. تمام ماشین آلات جنگی عظیمی که پدر و پدر بزرگ وی ساخته و برای روز مبادا آماده کرده بودند ، به یک طرفةالعین نابود شد و ساختن مجدد آنان سال‌ها وقت می گرفت؛ وحقیقت آنکه هرگز دوباره ساخته نشد . امپراطور هنوز آنقدر سرباز داشت که از عهدهٔ پاسداری مرزها برآید و حتی تا سه سال بعد به کامیابی‌های ناچیز رسد . ولی از این پس دیگر هیچگاه نمی‌توانست به قصد شام برنشیند و خواست‌های خویش را در انطاکیه املاء کند . وانگهی از آن همه آوازه و اعتبار که مانع زیاده‌روی نورالدین در اوج قدرت وی شده بود ، اینک هیچ نمانده بود. عواقب شوم این شکست فرنگان را نیز بی‌بهره نگذاشت. علی‌رغم عدم اعتماد و سوء تفاهم متقابل بیزنطیان و فرنگان اهمیت وجود این امپراطوری بزرگ برای جلوگیری از پیروزی نهائی اسلام بر فرنگان پوشیده نبود . در حال حاضر که جوانی ناتوان و خام مانند الصالح بر شمال شام حکومت داشت ، فرنگان از درك اهمیت واقعی این شکست ناتوان بودند . اما سه سال بعد که ویلیام صوری به قسطنطنیه رفت و از

---

۱ - نیستاس کونیاتس، ص ۲۳۶-۴۸ ؛ میکائیل سریانی، سوم، ۳۶۹-۷۲ ؛ ← «خاندان کامنوس» شالاندن، ص ۵۰۳-۱۲ و «شمال شام» کاهن ، ص ۴۱۷ ، ح ۳ ؛ برای خود این نبرد ← «گزارش حفاری در فریجیه Report on Exploration in Phrygia» نوشتهٔ رامسی در «تاریخ و هنر ایالات شرقی امپراطوری رم» ، ص ۲۳۵-۸ .

۲ - نیستاس کونیاتس ، ص ۲۴۹ ؛ از طرف دیگر مانوئل در نامه‌ای که دربارهٔ این نبرد به هانری دوم شاه انگلستان نوشت، کوشید تا این شکست را ناچیز جلوه دهد (این‌نامه در «وقایع‌نامه» راجر هودنی، دوم ، ص ۱۰۱ نقل شده‌است) . بسیاری از وقایع نگاران باختری متوجه این نبرد شدند مثلا :
سرگذشت اسکندر Vita Alexandri در «کتاب اسقفان Liber Pontifcalis» دوم، ۴۳۵ و «وقایع... سالیزبورگ Annales St. Rudberti Salisburgensis» ص ۷۷۷ .

آنچه که گذشته بود موبه مو خبر یافت ، آیندهٔ وخیم فرنگان را پیش‌بینی کرد[1] .

با وجود انهدام نیروی زمینی ناوگان مانوئل هنوز قدرت بسیار داشت و او حاضر بود آن را علیه صلاح‌الدین به کار گیرد ؛ و در سال ۱۱۷۷ یک بار دیگر وعده کرد که در صورت حملهٔ فرنگان بر مصر ، با ناوگان خویش به حمایتشان بر خیزد . در تابستان آن سال خبر افتاده بود که در عالم غرب صلای جهادی دیگر در افتاده و سلطان لوئی و هانری دوم شاه انگلستان، هر دو صلیب گرفته‌اند[2] . ولی از زمامداران اروپا فقط یک تن به فلسطین آمد . در ماه سپتامبر که سلطان بالدوین تازه از بیماری مالاریا بهبود یافته بود ، فیلیپ کنت فلاندر با گروهی پرشمار ازهمراهان در عکا از آب برآمد . اوپسر کنت تیری و سی‌بیلای آنجو، بود و فرنگان با یادآوری چهار زیارت پدر و عشق صادقانهٔ مادر وی به ارض قدس ، در او امید بسیار بسته بودند . مژدهٔ ورود وی چهار سفیر بزرگ زاده را که برای لشکر کشیدن به مصر پول با خود آورده بودند ، از قسطنطنیه به فلسطین کشید و از پی ایشان ناوگانی مرکب از هفتاد کشتی مملو از مردان جنگی در عکا پهلو گرفت . شاه که به علت بیماری به هیچ کاری توانا نبود ، فیلیپ را گفت که هرآینه رهبری این جنگ را علیه مسلمین به کف گیرد، نیابت سلطنت را بدو خواهد سپرد. لیکن فیلیپ دو دل بود و امروز و فردا می کرد . او می گفت که فقط به عزم زیارت آمده است و یک تنه حاضر به قبول مسئولیتی چنین خطیر نیست و چون بالدوین رینالد شاتیوتی را نامزد همکاری با او کرد ، وی از خلق و خوی رینالد خرده گرفت و چون خاطر نشان کردند که ناوگان بیزنطیان در عکا پهلو گرفته و آمادهٔ همکاری است ، بهانه ساخت که چرا باید یونانیان را در این ملجرا دخالت داد. سرانجام فیلیپ پرده از نیت خود برداشت و گفت که یگانه انگیزهٔ او در آمدن به فلسطین این بوده است که سی‌بیلا و ایزابلا ، دو شاهدخت اورشلیم

---

۱ - ویلیام صوری ، بیست و یکم ، ۱۲ ، ص ۱۰۲۵ .

۲ - هانری دوم لوئی هفتم در عهدنامهٔ ایوری ، Ivry به تاریخ بیست و یکم ماه سپتامبر ۱۱۷۷ ، توافق کردندکه به اتفاق عازم جهاد شوند . («کارنامهٔ شاه هانری دوم Gesta Regis Henrici II» تالیف بندیکت پطربورونی Benedict of Peterborough ، اول ، ص ۱۹۱-۴) . اندکی بعد این نقشه کنار نهاده شد .

را برای دو پسر رابرت بتونی[1]، امیرمحبوب خویش خواستگاری کند ؛ و این چیزی بود که نجیب زادگان فلسطین هرگز زیر بارش نمی‌رفتند . بعد از آنکه کنت نیت خویش را در برابر دیوان عالی فاش کرد ، بالدوین ابلینی (یبنائی) فریاد کشید «ما خیال می کردیم که تو قصد جهاد داری ، حال آنکه می‌بینیم فقط از عقد و عروسی حرف می‌زنی» . فیلیپ که به مراد نرسیده بود ، به غیظ آمد و آمادهٔ عزیمت شد . اینهمه ناسازگاری و کشاکش مایهٔ حیرت سفیران امپراطور بود . معلوم بود که نقشهٔ حمله به مصر اجرا نخواهد شد ، مع‌ذلک آنان تا ماه دیگر به انتظار نشستند و سرانجام بادبان‌ها را به قصد قسطنطنیه برافراشتند تا امپراطور را از خشک مغزی درمان ناپذیر فرنگان هشدار دهند[2] .

کنت فلاندر درآخر ماه اکتبر اورشلیم را به‌سوی طرابلس ترک گفت . شاید در دل از کرده پشیمان بود که حاضر شد در معیت کنت ریموند علیه شهر حماة به جنگ درآید . شاه نیز ایشان را با فوجی از سپاهیان خود تقویت کرد . لشکری که به تاراج حمص رفته بود ، به دام افتاد و کلیهٔ غنائم خویش را از دست داد . لیکن دو کنت شهر حماة را که امیر آن سخت بیمار بود ، در محاصره گرفتند . اما با آمدن لشکریان دمشق با دست خالی عقب نشستند . فیلیپ از طرابلس به انطاکیه رفت و در آنجا موافقت کرد بوهموند را در حمله به حارم یاری دهد . حارم متعلق به گمشتکین وزیر پیشین‌الصالح بود که با خداوند خود اختلاف یافته وبا اشارهٔ او به قتل رسیده بود . هواخواهان گمشتکین در حارم برالصالح شوریدند ، اما با نزدیک آمدن فرنگان ، فتنه پایان یافت . بوهموند و فیلیپ با بی‌میلی شهر را در میان گرفتند . تلاش ایشان برای کندن پی حصار به جائی نرسید والصالح

---

۱ - Bethune

۲ - ویلیام صوری ، ص ۳۵-۲۷ . ۱. ویلیام معتقد است که هم ریموند کنت طرابلس و هم بوهموند شاهزادهٔ انطاکیه با لشکرکشی به‌مصر مخالف بودند؛ و هم اینان بودند که کنت فیلیپ را برانگیختند تا رأی مخالف زند. اما فیلیپ ازیبنائی‌ها نفرت داشت و از آنجا که یبنائی‌ها طبعاً مددکار و هم رأی ریموند بودند می‌توان پذیرفت که ویلیام در این نکته اغراق گفته است . ویلیام مسئول حفظ دوستی بیزنطیان بود و از شکست آن غمین شده بود ؛ و بعید نیست که تمایل بعدی فیلیپ به همکاری با بوهموند و ریموند این اعتقاد را در ویلیام پدید آورد. ← ارنول ص ۳۳ که سرزنش بالدوین یبنائی را نقل کرده است .

توانست حلقهٔ محاصره را بشکافد و قلعه‌بانان را با قوای تازه نفس تقویت کند. بعد از آنکه الصالح کس فرستاد و گفت که صلاح‌الدین، دشمن مشترک حلب و انطاکیه، بار دیگر به شام پا نهاده است، فرنگان محاصره را برداشتند. فیلیپ برای گذراندن عید پاک به اورشلیم رفت و سپس در لاذقیه به کشتی درآمد و رهسپار قسطنطنیه شد [1].

صلاح‌الدین در هجدهم ماه نوامبر از مرز مصر گذشت. او که به لطف سازمان کم نظیر جاسوسی خویش، از زوال اتحاد فرنگان و بیزنطیان و نیز از عزیمت کنت فلاندر به شمال آگاهی کامل یافته بود، تصمیم گرفت از کنارهٔ دریا ناگاه بر فلسطین زند. پاسبانان معبد کلیهٔ شوالیه‌هائی را که در دسترس خود یافتند به دفاع از غزه فراخواندند، اما مصریان یکراست روبه عسقلان نهادند. همفری تورونی (تبنینی) سپهدار پیر، سخت‌بیمار بود و شاه نیز تازه از بستر بیماری برخاسته بود. شاه به‌اتفاق تمام سربازانی که در دسترسش بودند، یعنی روی‌هم هفتصد سوار و همراه با اسقف بیت لحم که حامل پارهٔ صلیب مقدس بود، شتابان عازم عسقلان شد و درست اندکی پیش از فرارسیدن دشمن به شهر درآمد. همهٔ جنگجویان کشور به عسقلان خوانده شدند، لیکن نخستین گروه را قوای صلاح‌الدین اسیر کردند. صلاح‌الدین لشکری خرد را برای نگاهداری شاه در عسقلان باز نهاد و خود آهنگ اورشلیم کرد و این یگانه باری بود که از فرط اطمینان جانب احتیاط را فروگذاشت. او که میان خود با پایتخت مسیحیان مانعی نمی‌پنداشت، سربازان خود را در تاراج آبادی‌ها به حال خود رها کرد و ازانضباط نظامی لشکر کاست. بالدوین با شجاعتی که ویژهٔ نومیدان است، از پاسداران معبد در غزه خواست تا به او ملحق گردند و با آمدن ایشان از عسقلان بیرون آمد و به اتفاق جنگاوران خویش در امتداد ساحل به سوی قلعهٔ یبنی (ابلین) راند و

---

۱ - ویلیام صوری، بیست و یکم، ۱۹، ص ۱۰۳۶ و ۹-۱۰۴۷. ارنول، ص ۳۴. میکائیل سریانی، سوم، ص ۶-۷۵. ابوشامه، ص ۹۲-۱۸۹ بهاءالدین در « P. P. T. S. »، ص ۷-۷۶. ابن اثیر، ص ۳-۶۳۰. کمال‌الدین (به کوشش بلوشه)، ص ۵۳-۱۴۸.

از آنجا به درون خشکی عطف عنان کرد و در بیست و پنجم ماه نوامبر ، آنگاه که مصریان از دره‌ای تنگ و عمیق در حوالی قلعهٔ تل جزر[1]، در چند میلی جنوب شرقی رمله ، می‌گذشتند با سواران خویش از شمال در رسید و در دم فرمان حمله داد . صلاح‌الدین بکلی غافلگیر شده بود . بسیاری از سربازانش به گردآوری علوفه رفته بودند و فرصتی هم برای آرایش صفوف مابقی نبود . با همان برخورد نخستین گروه کثیری از مصریان روی از نبرد برتافتند و گریختند. نجات صلاح‌الدین از پرتو جانبازی سربازان مملوك نگاهبان خود وی بود. آنهائی که ایستادند همه جان باختند. سلطان خود پیشاپیش دیگران اسب می‌تاخت. جانبازی برادران ابلینی ، بالدوین و بالیان و هوگ و ویلیام پسر خواندگان ریموند در کسب این پیروزی مددی مؤثر بود. دیده شد که جرجیس قدیس دوشادوش جنگاوران شمشیر می‌زد .

ظرف چند ساعت مصریان کلیهٔ غنائم و زندانیان خود را جا گذاشته وهمه به سوی مصر ، آهنگ گریز داشتند . سربازان حتی سلاح از تن به دور افکندند تا سبک سیرتر و تیزتر بگریزند . صلاح‌الدین کماییش به استقرار نظم توفیق یافت ، اما عبور از صحرای سینا سخت و دردناك بود؛ چرا که چادرنشینان از آزار سربازان تقریباً بی‌دفاع یک دم فارغ نمی‌نشستند. صلاح‌الدین از مرز چندین جمازه سوار به قاهره فرستاد تا سلامت او را به اولیای قاهره اطلاع دهند و از شورش‌های احتمالی جلوگیری کنند . باز گشت او به قاهره ، توسط کبوتران نامه‌بر ، به سرتاسر مصر خبر داده شد . با وجود این آبرویش سخت لطمه دیده بود [2] .

فتحی بزرگ بود که دولت پادشاهی اورشلیم را درحال حاضر از خطر وارهانید ، ولی بالمآل در اوضاع تغییری نداد. منابع مصر بیکران بود و حال آنکه فرنگان ، مثل سابق از کمبود نیروی انسانی رنجه بودند . چنانچه شاه توانسته بود صلاح‌الدین را در خاك مصر تعقیب کند ، یا آنکه دفعتاً بر شهر دمشق زند ،

---

۱ ـ Montgisard . ۲ ـ ویلیام صوری، بیست و یکم، ۲۴-۲۰ ص ۴۷-۱۰۳۷. ارنول، ص ۵-۴۱. میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۳۷۵ . بهاءالدین ، همانجا ، ص ۶-۷۵ ابوشامه ، ص ۷-۱۸۴ . ابن اثیر ، ص ۳۵-۶۲۷ .

شاید می‌توانست اساس قدرت صلاح‌الدین را فرو ریزد . ولی بی‌دریافت مدد از خارج جرأت نمی‌کرد، لشکر اندک خویش را در مصاف مسلمین به خطر اندازد، لذا به جای آن تصمیم گرفت با بنای پایگاه‌های استوار در امتداد مرز دمشق سازمان دفاعی کشور را که با از دست رفتن بانیاس واژگون شده بود، از نو احیا کند . در آن حال که همفری تورونی (تبنینی) برای باره بستن تپهٔ حنین در سر راه بانیاس به تبنین همت کرده بود ، شاه تصمیم گرفت در اردن علیا ، میان دو دریاچهٔ حوله و جلیله ، یک دژ برآورد . این قلعه برگدار یعقوب که به‌گدار اندوه (مخاضة‌الاحزان) شهرت داشت و معروف بود یعقوب پیامبر در کنار آن با فرشته کشتی گرفته است ، مسلط بود. اراضی طرفین این گدار اقامتگاه روستائیان و دامداران مسلمان بود که پاره‌ای فرمانبردار مستقیم فرنگان و گروهی مطیع دمشق بودند . این روستائیان و دامداران آزادانه از مرز می‌گذشتند. نشانهٔ مرزی یک درخت بلوط کهن سال بود و فرنگان تعهد کرده بودند که این منطقه را هرگز سنگر نبندند . بالدوین نیز پیمان‌شکنی نمی‌خواست و بر آن بود تا درنقطه‌ای دیگر قلعه برآرد ، لیکن سرانجام تحت افسون پاسداران معبد بدینکار تن داد . مسلمانان بومی به صلاح‌الدین شکایت کردند و او در آغاز شصت هزار و سپس یکصد هزار سکهٔ طلا در ازای عدم تعقیب این نقشه به شاه پیشنهاد کرد. ولی بالدوین زیر بار نرفت و صلاح‌الدین قسم خورد که به تن خویش مانع شود [1] .

بعد از شکست تل جزر ، صلاح‌الدین چند ماهی از مصر بیرون نرفت تا اطمینان یافت که همه چیز بر وفق مراد است . آنگاه در بهار سال ۱۱۷۸ به شام برگشت و دنبالهٔ سال را در دمشق سر کرد . یگانه زد و خورد این سال چند تاخت و تاز ناچیز و تلافی‌های آن بود [2] . در شمال میان انطاکیه و حلب صلح افتاده بود و میان انطاکیه و ارمنستان نیز عهدنامه‌ای به امضا رسیده بود.

---

۱ - ویلیام صوری، بیست و یکم ، ۲۶، ۱-۵۰۱۰۰ . ارنول ، ص ۲-۵۱ . ابوشامه، ص ۷-۱۹۴ . ابن اثیر ص ۶۳۴. درین هنگام صلاح‌الدین سرگرم کار طغیانی در بعلبک بود . امروزه پلی به نام پل دختران یعقوب (جسر بنات یعقوب) گدار یعقوب مشاهده می‌شود.

۲ - ابن اثیر ، ص ۶۳۳ .

لختی بعد از درگذشت نورالدین مله، امیر ارمنستان، بردست برادر زادهٔ خویش رپن سوم که بر جایش نشست بر افتاد. رپن از دوستان فرنگان بود و در محاصرهٔ بیحاصل قلعهٔ حارم ایشان را یاری کرده بود [1]. بوهموند سوم نیز به دوستی با امپراطور علاقمند بود و در سال ۱۱۷۷ یک تن از خویشاوندان امپراطور را به نام تئودورا، به عقد خوددر آورده بود [2].

دربهار سال ۱۱۷۹ که آغاز فصل کوچاندن احشام بود، سلطان بالدوین کمر به تصاحب گوسفندانی بست که از دشت‌های دمشق به سوی بانیاس می‌رفتند. صلاح‌الدین برادر زادهٔ خویش فرخ شاه را مأمور کرد تا مسیر فرنگان را توسط کبوتران نامه بر بدو اطلاع دهد. در دهم آوریل فرخ شاه در دره‌ای تنگ در جنگل بانیاس ناگاه رو در روی فرنگان آمد. شاه غافلگیر شده بود و نجاتش از مهلکه فقط به پاس جانبازی سپهدار پیر همفری تورونی (تبنینی) بود که پاسربازان محافظ خویش آنقدر پا فشرد تا لشکریان شاه توفیق گریز یافتند. همفری خود زخمی کشنده برداشت و در بیست و دوم آوریل در قلعهٔ جدید خویش در حنین درگذشت. سجایای او حتی مورد تمجید مسلمین بود. با مرگ او ضربتی خرد- کننده بر پیکر دولت اورشلیم وارد شد، زیرا که او یگانه رجل کهن سالی بود که خاص و عام پاس احترامش را می‌داشتند.

صلاح‌الدین در تعقیب این پیروزی قلعهٔ کنار مخاضة‌الاحزان را در محاصره آورد، لیکن مدافعان چنان سرسختانه به جنگ در ایستادند که او ناچار بعد از چند روز پای پس کشید و در برابر بانیاس لشکرگاه زد. او از اینجا افواجی را

---

۱ - سمبات سپهدار ص ۶۲۴. «وقایع نامهٔ منظوم» وهرام ص ۵۰۹. برای عروسی رپن ← کتاب حاضر، صفحات بعد.

۲ - ویلیام صوری، بیست و دوم، ۵، ص ۱۰۶۹. تاریخ این عروسی و حتی نام عروس مورد اختلاف است. «نسب نامه‌ها»، ج پنجم، ص ۴۴۶، نام او را ایرن ثبت کرده و می‌گوید که دختری داشت به نام کنستانس که از وی اطلاعی جز این در دست نیست. معلوم نیست که عروس ازخاندان کامنا بود یا اینکه از طرف مادر با مانوئل نسبتی داشت. ری، در «تاریخ امیران انطاکیه» در «مجلهٔ شرق لاتینی» سال ۱۸۹۶، ج دوم، ص ۳۷۹-۸۲ معتقد است که او نخستین همسر بوهموند بود. گمان بیشتر بر اینست که همسر اول بوهموند ارژیوزای - حارمی Orgillosa of Harenc بود که درفرمان‌های سال‌های ۱۱۷۰-۵ نامش ذکر شده است («دفاتر» رهریشت ص ۱۲۵ و ۱۳۹). ویلیام صریحاً می‌گوید که بوهموند به خاطر عروسی با سی‌بیلا از تئودورا جدا شد.

مأمور غارت جلیله کرد و گروهی را هم از طریق لبنان، به نابود کردن محصولات میان صیدا و بیروت فرستاد. شاه کلیهٔ رزمآوران مملکت را فراخواند و از ریموند کنت طرابلس نیز خواست تا به دیگران بپیوندد. فرنگان از میان طبریه و صفد به سوی تبنین پیش راندند و در اینجا خبر یافتند که فرخ شاه، همراه دسته‌ای از غارتگران خویش، گرانبار از غنائم حاصل از دشت ساحلی باز می‌گردد. لذا آهنگ شمال کردند و در مرج عیون (درهٔ چشمه‌ها) میان رود لیطه[1] و اردن علیا راه را بر او گرفتند. لیکن یک تن از دیده‌بانان صلاح‌الدین از فراز تلی در شمال بانیاس مشاهده کرده بود که احشام آن سوی اردن هراسان به هر طرف در حال فرارند. صلاح‌الدین دریافت که لشکر فرنگان از آن حوالی می‌گذرد و در دم به تعقیب آن بر نشست. در دهم ماه ژوئن ۱۱۷۹ آنگاه که سپاهیان شاه لشکر فرخ شاه را می‌شکستند، ریموند و پاسداران معبد که اندکی جلوتر از دیگران به سوی اردن در حرکت بودند، در مدخل دره به لشکر صلاح‌الدین برخورد کردند. پاسداران بیدرنگ جنگ در پیوستند، اما در برابر حملهٔ متقابل صلاح‌الدین تاب نیاوردند و به سوی لشکر بالدوین که از دنبال می‌آمد گریختند. این گروه نیز واپس رانده شدند و دیری بر نیامد که کلیهٔ سپاهیان مسیحی رو به گریز نهادند. سلطان بالدوین و کنت ریموند موفق شدند، همراه با گروهی از سربازان خویش، از نهر لیطه بگذرند و در قلعهٔ بزرگ شقیف‌ارنون که در ساحل غربی رود برفراز نقطه‌ای بلند قرار داشت پناه گیرند. لیکن آنها که در این سوی رود ماندند، همه یا کشته یا بعداً دستگیر شدند. بعضی از فراریان حتی در این قلعه عنان باز-نکشیدند و یکراست آهنگ دریا کنار کردند. اینان در راه به رینالد صیدائی که با سربازان بومی خود پیش می‌آمد، برخورد کردند و او را گفتند که کار تمام شده است و از او هیچ ساخته نیست. رینالد ناگزیر بازگشت، گواینکه اگرهم پیش آمده بود، بعید نبود گروهی از فراریان را بتواند نجات دهد.

ادوی سنت امانی، پیشوای پاسبانان معبد که با خامی خود لشکر را

---

۱ - Litani

منهدم کرده بود، در کنار بالدوین ایبلنی و هوگ جلیلی از اسیران نامدار این جنگ بود. هوگ بزودی به بهای فدیه‌ای به مبلغ ۵۵۰۰۰ دینار صوری که مادرش کنتس طرابلس، فراهم ساخت آزاد شد. اما صلاح‌الدین فدیهٔ بالدوین را یکصدو پنجاه هزار دینار، یعنی برابر با فدیهٔ یک شاه، گفته بود و این خود بازگوی اهمیتی است که برای وی قائل بوده است. چند ماهی که گذشت بالدوین، در قبال آزادی یک تن از اسیران سرشناس مسلمان و تعهد پرداخت مبلغی پول آزادی خود را بازیافت. قرار گذاشته شد ادو، را نیز با یک تن از اسیران سرشناس مسلمان مبادله کنند، اما او از فرط خودپسندی زیر بار نرفت؛ زیرا که هیچ کس را هم شأن خود نمی‌دانست. ناچار در سیاه‌چال دمشق چندان ماند تا یک سال بعد دیده از دنیا فروبست.

صلاح‌الدین، در تعقیب این پیروزی بر خاک فلسطین نزد، شاید به دلیل آنکه از ورود گروهی انبوه از شوالیه‌های فرانسوی تحت رهبری هانری دوم کنت شامپانی و پطر کورتنائی و فیلیپ اسقف بووه، بدانجا آگاه شده بود. به هرحال به جای زدن بر فلسطین، قلعهٔ بالدوین (قلعهٔ بردویل) را در کنار گدار یعقوب نشانه گرفت و بعد از پنج روز محاصره، از بیست و چهارم تا بیست و نهم ماه اوت، سرانجام موفق شد، پی یکی از دیوارها را بردارد و به قلعه درآید. همهٔ مدافعان طعمهٔ تیغ شدند و قلعه با خاک یکسان شد. میهمانان فرانسوی برای نجات قلعه تلاشی نورزیدند و بزودی راه وطن مألوف پیش گرفتند. یک بار دیگر باختریان منشأ هیچ گونه اثری نشدند[۱].

بعد از آنکه ناوگان مصر تا باراندازهای عکا رسوخ کرد و آن را به یغما داد و لشکری از مسلمانان در اوایل سال نو در جلیله غارت انگیخت، سلطان

۱ - ویلیام صوری، بیست و یکم، ۳۰-۲۷، ص ۹-۵۲-۱۰۵۲؛ ارنول، ص ٤-٥٣؛ ابوشامه، ص ۲۰۲-۱۹٤؛ ابن اثیر، ص ٦-٦۳٥؛ مقریزی (به کوشش بلوشه)، ص ۱-۵۳۰؛ از آنجا که در یکی از فرمان‌های پاپ الکساندر سوم به ادامهٔ حیات ادوی سنت امانی در اسارت اشاره رفته است، می‌توان در کشته شدن او تردید کرد؛ ← «مرگ ادوی سنت امانی de Mort d'Odon de Saint - Amand» نوشتهٔ دالبون d'Albon در «مجلهٔ شرق لاتینی»، ج دوازدهم، ص ۸۲-۲۷۹.

بالدوین ، از فرط ناچاری از صلاح‌الدین درخواست متارکه کرد. صلاح‌الدین نیز تن در داد. خشکی هولناك زمستان آن سال و بهار بعد سرتاسر خطهٔ شام را تهدید به قحطی می‌کرد. هیچ کس خواهان بر افروختن آتش نبردی نبود که ممکن بود همان محصول ناچیز را نیز آسیب رساند . شاید هم صلاح‌الدین چنین نتیجه گرفته بود که تصرف حلب را باید بر تسخیر اورشلیم مقدم شمرد. در ماه مه سال ۱۱۸۰ پیمان متارکه‌ای دو ساله توسط نمایندگان صلاح‌الدین و بالدوین به امضا رسید . در این معاهده از طرابلس نامی در میان نیامده بود ، اما بعد از آنکه ناوگان مصر بر بندرگاه طرطوس زد و صلاح‌الدین از حملهٔ به بقیعه طرفی برنبست باریموند نیز یک قرارداد مشابه به‌امضا رسید[1] . پائیزآن سال صلاح‌الدین، به عزم فرات ، آهنگ شام شمال کرد ؛ چون که نورالدین ، امیر ارتقی حصن کیفا، که ازهم عهدان او بود، با برادر زن خویش قلج‌ارسلان سلجوقی نزاع کرده بود. نورالدین خواهر قلج ارسلان را به زنی گرفته ، لیکن بعد دل به عشق رقاصه‌ای سپرده وهمسر خویش را از یاد برده بود. در دوم اکتبر سال ۱۱۸۰، صلاح‌الدین همه را به دیداری همگانی در محلی نزدیک سمیساط دعوت کرد. امیران ارتقی و نمایندگان قلج ارسلان و فرستادگان سیف‌الدین امیر موصل و رپن امیر ارمنستان همه به شورا آمدند و رسماً قسم خوردند که تا دو سال دیگر کار به کار هم نداشته باشند[2] .

بالدوین این مهلت را فرصتی مغتنم شمرد تا مسیحیان را در برابر مسلمین در یک جبههٔ یکپارچه قرار دهد . ویلیام صوری که از سال ۱۱۷۵ مقام اسقف اعظمی این شهر را داشت ، در سال ۱۱۷۹ به رم رفت تا در شورائی از سران کلیسای لاتین شرکت جوید . به هنگام بازگشت ، در آخرین روزهای سال ، از قسطنطنیه دیدن کرد. مانوئل ، به شیوهٔ دیرین مهربانی و میهمان‌نوازی بسیار کرد ، لیک ویلیام معاینه می‌دید که امپراطور در آستانهٔ مرگ است . بعد از

۱ - ویلیام صوری ، بیست و دوم ، ۳-۱، ص ۶-۱۰۵۳ ؛ ابوشامه ، ص ۲۱۱ ؛ ابن اثیر ، ص ۶۴۲.

۲ - ابن اثیر ، ص ۴۰-۶۳۹ .

شکست میریوکفالوم ، مانوئل دیگر قد راست نکرد . اما به امور شام هنوز علاقمند بود . ویلیام هفت ماه درقسطنطنیه ماند ودر مراسم‌مجلل دو عروسی پرشکوه ، یعنی عروسی ماریا پیر دختر بیست و هشت سالهٔ مانوئل با رینر مونتفراتی برادر شوهر سی‌بیلا و عروسی آلکسیوس پسر دهسالهٔ مانوئل با آگنس شاهدخت نه سالهٔ فرانسوی ، شرکت جست . نمایندگان امپراطور ویلیام راتا انطاکیه بدرقه کردند[۱] . رپن امیر ارمنستان مشتاق تحکیم دوستی خود با فرنگان بود . وی در اوایل سال ۱۱۸۱ به زیارت اورشلیم آمد و بانو ایزابلای تورونی (تبنینی) دختر استفانی ماوراء اردنی را به‌زنی گرفت[۲] . بعد از دیدار میکائیل مورخ ، بطریق یعقوبیان، از اورشلیم و مذاکرات مفصل وی با شاه ، حتی یعقوبیان وفاداری خویش را در راه نیل به هدف مشترك مسیحیان ابراز داشتند[۳] .

وانگهی روزنهٔ امید دیگری نیز از افق خاور باز شده بود . از سال ۱۱۵۰ نامه‌ای که فحوای آن نشان می‌داد از طرف پرسترژان[۴] زمامدار بزرگ مسیحی است ، خطاب به امپراطور مانوئل در اروپای غربی دست به دست می‌گشت . اگر چه اینك جای هیچ شبهه نیست که این نامه دروغین و پرداختهٔ یکی از اسقفان آلمانی بوده است ، باز شرحی که از ثروت و ایمان صادقانهٔ این شاه پرهیزگار می‌داد ، چنان دلنشین بود که هیچ کس را به شك نمی‌انداخت . در سال ۱۱۷۷ پاپ فیلیپ طبیب مخصوص خویش را با پیغامی مأمور کسب خبر از اوضاع این شاه و در صورت امکان درخواست کمك از او کرد . فیلیپ گویا تا حبشه هم رفت ، ولی به مطلوب نرسید[۵] .

با وجود این از شوالیه‌های قدرتمند باختر هیچ کس پا به فلسطین ننهاد .

---

۱ - ویلیام صوری ، بیست و دوم ، ۴ ، ۸-۱۰۶۶ . ۲- سمبات سپهدار ، ص ۶۲۷ . ارنول به این عروسی اشاره کرده ، و رپن را پسر توروس خوانده است (ص ۳۱) . او همچنین شرحی آورده است حاکی از آمدن توروس به زیارت اورشایم که در هیچ‌جای دیگر ذکر نگردیده و محتملا بی‌اساس است (ص ۳۰-۲۵).

۳ - میکائیل سریانی ، سوم ، ص ۳۷۹ . ۴ - Prester John ۵ - «دفاتر» رهریشت، ص ۱۴۵ ، ۱۶۷ ، برای افسانهٔ پرستر ژان ← «پرسترژان de Prêtre Jean » نوشتهٔ مارینسکو Marinesco در «نشریهٔ بخش تاریخی فرهنگستان رومی Bulletin de la Section Historique de l'Académie Romaine » ج دهم .

حتی وعدهٔ همسری شاهدخت سی‌بیلا و جانشینی بالدوین نیز کسی را از جا بر- نینگیخت. فردریک صوری، آنگاه که در رم بود، کس به نزدیک هوگ سوم دوك بورگاندی، که از دودمان کاپثین‌ها بود، فرستاده و او را به قبول نامزدی سی‌بیلا دعوت کرده بود. هوگ در آغاز موافقت کرد، لیکن بعداً اقامت در فرانسه را ترجیح داد. در این بین سی‌بیلا دل در گرو عشق بالدوین ابلینی سپرده بود. ابلین‌ها با آنکه از دودمان سرشناسی نبودند، اکنون سرآمد نجیب زادگان فلسطین و برتر از هرکس دیگر به شمار می‌آمدند. با درگذشت بالیان پیر بنیان‌گذار این خاندان قلعهٔ (یبنی) به میهمان نوازان واگذار شد؛ اما هوگ، پسر ارشد وی رمله را در اختیار گرفت و بعد از مرگ او این قلعه به برادرش بالدوین رسید. بالدوین با وارث بیسان عروسی کرده، اما بعد به عذر قرابت خانوادگی از او جدا شده بود. کهترین ایشان بالیان فعلا شوی ملکهٔ پیشین ماریا کامنا و صاحب نابلوس کابین زوجهٔ خود از شوهر پیشین وی بود. بالدوین و بالیان درحال حاضر پر نفوذترین چهرهٔ کشور اورشلیم بودند و علی‌رغم اصل و نسب گمنام داماد، شك نبود که عروسی بالدوین با سی‌بیلا در پهنهٔ ملك با حسن استقبال روبرو می‌شد. اما قبل از برگذاری مراسم نامزدی بالدوین در مرج عیون به اسارت افتاد. سی‌بیلا به او نامه نوشت و او را به عشق خویش قویدل کرد. ولی چون بالدوین از بند رها شد، بدو گفت که در حال حاضر از عروسی با او معذور است، زیرا که او فدیه‌ای گران به صلاح‌الدین مدیون بود. بهانهٔ سی‌بیلا، با تمام ناخوشایندی قانع کننده بود. بالدوین که در کار خویش درمانده بود، ناگزیر به قسطنطنیه رفت تا مگر امپراطور دستگیریش کند. مانوئل، به سائقهٔ عشقی که به شهرت خویش در گشاده‌دستی داشت، تمام فدیهٔ او را پرداخت و بالدوین، کامیاب در ابتدای بهار ۱۱۸۰ به فلسطین بازگشت. لیک سی‌بیلا به نامزدی با مردی دیگر تن داده بود [۱].

۱ - داستان عشق بالدوین فقط در کتاب ارنول (ص ۴۸ و ۹-۵۶) نقل شده است. ارنول از خدمتگزاران بالیان برادر بالدوین بود و از این ماجرا اطلاع کافی داشت.

بانو آگنس هرگز دوستدار خویشاوندان شوهرهای متعدد خویش نبود. یبنائی‌ها را نیز دوست نمی‌داشت. چندین سال قبل شوالیه‌ای از مردم پواتو[۱]، موسوم به آماλریک، پسر دوم کنت لوزینیان به فلسطین آمده بود. او سربازی سلحشور بود و بامرگ همفری تورونی به‌سپهداری مملکت رسید و تقریباً در همان ایام اشیوادختربالدوین یبنائی رابه‌همسری برگزید. وانگهی با آگنس‌نیز سر وسری داشت. این مرد درفرانسه برادری جوان داشت به‌نام گی وبا صوابدید و پشتیبانی آگنس از زیبائی و برازندگی این جوان در گوش سی‌بیلا چندان فرو خواند تا شاهدخت جوان از او درخواست که برادر خویش را به فلسطین آرد. آنگاه‌که بالدوین یبنائی در قسطنطنیه بود، آمالریک شتابان به زادگاه خود رفت تا برادر را به فلسطین آرد و برای ایفای نقشی که در آینده می‌بایست بازی کند آماده‌اش سازد. سی‌بیلا او را به همان رعنائی دید که انتظار داشت و تمایل خویش را به عروسی با او اعلام کرد. لیکن با اعتراض شدید برادر خویش سلطان بالدوین روبرو شد، زیرا چنانکه بر هیچ کس پوشیده نبود، گی پسری سست اراده و احمق بود. ولی اعتراض شدید بالدوین فایده نکرد. نجیب زادگان کشور از اینکه می‌دیدند شاه احتمالی ایشان در آینده کهترین پسر یک نجیب زادهٔناچیز فرانسوی خواهد بود که یگانه مایهٔ فخر خویش را زاده شدن دودمان خود از نسل ملوزین[۲] پری دریائی می‌شمارد سخت در غضب بودند. ولی سی‌بیلا و مادرش در شاه بیمار درمانده چندان دمیدند تا عاقبت به ستوه آمد و تن در داد. درعید پاک سال ۱۱۸۰، گی، سی‌بیلا را درعقد خویش آورد و یافا و عسقلان را به تیولداری گرفت[۳].

به دلایل سیاسی و شخصی، ابلین‌هااز چشم دربار افتادند و شکاف میان ایشان با خاندان کورتنای که از حمایت‌گرم رینالد شاتیون برخوردار بودند هر روز عمیق‌تر شد. در اکتبر سال ۱۱۸۰، شاه‌کوشید تا مگر با ازدواج خواهر-

۱- Poiton ۲- Melusine ۳- ویلیام صوری، بیست و دوم، ۱، ص ۵-۱۰۶۴. ارنول، ص ۶۰-۵۹. بندیکت پطر بوروئی، اول ص ۳۴۳. بندیکت می‌گوید که سی‌بیلا قبلا گی را به عنوان معشوق خود انتخاب کرده بود و چون شاه از ماجرا خبر یافت، تصمیم گرفت گی را بکشد، ولی به‌درخواست پاسبانان معبد از جان او درگذشت و آن دو را اجازهٔ عروسی داد.

خواندهٔ خویش ایزابلا با همفری چهارم، صاحب تبنین ، دوگروه ستیزه‌جو را آشتی دهد . ایزابلا دختر خواندهٔ بالدوین یبنائی و هوگ پسر خواندهٔ رینالد شاتیونی بود. وانگهی هوگ ، به عنوان نوه و وارث سپهدار بزرگ و وارث مسلم تیول ماوراء اردن ، برازنده‌ترین نجیب‌زادهٔ کشور بود و امید می‌رفت که از این پیوند خرسند باشد. به علت خردسالی عروس - او فقط نه‌سال داشت - مراسم عروسی سه سال به تأخیر افتاد [1] . ولی این تدبیر نیز کاری نکرد وچند روز بعد کورتنایی‌ها با انتصاب بطریق جدید قدرت خویش را به رخ گروه مقابل کشیدند . بطریق آمالریک در ششم ماه اکتبر درگذشت و در شانزدهم همین ماه ، شورای روحانی اورشلیم ، زیر فشار آگنس مادرشاه ، هراکلیوس اسقف اعظم قیصریه را به‌جانشینی او برگزید. بطریق از مردم اوورنی[2] بود و اندك خواندنی و نوشتنی می‌دانست ، اما چهرهٔ زن فریب او دل از آگنس ربوده بود و هم از برکت آن توانسته بود مراحل ترقی را پی‌درپی پشت سرگذارد . معشوق کنونی او بانوئی بود به نام پاشیا دو ریوری[3] که همسر یکی از بزازان نابلس بود و چندان برنیامد که همه‌جا به نام بطریق‌خانم شهرت‌یافت . ویلیام صوری ، به امید جلوگیری از انتخاب هراکلیوس خشمناك و شکوه‌کنان به اورشلیم آمد ، لیک کاری از پیش نبرد. انتخاب کنندگان او را نامزد آیندهٔ خویش معرفی نمودند و شاه به پیروی ازدستور مادرخویش بر انتخاب هراکلیوس رقم قبول زد [4] .

---

۱ - ویلیام صوری ، بیست و دوم، ۵ ، ص ۹-۱۰۶۸ ارنول، ص ۲-۸۱ . بنابرقول ویلیام همفری در قبال این ازدواج املاك خود را در جلیله به‌شاه واگذارکرد و بالدوین تبنین را به‌مادر خود بخشید. ابن‌جبیر (به کوشش رایت، ص ۳۰۴) می‌گوید که تبنین متعلق به «ماده خوك ، مادر آن خوکی که صاحب عکاست» می‌باشد! حنین نیز به ژوسلین خال شاه رسید .

۲- Auvergne

۳ - Paschia de Riveri

٤ - ویلیام صوری ، ص ۱۰۶۸ . ویلیام شرحی مختصر آورده و نامزد بودن خویش را باتردستی از قلم انداخته است. ارنول (ص ٤-۸۲) باصراحت تمام می‌گوید که آگنس «به‌خاطر زیبائی وی Pour sa biauté l'ama » برای انتخاب او اینهمه پافشاری می کرد . او قبلا نیز او را به اسقف اعظمی قیصریه رسانده بود . ارنول می‌افزاید که ویلیام عواقب وخیم انتخاب این مرد را به روحانیان خاطرنشان کرد. در «سرگذشت هرقل» آمده است که ویلیام پیش‌بینی کرد که صلیب مقدس که یک بار توسط هراکلیوس از چنگ کفار بیرون آورده شد ، به وسیلهٔ یک هراکلیوس دیگر از تصرف مسیحیان خارج خواهد شد (ج دوم ، ص ۹-۵۷).

اینک قدرت یکسره بر دست خاندان کورتنایی و لوزینیان و دوستانشان رینالد شاتیونی و بطریق جدید هراکلیوس قرار گرفته بود. اینان در اوایل سال ۱۱۸۱ ، ویلیام صوری را که آموزگار پیشین شاه بود و به همین سبب وجودش را خطرناك احساس می‌کردند نیش زدند. هراکلیوس ، به‌دستاویز بهانه‌ای ناچیز او را از ساحت کلیسا طرد کرد. ویلیام ، بعد از تلاش‌های بیحاصل به منظور انباشتن این شکاف به قصد دادخواهی به رم رفت و همانجا بود تا مرد؛ یا آنسان که معروف بود یکی از گماشتگان بطریق هراکلیوس او را زهر خورانید[1] . بعد از ویلیام نوبت به ریموند رسید . در آغاز سال ۱۱۸۲ مأموران شاهی راه را بر ریموند که می‌خواست از کنت نشین خود به املاك همسر خویش در جلیله رود، گرفتند . سبب آن بود که آگنس و برادرش ژوسلین در پادشاه دمیده بودند که ریموند بر ضد او در کار توطئه چینی است و فقط اعتراض تند بزرگان مملکت بود که بالدوین را با او بار دیگر بر سر مهر آورد و با اکراه تمام به ملاقات ریموند تن در داد. درهرصورت ریموند توانست بی‌گناهی خویشتن را بر او ثابت کند[2] .

اگر اوضاع جهان خارج اینهمه خطرناك نبود، دسته‌بندی‌های اصحاب شاه جذام‌زدهٔ نیمه جان آنقدرها خطرناك نمی شد. بادرگذشت مانوئل درقسطنطنیه درماه دسامبر سال ۱۱۸۰ ، فرنگان نیرومندترین یاور خویش را ازکف دادند. مانوئل فرنگان را صادقانه دوست می‌داشت وجز در مواردی‌که پای مصالح امپراطوری در میان بود ، بی‌ریا به‌یاریشان شتافته بود. مانوئل مردی بود برازنده ودوست‌داشتنی،

۱ - ارنول ، ص ۶-۸۴ . در «سرگذشت هرقل» (ج دوم ، ص ۹-۵۷) آمده است که ویلیام توسط طبیبی که هراکلیوس به رم فرستاد ، مسموم شد و مرد. همچنین آمده است که هراکلیوس شخصاً از رم دیدارکرد. تاریخ عزیمت ویلیام به رم و همچنین تاریخ مرگ او به‌تحقیق معلوم نیست. کتاب او در سال ۱۱۸۳ قطع می‌شود . هراکلیوس درسال ۱۱۸۴ به‌رم رفت (کتاب حاضر صفحات بعد). ازطرف دیگر دریکی‌ازفرمان‌های پاپ اربان سوم، مورخ هفدهم اکتبر ۱۱۸۶، دربارهٔ اختلاف میهمان نوازان با اسقف بانیاس از ویلیام به‌عنوان یکی از داوران یاد شده است («دفاتر ، متمم» رهریشت، ص ٤٤) از این رو رهریشت معتقد است که ویلیام به ارض قدس بازگشت («تاریخ جنگ‌های صلیبی Geschichte der Kreuzzugen »، ص ٤۹۱ ، ح پنجم). گمان می‌رود که دبیران پاپ در ثبت این نام اشتباه کرده باشند . ژوزیا Josias در بیست و یکم اکتبر ۱۱۸۶ اسقف اعظم صور بود («دفاتر» ص ۱۷۳) .

۲ - ویلیام صوری ، بیست و دوم ، ۹ ، ص ۹-۱۰۷۷ .

لیکن امپراطور بزرگی نبود ، زیرا سوداهای دور و دراز وی به‌قصد دست اندازی برسرتاسر جهان مسیحی ، پایش را به‌ماجراهائی کشانید که بیرون از حدطاقت دولت بیزنطه درآن روزگاربود. آنگاه که در مرز آناطولی یا دربالکان به لشکریان وی نیاز بود او آنها را به‌ایطالیا و مجارستان فرستاده بود. وانگهی باخزانهٔ خویش چنان رفتار می کرد که گوئی موجودی آن هرگز پایان نمی‌پذیرفت . شکست نکبت‌بار میریوکفالوم ارتشِ فرسودهٔ او را بکلی از پا در افکند . وانگهی نتیجهٔ امتیازات تجاری گوناگون و متعددی که در ازای منافع آنی ، نصیب بلاد سوداگر ایطالیا کرد، این شد که رفته رفته حیات اقتصادی رعایا از توان افتاد و انباشتن مجدد خزانهٔ دولت را غیر ممکن ساخت. شکوه دربار او دیدهٔ جهانیان را خیره کرده و آنهارا چنان افسون کرده بود که قدرت دولت بیزنطه را خیلی بیش از آنچه که به راستی بود می پنداشتند . اگر عمرش وفا کرده بود ، بعید نبود سیم و زر و ناوگان وی هنوز بتوانند فرنگان را فایده‌ای رساند . شخصیت بارز او شیرازهٔ وحدت امپراطوری بود و چون مرد از انحطاط آن پرده برافتاد . او به اعتبارگفتهٔ پیشگویان که چهارده سال عمر درازتر برایش پیش بینی کرده بودند ، هیچ انتظار مرگ نداشت و از همین روی برای پسر خردسال خویش نایب‌السلطنه‌ای برنگزید[۱] .

آلکسیوس دوم امپراطور جدید یازده ساله بود . بنا برسنت دیرین ، ملکه مادر قیمومت او را برعهده گرفت ، لیکن ملکه ماریا از لاتین‌های انطاکیه و نخستین فرد از قوم لاتین بود که زمام امپراطوری را در چنگ گرفته بود. از این روی مردم قسطنطنیه دوستش نمی‌داشتند. مدت‌ها بود که بیزنطیان ازعلاقهٔ مانوئل در حق‌لاتین‌ها بدشان می‌آمد. کشاکش‌های لاتین‌ها با یونانیان در انطاکیه براین آتش دامن زده بود. عبور غارتگرانهٔ صلیبیان از خاك امپراطوری هنوز از یاد نرفته‌بودو خاطرهٔ کشتار بیرحمانهٔ مردم قبرس وقتل‌عام‌هائی که‌ونیزیان و ژنوائیان و پیزائیان کرده بودند، هنوز در دل‌ها زنده بود. در این میانه منفورتر

۱- ← شالاندن ، ص ۸-۶۰۵ . ویلیام صوری مرگ او را گزارش کرده است ، (بیست و دوم ، ۵، ص ۱۰۶۹).

از همه سوداگران ایطالیائی بودند که فخرکنان ازگذرگاه‌های قسطنطنیه‌می‌گذشتند و به‌خاطر در دست داشتن نبض حیات اقتصادی کشور که بیشتردر نتیجهٔ حمله برشهرهای آرام بی دفاع به چنگشان افتاده بود، برخود می‌بالیدند. ملکه یکی از برادرزادگان امپراطور را به نام پروتوسباستوس[۱] آلکسیوس کامنوس که عم ماریا ملکهٔ اورشلیم بود، مشاور و به‌قولی دلباختهٔ خود برگزید. این مرد آدمی منفور و نادان بود و همانند ملکه به عوامل لاتینی کشور بویژه سوداگران ایطالیائی، گرایش بسیار داشت. مخالفان را شاهدخت ماریا دختر خواندهٔ ملکه و همسرش رینر مونتفرانتی رهبری می‌کردند. زمینه چینی بدخواهان به‌قصد کشتن پروتوسباستوس، نقش برآب شد و دسیسه‌گران درکلیسای سنت‌صوفیاتحصن اختیارکردند. ولی پروتوسباستوس با هتک حرمت کلیسا مردم را بیازرد. ملکه را ناچار کردند تا خواهی‌نخواهی، ازگناه دسیسه‌گران درگذشت، ولی او برای اطمینان بیشتر از بلای سوم، شاه مجارستان و شوهر خواهر خویش استمداد کرد. دراین احوال آندرونیکوس کامنوس عم‌زادهٔ امپراطورکه از خطاهای دیرین او درمشرق در-گذشته بودند و در پونتوس[۲] به‌گوشهٔ عزلتی خزیده بود، به اغوای هواخوهان خویش که دلاوری و ماجراهای گذشته را به‌یادش می‌آوردند، پا در میدان‌نهاد وهمینکه توسط دوستداران خویش، رهبر ملت خواهان معرفی گشت، همه صلایش را پاسخ دادند. آندرونیکوس در اوت ۱۱۸۲ از آناطولی گذشت وافواجی که از پذیرش او سرباز زدند، به‌آسانی مالیده شدند ودیری برنیامد که ملکه با جمع هواخواهان لاتین خویش درقسطنطنیه تنها ماند. همینکه آندرونیکوس بحوالی بسفر رسید، اهالی پایتخت سر به شورش برآوردند. خاطرهٔ خودستائی‌ها و نخوت بی‌اندازهٔ لاتین‌ها سبب شد که مردم بی‌پروا همه‌شان را کشتارکنند. این قتل‌عام هولناك دوستداران بیزنطه را عمیقاً نگران کرد. بجز تنی چند از سوداگران ایطالیائی، هیچ کس جان به‌سلامت نبرد. اینان در دم به کشتی‌ها در آمدند

۱ـ Protosebastus
۲ـ Pontus

و درحالیکه سواحل فراراه خویش را تاراج می‌کردند، به‌مغرب گریختند؛ راه قسطنطنیه برآندرونیکوس گشاده ماند.

آندرونیکوس نخست کمر به‌ازمیان‌بردن رقیبان بست. پروتوسباستوس به‌زندان افتاد و بیرحمانه از نعمت بینائی محروم گشت. شاهدخت ماریاو شوهر وی را مرگی مرموز در ربود. ملکه ماریا را خفه‌کردند و پسر نوجوانش‌را به‌قهر واداشتند تا فرمان محکومیت او را امضا کرد. آندرونیکوس خویشتن را دستیار امپراطور خواند. دو ماه بعد در نوامبر سال ۱۱۸۲، آلکسیوس امپراطور خرد سال نیز به‌قتل آمد وآندرونیکوس در شصت ودو سالگی با بیوهٔ او آگنس فرانسوی که بیش از دوازده سال نداشت ازدواج کرد.

صرف‌نظر از این کشتارها آندرونیکوس دوران زمامداری خویش‌را خوب آغاز کرد. وی سازمان اداری مملکت را از فساد و وجود افراد بی ثمر پاکیزه ساخت و در اجرای امور، عدالت را حکمفرما کرد. ثروتمندان را مجبور به پرداخت مالیات کرد و از استثمار بینوایان جلوگیری بعمل آورد. قرن‌ها می‌گذشت که ایالات امپراطوری حکومتی اینچنین کار آمد به‌خود ندیده بودند. ولی‌آندرونیکوس به‌دلایل واضح از عاقبت کار خود بیمناك بود. بسیاری ازکسانش در اوبه‌دیدهٔ حسد می‌دیدند و نجیب‌زادگان تدبیری را که پیش گرفته بود نمی‌پسندیدند. اوضاع جهان خارج نیز تهدید آمیز بود. او از تأثیر شوم کشتارسال ۱۱۸۲ قسطنطنیه در غرب نیک آگاه بود و از این رو نه‌فقط به‌تجدید عهد با ونیزیان همت گماشت و حاضر شد سالانه مبلغی به‌عنوان خسارتی که در واقعهٔ قسطنطنیه بدانها رسیده بود بپردازد، بلکه بابنای کلیسائی ویژهٔ اجرای مراسم قوم لاتین در قسطنطنیه به جلب عنایت پاپ نیزکمر بست. سوداگران باختری را نیز به مراجعت تشویق کرد. ولی دشمنان عمدهٔ امپراطوری، امپراطور آلمان و پادشاه سیسیل بودند و عروسی هانری، پسر امپراطور فردریک، باکنستانس، خواهر و وارث ویلیام دوم شاه سیسیل، در سال ۱۱۸۴ زنگ خطر را به صدا در آورد. آندرونیکوس از آنجاکه می‌دانست سیسیلیان بزودی حمله را آغاز خواهند کرد،

خواهان اطمینان از امنیت مرزهای خاوری خویش بود. او صلاح‌الدین را سرآمد فرمانروایان شرق دید و برخلاف سیاست مانوئل، با او از در سازش درآمد و در برابر دوستی اودر قبال سلجوقیان، دست وی رادر کارفرنگان کاملا آزاد گذاشت. چنین می‌نماید که آن دو حتی نحوهٔ تقسیم فتوحات و مناطق تحت نفوذ یکدیگر را نیز دقیقاً معین کرده بودند. ولی از این عهد سودی برنیامد؛ زیرا آندرونیکوس از آنجا که در پایتخت برجان خود بیمناك بود، کار را بر مردم سخت گرفت و هر روز شدت عمل بیشتری به‌خرج داد تا آنجا که هیچ کس بر جان خود ایمن نبود. او نه‌تنها با نجیب‌زادگان درافتاد، بلکه مأمورانش بازرگانان ودکانداران و حتی کارگران خیلی فرودست را نیز با ناچیزترین بدگمانی‌بازمی‌داشتند وسپس به‌دار می‌آویختند؛ یا آنکه کور می‌کردند. در ماه اوت ۱۱۸۵ لشکری از سیسیلیان در اپیروس[1] از آب برآمد و آهنگ تسالی کرد. آندرونکیوس خود را باخت. بازداشت‌ها و اعدام‌های گروه‌گروه، مردم را آمادهٔ طغیان کرده بود؛ و سرانجام فتنه هنگامی برخاست که یک‌تن ازعم‌زادگان بی‌آزار امپراطور به‌نام ایزاك آنجلوس[2] از زندان گریخت و درمحراب کلیسای سنت‌صوفیا تحصن اختیارکرد و از همانجا دست نیاز در دامن خلق زد. حتی نگهبانان شخصی آندرونیکوس از گردش فرا رفتند. آندرونیکوس برآن شد تا مگر سوی آسیا گریزد، اما دستگیرش کردند و براشتری بسیار کریه‌المنظر نشانیدند و در تمام شهر گردش دادند؛ سپس او را به‌تودهٔ خشمناك مردم سپردند تا پاره پاره‌اش کنند. ایزاك آنجلوس به‌تخت برآمد. او مردم را کمابیش آرام کرد و به‌تحمل معاهدهٔ تحقیر آمیز با شاه سیسیل تن داد. درمقام یك زمامدار او مردی بود کاملا بی‌اثر. امپراطوری کهن سال بیزنطه، در عرصهٔ سیاست جهان تا مرتبهٔ سوم نزول کرده بود و از آن نفوذ دیرین هیچ نمانده بود[3].

۱ - Epirus ۲ - Isaac Angelus ۳ - برای عهد آندرونیکوس ← نیستاس کونیاتس، ص ۳۵۶-۴۶۳. ویلیام صوری، بیست و دوم، ۱۰-۱۳، (ص ۱۰۷۹-۸۶) از جلوس آندرونیکوس شرحی نسبتاً موثق آورده است.

انحطاط امپراطوری بیزنطه توازن قوا را در شرق بکلی بر هم زد. شاهزادگان انطاکیه و ارمنستان از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدند و از فرط شادی درهم افتادند. به‌مجرد اطلاع از مرگ مانوئل، بوهموند سوم همسر یونانی خویش را رها کرد تا با زنی هرزه از انطاکیه موسوم به سی‌بیلا عروسی کند. بطریق آیمری به‌یونانیان مهر نداشت، لیکن حاضر به تأیید این فسق آشکار نیز نبود. ناچار بوهموند را تکفیر کرد و بعد از تحریم شهر انطاکیه، یک بار دیگر در قصیر به گوشه‌ای خزید. نجیب‌زادگان انطاکیه، به دلایل چند سی بیلا را نمی‌خواستند. او جاسوس بود و در ازای گزارش وضع نظامی و نقل و انتقال‌های قوای فرنگان، از صلاح‌الدین پول می‌گرفت. نجیب‌زادگان گرد آیمری برآمدند و کم مانده بود که دو گروه دست به‌شمشیر برند که هیأتی روحانی تحت ریاست بطریق هراکلیوس، برای میانجیگری از طرف شاه به انطاکیه آمد. آیمری غرامتی نقدی گرفت و فتوای خویش را در باب انطاکیه ملغی کرد، ولی داغ تکفیر را از بوهموندبرنداشت. سی‌بیلا مورد تأیید قرار گرفت و بسیاری از نجیب زادگان که تن به سازش ندادند، به دربار امیر ارمنستان روی آور شدند. در پایان سال ۱۱۸۲ روابط این دو شاهزاده خصمانه ترشد؛ چرا که در این سال ایزاك کامنوس، حکمران بیزنطی کیلیکیه، در طغیان خویش علیه آندرونیکوس، از بوهموند علیه رپن مدد خواست و لشکریان او را به طرسوس راه داد. بوهموند در دم رأی بگردانید و طرسوس و حکمران بیزنطی آن را به رپن فروخت؛ لیکن بعد پشیمان شد. پاسبانان معبد باپرداخت فدیه آزادی ایزاك را بدو بازگردانیدند؛ چون امید داشتند که مردم قبرس که هواخواه ایزاك بودند پول ایشان را پس خواهند داد. ایزاك به قبرس رفت و همانجا خویشتن را امپراطور خواند و طلب پاسبانان معبد را از یاد برد. لختی بعد رپن بابلعیدن اراضی امارت کوچک ارامنهٔ هتوم که سال‌ها بود تحت حمایت دولت قسطنطنیه در لمپرون، واقع در شمال غربی کیلیکیه، فرمان می‌راندند، همسایگان خود را هراسان کرد. قدرت یابی او بوهموند را بیمناك کرد و سبب شد که در سال ۱۱۸۵ او را به ضیافت آشتی کنان

در انطاکیه دعوت نماید و به مجرد ورود به شهر دربند گذارد. اما لئو، برادر رپن، کشورگشائی برادر را به‌زیان ارامنهٔ هتوم از سر گرفت و برانطاکیه‌حمله کرد. رپن مصیصه‌و اذنه را به‌ریموند واگذاشت و آزاد شد. اما به مجرد بازگشت به کیلیکیه، این دو شهر را پس گرفت و خویشتن را حکمروای یکه تاز این ایالت ساخت. برهموند به چند لشکرکشی بیحاصل دست زدکه به جائی نرسید[1].

این کشاکش‌های دریغ انگیز امیرانِ درجه دوم مسیحی، برای صلاح‌الدین بسیار سودمند بود. نه فرنگان شام و نه دولت بیزنطه، هیچ‌کدام قادر به‌کمک به دولت اورشلیم یا جلوگیری ازگسترش قدرت صلاح‌الدین نبودند. یگانه دولت مسیحی که در حال حاضر در بین مسلمانان منزلتی داشت، دولت پادشاهی گرجستان بود که آن نیز اکنون سراپا دربند گسترش ملک خویش به زیان سلجوقیان ایران بود که‌گرفتاری های داخلیشان خود موجب آسایش خیال صلاح‌الدین بود[2]. در چنین شرایطی، دولت اورشلیم، سوای حفظ معاهدهٔ سال ۱۱۸۰، چاره نداشت. ولی رینالد شاتیونی، صاحب کنونی ماوراء اردن، قادر به درك سیاستی که مخالف با سوداهای او بود، نبود. به موجب این عهدنامه سوداگران مسیحی و مسلمان می‌توانستند در خاك یکدیگر آزادانه رفت وآمد کنند. رینالد، تاب مشاهدهٔ اینهمه کاروان ثروتمند مسلمان راکه آسوده ازکنار دستش می‌گذشتند، نداشت و سرانجام در تابستان سال ۱۱۸۱، تن به وسوسه‌های دل سپرد ولشکریان خویش را درجهت مشرق به تیماء در درون عربستان، نزدیك راه دمشق به مکه، هدایت کرد و در نزدیکی واحه، به کاروانی که آسوده خیال روانهٔ مکه بودحمله‌ور شد وکلیهٔ اموال وکالاهای کاروانیان را به غنیمت برد. ظاهراً سودای حمله بر

۱- ویلیام صوری، بیست و دوم، ۷-۶، ص ۴-۱۰۷۱. تتمهٔ لاتین تاریخ ویلیام صوری، ص ۲۰۸. ارنول، ص ۹. نیستاس کونیاتس، ص ۷-۳۷۶. «فاجعهٔ قبرس De Calamitatibus» تألیف نئوفیتوس Neophytus، ص یکصد و هشتاد و هفت. میکائیل سریانی، سوم، ص ۹۴-۳۸۹. سمبات سپهدار، ص ۶۲۸. «وقایع‌نامهٔ منظوم» وهرام ص ۱۰-۵۰۸. برای جاسوسی‌های سی‌بیلا ← ابن اثیر، ص ۳۰-۷۲۹ و ابوشامه، ص ۳۷۴.

۲- برای تاریخ گرجستان در عهد ژرژ سوم (۸۴-۱۱۵۶) ← «وقایع نامهٔ‌گرجستان»، ص ۷-۲۳۱ جانشین او دخترش تامار Thamar ملکهٔ بزرگ گرجستان بود. ← «تاریخ گرجیان History of the Georgian People» تألیف آلن Allen ص ۴-۱۰۲.

مدینه را نیز به سر می‌پخت که صلاح‌الدین که در مصر بود ، برادر زادهٔ خویش فرخ شاه را فرمان داد تا از دمشق بر ماوراء اردن زد. رینالد ناگزیر شد به سرعت بازگردد. صلاح‌الدین از این عهد شکنی به‌بالدوین شکایت کرد وغرامت خواست. بالدوین وعدهٔ رسیدگی داد ، اما علی‌رغم اقدام فوری او رینالد زیر بار قبول غرامت نرفت و دوستانی که در دربار داشت حمایتش کردند، چندان که سرانجام شاه از تعقیب قضیه چشم پوشید. ولی صلاح‌الدین دست بردار نبود. چند ماه بعد گروهی مرکب از یکهزار و پانصدتن از زوار ارض قدس که از نقض پیمان آشتی بی‌خبر بودند ، بر اثر باد مخالف در حوالی دمیاط از آب برآمدند. صلاح الدین همه شان را به زنجیر بست و نزد بالدوین پیغام فرستاد که حاضر است در ازای دریافت کالاهای تاراجی رینالد ، بندیان را آزاد گذارد. بار دیگر رینالد تن زد. از جنگ چاره نبود[1] .

رینالد و دوستانش در بالدوین دمیدند تا تمام لشکریان شاهی را در ماوراء اردن گرد کرد ، بدین امید که بامدد ایشان صلاح‌الدین را در حالی که ازمصر قصد شام داشت غافلگیر کند. هشدارهای ریموند و ابنائی‌ها که خطرات ناشی ازبی‌دفاع گذاشتن فلسطین را در برابر صلاح‌الدین به شاه گوشزد می کردند ، به‌جائی نرسید. صلاح‌الدین در ماه مه ۱۱۸۲ از مصر بدر آمد.

در مراسم وداع صلاح‌الدین با وزیران از دل جمعیت صدائی برخاست و بیتی را به بانگ بلند خواند که مفهومش این بود که صلاح‌الدین قاهره را دیگر به چشم نخواهد دید. این پیشگوئی به حقیقت پیوست. صلاح‌الدین مردان خویش را از صحرای سینا به‌سوی عقبه کشید و در حالیکه کشتزارهای فرا راه خود را زیر و زبر می کرد ، با راحتی از مشرق فرنگان گذشت و به دمشق فرود آمد. فرخ شاه خودقبلا به جلیله تاخت برده و روستاهای دامنهٔ کوه طور را تاراج کرده و بیست‌هزار رأس چارپا و یکهزار تن زندانی به غنیمت آورده بود و ضمن بازگشت به دمشق

---

۱ - ویلیام صوری، بیست و دوم، ۱۴، ص ۱۰۸۷. وی علت اسارت زوار را بردست صلاح‌الدین بازگو نمی‌کند. ارنول ، ص ۶-۵۴ ابوشامه ، ص ۱۸-۲۱۴ . ابن اثیر ، ص ۰-۶۴۷.

بر دژ حبیس جلدك که برفراز نهر یرموك ، در آن سوی اردن ، در دل صخره‌ها بنا شده بود حمله کرد و با زدن نقب از میان تخته سنگ‌ها برآن دست یافت. قلعه‌ـ بانان که همه از مسیحیان شام بودند و به جانفشانی در طریق منافع فرنگان رغبتی نداشتند، در زمان سلاح فرو نهادند و تسلیم شدند. صلاح‌الدین سه هفته در دمشق ماندو آنگاه در پانزدهم ماه ژوئیه ، همراه فرخ شاه ، بالشکری گران در جنوب دریاچهٔ جلیله به‌فلسطین تاخت. شاه که به‌ابلهی خویش در تعقیب نقشهٔ پیشین پی‌برده و از ماوراء اردن بازگشته بود ، درمعیت بطریق و پارهٔ صلیب مقدس ، در امتداد کرانهٔ غربی رود شروع به پیشروی کرد. دو لشکر در پائین قلعهٔ کوکب که مال‌میهمان نوازان بود به‌چشمدیدهم رسیدند. در نبرد خونینی که در پیوست فرنگان به خوبی پای‌داشتند ، اما حمله‌های متقابلشان همه بی‌حاصل بود. درپایان روز هردو طرف در حالی که ادعای پیروزی داشتند عقب نشستند[1].

این جنگ تاحدی مانع تجاوزات بعدی صلاح‌الدین شد، گو اینکه‌فقط برای مدتی کوتاه بود . در ماه اوت صلاح‌الدین ، بار دیگر برق‌آسا از مرزگذشت و از میان کوهستان به‌سوی بیروت رفت و درهمین هنگام ناوگان وی که توسط کبوترنامه‌برا ز دمشق فرمان حرکت یافته بود ، از مصر بادبان برافراشت و از افق بیروت برآمد. لیکن بیروت باره‌ای استوار داشت واسقف آن ادو[2] سرسختانه به‌دفاع برخاست . بالدوین، به‌مجرد آگهی از ماجرا ، سپاهیان خویش را شتابان از جلیله به‌شمال کشید و فقط چندان درنگ آورد تا سفینه‌های موجود در اسکلهٔ صور وعکا فراهم آمدند. صلاح‌الدین که نتوانسته بود قبل از رسیدن فرنگان شهر را بایک شبیخون تسخیر کند ، پای پس کشید[3]. حال وقت آن رسیده بود که همت به کاری بسیار حیاتی‌تر ببندد.

سیف‌الدین امیر موصل دربیست ونهم ژوئن ۱۱۸۰ درگذشت و چندطفل

۱ - ویلیام صوری، بیست دوم؛ ۱۶-۱۴ ، ص ۹۵-۱۰۸۷ . ابوشامه، ص ۲۲-۲۱۸ . ابن‌اثیر ، ص ۳-۶۵۱. مضمون بیتی که به هنگام عزیمت صلاح‌الدین از قاهره خوانده شد این بود: «یک امشب را از رایحهٔ گل‌های نجد تمتع گیر ،که فردا شب دیگر گلی وجود نخواهد داشت » تمتع من شمیم عرارنجد فمابعدالعشیةمن‌عرار .

۲ - Odo ۳- ویلیام صوری، بیست و دوم، ۱۸-۱۷، ص ۱۱۰۱-۱۰۹۶. ابوشامه، ۲۲۳. ابن اثیر، ۶۵۳.

خردسال از او ماند. بزرگان موصل برادرش عزالدین را به‌جانشینی وی خواندند. هجده ماه بعد الصالح، امیر حلب، ناگاه به‌مرض قولنج درگذشت. مردم همه به‌مسموم شدنش گمان بردند. الصالح هجده سال بیش نداشت، لیکن جوانی بود لایق و هوشمند که محتملا امیری بزرگ از کار درمی‌آمد. او در بستر مرگ از امیران خویش خواست تا جانشینیش را به عم‌زاده‌اش حکمران موصل بسپارند، بدین امید که شاید این تدبیر تمام قوای خانوادگی را دربرابر صلاح‌الدین گرد یک لوا جمع کند. عزالدین در پایان سال در میان استقبال پرشور مردم به‌حلب درآمد. قاصدان امیر حماة با پیشنهاد مودت به حضورش رسیدند. ولی دوران معاهدهٔ دوسالهٔ اوبا صلاح‌الدین هنوز سرنیامده بود واو بیشتر از فرط سهل انگاری تاوفاداری به‌عهد پیشنهاد قاصدان را نپذیرفت. او خود مشکلاتی داشت؛ زیرا درفوریهٔ سال ۱۱۸۲، برادرش عمادالدین امیر سنجار مدعی بهره‌مندی از ماترك الصالح شد و با کوك‌بوری، فرمانده قوای حلب، دست یکی کرد. در ماه مه عزالدین به موصل بازگشت و در برابر دریافت سنجار، حلب را به عمادالدین گذاشت. کوك‌بوری نیز امارت حران را پاداش گرفت و از آنجا علیه حکمرانان حلب‌وموصل و قطب‌الدین امیر ارتقی ماردین، باامیران ارتقی همسایهٔ خویش در حصن کیفا و بیره دست‌یکی کرد. دسیسه گران صلاح‌الدین را به‌یاری طلبیدند. دوران متارکهٔ امیران مسلمان در ماه سپتامبر سرآمد و همان روز انقضا صلاح‌الدین از مرزگذشت وبعد از تظاهر به‌حمله برحلب از فرات گذشت و آهنگ بیره کرد. رها و سروج و نصیبین شهرهای جزیره یکایك سربه فرمانش نهادند؛ آنگاه به‌سوی موصل فشار آورد و در ماه نوامبر آن را در محاصره گرفت. بار دیگر بارهٔ نیرومند شهر خار راهش شد. خلیفهٔ بغداد الناصر، ولی نعمت روحانی صلاح‌الدین که نگران زد وخوردهای خانگی اتباع مسلمان خویش بود کوشید تا مگر آنها را آشتی دهد. حکمران سلجوقی ارمنستان صغیر و امیر ماردین به‌یاری شهر محصور لشکر انگیختند وصلاح‌الدین ناچار به‌سنجار عنان گردانید و آن را بعد از دو هفته محاصره به‌ضرب شمشیر تصرف کرد. این یگانه دفعه‌ای بود که صلاح‌الدین ازمهار مردان خویش عاجز

آمد و ایشان شهر را چپاول کردند . لیکن حکمران شهر را در بند نگذاشت و باموکبی محترم روانه موصل کرد. عزالدین و همدستان وی به‌قصد مقابله آهنگ ماردین کردند ، لیکن پیشاپیش قاصدی فرستادند و در آشتی‌زدند. ولی چون جواب شنیدند که صلاح‌الدین در دشت نبرد دیدارشان خواهد کرد ، خود را باختند و پراکنده شدند. صلاح‌الدین پای درپی‌ایشان ننهاد ، بلکه در جهت شمال قصد گشودن شهر دیاربکر کرد که بزرگترین و دولتمندترین دژ ایالت جزیره و محل نگاهداری نفیس‌ترین کتابخانه های جهان مسلمان بود. صلاح‌الدین این قلعه را فروگرفت و آن را به حکم امیر حصن‌کیفا سپرد و بعد از تجدید سازمان ایالت جزیره و سپردن هر شهر به تیولداری یک‌تن از امیران مورد اعتماد خویش در بیست و یکم ماه مه مجدداً گرد حلب برآمد[۱].

آنگاه که صلاح‌الدین علیه عمادالدین و عزالدین برخاست ، آن دو دست در دامن فرنگان زده بودند. فرستادگان موصل به‌فرنگان وعده داده بودند که در صورت حملهٔ ایشان بر دمشق ، موصلیان خراجی سالانه را به مبلغ ده هزار دینار گردن خواهند نهاد و در دو قلعهٔ بانیاس و حبیس‌جلدك را باردیگر به‌فرنگان خواهند سپرد و علاوه بر اینها کلیهٔ اسیران عیسوی صلاح‌الدین را آزاد خواهند کرد. لحظه‌ای امید بخش بود ؛ زیرا که چند روز بعد از تجاوز صلاح‌الدین به‌جزیره، برادرزادهٔ وی فرخ‌شاه حکمران دمشق ناگاه درگذشت. سلطان بالدوین به اتفاق بطریق و پارهٔ صلیب مقدس به‌حوران تاخت و عذرا را غارت کرد و به‌بصری رسید. از سوی دیگر ریموند کنت طرابلس نیز دژ حبیس جلدك را باز به تصرف درآورد. در اوایل سال ۱۱۸۲ ریموند با گروهی از سواران خویش باز به بصری تاخت و چند روز بعد لشکریان شاهی آهنگ دمشق کردند و در داریا واقع در حومه شهر لشکرگاه زدند. اینجا مسجد معروفی داشت ، اما نمایندگان مسیحی شهر به نزد بالدوین آمدند و با اشاره به تلافی مسلم مسلمین در مورد کلیساهای درون شهر او را از

۱- بهاءالدین در P. P. T. S. ، ص ۸۶-۷۹. کمال‌الدین (به‌کوشش بلوشه) ، ص ۶۰-۱۵۹. ابن اثیر، ص ۶۵۶-۷ .

هتک حرمت مسجد برحذر داشتند. شاه به شهر حمله نکرد و بزودی با غنایم خویش برای گذراندن عید میلاد به‌صور عقب نشست. او برای بهاران آینده سودای نبردی دیگر به‌سر داشت که در ناصره تب کرد و چندین هفته میان مرگ‌وزندگی بود. بیماری شاه لشکر را از جنبش انداخته بود[1]. در شمال نیز بوهموند سوم، شاهزادهٔ انطاکیه، علیه صلاح‌الدین قادر به‌هیچ گونه اقدامی نبود. ناچار کس به لشکرگاه وی در برابر حلب فرستاد و با او عهدی چهار ساله بست. این فرصتی بود که او را قادر میکرد بارهٔ انطاکیه را تجدید عمارت کند[2].

درحلب عمادالدین برای مقابله با صلاح‌الدین هیچ تلاشی نکرد. عماد-الدین محبوب مردم نبود و چون صلاح‌الدین پیشنهاد کرد که در ازای دریافت امارت سابق خویش سنجار به اضافهٔ تیولداری بلاد نصیبین و سروج و رقه ازحلب دست بدارد، با رضای دل تن در داد. در دوازدهم ژوئن ۱۱۸۳ صلاح‌الدین حلب را نیز زیر نگین آورد. پنج روز بعد عمادالدین، باموکبی درخور، در میان تحقیرهای مردم شهری که به‌این آسانی ازآن گذشته بود، به‌سنجار هدایت گشت. در هجدهم ماه ژوئن صلاح‌الدین رسماً به‌شهر درآمد و به سوی ارگ راند[3].

دربیست وچهارم ماه اوت سلطان صلاح‌الدین به‌دمشق که قرار بود پایتخت وی شود، بازگشت[4]. امپراطوری وی اینک بر منطقه‌ای از سیرنایکا[5] تا دجله دامن گسترانیده بود. دو سه قرن بود که درجهان اسلام فرمانروائی اینچنین قهار سر بر نکرده بود. او ثروت مصر را پشت سر داشت، و دو شهر بزرگ دمشق وحلب مستقیماً درفرمانش بود. در اطراف این دو شهر و درشمال شرقی آنان تا پای حصار موصل، تیول‌های متعددی بود که می‌توانست به صاحبان آنها اعتماد ورزد. خلیفهٔ بغداد حمایتش می‌کرد و عزالدین، امیر موصل، کاملاً

۱ - ویلیام صوری، بیست و دوم، ۲۲-۲۰، ص ۱۶-۱۱۰۲. ابن اثیر، ص ۹-۵۰۵.   ۲ - ابن اثیر، ص ۶۶۲.

۳ - بهاءالدین، همانجا، ص ۸-۸۶. ابن اثیر، ص ۶۶۲. ابوشامه ص ۸-۲۲۵. کمال الدین (تصحیح بلوشه)، ص ۱۶۷. ویلیام صوری، ص ۱۴-۱۱۱۳. ویلیام اهمیت دستیابی صلاح‌الدین‌را بر حلب به خوبی درک می‌کرد.

۴ - بهاءالدین، همانجا، ص ۸۹.   ۵ - Cyrenaica

مرعوب شده بود. سلطان سلجوقی آناطولی با او در دوستی می‌زد و شاهزادگان سلجوقی خاور یارای مخالفت او نداشتند. امپراطوری بیزنطه نیز از آن کر و فر پیشین افتاده بود و درچنین حالتی یگانه وظیفه‌ای که مانده بود، سرکوبی ناخواندگان بیگانه‌ای بود که فرمانروائی ایشان بر خاك فلسطین و کرانه‌های شام ننگ پایدار جهان اسلام به شمار می‌آمد.

فصل دوم

شاخ های حطین

«آخرت ما نزدیک است و روزهای ما تمام شده، زیرا که اجل ما فرا رسیده است».

مراثی ارمیا، باب چهارم

آنگاه که سلطان بالدوین در ناصره از بستر بیماری برخاست، بدیهی بود که از این بیش قادر به ادارهٔ مملکت نیست . این تب بیماری جذامش را شدت بخشیده بود ، دست‌ها و پاهایش از کار افتاده بود و کم کمک تحلیل می‌رفت . تقریباً نور در دیدگانش نمانده بود. مادرش و سی‌بیلا خواهرش ، به اتفاق بطریق هراکلیوس ، لختی تنهایش نمی‌نهادند و چندان در او دمیدند تا سر انجام نیابت سلطنت را برعهدهٔ گی لوزینیانی شوهر سی‌بیلا سپرد . بدین قرار سرتاسر قلمرو شاهی در فرمان گی قرار گرفت ، مگر شهر اورشلیم که بالدوین آن را با ده هزار بزانت عایدی بهر خویشتن نگاه داشت . نجیب زادگان کشور تصمیم شاه را به اکراه گردن نهادند[1] .

رینالد شاتیونی در این کنکاش‌ها که بالاخره به انتصاب گی ، انجامید حضور نداشت. او در پائیز سال ۱۱۸۲ ، همینکه از عزیمت صلاح‌الدین به شمال

۱ - ویلیام صوری ، بیست و دوم ، ۲۵ ، ص ۱۷-۱۱۱۶

خبر یافت ، به‌عزم کاری برخاست که سال ها بود سودای آن را به سر داشت و آن به‌آب افکندن ناوگانی بود بر سینهٔ دریای احمر به قصد تاراج کاروان‌هائی که از طریق این دریا قصد مکه داشتند. رینالد حتی بی‌میل نبود که بر شهر مقدس مسلمین نیز حمله کند. مقارن آخر سال رینالد به سوی ایله ، ، واقع در رأس خلیج عقبه ، راند و زورق‌هائی را که از چوب درختان جنگل های مآب ساخته و برسینهٔ بحرالمیت آزمایش کرده بود، باخویشتن برد و این شهر را که ازسال ۱۱۷۰ به بعد درچنگ مسلمین بود ، فروگرفت ، ولی قلعهٔ شهر که برجزیرهٔ فرعون در آن نزدیکی واقع بود و تاریخ نگاران فرنگی از آن با نام ایل دو گری[1]. یاد کرده‌اند ، از پا ننشست . رینالد خود با دو سفینه برای محاصرهٔ قلعه بازماند و مابقی به ناوبانی دزدان دریائی محلی بادبان برکشیدند و درحالیکه‌بلادساحلی مسیر خویش را تاراج می‌کردند ، در امتداد کرانهٔ افریقائی این دریا به حرکت درآمدند و چندان جلو رفتندتا به عیذاب بندر بزرگ نوبی در مقابل مکه رسیدند و در آنجا برسفینه‌های تجاری سرشار از نعمتی که از عدن و هندوستان آمده بود، دست یافتند و همه را به‌غنیمت گرفتند. گروهی نیز از آب برآمدند و یک کاروان عظیم بی‌دفاع را که ازوادی نیل می‌آمد، غارت کردند. یغماگران ازعیذاب به‌ساحل عربستان رفتند و بعد از آتش افکندن در باراندازهای الحوراء و ینبع، بنادر مدینه، تا الرابغ (متن: الراغب) یکی از بنادر مکه ، نفوذ کردند و در نزدیکی آن سفینه‌ای حامل زوار را که رهسپار جده بود ، به قعر آب فرستادند . عالم اسلام تکان خورد . حتی امیران موصل و حلب که در برابر صلاح‌الدین دست در دامن فرنگان زده بودند ، از دوستی با قومی که چنان بی‌پروا به حریم مقدسات دینی ایشان تجاوز کرده بود، ننگ می‌داشتند. ملک‌العادل ، برادر صلاح‌الدین و حکمران کنونی مصر، در دم به‌پاخاست وحسام‌الدین لؤلؤ، دریاسالار مصری، را با ناوگانی مملو از دریانوردان مغربی شمال افریقا مأمور تعقیب و گوشمالی غارتگران کرد. لؤلؤ ، بعد از نجات دادن قلعهٔ جزیرهٔ فرعون و پس گرفتن ایله که چندی بود

۱ـ Ile de Graye

رینالد خود از آن رفته بود، سر در پی یغماگران نهاد و در حوالی الحوراءایشان را دریافت و ناوگانشان را منهدم کرد و تقریباً همه‌شان را دربند کشید؛ تنی چند را به‌مکه فرستاد تاسال بعد به‌هنگام زیارت، طی تشریفات خاص درقربانگاه منی به‌کیفرشان رسانند و مابقی را به‌قاهره برد که در آنجا همه‌شان را گردن زدند. صلاح‌الدین رسماً قسم یاد کرد که این گستاخی رینالد را هیچگاه نبخشاید[1].

در هفدهم سپتامبر صلاح‌الدین، با لشکری گران دمشق را به قصد فلسطین پشت سر نهاد و در بیستم این ماه درست در جنوب دریای جلیله از اردن گذشت و به بیسان که اهالی آن قبلا در پناه بارهٔ طبریه گریخته بودند در آمد. به مجرد اطلاع از جنبش صلاح‌الدین، گی همهٔ سپاهیان شاهی را فراخواند. دو مجاهد نامدار باختری، یعنی گودفری سوم، دوك برابان[2] و رالف مولئونی[3] که به فلسطین آمده بودند، با یاران خویش به سپاه شاهی پیوستند. ریموند کنت طرابلس و رینالد شاتیونی و برادران یبنائی و رینالد صیدائی و والتر قیصری و مرشد میهمان‌نوازان همه گرد «گی» برآمدند. همفری چهارم، صاحب جوان تبنین (تورون) به اتفاق شوی مادر خویش به عزم الحاق به یاران از ماوراء اردن بر نشست، لیکن در دامنهٔ کوهسار گیلبوآ[4] مسلمانان بر او کمین گشادند و اکثر همراهانش را کشتند. سپس صلاح‌الدین از لشکریان خویش افواجی را مأمور تسخیر و انهدام دژهای کوچك اطراف کرد و افواج دیگر او دیر یونانی واقع برفراز کوه طور را یغما کردند، اگرچه در برابر حصار استوار مؤسسهٔ مذهبی لاتین ها برفراز قله واماندند. در همین حال خود وی نیز با قسمت اعظم سپاه کنار چشمهٔ طوبانیه قرارگاه شهر باستانی ازراعیل، لشکرگاه زد.

فرنگان در صفوریه گرد آمدند و در اول دسامبر به دشت جزریل سرازیر شدند. پیشاهنگان لشکر زیر فرمان سپهدار آمالریك، در دم مورد حمله قرار

---

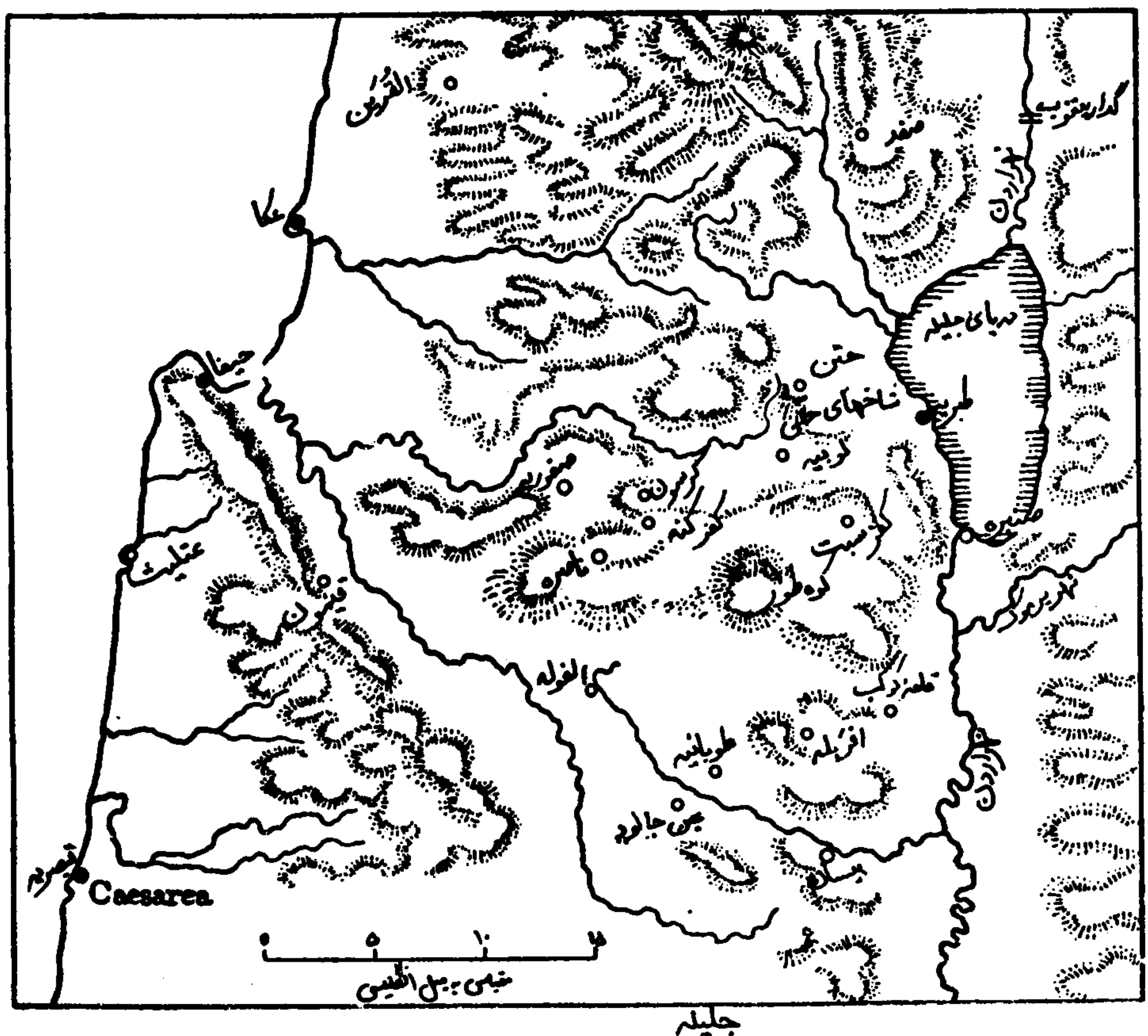
۱ - ابوشامه، ص ۵-۲۳۱. ابن‌اثیر، ص ۶۵۸. مقریزی (به‌کوشش بلوشه) در «مجلهٔ شرق لاتینی»ج یازدهم، ص ۱-۰۵۰. ارنول، ص ۷۰-۶۹. ارنول یگانه وقایع نگار فرنگی است که به این ماجرا اشاره کرده است. او از این لشکرکشی به عنوان یک سفر علمی سخن گفته است. ابن جبیر (به کوشش رایت، ص ۴۹) زندانیان فرنگی قاهره را با چشم خود دید.

۲ - Brabant

۳ - Mauléon

۴ - Gilboa

گرفتند ، اما ورود به هنگام یبنائی‌ها با مردان خویش ایشان را نجات داد. مسیحیان کنار چشمه‌سار جالوت ، روبروی لشکر صلاح‌الدین ، اردو زدند . صلاح‌الدین بر طول جناحین خود افزود و ایشان را دورزد. تا پنج روز از هیچ طرف جنبشی بر نخاست . رسیدن سیورسات برای مسیحیان دشوار شده بود و بعد از یکی دو روز سربازان‌مزدور از گرسنگی شکایت کردند ، ولی کشف به هنگام ماهی در آبگیرها لشکر را از خطر وارهانید . بیشتر سربازان ، از جمله سواران فرانسوی به اتفاق رینالد شاتیونی که هرگز به چیزی پای بند نبود ، خواهان حمله به دشمن بودند. گی مردد بود و نمی‌توانست دل یکی گرداند . اما ریموند و ابلین‌ها



جلیله

به اصرار در او دمیدند که در آویختن با لشکری چنان انبوه خوش عاقبت نخواهد بود. آنان پا می‌فشردند که باید حالت دفاعی به خود گرفت و حق با ایشان بود، زیرا صلاح‌الدین پس از آنکه چندین بار کوشید تا مگر پای دشمن را به میدان گشاید و حاصلی نبرد، سرانجام در هشتم ماه اکتبر، اردو را برداشت و به پشت اردن پای پس کشید[1].

رفتار گی هم در دیدهٔ سربازان که او را مردی کم دل می‌شناختند و هم در چشم نجیب زادگان که به ناتوانیش پی‌برده بودند، هر دو تکان دهنده بود. او به مجرد بازگشت به اورشلیم، با شاه به نزاع برخاست. بالدوین که احساس می‌کرد هوای صور به حالش مناسب‌تر از ارتفاعات بادخیز اورشلیم است، از شوهر خواهر خود خواست تا این دو شهر را با هم مبادله کند. گی تن زد و درخواست پادشاه را گستاخانه رد کرد. شاه که به خشم آمده بود، کلیهٔ دست نشاندگان خود را به حضور طلبید و با صوابدید ایشان، گی را از نیابت سلطنت برانداخت و در تاریخ بیست و سوم مارس ۱۱۸۳، بالدوین پسر شش سالهٔ سی‌بیلا را که از شوی نخستین او بود نامزد جانشینی خود کرد؛ و همچنین کوشید تا مگر خواهر را به جداشدن از گی برانگیزد و با آنکه اینک بی مدد دیگران قادر به برخاستن نبود و حتی از امضای نام خویش عاجز بود، خود زمام مملکت را بر دست گرفت. گی در پاسخ، به کنت نشین خود در عسقلان و یافا رفت و هرگونه وابستگی خویش را با تخت و تاج اورشلیم به دور افکند. بالدوین یافارا از او پس گرفت و زیر نظر مستقیم دربار گذاشت. لیکن گی به عسقلان راهش نداد. بطریق هراکلیوس و مرشدان دو فرقهٔ نظامی بیهوده می‌کوشیدند تا مگر آن دو را آشتی دهند. بالدوین بر ایشان خشم گرفت و همه‌شان را از درگاه براند. او آنها را نزد خود خوانده بود تا به باختر روند و در آن دیار صلای جهاد در اندازند؛ و چندین ماه بر آمد تا ایشان سرانجام بدین سفر رضا دادند[2].

۱ - ویلیام صوری، بیست و دوم، ۷-۲۶، ص ۲۴-۱۱۱۸؛ ارنول، ص ۱۰۲-۹۶. بهاءالدین، همانجا، ص ۱-۹۰؛ ابوشامه، ص ۶-۲۴۳. ۲ - ویلیام‌صوری، بیست و دوم، ۲۹، ص۸-۱۱۲۷؛ ویلیام می‌گوید که بالدوین پنجم در این هنگام تاجگذاری کرد.

شورائی که بنابر مصلحت دید آن، بالدوین گی را از نیابت سلطنت معزول کرد، مرکب بود از بوهموند شاهزادهٔ انطاکیه و ریموند کنت طرابلس و صاحب قیصریه و دو برادر ابلینی. صاحب ماوراء اردن در این انجمن حاضر نبود. حال وقت آن رسیده بود که ایزابلا شاهدخت یازده ساله را به عقد همفری هفده ساله، صاحب تبنین، در آورند. رینالد تصمیم گرفت مراسم عروسی را به هزینهٔ خویش و با شکوه و زرق و برقی هر چه تمامتر در قلعهٔ کرک مآب که ملک موروثی داماد بود برگزار کند. در ماه نوامبر میهمانان رفته‌رفته به کرک در-آمدند. بسیاری از قبیل ملکهٔ سابق ماریا کامنا، مادر عروس، از دشمنان سرسخت رینالد بودند، لیک همه گرد آمده بودند تا آخرین تلاش را برای آشتی دادن دو گروه مخالف بکار برند. بازیگران و رقاصان و شعبده بازان و نوازندگان از چهار گوشهٔ خاک عیسویان خاور رو به کرک نهاده بودند. لیک درگرماگرم میهمانی‌ها ناگاه خبر افتاد که صلاح‌الدین با لشکریان خویش از جا کنده است.

انهدام دژ کرک و از میان بردن حکمران خدا ناشناس آن از جملهٔ آرزوهای دیرین صلاح‌الدین بود. تا این قلعه در چنگال رینالد بود، او می‌توانست راه را بر مردمی که میان شام و مصر رفت و آمد می‌کردند فروبندد و تجربه نشان داده بود که هیچ گونه قراردادی سد راهش نمی‌شد. در بیستم ماه نوامبر، صلاح‌الدین از مصر قوای تازه نفس دریافت کرد و مقابل حصار لشکرگاه زد. کشتکاران و دامداران روستاهای آن حوالی که جملگی از مسیحیان شام بودند، چارپایان خویش را به درون شهر آوردند و بسیاری از ایشان در صحن قلعه پناه گرفتند. صلاح‌الدین بیدرنگ بر پائین شهر زد و راهی به درون آن گشود و فقط جانفشانی یک تن از سواران رینالد بود که او را توفیق فرار بخشید. این شوالیه از پلی که برفراز خندق میان شهر و ارگ ساخته شده بود، یک تنه چندان دفاع کرد تا رینالد خویشتن را به سلامت به درون ارگ انداخت و پل را پشت سرش خراب کردند. در آن حال که دشمن حصار را می‌کوفت، درون قلعه مجالس

پای‌کوبی و نوشخواری رواج کامل داشت . بانو استفانی ، مادر داماد ، پاره‌ای از طعام عروسی را نزد صلاح‌الدین فرستاد و صلاح‌الدین در برابر پرسید که کدام یک از برج‌ها حجله‌گاه عروس و داماد است ، آنگاه سربازان خویش را فرمود تا مزاحم آن برج نشدند. ولی جز دراین یک مورد ، هیچ از پا ننشست. نه(۹) منجنیق سهمگین او پیوسته در کار بود و کارگرانش خندق را تقریباً پر کردند.

قاصدانی روانهٔ اورشلیم شده بودند تا از شاه مدد خواهند . شاه ارتش شاهی را فراخواند و به فرمان کنت ریموند سپرد و خود بر تخت روانی قرار گرفت و همراه ایشان شد . سربازان به‌شتاب از جریکو (اریحا) گذشتند و از جادهٔ کنار کوه نبو[1] بالا آمدند . با نزدیک شدن ایشان صلاح‌الدین که منجنیق‌هایش بر حصار استوار چندان تأثیری نکرده بود ، محاصره را برداشت و در چهارم ماه دسامبر ، به دمشق بازگشت . سلطان پیروزمندانه به کرک درآمد و میهمانان عروسی توانستند به خانه‌های خویش باز روند[2] . این تجربهٔ ناگوار آتش این اختلاف را که در آن میانه به تازه عروس نوجوان بیش از همه لطمه زد ، فرو ننشاند . مادر شوهر وی بی‌تردید به درخواست رینالد ، او را از تماس با مادر خود برحذر داشت و مادر عروس نیز که به سائقهٔ خون یونانی خویش سراپا گرم دسیسه و زد و بند بود ، در او به دیدهٔ فرزندی ناخلف می‌نگریست. در این میانه فقط داماد بود که به عروس خویش عشق می‌ورزید. همفری تورونی جوانی بود بینهایت زیبا و بسیار دانشور ، ولی با خلقی زنانه . با اینهمه مردی

۱- Nebo
۲ - ویلیام صوری، بیست ودوم، ۲۸ ، ص ۷-۱۱۲۴ و ۳۰-۱۱۲۹ . ازنول، ص ۶-۱۰۲ . ارنول تنها کسی است که از جشن عروسی سخن گفته است. شاید او به عنوان ملازم بالیان دراین جشن حضور یافته‌بود. به عقیدهٔ او صلاح‌الدین، درعهد خردی به‌عنوان گروگان درکرک به سر برده و درآنجا برداماں بانو استفانی ازنوازش برخوردار شده بوده است . اسارت صلاح‌الدین در دوران کودکی در هیچ کدام از منابع ، مگر ارنول، نیامده است و از آنجا که صلاح‌الدین در سال ۱۱۳۷ در وجود آمد و بانو استفانی به اغلب احتمال پیش ازسال ۱۱۴۰ تولد نیافت (نخستین عروسی او در سال ۳-۱۱۶۲ صورت گرفت و در فلسطین دختران خیلی زود شوهر می کردند) داستان ارنول به افسانه می‌ماند . ابوشامه ، ص ۲۴۸. بهاءالدین ، همانجا ، ص ۲-۹۱ . مقریزی (به کوشش بلوشه) همانجا ، ج دوازدهم، ص ۱۴-۱۳ .

نجیب بود و به همسر خردسال خویش توجه کافی مبذول می‌داشت. عروس نیز دل در گرو محبت او نهاده بود[۱].

پائیز بعد صلاح‌الدین با سپاهی که با سربازان اعزامی سرسپردگان ارتقی وی تقویت گشته بود، بار دیگر قصد کرک نمود و بار دیگر بارهٔ عظیم قلعه ناکامش کرد. او هر آنچه کرد نتوانست قلعه‌بانان را فریب داده در دشت پائین به جنگ کشاند و باز به مجرد نزدیک آمدن ارتش اورشلیم، به خاک خود برگشت و فقط گروهی را مأمور تاراج جلیله تا حوالی نابلس کرد. او خود به دمشق باز گشت، چون برای سازمان بخشیدن به امپراطوری پهناور خویش هنوز مشکلات بسیار روبرو داشت. راست آنکه تا انهدام دولت صلیبیان هنوز چندی مانده بود[۲].

در اورشلیم شاه بیمار جذام زده زمام امور را بر کف ناتوان خود داشت. گی هنوز در عسقلان بود و کارگذاران شاهی را به شهر راه نمی‌داد. ولی دوستانش یعنی بطریق و مرشدان دو فرقهٔ نظامی در اروپا بودند و تلاش بی‌حاصل می‌کردند تا مگر امپراطور فردریک و سلطان لوئی و شاه هنری را متوجه خطری سازند که بر مسیحیان خاور کمین گرفته بود. زمامداران باختر ایشان را به‌گرمی پذیرفتند و برای طرح نقشهٔ یک لشکرکشی عظیم با آنها به رأی زدن نشستند؛ ولی سرانجام هر کدام به بهانه‌ای خود را کنار کشیدند و از جهاد تن زدند. یگانه ره آورد این سفر صلیب گرفتن تنی چند از شوالیه‌های منفرد بود[۳].

در پائیز سال ۱۱۸۴ گی، باردیگر برادر زن خود را به خشم آورد. از زمان

---

۱ - ← کتاب حاضر، صفحات بعد. گزارش بعدی این عروسی متعلق به سرگذشت سومین جهاد صلیبی است. مؤلف «سفر شاه ریچارد» (ص. ۱۲۰) همفری را چنین وصف کرده است: «مردی که بیش از آنچه شبیه مردان باشد به یک زن می‌مانست، زیرا صدائی نرم داشت و زیاد حرف می‌زد. Vir feminae quam viro proprior, gestu mollis, sermone fructus» بهاءالدین (همانجا، ص۲۸۸) از زیبائی و رعنائی او سخن دارد و می‌افزاید که او زبان عربی را به خوبی حرف می‌زد. در «سرگذشت هرقل» آمده که ایزابلا را از دیدار مادر خویش برحذر داشتند.

۲ - بهاءالدین، همانجا، ص ۸-۹۵. ابوشامه، ص ۵۶-۲۴۹. نامهٔ بالدوین چهارم به هراکلیوس در رادلف دیستوئی، دوم، ص ۸-۲۷.

۳ - برای این مأموریت ← بندیکت پطر بوروئی، همان اثر، اول، ص ۳۳۸. رادلف دیستوئی، دوم، ص ۳-۳۲. مشاوران هانری دوم به او توصیه کردند به جهاد نرود.

تسخیر عسقلان بیابانگردان بومی اجازه داشتند ، در قبال پرداخت خراجی اندك به خزانهٔ شاهی احشام خود را به چراگاه‌های حوالی این شهر آورند . گی که از پرداخت این پول به خزانهٔ شاهی ناراحت بود ، روزی بر ایشان شبیخون زد و همه‌شان را کشت و چارپایانشان را به غنیمت گرفت[1] .

اکنون بالدوین سخت علیل و درمانده بود و یارای برخاستن نداشت . او که فرجام نامبارك نفوذ دوستان و مادر خویش را معاینه می‌دید ، کس به نزد ریموند کنت طرابلس فرستاد و از او خواست تا زمام مملکت را بر دست گیرد و خود آمادهٔ دیدار اجل شد . اوایل سال ۱۱۸۵ شاه در انجمن نجیب زادگان کشور وصیت‌نامهٔ خویش را برخواند و خواهر زادهٔ خردسال خود را به جانشینی خویش نامزد کرد. بنابراظهار تمایل شورا ، قرار شد به جای گی ، ریموند را نایب‌السلطنه برگزینند و شهر بیروت را برای رفع نیاز پولی وی در اختیارش گذارند . اما ریموند تن به قبول قیمومت شاه خردسال نداد ؛ چرا که او بسیار ضعیف‌البنیه می‌نمود و ریموند بیمناك بود مبادا او بمیرد و بر وی اتهام قتل بندند . با توجه به مزاج ناتوان شاه خردسال ، بزرگان کشور قسم یاد کردند که اگر او پیش از ده سالگی مرد ، کنت ریموند را به نیابت سلطنت برآورند و او در آن مقام باشد تا روزی چهار زمامدار بزرگ باختر زمین ، یعنی پاپ و امپراطور آلمان و پادشاهان فرانسه و انگلستان ، میان ایزابلا و سی بیلا داوری کنند . در این بین به عنوان واپسین تلاش برای از میان بردن اختلافات موجود قرار شد ژوسلین کورتنائی دائی شاه آینده که رفته رفته سوی ریموند می گرائید ، قیمومت شاه را عهده دار شود[2] .

---

۱ - «سرگذشت هرقل» ج دوم ، ص ۳ .   ۲ - «سرگذشت هرقل» ج دوم ، ص ۷ . ارنول ، ص ۱۹-۱۱۵ . گزارش ارنول از همهٔ مفصل‌تر است . وی تاریخ این واقعه را اندکی بعد از محاصرهٔ دوم کرك توسط صلاح‌الدین ، یعنی چهارم سپتامبر ، می‌داند و می‌گوید که بالدوین چهارم لختی بعد درگذشت. ولی ویلیام‌صوری (کتاب حاضر ، صفحات قبل) از تاجگذاری بالدوین پنجم سخن‌آورده و تاریخ‌آن را بیستم نوامبر سال ۱۱۸۳ گفته است. از آنجا که ویلیام محتملا قبل از پایان سال ۱۱۸٤ وفات یافت ، ولی آخرین صفحات تاریخ خویش را در رم به رشتهٔ تحریر کشید ، می‌توان احتمال داد که او بعد از ماجرای عزل گی در سال ۱۱۸۳ ، از نیت واقعی شاه برای ←

تمام نجیب زادگان حاضر در انجمن قسم خوردند که خواست‌های شاه را جامهٔ عمل پوشانند . بطریق هراکلیوس که تازه از سفر غرب بازگشته بود و همچنین راجر اهل له مولن[۱] مرشد میهمان نوازان نیز از جمله حاضران بودند. آرنولد توروگائی[۲]، پیشوای پاسداران معبد ، حین سفر مرده بود و مریدانش بعداز کشاکشی سخت ژرارد رید فورتی ، خصم دیرین ریموند ، را به پیشوائی برآوردند . ژرارد نیز با دیگران هم آوا شد . طفل را به کلیسای آرامگاه مقدس بردند و در آنجا درآغوش بالیان یبنائی ، بطریق تاج شاهی را بر سرش گذارد[۳].

چند هفته بعد در مارس سال ۱۱۸۵ ، بالدوین چهارم با دستیاری مرگ از رنج بیماری درازآهنگ خویش رهائی یافت. بالدوین بیش از بیست و چهار بهار ندید. او تیره‌روزترین شهریاران اورشلیم بود. درشجاعت وکارائی وی جای تردید نبود ، اما به علت بیماری قادر به اعمال قدرت و جلوگیری از دسیسه گری های اطرافیان خویش نبود. بارها تن به رأی مادر بدکار و خواهر نادان خویش سپرد. ولی دست کم از تحمل آخرین خواریی که در انتظار شاه اورشلیم بود معاف گشت[۴].

چون پیکر شاه تیره‌بخت را در کلیسای آرامگاه مقدس به خاك سپردند ، ریموند ، به عنوان نایب‌السلطنه مملکت ، بزرگان کشور را فراخواند تا در باب

← تاجگذاری خواهر زادهٔ خود کاملا با خبر بوده ، لیکن در یک مورد به خطا رفته است و آن اینکه تصور کرده که مراسم تاجگذاری واقعاً صورت پذیرفت. حقوق قانونی ایزابلا و سی‌بیلا خود مشکلی پدید آورد . بنابر قانونی که در سال ۱۱۷۱ توسط آماریک اول به تصویب رسید ، خواهران می‌توانستند مطابق مراسم معمول فئودالی باختر در تصاحب تیول‌ها شریک باشند . گراندکلود (همانجا ، ص . ۳۴) معتقد است که این قانون جانشینی مقام سلطنت را نیز شامل می‌شد . محتملا از تولد دختر ارشد ملکه ماریا چندان نگذشته بود که این قانون به تصویب رسید . از سوی دیگر دختران و پسران نخستین ازدواج هر کس بخصوص بر فرزندان او از ازدواج‌های بعدی مقدم بودند ← («مملکت ملوك‌الطوایفی» لامونت، ص ۳۶) . ولی آیا کودکانی هم که از ازدواج منسوخ آگنس به دنیا آمده بودند ، می‌توانستند بر فرزندانی که نتیجهٔ پیوند شاهانهٔ آماریک با ملکهٔ ماریا بودند ، حق تقدم داشته‌باشند؟ از وقایع سال ۱۱۸۶ بر می‌آید که عقیدهٔ عموم از سی‌بیلا حمایت می‌کرد (کتاب حاضر ، صفحات بعد). با وجود این مسأله روشن نبود و احتیاج به وساطت داشت.

۱ - Les Moulins

۲ - Arnold of Toroga

۳ - «سرگذشت هرقل» ، ج دوم ، ص ۹ - ۷ . ارنول ، ص ۱۸-۱۱۴ .

۴ - ارنول ، ص ۱۹-۱۱۸ . «سرگذشت هرقل» ، ج دوم ، ص ۹ . عمادالدین (ابوشامه ، ص ۲۰۸) از بالدوین به نیکی یاد کرده است .

خط مشی دولت و تدبیر آینده با ایشان رای زند . زمستان به خشکی گذشته بود و کشور در خطر قحطی بود . یگانه مجاهدی که قرار بود از عالم غرب به فلسطین آید ، مارکی سالخورده ویلیام مونتفراتی ، نیای شاه خردسال بود که او نیز بعد از آنکه گردش امور را در جهت منافع نوهٔ خویش یافت ، دور از شر و شور در تیولی در جلیله رحل اقامت افکند . پسر وی کنراد از دنبال پدر آهنگ فلسطین کرد ، لیکن ضمن سفر سری هم به قسطنطنیه زد که چند سال پیش برادرش رینر در آن وفات یافته بود. او در این شهر چندی درنگ آورد و کمر به یاری امپراطور ایزاك آنجلوس که در اندیشهٔ گرفتن انتقام خون رینر بود ، بست و خواهر او را به زنی گرفت و برادر زادهٔخویش را در فلسطین از یاد برد. بر همهٔ نجیب زادگانی که در اورشلیم انجمن کرده بودند ، آشکار بود ، که اگر مجاهدان تازه پا به فلسطین ننهند ، این مملکت قحطی زده با دشمن یارای مقابله ندارد. به پیشنهاد ریموند همه موافقت کردند با صلاح‌الدین یک قرارداد متارکهٔ چهار ساله بسته شود.

صلاح‌الدین نیز در سهم خویش میل به آشتی داشت . زیرا در مصر خویشاوندانش درهم افتاده بودند و لازم بود از گسترش دامنهٔ اختلاف جلوگیری به عمل آید . وانگهی شنیده بود که عزالدین موصلی باردیگر سودای طغیان دارد . معاهده‌ای به امضا رسید و بازار داد و ستد ایالت‌های صلیبی با همسایگان از نو رونق گرفت و غله و خواربار که از ممالك مسلمان همجوار رسید ، فرنگان را از قحطی نجات داد[1] .

در آوریل سال ۱۱۸۵ ، صلاح‌الدین عزم شمال کرد و در پانزدهم این ماه در بیره از فرات گذشت . در اینجا کوك بوری حکمران حران بدو پیوست و سفیران حکمرانان جزیره و اربل که دست نشاندگان عزالدین بودند به حضورش آمدند . عزالدین کسان به دربار سلجوقیان قونیه و ارمنستان صغیر فرستاد و مدد خواست . سلجوقیان ارمنستان سربازانی به یاریش فرستادند ، لیکن سلطان قونیه

۱- ارنول ، ص ۸-۱۲۱ . «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ص ۱۳ -۱۲ ؛ بهاءالدین ، همانجا ، ص ۵-۱۰٤ .

سوای ارسال پیامی تهدید آمیز نزد صلاح‌الدین کاری نکرد. در ماه ژوئن صلاح‌الدین مقابل موصل برآمد و کلیهٔ پیشنهادهای صلح جویانهٔ عزالدین را رد کرد؛ حتی به التماس‌های مادر سالخوردهٔ او نیز وقعی ننهاد، ولی موصل هنوز باره‌ای مهیب بود و گرمای تابستان رفته‌رفته سلامت سربازان صلاح‌الدین را به خطر افکند. سقمان دوم سلطان سلجوقیان ارمنستان ایران ناگهان در ماه اوت مرد و صلاح‌الدین مصمم شد روبه شمال آرد و شهرهای میافارقین و دیاربکر را از ملک او جدا سازد و در ضمن سربازان گرمازدهٔ خویش را در هوای نسبتاً خنک اراضی مرتفع آنجا استراحت دهد. در این جا بود که ناگاه بیمار شد و نیمه جان به حران، قلعهٔ یار خویش کوک بوری، رفت. برادرش العادل، حکمران کنونی حلب، با حاذق‌ترین طبیبان مشرق به بالین شاه شتافت، اما از پزشکان کاری ساخته نبود. صلاح‌الدین که خویشتن را در آستانهٔ مرگ می‌پنداشت و می‌دانست که تمام خویشاوندانش طمع در ماترك وی بسته‌اند و از هم اکنون به دسیسه چینی برخاسته‌اند، امیران خود را واداشت تا به پسرانش بیعت کردند. لیکن ناگهان برخلاف انتظار حالش رو به بهبود نهاد. در ژانویهٔ سال ۱۱۸۶ از دام مرگ جسته بود و در پایان ماه فوریه فرستادگان عزالدین را به حضور پذیرفت و به آشتی تن داد. بنابر پیمانی که در سوم ماه مارس به امضا رسید، عزالدین رسماً در شمار سر سپردگان درگاه صلاح‌الدین آمد و در امارت خویش تأیید گشت. ولی کلیهٔ اراضی آن سوی دجله در جنوب موصل، از جمله اربل و شهر زور به امیرانی واگذار شد که صلاح‌الدین از میان دست نشاندگان مستقیم خویش برگزید و حضورشان برگرد موصل مانع سرکشی عزالدین بود[1]. در این هنگام صلاح‌الدین در حمص بود که به دامادش نصرالدین پسر شیر کوه تعلق داشت. آنگاه که صلاح‌الدین در بستر بیماری بود، نصرالدین سودای شاهی شام را در سر پخته و برای نیل به آرزو توطئه چیده بود. از این رو چون در پنجم ماه مارس، بعد ازانجام

۱ - بهاءالدین همانجا، ص ۱۰۳-۹۸. کمال‌الدین (به کوشش بلوشه) ص ۶-۱۲۳. ابوشامه، ص ۲۸۸. «بستان»، ص ۵۸۱.

مراسم عید قربان، او را در بستر مرده یافتند، هیچ کس تعجب نکرد. شیرکوه دوم، پسر نصرالدین، برجای پدر به امارت حمص رسید. صلاح‌الدین پاره‌ای عظیم از نقدینهٔ کودک را ضبط کرد، لیکن طفل به زیرکی تمام آیه‌ای از قرآن کریم را که متجاوزان به حقوق یتیمان را تهدید به عذاب می کند، بر صلاح‌الدین خواند و مال خویش را پس گرفت. در ماه نوامبر، صلاح‌الدین از نو به دمشق رفت. دامنهٔ امپراطوری وی اکنون تا مرز ایران کشیده شده بود و از هیچ خطری نمی‌هراسید[1].

متارکهٔ جنگ میان مسلمین و عیسویان برای فلسطین سودمند افتاد و آب رفته را کمابیش به جوی بازآورد. بازار داد و ستد میان شهرهای دور از دریا یا بنادر صور و عکا بار دیگر رونق گرفت و سوداگران هر دو طرف از آن بهره ور شدند. اگر تا رسیدن لشکری قهار از مجاهدان غرب، عهد آشتی محترم داشته می‌شد، برای دولت اورشلیم انتظار آینده‌ای می‌رفت. لیکن تقدیر باردیگر با مسیحیان سر نامهربانی داشت. مقارن پایان ماه اوت ۱۱۸۶، سلطان بالدوین پنجم در شهر عکا مرد و حال آنکه فقط نه سال داشت[2].

ریموند نایب‌السلطنه و ژوسلین خوانسالار بر بالین وی حضور داشتند. ژوسلین با تظاهر به دوستی ریموند را به صداقت خویش مطمئن ساخت و او را فریب داد تا به امید اعمال وصیت بالدوین چهارم و پیشگیری از هرگونه کارشکنی احتمالی بطریق، نجیب‌زادگان را بدانجا دعوت کند. ژوسلین بر عهده گرفت که خود پیکر شاه خردسال را برای انجام مراسم تدفین به اورشلیم حمل کند. ریموند گول خورد و با اطمینان خاطر به طبریه رفت. ولی همینکه دور شد، ژوسلین سربازان مورد اعتماد خویش را به اشغال صور و بیروت فرستاد و خود در عکا ماند و سی‌بیلا را ملکهٔ کشور خواند و پیکر بیجان شاه فقید را به مسئولیت

---

۱ - ابوالفدا، ص ۵۵. ← «صلاح‌الدین Saladin» تألیف لین پول Lane Poole، ص ۵-۱۹۴. شیرکوه دوم آیهٔ شریفه: «ان‌الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون فی‌بطونهم ناراً و سیصلون سعیراً» (آن کسان که اموال یتیمان به ستم می‌خورند، فقط آتشی در شکم‌های خویش فرومی‌برند و به آتشی افروخته درون خواهند شد) را از سورهٔ النساء آیهٔ ۱۰ بر صلاح‌الدین خواند (ترجمهٔ آیه از ابوالقاسم پاینده). بهاءالدین، همانجا ص ۴-۱۰۳.

۲ - ارنول، ص ۱۲۹. «سرگذشت هرقل» ج دوم، ص ۲۵.

پاسبانان معبد به اورشلیم فرستاد. فرستادگان وی گی و سی‌بیلا را برای شرکت در مراسم تدفین شاه به اورشلیم دعوت کردند و رینالد شاتیونی برای الحاق بدیشان شتابان از کرك عزم اورشلیم کرد.

ریموند دریافت که نیرنگ خورده است، لذا به قلعهٔ نابلس، اقامتگاه بالیان یبنائی رفت و به عنوان نایب‌السلطنه قانونی کشور، نجیب زادگان را به تشکیل دیوان عالی فراخواند. همهٔ هواخواهانش شتابان گردش برآمدند. شاهدخت ایزابلا و شوهر وی همفری تورونی و بالدوین صاحب رمله و والتر صاحب قیصریه و رینالد صیدائی و دیگر تیولداران شاهی به استثنای رینالد شاتیونی، به بالیان و همسر وی ماریا کامنا ملکهٔ پیشین پیوستند. در اینجا از جانب سی‌بیلا دعوت نامه‌ای رسید که همه را برای شرکت در مراسم تاجگذاری خویش به اورشلیم دعوت کرده بود. نجیب زادگان در پاسخ دو تن از راهبان سیسترشن را به اورشلیم فرستادند و با یادآوری سوگند یاد شده، دسیسه گران را از هرگونه اقدامی، پیش از اخذ تصمیم توسط دیوان عالی، برحذر داشتند.

اما سی‌بیلا اورشلیم و بلاد ساحلی را در چنگ داشت و هواخواهان ژوسلین خوانسالار ولشکریان سپهدار آمالریک، برادر گی، حمایتش می‌کردند، رینالد نیز مردان خویش را از ماوراء اردن آورده بود. بطریق هراکلیوس، دلدادهٔ دیرین مادرش نیز او را به حمایت کلیسا قویدل ساخت. ژرارد ریدفورتی برای تحقیر دشمن دیرین خویش، ریموند، از هیچ کاری روگردان نبود. در شهر اورشلیم فقط پیشوای میهمان‌نوازان بود که حرمت سوگند یاد شده را همچنان پاس می‌داشت. بسیاری از اهالی اورشلیم نیز دل سوی سی‌بیلا داشتند. سلطنت حق موروثی او بود و با آنکه مقام شاهی هنوز در ظاهر انتخابی بود، بی اعتنائی به ادعای وارثان نیز چندان آسان نبود. حلال زادگی سی‌بیلا به هنگام طلاق مادرش تأیید گشته بود. وانگهی برادر و پسر وی هردو به شاهی رسیده بودند و یگانه نقطهٔ ضعف وی این بود که شوهرش مورد نفرت و تحقیر مردم بود.

بطریق و پاسبانان معبد نخست دروازه‌های اورشلیم را بستند و برای

مقابله با حملهٔ احتمالی نجیب زادگان نابلس نگاهبانانی فراز دیوارها گماشتند. آنگاه آمادهٔ برگذاری مراسم تاجگذاری شدند. نشان‌های پادشاهی در صندوقچه‌ای محفوظ بود که سه قفل بر آن زده بودند و بطریق و پیشوایان دو فرقهٔ نظامی هر کدام یکی از کلیدها را نزد خود داشتند. راجر، مرشد میهمان‌نوازان در آغاز از تسلیم کلید خویش به منظور اجرای نقشه‌ای که آن را خلاف سوگند یاد شده می‌دانست، تن زد ولی سرانجام آن را از پنجرهٔ خانه خویش بیرون انداخت. نه او و نه هیچ یک از شوالیه‌های فرقهٔ وی مایل به شرکت در مراسم تاجگذاری که مقدمات آن فراهم می‌شد نبودند. بطریق با توجه به عدم وجاهت گی، فقط سی‌بیلا را تاجگذاری کرد؛ لیکن تاجی دیگر درکنار ملکه نهاده شد و هراکلیوس، بعد از انجام مراسم تاجگذاری از ملکه درخواست تا آن تاج دیگر را بر فرق هرکس که خود شایستهٔ شاهی می‌شمارد بگذارد و سی‌بیلا، گی را پیش خواند و بعد ازآنکه او در پیشگاهش زانو زد، افسر شاهی را با دست خود بر سرش نهاد. سپس همهٔ حاضران به شاه و ملکهٔ جدید بیعت کردند. ژرارد رید فورتی، در حالی که از کلیسا پا بیرون می‌نهاد، به بانگ بلند گفت که این کار انتقام ازدواج بوترون (تبنین) بود.

در قبال عمل انجام شده، از دیوان عالی کاری ساخته نبود. بالدوین ینائی (ابلینی) در میان انجمن به پا خاست و گفت که شخصاً حاضر به اقامت در کشوری که زمامدار آن چنین پادشاه بی‌مقداریست، نیست و از دیگران نیز خواست تا از او سرمشق بگیرند. ولی ریموند جواب داد که درهای امید هنوز بکلی بسته نیست. چه شاهدخت ایزابلا و شوهر وی همفری تورونی هنوز در جمع ایشان بودند و ریموند پیشنهاد کرد که آن دو را تاجگذاری کنند و تا اورشلیم مشایعت نمایند. زیرا رقیبان یارای مقابله با نیروی متحد همهٔ نجیب زادگان را که از حمایت میهمان نوازان نیز برخوردار بودند نداشتند، گو اینکه رینالد شاتیونی در صف دشمن جا داشت. ریموند افزود که تا آنگاه که نیابت سلطنت بر عهدهٔ اوست دوستی صلاح‌الدین را ضمانت می‌کند. نجیب زادگان رأی او را

پسندیدند و قسم خوردند که حتی درصورت بروز جنگ داخلی تنهایش نگذارند. ولی ریموند یکی از بازیگران عمدهٔ این ماجرا را در حساب نیاورده بود. همفری از سرنوشتی که در انتظار خود می‌دید، هراسان بود. او هیچ میل شاهی نداشت و در دم از نابلس بیرون خزید و خویشتن را به اورشلیم رسانید و تقاضای دیدار ملکهٔ سی‌بیلا را کرد. سی‌بیلا نخست بدواعتنائی نکرد. اما چون دید که بره‌آسا برابرش ایستاده و کلهٔ خویش را می‌خارد، اجازهٔ سخنش داد. سی‌بیلا سخنان همفری را با دقت تمام گوش داد و خود او را به نزد گی برد تا باوی بیعت کند[1].

سست عنصری همفری نقشهٔ نجیب زادگان را نقش برآب کرد. ریموند ایشان را از قید سوگندی که یاد کرده بودند آزاد کرد تا یک یک به اورشلیم روند و مراتب تسلیم خویش را به گی اعلام دارند. محترم‌ترین ایشان، بالیان ابلینی (یبنائی)، دریافت که جز تسلیم چاره نمانده است. اما برادرش بالدوین، تصمیم خود را مبنی بر ترجیح دادن عزیمت از فلسطین بر قبول اطاعت گی تکرار کرد. ریموند، کنت طرابلس، نیز به املاک همسر خویش درجلیله رفت و قسم خورد که با شاه جدید هرگز بیعت نکند. او حاضر بود تا ایزابلا را به عنوان ملکهٔ کشور صادقانه خدمت نماید، اما بی‌همتی همفری اکنون قانعش ساخته بود که برای پادشاهی برکشور هیچ کس برازنده‌تر از خود او نیست[2].

۱ - ارنول، ص ۳۶-۱۲۹ شرح ارنول مفصل‌تر روشن‌تر از دیگرانست. «سرگذشت هرقل» ج دوم، ص ۳۱-۲۵. رادلف دیستوئی، دوم، ص ۴۷. آرنولد لوبکی، ص ۱۷-۱۱۶. دو مأخذ نخستین تاریخ تاجگذاری را ماه سپتامبرگفته‌اند (گفتار ایشان از دیگران قابل اعتمادتر است)، و حال آنکه رادلف آن را ماه اوت و آرنولد بیستم ماه ژوئیه ثبت کرده است. گی نخستین فرمان خویش را در ماه اکتبر صادر کرد (← «دفاتر» رهریشت، ص ۸۷۳).

۲ - واضح است که ریموند خویشتن را یکی از نامزدان سلطنت به حساب می‌آورده است. به قول ابن‌جبیر، او از سال ۱۱۸۳ سودای سلطنت داشت (ابن‌جبیر، ص ۳۰۴). ابوشامه(ص۸-۲۵۷) از قول عمادالدین نقل می‌کند که او حاضر بود، در راه نیل بدین آرزو، حتی دست ازمسیحیت بردارد و به‌دین اسلام درآید. ابن اثیر (ص ۶۷۴) می‌گوید که او به‌یاری صلاح‌الدین دل‌قوی داشت. درکتاب متأخر «تاریخ کشور شاهی اورشلیم **Historia Regni Hierosolymitani**» آمده است که ریموند داعیهٔ پادشاهی داشت، زیرا مادرش (دراینجا از او با نام‌دلسیس **Dolcis** یاد شده‌است) بعد ازتاجگذاری پدر به‌جهان‌آمده، حال آنکه ملیسند، خواهر دیگر قبل ازآن تولد یافته‌بود. ولی ریموند نمی‌توانست دلیل مذکور را دستاویز کند؛ زیرا درمیان دختران بالدوین دوم‌این‌فقط راهبهٔ ژوتا، یعنی کهترین ایشان بودکه به‌عنوان یک شاهدخت پابرعرصهٔ وجودنهاد. شاید نظر ریموند این‌بوده که به‌اعتبار چنین دلیلی نجیب‌زادگان حاضر درنابلس را وادار سازد تا ایزابلا را بر سی‌بیلا مقدم‌شمارند ومرد وقایع نگاردرنقل‌آن‌چنین اشتباهی کرده‌است.

اندکی بعد سلطان گی نخستین انجمن نجیب زادگان را در شهر عکا تشکیل داد. ریموند از حضور تن زد و گی اعلام کرد که شهر بیروت را که ریموند به عنوان نایب‌السلطنه در اختیار داشته ، از او پس گرفته است . ضمناً کس به نزد ریموند فرستاد و صورت حساب پول‌هائی را که در دوران نیابت خویش خرج کرده بود طلبید. از بالدوین ابلینی که در انجمن بود ، خواسته شد تا توسط رینالد شاتیونی ، که کنار دست شاه ایستاده بود ، با گی بیعت کند . ولی او به یک سلام نظامی بسنده کرد و گفت که املاك خود را در رمله به فرزند خویش توماس بخشیده است و او چون به مردی رسید خود با شاه بیعت خواهد کرد ؛ اما خود هرگز بدین کار تن نخواهد داد. بالدوین چند روز بعد از فلسطین رفت و به خدمت شاهزادهٔ انطاکیه درآمد . بوهموند مقدمش را عزیز داشت و تیولی به مراتب پهناورتر از آنچه که رها کرده بود ، به اختیارش سپرد. نجیب زادگان کم اهمیت دیگر نیز از او سرمشق گرفتند ، چرا که بوهموند آشکارا هواخواه ریموند و از دوستداران او بود[1] .

در حالتی چنین که مملکت به دوپارهٔ کینه‌توز تقسیم شده بود ، بخت یار فرنگان بود که اعراب عهد بسته را می‌پائیدند. گی خود، خواهان دوام دوستی با اعراب بود ، لیکن دوست خود رینالد ، را از یاد برده بود . به‌اتکای عهد متارکه کاروان‌های بزرگ مسلمان در راه خویش میان دمشق و مصر ، بار دیگر بدون هراس از قلمرو فرنگان می‌گذشتند . آخر سال ۱۱۸۶ کاروانی بسیار بزرگ و ثروتمند در معیت دسته‌ای خرد از سربازان مصری که مأمور حراست جان و مال کاروانیان از دستبرد چادرنشینان بود ، از مصر آهنگ دمشق داشت . در حالی که این کاروان به مآب قدم می‌نهاد ، رینالد بر آن شبیخون زد و کلیهٔ سربازان را از دم تیغ گذرانید و همهٔ کاروانیان و سوداگران را با کسان و مایملکشان به غنیمت گرفت ، و به قلعهٔ کرك برد. غنیمتی که از این راهزنی به چنگ آمد ، بس

۱ ـ ارنول ، ص ۹-۱۳۷ . «سرگذشت هرقل» ، ج دوم ، ص ۳۳ . «وقایع قبرس Les Gestes des Chiprois » می‌گوید که اگر به حرمت دودمان والای بالدوین نبود ، گی او را زده بود (ص ۶۵۹).

عظیم‌تر از غنائم او از دستبردهای دیگر بود. خبر این عهد شکنی بزودی به گوش صلاح‌الدین رسید. او که عهد خویش را محترم می‌داشت، کس به نزد بالدوین فرستاد و آزادی اسیران و تاوان زیان‌های رسیده را خواست. رینالد فرستادگان او را بار نداد و ایشان ناگزیر شکوه به درگاه گی بردند. گی، با همدردی داستانش را شنید و رینالد را گفت تا غرامت کار خویش را بپردازد. ولی رینالد که می‌دانست گی این افسر و پایگاه بلند را از او دارد، اعتنائی نکرد، و گی نتوانست یا نخواست که او را ناچار از اطاعت گرداند[1].

این عهدشکنی آشکار جنگ را اجتناب ناپذیر کرد؛ جنگی که برای کشور چند پارهٔ اورشلیم عاقبت خوشی نداشت. بوهموند، شاهزادهٔ انطاکیه، شتابان با صلاح‌الدین تجدید عهد کرد[2]. ریموند، کنت طرابلس، نیز درباب کنت نشین خود با صلاح‌الدین پیمان بست و املاك همسر خویش را در جلیله مشمول آن کرد، گو اینکه جلیله پاره‌ای بود از قلمرو دولت اورشلیم که اکنون با صلاح‌الدین سر جنگ داشت. درضمن برای احراز مقام شاهی، از صلاح‌الدین موافقت و احیاناً وعدهٔ حمایت گرفت. با آنکه سیاست ریموند از روی بصیرت بود، شك نیست که از خیانت نیز بی‌بهره نبود. گی، به افسون ژرارد، پیشوای پاسبانان معبد هواخواهان وفادار خویش را فراخواند و به سوی ناصره راند تا قبل‌از حملهٔ مسلمین ایالت جلیله را زیر فرمان کشد. فقط مداخلهٔ به هنگام بالیان ابلینی (یبنائی) بود که مانع از بروز جنگ خانگی شد. بالیان به لشکرگاه شاه درآمد و با بی‌پروائی تمام از او پرسید که چه می‌کند و چون جواب شنید که گی عزم محاصرهٔ طبریهٔ را دارد، با اشاره بدین نکته که ریموند بی‌شك جنگ در دامن مسلمانان خواهد زد و با مساعدت ایشان برخود لشکری گرد خواهد کرد، بس گران‌تر از قوای او، احمقانه بودن این تدبیر را بر او وانمود و از او خواست تا

۱ - «سرگذشت هرقل» دوم، ص ۳۴. به قول وی خواهر صلاح‌الدین همراه این کاروان بود و به اسارت افتاد. حقیقت اینست که او با کاروانی که بعد از این ماجرا رسید، از سفر مکه برمی‌گشت (← کتاب حاضر، صفحات بعد). ابوشامه، ص ۶۱-۲۰۹. ۲ - بهاءالدین، همانجا، ص ۱۰۹.

خود وی را به سفارت نزد ریموند فرستد . ولی سخنان او در ریموند نگرفت ؛ چون او فقط در صورتی حاضر به سازش بود که شهر بیروت را بار دیگر به اختیارش می‌سپردند و این بهائی گران بود که گی نمی‌پذیرفت [1] . اما چون خبر رسید که صلاح‌الدین ، به‌عزم نبردی قریب‌الوقوع اسباب جنگ می‌سازد ، بالیان بار دیگر از شاه درخواست تا باریموند آشتی کند . او با اشاره به برادر خویش ، باسرافرازی گفت : «تو بهترین سواران خویش ، بالدوین صاحب رمله ، را رایگان از کف گذاشتی و حال اگر ریموند نیز تنهایت گذارد ، کارت تمام است» . و گی که معمولا در برابر هرکس که با او سخن درشت می‌گفت حاضر به تسلیم و گذشت بود ، بالیان را اجازه داد تا بار دیگر همراه ژوزیاس ، اسقف اعظم صور و پیشوایان دوفرقهٔ نظامی راهی‌طبریه شود . درهرگونه سازشی که میان دو طرف می‌افتاد ، لازم بود پای مرشد پاسبانان معبد که کینه‌توزترین دشمن ریموند بود نیز در میان باشد [2] .

نمایندگان با همراهی ده تن از میهمان‌نوازان در بیست و نهم آوریل ۱۱۸۷ از اورشلیم بیرون آمدند و شب را در نابلس به صبح آوردند . در اینجا بالیان کارهائی نیمه تمام داشت که لازم بود آنها را به سامان رساند . از این‌رو پیشوایان دو فرقه و اسقف اعظم را گفت تا بی او سفر را از سرگیرند ؛ زیرا او تصمیم‌گرفته بود آن روز را در قلعهٔ خویش باشد و فردا در دژ فوله [3] در دشت اسدرائلون بدیشان باز پیوندد . اواخر شب سی‌ام بالیان ، در معیت تنی چند از همراهان خویش از نابلس بیرون آمد و شب هنگام رو به راه نهاد . ولی ناگاه یادش آمد که آن‌شب ، شب عید فیلیپ و جیمز قدیس بود . لذادر سبسطیه ، یعنی سمریهٔ باستان از جاده بگردید و در کاخ اسقف را کوفت . اسقف از خواب برخاست و ایشان را به درون برد . آن شب به گفتگو گذشت و سحرگاهان بعد از شرکت در مراسم عشاء ربانی بالیان میزبان خویش را وداع کرد و از نو رو به راه نهاد .

---

۱ - ارنول ، ص ۲-۱۴۱ . «سرگذشت هرقل» ، ج دوم ، ص ۵-۳۱ . ارنول می‌گوید که ریموند از صلاح‌الدین قوای امدادی دریافت کرد.

۲ - ارنول ، ص ۳-۱۴۲ . قرار بود رینالد صیدائی نیز بدانان ملحق شود ، ولی او خود به تنهائی عازم شد .

۳ - La Féve

درسی‌ام آوریل ، همانگاه که بالیان با مباشران خود به سخن نشسته بود و مرشدان دو فرقه تپه‌ها را به سوی فوله در می‌نوردیدند ، فرستادهٔ مسلمانان بانیاس در طبریه به حضور ریموند آمد . الافضل ، پسر جوان صلاح‌الدین ، که فرمانده لشکرگاه مسلمین آن حوالی بود ، از جانب پدر فرمان یافته بود تا گروهی را برای گشت و کسب خبر از اوضاع دشمن روانهٔ فلسطین کند و او همچنانکه می‌شایست کس به نزد کنت فرستاد و برای عبور سربازان خویش از جلیله اجازه خواست . ریموند که با صلاح‌الدین بست و بندی نهانی داشت ، از قبول این تقاضای ناراحت کننده نمی‌توانست شانه تهی سازد . لذا فقط درخواست که مسلمانان بعد از برآمدن آفتاب از مرز بگذرند و بی‌آنکه به روستاهای فرا راه خویش تعرضی روا دارند ، قبل از فرا رسیدن تاریکی به قرارگاه خویش مراجعت کنند . سپس توسط قاصدان به همهٔ اهالی پیغام فرستاد تا تمام آن روز را با احشام خویش پشت حصارها پناه گیرند و هراسی به دل راه ندهند. در همین لحظه بود که از آمدن فرستادگان اورشلیم خبر یافت . قاصدی دیگر برای اطلاع آنان فرستاده شد. بامدادان اول ماه مه ریموند ، از فراز قلعهٔ خویش شاهد عبور امیر کوک بوری و هفت هزار سوار مملوك وی بود که سر خوش پیش می‌تاختند .

مقارن نیمروز بالیان و همراهانش به فوله رسیدند. ایشان از فاصلهٔ دور ، خیمه‌های افراشتهٔ پاسبانان را پای حصار قلعه مشاهده کرده بودند ، اما چون نزدیک آمدند ، از خود سواران اثری نیافتند . درون دژ نیز سکوت مطلق حکمفرما بود. ارنول ستوربان بالیان ، به قلعه درآمد و اطاق به اطاق سر کشید . سوای دو سرباز که در دهلیزهای طبقهٔ بالا نیمه جان به خاك افتاده بودند و قادر به سخن نبودند ، دیاری دیده نمی‌شد . بالیان مبهوت و نگران مانده بود نمی‌دانست چه کند . یکی دو ساعت در انتظار گذشت و سرانجام راه ناصره را از سر گرفت. در این هنگام ناگاه یکی از سواران معبد با حالی آشفته ودر وضعی که خون از تنش می‌ریخت ، تاخت کنان از راه برآمد و بالیان را از یک فاجعهٔ عظیم خبر داد.

در همین ساعت ریموند از طبریه‌شاهد بازگشت مملوکان به مقر خویش

بود. آنها پیمان نشکسته بودند . هنوز آفتاب غروب نکرده بود و بناها و آبادی‌های طبریه نیز کمترین آسیبی ندیده بود. لیکن کله های سواران معبد برفراز نیزه‌های پیشتازان لشکر به چشم می‌خورد .

پیغام ریموند شامگاه روز سی‌ام در فوله به مرشدان دو فرقه رسید. علی‌رغم اعتراض راجر ، پیشوای میهمان‌نوازان ژرارد ، مرشد پاسبانان همهٔ سواران فرقهٔ خویش را در آن حوالی فراخواند. جیمز اهل میلی ، مارشال پاسبانان با نودتن شوالیه در دهکدهٔ قاقون پنج میلی آنجا به سر می‌برد. او خود را بدانجا رسانید و شب را کنار قلعه به صبح آورد. بامدادان سواران به ناصره رفتند . در اینجا نیز چهل شوالیهٔ آزاد بدانان ملحق شدند . اسقف صور اینجا ماند ، ولی ژرارد فقط یک دم عنان بازکشید تا اهالی را از نبردی که عنقریب در می گرفت ، با خبر سازد و ایشان را به گردآوری غنائم آن دعوت کند . سواران آنگاه که از تپهٔ ناصره می گذشتند ، مسلمین را در درهٔ پائین کنار چشمه‌سار کرسون سرگرم آب دادن اسب‌های خود دیدند . در برابر سپاهی چنان انبوه راجر و جیمز اهل میلی پیشنهاد عقب‌نشینی کردند ، لیکن ژرارد برآشفت و با تحقیر روی از همکار میهمان نواز خویش برگردانید و ملامت‌کنان مارشال فرقهٔ خود را گفت : «تو کلهٔ خرمائي رنگ خویش را بیش از حد دوست‌داری و می‌هراسی که از دست برود» ، ولی جیمز به سرفرازی پاسخ داد: «من مانند یک مرد شمشیر زن در رزمگاه خواهم افتاد و این تو هستی که همچون خیانتگران خواهی گریخت». سواران که از دشنام ژرارد به جوش آمده بودند ، عنان سوی مملوکان گشادند . اما این یک نبرد نبود ، بلکه به یک قتل عام می‌مانست . جیمز و مرشد میهمان‌نوازان ازآخرین کسانی بودند که به خاك افتادند . بزودی کار یکسره شد و همهٔ پاسبانان در خون غلطیدند ، مگر سه تن که یکی از آنان خود ژرارد بود. آنها زخم دیده به ناصره گریختند و یکی از همین سه تن بود که در حال گریز به بالیان برخورد کرد. شوالیه‌های آزاد زنده اسیر شدند. پاره‌ای مردم خام طمع که به بوی دستد

یافتن بر غنائمی که ژرارد وعده داده بود ، از شهرها بیرون آمده و رویه نبردگاه نهاده بودند به اسارت رفتند .

بالیان ، بعد از آنکه به همسر خویش پیغام فرستاد و مؤکداً دستور داد همهٔ شوالیه‌های در دسترس خود را گردآورد ، خود در ناصره به ژرارد پیوست و کوشید تا مگر او را برای رفتن به طبریه راضی کند . اما او زخم‌هائی را که برداشته بود ، بهانه ساخت و بالیان ناچار فقط به اتفاق اسقف اعظم بدانجا رفت . ریموند از این واقعهٔ غم‌انگیز که تدبیر خویش را سبب اصلی آن می‌پنداشت ، سخت مبهوت شده بود. ریموند اندرز بالیان را با رضای دل در گوش گرفت و از دوستی صلاح‌الدین درگذشت ؛ آنگاه به اورشلیم رفت و تسلیم خود را اعلام کرد. گی با تمام معایبی که داشت کینه‌توز نبود. او ریموند را به گرمی استقبال کرد و حتی به خاطر طرز تاجگذاری خویش از او پوزش خواست . سرانجام ظاهراً نزاع به یک سو شد و کشور یکپارچگی از دست رفتهٔ خود را باز یافت [1] .

این آشتی بسیار به هنگام بود ؛ چون خبر رسیده بود که صلاح‌الدین ، در آن سوی مرز درحوران به عزم تاختن بر ملک فرنگان در کار ساختن لشکری عظیم است . در ماه مه در آن حال که سربازان از اکناف امپراطوری وی رویه دمشق نهاده بودند ، خود او به راه مکه رفته بود تا کاروانی از حجاج را که خواهر و خواهر زاده‌اش را اززیارت شهر مقدس باز می‌آورد، در برابراحتمال دستبرد دزدانهٔ رینالد ، محافظت کند . در این میان سیل سرباز از حلب و موصل و ماردین به دمشق سرازیر بود و این کار چندان ادامه یافت تا سپاهی فراهم آمد بسیارگران‌تر از هر لشکری که تاکنون صلاح‌الدین فرماندهی کرده بود. در آن سوی اردن ،

۱ - ارنول که همراه بالیان بود ، این واقعه را به تفصیل بیان کرده است (ص ۵۴-۱۴۳). «سرگذشت هرقل» «ج دوم» ص ۴۴-۳۷ . عمادالدین (نقل از ابوشامه ص ۲۶۲). ابن اثیر (ص ۶۷۸) می‌گوید که الافضل سربازان را به فرمان کوک بوری سپرد. او شمارهٔ سواران را هفت هزارتن گفته است. شرح کتاب «تسخیر De Expugnatione » مختصر است (ص ۱۱-۲۱۰). در اینجا نیز شمارهٔ سوران مسلمان هفت هزارتن ثبت شده . نویسنده منکر اینست که ریموند از مسلمین مؤکداً خواسته تا از تعدی به اموال مردم حذر کنند . او سعی دارد پلسبانان را در این کار بی‌گناه جلوه دهد. لافو La Fève تحریف کلمهٔ عربی‌الفوله است (هردو لغت به معنی باقلاست). این دهکده در میان راه حنین وناصره واقع است.

شاه گی تمام تیولداران خویش و دست نشاندگان را با سربازانی که داشتند به عکا خواند. رهبران دو فرقهٔ نظامی که تشنهٔ انتقام کشتار کرسون بودند، با هرچه شوالیه که در دسترسشان بود به عکا آمدند و فقط تعدادی اندك را به نگاهبانی دژها گذاشتند. پاسبانان پولی را که سلطان هانری دوم، به عنوان خونبهای توماس بکت، بدیشان سپرده بود تا برای هزینهٔ جهادی که وعده کرده بود، نزدخود محفوظ دارند، به شاه سپردند، زیرا در حال حاضر به‌پول نیاز بسیار بود. سربازانی که بااین پول مجهز شدند، پرچمشان نقش سلاح سلطان هانری را داشت. بوهموند، شاهزادهٔ انطاکیه، که تحت تأثیر درخواست‌های ریموند و بالیان قرار گرفته بود، وعده کرد فوجی از سربازان خویش را به فرماندهی بالدوین یبنائی، به یاری گسیل دارد. در ضمن پسر خود ریموند را که نوهٔ کنت طرابلس بود، گفت تا به سربازان پدر تعمیدی خویش بپیوندد. اواخر ماه ژوئن یك هزارودویست سوار کاملا مجهز و گروهی گران‌تر از سواران سبك سلاح بومی به اضافه ترکوپول‌های دو رگه و در حدود ده هزار تن پیاده نظام در لشکرگاه عکا گرد آمده بودند. از بطریق هراکلیوس درخواست شد تا با پارهٔ صلیب مقدس به رزمجویان بپیوندد. اما او به بهانهٔ رنجوری از اورشلیم تکان نخورد و صلیب را به خادم اعظم آرامگاه مقدس سپرد تا در اختیار اسقف اعظم عکا گذارد. به‌قول دشمنانش او ترجیح می‌داد کنار معشوق خویش پاشیا، وقت خوش کند.

در روز آدینه بیست و ششم ژوئن، صلاح‌الدین سپاهیان خویش را در عشترا در حوران سان دید. فرماندهی قلب را خود برعهده گرفت و جناح راست‌را به برادر زادهٔ خویش تقی‌الدین و جناح چپ را به امیر کوك بوری سپرد. سپاهیان با آرایش نبرد به خسفین آمدند و از آنجا به سوی رأس جنوبی دریای طبریه آغاز پیشروی کردند. صلاح‌الدین اینجا پنج روز برآسود وکشتی‌های وی برای خبر-چینی به اطراف پرا کنده شدند. اول ژوئیه صلاح‌الدین در صنبره از اردن گذشت و روز بعد با نیمی از مردان خویش درکفر سبت، واقع در پنج میلی دریاچه، میان تپه‌ها لشکرگاه زد و مابقی سربازان را به حمله بر طبریه فرستاد. شهر بعد از

یک ساعت زد و خورد به دست مسلمین افتاد. ریموند و پسر خواندگانش همه در التزام رکاب شاه بودند، اما کنتس اشیوا برای گزارش ماوقع کس به نزد کنت فرستاد و خود با تعداد قلیلی سرباز در قلعه به مقاومت در ایستاد.

چون خبر رسید که صلاح‌الدین از اردن گذشته است، شاه با نجیب‌زادگان در عکا به رأی زدن نشست. ریموند پیش از دیگران به سخن برخاست. او با اشاره به گرمای بی‌امان تابستان اظهار عقیده کرد که لشکر مهاجم در وضع مناسبی نیست و بر آنهاست که فقط حالت دفاعی به خود گیرند. چون در برابر لشکر آماده و شکست نخوردهٔ مسیحیان، صلاح‌الدین هرگز قادر به نگاهداری سپاهیان خود آن هم برای یک مدت دراز در این منطقهٔ خشک و سوزان نبود. وانگهی قرار بود قوای امدادی انطاکیه نیز دیر یا زود از گرد راه برآید. اکثر سواران با او دل یکی داشتند، اما رینالد شاتیونی و ژرارد پیشوای پاسبانان بر او تهمت ترس و هواخواهی اعراب بستند و گی که همواره هواخواه همان کس بود که بعد از دیگران لب به سخن می‌گشاد، فرمان داد لشکر عازم طبریه شود.

پسین روز دوم ماه ژوئیه مسیحیان در صفوریه اردو زدند. لشکرگاهی بسیاردلخواه بود. چون هم‌آب فراوان داشت وهم مراتع متعدد برای چرای اسبان. چنانچه مانند چهارسال پیش که از کنار چشمه سار تکان نخوردند، این دفعه نیز همین‌جاآرام می‌گرفتند، صلاح‌الدین هرگز جرأت حمله نمی‌کرد. شمارهٔ فرنگان از مسلمین کمتر نبود. وانگهی از مزیت موضع بهتر نیز بهرمور بودند. لیکن پسین همان روز قاصد کنتس طرابلس از راه برآمد. باردیگر گی در خیمهٔ خود به رأی زدن نشست. دلاوری این بانو که با جانفشانی در کنار دریاچه یک تنه‌رودر-روی دشمن ایستاده بود، غیرت شوالیه‌ها را به جوش آورد. پسران کنتس با دیدگان گریان تقاضای نجات مادر خود را داشتند و دیگران به حمایت ایشان برخاستند. لیکن ریموند باز به سخن آمد و آنچه را که در عکا گفته بود، نهایت این دفعه با تأکیدی التماس آمیزتر بر زبان راند. ریموند ترک قرارگاه استوار کنونی‌را برای‌عبور از تپه‌های خشک بی‌بار درتابستان کاری ابلهانه قلمداد کرد.

ریموند می‌گفت که طبریه شهر او و مدافع آن همسر اوست ؛ با وجود این حاضر است طبریه و هرچه را که در آن است در راه بقای دولت اورشلیم فدا سازد. سخنان او کارگر افتاد و مقارن نیمه شب انجمن گسست و تصمیم گرفته شد لشکر در صفوریه بماند .

چون تمام نجیب زادگان به خرگاه‌های خود رفتند ، پیشوای پاسبانان به سراپردهٔ شاه خزید وگفت : «آیا می‌خواهی به یک خائن اطمینان کنی ؟» . رها کردن شهری در چنگال دشمن در حالی که با ایشان شش فرسنگ بیش فاصله نداشت ، ننگی بزرگ به شمار می‌رفت . او می‌گفت مریدانش حاضرند دست از فرقهٔ خود بدارند ، اما اندیشهٔ انتقام کشتار کرسون را هرگز از سر بیرون نخواهند کرد. گی، که صادقانه تحت تأثیر کلام ریموند قرار گرفته بود ، تردید کرد و رفته‌رفته رأی بگردانید . سرانجام منادیان در سرتاسر لشکرگاه ندا در دادند که سحرگاهان به عزم طبریه ، از جا خواهد کند .

بهترین راه صفوریه به طبریه ، اندکی در جهت شمال شرقی ، از میان تپه‌های جلیله می‌گذشت و در فاصلهٔ یک میل در شمال شهر به سوی دریاچه سرازیر می‌شد. راه دیگر نخست به سوی پل صنبره می‌رفت و آنگاه در آنجا شاخه‌ای ازآن در امتداد کرانهٔ دریاچه به سوی شمال می‌پیچید. لشکرگاه صلاح‌الدین درکفر سبت در آن سوی راه صنبره واقع بود و او فاصلهٔ رودخانه را تا اینجا از همین طریق سپرده بود. بعید نیست که خیانتگران مسیحی صلاح‌الدین را از مسیر سپاه شاه که از صفوریه در امتداد راه شمالی پیش می‌آمد خبر داده باشند . زیرا صلاح‌الدین مردان خود را جابه‌جا کرد و چند میل آن طرف‌تر به سوی حطین ، آنجا که جاده به سوی دریاچه سرازیر می‌گردد ، هدایت نمود. حطین قریه‌ای بود با مراتع پهناور و آب فراوان . قسمت عمدهٔ سربازانی که به تسخیر طبریه رفته بودند ، در اینجا بدو باز پیوستند و تنها یک عدهٔ قلیل به ادامهٔ محاصره‌باقی ماندند .

بامدادان روز آدینهٔ سوم ماه ژوئیه که لشکریان مسیحی باغ های سرسبز

صفوریه را به قصد درنوردیدن تپه‌های خشک عریان پشت سر نهادند ، هوا گرم و خفقان‌زا بود. ریموند ، کنت طرابلس ، بنابر سنت دیرین ملوک‌الطوایفی به عنوان تیولدار منطقه، فرمانده پیشتازان بود. شاه خود قلب را هدایت می‌کرد و رینالد شاتیونی، با مدد بالیان یبنائی ودو فرقهٔ نظامی دنبالهٔ لشکر را فرماندهی می‌کرد. درسرتاسر راه، آبی پیدا نمی‌شد. دیری بر نیامد که سربازان و اسبان همانند یکدیگر از تشنگی بی‌طاقت شدند. عذاب تشنگی از سرعت سیر لشکر می‌کاست. افواج مسلمان دمادم بر پس و پیش سپاه می‌زدند و تیربارانشان می‌کردند و قبل از آنکه مسیحیان فرصت حملهٔ متقابل پیدا کنند ، راه گریز پیش می‌گرفتند . بعد از ظهر فرنگان به فلاتی رسیدند که درست بالای حطین قرار داشت . پیش رویشان تپه‌ای سنگین دو رأس خویش را به ارتفاع تقریباً صد پا بر افراشته بود و در آن سوی تل، زمین با شیبی بسیار تند به سوی دهکده و از آنجا به طرف دریاچه سرازیر می‌گشت. اینجا را شاخ‌های حطین می‌گفتند. پاسبانان کس به نزد شاه فرستادند وگفتند که زین بیش پای رفتار ندارند. تنی چند از نجیب زادگان معمرانه از شاه درخواستند تا باز نایستد و بگذارد تا لشکر بقهر راهی بسوی دریاچه بگشاید . ولی گی ، با مشاهدهٔ خستگی مفرط سربازان ، تصمیم گرفت شب را همانجا سرکند . با شنیدن این خبر ، ریموند به عقب بازگشت و بانگ برآورد «ای خدای بزرگ، سرنوشت جنگ معلوم است. ما مردگانیم ، روزگار ما به پایان آمده». به راهنمائی او ، گی فرمان داد لشکر در آن سوی لوبیه ، نزدیک شیب شاخ‌های حطین ، کنار چاهی که در آنجا به چشم می‌خورد اردوگاه زنند . سربازان گرد چاه حلقه زدند ؛ ولی قرارگاهی نامناسب بود ، چرا که چاه آب نداشت .

صلاح‌الدین که با تمام رزمجویان‌خویش در درهٔ خرم پائین به انتظار نشسته بود ، از شادی در پوست نمی‌گنجید. سرانجام فرصت دلخواه رسیده بود.

آن شب را مسیحیان با حالتی زار ، در حالی که تمام شب بانگ دعا و نماز مسلمین از دامنهٔ تپه به گوش می‌رسید به صبح آوردند . تنی چند از سربازان به امید بی‌حاصل دسترسی به آب ، اردوگاه را گذاشتند ؛ اما بی‌استثنا طعمهٔ تیغ

مسلمین شدند . برای افزایش رنج ایشان مسلمین بوته‌های خشک تپه را آتش زدند و دود خفقان‌آور سرتاسر لشکرگاه را فرو گرفت. در پناه تاریکی صلاح‌الدین سربازان خود را جابه‌جا کرد. با برآمدن آفتاب روز شنبه چهارم ژوئیه ، تمام ارتش شاهی در محاصره افتاده بود. به قول یکی از وقایع نگاران حتی یک گربه نیز قادر به عبور از حلقهٔ محاصره نبود .

حملهٔ مسلمین لختی بعد از سحرگاه آغاز گشت . پیاده نظام مسیحی فقط یک اندیشه به سرداشت و آن جستجوی آب بود و بدین امید هم گروه به سوی دریاچه‌ای که در دوردست می‌درخشید ، به جنبش درآمد. لیکن به جانب تپه‌ای رانده شد و در محاصرهٔ شعله‌های آتش و سربازان دشمن افتاد . بسیاری هم در زمان به خاك افتادند و مابقی به اسارت درآمدند . منظرهٔ آنان که زخم دیده و خشک دهان با لبان متورم بر خاك افتاده بودند چنان دلخراش بود که پنج‌تن از سواران ریموند نزد فرمانده مسلمین رفتند و از او درخواستند تا جان آنها را بگیرد و از اینهمه رنج آسوده شان کند . سواران برفراز تپه جان بر کف نومیدانه مقاومت می کردند . حملات پی‌درپی سواران مسلمان با تلفات سنگین عقب رانده می‌شد ، اما شمارهٔ خود آنها نیز هر آن کاهش می‌یافت . رنج تشنگی کم‌کمک توان از تن آنها می‌گرفت . قبل از آنکه فرصت بگذرد ، به خواهش شاه ، ریموند ، به امید شکافتن حلقهٔ محاصره با سواران خویش به سوی قسمتی که تحت فرمان تقی‌الدین بود عنان گشاد. تقی‌الدین صفوف خود را بر ایشان گشود ، اما چون گذشتند راه بازگشت را برآنها بست . آنها که قادر به مراجعت به نزد یاران نبودند ، بیچاره و درمانده از میدان به سوی طرابلس گریختند . لختی بعد بالیان بینائی و رینالد صاحب صیدا نیز از مهلکه جستند و ایشان آخرین کسانی بودند که توفیق گریز پیدا کردند .

برای مسیحیان دیگرامیدی نمانده بود ، ولی هنوز پا می‌فشردند ونبردکنان به سوی شاخ ها عقب می‌نشستند. خیمهٔ ارغوانی رنگ شاه را به فراز قله کشیدند و شوالیه‌ها گردش برآمدند . الافضل ، پسر جوان صلاح‌الدین ، کنار دست پدر

خویش ایستاده بود و نخستین نبرد حیات خود را تماشا می‌کرد. وی سال‌ها بعد جانفشانی فرنگان را ستایش کرد. به قول او: «چون شاه به‌رأس تپه نقل مکان کرد، سوارانش بر سواران ما زدند و آنها را تا کنار پدرم عقب نشاندند. من با چشم خود شاهد نومیدی او بودم. رنگش دگرگون گشت و دستی به ریش خود کشید وجلو تاخت وغریو برآورد حق این دروغ زنان را کف دستشان گذارید»، با این سخن مردان ماباز بر دشمن زدند و او را تا فراز تپه تعقیب کردند. من که شاهد گریز دشمن بودم، از شادی بانگ برآوردم: «نابودشان کردیم». ولی آنها باز حمله از سر گرفتند و سواران ما را تا آنجا که پدرم ایستاده بود، عقب راندند. بار دیگر پدرم مردان ما را برانگیخت و آنها تا فراز تپه، دشمن را تعقیب کردند و من باز بانگ برآوردم: «نابودشان کردیم». لیکن پدرم روسوی من گردانید و گفت: «آرام باش، تا آن خیمه برپاست شکست نخورده‌اند»، در همین لحظه بود که آن خیمه واژگون گشت. پدرم از اسب به زیر آمد و با دیدگان اشکبار به درگاه خدا سجدهٔ شکر به جای آورد».

اسقف عکا کشته شده بود و صلیب مقدسی که همراه داشت، در چنگ مسلمانان رفته بود. از همهٔ اسبان لشکر جز چند رأس نمانده بود و آنگاه که سربازان پیروز به فراز تپه برآمدند، شاه و سواران او فرسوده نقش زمین بودند و از فرط ناتوانی تاب نبرد بیشتر نداشتند. ایشان حتی از تحویل شمشیر خویش به نشانهٔ تسلیم عاجز بودند. ایشان را به خرگاه سلطان که در نبردگاه برافراشته شده بود آوردند [1].

در اینجا صلاح‌الدین سلطان گی و برادرش سپهدار آماریک و رینالد شاتیونی را با پسرخوانده‌اش همفری تورونی و پیشوای پاسبانان و مارکی سالخورده ویلیام مونتفرائی وصاحبان جبیل وبترون و بسیاری دیگر از سران کم اهمیت را به حضور پذیرفت و بدانها مهربانی کرد. او شاه را کنار دست خود جا داد و چون تشنگی‌اش را دید، جامی لبریز از گلاب که با برف‌های حرمون (جبل‌الثلج)

۱ـ برای گزارش‌های درهم و ناهماهنگ نبرد حطین ← کتاب حاضر، ضمیمهٔ دوم.

خنک شده بود فرا دستش داد. گی بعد از آنکه خود نوشید، جام را به دست رینالد شاتیونی که کنار وی نشسته بود داد. بنابررسم میهمان‌نوازی اعراب، دادن آب یا خوراك به یک میهمان نشانهٔ آنست که جانش در زینهار خواهد بود. لذا صلاح‌الدین به شتاب روبه مترجم خویش کرد و گفت: «شاه را بگوی که او بدین مرد آب داد نه من». سپس به رینالد که راهزنی‌های بیشرمانهٔ او را هرگز از یاد نمی‌توانست برد، رخ نمود و خیانت‌ها و جنایت‌ها و خداناشناسی‌ها و آز بی‌حساب وی را به یادش آورد و چون رینالد به درشتی پاسخ داد، خود تیغی برگرفت و گردنش را زد. گی، از بیم جان به لرزه افتاد، لیکن صلاح‌الدین دلداریش داد و گفت: «یک پادشاه هیچگاه دست به خون شاه دیگر نمی‌آلاید، ولی جسارت این مرد از حد گذشته بود». سپس فرمود که به هیچ کدام از نجیب زادگان آزار روا ندارند، بلکه در مدت اسارت آنها را عزیز دارند و پذیرائی کنند. اما گناه سواران دو فرقهٔ نظامی را نبخشود. فقط از خون ژرارد مرشد پاسبانان درگذشت. گروهی از صوفیان متعصب به مردان او پیوسته بودند و وظیفهٔ کشتار سواران معبد و میهمان‌نواز بدیشان واگذار شد که به شادی به انجام رسانیدند. بعد از فراغت از این کار صلاح‌الدین سپاهیان خویش را از حطین حرکت داد و پیکرهای بیجان را به‌شغالان و کفتارها گذاشت.

اسیران را به دمشق فرستادند. نجیب زادگان را در منازل راحت جادادند و سربازان گمنام را به بازار برده فروشان فرستادند. شمارهٔ بردگان چندان زیاد شده بود که قیمت هرکدام تا سه دینار تنزل کرد. یک خریدار می‌توانست یک خانوادهٔ کامل، یعنی زن و شوهر و سه پسر و دو دختر، کاملا سالم را به قیمت هشتاد دینار خریداری کند. حتی یکی از مسلمانان صرفه را در آن دید که زندانی خویش را با یک جفت نعلین معاوضه کند[1].

۱- بهاءالدین، همانجا، ص ۱۰-۱۱۴. کمال‌الدین (به‌کوشش بلوشه)، ص ۱-۱۸۰. گفتار کمال‌الدین اندکی با قول‌بهاءالدین فرق دارد، لیکن مفهوم هردو یکسانست. ارنول نیز تقریباً گفتارآنها را تکرارکرده است (ص۴-۱۷۲).

قبل از این نیز مسیحیان خاور مصیبت‌ها کشیده و شاهان و امیرانشان به اسارت درآمده بودند . ولی در دفعات پیش فاتحان همواره امیران ناچیز بودند و به بهای شرایط آسان از خون آنها گذشته بودند . لیکن در شاخ های حطین عظیم‌ترین سپاهی که تا حال کشور اورشلیم به خود دیده بود ، یکجا منهدم شد وصلیب مقدس از دست رفت ، مرد فاتح نیز شاهنشاه عالم اسلام بود .

حال که دشمن نابود گشته بود ، یگانه وظیفهٔ صلاح‌الدین تسخیر دژهای ارض قدس بود. کنتس طرابلس که درهای امید را از همه سو بسته می‌دید ، در پنجم ژوئیه ، طبریه را تسلیم کرد و صلاح‌الدین او را با احترامی که برازندهٔ شأن او بود ، همراه با تمام کسانش روانهٔ طرابلس کرد [۱]. سپس صلاح‌الدین با قسمت اعظم سپاه آهنگ عکا کرد. ژوسلین کورتنائی ، خوانسالار فرمانده شهر بود و تنها یک اندیشه داشت و آن نجات جان خود بود. در هشتم این ماه که صلاح‌الدین مقابل حصار شهر برآمد ، ژوسلین مردی موسوم به پطر بریس [۲] را به پیشگاه وی فرستاد وبه بهای زینهار برجان ومال مردم، حاضر به تسلیم گشت . در نظر بسیاری از اهالی این نحوه تسلیم مطیعانه مایهٔ ننگ بود. عصیانی مختصر برخاست و چندین خانه آتش گرفت ؛ لیکن پیش از تسلیم رسمی شهر در دهم این ماه اوضاع به حال عادی برگشت . صلاح‌الدین امیدوار بود که اکثر بازرگانان مسیحی به ماندن در شهر راضی شوند ، لیکن آنان از آینده بیمناك بودند و با کلیهٔ دارائی منقول خویش بارسفر بستند. مخازن سرشار از مال‌التجاره‌های گونه‌گون و ابریشم و فلز و گوهر آلات با انبارهای مملو از سلاح به دست سربازان پیروز بویژه الافضل پسر صلاح‌الدین ، که شهر بدو بخشیده شد ، افتاد و در میان یاران و سربازان او توزیع گشت . علی‌رغم نگرانی صلاح‌الدین ، کارخانهٔ عظیم شکر ریزی شهر توسط تقی‌الدین به غارت رفت [۳] . در ایامی که

---

۱ - ارنول ، ص ۱۷۱ . «سرگذشت هرقل» ، ج دوم ، ص ۶۹ . ابوشامه ، ص ۷-۲۶۶ .

۲ - Peter Brice

۳ - ارنول ، همانجا ؛ «سرگذشت هرقل» ، دوم، ص ۱-۷۰ ؛ ابوشامه، ص ۷-۲۹۵ ؛ بهاءالدین ، همانجا، ص ۱۱۶ ؛ ابن‌اثیر ، ص ۹۰-۶۸۸ .

صلاح‌الدین در عکا بود ، سربازانش قلاع جلیله و سمریه را تحویل گرفتند . در نابلس سربازان بالیان چند روزی مقاومت ورزیدند ، اما سرانجام با شرایطی شرافتمندانه قلعه را تسلیم کردند . دژ تبنین دو هفته تمام در ایستاد تا ناچار از اطاعت شد . سوای این دو ، هیچ‌جا مقاومتی درخور به عمل نیامد [1] . در این میان العادل ، برادر صلاح‌الدین ، از مصر بیرون آمد و شهر یافا را محاصره کرد. شهر تن به تسلیم نمی‌داد و او ناگزیر از فراز دیوارها گذشت و تمام اهالی را از زن و مرد و کودک به اسارت فرستاد. بیشتر ایشان خویشتن را در بازار برده‌فروشان و حرمسراهای حلب یافتند [2] .

بعد از تسخیر جلیله ، صلاح‌الدین در امتداد سواحل فینیقیه آهنگ شمال کرد. بیشتر بازماندگان نبرد حطین ، از جمله بالیان ، به صور گریخته بودند. شهر پادگانی نیرومند داشت و دیوار عظیم رویه خشکی آن بیش از حد هراس‌انگیز و استوار بود. چون از نخستین یورش حاصلی نخاست ، صور به حال خود رها شد . صیدا ، بدون زد و خورد در بیست و نهم ژوئیه تسلیم گشت و صاحب آن به دژ رخنه ناپذیر شقیف ارنون گریخت . بیروت به پایداری برخاست ، اما سرانجام در ششم ماه اوت ، به زانو درآمد . چند روز بعد جبیل ، به فرمان حکمران اسیر خویش ، هوگ امبریاکوئی ، که تسلیم این قلعه را بهای آزادیش مقرر کرده بودند ، دست از پایداری کشید . تا پایان ماه اوت ، قلمرو مسیحیان محدود شده بود به شهرهای طرابلس و صور و عسقلان و غزه و چند قلعهٔ پراکندهٔ دیگر به اضافهٔ شهر اورشلیم [3] .

در ماه سپتامبر ، صلاح‌الدین دو تن از نامدارترین اسیران خویش ، یعنی شاه گی و ژرارد ، مرشد سواران معبد را برداشت و مقابل عسقلان برآمد . به گی گفته بودند که می‌تواند به بهای تسلیم عسقلان ، آزادی خویش را بازیابد و او

۱ - «سرگذشت هرقل» ، دوم، ص ۶۸ ؛ «تسخیر» ، ص ۴-۳۱ ؛ بهاءالدین ، همانجا (فقط اشاره به‌تبنین) ؛ ابوشامه ، ص ۶-۳۰۰ ؛ ابن اثیر ، همانجا . ۲ - ابن اثیر ، ص ۱-۶۹۰ ؛ وی خود کنیزی جوان را که همسر و شش فرزند خویش را از دست داده بود از بازار حلب خرید (ص ۶۹۱) ؛ «تسخیر» ، ص ۲۲۹ .

۳- بهاءالدین همانجا ، ۱۷-۱۱۶ . ابوشامه ، ص ۱۰-۳۰۶ . ابن اثیر ، ص ۳-۶۹۲ «تسخیر» ، ص ۲۳۶.

به مجرد رسیدن به پای حصار برقلعه‌بانان بانگ زد تا دست از ستیز بدارند. ژرارد نیز چنین کرد. اما مردم در پاسخ آنها را دشنام دادند و دلیرانه پا فشردند. محاصرهٔ این شهر به قیمت جان دو تن از امیران صلاح‌الدین تمام شد. ولی سرانجام در چهارم سپتامبر، قلعه‌بانان ناچار سرتسلیم فروآوردند. اهالی را زینهار دادند تا با اموال منقول خویش شهر را ترك کنند. صلاح‌الدین ایشان را با مهربانی در معیت سربازان خود به اسکندریه فرستاد تا از آنجا به ممالك عیسوی اعزام گردند [1]. پاسبانان مدافع غزه که بنابرمقررات فرقه، ناگزیر از اطاعت کورکورانه از امر مرشد خودبودند، به فرمان ژرارد، به پایداری نکوشیدند و در دم تسلیم شدند؛ و بدین‌قرار ژرارد به آزادی باز رسید [2]. لیکن شاه چندین ماه دیگر را نخست در نابلس و بعد در لاذقیه، در بند مسلمین گذراند. به ملکهٔ سی‌بیلا اجازه داده شد تا به همسر خویش باز پیوندد و همانطور که صلاح‌الدین خود انتظار داشت آزادی ایشان در بهار بعد شرمندگی مسیحیان را دوچندان کرد [3].

روز ورود صلاح‌الدین به عسقلان خورشید گرفت و او در تاریکی، فرستادگان اورشلیم را که برای مذاکره دربارهٔ نحوهٔ تسلیم شهر نزد خود خوانده بود، به حضور پذیرفت. مذاکره‌ای صورت نگرفت. نمایندگان حاضر نشدند شهری را که خدای ایشان در آن به خاطر آنها جان باخته بود به دشمن گذارند و مغرورانه راه بازگشت پیش گرفتند. صلاح‌الدین قسم خورد که اورشلیم را به

۱ - ارنول، ص ۱۸۴. «سرگذشت هرقل» دوم ص ۹-۷۸. «تسخیر»، ص ۸-۲۳۶. بهاءالدین، همانجا، ص ۱۱۷. ابن اثیر، ص ۷-۶۹۶.

۲- ابوشامه، ص ۱۳-۳۱۲. بهاءالدین، همانجا، ص ۱۱۷. ابن اثیر، ص ۶۹۷.

۳ - بنابر قول ارنول (ص ۱۷۰ و ۱۸۰) سی‌بیلا تا شب محاصره در اورشلیم بود و در این هنگام بود که اجازه یافت به نابلس برود (ص ۱۸۰). ابن‌اثیر، ص ۷۰۳. «سرگذشت هرقل»، ج دوم، ص ۷۹ «سفر شاه ریچارد» ص ۳-۲۱. بنابرگفتهٔ دو کتاب اخیرالذکر، سی‌بیلا در تمام مدت محاصره در اورشلیم بود و بعداً برای دیداری کوتاه به نابلس رفت. بهاءالدین (همان جا، ص ۱۴۳) می‌گوید که صلاح‌الدین، گی را به طرطوس برد و در موقعی که خود مشغول محاصرهٔ حصن‌الاکراد بود، همانجا آزادش کرد؛ و این مصادف است با ژوئیه سال ۱۱۸۸، یعنی چند روز قبل از تسخیر طرطوس بر دست صلاح‌الدین. بعید نیست بهاءالدین طرطوس را با طرابلس اشتباه کرده باشد. ولی در هر صورت تاریخ آزادی گی محققاً ماه ژوئیهٔ ۱۱۸۸ است. ارنول می‌گوید که گی در مارس ۱۱۸۸ آزاد گشت (ص ۱۸۰)، ولی چند صفحه بعد (ص ۲۰۲) می‌گوید که آزادی او مصادف بود با محاصرهٔ طرابلس (ژوئیه ۱۱۸۸). در «سفر شاه ریچارد» آمده که گی در طرطوس آزاد شد، و سی‌بیلا نیز همین‌جا بدو ملحق گشت (ص ۲۰).

ضرب شمشیر فرو گیرد. در این میان مردم اورشلیم ناگاه مردی را میان خود یافتند که هیچ کس به حضور وی در آن شهر گمان نمی‌برد. بالیان ابلینی(یبنائی) که همراه با دیگر فراریان نبرد حطین به صور گریخته بود ، طی نامه‌ای ، از صلاح‌الدین اجازه خواسته بود تا به اورشلیم رود و همسر و فرزندان خویش را که از نابلس بدانجا گریخته بودند ، به صورآورد . صلاح‌الدین التماس او را برآورد، مشروط برآنکه او بیشتر از یک شب را در این شهر نگذارند و سلاح نیز برنگیرد. در اورشلیم، بطریق هراکلیوس و کارگزاران دو فرقه سخت درتلاش بودند تا مگر وضع دفاعی شهر را سامانی دهند. اما رهبری که مردم همه براو اعتماد ورزند ، در میانشان نبود. با مشاهدهٔ بالیان درجمع خویش ،همه یکصدا گفتند که او باید در شهر بماند و رهبری ایشان را برعهده گیرد. بالیان را اجازهٔ مراجعت ندادند و او که سخت‌نگران شده بود ، عهدشکنی خویش را با یک نامه به اطلاع صلاح‌الدین رسانید .

صلاح‌الدین به دشمنانی که مورد احترامش بودند ، همواره به نرمی رفتار می‌کرد . او نه تنها از گناه بالیان درگذشت ، بلکه سربازانی هم فرستاد تا ملکهٔ سابق ماریا را با کودکان و کسان و اموالش به سلامت تا صور هدایت کنند [1]. توماس برادر زادهٔ نوجوان بالیان و پسر خردسال امیرجبیل در معیت ملکه ، رهسپار شهر صور شدند . مشاهدهٔ این وارثان خردسال آن جلال برباد رفته که در اوان کودکی از متابل لشکرگاه مسلمین روانهٔ دیار غربت بودند ، صلاح‌الدین را به گریه درآورد.

در اورشلیم بالیان هرچه می‌توانست کرد. جمعیت شهر با فراریانی که از نواحی مجاور بدانجا گریخته بودند و از آن همه جز تنی چند انگشت شمار هیچ‌کس به کار نبرد نمی‌آمد ، سخت افزایش یافته بود . در برابر هرمرد ، پنجاه کودك و زن وجود داشت . در همهٔ شهر فقط دو شوالیه دیده می‌شد . بالیان ناچار همهٔ جوانان بیش از شانزده سال را که از دودمان‌های اصیل بودند ،

۱ - ارنول ، ص ۵-۱۷۴ و ۷-۱۸۵ . «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ص ۴-۸۱ . «تسخیر» ، ص ۲۳۸ .

عنوان شوالیه داد و سی‌تن از سوداگران را نیز بدیشان افزود و کسانی را مأمور گردآوری کلیهٔ خوردنی‌های موجود در آن حوالی کرد. سپس خزانهٔ شاهی و پولی را که هانری دوم برای میهمان نوازان فرستاده بود ، در اختیار گرفت . حتی رویهٔ سیمین بام آرامگاه مقدس را هم برداشت و هرکس را که از عهدهٔ حمل سلاح بر می‌آمد مسلح کرد.

صلاح‌الدین ، در سپتامبر ، برابر شهر لشکرگاه زد و به دیوارهای شمالی وشمال غربی یورش برد. نور خورشید مستقیماً در دیدهٔ سربازانش می‌تافت و مدافعان یکدم ازتلاش نمی‌آسودند . بعد از پنج روز صلاح‌الدین مردان خود را جابه‌جا کرد و برای مدتی کوتاه مدافعان چنین پنداشتند که او از محاصره دل برکنده است . اما بامداد روز بیست و ششم سپتامبر ، لشکریانش برفراز کوه زیتون مستقر گشتند و کلنگ داران او در پناه سوارانی که در جناحین ایشان قرار گرفته بودند ، در کنار دروازهٔ معروف به باب‌العمود نزدیک همان نقطه‌ای که گودفری لورینی در هشتاد و هشت سال پیش راهی به درون شهر گشاده بود ، شروع به کندن پی‌دیوار کردند. در روز بیست و نهم در حصار شکافی بزرگ افتاد و مدافعان آن قسمت را به بهترین وجهی که می‌توانستند ، سرباز گذاشتند و تا آخرین رمق به مقاومت در ایستادند . اما شمارشان بسیار اندك‌تر از آن بود که بتوانند مدتی دراز در مصاف دشمنی قهار ، جا نگاه دارند. سربازان مایل بودند که بی‌پروا بر دشمن زنند و درصورت لزوم جان بازند . اما بطریق هراکلیوس به هیچ روی شهادت خویش نمی‌خواست و می گفت که در چنین صورتی جای‌تردید نیست که فرزندان و زنان ایشان همه به غلامی و کنیزی خواهند رفت ؛ و او حاضر نیست که همت خویش را بدرقهٔ راه این کار ناصواب کند. بالیان جانب او را گرفت ؛ چرا که از فرجام این تدبیر ابلهانه آگاه بود. در سی‌ام سپتامبر بالیان ، به تن خویش به لشکرگاه صلاح‌الدین رفت تا برای تسلیم شهر با او به مذاکره نشیند .

شهر در اختیار صلاح‌الدین بود و هرآن که اراده می‌کرد مال او می‌شد. او در بین شهریان دوستان مؤثر داشت. نخوت بیجای کلیسای لاتین‌ها همیشه مورد نفرت مسیحیان ارتودکس بود و اینان در بین عوام اکثریت داشتند. ظاهراً شکاف مسلمی به چشم نمی‌خورد و بجز در انطاکیه همه‌جا زمامداران و بزرگان غیر مذهبی در حق روحانیان ارتودکس رفتاری دوستانه و احترام آمیز داشتند. ولی مقامات عالی کلیسا یکجا در مشت لاتین‌ها بود و مسیحیان بومی ناچار بودند در زیارتگاه‌های بزرگ خویش در مراسمی شرکت جویند که زبان دعا و نماز آن برایشان کاملا بیگانه بود. آنها بر روزگاری دریغ می‌خوردند که تحت سلطهٔ امیران دادگستر مسلمان می‌توانستند فرایض مذهبی خویش را به‌هر نحوی که خود می‌خواستند به جای آرند. مشاور شخصی و محرم صلاح‌الدین در امور مربوط به مسیحیان مرد دانشمندی بود از ارتودکسان اورشلیم به نام یوسف بتت [1] که اینک با ارتودکسان درون شهر رابطه برقرار ساخته و از ایشان قول گرفته بود که دروازه‌ها را بر صلاح‌الدین بگشایند.

نیازی به دستیاری ایشان نبود. آنگاه که بالیان به مقابل خیمه‌گاه صلاح‌الدین رسید از صلاح‌الدین شنید که چون قسم خورده است شهر را به قهر فرو گیرد هیچ‌چیز مگر تسلیم بلا شرط، قید سوگند را از او برنخواهد داشت. صلاح‌الدین کشتاری را که صلیبیان سال ۱۰۹۹ از مردم این شهر به راه انداختند، یاد کرد و از بالیان پرسید که مگر جز تلافی از او وظیفهٔ دیگری هم انتظار می‌رود؟ در این حال تنور نبرد به گرمی تمام می‌تافت و صلاح‌الدین پرچم خویش را که برفراز کنگرهٔ شهر به اهتزاز درآمده بود، به بالیان نشان داد. ولی لختی بعد مسلمین باز عقب رانده شدند و بالیان بدین نکته اشاره کرد که اگر صلاح‌الدین با شهریان عهدی شرافتمندانه نبندد، مدافعان از جان گذشته که امید از همه سو بریده‌اند قبل از آنکه کشته شوند، تمام شهر و از جمله عمارات محوطهٔ معبد را که در دیدهٔ مسلمین مقدس بود، آتش خواهند زد و کلیهٔ

1 - Joseph Batit

اسیران مسلمان خویش را بی پروا خواهند کشت. صلاح‌الدین همین قدر که فرمانش را گردن می‌نهادند، حاضر به گذشت بود. وانگهی می‌خواست که این شهر، تا سرحد امکان از آسیب جنگ برکنار ماند. او حاضر به گذشت شد و برای هر مرد ده دینار و هر زن نصف آن و هر کودك یک دینار فدیه مقرر ساخت. بالیان گفت که درون شهر بیست هزارتن مردم تهی دست زندگی می کنند که پرداخت اینهمه فدیه مسلماً از عهده‌شان بیرون است؛ و پرسید که آیا می‌توان همه را با یک فدیهٔ کلی باز خرید. صلاح‌الدین، برای آن بیست هزار تن حاضر به قبول یکصد هزار دینار بود، اما بالیان خوب دانست که تأمین این همه پول مقدور نیست. قرار شد به ازای سی‌هزار دینار هفت هزار تن آزاد شوند. به فرمان بالیان مدافعان سلاح فرونهادند و در روز آدینه، دوم ماه اکتبر، صلاح‌الدین به اورشلیم در آمد. این روز مصادف بود با بیست و هفتم ماه رجب، یعنی درست همان روز که پیامبر اسلام، در عالم رؤیا به اورشلیم آمد و از اینجا به معراج رفت.

مردان پیروز افرادی شریف و با مروت بودند. درست در همانجا که در هشتاد و هشت سال پیش فرنگان از دریای خون گذشتند، حتی یک خانه به یغما نرفت و به یک جاندار آسیب نرسید. به امر صلاح‌الدین، سربازان خیابان‌ها و دروازه‌ها را زیر نظر گرفتند و از هرگونه دست اندازی احتمالی به جان و مال مردم جلوگیری به عمل آوردند. در این بین هرکس در تلاش تأمین فدیهٔ خویش بود. بالیان، برای تأمین سی‌هزار دینار فدیهٔ موعود خزانه را تهی کرد و با زحمت بسیار بالاخره پاسبانان و میهمان‌نوازان را راضی ساخت تا از نقدینه‌های اندوختهٔ خود در گذشتند. بطریق و اصحاب وی جز به خود نمی‌اندیشیدند. مشاهدهٔ بطریق که فقط ده دینار فدیهٔ خویش را پرداخت وگرانبار از سیم و زر پیشاپیش بارکش‌ها و گاری‌های مملو از فرش و ظرف‌های گرانبها، شهر را رها کرده و سرخود گرفته بود، برای مسلمین مایهٔ حیرت بود. با استفادهٔ از مابقی پولی که هانری دوم فرستاده بود، جان هفت هزار تن از مردم تهی دست خریده شد. اما هرگاه کلیسا و دو فرقهٔ نظامی اندکی بیشتر سخاوت به خرج

داده بودند، هزاران تن دیگر به جمع آزاد شدگان افزوده می‌شد. بزودی مردم به صورت دو رشتهٔ طولانی شهر را پشت سرنهادند. یک گروه آنها که یا به دست خود یا از برکت تلاش های بالیان، فدیه شان داده شده بود و آزاد بودند؛ و یک گروه آنها که از عهدهٔ پرداخت فدیه برنیامده و به اسارت می‌رفتند. حال اینان چنان رقت‌انگیز بود که‌العادل به پیشگاه برادر شتافت و درخواست تا به پاس خدمات وی هزار تن از اسیران را بدوبخشد. صلاح‌الدین التماس برادر را برآورد و او بیدرنگ آزاد شان کرد. بطریق هراکلیوس که برای تظاهر به نیکوکاری وسیله‌ای این همه ارزان پیدا کرده بود، درخواست که تنی چند را نیز بدوبخشند. هفتصد تن دیگر به خاطر او و پانصد تن به احترام بالیان آزاد شدند. آنگاه صلاح‌الدین اعلام کرد که خود کلیهٔ بانوان و مردان سالخورده را خواهد بخشود. بانوانی که فدیه‌شان داده شده بود، با دیدگان گریان به پیشگاه شاه آمدند و گفتند که بی شوهر و برادر کجا می‌توانند رفت ـ چون همه یا کشته یا اسیر شده بودند ـ صلاح‌الدین قول داد همهٔ شوهران اسیر را آزاد گذارد و از خزانهٔ خاص خویش به هر زن بیوه و کودك یتیم فراخور شأنی که داشت هدیه‌ای عطا کرد. مهربانی و شفقت این مرد درست نقطهٔ مقابل نامردمی‌هائی بود که از نخستین مجاهدان فاتح صلیب سرزد.

پاره‌ای از سربازان و امیران وی اینهمه جوانمرد نبودند. گفته می‌شد که بعضی از مسلمانان عیسویان را با لباس مبدل فرار داده و سپس همه دارائی‌ایشان را ضبط کرده بودند. پاره‌ای از سران مسلمان به اعتراف خود بردگان فراری را باز شناختند و نهانی در قبال دریافت فدیه های سنگین از جانشان درگذشتند. ولی صلاح‌الدین هرکجا که از اعمالی چنین ناروا خبر می‌یافت گذشت نمی‌شناخت[1].

---

۱ - ارنول، ص ۰-۱۷۴ و ۳-۲۱۱ گزارش او مفصل‌ترین و معتبرترین گزارش‌هاست. او در معیت بالیان به اورشلیم رفته بود. «سرگذشت هرقل»، ج دوم، ص ۹۹-۸۱. (این شرح مبتنی بر یک تن از شاهدان عینی محاصرهٔ اورشلیم است که خود ضمن جنگ زخم برداشته و با تسلیم شهر نیز مخالف بوده است). ابوشامه، ص ۴۰-۳۲. بهاءالدین همانجا، ص ۲۰-۱۱۸ ابن‌اثیر، ص ۳-۷۰۹۹ داستان یوسف بتت در مأخذ قبطی «تاریخ بطریقان اسکندریه The History of the Patriarchs of Alexandria»، ص ۲۰۷ آمده است. نویسندهٔ این کتاب می‌افزاید که مسیحیان ارتودکس اورشلیم از تسلیم شهر متأسف بودند، زیرا مایل بودند فرنگان همه قتل عام شوند.

رشتهٔ دراز پناهندگان مسیحی ، بی‌تحمل زحمت از مسلمانان به سوی ساحل بحرکت درآمد. ایشان در سه گروه جداگانه به ترتیب تحت رهبری پاسبانان ، میهمان نوازان و بالیان و بطریق در حرکت بودند. صور، که قبلا از فراریان انباشته شده بود ، فقط کسانی را می‌پذیرفت که تاب نبرد داشتند. در بترون یکی از بزرگان محل به نام ریموند نفینی بیشتر دارائیشان را به یغما برد. پناهندگان از صور آهنگ طرابلس کردند. اینجا نیز قبلا از مردم فراری پر بود و اولیای شهر از بیم کمبود خوردنی دروازه‌ها را بسته بودند و هیچ کس را به درون شهر راه نمی‌دادند. پناهندگان سفر را ادامه دادند و تا انطاکیه از حرکت باز نایستادند. حتی در اینجا نیز ایشان را با رغبت نپذیرفتند. بخت مردم عسقلان بسی بلندتر از دیگران بود : زیرا چون ناخدایان سفینه‌های تجاری ایطالیائی حاضر نشدند بی دریافت کرایهٔ گزاف آنها را به بنادر مسیحی رسانند حکومت مصر ، با جلوگیری از حرکت سفینه ها آنها را مجبور کرد که همه را رایگان در سفینه ها بپذیرند[1] .

یعقوبیان و ارتودکسان از اورشلیم تکان نخوردند . از هر کدام از ایشان علاوه بر فدیهٔ شخصی پولی هم به نام مالیات گرفته شد که تنگدستان از پرداخت آن معاف شدند. دولتمندان این دو قوم پارهٔ اعظم اموال بی‌صاحب فرنگان را یکجا خریدند و مابقی را مسلمانان و یهودیانی که به تشویق صلاح - الدین ، بدین شهر آمده بودند خریداری کردند. چون خبر پیروزی صلاح‌الدین به قسطنطنیه رسید امپراطور ایزاك آنجلوس هیأتی را نزد وی فرستاد و بعد از ابلاغ تهنیت خویش از او درخواست تا اماکن مقدس مسیحیان را به اختیار ارتودکسان سپارد. صلاح‌الدین ، پس از لختی تأمل خواهش او را برآورد. بسیاری از یاران صلاح‌الدین او را به انهدام نمازخانهٔ آرامگاه مقدس تشویق می‌کردند. ولی او بدانها خاطر نشان کرد که این قرارگاه نماز خانه است که در دیدهٔ مسیحیان عزیز است ، نه بنای آن ، و ویرانی آن مانع عشق آنها به زیارت این موضع نخواهد شد. وانگهی او خود هیچ خواهان اشکال تراشی در امر زیارت نبود. رلست آنکه

۱- ارنول ، ص ٤-٢٣٠ . «سرگذشت هرقل» ، ج دوم ، ص ٣-١٠٠ .

درهای کلیسا را فقط سه روز بستند و بعد از آن زوار فرنگی می‌توانستند در قبال پرداخت مبلغی پول بدانجا درآیند[1].

هنوز پناهندگان همه از اورشلیم بیرون نرفته بودند که صلیب را از بالای قبة‌الصخره فروکشیدند و تمام علامت‌های مربوط به مراسم کیش عیسوی را از میانه برداشتند و مسجدالاقصی را از آثار اقامت پاسبانان پیراستند. هر دوبنا را با گلاب عطرآگین کردند و یک بار دیگر به روحانیان مسلمان سپردند. روز آدینه نهم ماه اکتبر، صلاح‌الدین، پیشاپیش جمعی انبوه به مسجد درآمد و به درگاه خدا نمازشکر گزارد[2].

با تسخیر اورشلیم، صلاح‌الدین برترین وظیفهٔ دینی خویش را به انجام رسانید. ولی هنوز چند دژ متعلق به فرنگان وجود داشت که می‌بایست زیر فرمان آورده شود. بانو استفانی، صاحب ماوراء اردن، از جملهٔ اسیران آزاد شده بود و آزادی پسر خویش همفری تورونی را نیز درخواست کرد. صلاح‌الدین موافقت کرد مشروط بر آنکه او نیز دو قلعهٔ بزرگ خویش کرک مآب و شوبک، را تسلیم کند. همفری را نزد مادرش فرستادند، اما پادگان هیچ کدام از این دوقلعه سربه فرمان بانوی خود ننهاد و او که از وفای به عهد ناتوان بود، همفری را نزد صلاح‌الدین باز فرستاد. رفتار کریمانهٔ این بانو در صلاح‌الدین اثر کرد و بعد از یکی دو ماه پسر او را آزاد گذارد. در خلال این ایام العادل با لشکریان مصر کرک را در محاصره گرفته بود. محاصره یک سال و اندی به درازا کشید. چند ماهی را مدافعان با قحطی دست وگریبان بودند. آنان زنان وکودکان خود را از قلعه بیرون فرستادند تا به هر نوع که خود صلاح دانستند رفتار کنند و

---

۱ - برای سرنوشت عیسویان بومی ابن عبری (ترجمهٔ باج)، ص ۷-۳۲۶؛ بهاءالدین، همانجا، ص ۱۰۲-۱۹۸؛ مبادلهٔ سفیر میان صلاح‌الدین و امپراطور را بهاءالدین آورده است؛ مقریزی (به کوشش بلوشه)، ص ۳۳ بسته شدن آرامگاه مقدس را نقل کرده است، برای یهودیان ← «الحریزی Al - Harizi نوشتهٔ شواب Schwab در «بایگانی شرق لاتینی»، ج اول، ص ۲۳۶. ۲- بهاءالدین، همانجا، ص ۱۲۰؛ ابن اثیر، ص ۵-۷۰۴؛ «سرگذشت هرقل»، دوم ص ۱۰۴؛ ارنول، ص ۵-۲۳۴؛ «تسخیر»، ص ۱-۲۵۰؛ ابن خلکان (دوم، ص ۴۱-۶۳۴) سخنان قاضی‌القضاة حلب را در نخستین خطبهٔ مسجدالاقصی آورده است.

پاره‌ای را به ازای دریافت خوردنی به چادرنشینان فروختند. سرانجام چون آخرین اسب موجود در دژ کشته شد و گوشتش را خوردند، در پایان سال ۱۱۸۸، پادگان ناچار تن به تسلیم داد. قلعهٔ شوبک که کمتر تحت فشار بود چند ماهی بیشتر مقاومت ورزید[1].

در شمال صفد، دژ پاسبانان معبد بعد از یک ماه تحمل سنگباران شدید، سرانجام در ششم ماه دسامبر ۱۱۸۸ امان آورد. میهمان نوازان دژ کوکب، در بالای درهٔ اردن، یک ماه بعد تسلیم شدند. قلعهٔ هونین چند ماه پیش اشغال شده بود. قلعه شقیف ارنون به لطف تدبیر محیلانهٔ رینالد صیدائی، که بدانجا گریخته‌بود، ازکام خطر جست. او مردی دانشور بود و به ادب عرب علاقهٔ شدید داشت. او به تن خویش به خیمه‌گاه صلاح‌الدین آمد و گفت که حاضر است دژ را بازگذارد و خود در دمشق به‌کنجی خزد، فقط بدان شرط که چند ماهی فرصتش دهند تا کارها را به سامان رساند. حتی به اشاره گفت که بعید نیست اسلام بپذیرد. زبان چرب او در صلاح‌الدین گرفت و سبب شد که سخنش را باور کند. لیکن چند ماه بعد پی‌برد که رینالد این مهلت را فقط برای تقویت بنیهٔ دفاعی قلعه می‌خواسته است. فرصت فوت شده بود و در خلال این ایام صلاح‌الدین به قلمرو انطاکیه و طرابلس رفته بود[2].

ریموند، کنت طرابلس، مقارن پایان سال ۱۱۸۷ درگذشت. او اندکی بعد از فرار از نبردگاه حطین ذات‌الجنب گرفت. لیکن مردم بیماریش را زاییدهٔ اندوه و پشیمانی وی می‌شمردند. بسیاری از هم روزگاران وی او را خیانتگری می‌دانستند که با خود خواهی خویش سبب ساز انقراض دولت شاهی اورشلیم شد. ولی ویلیام صوری و بالیان یبنائی هر دو از دوستان و هواخواهان او بودند. بدبختی واقعی او همان بلائی بود که گریبانگیر مهاجرنشینان نسل دوم و سوم

۱- ارنول، ص ۱۷۸. «سرگذشت هرقل» ج دوم، ص ۱۲۲. ابوشامه، ص ۳۸۲. بهاءالدین، همانجا، ص ۱۳۹ و ۱۴۳.

۲- بهاءالدین، همانجا، ص ۳-۱۲۲ و ۴۱-۱۳۸ و ۴۳-۱۴۲ او رینالد را دیده و از وی خوشش آمده بود. ابوشامه، ص ۴۰۰-۳۹۵. کمال‌الدین تصحیح بلوشه، ص ۱۹۱.

فرنگان شرق شده بود ؛ بدین معنی گروهی که هم بنابر مصالح سیاسی و هم به اقتضای شرایط اقلیمی و زمانی ، مایل بودند خویشتن را به صورت جزئی از جهان خاور درآورند ، تحت فشار تعصب‌های کوته نظرانهٔ عم زادگان از راه رسیدهٔ باختری خویش مجبور بودند جدائی گزینند ، و سرانجام جز درآویختن با هم کیشان خویش راهی برایشان نماند. ریموند فرزندی نداشت، لذا وصیت کرد که ملکش را به ریموند ، پسر تعمیدیش، که فرزند نزدیک ترین خویشاوند ذکور او ، یعنی بوهموند صاحب انطاکیه بود بسپارند ؛ اما قید کرد که اگر کسی از دودمان تولوز به مشرق آمد ، طرابلس را به اختیار او گذارند. بوهموند وصیت ریموند را پذیرفت و آنگاه پسر کهتر خویش را نامزد امارت انطاکیه کرد ؛ چرا که معتقد بود دفاع از انطاکیه و طرابلس ، در آن واحد از توانائی یک مرد بیرون است[1] .

در حقیقت دیری برنیامد که قسمت اعظم خاك طرابلس برباد رفت. در اول ژوئیهٔ ۱۱۸۸ ، صلاح‌الدین با قوای تازه نفسی که از سنجار دریافت کرده بود ، بقیعه را در نوردید. او از حصن‌الاکراد دژ پاسبانان ، گذشت و بی آنکه متعرض آن شود ، آهنگ طرابلس کرد. ولی ورود ناوگان شاه سیسیل سبب شد که باز- گردد. لذا به شمال برگشت و شهر طرطوس را فرو گرفت ؛ لیکن قلعهٔ پاسبانان دست از پایداری نکشید. او نیز به راه خود ادامه داد و از کنار مرقب گذشت. میهمان نوازان کوشیدند تا مگر در اینجا مزاحمش شوند. جبله در جمعهٔ پانزدهم ژوئیه و لاذقیه در جمعهٔ بعد بیست و دوم ژوئیه به چنگ وی درآمد. لاذقیه با قصرها و کلیساهائی که از روزگار بیزنطیان بیادگار داشت ، شهری بود زیبا و دوست‌داشتنی. عمادالدین ، وقایع نگار مسلمان که با لشکر سلطان بود ، از مشاهدهٔ برباد رفتن این همه زیبائی اشک به‌دیدگان آورد ، از لاذقیه ، صلاح‌الدین به درون خشکی ، به سوی قلعهٔ صهیون ، عنان گردانید. این دژ عظیم که مال پاسبانان

۱ - مرگ ریموند و همچنین ماجرای وصیت او در «سرگذشت هرقل» (ص ۷۲) آمده است ، ولی تاریخ دقیق مرگش ثبت نشده. عمادالدین (نقل از ابوشامه، ص ۲۴۸) و بهاءالدین ، ص ۱۱۴ ماجرای وصیت او را گزارش کرده‌اند. وقایع‌نگاران عرب می‌گویند که مرگش در اثر بیماری ذات‌الجنب اتفاق افتاد. برای نحوهٔ رفتار او در نبرد حطین ، ← کتاب حاضر ، ضمیمه دوم . بندیکت پطر بوروئی می‌گوید که او را در بستر مرده یافتند (دوم ، ص ۲۱) .

بود ، تسخیر ناپذیر می‌نمود ، لیکن بعد از چند روزی نبرد و خونریزی بی‌امان ، سرانجام در جمعهٔ بیست و نهم ژوئیه با یورش تسخیر شد . در قلعهٔ بکاس ـ شغر قلعه‌بانان با آنکه به لطف درهٔ تنگ و عظیم کنار خویش از موقع دفاعی بی‌همتائی برخوردار بودند ، چون از انطاکیه مددی دریافت نکردند ، در روز جمعهٔ دوازدهم ماه اوت تن به تسلیم دادند . جمعهٔ بعد سرمینیه سقوط کرد و چند روز بعد از آن در بیست و سوم اوت ، دژ برزیه ، که جنوبی‌ترین قلعه در درهٔ ارنتس (نهرالعاصی) بود ، دست از مقاومت برداشت. فرمانده آن شوهر خواهر جاسوس صلاح‌الدین بانوی کنونی انطاکیه بود و از همین جهت او و همسرش را محترم داشتند. در شانزدهم سپتامبر در بساك دژ پاسبانان در کوهستان آمانوس ، تسلیم شد و در بیست و ششم این ماه قلعهٔ بغراس که بر راه انطاکیه به کیلیکیه مشرف بود ، از پا درآمد[1] . ولی جنگجویان صلاح‌الدین دیگر خسته شده بودند و سربازان سنجار آرزومند بازگشت به دیار خود بودند ؛ و چون شاهزاده بوهموند حاضر شد کلیهٔ فتوحات صلاح‌الدین را به رسمیت بشناسد ، شاه با او از درمهربانی درآمد ، زیرا معتقد بود که هر وقت اراده کند خواهد توانست پیروزی‌های خویش را دنبال کند ، چون یگانه مناطقی که هنوز در چنگال وی نیامده بود عبارت بود از دوشهر انطاکیه و طرابلس و بندر سویدیه که به بوهموند و پسرش تعلق داشت ، بعلاوه دو قلعهٔ حصن‌الاکراد و مرقب و دژ طرطوس که به ترتیب مال میهمان نوازان و پاسبانان بود[2] .

اما در جنوب شهری دیگر بود که هنوز از دست صلاح‌الدین بیرون مانده بود و در همین نقطه بود که او بزرگ‌ترین خطاهای خویش را مرتکب شد . همهٔ نجیب زادگان فراری فلسطین اینک در شهر صور که استوارترین بارهٔ ساحلی بود ، اجتماع کرده بودند . صور فقط بوسیلهٔ یک باریکهٔ شنزار که دیواری عظیم آن را

---

۱ ـ ارنول ، ص ۳-۲۵۲ «سرگذشت هرقل» ، ج دوم ، ص ۱۲۲. ابوشامه ، ص ۷۶-۳۵۶ . بهاءالدین ، همانجا ، ص ۵۸-۱۲۵. کمال‌الدین (به کوشش بلوشه) ص ، ۹۰-۱۸۷. ابن اثیر ، ص ۹-۷۲۶. ابوشامه ، ص ۲-۳۶۱. وی وصف لاذقیه و شرح به غارت رفتن آن را از قول عمادالدین نقل کرده است .

۲ ـ ابن اثیر ، ص ۳-۷۳۲. بهاءالدین همانجا ، ص ۱۳۷ ؛ اعتبار این قرارداد هفت سال بود.

قطع می کرد ، به خشکی پیوند داشت. اگر صلاح‌الدین ، بعد از تسخیر عکا ، در دم عزم این شهر کرده و بر آن سخت گرفته بود ، حتی این دیوار عظیم قادر به بستن راهش نبود. اما او بیش از حد درنگ آورد. رینالد صیدائی که فعلا حکمران شهر بود، برای ترتیب دادن نحوهٔ تسلیم شهر باصلاح‌الدین به‌مذاکره درآمد وحتی صلاح‌الدین دو عدد از پرچم‌های خویش را فرستاده بود تا بر فراز کنگرهٔ ارگ برافرازند. ولی در چهار دهم ژوئیهٔ سال ۱۱۸۷ ، یعنی ده روز بعد از نبرد حطین ، ناگاه سفینه‌ای درصور پهلو گرفت. مسافر آن کنراد، پسر مارکی پیر ویلیام - مونتفرائی ، پدر نخستین شوهر ملکهٔ سی‌بیلا بود. او مقیم قسطنطنیه بود ، اما در آنجا در ماجرای قتلی دستش آلوده گشته بود و از بیم جان به همراهی گروهی از شوالیه‌های فرنگی ، مخفیانه از قسطنطنیه گریخته و به زیارت اماکن مقدس آمده بود. او از فاجعهٔ حطین خبر نداشت و به جانب عکا راند. چون سفینهٔ او به آب‌های عکا رسید ، ناخدا از برنخاستن طنین ناقوس‌ها که معمولا به مجرد مشاهدهٔ کشتی به صدا درمی‌آمد ، سخت تعجب کرد و بوی خطر شنید. لذا لنگر نینداخت. بزودی یک تن از مأموران مسلمان لنگرگاه باکشتی نزدیک آمد. کنراد خویشتن را یک سوداگر معرفی کرد و از چگونگی اوضاع پرسید و در جواب شنید که صلاح‌الدین چهار روز قبل شهر را فروگرفته است. تشویش او از استماع این خبر ناخوش ، مأمور مسلمان را بدگمان کرد. لیکن قبل از آنکه اوفرصت یابد و دیگران را هشدار دهد ، کنراد بادبان بر افراشت و آهنگ صور کرد. در اینجا مقدم او را به عنوان ناجی شهر ، گرامی داشتند و به رهبری مدافعان انتخابش کردند. پیشنهاد آشتی صلاح‌الدین رد شد و پرچم‌های او را به خندق فرو افکندند. کنراد مردی بیباك و سخت‌کوش بود و از رحم و شفقت هیچ بونبرده بود. او وضع دفاعی شهر را طوری سامان داد که تا در رسیدن مدد از باختر، می‌توانست پایداری کند. زیرا مطمئن بود که انتشار خبر سقوط اورشلیم باختریان را به ارسال کمک برخواهد انگیخت. چند روز بعد که صلاح‌الدین مقابل صور برآمد ، سرسختی

مدافعان را بیش از حد تصور یافت. مارکی پیر را از دمشق به مقابل صور آوردند و در برابر حصار حرکت دادند. صلاح‌الدین تهدید کرد که در صورت پافشاری بیشتر مدافعان، جان مارکی پیر را خواهد گرفت. لیکن پدردوستی کنراد، آن اندازه نبود که از انجام وظیفهٔ خویش به عنوان یک مجاهد مسیحی بازش دارد. تصور مرگ پدر در کنراد اثر نکرد و صلاح‌الدین با مهربانی همیشگی خویش، از جان پیرمرد درگذشت. او محاصره را برداشت و آهنگ عسقلان کرد، بار دیگر که در نوامبر سال ۱۱۸۷ مقابل صور برآمد، براستحکام باره‌ها افزوده شده و از طریق دریا مدد رسیده بود. باریکهٔ موجود نیز مانع از آن بود که او منجنیق‌ها و سربازان خویش را به نحو احسن به کارگیرد. سفینه‌های مسلمان از عکا به صور آمد، لیکن پنج فروند آنها در بیست و نهم دسامبر، به دست عیسویان افتاد و یک حملهٔ همزمان با آن از طریق خشکی دفع گردید. در شورای جنگی خویش صلاح‌الدین اندرز آن دسته از امیران را گوش داد که خستگی مفرط سربازان و نیاز ایشان را به آسایش بدو گوشزد کردند. زمستان سرد و مرطوب بود و در اردو علائم بیماری دیده می‌شد. در نوروز سال ۱۱۸۸، صلاح‌الدین یک نیم از مردان خود را مرخص کرد و با مابقی عازم تسخیر قلاع درون خشکی شد. تلاش و اعتماد به نفس کنراد صور را وارهانید و به پاس رهائی آن ادامهٔ دولت مسیحیان در ارض قدس ممکن گشت[1].

بعدها صلاح‌الدین از سستی خویش درکار صور سخت پشیمان شد. ولی همین مایهٔ کامیابی که حاصل کرده بود، بیش ازحد انتظار بود. چه اینکه کامیابی‌های او را پاسخ اجتناب ناپذیر جهان اسلام به هماورد جوئی فرنگان تجاوزکار بدانیم و چه اینکه آن را زائیدهٔ دوراندیشی امیران بزرگی که قبل از او برخاستند و چه اینکه به حساب کشاکش‌ها و خامکاری‌های ابلهانهٔ فرنگان یا شخصیت

۱ - ارنول، ص ۸۳-۱۷۹ و ۴-۲۴۰ «سرگذشت هرقل» ص ۸-۷۴ و ۱۰-۱۰۴. «سفر شاه ریچارد» ص ۱۹-۱۸. بهاءالدین همانجا، ص ۲-۱۲۰. ابن اثیر، ص ۶-۶۹۴ و ۱۲-۷۰۷.

بارز شخص وی بگذاریم ، در این نکته جای هیچ شک نیست که او توانست روح و قدرت خاوریان را به منصهٔ ظهور رساند. در شاخ های حطین و بر دروازه‌های اورشلیم انتقام شکست مجاهدان از نخستین جنگاوران صلیب گرفته‌شد. صلاح‌الدین نشان داده بود که یک انسان شریف تاج پیروزی را چسان بر سر می گذارد.

ضمیمهٔ اول

منابع اصلی تاریخ لاتین شرقی (یونانی)، ۱۱۸۷ - ۱۱۰۰

۱ - یونان

تاریخ نگاران یونانی از لاتین‌های شرق فقط در مواقعی سخن میگویند که دولت بیزنطه با آنان رابطه‌ای مستقیم پیدا می‌کند. تا سال ۱۱۱۸ کتاب «آلکسیاد» تألیف آنا کامنا، معتبرترین منبع یونانی ماست، گواینکه سنه‌گذاری او در مورد وقایع مربوط به فرنگان اندکی مغشوش است[1]. مهمترین مأخذ ما در شرح وقایع روزگار امپراطور ژان و امپراطور مانوئل کامنوس عبارت است از ژان سیناموس و نیستاس آکومیناتوس یا نیستاس کونیاتس. اولی دبیر شخصی مانوئل بود و تاریخ خویش را بلافاصله بعد از مرگ او به رشتهٔ تحریر کشید. او در ثبت وقایع عهد ژان دقت به کار نبسته، لیکن رویدادهای دوران مانوئل را با موشکافی و بصیرت تمام ضبط کرده است. قطع نظر از پاره‌ای موارد که دستخوش تعصب خادمانهٔ خویش گشته است، تاریخ نگاری است منصف که به گفتارش می‌توان اعتماد کرد[2]. نیستاس کتاب خویش را اوایل قرن سیزدهم نگاشت و وقایع از عهد ژان تا سال تسخیر قسطنطنیه بر دست لاتین‌ها را ثبت کرده است. او از کتاب سیناموس هیچ گونه استفاده‌ای نکرده است. از نیمهٔ دوم عهد امپراطور

۱ - ← کتاب حاضر، ج اول، ضمیمه اول.

۲ - این کتاب جزء «مجموعهٔ بن Bonn Corpus» به چاپ رسیده است.

مانوئل به این طرف او وقایعی را شرح داده است که خود شخصاً از آنها خبر داشته است. علی‌رغم لفظ پردازی و گرایش خویش به تحلیل اخلاقی حوادث، نیستاس مورخی است درست و قابل اعتماد[1]. از این چند مأخذ که بگذریم مآخذ یونانی دیگری که در خور یادآوری باشد، در دست نیست[2]، مگر شرح جالب، اما گنگ مردی موسوم به ژان فکاس از زیارت خویش از فلسطین، در سال ۱۱۷۸[3].

۲ - لاتین

برای نخستین روزهای تاریخ صلیبیان، منابع عمدهٔ ما همانا مورخینی هستند که با نخستین مجاهدان بودند و عبارتند از فولچر شارتری و آلبرت اکسی (این دو برتر از دیگران قرار دارند)؛ و بعد از این دو رادلف کانی و اکهارد اورائی و کافارو[4]. در نخستین جلد کتاب حاضر، این چند کتاب را مورد بحث قرار دادیم و در اینجا فقط باید افزود که گزارش آلبرت از وقایع سال‌های ۱۱۱۰ - ۱۱۱۹، یعنی تا پایان کتاب خویش، اثریست کاملا قابل اعتماد. سرچشمهٔ اطلاعات او معلوم نیست؛ اما هرکجا که امکان تطبیق گفتار او با منابع سریانی دست می‌دهد، هر دو را یکسان و مؤید یکدیگر می‌بینیم.

وقایع انطاکیه از سال ۱۱۱۵ تا سال ۱۱۲۲ در تاریخی مختصر موسوم به «جنگ انطاکیه[5]»، اثر مردی موسوم به والتر صدر اعظم که گویا وزیر شاهزاده راجر بوده است، ضبط شده. این کتاب اثریست ساده و عاری از تکلف که از اوضاع و مؤسسات شهر انطاکیه در این دوران اطلاعاتی بسیار سودمند در اختیار خواننده می‌نهد[6].

۱ - این کتاب نیز جزء همین مجموعه چاپ شده است.

۲ - برای نخستین سال‌های این قرن زناراس Zonaras هنوز قابل استفاده است(← کتاب حاضر، ج اول، ضمیمهٔ اول). از وقایع‌نامهٔ منظوم منلس جز کمی اطلاعات ناچیز بر نمی‌آید (این کتاب نیز جزء همان مجموعه، چاپ شده است). اشعار پرودروموس جزء مجموعهٔ «منتخب مورخین جنگ‌های صلیبی» انتشار یافته است.

۳ - در «انجمن متون زوار فلسطین Palestine Pilgrims' Text Society» ترجمه شده است (ج پنجم).

۴ - ← کتاب حاضر، ج اول، ضمیمه اول.

۵ - De Bello Antiochene

۶ - جزو منتخب مورخین جنگ‌های صلیبی چاپ شده است.

از سال ۱۱۲۷ که تاریخ فولچر خاتمه می‌پذیرد تا آخرین دهۀ قبل از تسخیر اورشلیم بر دست صلاح‌الدین، یگانه مأخذ مهم لاتین تاریخ ویلیام صوری است موسوم به «تاریخ وقایع آن سوی دریا[1]» که وقایع سال‌های ۱۱۸۴-۱۰۹۵ را شرح داده است[2]. ویلیام، اندکی پیش از سال ۱۱۳۰، در مشرق تولد یافت و محتملا هم در عهد خردی یونانی و عربی را یاد گرفت. آنگاه، برای ادامۀ تحصیل به فرانسه رفت. اندکی بعد از بازگشت به فلسطین، یعنی مقارن سال ۱۱۶۰، به شماس اعظمی صور رسید و از سال ۱۱۷۰ تا ۱۱۷٤ عهده‌دار مقام صدارت اعظم کشور و علاوه بر آن، معلم بالدوین چهارم نیز بود. ویلیام در سال ۱۱۷۵ به اسقف اعظمی صور انتخاب گشت و در سال ۱۱۸۳، چون از هراکلیوس برای رسیدن به مقام بطریقی اورشلیم شکست خورد، به رم رفت و در سال ۱۱۸۷ همانجا مرد. ویلیام در سال ۱۱۶۹، دست به نگارش تاریخ خود زد و سیزده کتاب اول را تا سال ۱۱۷۳ به پایان رسانیده بود. او تاریخ کامل خویش را با خود به رم برد و تا لحظۀ مرگ از نوشتن باز نایستاد. در نگارش احوال نخستین مجاهدان، بیشتر به نوشته‌های آلبرت متکی بود و تا حدی از گزارش‌های ریموند آگیلری[3] و فولچر و همچنین روایت بادری[4] از «کارنامۀ فرنگان»[5] استفاده کرد. برای سال‌های ۱۱۱۰ - ۱۱۲۷ فولچر مهم ترین مرجع او بود؛ ولی نوشته‌های والتر صدر اعظم را نیز در نظر داشت. یگانه نکته‌هایی که از خود بر آنها افزوده، لطیفه‌هائی است در بارۀ شاهان، و همچنین خبرهائی از شهر صور و کلیساهای مشرق. ویلیام برای وقایع از سال ۱۱۲۷ تا زمان بازگشت خود به خاور، از بایگانی شاهی و طرح ترجمه‌ای از احوال پادشاهان که اکنون در دست نیست، استفاده کرد و به همین سبب وصف‌های او از وقایع شمال شام گاه‌گاه چندان قابل اطمینان نیست. از سال ۱۱۶۰ به بعد او خود شاهد بصیر

---

۱ - Historia Rerum in Partibus Transmarinis Gestarum

۲ - جزء «منتخب مورخین جنگ‌های صلیبی» انتشار یافته است. برای سنه‌گذاری ویلیام ← «صلیبیان در شرق Crusaders in the East» استیونسون Stevenson، ص ۳۶۱-۷۱؛ بحث او مفصل و دقیق است.

۳ - Raymond of Aguilers

۴ - Baudri

۵ - Gesta Francorum

و نزدیک رویدادها و مردمانی است که شرح و وصف آنها را در کتاب خویش آورده است. سنه گذاری او مشکوك وگهگاه آشکارا اشتباه آمیز است و بعید نیست که یک تن از نخستین کاتبان آنها را به نسخهٔ اصلی کتاب افزوده باشد. ویلیام یکی از بزرگ ترین تاریخ نگاران قرون وسطی است. او نیز مانند دیگر کسان از تعصب بی‌بهره نبود ، کما اینکه با نفوذ اولیای غیر روحانی در کار کلیسا سخت مخالفت می‌ورزید ، با اینهمه ، در منشآت خود از راه اعتدال نمی گشت و از دشمنان خویش از قبیل بطریق هراکلیوس و آگنس کورتنائی که هر دو سزاوار لعن وی بودند ، با لحنی ملایم خرده گرفته است. هر جا که اطلاعات کافی در اختیارش نیست ، به خطا رفته است. ولی دیدی باز و روشن داشت و به اهمیت وقایع بزرگ عصر خویش و همچنین رابطهٔ علل گوناگون در خلق حوادث تاریخی به خوبی پی می‌برده است. انشاء او فصیح و آمیخته به طنز است. کتابش او را مردی می‌نماید دانا و شریف و دوست داشتنی. اثرعمدهٔ دیگر او به نام «تاریخ خاور» که بر اساس تاریخ عربی سعید بن بطریق نوشته شده بود ، با آنکه مورد استفادهٔ تاریخ نگاران قرن بعد، از قبیل ژاك ویتریی[1] قرارگرفته ، متأسفانه از بین رفته است.

درسال ۱۱۹۴ ، تتمهٔ تاریخ ویلیام صوری با اضافاتی در باختر نوشته‌شد[2]. این تتمه اثریست مبتنی بر واقع نگری که محتملا بر اساس اثر از دست رفته‌ای نوشته شده که خود مایهٔ اصلی نخستین دفتر «سفر شاه ریچارد» که وقایع از سال ۱۱۸۴ تا سومین مجاهدان را شرح می‌دهد ، نیز بوده است[3]. تتمه‌های این کتاب که به زبان فرانسهٔ قدیم نوشته شده است، مشکلی پیچیده‌تر عرضه می‌دارد. مقارن میانهٔ قرن سیزدهم ، یک تن از رعایای شاه فرانسه دست به ترجمهٔ تاریخ ویلیام زد. او پاره‌ای قسمت‌ها را ترجمهٔ آزادکرد و از خود مقداری اظهارنظرهای کم ارج بدانها افزود و تتمه‌ای دیگر از خود بر آن علاوه کرد که مقداری قابل توجه از قرن سیزدهم را نیز شامل بود. این کتاب به سبب نخستین عبارت خویش

۱- Jacques of Vitry ۲ - به کوشش سالچ M. Silloch ۳ - «سفر شاه ریچارد» جزء مجموعهٔ رلز Rolls با تصحیح استوبز Stubbs ، منتشر شده است.

به نام « سرگذشت هرقل » شهرت یافته است. مقارن همین ایام در مشرق زمین مردی به نام برنارد خزانه‌دار[1] تتمه‌ای مربوط به وقایع سال ۱۲۲۹ به بعد را که به ارنول یک تن از مباشران بالیان یبنائی نسبت داده شده است، ترجمه کرد. این دو ترجمه کاملا به هم نزدیک است و در بسیاری کتب خطی به چشم می‌خورد؛ ولی موارد اختلافی نیز میان آن دو هست. برای وقایع سال‌های ۱۱۹۸ - ۱۱۸٤ این نسخه‌ها را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد، لیکن هیچ کدام را نمی‌توان نسخهٔ اصلی دانست، چرا که هر کدام سخن از وقایعی دارد که در دیگران نیست. تنها حدس قریب به یقین این است که مبنای سخن همهٔ آنان در بارهٔ وقایع این روزگار، اثری است از خود ارنول که اینک از میان رفته است. شک نیست که اطلاعات ارنول از وقایع اول ماه مه ۱۱۸۷ که در نسخهٔ برنارد یافت می‌شود، همه دست اول بوده است. مهرورزی او در حق صاحبان یبنی در کلیهٔ نسخ به چشم می‌خورد. وصف هائی که از اوضاع خانوادگی یبنائی‌ها در این کتاب آمده، چنان دقیق است که می‌شود آنها را همه از زبان یکی از اعضای این دودمان دانست. این تتمه‌ها را با آنکه از روی واقع نگری نوشته نشده است، می‌توان قابل اعتماد شمرد. ارنول تا آنجا که منافع صاحبان یبنی اجازه می‌داده است، در شرح وقایع ظاهراً مردی است دقیق. ترتیب تاریخی وقایع در بخش اول کتاب وی نامنظم است و به شرح یک رشته خاطرات و مشاهدات نامربوط می‌ماند[2].

فتح مجدد فلسطین توسط صلاح الدین در کتاب کوتاه: « تسخیر ارض قدس بر دست صلاح الدین[3] » آمده است. این کتاب را گاه گاه به رالف کوگشالی[4] نسبت داده اند، لیکن تقریباً جای تردید نیست که نگارش یک نفر انگلیسی است که آن را چندی بعد از وقوع حوادثی که شرح داده است، به رشتهٔ تحریر کشیده است. هر دو فرقهٔ نظامی بویژه پاسبانان، مورد ستایش نویسنده قرار گرفته‌اند و او به

۱ - Bernard the Treasurer

۲ - «سرگذشت هرقل» جزء «منتخب مورخین ...» منتشر شده است؛ کتاب ارنول به کوشش ماس‌لاتری انتشار یافته‌است. برای بحثی کامل در این‌باره ← مقدمهٔ ماس‌لاتری بر کتاب ارنول ونیز «شمال شام» کاهن، ص ٤-۲۱.

۳ - Libellus de Expugnatione Terrae Sanctae per Saladinum

۴ - Ralph of Coggeshall

تردستی تمام اعمال ناروای این فرقه را نادیده انگاشته و گذشته است. ولی در عین حال در حق ریموند نیز لحنی دوستانه به کار برده است. شرحی از محاصرهٔ اورشلیم از زبان سربازی زخم رسیده که خود از مدافعان این شهر بوده نیز در این کتاب آمده است[۱].

در بارهٔ کشور اورشلیم چندین تاریخ دیگر موجود است که از دوران‌های بعد است و اطلاعات اضافی از آنها به دست می‌آید. مهم‌ترین آنها عبارت است از: «تاریخ کشور شاهی اورشلیم» (تتمهٔ تاریخ کافارو)، «وقایع ارض قدس» و کتاب مختصر «تاریخ شاهان لاتینی اورشلیم[۲]». سرگذشت دومین مجاهدان با بیانی بسیار تعصب آلود در «عزیمت لوئی هفتم» اثر ادوی دویلی[۳]، به‌تفصیل آمده است. ادو، خود یک تن از مردان سپاه لوئی بود و تا انطالیه با او رفت. دیگر، کتاب بالنسبه کوتاه «کارهای فردریک» است، اثر اتوی فرایزینگنی که او نیز از شرکت کنندگان در جهاد دوم صلیبی است؛ و بعد از آن کتاب معروف به زندگانی لوئی هفتم تألیف شوگر[۴]. منظومهٔ «تاریخ جهاد مقدس» اثر آمبرواز و نیز کتاب «سفر شاه ریچارد» با آنکه هر دو به سرگذشت سومین مجاهدان ارتباط دارد، از حوادث ما قبل آن نیز اطلاعاتی فراهم می‌کنند[۵].

بسیاری از وقایع نگاران باختر بخش‌هائی از آثار خویش را به لاتین‌های شرق اختصاص داده‌اند. از مورخین انگلیسی ویلیام مامسبریی و بندیکت پطر بوروئی و آنهائی که با سومین مجاهدان سروکاری داشتند؛ از فرانسویان رابرت تورینیی و زیگبرت گمبلوئی و کسانی که دنبالهٔ کتابش را نوشتند؛ از ایطالیائیان

۱ - جزء مجموعهٔ رلز به کوشش استیونسون منتشر شده است. ۲ - «تاریخ کشور شاهی اورشلیم» جزء منتخب تواریخ ...» و «وقایع ارض قدس» به‌کوشش رهریشت جزء «بایگانی شرق لاتینی» و «تاریخ شاهان لاتینی اورشلیم» به‌کوشش کوهلر در «مقالات Mélanges». ۳ - De Ludovici VII profectione in Orientum
۴ - ادو (یا اود Eudes) دویلی اخیراً به کوشش وا که Waquet انتشار یافته است. کتاب «کارهای فردریک» نیز به کوشش هولمایشتر Hofmeister در دورهٔ جدید .M.G.H.Ss چاپ شده است. از کتاب شوگر طبع خوبی در دست نیست. ۵ - شعر آمبرواز به کوشش پاریس G. Paris منتشر شده است. ترجمهٔ انگلیسی این کتاب با زیرنویس‌های سودمند توسط هوبرت Hubert ولامونت در دست است.

روالد، و سیکارد کرمونائی؛ و گروهی مورخ دیگر[1]. برتر از همه کتاب اردریک‌ـ ویتالیس نرمان است که حاوی اطلاعاتی است بسیار سودمند در بارهٔ احوال لاتین‌های شرق بویژه فرنگان شمال شام. کتاب او با شرح وقایع سال ۱۱۳۸ پایان می‌پذیرد. گمان می‌رود که اردریک در میان نرمان‌های انطاکیه دوستان یا خویشاوندانی داشته است. بسیاری از داستان‌های او آشکارا افسانه آمیز و دور از حقیقت است؛ با وجود این بیشتر سخنانش پذیرفتنی و محتوی اطلاعاتی است که در جاهای دیگر نمی‌توان یافت[2].

در میان نامه‌های مربوط به وقایع این دوره، مراسلات پاپ در درجهٔ اول اهمیت است. مکاتبات لوئی هفتم و کنراد سوم روشنگر تاریخ دومین جنگ صلیبی است[3]. از شخصیت‌های نامدار لاتین‌های شرق نیز چندین نامه بازمانده است[4]. بایگانی سه مرکز عمدهٔ مذهبی خاور، یعنی آرامگاه مقدس وصوامع سنت‌ـ ماری ژرفات و عازریه از بین رفته است. بایگانی میهمان‌نوازان تقریباً دست نخورده بازمانده است؛ ولی اطلاع ما از احوال پاسبانان فقط از طریق مراجع غیر مستقیم و کمیاب حاصل می‌شود. علاوه براینها، از مؤسسات غیر مذهبی گزارش‌هائی حاکی از چگونگی انتقال املاك در ایالت‌های فرنگی خاور به جا مانده است[5]. بایگانی دربار پاپ جز مقداری ناچیز اطلاعی به دست نمی‌دهد. برای اطلاع از وضع تجارت و سوداگری فقط آرشیوهای سه شهر پیزا و ونیز و ژنوا را داریم[6]. مجمع‌القوانین اورشلیم که بعدها مدون شد، مشتمل برقوانینی خاص از قرن دوازدهم به بعد است[7].

---

۱ - برای چاپ‌های مختلف این وقایع‌نامه‌ها ← کتاب حاضر، مآخذ.

۲ - بهترین نسخهٔ چاپی کتاب اردریك ویتالیس هنوز همانست که به کوشش لوپروست Le Prévost انتشار یافته.

۳ - به ترتیب جزء مجموعه‌های R. H. F. و «نامه‌های ویبالد» گردآوری جافه، چاپ شده است.

٤ - بیشتر آنها جزء R. H. F. «چاپ شده، و مابقی را باید دروقایع‌نامه‌های مختلف جست.

٥ - برای «فرمان نامه‌ها» Cartulaires ← مآخذ کتاب حاضر. بیشتر آنها در «دفاتر» رهریشت، خلاصه شده است.

٦ - نامه‌های پاپ در « M. P. L. » بایگانی‌های بلاد ایطالیا را هنوز به طور کامل منتشر نکرده‌اند. برای خلاصه‌ای از منابع چاپی موجود، رجوع شود به کاهن، همان اثر، ص ٤-۳.

۷ - مجمع‌القوانین اورشلیم Assises جزء مجموعهٔ «منتخب تواریخ» چاپ شده است. برای بحث در این‌باره رجوع کنید به «مملکت ملوك‌الطوایفی» لامونت، ص ۱۰۰-۹۷ و گراند کلود، همان اثر.

در سفرنامهٔ دو تن از کسانی که در قرن دوازدهم به دیدار فلسطین آمدند، اطلاعات جالب می‌توان جست. یکی سفرنامهٔ سیولف که در سال ۱۱۰۱ به فلسطین آمد و محتملا از اهالی انگلستان بود و دیگری سفرنامهٔ ژان وورزبورگی از مردم آلمان که در سال ۱۱۷۰ از فلسطین دیدن کرد[1].

۳- عربی

هرچه از آغاز قرن دوازدهم دورتر شویم، بر تعداد منابع عربی افزوده می‌شود. در نیمهٔ اول این قرن برای وقایع دمشق به ابن قلانسی[2] و برای شمال شام به‌العظیمی[3] و برای جزیره به اثر نسبتاً درهم ابن ازرق[4] متکی هستیم، به‌علاوه نقل قول‌هایی که نویسندگان دوران بعد از آثار از دست رفتهٔ ماقبل خویش کرده‌اند. وانگهی خاطرات گرانمایهٔ اسامة‌بن منقذ را نیز در دست داریم[5]

اسامه یکی از امیرزادگان شیزر و متولد سال ۱۰۹۵ بود. چهل و سه سال بعد به جرم دسیسه‌گری، تبعیدش کردند و او بازماندهٔ نود و سه سال عمر خویش را سوای اقامت‌های کوتاهی که در مصر و دیار بکر داشت همه در دمشق سر کرد. با آنکه فطرتاً آدمی بود دغاکار و دوستی و وفای به عهد برایش معنا نداشت، مردی بود بسیار دوست داشتنی و هوشمند و سلحشور و دانشور و اهل نخجیر. خاطرات وی موسوم به «کتاب‌الاعتبار» با آنکه فاقد ترتیب تاریخی و فقط حاوی خاطرات درهم مردی سالخورده است باز از شیوهٔ زندگانی اعراب و نجیب‌زادگان فرنگی عصر خویش تصویری روشن به دست می‌دهد. سفرنامهٔ ابن‌جبیر آندلسی

۱- تصحیح و ترجمهٔ آن به انگلیسی در P. P. T. S. ج ۵ و ۶.

۲ و ۳- ← کتاب حاضر، ج اول، ضمیمه اول.

۴- این کتاب به طور کامل منتشر نشده است، اما کاهن قسمت‌های مربوط را از آن استخراج، و در مجلهٔ آسیائی، سال ۱۹۳۰ تجزیه و تحلیل کرده است.

۵- برای اسامه باید از ترجمهٔ حتی (An Arab - Syrian Gentleman) استفاده کرد، زیرا ترجمهٔ او متکی برمطالعه‌ای دقیق در متن عربی است و بر متن درنبورگ Derenbourg که در سال ۱۸۹۰ انتشار یافت برتری دارد. ترجمهٔ انگلیسی پاتر Potter نیز بر متن درنبورگ مبتنی است.

که به سال ۱۱۸۱ از کشور اورشلیم عبور کرد نیز در همین حدود روشن و ارزشمند است[1].

زندگی و کارهای صلاح‌الدین الهام بخش نویسندگان بسیار شد که مهم‌ترین آنها عبارتند از عمادالدین اصفهانی [2] و بهاءالدین بن شداد[3]، ونویسندهٔ گمنام کتاب «بستان»[4]. عمادالدین یکی از کارگزاران سلجوقیان در عراق بود که به خدمت نورالدین درآمد و از سال ۱۱۷۳ مقام دبیری صلاح‌الدین را داشت. او از خویش چندین اثر گذاشت که از آن جمله است تاریخ سلجوقیان و گزارشی از نبردهای صلاح‌الدین به نام «کتاب الفتح القسی فی‌الفتح القدسی». کتاب دوم تقریباً به طور کامل توسط ابوشامه باز نوشته شده و معتبرترین مآخذ در احوال صلاح‌الدین است. انشاء این کتاب بسیار پیچیده وآراسته به صنایع دبیری است. بهاءالدین نیز یکی از اصحاب صلاح‌الدین بود که در سال ۱۱۸۸ به خدمت او درآمد. کتاب او «سیرة صلاح‌الدین»، با بیانی روان و موجز نوشته شده و مأخذ مطالب آن تا سال ۱۱۸۸ خاطرات شخصی صلاح‌الدین و شنیده‌های نویسنده است؛ اما از آن به بعد گفتارش مانند عمادالدین، همه معتبر است. کتاب «بستان» در سال ۷-۱۱۹۶ در حلب نگاشته شد. این کتاب تاریخی مختصر است از جهان اسلام بویژه در وقایع حلب و مصر، اما حاوی اطلاعاتی است که آنها را فقط در تاریخ ابن‌ابی طیء که بعدها نوشته شد، می‌توان جست. بعید نیست که هر دو کتاب از دست رفته‌ای متعلق به شیعیان را مورد استفاده

۱- متن کامل کتاب ابن‌جبیر، به کوشش رایت Wright تقریباً صد سال پیش در لیدن Leyden به چاپ رسید. ترجمهٔ فرانسه آن توسط گودفری دمونبین زیر چاپ است. ترجمهٔ انگلیسی آن توسط برود هرست R. Broadhurst بزودی منتشر خواهد شد. قسمت‌هائی از کتاب او در «منتخب مورخین» آورده شده است.

۲- برای آثار عمادالدین ← «شمال شام» کاهن، ص ۲-۵۰. ابوشامه از او نقل قول‌های مفصل دارد.

۳- متن عربی به کوشش شولتن Schulten و نیز در «منتخب تواریخ» به چاپ رسیده است. من، در زیرنویس‌های صفحات، پیش ترجمهٔ انگلیسی آن را که در P. P. T. S. به چاپ رسیده و مبتنی بر تطبیق دوچاپ پیشین است، مورد استفاده قرار دادم.

۴- به کوشش کاهن، جزء «نشریهٔ انجمن خاوری دمشق Bulletin de l'Institute Orienti Damas» چاپ شده است.

قرار داده باشند . از دیگر وقایع‌نگاران این عصر چون فاضل و شیبانی و ابن‌دهان جز چند نقل قول چیزی باز نمانده است[1] .

سرآمد تاریخ نگاران قرن سیزدهم ابن اثیر موصلی است که به سال ۱۱۶۰ به دنیا آمد و در سال ۱۲۳۳ درگذشت. «الکامل فی‌التاریخ» او تاریخی است از عالم اسلام که برای نگارش آن او آثار معاصران و پیشینیان خویش را با کمال دقت و باریک بینی مورد استفاده قرار داده است. گفتار وی درباب نخستین مجاهدان و وقایع اوایل قرن دوازدهم تقریباً کوتاه است ؛ لیکن برای پایان این قرن بیشتر از نوشته‌های اصحاب صلاح‌الدین سود جسته و از خاطرات خویش مقداری بر آنها افزوده است . برای وقایع میانهٔ این قرن که در آثار هیچ کدام از مورخین مسلمان دیده نمی‌شود ، او به مأخذی دسترسی داشته است کاملا دست اول . سنه گذاری وی ناقص است و از منابع خویش نام نمی‌برد. بعلاوه گاه‌گاه به خاطر تعصبی که در حق دودمان زنگی می‌ورزیده است ، در سخن مآخذ خویش به سود این خاندان دست برده است . ابن‌اثیر نیز ، مانند ویلیام صوری ، تاریخ نگاری است واقع‌نگر ، که می کوشد اهمیت واقعی حوادثی را که شرح می‌دهد دریابد. اثر دیگر او موسوم به «تاریخ اتابکان موصل» کتابی‌است کم ارج در احوال اتابکان این شهر، معهذا حاوی اطلاعاتی است که درجاهای دیگر نمی‌توان جست[2] .

نام«معادن‌الذهب» اثرابن ابی‌طیء حلبی ، یگانه وقایع‌نگار بزرگ شیعیان، متولد سال ۱۱۸۰ ، فقط از طریق استفاده‌های سرشاری که وقایع‌نگاران سنی از آن کرده‌اند به ما رسیده است . جای تردید نیست که این کتاب اثری بوده است بسیار ارجمند در تاریخ اسلام ، با اشاراتی خاص به شهر حلب. از نقل قول‌هائی که از آن کرده‌اند چنین برمی‌آید که نویسنده همان منابع کتاب «بستان» را نهایت با دقتی بیشتر مورد استفاده قرار داده است[3]. کمال‌الدین حلبی (۱۱۹۱-۱۲۶۲) که محتملا مؤلف تذکره‌ای ناتمام بوده است، قبل ازسال ۱۲۴۳

۱ - ← مشمال شام» کاهن ، ص ۴-۵۲ . ۲ - برای چاپ‌های مختلف این کتاب ← کتاب حاضر، ج ، ضمیمهٔ اول . ۳ - رجوع کنید به کاهن ، همان اثر ، ص ۷-۵۵ .

کتابی مفصل با بیانی فصیح و ساده در شرح وقایع حلب به رشتهٔ تحریر درآورد که منابع عمدهٔ آن نوشته‌های ابن قلانسی والعظیمی و معاصران صلاح‌الدین و همچنین داستان‌های شایع میان مردم بود. کمال‌الدین در تطبیق منابع خویش دقت کافی به کار نبرده و از این گذشته علیه شیعیان تعصب دارد[1]. سبط ابن‌الجوزی، متولد سال ۱۱۸٦ در بغداد، مؤلف یکی از مفصل‌ترین تواریخ مسلمین است به نام «مرآت‌الزمان»؛ ولی در مورد قرن دوازدهم کاری بجز تکرار گفتار نویسندگان ما قبل خویش نکرده است[2]. ابوشامه، متولد دمشق در سال ۱۲۰۳، تاریخ خویش را در شرح وقایع عهد نورالدین و صلاح‌الدین موسوم به «ازهارالروضتین» در سال ۱۲۰۱ به پایان برد[3]. قسمت اعظم این کتاب نگارش دوبارهٔ آثار ابن‌قلانسی و بهاءالدین و ابن اثیر («اتابکان موصل») و ابن ابی طیء و الفاضل، وبیش از همه عمادالدین است که انشاء مغلق کتاب اخیر را تاحدی قابل پسند تعدیل کرده است.

از تاریخ‌نگاران دوران بعد ابوالفدا امیرزادهٔ قرن چهاردهم حماة را باید نام برد. ابوالفدا با آنکه کاری نکرده مگر تلخیص آثار پیش از خود، باز کتابش مقبول طبع مردم افتاده و بسیار نقل گردیده است[4]. ابن خلدون، مورخ اواخر قرن چهاردهم، برای وقایع شام نوشته‌های ابن اثیر را خلاصه کرد، لیکن برای تاریخ مصر، از کتابی از دست رفته تألیف ابن‌الطویر؛ که در عصر صلاح‌الدین نوشته شده بود استفاده کرد[5]. کتاب مقریزی، مورخ قرن پانزدهم، حاوی اطلاعاتی است در تاریخ مصر که در جاهای دیگر نمی‌توان یافت[6].

---

۱ - ← کتاب حاضر، ج اول، ضمیمهٔ اول. بلوشه فصل‌های مربوط به اواخر قرن دوازدهم را از کتاب او ترجمه کرده، و در «مجلهٔ شرق لاتینی» به چاپ رسانده است. ۲ - فقراتی از این کتاب در «منتخب تواریخ» منتشر شده است. چاپی عکسی از نسخه‌ای تقریباً متفاوت به کوشش ژوت Jewott (شیکاگو، ۱۹۰۷) انتشار یافته است.

۳ - این کتاب در سال‌های ۱۸۷۱ و ۱۸۷۵ در بولاق چاپ شد. من به بخش‌هائی‌از این کتاب که در «منتخب تواریخ» آورده شده است مراجعه کرده‌ام. ٤ - جزء «منتخب تواریخ». ۵ - این کتاب درهفت مجلد، در سال ۱۸٦۸، در بولاق منتشر شده است. ٦ - بلوشه بخش‌هائی از این کتاب را ترجمه و در «مجلهٔ شرق لاتینی» چاپ کرده است.

تذکرهٔ ابن خلکان در قرن سیزدهم فراهم آمده و حاوی اطلاعات گرانبهای تاریخی است[۱].

مأخذی که مستقیماً از ترکان آناطولی سخن داشته باشد، در دسترس ما نیست. ابن بی‌بی، مورخ قرن سیزدهم، خود اعتراف دارد که به علت فقدان اخبار و مطالب موثق نتوانسته است تاریخ سلجوقیان را از پیش از سال ۱۱۹۲ که سال مرگ قلج‌ارسلان دوم است آغاز کند. در زبان فارسی نیز در باب ترکان آناطولی مأخذی در دست نیست[۲].

٤ - ارمنی

مرجع عمدهٔ ما دربارهٔ چند دههٔ نخستین قرن دوازدهم و همچنین احوال نخستین مجاهدان صلیب نوشته‌های ماتیوادسائی (متی روهائی) متوفی به سال ۱۱۳۶ است[۳]. بعد از او کشیشی از اهالی کیسوم به نام گریگوری، وقایع تا سال ۱۱۶۲ را با همان شیوه و بیان ضد بیزنطی سلف خویش فراهم کرد و بدین کتاب افزود[٤]. معاصر او شماس سنت نرسس‌اشنورهال[۵] اول (۷۲-۱۱۶۶) قصیده‌ای طولانی در وصف سقوط رها ساخت که نه ارزش ادبی دارد و نه تاریخی[٦]. منظومهٔ جانشین او، شماس گریگوری چهارم دغا، درباب سقوط اورشلیم نیز از قصیدهٔ او چندان بهتر نیست[۷]. شعر بازیل طبیب، کشیش خانوادگی بالدوین مرعشی در رثای خداوند خویش از نظم آندو گیراتر است[۸]. تاریخچهٔ ساموئل - اهل آنی[۹] که در ارمنستان کبیر نوشته شده است و وقایع تا سال ۱۱۷۷ را شرح می‌دهد، بر آثار مشابه برتری دارد[۱۰]. این کتاب بر دو تاریخ از دست رفته اثر ژان شماس و مردی موسوم به‌سارکاواک[۱۱] و نیز بر نوشته‌های ماتیو، مبتنی است.

---

۱ - دسلان این کتاب را به فرانسه ترجمه کرده است. ۲ - برای اظهار نظرهای ابن‌بی‌بی ← آغاز مجلد سوم از «متون مربوط به تاریخ سلجوقیان Textes Relatifs à l'Histoire des Seldjoukides» گردآوری هوتسما Houtsma (ترجمهٔ قدیمی ترکی از کتاب ابن‌بی‌بی). ۳ - ← کتاب حاضر، ج اول، ضمیمهٔ اول.

٤ - جزء «منتخب مورخین ...» چاپ شده و ارجاعات من در زیر نویس‌های کتاب بدان است. دولاریه Dulaurier این کتاب را ترجمه و در انتهای کتاب ماتیو چاپ کرده است. ۵ - Nerses Shnorhal

٦ و ۷ و ۸ - در «منتخب مورخین ...». ۹ - Samuel of Ani ۱۰ - در «منتخب مورخین ...».

۱۱ - Sarcavag

آثار دیگر مورخین اواخر قرن سیزدهم ارمنستان کبیر ، از قبیل مخیتار ایروانی[۱] و وارتان و کیراکوس[۲] درباب فرنگان چندان قابل اعتماد نیست ، گو اینکه از نظر اطلاع از زمینهٔ کلی جهان اسلام درخور توجه است[۳]. نخستین مورخ ارمنستان صغیر (کیلیکیه) نویسنده‌ای است گمنام که مقارن سال ۱۲۳۰ ، دست به ترجمهٔ کتاب میکائیل سریانی زد و به سود قوم خویش در آن آزادانه دخل و تصرف کرد[۴] . مقارن سال ۱۲۷۵ ، سمبات سپهدار مترجم «قوانین انطاکیه»، وقایع‌نامه‌ای نوشت که برای قرن دوازدهم بر آثار ماتیو و گریگوری مبتنی بود ، ولی از بایگانی دولتی نیز مطالبی برآن بیفزود[۵] . چند سالی بعد مردی معروف به «مورخ دربار» وقایع نامه‌ای نگاشت که هنوز طبع نشده است[۶]. در اوایل قرن چهاردهم وهرام ، وزیر رها ، تاریخی منظوم تألیف کرد که بیشتر مطالب آن از ماتیو مأخوذ است ، با وجود این حاوی نکاتی است که مأخذ آنها معلوم نیست[۷].

۵ - سریانی

در میان منابع سریانی «تاریخ عالم» ، تألیف میکائیل ، سرآمد همه است[۸]. میکائیل تاریخ نگاری بود دقیق و با امانت که فقط بر ضد بیزنطیان دستخوش تعصب شدید می‌شد . ماتیو همهٔ منابع سریانی مورد استفادهٔ خویش را نام برده که جمله اینک از بین رفته است . بعلاوه برای سال‌های ۱۱۰۷ تا ۱۱۱۹ از کتاب عربی نامعلومی که ظاهراً مورد استفاده ابن اثیر نیز بوده است ، استفاده کرده است.

یک وقایع‌نامهٔ دیگر به زبان سریانی موجود است که توسط یکی از کشیشان گمنام رها مقارن سال ۱۲۴۰ ، تألیف گردیده و سوای مواردی که به طور آشکار فقط گفتار میکائیل را بازگو کرده است، حاوی اطلاعاتی است گرانبها از اوضاع

---

۱ - Mekhitar ۲ - Kirakos ۳ - قراتی از آن در «منتخب مورخین...» چاپ شده است.
۴ - در «منتخب مورخین...». ۵- جزء مجموعهٔ منتخب مورخین ...». ۶ - نسخهٔ خطی این کتاب در کتابخانهٔ مختاریست Mekhitarist شهر ونیز محفوظ است . ۷ - جزء مجموعهٔ «منتخب مورخین ...».
۸ - این کتاب را کابوت Chabot تصحیح و به فرانسه ترجمه کرده است.

شهر رها[1]. مقارن قرن سیزدهم مردی موسوم به گریگوری ابوالفرج که به نام ابن‌عبری بیشتر شهرت دارد، تاریخی تألیف کرده که مآخذ اطلاعات آن از وقایع قرن دوازدهم بیشتر ابن اثیر و میکائیل سریانی بوده، اما از منابع فارسی و جز آن نیز چیزهائی بدان افزوده است[2].

۹ - منابع دیگر

یگانه منبع عمدهٔ ما به زبان عبری دربارهٔ این دوره سفرنامهٔ مردی است به نام بنیامین تودلائی که حاوی وصفی دقیق از احوال یهودیان شام است به هنگام مسافرت او در حوزهٔ مدیترانه، یعنی سال‌های ۱۱۶۶ تا ۱۱۷۰[3].

تمام منابع با ارزش گرجی دربارهٔ تاریخ گرجستان و ممالک همجوار با آن در کتابی موسوم به «وقایع‌نامهٔ گرجستان» فراهم آمده و در قرن هجدهم منتشر شده است[4].

شرح زیارت مردی موسوم به دانیال که در سال ۱۱۰۴ از فلسطین دیدن کرده به زبان اسلاو باستان موجود است[5].

در لابلای مطالب افسانه آلود داستان‌های نروژی، بخصوص آنها که به جهاد شاه زیگرد مربوط است، می‌توان مطالب جالب و اخبار با ارزش تاریخی جست[6].

---

۱ - تریتون Tritton بخش‌های نخستین این وقایع‌نامه را به انگلیسی‌ترجمه، و در مجلهٔ انجمن همایونی آسیائی «Journal of the Royal Asiatic Society» منتشر کرده است (← کتاب حاضر، ج اول، مآخذ). متن کامل سریانی نیز توسط کابوت جزء مجموعهٔ نوشته‌های شرقی «Corpus Scriptorum Orientalium» طبع شده است.

۲ - والیس باج این کتاب را تصحیح و به انگلیسی ترجمه کرده است.

۳ - به کوشش ادلر Adler.

۴ - به کوشش بروسه.

۵ - این کتاب را مادام دوخیتروو به فرانسه ترجمه کرده است. من به متن اسلاو آن دسترسی پیدا نکردم. دوخیترووکتاب موجز «زیارت راهبه اوفروسین «Pilgrimage of the Abbess Euphrosyne» را نیز از زبان اسلاو ترجمه کرده است.

۶ - همهٔ اینها در «لشکرکشی‌های مردم اسکاندیناوی Les Expéditions des Scandinaves» به کوشش ریانت خلاصه شده است.

ضمیمهٔ دوم

نبرد حطین

شرح نبرد حطین در منابع عربی و لاتین هر دو آمده است ، لیکن گفتارها همواره هم‌آهنگ نیست. من در صفحات قبل این کتاب کوشیدم که داستان این نبرد را حتی‌المقدور به طرزی معتبر بگذارم ، ولی تفاوت گفتارها چندان زیاد است که ازآنها نمی‌توان گذشت. مایهٔ کمال دریغ است که سوای ترانس[1] یا تریکوس[2] ، شوالیهٔ پاسبان معبد که نامه‌ای کوتاه در وصف این نبرد نگاشته و نیز سوای چند تن از مسلمین که ابو شامه نامه‌هاشان را نقل کرده است ، از میان همهٔ نویسندگان و وقایع نگاران آن عصر تنها دو تن خود شاهد این نبرد بوده‌اند، یکی ارنول که بی‌تردید به عنوان ملازم بالیان در آن شرکت جست و هم در معیت او راه گریز پیش گرفت و دیگری عمادالدین که از جملهٔ اصحاب صلاح‌الدین بوده است. ولی متأسفانه اصل گزارش ارنول توسط برنارد خزانه‌دار و دیگر کسانی که تتمهٔ تاریخ ویلیام صوری را نوشته‌اند ، دستکاری شده است. سخن عمادالدین ، با آنکه در پاره‌ای موارد کاملا صریح است ، این عیب نیز در آن هست که جنبهٔ خطابی آن غلبه دارد. شرحی که الافضل پسر صلاح‌الدین از این نبرد در حساس‌ترین لحظهٔ آن برای ابن اثیر داد گویا ، ولی بسیار موجز است.

تاریخ « سرگذشت هرقل » یگانه مأخذیست که با صراحت می گوید که ،

۱- Terence ۲- Terricus

قبل از درگرفتن آتش جنگ سلطان گی ، دوبار جداگانه در انجمن نشست ؛ یکی در عکا ، محتملا در روز اول ماه ژوئیه ، و دیگری در شب دوم همین ماه در صفوریه. ریموند کنت طرابلس درهر دوانجمن سخن گفت و دوگزارشی که ازسخنان او در این تاریخ آمده است ، بی‌شک حاوی جان گفتار اوست. ولی به احتمال قریب به یقین ارنول در ذکر این نکته که شورای عکا بعد از رسیدن پیغام کنتس طرابلس مبنی بر سقوط شهر طبریه توسط سربازان صلاح‌الدین تشکیل جلسه داد ، به خطا رفته است. زیرا صلاح‌الدین بامداد دوم ژوئیه به طبریه درآمد و ریموند نیز ضمن سخنان خویش درعکا ازطبریه چیزی نگفت و فقط اشاره کرد که سپاه باید حالت دفاعی به خود بگیرد. درگزارش ارنول که توسط برنارد خزانه‌دار دستکاری شده است ، از انجمن نخستین، سخنی درمیان نیست. شاید برنارد می‌پنداشته است که ریموند گفتار خویش را هر دو در یک موقع ایراد کرده است. «کتاب‌تسخیر» نیز فقط به دومین انجمن اشاره دارد. ابن اثیر ازگفتار دوم ریموند با خبر بوده و آنرا تقریباً با بیانی یکسان با سخن « سرگذشت هرقل » و ارنول و کتاب «تسخیر» حکایت کرده است. بدین قرار در راهنمائی ریموند هیچ جای تردید نمی‌ماند ، گواینکه عمادالدین معتقد است این ریموند بود که صلیبیان را به حمله برانگیخت. نویسندگان لشکر ریچارد شیردل ، نیز از آنجا که هوا خواه‌گی لوزینیانی بوده‌اند، همه بر او تهمت خیانت بسته‌اند. عقیدهٔ آمبرواز و نویسندهٔ « سفر شاه ریچارد » براین است که ریموند ، به پاس عهدی که در نهان با صلاح‌الدین داشت فرنگان را به دامگاه مسلمانان کشانید. این اتهام در نامهٔ ژنوائیان به پاپ و همچنین درکتاب ابن عبری نویسندهٔ سریانی دوران بعد عیناً تکرار گشته است.

عمادالدین می گوید که فرزندان کنتس طرابلس درکنار مادر خود بودند ، اما ارنول می گوید که چهار پسر خواندهٔ ریموند همراه وی از میدان گریختند. نگرانی ایشان برای نجات مادر خویش در انجمنی که پیش از جنگ تشکیل شد، در نامهٔ ژنوائیان ذکر شده است.

سلطان گی ، به درخواست ژرارد پیشوای پاسبانان معبد ، تصمیم گرفت

از صفوریه به حرکت درآید. این مطلب در «سرگذشت هرقل» و گزارش ارنول به صراحت آمده است ، لیکن مؤلف کتاب « تسخیر » که ـ چنانکه از بعضی موارد سکوت وی معلوم می‌شود ـ به دلایلی هرگز مایل به گناهکار جلوه دادن پاسبانان نبوده است، در این مورد پرده پوشی کرده است. رهبری سپاهیان برای عبور از حطین بر عهدهٔ ریموند صاحب این ناحیه بود و این راهنمائی که به عاقبتی شوم انجامید ، دشمنان او را دستاویزی بخشید تا او را خائن قلمداد کنند. در نامهٔ ژنوائیان و نامهٔ بخشنامه وار میهمان نوازان در باب این نبرد به نام شش تن شوالیه برمی‌خوریم که از ایشان به نام خیانتگران یاد شده است. نام یکی از آنان لائودیسئوس[۱] یا لئوسیوس[۲] است که از اهالی طبریه بوده است. این شش‌تن ظاهراً از سواران ریموند و همان کسانی بودند که صلاح‌الدین را از وضع سپاه مسیحیان خبردادند. به‌عقیدهٔ من خیانت ایشان در این لحظه این می تواند باشد که صلاح‌الدین را از مسیر مسیحیان آگاه کردند . نمی‌توان به تحقیق گفت که چه اطلاع مهم دیگری می‌توانستند در اختیار صلاح‌الدین بگذارند. « سرگذشت هرقل » و ارنول هردو ریموند را به گناه انتخاب لشکرگاه در مقابل حطین خطاکار شمرده‌اند. برخلاف تصور ریموند ، چاه خشک بود. مؤلف « تسخیر » سخن را مفصل تر آورده و می گوید که ریموند ، در مقام فرماندهی پیشاهنگان ، سپاه معتقد بود که بایدبه سوی دریاچه پیش راند ؛ ولی پاسبانان که از دنبال می‌آمدند ، از آن بیش پای رفتن نداشتند. ریموند که از تصمیم شاه دائر برفرود آمدن در آنجا سخت هراسیده بود ، بانگ برآورد « از دست شدیم ». اما چون مسلم شد که همانجا آرام خواهند گرفت ، اوجائی را به عنوان لشکرگاه انتخاب کرد که برخلاف تصور او، آب نداشت. عمادالدین شادی صلاح‌الدین را ازحرکت عیسویان بازگو کرده است.

محل واقعی اردو به تحقیق معلوم نیست. کتاب « تسخیر » و « سفر شاه ریچارد » و آمبرواز آن را دهکده‌ای موسوم به مارسکالشیا[۳] یا مارسکالیا[۴] ـ شاید

---

۱ - Laodiceus　۲ - Leucius　۳ - Marescalcia　۴ - Marescallia

خان مسکنهٔ کنونی بازماندهٔ همین اسم باشد ـ ثبت کرده‌اند ، حال آنکه عمادالدین و بهاءالدین دهکدهٔ لوبیه را که اکنون در فاصلهٔ دومیلی شاخ های حطین درکنار شاهراه فعلی قرار دارد نام برده‌اند. نویسندگان عرب این جنگ را نبرد حطین خوانده‌اند و صریحاً می گویند که آخرین صحنهٔ آن برفراز شاخ ها به انجام رسید. کتاب « وقایع ارض قدس » آن را قرنتین (قرنهٔ حطین، یعنی شاخ حطین) نامیده است. ارنول می گوید که نبرد در دو فرسنگی طبریه درگرفت. فاصلهٔ شاخ های حطین تا طبریه ازطریق هوا پنج میل و ازطریق زمین نه میل است.

عمادالدین می گوید که کمانداران عرب دمادم مزاحم لشکر مسیحیان بودند و برای آنکه تاریخ نبرد را به‌روز آدینه اندازد روز حرکت مسیحیان را از سر اشتباه عمد ، پنج شنبه گفته است. ارنول و « سرگذشت هرقل » هردو به تلفات سنگین مسیحیان درضمن حرکت اشاره دارند. دقیقاً معلوم نیست که بوته‌زار حطین چه هنگام آتش زده شد. به اعتبار قول ابن اثیر، یک تن ازمجاهدان اسلام تصادفاً تپه را آتش زد. هم او و هم عمادالدین به صراحت گفته‌اند که در بامداد روز چهارم ژوئیه که نبرد درگرفت ، آتش سراپای تپه را شعله‌ورکرده بود. عمادالدین از آواز و بانگ نماز مسلمین درشب نبرد ، تصویری روشن آورده است.

به اعتبار قول ابن اثیر ، بامداد روز نبرد پیاده نظام عیسوی کوشید تا مگر خویشتن را به دریاچه رساند. عمادالدین می گوید که شعلهٔ آتش راه را برایشان بسته بود. به قول کتاب « تسخیر » پیاده نظام مسیحی هم گروه از سواران جدا شدند و از تپه‌ای بالا رفتند و بدین بهانه که رنج تشنگی آنها را به آستانهٔ مرگ کشانده است ، از امر شاه که ایشان را فرمان بازگشت می‌داد ، سرپیچیدند ؛ ولی همگی کشته شدند. ارنول می گوید که آنها تسلیم مسلمانان شدند و پنج تن از سواران ریموند به پیشگاه صلاح‌الدین رفتند و درخواستند تا ایشان را به قتل آرد. شاید همین کار ریموند بود که در نظر میهمان نوازان جلوهٔ خیانت داشت ، اگر چه به قول ارنول ، این کار او فقط ازسردلسوزی و به امید مرگ سریع ایشان بود. بهاءالدین فقط می گوید که لشکر مسیحی به دو پاره گشت که یکی از آن دو که

مسلماً پیادگان بودند ، در محاصرهٔ آتش افتاد و قتل عام شد ؛ در حالی که دیگران که گرد شاه حلقه زده بودند به اسارت درآمدند. تمام منابع مسلمان متفق‌القولند که پیش از آغاز جنگ در نبردی تن به تن میان یکی از مملوکان با یک تن از سواران مسیحی سرباز مسلمان که مسیحیان او را به اشتباه پسر صلاح‌الدین پنداشتند ، کشته شد.

به قول ارنول ، با مشاهدهٔ قتل عام پیاده نظام ، شاه ریموند را فرمان داد تا بر مسلمانان زند . ریموند ، به عنوان صاحب آن ناحیه برازنده‌ترین نامزد انجام این امر بود و این یگانه روزنهٔ امیدی بود که ممکن بود ارتش مسیحی را وارهاند. بنابراین تهمت خیانتی که نویسندگان مسیحی دوران بعد و همچنین دوستداران شاه گی به ریموند بسته‌اند ، بی‌اساس می‌نماید. خیانت و هراسی نیز که نویسندگان مسلمان بدو نسبت داده‌اند ، بر همین قرار پایهٔ درستی ندارد. لیکن مانور زیرکانهٔ تقی‌الدین که صفوف خویش را برابر وی گشود ، ظاهراً دلیل اتهام نخستین گشته است ، اگر چه به قول عمادالدین ، مردان ریموند کشته بسیار دادند. ارنول می‌گوید که ریموند تنها وقتی از میدان گریخت که حال یأس‌آور شاه را دید و دانست که امید رهائی بیهوده است. کتاب «تسخیر» می‌گوید که بالیان و ریناالد صیدائی در معیت ریموند گریختند ، اما او نیز مانند عمادالدین ، از نقل جزئیات خودداری کرده است . ولی از گفتار ارنول بر می‌آید که آنان جداگانه عزم فرار کردند و این قول به حقیقت نزدیک‌تر می‌نماید ؛ زیرا موضع ایشان در دو قسمت جداگانهٔ سپاه بود. به گمان قوی اینان همراه با چند تن از پاسبانان که فرارشان را ترانس گزارش کرده است ، توفیق گریز یافتند. وصف مشروح کتاب « تسخیر» از این نبرد با فرار ریموند متوقف می‌شود ؛ شاید مخبر نویسندهٔ کتاب یک تن از مردان ریموند بوده است.

عمادالدین می‌گوید که بعد از فرار ریموند ، شاه و سواران وی اسب‌ها را گذاشتند و به سوی فراز تپهٔ حطین عقب نشستند. اسبان ظاهراً مجروح و غیر قابل استفاده بودند . عمادالدین خاطرنشان می‌کند که سواران مسیحی بی‌مرکبان ـ

خویش چقدر ناتوانند. ابن اثیر می‌گوید مسیحیان تلاش کردند تا اردوگاه خویش را به فراز قله منتقل کنند، ولی فقط چندان فرصت یافتند که خیمهٔ شاه را بر افرازند. آنگاه که سواران به اسارت درآمدند، همه‌شان پیاده بودند و از فرط خستگی در تنشان رمق نمانده بود. هر دو می‌گویند که صلیب مقدس را تقی‌الدین به چنگ آورد. گزارش الافضل بازگوی وضع عیسویانست در واپسین لحظات نبرد، و حال آنکه ابن القادسی می‌افزاید که همزمان با آخرین حملهٔ مسلمانان بادی شدید وزیدن گرفت.

وقایعی که بعد از خاتمهٔ نبرد در خرگاه صلاح‌الدین رخ داد، توسط ارنول و «سرگذشت هرقل» و عمادالدین و ابن‌اثیر تقریباً همه یکسان نقل شده است. لزومی ندارد که در حقیقت داستان جام آبی که به شاه گی دادند و نیز در حقیقت قتل رینالد شاتیونی بر دست شخص صلاح‌الدین تردید کنیم.

«تاریخ دولت شاهی اورشلیم» سپاه مسیحیان را مرکب می‌داند از یک هزار تن سواران ارتش شاهی و ۱۲۰۰ سوار دیگر که با پول سلطان هانری دوم تجهیز شدند، به علاوهٔ ۴۰۰۰ تورکوپول و ۳۲۰۰۰ سرباز پیاده که جیرهٔ هفت هزار تن ایشان با استفادهٔ از پول شاه هنری تأمین گشته بود. شک نیست که این ارقام اغراق آمیز است. در «سفر شاه ریچارد» از روی هم ۲۰۰۰۰ جنگجو سخن در میان آمده که آن نیز به احتمال، خالی از مبالغه نیست. شمارهٔ سواران را می‌توان یک هزارتن، به اضافهٔ دویست تن دیگر که این گروه با پول سلطان هانری بسیج شدند، یا به عبارت دیگر روی هم ۱۲۰۰ مرد دانست. در یکی از نسخه‌های خطی «سرگذشت هرقل» شمارهٔ سپاهیان مسیحی ۹۰۰۰، و در یک نسخهٔ دیگر ۴۰۰۰ تن آمده است. در نامهٔ میهمان‌نوازان از یک هزار سوار که کشته و اسیر شدند و دویست تن دیگر که توفیق گریز پیدا کردند سخن رفته است. ارنول می‌گوید که ریموند انطاکی پنجاه تا شصت سوار با خود آورد (تمام نسخه‌ها یکسان نیست). ترانس می‌گوید که ۲۶۰ تن از سواران معبد در این نبرد جان باختند و تقریباً هیچ کس از آنها جان بدر نبرد. او در اینجا

کلمهٔ « nos » را به کار برده است که مراد از آن محتملا فقط خود نویسنده است. در نامهٔ میهمان نوازان ، شمارهٔ بازماندگان دویست تن آمده است. شمارهٔ پیادگان نمی‌توانست از ده برابر تعداد سواران بیشتر باشد و احتمالا از ده هزار مرد کمتر بوده است . تعداد سواران سبک سلاح تورکوپول تقریباً چهارهزار تن بوده است. اما می‌نماید که در نبرد سهم عمده‌ای نداشتند و شاید هم شماره‌شان از این کمتر بوده است . تعداد مجاهدان لشکر صلاح‌الدین احتمالا اندکی از عیسویان بیشتر بود ، اما در هیچ‌جا رقم قابل اطمینانی از آن بیان نشده است . رقم ۱۲۰۰۰ سوار و گروهی بیشمار سرباز و داوطلب که توسط عمادالدین نقل شده است ، یقیناً خالی از اغراق نیست ؛ کمااینکه تخمین پنجاه هزار او از تعداد جنگجویان مسیحی جنبهٔ مبالغه‌اش حتی از این هم بیشتر است. بهاءالدین حتی از این هم فراتر رفته است و می گوید که ۳۰۰۰۰ تن از عیسویان کشته و ۳۰۰۰۰ تن اسیر شدند . می‌توان به گمان گفت که شمارهٔ لشکریان خود صلاح‌الدین ۱۲۰۰۰ مرد بوده که با سربازان داوطلب و قوای تازه نفسی که از دوستانش بدو رسیده تا ۱۸۰۰۰ تن بالا رفته است. می‌نماید که هر دو سپاه گران‌ترین لشکرهائی بوده‌اند که طرفین تا کنون به میدان کشیده بودند . اما رقم ۱۵۰۰۰ برای مسیحیان و ۱۸۰۰۰ ، برای مسلمین بالاترین رقمی است که می‌توان پذیرفت. ساز و برگ سواران مسیحی بهتر و کارگرتر از هرسرباز مسلمان بود ، اما چابک‌سواران مسلمان مجهزتر از تورکوپول‌ها بودند و وضع تجهیزات پیاده نظام ایشان در حدود پیاده نظام عیسوی یا کمی نیکوتر از آن بود.

منابع عمدهٔ نبرد حطین به قرار زیر است:

۱) منابع فرنگی : ارنول ، ص ۷٤-۱۰۰ ؛ «سرگذشت «رتل» دوم ، ص ۹-٤٦ ؛ «تسخیر» ، ص ۲۸-۲۱۸ ؛ «سفر شاه ریچارد» ، ص ۱۷-۱۲ ، بندیکت پطربورونی، دوم ، ص ۱٤-۱۰ ؛ بندیکت‌نامهٔ ژنوائیان را به پاپ و نامهٔ ترانس رانیز در شرح خود گنجانده است. آمبرواز ، به کوشش پاریس ، ستون ۷۰-٦۷ ؛ «کارهای فردریک» آنسبرت (شامل نامهٔ میهمان‌نوازان به‌آرچیمبالد Archimbald . «تاریخ دولت شاهی اورشلیم» ، ص ۳-۵۲ ؛ «وقایع ارض قدس» ، ص ۲۱۸ .

۲) منابع عربی: بهاءالدین در P.P.T.S. ، ص ۱٦-۱۱۰ ؛ ابن‌اثیر ، ۸۸-٦۷۹ (شامل وصف الافضل از این نبرد)؛ ابوشامه، ص ۸۹-۲٦۲ ؛ ابوشامه تمام وصف عمادالدین را از این نبرد با قطعاتی از بهاءالدین و محمدبن قادسی یکجا آورده است .

از این نبرد وصفی مختصردر کتاب میکائیل سریانی ، سوم ، ص ٤۰٤ آمده است ؛ ابن عبری شرحی درازتر ولی نادرست آورده (ترجمهٔ باج، ص ٤-۳۲۲) و در آن ملکه سی‌بیلا را با اشیوا کنتس طرابلس اشتباه کرده است. روایت ارمنی کتاب میکائیل (ص ۸-۳۹٦) و همچنین گزارش کیراکوس گانتزاکی Gantzag (ص ۰۱-٤۲) هر دو نادرست است . همهٔ منابع ارمنی و سریانی ریموند را خیانتکار شمرده‌اند. دربارهٔ منابع این نبرد و سهم ریموند در آن بالدوین بحثی ارجمند کرده است (ریموند سوم طرابلسی ، ص ٦۰-۱۰۱)

فهرست اعلام

جلد دوم جنگهای صلیبی

آ

الف

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ز

ژ

ش

ص

ض

ط

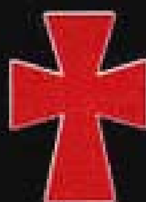
غ

ف

گ

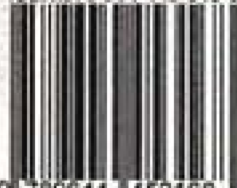
ل

ی



جنگهای صلیبی نقطهٔ عطفی در زندگی اروپاییان و به‌طور کلی در تاریخ تمدن به شمار می‌آید. چرا که درطی آن، اروپاییان با تمدن درخشان اسلامی آشنا شدند و علاوه بر غنایم مادی، گنجینه‌های معنوی گرانقدری نیز از فرهنگ اسلامی به دست آوردند. همچنین به دنبال وقوع این جنگها بود که بنادر مهم اروپایی دریای مدیترانه پررونق شد و زمینه‌را برای پیدایش نهضت رنسانس فراهم آورد.

این کتاب سعی دارد که تاریخ مفصل این جنبش را که به «نهضت صلیب» معروف شده است، در پیش روی خوانندگان گذارد و درضمن مجلات سه گانهٔ خود شرح این نهضت را درطی قرون یازدهم تا چهاردهم به تصویر کشد. نویسنده در فصول مختلف کتاب خود بر آن است تا احوال دولتهایی را که در سرزمین قدس و نیز ممالک همجوار آن به وجود آمدند، شرح دهد و در ادامهٔ مباحث خود به احوال دولت اورشلیم و روابط او با مردم خاور نزدیک نگاهی افکند و جهادهای قرن دوازدهم را نقل کند و پس از آن تاریخی از دولت پادشاهی عکا و آخرین مجاهدان آن را به رشته تحریر درآورد.





شرکت انتشارات علمی و فرهنگی